UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228032

UNIVERSAL
LIBRARY

ومضمون این فقره بموجب این آیت ست لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید بر نعمتهای من
هر آئینه افزون کنم بر شما نعمت را قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات ست وچون برمی آید مفرح ذات
پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب شش نفس مفتتحین دوم ممد بضم میم و کسر میم ثانی و
تشدید دال که بکسر اضافت مکسور است یعنی درازی دهنده ومدت کننده مفرح بضم میم و فتح فاء و کسر
راء مشدد و کسر حاء مهمله که باضافت است یعنی شادکننده وذات یعنی هستی فائده آنکه هر دم
بدو حرکت یعنی فرو رفتن و بالا برآمدن تمام میشود برای آنکه چون مزاج قلب و روح نهایت گرم
است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات بر حیوان عند العقل بس دشوار است لهذا بحرکت
انبساطی که شش و شرائین برای جذب نسیم بسوی بیرون جهند هوای سرد بال میرسد
بحرکت انقباضی که شش و شرائین بسوی اندرون جهند هوای گرم و دوناک از دل بیرون
میرود و حرکت فرو رفتن ممد حیات ازان ست که بنا بر شمار انفاس خارجیه است فرو رفتن نفس
بمنزله ذخیره کردن وجمع نمودن است و برآمدن از قبیل خرج چه در یک روز و شب برای
انسان بیست و چهار هزار انفاس مقرر است اگر انسان دم را فرو برد و حبس کند هر قدر که درین
درنگ کشد همان قدر حیات او دراز گردد چنانچه مردم در حابسان نفس در ازی عمر مشاهده
کرده اند و حرکت برآمدن مفرح ذات ازانست که چون حابس نفس در قلب خیلی تنگی و بی آرامی پیدا
می کند ناضرور برآمدن آن بسبب دفع بخار فرحتی می بخشد و بعضے اختلاف کرده اند که بفرو
رفتن هوای سرد بدل میرسد و موجب تقویت روح شده ممد حیات میگردد و بحرکت برآمدن
هوای گرم و دوناک از دل بیرون میرود و باعث تفریح ذات میشود پس در یک نفس دو نعمت
گشت موجود یافته شده در هر دو لفظ نفسی یای تنکیر است و در لفظ نفسی و شکرے یا وحدت است
واجب و لازم و ضرور یعنی عبادتی که ادایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافر نگردد بخلاف
فرض که منکرآن کافر گردد سوال شکر را که از قرآن ثابت ست واجب گفت فرض چرا نگفت جواب
گاهی از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر بتعدد راویش میان علما در خلاف نیست
حتی که بعضی باستحباب آن قائل اند لهذا بوجوب قرار می یابد قوله عبیت از دست زبان که بریده
از عمده شکرش بدر آید عبیت بمعنی دست بمعنی طاقت و قدرت و کاف کدامیه بمعنی کدام کس عمده بضم میم
سه و شکر لفظی ست که دلالت کند بر تعظیم منعم و ضمیر شین راجع بخدا و تبعیض روا و عاطفه دست و زبان
دست بمعنی معروف باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد که سپاس ترجمه آنست

یعنی پاس داشتن سه چیز را بشکر و آن سه دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که مطیع حقیقی را شناسد و شکر زبان آنکه نعمتهای حق تعالی اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست که قوت آنها را در رضای حق تعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بعبرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام خیر و شکر دست چیزی دادن و کار محتاجان دیدستان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و معذوران رفتن و علی هذا القیاس و هرگاه ثابت گشت که بهر دم بر نعمت درازی حیات و نصرحب ذات دو بار شکر باید گفت و سوای آن شکر چندین نعمتهای دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج از بدن و ما درای آن توفیق شکر کردن هم نعمتی ست بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد آن شکر توفیق هم مناسب آخر بتسلسل میکشد و تسلسل خود محال است و این بیت در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف است و وزنش مفعول مفاعیل فعولن دو بار قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سوال ازین بیت که بسبیل جمله معترضه آورده فائده چیست جواب برای سند وجوب شکر ظاهرا این آیت قبل از فرد آورده باشد که از خطای کاتبان سلف بعد از فرد واقع شده تا سند مسند بدون فاصله قریب بودی پس بهر تقدیر ربط آیت بعبارت مقدم بر بیت است و گرنه به بیت ربط متصور نیست در ابتدای این آیت لفظ قلنا محذوف ست ترجمه یعنی گفتیم عمل خیر کنند ای آل داود برای سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاس گزار فائده مخفی نماند وقتیکه امر بفعلی کنند از همان فعل صیغهٔ امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب اضرب نه افعل الضرب پس اختیار اعملوا شکرا بجای اشکروا برای آنست که اکثر مردم باعمال صالحه مشغول بودند و شکر را از شمار اعمال خارج انگاشته بادای شکر متوجه نبودند آگاه فرمود بر نکه شکر هم از جمله اعمال صالحه است این عمل را چرا از دست میگذارید اعملوا صیغهٔ جمع امر حاضر در آخر الف زائده برای علامت واو جمع آل در اصل اهل بوده بمعنی پیروان و لفظا یا که حرف ندا ست بعد لفظ اعملوا محذوف است و آل منادی ست که مضاف شده بسوی داود و لام آل را فتح ازین جهت است که در قاعدهٔ نحو منادی وقتیکه مضاف میباشد آخرش اکثر فتح می یابد چون داود علم یعنی نام عجمی غیر منصرف است ازین سبب حرف آخرش نیز فتح یافت و شکرا مفعول به قلیل صفت مشبه و خبر من حرف جار و عباد با لکسر جمع عبد مجرور و شکور بفتح صیغهٔ مبالغه است و مبتدا و تقدیم خبر بر مبتدا برای حفظ رؤس آیات قطعه بالکسر و رقعت پاره چیزے در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده که هر دو مصرع بیت اول قافیه نباشد بلکه در آخر مصرع همه بیت با قافیه قطعه نبوده همان به که ز تقصیر خویش

عذر بدرگاه خدا آورده شان بفتح اول یعنی بهترین بنده همان ست یا چنین گفته شود که چون ادای شکر آنی کما حقه از امکان طاقت انسان ضعیف البنیان است پس بنده را همان بهتر است که از تقصیر خود بجناب آنی عذر و معذرت نماید و از و عفو خواهد **قوله** درنه سزاوار خداوندیش؛ کس نتواند که بجا آورد شش واگر چنین نکند یعنی عذر تقصیرات خود نخواهد در نصورت او را مناسب است که هر قدر که حق شکر اوست ادا نماید و این محال است چرا که لائق نهایت خداوندی او هیچکس شکر بجا آوردن نمی تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر شمار کنید نعمتهای پروردگار را هرگز شمردن آن نمی توانید حاصل آنکه درین باب سوای عذر چاره نیست و بعضی از شارحین مصرعهٔ چهارم باین نسخه پسند نموده اند **مصرع** کی تواند که بجا آورد **قوله** باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده **ش** مصنف رحمه الله علیه بعد فراغ از تعداد نعمتهای بدنی از اینجا شروع نعمتهای غیر بدنی کرده در نسخهٔ صحیحهٔ محمد ومی لفظ فراد لفظ الوان درین هر دو فقره نیست و حق بجانب اوست چرا که عند الفکر از تقابل الفاظ و موزونی فقرتین خارج مے نماید و فراخی بیش است و زاید هم می آید و الوان جمع لون یعنی رنگارنگ باران رحمت این اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افادهٔ عام همچنین پردهٔ ناموس و میتواند که در پردهٔ ناموس اضافت بیانی باشد **سوال** درین دو فقره رسیده و کشیده را لازم آورد و متعدی چرا نیاورد **جواب** بالبداهه ظاهر فاعل این هر دو فعل حق تعالی نشود و بحکمت و دلالت بر استغنا که صفت ذاتی حق تعالی است چه طریقهٔ کریمان است که هنگام سخا بدست خود بدهند بلکه بلازمان بدین کار مامور شوند تا توهم خساست و بخل بخلاف کیلان که از راه تنگدلی بدست خود دهند و در فقرتین آینده که مفهوم آن عفو است ندرد و نیز در متعدی آورد تا این افعال منسوب بحق تعالی شوند فافهم این الخفیات **قوله** پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی خوارن بخطای منکر نبرد **ش** انچه در بعض نسخ در پرده بواو عاطفه نوشته اند خطاست چرا که بر فقرهٔ اول از فقرتین داو نوشتن از بلاغت نیست ناموس یعنی ننگ و نام و آبرو و غرت فاحش بکسر حاء از حد در گذرنده یعنی بسیار بد و گناه موصوف و فاحش صفت آنست و یا گناهی که در بعض نسخ آمده موافق محاورهٔ قدما ست که در آخر موصوف یا تنکیر زائد مے نوشتند نا از مرکب اضافی ممتاز باشد خطاست چرا که حاجت تفرقه نیست و همچنین در لفظ خطای که بهمزه و یا تنکیر است منکر بفتح کاف یعنی بد و ناروا و ظیفه انچه هر روزه کنند در اینجا یعنی قوت و روزینه و انچه در نسخهٔ محمد ومی بمعنی لفظ خواران مکتوب

نه کرده اند فی المواقع چندان بآن عایبت نیست مگر در تساوی و تقابل الفاظ فقرتین خلل می افتد
و انچه نمیرد و ندرد نباشد پیشه کرده اند مکلف است قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ؛ گبر و ترسا
وظیفه خور داری ؛ دوستان را کجا کنی محروم ؛ تو که با دشمنان نظر داری ؛ اے بکسر اول و یای
مجهول در فارسی حرف ندا و با بفتح در عربی یکی از حروف ندا است و یای کریمی را معروف برای خطاب
باید خواند چرا که درین قطعه سوای این خطاب چهار خطاب دیگر است درینجا هم خطاب انسب می نماید
تا در یک بیت تخالف غیبت و خطاب نیفتد و چون کاف بیانیه مقتضی یاء مجهول توصیفی است لهذا
غایت مافی الباب آنکه عوض لفظ چنان بعد لفظ ای محذوف باید انگاشت خزانه بکسر است
نه بفتح گبر آتش پرست ترسا یعنی نصاری که عیسائی عبارت از است و لفظ خور بفتح خای که بوی ضمه
دارد و واو معدوله دوستان کنایه از اهل اسلام و دشمنان عبارت انکافران و انچه گفته که نظر داری
ای نظر پرورش داری نه نظر مغفرت قوله فراش بادصبا را گفت تا فرش زمردین بگستر د و دایه ابر بهاری
را فرمود تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد در فراش بادصبا و دایه ابر بهاری و بنات
نبات و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شگوفه ش درین هر شش جا اضافت مشبه به است بسوی
مشبه یعنی بادصبا که همچو فراش است و علی هذا القیاس و اضافت بادلبسوی صبا اضافت عام بسوے
خاص است و صبا بادخسرتی را گویند چون این باد حار رطب است سبزه از زمین و برگ از درختان
می روياند و لفظ تا برای سرعت نتیجه و ترغیب فائده و فرش زمردین کنایه از سبزه و گیاه و فاعل
گفت و فرمود خدای تعالی و بهار نام اعتدال ربیعی است نبات بفتح با موحده و ختران فائده
نبات جمع سالم نبت است و نبت در اصل نبوة بود و او را بر خلاف قیاس حذف کردند و نون را
ساکن ساخته با را کسره دادند بوقت جمع سالم کردن تا را حذف کرده الف و تا برای جمعیت
آورند و بجهت تدارک دو رشدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود باء یا بطرف اصل رجوع
کرده با نون فتح دادند و نبات بفتح نون سبزه و درخت مهد گهواره که بهندی پالنه گویند و بکسر و بضم با
خواند برائے تحسین کلام و سپرد در بکسر با زائده هر دو صیغه ماضی از ان ایزاد کرده که دال باشد
بر سرعت امتثال یعنی همین که حکم شد فوراً مهیا کردند و کسانیکه بصیغه مضارع خوانند خطاست چرا که
در اخیر هر چهار فقره آینده و صیغه های ماضی را کار فرموده و انچه در نسخه مخدومی بگستراند و
بپروراند نوشته نیز نازیبا و مخفی نماند که نبات درینجا عبارت از سبزه های نورسته که از جهت نازکی
و خردی و سرنگونی به نبات تشبیه کرده که اکثر خردهای نازک و لذیذ جانب سرنگون باشند و در اطفال

شاخ و چه شبه سرکشی و بلندی و کثیر الوکتی است قوله دختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کشیده و اطفال شاخ را بقدوم موسم بهار کلاه شکوفه بر سر نهاده مثل بالای لفظ درختان و ادعا طف بنابیاد در دو روز آن روز است که آفتاب نزد منجمان فارس در برج حمل در آید و آن اول روز ماه فروردین است که سر سال فارسیان باشد و آن تقریبا در نصف ماه چیت واقع میشود بادشاهان درین روز جشن عظیم کنند و امراء و دولت را خلعت ها و انعام دهند و قبا موصوف ست و سبز صفت آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف ست بسوی ورق که بمعنی برگ است باضافت بیانی یعنی قبای سبز که عین برگهای درختان ست و همین اصح ست از نسخه خندوی و پیش مدققان منصف گواه صحت این نسخه تقابل اضافت کلاه است بشکوفه در فقره ثانی چون از تحریف کاتبان سالف این نسخه صحیح بشمار رفته بجاره نرسیده لهذا استغراق خوانده اند که مرتب استعاره است یعنی دیبای غض و کنده قدوم پیشتین باز آمدن موسم بسرسین مهله یعنی عید الفطر چنانکه در مصراح است و اضافت موسم بسوی بهار اضافت تشبیهی ست یعنی بهار که همچو عید است و معمول است که اطفال را بر ذریعه کلاه او مشلف می پوشانند و انچه در نسخه مخدومی فهد لفظ موسم لفظ بهار نیست بهتر نمی نماید چرا که اطفال شاخ را بر ذریعه حقیقی کلاه شکوفه بر سر نهادن لازم نیست چه عید حقیقی را مدار بر شهور قمری ست که همیشه در فصول اربعه دایر و سایر اند و در نسخه سه ورق بعد لفظ موسم لفظ ربیع واقع است و این مؤید قول ماست شکوفه بالضمین و کاف فارسی گلهای درختان میوه دغیره قوله عصاره تا کی بقدر نیم شهد فائق شده و تخم خرما شرنش نخل یا شق کشته مثل بالای لفظ عصاره داد عاطفه مناسب نیست [illegible] ره بضم انچه بفشار دن بیرون افتد و نیجا عبارت از شیره و تاک درخت انگور است و دریجا مجازا باطلاق کل بر جزو یعنی انگور و چون فعاله بالضم اکثر بمعنی فضله می آید که از تصرف کردن در چیزی ساقط میشود چنانچه قلامه تراشه ناخن و تراشه قلم و کناسه یعنی گرد و خاشاک که از جاروب کشیدن بهم شده و نخاله سبوس گندم و غیره که بعد بختن آرد بماند چه نخل بمعنی بختن است پس عصاره تا کی عبارت از نفل انگور است که بعد از شیره افشردن بر زمین می اندازند یکسان شده آمده بران می نشینند و آنرا میکنده بخانه می برند و آن شهد میگردد درین دو فقره بیان قدرت حق تعالی میکنند که از چنین ادنی آنچنان اعلی میسازد و در نسخه مخدومی بجای تا کی نخلی واقع ست نخل بفتح نون و سکون خا معجمه زنبور شهد. اگوینده درین صورت تکلف می صورت می بندد چه افشردن کار زنبور نیست مگر آنکه مجازا گفته شود و خان آزرد

از مجد الدین علی توسی بجای تاکی نانی نبون دلام نقل نموده است نال یعنی نیشکر این نسخه سیم نوعے
از صحبت چاشنی دارد فائق بکسر همزه که حرف سوم است یعنی برتر و بهتر تربیت یعنی پرورش نخل درخت
خرما سق بکسر سین مهمله یعنی دراز و بالیده و در آوردن نخل باسق اقتباس درین آیت مصنف را
منظور است و النخل باسقات لها طلع نضید یعنی بر دیانیدیم درختان خرما دراز و بلند و برای آنها
شگوفها نبوه قوله قطعه ابر دبا دو مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری ؛ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ؛
ش شیخ رحمه الله از تخییل کثرت ضائع و قائل فراوانی مرحمت حق سبحانه و تعالی متحیر شده و بغفلت
عبادت خود معترف گشته بسبیل حلمه معترضه این قطعه را بوعظ خود و دیگران ایراد نموده ابر از ترا
باران دانه میرویاند و باد تازه و سبز میدارد در ماه میوه و غله را رنگ میدهد و خورشید و تیر
می اندازد و خورشیدی بر دو فلک می بالاند تا نانی برای تعظیم باشد یعنی نان سیار
یا نان ذی عزت و مراد از نان جمیع ماکولات و لقمه یعنی دست و همه عبارت از همه پنج اشیاست
که در مصرعهٔ اول مذکور است قوله درخبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات رحمت عالمیان
و صفوت آدمیان تتمه دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ش مخفی نماند که چون از وحی
تحقیق بفرمانی آدمی مفهوم شده بود لهذا شیخ در باب لطف و کرم حق تعالی که منجمله احسنت است
میفرماید که ای بندهٔ خدا تو در پیغمبر مانی هستی و پروردگار تو از عفو و کرم در نمیگذارد چنانکه رسول
علیه السلام بیان فرموده و درین ضمن نعت اشرف المخلوقات نیز ادا می نماید و انمطور ادا بجمله
صنعتهاست خبر گفتجنین حدیث نبوی علیه السلام کائنات یعنی مخلوقات مفخر بفتح اول و ثالث
مصدر میمی ست یعنی نازش و بزرگی اگرچه مراد از مفخر مایه الفخر است یعنی چیزیکه بسبب آن فخر
کرده شود مگر از راه مبالغه اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر کنند چنانکه زید عدل رحمت عالمیان
اقتباس است ازین آیت ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
برای عالمیان سوال رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چگونه
صادق آید جواب کافران هم بسبب ظهور آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال ایمن شدند صفوت
بفتح صاد و سکون فا بر وزن رحمت یعنی صفا و برگزیدگی صفوت برای موافقت رحمت آورده
والا این مصدر یعنی مفعول است تتمه بفتح تای اول و کسر ثانی و تشدید میم یعنی بقیه و این در اصل
بر وزن تفعله بود ادغام کردند یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و اعظم المرسلین هستند چون وجود ناسخ

بعد از وجود نسوخ میباشد در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض انیست که ناسخ ادیان سابقین شوند
احمد مجتبی محمد مصطفے در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و درین عالم ظاهر محمد مجتبی
برگزیده و مصطفے یعنی مصفا مجازاً یعنی برگزیده **فائده** طاء مصطفے بدل از تاء فوقانی است زیرا که
چون در باب افتعال صاد یا ضاد بجاے فا افتد تاء افتعال را بطاء بدل کنند چنانکه اضطراب
و اصطرار و اصطلاح و اصطبار صلی الله علیه وسلم صلی تشدید لام مفتوح و الف بصورت
یاء چرا که این الف در اصل یاء بوده است ماضی از تصلیه که یعنی درود فرستادن است وسلم بفتحات
حروف ثلاثه و تشدید لام ماضی از تسلیم که یعنی سلام کردن است مگر درینجا از جهت وقف بسیم ساکن
خوانده میشود و این هر دو ماضی درین محل دعا یعنی مستقبل مستعمل میگردد **قوله بیت** شفیع مطاع
نبی کریم بقسیم بسیم وسیم **پیش** شفیع درخواست کننده عفو برای مجرم و این کلمه خبر مبتدای محذوف است
ای هو شفیع و هر هفت کلمات پس آینده دیگر خبر متطاع بضم کسی که مردمان فرمان برداری او کنند
نبی خبر دهنده از نبک و بد و پیغمبر کریم بخشنده و بزرگوار قسیم خوب و جمیل از منتخب و صاحب منتخب
نوشته که قسیم یعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان بتوجیهات شتی یعنی قسمت
کننده درست داشته است جسیم بزرگ جثه چرا که جسامت در بزرگی تن در مردان خوبی ست و در زنان
عیب وسیم بیاء موحده تبسم کننده یعنی عادت آنحضرت خنده با آواز نبود و در تر شروی و غم آلودگی هم نباشند
بلکه اکثر در ملاقات بحل خود تبسم میفرمودند و وسیم بنون تحریف کاتبان است و سیم بواو یعنی وجیه و شکیل
از منتخب و شکرستان و عبد الغنی وسیم یعنی نشان کرده شده نوشته اسے نشان کرده شده بهر
نبوت **قوله بیت** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان بنا چه باک از موج بحر آنرا که باشد
نوح کشتیبان **پیش** آنچه در اکثر نسخ بجای دارد لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چرا که باشد
تکرار می آرد دیوار امت باضافت تشبیهی یا مجازی و نوح علیه السلام بهنگام طوفان کشتیبان
و همه رفیقانش از غرق سلامت ماندند قافیه پشتی و کشتی درست چه اگر پای کشتی اصلی است چنانکه
معروف ست پای پشتی و کشتی روی باشد چه زائده را باصلی یکبار قافیه کردن جائز و اگر هر دو یاء
نسبت اند درینصورت هر دو یاء وصل باشد و تا فوقانی روی پس در قافیه موصوله اختلاف
حرکت ما قبل قید در روی مخل نیست و بعض صاحب طبعان بجای غم لفظ خم پسند کرده اند **قوله شعر**
بلغ العلی بکماله **پیش** رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلندی را بکمال خود یعنی کمالے که در ذات
او بود بسبب آن بمراتب بلند که عبارت از معراج است رسید **قوله** کشف الدجی بجمالہ

ش روشن کرد تاریکی را بجمال خود یعنی جهان پیش از وجود او بجهل تاریک بود چون بوجود آمد بدین خود
عالم را روشنائی بخشید ندیا دور کرد تاریکی عدم را بجمال روحی خود در روز ازل قوله خصت جمیع
خصاله بش نیک شدند هر خصلتهای او قوله صلوا علیه وآله بش در دو قرسنید بروے
و بر آل وے علی بضم عین و فتح لام بلندی مراتب وجی بضم دال و فتح جیم تاریکی سخت خصت
بفتح خاء و ضم شین و فتح زاء و سکون تاء فوقانی فعل ماضی معلوم مونث از باب شرف یعنی نیک شد
جمیع بضم جیم فاعل خصلت و خصائل بکسر جیم خصلت و مضاف الیه و اختیار صیغهٔ مونث
باعتبار مضاف الیه قائم است چرا که لفظ جمع در محاورات عربی حکم مونث دارد حملوا صیغهٔ جمع
مذکر حاضر علی جاروهای مذکوره مجرور متعلق او دال مجرور است نیابر عطف بر ضمیر علیه باید دانست
که چون عطف بر ضمیر متصل مجرور بے اعادهٔ حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوا علیه
و علی الیس اختیار این عطف بجهت ضرورت شعر واقع شده است شیعه امامیه گویند که در اینجا
اداه حرف بر خلاف حدیث است من فصل مبین و بین آل البعلی نقد جفانی یعنے هر که فاصله آرد در میان
من و میان آل من بلفظ علی پس تحقیق ظلم کرد آن شخص بر من و متقدمان اهل سنت نوشته اند
که بر تقدیر صحت این حدیث ظاهر آنست که حرف علی مراد نباشد چه هر گاه که محاوره عرب
باشد چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یاء خواهد بود یعنے هر که میان
من و حسین بعلی کرم الله وجهه فرق کند بدینمعنی که ایشان را محض فرزندان علی داند و فرزندان
من نداند جفا کرده است بر من و این شعر در بحر کامل همه ارکانش سالم بر وزن متفاعلن مکرر
باشد که صلوا علی باشد مضمر آمده یعنے لام صلوا ساکن است وزن میخواست که متحرک باشد
و این جائز است و اضمار ساکن کردن حرف دوم بسبب است چون تا ساکن کنند متفاعلن
شود و مضمر نامند چون عند العرب این بحر مسدس است و عجمیان مثمن هم آرند لهذا نزد عجمیان همه
یک بیت است و اگر دو بیت خوانند مجرد باشد یعنی از هر مصرعه یک جزو دور کرده اند و عند العرب
چار شعر مشهور میتوان گفت در صورت هر رکن یک مصرعه باشد بمذاق فارسیان اول قوی است
قوله هر گاه که یکے از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست اثابت بامید اجابت بدرگاه حق جل وعلا
بردارد ایزد تعالی بروی نظر نه کند بازش نخواند باز اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری بخواند
حق سبحانه و تعالی گوید شرم نمیدارد که هر گاه که یکی از بندگان گنهگار متعلق بکلام در خورست از سر درگاهات
و در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ بر گاه نیست همین صدر است که یکی از بندگان الی آخره دولی محمد

مرشد آبادی نوشتہ کہ اصح چنین ست کہ چون یکے از بندگان فقیر عرض گوید کہ بودن عرض شرط در نیجا ضرور است لفظ ہرگاہ و لفظ چون ہر دو بجاے شرط است بلکہ لفظ ہرگاہ بہ پسند چون فصیح ترپس انکار صاحبان موصوف از لفظ ہرگاہ خالی از تسامح نیست اما بہ کسر رجوع کردن بخدا اضافت دست اما بہ مقارنیت است یعنی دست کہ حالت اجابت مقارن باشد اجابت جواب دادن یعنی قبول کردن جل علا ہر دو صیغہ ماضی است یعنی بزرگ است و برتر است بسبیل تعظیم ایزد بکسر اول و کسر زاے معجمہ در فارسی یکے از اسماے حق تعالی است کذا فی البرہان اعراض بالکسر روگردانی تضرع بازاری مہملہ مشدد و مضموم زاری در بردو لفظ بازش ضمیر شین راجع بسوی حقتعاے سبحان بضم مصدر است یعنی پاک داشتن از عیوب قولہ یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی ولیس لہ غیری فقد غفرت کہ ش یا حرف ندا ملائکہ بکسر ہمزہ جمع ملک بفتحتین منادی مضاف است بسوے یاے متکلم و آخر منادی مکسور بعلامت یاے متکلم لام بفتح یعنی ہر آئینہ قد بمعنی تحقیق زیرا کہ قد چون بر ماضی داخل مے شود افادۂ معنی تحقیق کند استحییت بجاے مہملہ دو یاے تحتانی و ضم تاے فوقانی صیغۂ متکلم واحد ماضی معلوم از باب استفعال من جار عبد مجرور مضاف بیاے متکلم واو عاطفہ حالیہ لیس فعلی ست از افعال ناقصہ لام جار و ہاے مضموم ضمیر محلاً مجرور یا متعلق خود کہ لفظ وسیلت باشد خبر مقدم و غیر مضاف یاے متکلم مضاف الیہ اسم لیس مؤخر فاء حرف تفریع قد حرف تحقیق غفرت بفتح غین معجمہ و فاء و سکون راء مہملہ و ضم تاے فوقانی صیغۂ ماضی متکلم واحد لام جار ہاء ضمیر مجرور متعلق است بغفرت کہ بمنزلۂ مفعول او ست ترجمہ اے فرشتگان من ہر آئینہ تحقیق شرم داشتم از بندۂ خود و نیست او را سوائی من دیگرے پس تحقیق آمرزیدم او را منقی نماند استیاء کہ بمعنی انقباض نفس است از خوف ملامت در نیجا یعنی خود نیست بلکہ بسبیل مجاز مراد لازم آنست کہ اثر و نتیجۂ آن بودہ باشد و بعضے محققین نوشتہ اند کہ استیاء وصف انفعالی ست لہذا در نیجا قبول و عامر اد است چہ قبول ہم از جملہ انفعالات است و در نسخہ خدوی بجاے نفد لفظ قد بدون لام است و در بعض نسخ اشہد و ایا ملائکتی واقع است اشہدوا بکسر اول و سکون شین و فتح ہاء و ضم دال یعنی گواہ باشید پس خالی از تکلف نباشد قولہ و عوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم کہ از بسیارے دعا و زاری بندہ ہمی شرم دارم ش لفظ ہمی براے استمرار است مصنف در این عبارت خود تفسیر و حدیث قدسی را بسبیل حاصل بمعنی متکفل نبودہ و بیت آئندہ مقولۂ شیخ است قولہ بیت کرم بین و لطف خداوندگار گنہ بندہ کردست و او شرمسار ش مصرع اول تعجب است یعنے کرم و لطف خداوندگار بین چون در مقابلہ گنہ بندہ لطف خداوندگار

آرند لهذا در اینجا بجای خداوند الفظ خداوندگار آوردند و سارو. لفظ شه مسار یعنی صاحب و خداوند است
یعنی صاحب شرم قوله ما کفان کعبه جلالش تقصیر عبادت معترف ش علیف
گوشه نشین جلال بفتح جیم بزرگی تقصیر کوتاهی معترف بضم میم وکسر راء مهمله اعتراف کننده واقرار کننده
قوله که ما عبدناک حق عبادتک ش ما نافیه عبدنا ماضی معلوم متکلم مع الغیر فعل فاعل کاف ضمیر
خطاب مفعول آن حق بفتح قاف که بمنزله مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیه مضاف
وکاف ضمیر مضاف الیه یعنی نپرستیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن تست. قوله و اصفان جلیته
جلالش بجیم منسوب ش واصف بکسر صاد مهمله بیان کننده نشان و علامت چیزے جلیه بکسر جیم و
سکون شکل وصورت و بالضم زیور قوله که ما عرفناک حق معرفتک ترجمه یعنے نشناختیم ترا نشناختن
شناختن تو ش هر دو کاف که بالاے ما عبدناک واقع شده برائے بیان اعتراف است
و یا برائے بیان کلمه محذوف است و آن لفظ میگوئید است یعنی ما کفان کعبه جلالش تقصیر عبادت
معترف اند و میگویند که ما عبدناک حق عبادتک و همین نهج فقره دیگر قطعه گر کسے وصف
او زمن پرسد + بیدل از بے نشان چه گوید بانه عاشقان کشتگان معشوق اند نه برنیاید ز کشتگان آواز
ش وصف یعنی ثنا وصفت وتعریف بیدل یعنی عاشق بیخود و بے نشان حقتعالی ست بالتعیا
حقیقت ذات نه باعتبار صفات و باز یعنی گشاده وظاهر با آنکه لفظ باز متعلق بیت ثانی است
یعنی دیگر آنکه یعنے سبب نگفتن وصف او اول اینکه من عاشق و بجوانمردم و بے نشان است
و دیگر آنکه من کشته ادهستم واز کشته آواز برنمے آید پس چگونه وصف او کرده آید مدزمن ظاهر است
فافهم حکایت یکے از عاجدلان سرنجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده
حالی که از ان معامله باز آمد یکے از اصحاب بطریق انبساط گفت ش یاد در آخر لفظ یکے برای تنکیر است
یکے از محققین نوشته که یکے مخصوص است بذات مجهول و مبهم و یک عام است شامل معین و مبهم را
فافهم صاحب دل بفتح کسر ها اضافت یعنی کسی که به حقیقت دل رسیده باخدا دازان دلی الله است
جیب بالفتح گریبان مراقبه بضم میم و فتح قاف نگهبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگهبانی کردن
با آنکه مراقبه باهم کردن فرو انداختن چنانکه پیر و مریدان بوقت توجه باهم کردن فرو انداخته
می نشینند معنی اول ما خوذ از رقابت و معنی ثانی ما خوذ از رقبه که یعنی گردن است وجیب مراقبه
با اضافت مقارنت است یعنے بمعیت یکدیگر بحالت مراقبه مقارن بود و شمول اهل عرب و فارس است
که گریبان قمیص بحدے فراخ دارند که دران سر میتوان پوشید مثل هندیان جاجت بلعب جاذوراه

نرو بکسر فا نصیح، کاشغہ بفتح شین معجمہ آشکارا شدن اسرار الٰہی مستغرق بکسر راء مہملہ یعنی غرق شوندہ
نہ بفتح راء چراکہ لازم است و از لازم مفعول نمے آید و بعد لفظ کاشغہ لفظ معشوق نوشتہ خطا است
خالی بیاء مجہول یعنی وقتے اصحاب یعنی یاران و ہم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است چوں
صاحب صحب ست بفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی قولہ درین بوستان کہ بودی ما را چہ
تحفہ کرامت آوردی ش تحفہ مضاف و کرامت یعنی بزرگی مضاف الیہ و انچہ در بعض نسخ قدیمہ تو بودی
بزیادت لفظ تو واقع شدہ خالی از کراہیت نیست و ہمچنین این عبارت کہ در نسخہ مخدومی چنین
واقع است ازین بوستان کہ بودی چہ تحفہ کرامت کردی ظاہر ادرین عبارت مخدوشات بسیار
پیدا باید کرد تا معنی درست نشیند حاصل آنکہ ازین بوستان کہ تو درین بودی ما را چہ تحفہ دادے
چہ کرامت کردن یعنی دادن نمے آید قولہ گفت بخاطر داشتم کہ چون بدخت گل رسم دامن پر از گل کنم
و ہدیہ اصحاب را برم چون برسیدم بوے گل خیانم مست کرد کہ دامن از دست برفت ش و در نسخہ مخدومی
بجای دامن پر از گل کنم فقط دامنے پر کنم نوشتہ است و انچہ در اکثر نسخ عامہ بر سم بجاے رسم و بوے
گلم خیان مست کرد کہ دامم از دست برفت نوشتہ اند غیر فصیح ہدیہ بفتح ہاء و کسر دال و تشدید تحتانی یعنی
تحفہ و سکون دال و تخفیف تحتانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایہ از واردات گوناگون و تصور
معارف الٰہی یعنے چو اسرار و انوار تجلیات بر من ظاہر شوند را ے دوستان تحفہ برم لذت
تجلیات آنچنان مرا از ہوش برد کہ بے اختیار شدم بیت نہتم کہ گلے بچینم از باغ ۔ گل دیدم
و مست شدم بوئی بدش ہم متکلم بعد لفظ ش انبر نیہ دیدم مخدوف است چراکہ بہان میم اول الکتفا
نمودہ آید چنانکہ انوری گوید فرد القصہ باز گشتم و آمد نخانہ زود ۔ در باز کردہ باز بہ بست از پس
استوارش یعنے آمدم و در باز کردم و باز بستم و در اکثر نسخ عامہ مست گشتم از بوئے نوشتہ و این فصیح نیست
رباعی ای مرغ سحر عشق ز پروانہ بیاموز ۔ کان سوختہ را جان شد و آواز نیامد ۔ این
مدعیان در طلبش ہیچ نہ دانند ۔ کانرا کہ خبر شد خبرش باز نیامد ۔ ش مرغ سحر عبارت از بلبل چراکہ
اکثر در آخر شب نالہ میکند و در نیجا ازین سالک ناقص مراد است و از پروانہ سالک کامل یا آنکہ تمثیل
و پروانہ کنایت باشد از اہل قال بے معرفت و از صاحب حال با معرفت ضمیر شین طلبش راجع بحقتعالے
و جان شد یعنی جان رفت چہ شدن بمعنی رفتن بسیار آمدہ و ضمیر بدون مرجع بجانب تحقیقی یا بمعشوق
راجع کردن جائز چراکہ ہر دو اشہر اند و ضمیر شین خبرش راجع بسوے آنراکہ خبر شد ۔ کان علت
یعنے مدعیان عشق و انچہ بخط محقق اند حتہ اکہ کسے را کہ نہ از عشق او خبرے ہست

دیباچه از راز خود نمے گوید بموجب حدیث من عرف الحق کل لسانه قطعه ای بر تراز خیال و قیاس
و گمان و وهم بود هر چه گفته اند و شنیده ایم و خوانده ایم شش در مصرعهٔ اول سه واو عاطفه و در مصرعهٔ
دوم نیز سه واو عطف خیال بالفتح تصور و فکر نزد حکماء قوتے است کہ نگاه دارد صور تہا را بعد غائب
شدن آنہا قیاس بکسر اندازه کردن یعنے برابر کردن در ذہن یکے را با دیگری در وصفے گمان
ترجمه ظن و آن جانب غالب است در امر مبہم و وہم جانب مغلوب و فهم دل بسوی چیزی بی مقدمه یعنے
حقتعالے برتر است از خیال و قیاس و گمان و وہم و از ہر چیز کہ گویندگان سلف گفته اند و از ہر آنچہ ما
در عمر خود شنیده ایم و از ہر آنچه در کتب خوانده ایم و اگر بر ابتدای مصرعهٔ دوم فقط یک واو باشد معنی
چنین صورت گیرد کہ ذات و صفات حق سبحانه تعالی از خیال و قیاس و گمان و وہم و از آنچه و اصفان
در وصف او گفته برتر است و این برتری را از علماء راسخ شنیده ایم و نیز در کتابها خوانده ام باید دانست
کہ گفته ذات حق تعالی کما حقه مفهوم ہیچ آفریده از انبیاء و اولیا نگشته زیرا کہ بحدود احاطهٔ ما محدود
محال است قوله مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمرها ہمچنان در اول وصف تو مانده ایم شش
مراد از مجلس مجلس علماء و صلحاء است اول یعنی ابتدا مضاف است و وصف مضاف الیه در نسخهٔ محمد دی
بجای مجلس دفتر واقع است و این ہم بہتر قوله ذکر محامد پادشاه اسلام آبابک ابو بکر بن سعد
بن زنگی انار الله برهانه ذکر جمیل سعدی کہ در افواه عالم افتاده وصیت سخنش کہ در بسیط زمین
رفته و قصب الجیب حدیثش کہ ہمچو نیشکر میخورند در قوقستانش کہ چون کاغذ زری بر تند بر کمال
فضل و بلاغت او دلیل تواند کرد شش محامد جمع محمدت کہ یعنی ستائش است انار الله برهانه انار فتح
راء مهمله فعل ماضی از باب افعال و الله فعیل با فاعل آن برهان بفتح نون مضاف با ضمیر مضاف الیه
مضاف با مضاف الیه مفعول انار یعنے روشن گرداند الله تعالے دلیل او را در ای اعمال صالحه او را
جمیل یعنی خوب و نیکو افواه دہن ها و مجازا یعنی شہرت فائده افواه با فتح جمع فوه است کہ با فتح باشد
و نزد بعضے با ضم و ولی محمد رشد آبادی در شرح خود نوشته کہ انچه در اکثر نسخ بجای افواه عالم افواه
عوام نوشته اند خطائے محض مولف گوید کہ حق بجانب اوست چرا کہ بر امثال حسن پوشیده نیست
و ما و ای این در فقرهٔ آینده لفظ بسیط زمین مؤید لفظ عالم است افتاده بالضم صیت بالکسر آوازه و
شہرت بسیط اگرچه یعنی فراخ است لیکن در اینجا مجازا یعنی فراخی واقع شده یا آنکه بسیط یعنی غیر مرکب
چون ہر چہار کره عناصر ہر یکے بذات خود بسیط است لہذا با ضافت بیانی بیان نموده کہ بر بسیطی
آن زمین است یا آنکه بسیط یعنی فراخ یعنے جائے فراخی کہ از زمین است یعنی بر قطعه مکان کہ نسبت بقیه

دیگر فراخ تر است قصب بجیب بفتحتین قاف وصاد وکسر جیم گیاہیست مثل نی قلم کہ در زمین رود خانہا
روئیدبخیش اندک شبرنی دار وبہندی کانس گویند یا آنکہ چون قصب نی میان تہی را گویند وجیب بالفتح
گریبان لہذا قصب الجیب پارہ را گویند کہ نامہ بران برائے حفاظت واحتیاط کاغذات وغیرہا
ہای ملوک را در ان نہادہ بگریبان پنہان ساختہ از ملکے بملکے برند وبعضے نوشتہ کہ قصب الجیب است بضم
جیم وتشدید یا موحدہ یعنی نی کہ میان صحراہا وجاہہائے کہنہ وبی آب میروید ودر تمن سروری ونسخہ
خدومی این نسخہ البتہ خوب نوشتہ است قصب الجیب حدیثش کہ ہیچ شکر نیخورند قصب بضم جیم بفتح حا مہملہ
وکسر باء موحدہ وتحتانی وباء موحدہ دیگر یعنی نیشکر یعنی نیشکر حدیث اورا مانند شکر محض لب و
عمدہ وخلاصہ مے پندارند رقعہ بضم اول وسکون قاف غیر مشدد وفتح عین مہملہ یعنی پارچہ کاغذ
منشآت بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمہ والف ممدودہ یعنی تصنیفات فائدہ منشآت بروزن
محکمات چہ این جمع منشی است ونشی بفتح شین ودر آخر الف بصورت یا تحتانی صیغہ اسم مفعول است
یعنی انشا کردہ شدہ وانشا نظم ونثر ہر دو را گویند خصوصاً نثر را کاغذ زر احتمال چند معانی دارد
اول قبالہ وتمسک دبرات دوم ہنڈوی سوم کاغذے کہ زر در ان بستہ باشد چہارم کاغذی کہ
آب زر مطلا باشد درمیان این ہر چہار فقرہ چہار کاف بیانیہ ضرور اند فضل افزونی علم ودانش
بلاغت رسیدن مرتبۂ کمال در علم وباصطلاح آوردن کلام باقتضای حال ومقام وضمیر اوراجع بسعدی
حمل بفتح حا وسکون میم احتمال وکمال حاصل عبارت ماقبل وما بعد آنکہ شہرت ناموری سعدی را
چنان گمان نبرند کہ فضل وبلاغت داشتہ باشد بلکہ شہرت مراسبب ایست کہ بادشاہ نظر عنایت
بر من کردہ است باتباع بادشاہ مردم نیز مراد دوست دارند والا فضل وبلاغت در من سکین
ہیچ نیست واگر اندکے ہست بفیض صحبت بادشاہ است قولہ ملکہ خداوند جہان فائدہ لفظ ملک بکسر
کاف مرکب است از ل وکاف بیانیہ ول برائے اضراب است یعنے اعراض از مماسن باسبق وکاف
لفظ بلک بیاورا زباید نوشت چراکہ وقتیکہ کاف را منفصل نویسند ہای مختفی در آخرش برائے اتمام کلام
انتہائے حرکت زیادہ مینویسند وانیجا بماقبل خود در کتابت متصل است حاجت بہای مختفی ندارد
خداوند در اصل بمعنی مانند خدا است در بعض تعظیم وتکریم چہ وندیکے از الفاظ تشبیہ است مثل
بیوند وپیوند یعنے مانند پے در استواری ومانند پیل واخلاق خداوند بر بادشاہ کہ ظل اللہ
وخلیفۃ اللہ باشد جائز ومجاز آبر ہر حاکم با اجلال بگراہیست قولہ قطب واژۂ زمین وزمان میخ قطب
میخ آہنی کہ در وسط سنگ زیرین آسیا باشد سنگ بالا بران میگردد وقطب فلک کوکبے است

درمیان جدی و فرقدان باصطلاح نقطهٔ مرکز که درعین وسط حقیقی دائره می باشد چون وجود دائره را موقوف الیه قطب یعنی مرکز میباشد لهذا میگوید که بادشاه مارکن اعظم عالم است گویا که هر دو دائرهٔ آسمان و زمین را بمنزلهٔ مرکز است فائده دقیقهٔ لفظ زمان بمقابلهٔ لفظ زمین درعبارت واقع میشود یعنی آسمان میباشد **قوله** قائم مقام سلیمان ناصر اهل ایمان ش هر دو میم قائم مقام بکسر اضافت مکسر یعنی در سلطنت برابر سلیمان است ناصر یار و مددگار **قوله** اتابک الاعظم شهنشاه المعظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ش اتابک بکسر با موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مرکب از اتا که بمعنی پدر است و بک مخفف بیگ که بمعنی امیر است یعنی امیر یکه پدر است و او را اتابک نیز گویند پس اطلاق لفظ اتابک بر استاد معلم لکن چون اتابک کاف فارسی را بکاف عربی بدل کرده باید خواند و ابوبکر بن سعد از انجمت اعظم گفت که سعد بن زنگی که پدر ابوبکر بود در ابتداء حال معلم سلطان سنجر بود و شبی سلطان سنجر در حالت مستی بادشاهی خود را بسعد بن زنگی که اوستاد او بود بخشید بعد چند سلطان سنجر فوت شد سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد و همان خطاب اتابک بر خود مسلم داشت بعد انتقال او پسرش که ابوبکر نام داشت بر سریر خلافت متمکن گشت او نیز همان لقب بطور پدر خویش برقرار داشت و حضرت شیخ مصلح الدین در وقت بچگی ابوبکر بن سعد بود و این ابوبکر را پسری بود مسمی باسم جد خویش که ابوبکر سعد بن ابوبکر میگفتند و شیخ موصوف خود را بهمین سعد منسوب ساخته سعدی تخلص مقرر نمود و این کتاب هم بنام او تصنیف فرموده در ترکیب این اسماء که ابوبکر بن سعد بن زنگی باشد راء ابوبکر و دال سعد و نون هر دو این مکسور باید خواند و الف الفظ این نباید نوشت و بار این را بحرکت حرف ما بعدش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره های ماقبل کاف اتابک و بار شهنشاه و زار مظفر را مضموم خواندن لازم است **قوله** ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه این نسخه عبارت عربی از سروری و نسخهٔ مخدومی است ترجمهٔ سایهٔ حق تعالی است در زمین او ی پروردگار من خورسند باش از دو خورسند دار او را ش ظل بالکسر والتشدید یعنی سایه و عکس چیزیکه در آب یا آئینه یا در جای مصقل مے افتد چون ظل نوعے شباهت باصل میدارد بادشاه را ظل الله ازین جهت گویند که بادشاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و انعام پاک گونه شباهت بخالق بزرگ دارد و بادشاه را خلیفة الله گفتن و ال بهمین معنی است و بعضے نوشته اند که چون سایه باعث راحت و آرام است وجود بادشاه نیز در حق خلق گویا سایهٔ خدا است که از و راحت و آرام می یابند ظل بضم لام مضاف و الیه بلسر ها مضاف الله تعالی جمله فعلیه حال از الیه پس ظل الله

(۲)

مجموع در ترکیب مبتدا است یا خبر مبتدا محذوف و آن لفظ ہو باشد و در ینصورت ہو مبتدا و ظل اللہ
مع متعلقات خود خبر او ای حرف جار ارض یعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر ہا مکسورہ مضاف الیہ
کہ راجع است باللہ تعالے رب بکسر باء موحدہ مشدد منادی مضاف کہ در اصل یا ربی بود لفظ یا را
از اول و حرف یا متکلم را از آخر برائے تخفیف حذف کردند ارض بکسر ہمزہ و فتح ضاد معجمہ امر حاضر واحد
مذکر معلوم از باب علم کہ لازم است الف آخر بوقف افتادہ ہمزہ این امر را نباید خواند یعنی باء موحدہ
مکسورہ رب را برار مہملہ این امر بیارد زود عنہ جار مجرور یعنی از و دار غنہ بوا و عاطفہ ارض بفتح
ہمزہ و کسر غاء معجمہ امر حاضر واحد مذکر از باب فعال کہ متعدی است و فاعل او ضمیرے کہ در دست
و پائے آخر بوقف افتادہ ذہای مکسور ضمیر مفعول او یعنی او را کہ راجع بسوے بادشاہ است و درین
دو فقرہ عبارت عربی کہ فقرۂ ثانی بسبیل جملۂ معترضہ دعا است در حق بادشاہ صنعت تجنیس را کار فرمودہ
و آنچہ در اکثر نسخ عامہ نوشتہ است ظل اللہ تعالے فی الارض و رب الارض راضی عنہ یعنی سایہ
حق تعالے است و زمین و پروردگار زمین راضی از و این بسبب نسخۂ سابقہ بہتر و بلیغ نیست قولہ
بعین عنایت نظر کردہ است و تحسین بلیغ فرمودہ دارادت صادق نمودہ لاجرم کانۂ نام از خواص
و عوام بہ محبت او گرائیدہ اند بعین عنایت ش اے بچشم توجہ و التفات بر من نظر کردہ است
و این کلام بخداوند جہان متعلق است کہ در عبارت ماسبق مذکور شدہ و فاعل نظر
کردہ است ہمان خداوند جہان ست تحسین مدہ و ثنا بلیغ زیادہ از خدائے بسیار ارادت یعنی عنایۃ
در لفظ اشارت ست کہ بادشاہ مرید من ست لاجرم بفتحتین جیم و راء مہملہ یعنی ناچار و بالضرورۃ
فائدہ لاجرم مرکب است از لا کہ حرف نفی ست و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چارہ کانۂ بتشدید
نادر در استعمال فارسی بتخفیف فا نیز جائز بمعنی ہمہ و تمام انام بفتح نون عالم و مخلوق خواص
در اصل بتشدید میم ادا است و در محاورۂ فارسیان بتخفیف نیز جائز جمع خاصہ و بہمین عوام بتشدید
میم است فارسیان بتخفیف استعمال کنند و این جمع عامہ است یعنی ہمہ مردم محبت بفتح میم و
ضمیر مفعول او راجع بسعدی کہ بالا گذشت اگر آینده بکسر کاف فارسی و حرف نیم نون یعنی مبدل
کنند ہ و خواہش و رغبت نمایند ہ **حدیث** الناس علی دین ملوکہم ش بضم نون و کسر لون
دین و بضم میم و لام و کسر کاف دہا پس ناس یعنی مردم مبتدا است علی جار و دین مجرور مضاف است
پس ملوک کہ متعلق است ثابت مجموع خبر مبتدا است یعنے این مردم بر مذہب بادشاہان خود ثابت
اند و این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا کہ در ہر عصری با دشاہ خود می نمایند

رباعی زانگه که ترا بمن سکین نظر است ؛ آثار رم از آفتاب مشهورتر است ؛ خطاب بسوی پادشاه آثار یا لمد نشانها جمع اثر قوله گر خود همه عیب ها بدین بنده دراست ؛ هر عیب که سلطان بپسندد هنرست ؛ پیش بدین بنده بفتح با ظرفیت یعنی درین بنده حکایت حسب حال خود گوید قطعه یکے خوشبوے در حمام روزے ؛ رسید از دست محبوبے بدستم ؛ بدو گفتم که مشکے یا عبیری ؛ که از بوی دلاویز تو مستم ؛ بگفتا من گلے ناچیز بودم ؛ ولیکن مدتے گل نشستم ؛ جمال همنشین در من اثر کرد ؛ وگرنه من همان خاکم که هستم ش گل خوشبو یکسر کاف فارسی عبارت از گل سرشوی دان گل ملتانی باشد سفید رنگ که از گلاب وصندل ودیگر عطریات سرشته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل موے سر بدان میشویند مخفی نماند که یای گلے خوشبو از جهت اشباع کسره موصوف است زیرا که خوشبو صفت آنست و ضمیران این را مایے لطفی باشند یا یاے تنکیر است از جهت آنکه نوعے بود یا شخصے از انواع گل یا براے عظمت یعنے گل ذی قدر وعظمت یا برای فرق ترکیب توصیفی و اضافی که متقدمین در آخر موصوف می آورند ودر گلی ناچیز یا اشباعی است که از اشباع کسره موصوف پیدا شده عبیر نوعے از خوشبوے خشک که از صندل وگلاب ومشک وزعفران مرکب سازند وبر جامه یا پاشند از سراج اللغات ومنتخب وصراح در لفظ بگفتا الف زائد است برای مزورت وزن شعر یعنی گل خوشبو بزبان حال جواب داد جمال یعنی مطلق خوبی خواه ظاهری خواه باطنی مگر در بعض نسخ صحیحه کمال هم واقع است واین بهتر مینماید مقصود مصنف آنست که من هم شخصے حقیر بودم از فیض صحبت بادشاه بکمال شهرت یافتم پس مثل آن گل هستم که بعرب گلها معطر شده بود قوله اللهم متع المسلمین بطول بقائه وحیاته وضاعف ثوابه جمیله وحسناته وارفع درجات اولیاته وولاته ودمر علی اعدایه وشماته باقی فی القرآن من آیاته اللهم امن بلده واحفظ ولده ترجمه یا الله نفع یاب کن مسلمانان را بدرازی لقای او وزندگانی او ودو چندگردان ثواب اعمال خوب او را وزکوفیهای او را وبلند ساز درجهای دوستان او را ودنابیان او را وهلاک آور بر دشمنان او وبدخواهان او ببرکت چیزیکه خوانده شده است در قرآن از آیات آن قرآن یعنی ببرکت آیات قرآنی یارخدایا در امن وامان دار شهر او را ونگاه دار فرزند او را باش بیان جمله واعراب بعض الفاظ براے محض فارسی خوانان اللهم در اصل یا اله بود حرف ندا محذوف کردند ودر عوض آن میم مشدد در آخر آوردند متع بفتح میم وکسر تاء مشدد وکسر عین بهمت تحریک حرف صیغه امر حاضر از باب تفعیل مسلمین بفتح نون مفعول متع بطول بقائه وحیاته یا برای تمیز حرف جار وطول بکسر لام مجرور مضاف بسوے بقاء وحیات یا زحیات مضاف ویا ضمیر مضاف الیه است وضاعف ثوابه جمیله وحسناته ضاعف

بکسرعین و وقف یعنی سکون فارصیغهٔ امر از باب مفاعلة و ثواب بالفتح یا مفعول و مضاف و جمیل بکسر لام و حسنات بضمتین حاء و سین مهمله و کسر تاء فوقانی بواو عاطفه مضاف الیه هم مضاف بهاء مکسور ضمیر و بعضے گویند که لفظ حسنات در صورتیکه واو نباشد در بعض از تحریف کاتبان زائد شده است مؤلف گوید که در نسخهٔ محمد وفی جمیله و حسناته بواو عاطفه مرقوم است و درین عبارت عربی در آخر هر فقره دو لفظ مترادف واقع شده اند دارفع درجات او لیائه دولاته ارفع صیغهٔ امر بسبب بودن حرکت واو عاطفه الف مکسور ارفع در تلفظ ساقط میشود و درجات بفتحات و کسر تاء فوقانی مفعول فعل دارفع وجود مفعولیت کسرهٔ تاء برای آنست که اعراب جمع مؤنث سالم در حالت نصبی و جری بکسره میباشد و در بعض نسخ در نخ بفتحتین نوشته جمع درجه و اینهم بهتر است اولیاء جمع ولی که بمعنی دوست است و در نسخهٔ سروری مخدومی بجای اولیائه اودائه نوشته اند و دا بفتح همزه اول و کسر واو و دال مهمله مشدد بعده الف و همزه جمع دود است که بمعنی دوست باشد و لاه بضم واو و تخفیف لام و تاء فوقانی جمع والی که بمعنی دوست است و دمر علی اعدائه و شماته و مر بفتح دال و کسر میم مشدد و سکون راء امر حاضر از تدمیر چون دمر از باب متعدی است حاجت بصیغه مجهول ندارد چنانکه در قوله تعالے و دمرنا هم تدمیرا پس در نجا استعمال آن بکلمه علی بطریق تضمین معنی غضب و قهر و مثل آن بوده باشد و بجایش ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشته که نسخهٔ صحیح چنین است و دمر علات اعدائه و شماته لفظ علی از تحریف کاتبان است علات بضم عین مهمله و تخفیف لام و تاء فوقانی مفتوح از جهت مفعولیت جمع عالی که بمعنی از حد در گذرنده است و لفظ علات مضاف است بسوی اعداء و شماتت باضافت بیانی و اعداء و شماتت مضاف است بسوی ضمیر ها و شماتت بضم شین معجمه و تشدید میم و تاء فوقانی جمع تکسیر شامت است که بکسر میم اسم فاعل باشد از شماتت بمعنی شادی کننده برخواری کسی حاصل معنی این فقره اینست که هلاک کن غالبانی را که منجمله دشمنان او و شادی کننده برخواری او هستند و در بعض نسخ بجای شماته و شاته واقع است و شاته بضم واو و تخفیف شین معجمه و تاء فوقانی جمع واشتی که بمعنی سخن چین است که تبرکی نقل گویند و در نسخهٔ مخدومی بجای شماته لفظ شناته واقع است جمع شانی بمعنی دشمنی دارنده مخفی نماند شنآت بفتح شین معجمه و فتح نون و مد حرف سوم و تاء فوقانی جمع الجمع شانی است که همه زائد الام باشد مثل قاری که جمع تکسیر شانی شنیه است بفتحات پس اور ابالف و تاء جمع سالم آورده شنآت شد بروزن ثمرات و دمر سروری شناته واقع است چه شناء بضم شین معجمه و تشدید نون و بعد الف همزه جمع تکسیر شانی است مثلی فی القرآن

من آیاتہ بارہ وحدہ مکسورہ صاد اول یعنی بحرمت و ماموصولہ تائی بضم تاء و کسر لام و فتح یاء ماضی مجہول
از تلاوت نے جار و قرآن مجرور و من بیانیہ حرف جار و آیات مجرور و آیات مضاف و ضمیرہا
کہ راجع است بسوے قرآن مضاف الیہ اللہم آمن بلدہ آمن با لمد و کسر میم امر از باب افعال بلد بفتح
اول و ثانی یعنی شہر و فتح دال از جہت نصبی کہ مفعول را باشد مضاف است بسوے ہا مضموم
ضمیر و احفظ ولدہ احفظ بکسر اول و سکون حا و فتح فا و وقف ظا ز جملہ امر حاضر از باب علم
یعلم در نیجا بسبب حرکت واو ہمزہ او را بتلفظ ساقط کنند ولد بفتحتین فرزند و فتح دال از جہت نصبی
کہ مفعول را باشد و مضاف است بسوے ہا مضموم ضمیر مصرعۂ اول لقد سعد الدنیا بدام سعدہ پنج
ہر آئینہ تحقیق نیک بخت شد دنیا بآن بادشاہ ہمیشہ با و نیک بخت ساختن او دنیا را مصرعۂ دوم
وایدہ الموے بالویۂ النظر پنج و قوت دہاد او را حقتعالے پنیرہ ہاے یاری مصرعۂ سوم
کذلک فلتنا لینتہ ہو عرفتا پنج ہمچنان بالد تنہ درختے کہ آن بادشاہ نیک بخت است پنیرہ در نیجا کنایہ
از پسر است مصرعۂ چہارم ومن جبات الارض من کرم البدر پنج و نکوئی در روئیدگی زمین از
خوبی تخم است یعنی ہر گاہ تخم خوب باشد درخت ہم بہتر میباشد بنابرین بادشاہ نیک است شاہزادہ نیز
خوب است مانند پدر باید دانست دو آخر مصرعۂ دوم و چہارم این قطعہ حرف روی را کہ حرف
اصلی قافیہ است یعنے حرف را مہملہ را کہ در اخر لفظ نصر و بدر بسبب اعراب جر مکسور واقع است
بجوے باید خواند کہ بدش یاء معروف متلفظ شود و تنہ بفتح تاء و نون ساق درخت را گویند
کہ بالاے زمین میباشد و عرق بالکسر رگ و مجازاً یعنی نہاے باریک کہ در زیر زمین پنہان
باشند بیان حلیہ و اعراب و ترکیب این قطعہ حرف لام بفتح بمعنی ہر آئینہ و لفظ قد چون بر ماضی
داخل میشود افادۂ معنی تحقیق کنند سعد بفتح سین مہملہ و کسر عین مہملہ و فتح دال ماضی از باب سمع فہا
فاعل آن بہ جار مجرور متعلق سعد کہ بمنزلہ مفعول اوست دام بفتح میم صیغۂ ماضی سعد ثانی
بفتح سین مہملہ و سکون عین مہملہ و ضم دال مصدر یعنی نیکبختی کہ فاعل دام است و ہم مضاف
بسوے ہاے ضمیر کہ مضموم است راجع بسوے ابو بکر و ابہاے لطیف است در دام سعدہ
جرا کہ سعد نام پسر ابو بکر نیز است آید ماضی سلوم از باب تفعیل و اجوف یاے و ہاے ضمیر مفعول او کہ
بالفتح و الف مقصورہ بصورت یا یعنی خدا تعالے فاعل او و با موحدہ مکسور حسوف جر الویہ
بفتح ہمزہ اول و سکون لام و کسر واو جمع لواو مجرور است و ہم مضاف بسوی نصر کذلک بفتح ہر دو کاف
و بعد ذال معجمہ الف ملفوظ است بمکتوب و کسر لام یعنی ہمچنین تنشاء بفتح تاء فوقانی و سکون نون

وشین معجمه مفتوح وهمزه در آخر بصورت الف صیغهٔ مضارع مؤنث واحد غائب لینته بکسر لام وسکون یای تحتانی وفتح نون وتاء فوقانی بصورت ها وتنوین ضمه چرا که فاعل تنشاء است یعنی زشت خوی مخفی نماند که آنچه در بعض نسخ ینشا بیاء تحتانی بصیغهٔ مذکر نوشته اند بهتر نیست چرا که لینه که فاعل اوست ذات التاء است ولفظ ذات التاء حکم مؤنث دارد وهو لتعمیم ها وفتح واو مبتدا وعرق بقاف مضموم مضاف وها وضمیر مؤنث مضاف الیه که مجموع خبر اوست حسن بالضم حا وضم سین مبتدا ومضاف لبسوے نبات دنبات بکسر تا ومضاف الیه وهم مضاف لبسوی ارض وارض بکسر ضاد معجمه مضاف الیه وسین حرف جار کرم بکسر میم مجرور ومضاف جار مجرور متعلق بنبت شده خبر مبتدا است باز بفتح باء موحده وسکون ذال معجمه وکسر راء مهمله مضاف الیه وآنچه در بعض در مصرعهٔ اول بعد لفظ دنیا لفظ به واقع نشده خطاست وآنچه در بعض نسخ سعد الدنیا بالتا ومرقوم است آنهم غلط چرا که بیت ناموزون میگردد واین قطعه در بحر طویل ثمن مقبوض است وزن مصرعهٔ اول فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن وزن مصرعهٔ ثانی فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعهٔ سوم فعول مفاعیلن فعول مفاعلن همزهٔ تنشاء را بجهت درستی وزن ساکن نموده اند واین تسکین عیبے ندارد وچه هر جا که سه متحرک متوالی جمع شوند تسکین اوسط جائز است یا آنکه همزه را بجهت تحریک وفتح تا میل بالف بدل کنند وزن مصرعهٔ چهارم فعول مفاعیلن فعول مفاعلن در اوزان مذکوره همه فعول بضم لام است قوله ایزد تعالے وتقدس حضرهٔ پاک شیراز را بهیت حاکمان عادل وبهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاهدارد وش ایزد بکسر زاء معجمه نام حضرتے است در فارسی تعالے صیغهٔ ماضی از تفاعل یعنی برتر است تقدس بفتح دال مشدده وفتح شین مهمله صیغهٔ ماضی از تفعل یعنی پاک است این هر دو کلمه ثنا برائے تعظیم اسم ایزد بیان کرده خطه بالکسر زمینے که گرد آن خط کشیده باشند تا دیگرے در آنجا فرود نیاید مجازاً بمعنی شهر وشیراز نام تهرکه تختگاه ملک فارس بوده است ومولد شیخ سعدی همین است همت بمعنی دعا وتوجه باطن امان وسلامت بواو عاطفه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی که در عرف مشهور است ومیتواند که بدون واو عاطفه مضاف ومضاف الیه باشد قوله بیت تقلیم پارس عم آسیب وهر نیست تا بر سرش بود چو توای سایهٔ خدا بر شش اقلیم بالکسر یک قسم حصه از ربع شمالی زمین که از آب دریاے محیط خشک مانده جاے سکونت اکثر بنی آدم است طول هر اقلیم از مشرق تا بمغرب است پارس برابر همه موقوف یعنے ساکن که در تقطیع وزن عروض محسوب نمیشود وفائده مخفی نماند که لا مهمله در بین لفظ که پارس وکارد وآرد باشد وآره در نیجا غلط سایحده است نه فعل چون بعد الف که ساکن است

ساکن واقع شده اند و بعد این را او محله گاهی نیز ساکن معنے موقوف باشد چنانکه در همین بیت
لهذا را او محله این هر سه لفظ در نظم یک تلفظ در نیاید و در قدیم تمام ملک ایران را پارس میگفتند و
تخمیناً از هزار سال اطلاق پارس بر قطعه ملکی کنند از ولایت ایران که بشتران در اقلیم سوم اند که در اقلیم
چهارم واقع است غربی آن خوزستان و بغداد و شمالی آن عراق عجم و شرقی آن ملک کرمان و در جنوب
آن دریاے شور شهر ہاے مضافات فارس است یزد و شیراز و اصطخر و کازرون و میفهاد
فیروزآباد پس پارس را اقلیم گفتن بسبیل مجاز باطلاق کل بر جزو است چرا که پارس پاره ایست از اقلیم تمام
اقلیم قوله امروز کس نشان ندهد بسیط خاک مانند آستان درت امن رضا بخش امروز یعنی درین زمان
بسیط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد ست امن بفتح میم ثانی جای امن و محل نیاه رضا بکسر
خوشندی یعنی مانند آستانه دروازه تو دیگر در عالم هیچ جاے پناهے چنان نیست که در ان نخوشنودی
توان نشست با آنکه بامن رضا و در نیجا عبارت از مزار مقدس امام علی موسے رضا است که در انجا
هر گنهگاری که آمده نشیند از مواخذه مدعی ایمن گردد یعنے چنانکه آستانه در دازه تو درین زمان در
امن و پناه مانند امن امام علی موسی رضا است رضی الله عنه دیگر چنین دروازهٔ نسل امن کسے در عالم
نشان نمے دهد قوله بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بجا بر خدا ے جهان آفرین جزا بخش
پاس بسین مهمله بمعنے مضاف است بسوے خاطر و خاطر نیز بکسر را و مضاف است بسوی بیچارگان
و لفظ شکر متعلق بمصرعهٔ ثانی است یعنے بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و شکر انمعنی که تو باستمالت
بیچارگان میکنی بذمهٔ ما است و بر خدا ے جهان آفرین جزا و ثواب این عمل نیک تو قوله یارب زباد
فتنه نگهدار خاک پارس چندانکه خاک را بود و باد را بقا باش باد فتنه عین فتنه باشد یعنے
تا وقتیکه در عالم گرد خاک یعنے زمین کره هوا باقی باشد زمین پارس را از انواع فتنهم محفوظ دار
سبب تالیف کتاب تالیف فراهم آوردن جمع کردن چه درین کتاب هم حکایات مناسب
هر باب بمحل خود فراهم آوردن است و بمعنی اصطلاحی که سخنان غیر را جمع کردن است مقصود نیست
قوله شبی در ایام گذشته تامل میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم یعنے یک شب در مقدمهٔ ایام گذشته
عمر خود که بعبث ضائع شد و هیچ کار بمعنے نساختم فکر اندیشه میکردم شی و در نسخهٔ مخدومی و روزی این عبارت چنین
اسلوب است یک شب من ایام گذشته میکردم آل هر دو واحد است بلکه اول اصح تلف بفتحتین اگرچه
مصدر است بمعنی فیت شدن مرمعنی ضائع مستعمل و تاسف بمعنی دریغ قوله و سنه لاخ دلاخ بالک
آبدیده میفتم و این ابیات مناسب حال خود میگفتم شن لاخ دلاخ بخا همه کلر است بزبان کفرت چیزی

وتحل انبوهی چیزے می آید پس از کثرت حاصل معنی جمع مستفاد شد لہذا معنی چنین باشد کہ سنگهای دل مردم سنگین دل را بگریۂ خود نرم میکردم با آنکہ دل من کہ از کثرت سختی و قساوت مثل سنگها بود بالماس سوراخ میکردم ای میگریستم الماس با فتح جوہر یست قیمتی کہ بندی ہیرا گویند از سنگ فولاد سخت تر باشد اکثر سنگهاے قیمتی را بدان می تراشند و می خراشند در نسخۂ مخدومے چنین واقع است سنگ سرا بہ بالماس آبدیدہ می سفتم لفظ دل مسطور نیست این نسخہ ہم بہتر است سراچہ تصغیر سرا است یعنی خانۂ کوچک حاصل آنکہ از کمال گریہ بر سنگهای فرش خانۂ خود قطرات آب دیدہ می انداختم **قولہ** ہر دم از عمر میرود قطرہ بے چون نگہ میکنم نماند بسے **پس** مراد از دم دریں زمانہ بغایت قلیل و لفظ در مخدوف است یعنے در ہر زمانۂ قلیل و نفس دریں جا عبارت از جزو دو پارہ حاصل آنکہ نفس بدم کم میشود نگہ دریں جا یعنی فکر است و فاعل نماند عمر **قولہ** ایکہ پنجاہ رفت و خوابے مگر این پنج روز دریابی **پس** بمعنے فاء عاطفہ و پنجاہ بالفتح عدد معروف و دریں جا عبارت از سالهاے کثیر و مراد از خواب غفلت است لفظ مگر بمعنی شاید یا برائے استثنا یا برائے تمنا یعنی کاشکے و پنج روز عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکہ ثواب عبادات شب بہ نسبت عبادات روز بسیار زائد است چنانکہ نسبت پنجاہ با پنج حاصل آنکہ شبہا بغفلت میگذرانی باری عبادات روز را کہ ثواب کثیر دارد از دست مدہ معنی سوم آنکہ عبادات جوانی بہ نسبت عبادات پیری در رتبۂ عظیم دارد و رود در نیجا کنایہ از پیری است باعتبار سپیدی مو و در مقابلۂ آن جوانی صورت شب دارد باعتبار سیاہی مو حاصل آنکہ قبل از رسیدن پنجاہ سال کہ ایام جوانی بود بخواب غفلت بر باد دادی و ہنوز غافل ہستی اکنون اے نادان بیدار و ہوشیار باش کہ صبح پیری دمیدہ شاید کہ در پیرے چندی زیست تو وفا کند و ثواب قلیل عبادات پیری دریابی معنی چہارم آنکہ در احادیث مروی است کہ پنجاہ رحمت بشب نازل شدہ نصیب شب زندہ داران میگردند و پنج رحمت بروز فرود می آیند و بحال نیکوکاران عرض میشوند لہذا شیخ خود را مخاطب کردہ میفرمایند کہ ای خفتہ بخت ہمہ شب در خواب ماندی و پنجاہ رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست مدہ **قولہ** اجل آنکس کہ رفت و کار نساخت ۔ کوس رحلت زدند و بار نساخت **پس** اجل بفتح خاء معجمہ و کسر جیم شمردہ رفت یعنے مرد کار نساخت ای توشۂ عقبی کہ عبادت است طیار نکرد رحلت بالکسر کوچ مراد از کوس رحلت زون ظہور علامات پیری است کہ بیفتن دندان و سفیدی موی و غیرہ باشد و یا عبارت از موت آنکہ آنحضرت صلعم فرمودند یعنے بمردند و این از آوازۂ مرگ ایشان فہمیدہ شد

قوله خواب نوشین بامداد رحیل ؛ بازدارد پیاده را ز سبیل ؛ ش نوشین یعنی شیرین رحیل بفتح یعنی کوچ سبیل راه مراد از خواب نوشین غفلت و مراد از بامداد رحیل ایام پیری یعنی غفلت پیری جوانرا از سبیل تحصیل درجات عقبی باز میدارد و دلی محمد نوشته که خواب دوشین بهتر است و مراد از دوش جوانی و بامداد رحیل کنایه از پیری یعنی خواب دوشین که غفلت جوانی باشد خواب بامداد رحیل که سستی پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد و در صورت انیمنی لفظ دوشین تا دعا طفه نوشین ضرور است قوله هر که آمد عمارت نو ساخت ؛ رفت و منزل بدیگری پرداخت ش بار موحده بالای لفظ بدیگری یعنی برای و بای تنکیر و پرداخت یعنی خالی کرد قوله آن دگر نیست همچنان هوسی ؛ وین عمارت بسر نبرد کسی ؛ ش یای هوسی برای وحدت یعنی یک نوع هوس یا آنکه برای تعظیم باشد یعنی هوس بزرگ بسر نبرد کسی دو معنی دارد یکی آنکه بآخر رسانند که دیگری بران نتواند افزود دیگر آنکه بر سر خود برداشته نبرد در صورت حرف با یعنی بر باشد این الزام از روی طنز است قوله یار ناپایدار دوست مدار ؛ دوستی را نشاید این غدار ؛ ش یار ناپایدار کنایه از دنیا و غدار یعنی بسیار بیوفا قوله نیک و بد چون همی بباید مرد ؛ خنک آنکس که گوی نیکی برد ؛ ش خنک بفتحتین یعنی خوش و کامیاب و لفظ همی زائد و لفظ باید بیار موحده زائده قائم مقام لفظ خواهد است که علامت صیغهٔ استقبال باشد قوله برگ عیش گور خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ؛ ش برگ بمعنی سامان و عیش مجازاً بمعنی خوشی برای عیشی برای تنکیر است یا برای وحدت یعنی کسے مرد و سامان عیش عقبے که اعمال صالحه باشد پس از مردن بدست نیارد لهذا ترا باید که پیش از مردن خود توشهٔ عقبے سر انجام نمائی یا آنکه کسے از دار فنا نان از پس مرده نیارد یعنی نفقه بتوشے ریسان فرست بکسر تین صیغهٔ امر از فرستادن نه فریس که آن خطا است چنانکه بعض نا واقفان گمان برند قوله مایهٔ عیش آدمی شکم است ؛ گر بتدریج میرود چه غم است ؛ ش در نسخهٔ مخدومی بجای مایه لفظ اده واقع ست عیش در نجا بمعنی حقیقی خود است که زندگانی باشد تدریج بمعنی درجه بدرجه آوردن چیزے چون از درجه بدرجه آوردن چیزے کار خوب مے شود لهذا تدریج در نجا مجازاً بمعنی اعتدال است و در نسخهٔ مخدومی بالاے مصرعهٔ ثانی بجای گر لفظ ار قوم است یعنی تا وقتیکه بتدریج میرود خوب است قوله گر بپندد چنانکه نگشاید ؛ گر دل از غم بپری کند شاید ؛ ش مصرعهٔ ثانی این بیت منقول از نسخهٔ مخدومی است ؛ انچه در نسخهٔ عامه نوشته است گر دل از غم بر کند شاید بلوے باعث ندارد غالباً از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ [illegible]

و یای معروف مصدری یعنی پرسیدن و شاید یعنی لائق است یعنی اگر چنان قبض پیدا شود که هر گز دفع فضله نگردد دران صورت اگر خوف مرگ نمی بیجا نیست **قوله** مه کشاید چنانکه نتوان بست ؛ گو بشو از حیات دنیا دست ؛ **شرح** یعنی اگر چنان باسهال شکم جاری شود که بدو ایازی بحالت اصلی نیاید غرض ازین بیان ناپائداری عمر و کثرت اسباب مرگ است **قوله** چار طبع مخالف و سرکش ؛ بیخ روزی بود باهم خوش ؛ **شرح** چار طبع عبارت از حرارت و برودت در طوبت و یبوست که مزاج آدمی وغیره مرکب از انهاست و در حقیقت هر یکے مخالف با دیگر است و از همدیگر تنافر دارند مراد از بیخ روزی مدت قلیل یا آنکه مراد از بیخ روزی مدت عمر است چرا که جمله هفت روز اند پس روز تولد و روز مرگ را استیعاب نمیشود و این هر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب نمی شوند و ناقص می مانند ازین باعث بیخ روز باقی ماند در نسخهٔ مخدومی بجای بیخ روزی چند روزی واقع است لفظ خوش بفتح خا معجمه که بوے عنمه دارد و او معدوله و سکون شین و لفظ بود بمعنی باشند شنبق از مصدر بودن **قوله** گر یکے زین چهار شد غالب ؛ جان شیرین بر آید از قالب ؛ **شرح** انچه در نسخهٔ مخدومی وغیره بجاے بر آید صیغهٔ مضارع بر آمد صیغهٔ ماضی پسند کرده اند نزد فقیر بهتر نیست چه در صورت غلبه یکے از چهار طبع بر آمدن جان قطعی ضرور نیست اگر احتمال بر آمدن است لهذا صیغهٔ ماضی از بلاغت بعید است قالب بفتح و کسر لام هر دو صحیح مگر درینجا برای رعایت قافیه غالب لفظا قالب را بکسر لام باید خواند **قوله** لاجرم مرد عارف و کامل ؛ نه نهد بر حیات دنیا دل ؛ **شرح** لاجرم بمعنے بالضرور و ناگزیر میتواند که عارف کامل بدون او موصوف صفت باشد **قوله** عمر برف است و آفتاب تموز ؛ اندکے ماند خواجه غره منوز ؛ **شرح** در میان لفظ برف است و لفظ آفتاب و او عاطفه نوشتن ضرور است و آفتاب درین بیت بمعنی پرتو آفتاب که هندی دهوپ گویند چرا که تشبیه عمر بمجموع برف و آفتاب تموز است چه برف در آفتاب تموز بزودی گداخته میشود خواجه که بمعنی مرد محاسب قدر است درینجا لوے بطرز استهزا است غره بالفتح بمعنی مغرور و فریفته یعنی فریب خورده مخفی نماند که این لفظ را اهل بالکسر نوشته است یعنی فریفتگی مگر فارسیان تصرف خود بالفتح آرند و از قبیل زید عدل بمعنی بر خود فریفته که مغرور عبارت از انست مستعمل کنند و لفظ منوز را برای درستی قافیه بواو معروف باید خواند فائده تموز بواو و حروف نام ماه رومے و آن مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان چون تحویل آفتاب ازبرجے ببرجے نزد منجمین فارسی

ونصف در ماه ساون می بوده باشد همین مقام کمال اشتداد موسم گرماست چرا که آفتاب بسیل کلی
میرسد خصوصاً در ولایات دیگر مثل ایران وتوران وروم وفرنگ وغیره چرا که برسات دران
ولایات نمیشود مگر بهرحال گرمی آن ملکها مثل گرمی هند وجنس سخت نیست تموز آن بلاد مذکوره
مثل بساکهه هند بوده باشد چون گرمی در هند بسیار است برای تعدیل آن بارش هم بسیار قوله
ای تبدست رفته در بازار نه ترسمت بازنائی دری دستبار شش در لفظ رفته با مفعولیت باشد
چون رفتن لازم است مفعول را نمیخواهد لهذا گویا که این فاعلی است که فعلش برنهائه ماضی تعلق
گرفته است بهیئت مفعول چون کلام شخصی ست که هنوز نرفته است وا در ارفته گفت انهمعنی بجهت
آنست که امر غریب لوقوع تیقن الوقوع را بجاز اطلاق بر وقوع کنند از قبیل سن فصل
فعیلا فایه سلیه وتا ترسمت برای مخاطب مفعول است یعنی ترسم برای تو نادری مخفف نیاوری
برای ضرورت شعر درین بیت چند تقریر است یکی آنکه دستار سلامت نیاوردن عبارت از
بیغرتی ورسوائی ست یعنی چونکه عزت واعتبار تمام باعمال صالحه پیدا نکردی وفینکه در بازار قیامت
که محل توانگران یعنی است درآئی درچشم شان ذلیل ورسوا شوی دوم آنکه ای فلان نقد اعمال
صالحه بدست نداری وتبدست بیازار محشر میدرآئی درحال آنکه درین بازار تنهائی بجت بعوض
اعمال صالحه میفروشند برتو نمیرسم که دستار با خود نیاوری چرا که چون تمامتای اشیاء مرغوبه محتاج نقد
شوی ودستار خود با لضرورت بفروشی ومصرف آن مطلب کنی سوم اینکه لفظ دستار دهش کنند و
جدا دارجدا وصرف باو موحده بر لفظ وست بقرینه حرفیت مخذوف قرار دهند مفعول این
فعل نیز مخذوف باشد وآن نقد ثواب اعمال صالحه است پس چنین گویند که ای نفس در بازار قیامت
تبدست میروی می ترسم که درآنجا رفته نقد اعمال صالحه بازار خانه آوردن متوانی الفنون بدست آر
نازادر آنجا بکار آید ودر نسخهٔ مخدومی وسروری مصرعهٔ دوم چنین واقع است ترسمت پرنیاوری
دستار بفتح اول بالف فارسی ترجمه مندیل ودستار یعنی رومال چنانکه در کتب لغت فارسی مرقوم است
چه دستار مطلق جامهٔ نادوخته را گویند یعنی ترسم بر حال تو که از باعث بتدستی رومال خود از اشیاء
مرغوبه هرگز پر کرده نیاوری وحسرت زده بمانی برای تفهیم عقبی را ببازار دنیا تمثیل او ده چنین گفته
واین کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صالحه نداری از نعمتهای بهشت محروم مانی مخفی نماند
که این تقریر از همه بهتر است قوله هرکه تخم زروع خود خورد نجوید بفتح خرمش نوشته باید چیده شد

وبصلہ لفظ باید ماضی افادۂ معنی مصدر کند پس چید بمعنے چیدن باشد یعنے ہر کہ از کوتہ اندیشے زراعت خود سبز وخام فروختہ بصرف خود آورد وقت خرمن ساختن مردمان او را باید کہ مانند گدایان خوشہ چینی کند حاصل آنکہ ہر کہ عمر خود تحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت وروز قیامت بوقت تحصول ثواب اعمال صالحہ نیکان شرمندہ شدہ پیش ہر کسی سوال اندک ثواب خواہد کرد محروم خواہد گشت یا آنکہ مزروع خود خوید خوردن کنایہ باشد از جمع کردن اعمال صالحہ خود یریا یا عوض عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخۂ مخدومی مصرعۂ اول چنین ست مصرعہ ہر کہ مزرع خود خورد بخوید پس مآل ہر دو یکسان تامل واحد است قولہ پند سعدی بگوش جان بشنو یا رہ چنین ست فرو باش برو باش یعنے راہ مردان کامل اینست چنانکہ گفتیم کہ دل بر دنیا مبندیں تحصیل عقبیٰ نمودہ از دنیا برو قولہ بعد از تامل آنچہ مصلحت آن دیدم کہ در آشین عزلت نشینم وداس از صحبت فراچینم ودفتر از گفتہ ہای پریشان بشویم ومن بعد پریشان نگویم شش تامل یعنے فکر واندیشہ وآنچہ در اکثر نسخ بجاے انیمعنی لفظ بسیار نوشتہ اند بہتر نیست ودر نسخۂ مخدومے لفظ ابمعنی است آشین بکسر نون ویا وبجہول وفتح میم گوشہ وخانہ مختص عزلت بالضم بیکاری وتنہائی دفتر مضاف وگفتہ ہای پریشان مضاف الیہ ولفظ از بہتر نیست وآنچہ در اکثر نسخ بجاے گفتہ ہاے گفتار ہاے نوشتہ رکاکت آن بر بلیغ پوشیدہ نیست ومن بعد بالکسر یعنی پس ازین یعنی بعد ازین کلام ونیاوی نگویم قولہ زبان بریدہ بلکجی نشستہ صم بکم با ہر کسے کہ باشد زبانش اندر حکم ش ش بریدہ وتشبیہ ہر دو صیغۂ اسم مفعول است نہ ماضی یا آنکہ ہا بریدہ برائے ربط وہا نشستہ برائے مفعول صم بکم جمع اصم دایکم است بمعنی کران وگنگان یعنے ناشنوایان دبی زبانان واطلاق جمع بجاے مفرد از راہ مبالغہ است وتحقیق اینست کہ فارسیان بمعنے جا لفظ جمع را بے ملاحظہ بمعنی جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچہ حوراکہ جمع حور است ومشائخ کہ جمع شیخ ودر بیان صم بکم واو عاطفہ برائے موافقت کلام اللہ نیاوردہ قولہ یکے از دوستان کہ در کجاوۂ غم انیس من بود ے دو در حجرۂ ہم جلیس برسم قدیم از دور آمد ش تا حرف انتہائیہ یعنے تا وقتیکہ نشستم کہ یکے از دوستان در آمد انیس بمعنے خو گر مجازاً بمعنے ہمدم ویار غمخوار ہم بفتح ہا وتشدید میم بمعنی اندوہ مگر فارسیان بیشتر بتخفیف استعمال کنند جلیس بمعنے ہمنشین یعنے در حجرہ ہم وغم وغدت ورنج رفیق من بود ے ہمجلیس یک لفظ مرکب نیست مثل ہمنشین چنانکہ بعض نادانان گمان برند چرا کہ جلیس فقط بمعنی ہمنشین است چنانچہ در نسخۂ مخدومی لفظ غم ولفظ ہم ہر دو واقع

نشده نیز بهتر است چرا که درین رفاقت سفر و حضر هر دو ثابت میشود مگر ترجیع و متانت از دست
بهر دو و آن بر متامل پوشیده نیست قوله چنانچه انگه نشاط ملاعبت کرد و بساط مراغبت گسترد
جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده بمن نگه کرد و گفت ش نشاط بفتح نون خوشی
و شادمانی بلاعبت بفتح عین مهمله باهم بازی کردن در فقره ثانی بمقابله ملاعبت و در بعض
نسخ مراعبت و در بعض معاشرت در نسخه خدوشه مداعبت واقع است بضم میم و فتح عین
مهمله و فتح باء موحده بمعنی مزاح و خوش طبعی تعبد بروزن تودد و عبادت و بندگی نمی نماند که
چون در خاصیت ابواب تفعل براے تکلف است یعنے وصفیکه نباشد بزور در خود
وانمودن باین قاعده تعبد بمعنے مبادے که دل نخواهد و مجبورے اختیار کرده باشد
بهرحال زانوی تعبد عبارت از جلسهٔ مراقبه باشد یا جلسهٔ دوزانو چنانکه هنگام خدمه نماز
باشد قوله قطعه کنونت که امکان گفتار هست ۔ بگو اے برادر بلطف و خوشی ۔ ش
امکان بمعنے طاقت و توانائی خوشی بفتح خاء که بوی غمه دارد و او معدوله باید خواند تا بلفظ ر
کشی قافیه درست نشیند قوله که فردا چو پیک اجل در رسد ۔ بکس ضرورت زبان در کشے ۔
ش مراد از فردا زمانهٔ آینده و پیک اجل ملک الموت یا از پیک اجل باضافت تشبیهی همان
اجل مقصود میتوان کرد و ضرورت بناء مصدری زبان در کشی یعنے خاموش شوے قوله
یکے متعلقان نشست رجسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانے سر خویش گیر در راه مجانبت
پیش ش در نسخهٔ خدومی بجاے یکی لفظ کسی واقع است حسب بفتحتین اندازه یعنے
اراده و تهیه واقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنے حال و ماجرا مطلع بضم میم و تشدید طاء
مفتوح و کسر لام خبردار فلان بضم فاء کنایه از مرد غائب عزم بالفتح قصد و اراده و نیت
اراده و جزم بفتح جیم و سکون زاء معجمه اگرچه معنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی اسم فاعل
باشد یعنے نیتے که قاطع اراده هاے دیگر است و در منتخب نوشته که جزم بمعنے سوگند راست
کردن و این بهتر است یعنے نیت قسم کرده بقیت بمعنی باقی معتکف گوشه نشین و سر بمعنے
خیال و کار مجانبت بضم میم و فتح نون بمعنی دوری شدن از تعلقات دنیا و در نسخهٔ خدومی بمعنی
قدر است که مجانبت پیش یعنے لفظ راه و لفظ از هر دو نیت و در نیصورت لفظ گریب
لفظ پیش مقدر باشد قوله گفتا بعزت عظیم و حرمت قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنگه

سخن گفته شود بعادت مالوف و طریق معروف **ش** الف گفتار زائد برای تحسین کلام عزت بمعنی بزرگی و حرف بابرای قسم و عظیم نام حقتعالی است و حرمت قدیم یعنی قسم است بحرمت قدیم و قدیم نام ایزد سبحانه است و حرف واو که بالای لفظ حرمت است خواه برای عطف و اند خواه برای قسم و آنچه در اکثر نسخ صحبت قدیم واقع است نیز بهتر بیتا بدیعنی قسم بصحبت و آشنائی قدیم که مرا با سعدی است دم بر نیارم یعنی توقف نسازم در مطالبه یا آنکه خاموش نشوم از ملامت چه در هنگام کلام کردن دم در سخن صرف میشود و آوند در سخن دم بفراغت میگیرد و گرد قینیا خاموش شود قدم بر ندارم یعنی از نیجا بجائے دیگر نروم مگر وقتیکه با من از زبان سعدی کلامے گفته شود بعادت مالوف طبعی دبدستور شناخته شده دوستان ای چنانکه اکثر دوستان بدوستان سخن محبت انگیز میکنند قوله که آزردن دوستان جهل است و کفارت یعنی سهل **ش** کان علت و پیش از لفظ دوستان لفظ دل نحل فصاحت اند در سروے و مخدوے مسطور نیست جهل بالفتح نادانی کفارت بفتح کاف و تشدید فا جریمانه شکستن قسم و آن بنده آزاد کردن باشد یا ده مسکین طعام دادن و اگر این مقدور نداشته باشد سه روزه دارد و عین بفتح یا ثانی و کسر میم بمعنے قسم قوله خلاف رای صواب است و نقض عهد اولوالالباب که ذوالفقار علی خ در نیام و زبان سعدی در کام **ش** دلیل دیگر آن دوست بر لزوم تکلم شیخ انیست رای صواب بمعنی فکر درست که هرگز بسوے خطا نرود و نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه بمعنی شکستن و شکستگی عهد بمعنی پیمان اولوا بالضم همزه و واو و ملتوب نه ملفوظ و ضم لام بمعنی خداوندان الباب بالفتح خردها و این جمع لب است که بضم لام و تشدید باء موحده بمعنے دانش و خرد باشد و در نسخهٔ مخدوے چنین نوشته خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب نزد متامل بلیغ این نسخه بهتر است مگر در نیجا مطابق نسخهٔ عامه تقریر کرده میشود ذوالفقار بفتح فا صحیح است نه بکسر فا نام تیغ امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه فقار بمعنے قطار مهره پشت از گردن تا کمر چون بر پشت شمشیر ند کور قطار مهرهاے پشت یعنے عدیم الارتفاع ساخته شده بود بصورت مهرهاے پشت مردم لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد و انچه درین زمان نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانه سازند تخییل بر غلط بیضے متاخرین است و نیام بکسر نون غلاف شمشیر و کام بمعنے اندرون حلق یعنے رای صواب نمای عقلای همین تحریر کرده است و خردمندان روزگار همین پیمان بسته اند که ذوالفقار علی بحمت نسل فقار بر هنه

شاید و زبان سعدی در افتاد و سخن خاموش نباید حالا که سعدی خاموش شد و زبان خود بکام کشید مخالفت رای خردمندان و شکستگی پیمان دانایان ثابت گشت پس این نوع خلاف و نقض نباید اولی و انسب همین است که با من سخن گوید قوله قطعه زبان در دهان ای خردمند چیست ۵ کلید در گنج صاحب هنر ۵ چو در بسته باشد چه داند کسی ۵ که جوهر فروش است یا پیله ور ۵ پیش در مصرعهٔ اول و چهارم این قطعه از نسخهٔ مخدومی است مصرعهٔ اول سوال است و مصرعهٔ ثانی جواب و سوم و چهارم در تمثیل و این قطعه نیز مقولهٔ آن دوست است در مدح سخن گفتن و مذمت خاموشی کلید بکسر تین معروف است پیله در بهار فارسی دیای معروف ابریشم فروش چه پیله غلولهٔ ریشم خام و کرم ریشم را نیز گویند و در بعض نسخ پیله در بهار موحده و یای مجهول واقع شده و در ان صورت بمعنی طبیب دارو فروش که در رسته بازار نشیند و بعض اهل لغت بمعنی بساطی که دانهٔ آبگینه وغیره فروشد نوشته اند تطبیق بمدعا انیست که اگر خاموشش ماند معلوم نشود که خاموشی از آزردگی است یا از راه مصلحت و غیر آن قطعه دیگر گرچه پیش خردمند خامشی ادب ست ۵ بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی ۵ دو چیز طیرهٔ عقل ست دم فرو بستن ۵ بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ۵ پیش مضمون این قطعه نیز مقولهٔ آن دوست است در مذمت خاموشی لفظ پیش بکسر شین مضاف و خردمند مضاف الیه خامشی بضم میم مخفف خاموشی طیره بفتح طاء مهمله بمعنی عیب و سبکی و زشتی دم فرو بستن که بمعنی خاموش شدن است متعلق مصرعهٔ ثانی است یعنی این دو امر عیب عقل است یکی دم فرو بستن بهنگام گفتن دوم گفتن بوقت خاموش ماندن قوله فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوت ندانستم در دراز محاورهٔ او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق ۵ فی الجمله در محاورهٔ قدماء بمعنی حاصل کلام آنکه چنانکه لفظ القصه و الغرض مکالمه بضم میم و فتح لام باهم کلام کردن قوت بالضم و تشدید واو بمعنی طاقت و امکان و انچه در نسخ سقیمه فتوت نه پنداشتم واقع شده تحریف است چرا که پنداشتن بمعنی دانستن چیزیست که در حقیقت چنان نباشد و فتوت بضمتین و تشدید واو جوانمردیست و معنی این لفظ در نیجا برای عامه نوشتیم محادثه بجای مهمله و دال و ثاء مثلثه با یکدیگر سخن گفتن مروت بضمتین نه بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردمی و انسانیت و این ماخوذ از مرء است که بمعنی مرد باشد و بجای ارادت لفظ محب اصح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است ولی محمد اوحدی بمعنی مرید گرفته از قبیل زید عادل قوله بیت چو جنگ آوری با کسی در ستیز ۵ که از وی گزیرت بود

یا گریز پیش در تسمیر صیغهٔ امر است اگرچه لفظ در و یای الرای زائد مفهوم میشود مگر در حقیقت افادهٔ تاکید سرعت جدل میکند و لطف این بر بلیغان مخفی نیست گریز بضم کاف فارسی و کسر زا و سجمه بمعنی چاره و تدبیر و در لفظ گریز و گریز مختنس خطی ست یعنی اگر جنگ کنی با کسی جنگ کن که از وی چاره و تدبیر تر امتصور باشد که بآن چاره بردی غالب توان شد یا بحیله از پیش وی توان گریخت و آنگه این دو معنی یا دی صورت نه بندد و جنگ با چنین کس معقول نیست بلکه تسلیم و رضا اختیار باید کرد این بیت مقولهٔ شیخ است در باب عذر فسخ عزم خود یعنی دوستی را که نتوان آنرده ساخت آنچه دی گوید قبول باید ساخت قوله بحکم ضرورت سخن گفتم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار صولت برد آرمیده بود و آوان دولت در رسیده ش تفرج بفتح تا و فوقانی و فتح خاء و راء مهمله شد و مضموم و جیم عربی بمعنی گشایش یافتن دل و مجازاً بمعنی سیر و تماشا مستعمل است بیرون رفتیم اسے بیرون شهر ماهرو در فصل ربیع بمعنی موسم بهار و آن در هندوستان و ایران مختلف است در هندوستان مدت ماندن آفتاب در دلو و حوت و در ایران و غیره در حمل و ثور صولت و بفتح صاد بردن مراد ازین شدت است برد بفتح با موحده و سکون راء مهمله و دال مهمله بمعنی سرما آوان بمد اول بمعنی اوقات جمع آوان بفتح اول یعنی وقت است و این صیغهٔ جمع برای مقابلهٔ لفظ آثار است اگرچه در نسخهٔ محمد دمے دیگر روی لفظ آثار نیست زیرا که در یای الرای زائد است مگر زده فقیر بهتر است که با شد چه اگر این دو فقره در نثر مرجوع واقع شده اند پس درین مقابل الفاظ هموزن ضرور است لفظ آوان میخواهد که در فقرهٔ اول لفظ آثار باشد و دولت در اینجا بمعنی سلطنت و بادشاهی است و در بفتح اول و سکون راء و دال مهملهٔ گل سرخ که ازان گلاب گیرند قوله بست پیراهن سبز بر درختان پ چون جامهٔ عید نیکبختان پ ش بیشتر صبا در روز عید جامهٔ سبزه بدرخت قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی پ نیل گونه بر سبزه بر ناز نهال پ برگل سرخ از نم او فتاد تابی پ همچون عرق بر عذار شاهد غضبان پ ش مخفی نماند که بحر این قطعه مسرح مثمن مطوی مخبون ست بروزن مفعلن فاعلات مفتعلی فاع مگر در رکن اول مصرعهٔ دوم بجای مفتعلن مفعولن آمده و این جائز است مفتعلن مطوی و مفعولن مقطوع و فاع مخبون ست لفظ اول بکسر لام مضاف است بسوے مجموع اردی بهشت ماه که نام بهشت موقوف است نه بکسر بکسر اضافت چه معمول فارسیان آنست که واو آخر اسماء شهور شمسے لفظ ماه مے آرند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه پس مجموع اردی بهشت ماه موصوف و جمالے صفت آنست و اردی بهشت بفتح اول و سکون دوم و کسر

دال ویاء مجهول نام ماه شمسی وآن مدت ماندن آفتاب است در برج ثور وچون نزد عجمان فارس تحویل آفتاب در هر برج نوزده روز بیشتر باشد از روز تحویل هندیان لهذا اُردے بهشت تقریباً مطابق اخیر ببیاکھ وابتدای جیٹھ باشد واُردی بهشت مرکب است از اُرد که بمعنی مانند ونظیر است وبهشت معروف ست ویاے مجهول از اشباع کسره اضافت پیدا شده پس معنی مرکب اُردی بهشت مانند بهشت است چون در ایران وتوران درین ماه اشتداد بهار میباشد لهذا بدین اسم موسوم شد وجلالی نام تاریخ سال شمسی است منسوب بجلال الدین ملک شاه سلجوق که در زمان حضرت شیخ همین تاریخ رواج داشت **فائده** مقدار هر سال جلالے سه صد وشصت وپنج روز وپنج ساعت وچهل ونه دقیقه اعتبار کنند چون هر ماهی روزه گیرند وباقی پنج روز در آخر اسفندارمذ زیاده کنند تا سه سال ودر سال چهارم باقی کسور را نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند وماه اسفندارمذ راسی وشش روزه گیرند ودر جلالی احتراز است از اردی بهشت تاریخ قدیمی نزدجزوی چه دران تاریخ کبیسه نیست یعنے آن زیادت پنج ساعت وچهل ونه دقیقه را از نظر انداز زند واین زیادت را جمع کرده بسال چهارم اسفندارمذ راسی وشش روزه بگیرند لهذا گاهے موسم گل در ابتداے اردی بهشت قدیمی واقع نمی شود بلکه تقدم وتاخر راه مے یابد وقبل جلالی بسبب جلالت آفتاب گفته که بسیر شمس تعلق دارد با آنکه در ایام بهار آفتاب هر روز مائل بجلالت وحدت باشد دلیل بلام موقوت منابر بفتح میم وکسر باء موحده جمع منبر قضبان بالضم جمع قضیب بمعنے شاخ درخت چه جمع بروزن فعلان بفتح اول معهود نیست مگر این لفظ از قدیم بفتح شهرت گرفته است چنانچه اکثر لغات بدین اشارت کرده اند که در نیجا بمطابقت غضبان جائز باشد مؤلف گوید که اگر قضبان بضم خوانده شود قباحت در قافیه نمی آید چرا که ضاد معجمه در نیجا حرف قید نیست که مطابقت حرکت باقبلش ضرور باشد ودر نیجا نون حرف روی است چه الف ونون قضبان از جنس دیگر است که تعلق باذان جمع دارد والف ونون غضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه دارد واین تفاوت برائے صحت قافیه کافی است ودر بعض نسخ بجائے غضبان لفظ اغصان نوشته که بفتح اول وسکون غین معجمه وصاد مهمله جمع غصن است که بضم اول بمعنی شاخ درخت باشد واین بهتر نماید چرا که غضبان بمجالست تقضیب نوعی کراهیت دارد ودر بیت

ثانی لفظ گل بکسر لام و لفظ نم بمعنی شنیم است و در لفظ او فتاد و آواز اشباع ضمه پیدا شده است الائی بفتح اول و مد ثانی است و بضم اول چنانکه شهرت دارد غلط جمع لولو که بمعنی مروارید بزرگ است مگر در فارسی بمعنی مطلق مروارید مستعمل باشد عرق بفتحتین خوی اندام عذار بکسر اول رخساره شاید بکسرها در محاورات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح ثمین سمیه و سکون ضاد معجمه بمعنی خشمناک و بیت ثانی بمیان گفتار بلبل است حاصل معنی این قطعه آنکه در ابتدای ماه اردی بهشت بلبل فصل خطبیان بر منبرهای شاخسار مدت دنمای شاه گل بدین نمط گوینده بود که ای گل مسرخ مروارید قطرات شبنم چنان افتاده اند که گویا خوی هیر رخساره محبوب خشمناک پدید آمده است فافهم فانه من المفصلات و نیز بدانند که بلبل چون اسم جنس است معنی کثرت و جمعیت در خود دارد پس لفظ گویند بدون یا صیغه جمع از مضارع باشد بمعنی حال و مفعول آن مضمون بیت ثانی قوله شب را بوستان یکی از دوستان اتفاق بیت افتاد ش این نسخه صحیح است و دو نسخه مخدومی و سروری و در فرح ولی محمد مرشد آبادی همین نسخه را پسندیده و خوانده و انچه در اکثر نسخ چنین واقع شد که شب را بوستان بامی از دوستان این نسخه غلط است چرا که لفظ امی قبل از لفظ یکی بیجا است و بوستان مضاف و یکی از دوستان مضاف الیه است بیت بفتح میم و کسر باء موحده و سکون یاء تحتانی و بعده تاء فوقانی مصدر میمی است بمعنی شب باشی حاصل آنکه بوقت شب در باغیکه مالک آن یار و دوست بود بخفتن دوستان من اتفاق شب باشی افتاد قوله موضع خوش و خرم و درخشان و دلکش و در هم ش موضع بفتح میم و کسر ضاد معجمه بمعنی جای مکان خورم تازه و خوب فائده اگرچه خورم را بعضے بدون واو نوشته اند مگر بواو بهتر تا کراهیت التباس اجتماع نقاء بیم منظم مرتفع شود و در این هر دو فقره ذو بحسنین یعنے ذو قافتین واقع شده اند و انمعنی از خوبے عبارت است قوله تو گوئی جرده بنفشه بر خامش ریخته یا عقد ثریا بر کاش آویخته ش جرده بی داو و جیم است بنفشه بالکسر آبگینه مگر در استعمال فارسیان بمعنی آبگینه سبز مراد باشد عقد بالکسر بمعنے سلک ثریا بشش ستاره مجتمع اند در ابتدای برج ثور بصورت خوشه انگور که بفارسی پروین نامند فائده ثریا تصغیر ثروی است و ثروی بروزن سرمازی را گویند که مال بسیار داشته باشد ماخوذ از ثروت بمعنی بسیاری مال چون در اجتماع کواکب صورت مالداری ظاهر است لذا بدین اسم مسمی گشت تا که درخت انگور حاصل آنکه خاک آن باغ چنان شفاف بود که گویا ریزه های بنفشه بر او ریخته اند یا آنکه سبزه خورد و نورسته جا بجا بر خامش دمیده بود و انگور آن باغ چنان آبدار

بودند کرگو باعتقد فرنگ است این نفر مین نیز دو قانقیس واقع شده **قوله قطعه** روضه مازهر باسلسال دوحه جمع طیر با موزون **بیل** روضه تنوین فتحه خبر مبتدای محذوف است که حاصل ملک الروضه باشد همچنین دوحه دار مصرعهٔ دوم و میتوانند که تنوین روضه و دوحه برای وصف بود با تعظیم و روضه یعنی باغ و سبزه زار و لفظ حا بضم هجره که حرف سوم است جمع امضاف و نهر مضاف الیه و مضاف بسوی ها ضمیر مؤنث که راجع بسوے روضه و سلسال بفتح آب شیرین و سرد خبر و این جمله صفت روضه دوحه بفتح دال و حا مهمله یعنی درخت جمع بفتح سین مهمله و سکون جیم و ضم عین مهمله آواز مرغان خوش آواز طیر بفتح طا و سکون یا و کسر را یعنی مرغان و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و ترکیب مصرعهٔ ثانی بر قیاس مصرعهٔ اول حاصل آنکه این باغیست که آب جوے آن شیرین خوشگوار است و باغ درختان که آواز مرغان آن موزون ای مرغوب است و اصل اینست که روضه در اینجا عبارت از خیابانهای گل و سبزه است و دوحه بسبیل مجاز باطلاق خبر و برگل عبارت از تخته های درختان میوه دار که درختان باغ بودند **قوله ابیات** آن پر از لاله های رنگارنگ بدین پر از میوه های گوناگون **ش** مدین قطعه صفت لف و نشر مرتب است اشارت لفظ آن بسوے بعید است یعنے روضه که ذکرش اول آمد و اشارت این بسوی قریب است یعنے دوحه که ذکرش سوخر آمده **فائده** لاله جنس قسم است چنانچه لاله نعمان که نهایت سرخ باشد و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله سفید و لاله زرد و لاله عباسی | لاله پیکانی و ۔ لاله اصفی و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در واقعات بابرے نوشته که قریب پنجاه نوع لاله بخاطر آمد الف در آمد الف در رنگارنگ و گوناگون برای اتصال است یعنے رنگ برنگ و انجنین در مقام کثرت باشد و گون بضم کاف فارسی دو او معروف یعنی رنگ و نوع در اینجا گوناگون یعنی نوع نوع است **قوله بیت** باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون **ش** مراد از سایه درختان زیر درختان است بوقلمون نوعی از جامهٔ ابریشمی که در روم بافند و آن چند رنگ دارد و روشنی آفتاب بهر گردش برنگی دیگر نماید **قوله** با مداد ان که خاطر باز آمد ان برای گشتن غالب آمد و بدشت دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان را وفاے نباشد حکما گفته اند هر چه دیر نیاید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برا ے تزهت ناظران و نصیحت خاطران کتاب گلستان توانم تصنیف کرد که باد خزان را بر او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش بهش را بلبش حریف مبدل نکند مثنوی بچه کار آید ت گل بلبلے را ز گلستان من برهمه عمے با گل همین

روز بیخ دشمن باشد دین گلستان ہمیشہ خوش باشد پش بامداد ان بمعنے وقت صبح چہ بامداد بمعنے صبح الف ونون افادت معنی وقت میکند چنانچہ صبحگاہان بیم شبان خاطر یعنی اندیشہ را ے بمعنی فکر اضافت خاطرداری بما بعد خود از قسم اضافت عام نہ خاص است کہ بعضی اضافت بیانیہ گویند ریحان بمعنی نازبو وہر گل خوشبودار سوای گل گلاب ودر سنبل فضلات بسیار است نزد اکثر انیست کہ ہندی آنرا بچھڑ گویند وبعضے نوشتہ کہ گلیست مائل بکبودی وخوشبو برگ گلہای آن قدری جعودت دارد وضمیران بفتح ضاد ومعجمہ وسکون میم وضم یاء تحتانی وضمیران بفتح ضاد معجمہ وسکون یاء تحتانی وضم میم ہر دو صحیح ودرست یعنی سپرغم کہ آنرا نازبو نیز نامند قولہ رنجیت ضمیر کردہ ش ودر نسخہ مخدومے آہنگ رجوع کردہ واقع است چون رجوع یعنی بازگشتن است لہذا قوی ہمین است وحرف یای آخر بقای دوفای برای تعظیم یعنے بقای کثیر دوفای بسیار ہمزہ میان الف ویا برای رفع التقاء ساکنین است نیا یدای قرار نگیرد ونزہت بالضم یا بکسرے مجازاً یعنی خوشحالی فسحت بالضم وسین مہملہ فراخے وکشادگی خاطر دست بمعنے قدرت لطافت بالضم داد بمعنے دست درازی یعنی ظلم وتعدی عیش اگرچہ بمعنی زندگانی است لیکن مجازاً یعنی شادی ربیع بمعنی بہار طیش بافتح ویاء تحتانی تندی وغضب خریف موسم میوہ چیدن ماخوذ از خروست کہ بمعنی میوہ چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد بیخ گل در ولایت درین موسم نباشد طبق درینجا عبارت از سبد وانچہ در بعض نسخ لفظ ہیچ بر لفظ روز مقدم است خطا است خوشن بفتح خاء معجمہ کہ بوے خمہ دارد وداد معدولہ یعنے غیر ملفوظ قولہ حالی کہ من این سخن بگفتم از دامن گل بر بخیت دوست در دامنم آویخت ش حالی بیای مجہول بمعنی دمتی ودر نسخہ مخدومی چنین واقع است دامن گل بریخت ودر دامنم آویخت ظاہرا این ابلغ است قولہ الکریم اذا وعد وفا ش یعنی مرد صاحب کرم وقتیکہ وعدہ کند سید بدای در دادن ورنگ نمیکند الکریم مبتدا واذا حرف شرط بمعنے ہر گاہ وعد بر سہ حروف مفتوح فعل ماضی ضمیر مستتر کہ در دست راجع بطرف کریم کہ فاعل اوست فعل وفاعل خود شرط ودوفا کہ فعل ماضی است باضمیر مستتر خود کہ آنہم راجع است بطرف کریم جزا ومجموع شرط وجزا خبر مبتدا ومخفی نماند وقتیکہ ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افادہ معنی مضارع کند وکاف بیانیہ کہ بالاے الکریم واقع است برای بیان لفظ گفت است کہ بعد کلمہ آویخت محذوف باشد پس این کاف از مقولۂ شیخ است نہ از ان دوست قولہ فصلی درہمان روز اتفاق بیاض افتاد ش فصلے بیای مجہول وحدت درینجا عبارت از یک باب ست ومیتواند کہ فصلی کنایت است از جزوی من اجزای

این کتاب و اجزاے مفہوم این کتاب بسیار است چنانچہ حمد و نعت و مدح و سبب تالیف وغیرہ و آیندہ ہر حکایت فصل است چرا کہ علامت حکایت بسرخی فاصل ست و این تاویلات براے آنست کہ باب اول بسیار طویل است نوشتن آن در ہمان روز چگونہ شدہ باشد مگر حکایات چند در حسن معاشرت و آداب مجاورت اما بحسب طاقت شیخ رحمہ اللہ ممکن باشد سہل گرفتہ و انچہ فرمودہ کہ اتفاق بیاض افتاد یعنے اتفاق داخل کردن بیاض افتادای نوشتہ شد **قولہ** در حسن معاشرت و آداب محاورت ش یعنی بخوبی زیست کردن با مردم **فائدہ** انچہ در کتب اخلاق در باب حسن معاشرت نوشتہ اند خلاصہ اش انست با حق بصدق با خلق بانصاف با بزرگان بحرمت با فرودستان بشفقت با نفس بقہر با دشمنان بحکم با دوست بہ نصیحت با علماء بتواضع با درویشان بسخاوت و احسان با جاہلان بتجاوز و تغافل ہر کہ این نصائح را شعار خود سازد از ندامت ایمن باشد **محاورت** بفہم میم و حاء مہملہ و فتح واو و بمعنی با سنج واون و گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم است یعنی ہمنشینی و صحبت **قولہ** در لباسے کہ متکلمان را بکار آید و مترسلان را باغت افزاید ش لباسی بیاراستہ مجہول یعنی بعبارتے یعنی سخن گویندگان را در تقریر اعانت کند و مترسلان نامہ نویسندگان یعنے در تحریر ہم نشیان را نفع بخشد اگرچہ ترسل بمعنی نامہ فرستادن است مگر اینجا مراد نامہ نوشتن است **قولہ** فی الجملہ ہنوز از گل بوستان بقیتے ماندہ بود کہ کتاب گلستان تمام شد فی الجملہ بمعنی حاصل کلام آنکہ یا مجمل سخن آنکہ **قولہ** ذکر شاہزادہ جہان سعد بن ابی بکر بن سعد **قولہ** نام انگہ شود بحقیقت کہ پسندیدہ آید در بارگاہ

شاہزادہ جہان پناہ سایۂ کردگار پر تو لطف پروردگار ذخر زمان کہف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء ش در اکثر نسخ کاف بیانیہ بالاے لفظ بحقیقت واقع باشد و این غلط است بلکہ صحیح آنست کہ بعد لفظ بحقیقت باشد چنانکہ در متن نوشتیم یعنے این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکہ در حقیقت و نفی تمام شود کہ پسندیدہ آید در بارگاہ شاہزادہ مخفی نماند کہ این دو فقرہ از اول تا مفخر اسلام در تعریف باغنہزاہ است کہ سعد بن ابو بکر است و از قطب اتابک الاعظم تا مظفر الدنیا والدین تعریف ابو بکر است کہ پدر سعد مذکور باشد چون ہر دو تعریف مخلوط شدہ بود لہذا در آخر بصیغۂ تثنیہ دعا کرد اعنی اقبالہما وغیرہ ذخر بضم ذال معجمہ و سکون خاء معجمہ بمعنے ذخیرہ یعنے دولت او برائے اہل زمان ذخیرہ است کہف بافتح جاے پناہ یعنے برای امان خواہندگان جای پناہ است مؤید بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت داد است و تشدید تحتانی مفتوح قوت داده شد **فائدہ** مخفی نماند کہ در رسم الخط عربے ہمزہ را شکل معین نیست لہذا ہمزہ اگر خود مضموم یا ماقبلش مضموم بود بصورت واو نویسند و اگر خود یا ماقبلش

بکسر یا شد یا اگر مفتوح بود یا لف نویسند منصور یاری داده شده یعنی قوت داده شده از آسمان
وازغ یاری داده شده بر دشمنان المؤید بصیغة المفعول من جار ر بسماء مجرور وجار مجرور متعلق بالمؤید این
مجموع خبر مبتدا ے محذوف که آن لفظ هو باشد وهمچنین مبتدا ے محذوف در فقره ها ے آینده
باید شناخت **قوله عضد الدولة القاهرة** غیاث المله الباهرة **ش** عضد بفتح عین وضم ضاد معجمه
بمعنی بازو قاهره بمعنی غالب غیاث بکسر غین معجمه وفتح شین معجمه بمعنی فریاد رس ودر بعض نسخ بجاے
غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین مهمله بمعنی چراغ ملت بکسر میم وتشدید لام دین باهره بجاے
موحده وکسر ها بمعنی روشن عضد بضم دال مضاف الدولة بکسر تاء مضاف الیه وموصوف القاهره
صفت او ومجموع خبر همون مبتدا ے محذوف که سابق گذشت ترجمه بازوی دولت غالب فریاد رس
دین روشن **قوله جمال الانام مفخر الاسلام ش** انام بروزن سلام بمعنی مخلوقات مفخر بفتح میم وسکون
فاء وفتح خاء معجمه جاے نازش ودر بعض نسخ مفتخر واقع است بکسر خاء معجمه بمعنی افتخار کننده
جمال بضم لام مضاف الانام بکسر میم مضاف الیه همچنین مفخر بضم راء مضاف الاسلام بکسر میم
مضاف الیه هر دو فقره دو خبر مبتدا ے محذوف ترجمه زیبائش مخلوقات وجاے نازش اسلام
قوله سعد بن الاتابک الاعظم ش سعد بضم دال موصوف این باسقاط همزه وسکون یاء
موحده وضم نون صفت آن ومضاف آتابک بکسر باء وکسر کاف مضاف الیه موصوف الاعظم
بکسر میم صفت آن واین مجموع بدل است از جمله ها ے سابقه یا خبر همون مبتدا ے محذوف
یعنی آن شاهزاده سعد نام پسر آتابک بزرگ است ودر بینی مراد از اتابک لاعظم ابوبکر است **قوله شهنشاه المعظم**
ش شهنشاه بکسر شین بروزن سرطاطه بمعنی فاوده است موب شهنشاه بفتحتین که در اصل شاهان شاه
بود بقلب اضافت برای تخفیف الف اول وثانی ساقط کرده اند شهنشاه بکسر ها مضاف الیا نیکه
در جمله سابق گذشت موصوف المعظم صفت آن **قوله مالک رقاب الامم ش** رقاب بکسر راء مهمله
وباء موحده بمعنی گردنها جمع رقبه که بفتحتین است امم بضم همزه وفتح میم اول بمعنی گروه ها واین جمع
است است یعنی مالک گردنهاے گروه ها ے مخلوقات مالک بکسر کاف که مضاف الیه این مذکور است
مضاف رقاب بکسر باء موحده مضاف الیه ومضاف الامم مضاف الیه **قوله مولی ملوک العرب والعجم**
ش مولی مضاف الیه این مذکور ومضاف بسوی ملوک که بکسر کاف مضاف الیه اوست هم مضاف
العرب بکسر باء مضاف الیه ومعطوف علیه عجم بکسر میم معطوف یعنی خداوند یا وشاهان عرب
وعجم **فائده** مخفی نماند سوای عرب دیگر لغات را عجم گویند **قوله سلطان البر والبحر ش** سلطان بکسر لام

مضاف الیه ابن و مضاف آدابر بکسر راء مضاف الیه و معطوف علیه البحر بکسر راء معطوف یعنی
پادشاه زمین خشک و دریا قوله وارث ملک سلیمان ش وارث بکسر ثاء مثلثه مضاف الیه ابن
و هم مضاف و ملک بضم میم و کسر کاف مضاف الیه و سلیمان بفتح نون مضاف الیه چراکه اعراب
غیر منصرف در حالت جری فتح میباشد یعنی میراث گیرنده سلطنت سلیمان که پادشاه جن و انس
و وحش و طیر بود و حاصل آنکه قائم مقام سلیمان است بسبیل مبالغه و میتواند که ازوی حقیقت باشد
چراکه دار السلطنت سلیمان ملک فاس بوده است قوله مظفر الدنیا والدین ش مظفر بفتح فاء
مشدد و کسر راء مضاف الیه ابن و مضاف آلدنیا مضاف الیه معطوف علیه آلدین بکسر نون
معطوف یعنی فیروزی داده شده بر دنیا و دنیا مخفی نماند اگرچه اعراب اواخر صیغ های القاب
مسطوره بیان کرده ایم مگر بوقف باید خواند قوله ابو بکر بن سعد بن زنگی ش ابو مضاف بکر بکسر راء
مضاف الیه قوله ادام الله اقبالها ش ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال والله فاعل آن
و اقبال بفتح لام که مضاف است بسوی ها ضمیر تثنیه غائب مفعول ادام یعنی همیشه دارد
حقتعالی دولت هر دو را یعنی شاهزاده و شاه را قوله و ضاعف اجلالها ش ضاعف بفتح عین
و فتح فاء ماضی باب مفاعله ضمیری که در دستة است راجع بسوی الیه که فاعل اوست و اجلال
بفتح لام که مضاف است بسوی ها مفعول ضاعف یعنی دوچندگرداند حقتعالی بزرگی هر دو را
قوله و جعل الی کل خیر مآلها ش و او عاطفه جعل بفتح هر سه حرف فعل ماضی ضمیری که در دستة است
راجع بسوی الله که فاعل آنست و جعل میخواهد دو مفعول را الی جار کل مجرور و مضاف و خیر
منون بکسره مضاف الیه پس مجموع الی خیر مفعول اول و مآل بمد همزه و فتح لام مفعول ثانی است
که مضاف است بسوی ها یعنی گرداند حقتعالی بسوی هر نیکی انجام آن هر دو را فائده مخفی نماند که
چون ماضی در محل دعا افتد افاده معنی استقبال میکند لهذا در نیجا در هر سه فقره دعائیه اوام و ضاعف
و جعل بمعنی استقبال واقع شده اند و اصل نیست که در محل دعا بجای صیغه استقبال فعل ماضی برای
التفؤل اجابت آرند و این عین بلاغت است قوله و بگرشمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرمایش
عطف این برپسندیده آید است و انچه در اکثر نسخ این واو عاطفه متروک شده خطاست چراکه
بدون عطف این عبارت مربوطی شود و واو عاطفه ضرور است که شمهٔ بکسر تین بگوشهٔ چشم نگرستن
مطالعه بفتح لام و فتح عین کتاب خواندن و فاعل فرمایش شاهزاده قوله قطعه گر التفات خداوندیش
بیارآیدٔ نگارخانهٔ چینی نقش ارزنگی ست ش التفات بگوشهٔ چشم دیدن و ضمیر شین راجع

بکتاب گلستان از زنگ نام مرتع بانی نقاش بعضی گویند کهار زنگ نیز نام نقاش است **قوله بیت** امید است
که روے سلال در نکشد ۱۲ ازین سخن که گلستان نه جای دل تنگی ست ۱۲ **شعر** ناظر دل در نکشد شاهزاده است
ازین سخن یعنے از سبب این مثل که گلستان جاے دل تنگی نباشد **قوله بیت** علی الخصوص که دیباچه
همایونش ۱۲ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست ۱۲ **شعر** علی الخصوص بضم خا و معجمه یعنے خصوصاً دیباچه
بیار معروف وجیم عربی مجازاً بمعنی خطبه کتاب **فائده** دیباچه در حقیقت دو معنی دارد یکی آنکه در اصل
دیباچه بیار مجهول وجیم فارسی بوده بمعنے جامه نیم تنه پادشاهان که از دیباے لطیف سازند
و بزر و جواهر مکلل کنند و آنرا بالاے جامه می پوشیدند چو خطبه کتاب هم بتکلفات عبارت
گیراسته و پیراسته باشد لهذا مجازاً باطلاق مشبه به بر مشبه خطبه کتاب را گویند و این لفظ را معرب
کرده بیار معروف وجیم عربی خوانند و نزد بعضے اهل لغت دیباجه بجیم عربی در اصل لفظ عربی است
بمعنی چهره و روے منجملهٔ خطبه کتاب را که بمنزلهٔ چهره در و است دیباجه نامند همایون بضم اول بمعنی
مبارک و ضمیر شین راجع بکتاب چون ابوبکر پسر خود را بنام پدر خویش موسوم کرده بود لهذا سعد اول
اسم شاهزاده که تخلص سعدی منسوب باو ست و مضاف است باضافت انی بسوے ابوبکر که
پادشاه وقت است و ابوبکر هم مضاف است باضافت انی بسوے سعد تا یک که پدر ابوبکر بود
و این سعد دوم مضاف نیست بلکه موصوف است و بن زنگی صفت آنست و زنگی نام جد ابوبکر
است و کسرهٔ اضافت بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال یا بحهت ضرورت وزن ساقط شده
قوله ذکر امیر کبیر اعظم اوحد الدنیا والدین ابی بکر بن ابی نصرش یعنی نامه که فخر الدین لقب
وزیر است و ابی بکر کنیت او ست و ابی نصر کنیت پدر او ست از اتفاقات جمیعه آنکه پادشاه و وزیر
هر دو را کنیت ابوبکر واقع شده بود **فائده** باید دانست که کنیت بضم کاف و سکون نون و فتح تحتانی
و بعده فوقانی نامی را گویند که در اول آن اب باشد که بتغیر اعراب ابو و اب و ابی سه گردد و یا در اول
آن ام یا ابن یا بنت باشد **قوله** بکر عروس فکر من از بے جمالی سر بزیر دارد و دیده پاس از پشت
پای خجالت بر ندارد و در زمرهٔ صاحبجمالان منجلی نشود مگر آنکه تجلی گردد **شعر** بکر بالکسر دختر
و خیزه عروس بفتح عین زن نو که خدا و مرد نو که خدا را نیز گویند فکر خود را بکر از آن گفته که
طبع غیر آزاس نکرده یعنے سخن من دزدیده از کسے نیست یا س نا امیدی خجالت بفتح شرمندگے
زمره بالضم گروه تجلی بضم روشن و آشکار انجلی بجاے مهلا زیور دار ولی محمد مرشد آباد ے نوشته
که انچه در نسخ سقیمه بجاے لفظ دیگر لفظ بکر یا موحده واقع شده بجاے صاحب نظران

صاحبدلان و بجاے لفظ پاس بباء فارسی لفظ پاس بیاء تحتانی نوشته اند همه تحریف ناسخان است و در نسخهٔ مخدومی و سروری هم مطابق این یافته شد در صورت لفظ دیگر بمعنے دیگر آنکه باشد و لفظ پاس یعنی پاس ادب قوله بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید منصور شش قبول بفتح مصدر است بمعنی پسند کردن مؤید قوت داده شده مظفر فیروزمند منصور یاری داده شده قوله ظهیر سریر سلطنت شش یعنے پشتی دهندهٔ تخت بادشاهے قوله شیر بند بیر مملکت شش شیر بضم میم دومعنی دارد یکے صاحب مشورت دوم اشارت کننده مملکت بفتح میم اول وضم لام پادشاهی و ولایت قوله کهف الفقراء وملاذ الغرباء شش کهف بالفتح پناه ملاذ بفتح میم جاے پناه قوله مربی الفضلاء محب الاتقیاء شش پرورش دهندهٔ فاضلان یا مربے در تلفظ ساقط چرا که ضمه یا فتیل بود یا انداخته اتقیاء پرهیزگاران قوله افتخار آل فارس شش افتخار یعنی نازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قبیل زید عدل فقط افتخار آورد آل در اصل اهل بود فارس معرب پارس که دو معنی دارد یکے نام ملک که شیراز تختگاه اوست دوم نام مردیکه پارس بن پهلوین سام بن نوح علیه السلام است هر دو درینجا مناسب قوله یمین الملک ملک الخواص شش یمین بمعنی دست راست درینجا مجازاً بمعنے قوت و قدرت است و ملک اول بضم میم وسکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک بادشاهی است ملک ثانی بفتح میم وکسر لام خواص بتشدید صاد جمع خاصه درینجا بمعنی خاصان و مقربان درگاه یعنے گویا که بادشاه خاصان و مقربان درگاه را یمین است قوله باریک فخر الدوله والدین شش باریک بکسر باء موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مخفف باربیک چه بیک در ترکی بمعنے صاحب و امیر است و بار بمعنی دخل یعنے صاحب بار است بدون اجازت ای هرگاه که میخواهد بدون پروانگی بحضور بادشاه میرود قوله غیاث الاسلام والمسلمین شش غیاث بکسر بمعنی فریاد رسنده قوله عمدة الملک والسلاطین شش عمده بالضم انچه بران اعتماد کرده شود یعنے معتبر و معتمد علیه نزد بادشاهان و بادشاهزادگان یا آنکه عمده گرده ملوک است قوله ابوبکر بن ابی نصر شش وآن ابوبکر بکسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیه بکر مجموع ابوبکر بنا بر عطف بیان از جمله هاے سابقه در محل رفع موصوف است ابن بضم نون صفت آن و مضاف سوی ابی و ابی مضاف بسوی نصر قوله اطال الله عمره شش یعنی دراز کند حقتعالی عمر او را و اطال بفتح اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال الله فاعل آن عمر بفتح راء مفعول

و مضاف

و مضاف بسوی ہاے مفہوم ضمیر **قولہ** واجل قدرہ **ش** یعنی بزرگ گرداند حقتعالی مرتبہ او را
اجل بفتح اول و فتح لام مشدد فعل ماضی از مضاعف باب افعال ضمیری کہ در و مستتر است راجع
باللہ قدر بفتح را مفعول و مضاف و ہای ضمیر مذکر مضاف الیہ **قولہ** وشرح صدرہ **ش**
یعنے کشادہ کند اللہ تعالے سینۂ او را ای خوش دل وار واو را شرح بفتحات شین وراء دعاء
فعل ماضی ضمیرے کہ در و مستتر است راجع بسوی اللہ کہ فاعل آنست صدر بفتح را مفعول و
مضاف وضمیر مضاف الیہ **قولہ** ومضاعف اجرہ **ش** یعنے دوچند گرداند حقتعالی ثواب او را
مضاعف بفتح عین و فتح فاء ماضی از باب مفاعلہ ضمیری کہ در و مستتر است راجع بسوی
اللہ کہ فاعل آنست واجر بفتح را مفعول آن و مضاف وہای ضمیر مذکر مضاف الیہ **قولہ**
کہ ممادح اکابر آفاق است بجمع مکارم اخلاق **ش** کاف بیانیہ باشد وبرای علت ہم متواند شد
ممدوح یعنی ستودہ اکابر جمع اکبر یعنی بزرگتران آفاق جمع افق است مراد ازین بقعت اقلیم چہ آنکہ افق
ہر اقلیم باعتبار کجی وراستی متفاوت است و بحث انجمنی بسیار است یا اندیشۂ تطویل در بیجا
نمی نویسم در غیاث اللغات مفصل نوشتہ ام ومجمع بفتح ہر دو میم جاے جمع شدن مکارم بفتح میم
وسرا و مهملہ جمع مکرمت یعنی بزرگیہا یعنے ستودہ بزرگان جہان ست وبزرگیہای اخلاق
در و جمع **قولہ** بہت ہر کہ در سایۂ عنایت اوست **ش** گفتش طاعت است دشمن دوست
عامل آنکہ آن وزیر چنان دوست نواز است کہ ہر کہ در سایۂ عنایت آن وزیر است اگر
از وی گناہی بوقوع آید ہمہ کسان گناہ او را بمنزلۂ طاعت بیدانند و در حق او خیری تولند گفتہ
شخن او ہم متعلق دوست میگردد یعنی دوم آنکہ آن وزیر از مقربان درگاہ الٰہی ست ہر کہ در سایۂ عنایت او
آید او نیز آنچنان مقرب جناب حقتعالی میشود کہ بدی ہای او نکوئیہاے دیگران ابرار میگردد بحکم
حسنات الابرار سیآت المقربین چنانچہ قرض دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و
پیش مقربین حق بدست چرا کہ یار قرض بر دل کسے نمی نہند ہر کہ از ایشان قرض خواہد او را اللہ
می بخشد و نماز بے حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است و پیش مقربین گناہ بزرگ علی القیاس
ولفظ دشمن دوست دو پہلو دارد دل آنکہ ہر چہ پیش نفس دشمن و نامرغوب است پیش مقرب حق
دوست باشد چنانچہ در شب بیداوت بیدار ماندن و کم خوردن و دواما صائم بودن و صبر بر مصیبت
وعلی ہذا القیاس ہمہ امور پیش دشمن ہستند مگر نزد عارفان دوست و مرغوب اند دوم آنکہ
ہر چہ نزد اہل دنیا دوست و محبوب است پیش مقربان حق دشمن و نامحبوب مثل طعام لذیذ و زیور

دلیاس نفیس و صحبت زنان جمیلہ و کثرت جاہ و مال و انتقام و تفوق و علی ہذا القیاس و بعضے بزرگان این نسخہ را پسندیدہ اند گفتہ و طاعت ست دشمن و دوست بطریق لف و نشر یعنے گناہ پیش او دشمن است و طاعت دوست **قولہ** ہر یکے از سائر بندگان و خواشی خدمتے میبین است اگر در اولے برسشے ازان تہاون و تکاسل روادارند ہر آئینہ در معرض خطاب آیند و در محل عتاب **ش** این نسخہ کہ مرقوم کردیم مطابق نسخہ مجذومی است و نزد محققان بلیغ نہایت بہتر سائر بکسر ہمزہ یعنی جمیع و ہمچنانکہ در صحاح و صراح است خواشی یعنی خدمتگاران چراکہ ایشان گرداگرد امیر استادہ باشند و آنچہ در اکثر نسخ بعد لفظ خواشی لفظ خدمتگاران مرقوم است از تحریف ناسخان است و آنچہ بالائے لفظ اگر کاف بیانیہ نویسند آنہم بہتر نیست برخی بفتح باء موحدہ یعنے اندکے تہاون بضم واو یعنی سستی و آہستگی تکاسل کاہلی ہر آئینہ یعنی تحقیق و بالفرض معرض بفتح میم و کسر راء محل یعنی جائے و مقام خطاب اگرچہ یعنی روبرو سخن گفتن است لیکن مجازاً بمعنے عتاب مستعمل حل بفتحتین و تشدید لام اگرچہ یعنی جائے فرود آمدن است لیکن یعنی مطلق جائے استعمال نمے یابد و لفظ افتند ہم در نسخ صحیحہ یافتہ نمے شود اگر باشد مضائقہ نیست **قولہ** مگر برین طائفہ درویشان کہ شکر نعمت بزرگان برایشان واجب است ذکر جمیل و دعائے خیر فرض و ادائے چنین خدمت در غیبت اولیٰ تر است از حضور **ش** بزرگان یعنی امراء و سلاطین و ضمیر ایشان راجع بدرویشان جمیل خوب و نیک و در اکثر نسخ لفظ فرض نیست در نسخہ صورت عطف باشد بر واجب و اشارت بچنین خدمت بطرف ذکر جمیل و دعائے خیر است و آنچہ در اکثر نسخ لفظ خدمتی بزیادت یائے تحتانی نوشتہ اند خطاب اسب غیبت بالفتح یعنی پس و غیر حاضری و لفظ تر در کلمہ اولیٰ تر زائد یا برائے تاکید چہ اولیٰ اسم تفضیل است یعنی خوبتر **قولہ** کہ این بتصنع نزدیک است و آن از تکلف دور **ش** کاف برائے علت و اشارت بلفظ این بدعا گوئی حضور است و اشارت بلفظ آن بدعا گوئی غیبت تصنع بضم تون مشدد یعنی ساختگی مراد از ان خوشامد و تملق تکلف یعنے نمودن چیزی کہ در و نباشد مجازاً یعنی چاپلوسی **قولہ** و عائیکہ در اوقات مرجوہ گفتہ ے آید یا اجابت مقرون باد **ش** مرجوہ بفتح جیم و سکون راء مہملہ و ضم جیم و تشدید واو و مفتوحہ امید داشتہ شدہ و بعدہ حرف ہائے بدل از تا و تانیث است چون جمع حکم تانیث دارد لہذا صفت لفظ جمع مؤنث آرند اوقات مرجوہ عبارت از اوقائیکہ قبولیت را در ان امید باشد مثل وقت نیم شب و صبح و شام **قولہ** پشت دوتای فلک راست شد از خم غمت تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را **ش** پشت دوتا مرکب است یعنی خمی یا شد

که از جور فلک پشت او دوتا شده باشد و راست یعنی مستقیم القامت و زار و لاغر یعنی از ان وقت
که همچو تو فرزند عالی قدر زاده شد از مادر زمانه یعنی مفلس و مظلوم از سخاوت و عدلش مسرور
و خوشحال شد یا بسبیل مبالغه داد عاجزین میتوان گفت از وقتیکه همچو تو فرزند مادر تو برای رونق زمانه
زاد و پست فلک که از مدت مدید دوتا شده بود از کثرت خوشی و نشاط راست و درست گردید
قوله بیت حکمت محض هست اگر لطف جهان آفرین ۔ خاص کند بنده مصلحت عام را ۔ش یعنی محض
حکمت و خیر است که لطف الهی یک بنده را برای فائدهٔ خلائق خاص گرداند ای پادشاه و حاکم گرداند
قوله بیت وصف ترا اگر کند و رنه کند اهل فضل ۔ حاجت شاطه نیست روی دلارام را ۔ش فاعل کند
و نکند اهل فضل است و اهل در اینجا یعنی صاحب و فضل در اینجا یعنی علم و بلاغت است و جزای
این شرط محذوف است یعنی برابر است وصف کردن و نکردن چنانکه روی جمیل را حاجت
شاطه نیست همچنین ترا هم بمدح و ستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح میم و تشدید شین معجمه زنی
که شانه کشیدن در موی زنان پیشه او باشد و مجازاً مطلق زن آرایش دهنده را گویند **قوله**
بیت دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست ۔ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ۔ش عقب
بفتح عین و کسر قاف یعنی پاشنه و مجازاً در کلام استادان یعنی پس دوبال و در کتب لغت
بفتح عین و سکون کاف یعنی پس چیزے در آمدن واقع است و انوری در جای عقب بفتحتین
یعنی پس آورده ازین ثابت شد که عقب بالفتح و بفتحتین هر دو نیم یعنی پس مستعمل است **عذر تقصیر**
خدمت و موجب اختیار عزلت قوله تقصیر ے و تقاعدے که در مواظبت خدمت
بارگاه خداوندی پیرو د بنا بر آنست که طائفه از حکماء هند در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند و آخر جزاین
عیش ندانستند که در سخن گفتن یطی است ۔ش تقصیر کوتاهی تقاعد بقاف و ضم عین مهمله
از کارے باز استادن اے کاری را برای چند روز ترک کردن مواظبت بضم میم و فتح ظاء
معجمه یعنی همیشگی دوام کردن کارے و خدمت در اینجا یعنی مجاور سلام فضائل یعنی کمالات
و خوبیها بزرجمهر بفتحتین و سکون راء مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم سرب بزرگ مهر و کسانیکه جیم
فارسی یا بحیم موقوف خوانند غلط است چرا که در تعریب حرف موقوف راضه هندنام در نظم
نوشیروان و مخفی نماند که در اختیار لفظ ندانستند بجاے نیافتند اشارتے لطیف است و آن اینست
که آن ورنگ در نفس الامر عیب نبود اگر در حقیقت عیب بودی نیافتند سیفر سوزندہ لفظ
ندانستند در لغت فهمی حکماء هند است یطی بفتح باء و کسر طاء و تشدید عثمانی مکر فارسیان تشدید

نمودانند یعنی رنگ کننده و آنچه در اکثر نسخ بعد لفظ بعلی این عبارت مرقوم شده در نگ بسیار میکند از تحریف ناسخان است چه عبارت حاشیه را متن پنداشته داخل متن نموده اند اندر بعض متون صحیحه یافته نشد **قوله** مستمع را بسی منتظر باید بود تا و تقریر سخن کند **شرح** مستمع بکسر میم دوم یعنی شنونده و تقریر یعنی مقرر کردن و گفتن نیز می آید **قوله** بزرجمهر شنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم بهتر از پشیمانی که چرا گفتم **شرح** الجمه بعد پشیمانی لفظ خوردن نوشته اند تحریف است یعنی بزرجمهر در دفع اعتراض حکماء هند گفت که فکر و تامل کردن در یعنی که سائل را چه جواب دهم بهتر است ازین ندامت که آن جواب بدش بزودی چرا گفتم حاصل آنکه شیخ میفرمایند که سبب سستی و کاهلی در موانعت خدمت پادشاه آنست که من بموجب حکمت مثل بزرجمهر در مطلق سخن گفتن درنگ میکنم و اکثر مردم بیحکما هستند این را عیب میدانند و هرگاه که با سائر مردم در سخن گفتن درنگ میکنم پس چگونه در حضرت خداوندی که مجمع هزاران فضلا و بلغا است بغیر درنگ و تامل تکلم نمایم ازین باعث در خانهٔ خود در تجویز کلام خوب درنگ مینمایم **قوله** مثنوی سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن **شرح** مزن بے تامل بگفتار دم نگوگوئی گر دیر گوئی چه غم **شرح** تامل بروزن تحمل یعنی فکر و باو موحده ظرفیست از بالاے لفظ دیر محذوف ست **قوله** بیت بیندیش دانگه برآور نفس **شرح** وزان پیش بس کن که گویند بس **شرح** نفس برآوردن یعنے سخن گفتن **قوله** بیت نبلق آدمی بهتر است از دواب **شرح** دواب از تو به گر نگوئی صواب **شرح** دواب بفتح جمع دابه که بیاء موحده شد داست در لغت یعنی هر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح بیشتر بر هفت حیوان اطلاق و دواب کنند چنانچه اسب و شتر و فیل و گاو و خر و گاومیش و اشتر صواب یعنی بهتر و راست و درست **قوله** فقیر در نظر اعیان حضرت خداوندی خواهد که مجمع اهل دانش و مرکز علماء و تجرا گر در سیاقت سخن دلیری نماید شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده که شبه در بازار جوهریان بجوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد و منارهٔ بلند در دامن کوه الوند پست نماید **شرح** فقیر بفتح فاء و قاف و فتح قاف و فتح فاء دوم یعنی پس چگونه و این لفظ برائے استفهام حال امرے باشد که از غایت عظیم شان احق و ابلق بودنش را دیده و دانسته استبعاداً استفسار کرده میشود و کاف که بعد وی آرند برای بیان دلیل حقیقت آن آرند لهذا مضمون جمله مابعدش اقوی از مضمون ماقبلش باشد اعیان با فتح بزرگان و شریفان و این جمع عین است حضرت یعنی حضور دربار عز نصره غالب است یاری دادن او عز بفتح عین مهمله و فتح زاء معجمه شد و صیغهٔ ماضی و نصره

بفتح اول ضمیر راجع فاعل آن و ضمیر او مضموم راجع بسوے پادشاه نه بسوی وزیر چرا که مدح وزیر در آن بیت تمام شد که در سایهٔ عدالت اوست و نخ مرکز در نیجا بمعنی جای قرار و محل قیام بفتح نون و فتح باء موحده و کسر جاء مشدد یعنے همه دان و باریک بین سیافت بکسر سین مهمله و یاے تحتانی و قاف یعنے راندن و روان کردن بضاعت بکسر باء موحده و صاد مهمله متاع و اشیاء سوداگری مزجاة بضم میم و سکون زا معجمه و جیم بمعنے قلیل مزجاة صیغهٔ اسم مفعول است باتا و تانیث از ازجیت اذا کره باب افعال است بمعنے چیزے را بسهولت از جاے بجاے بردن پس مزجاة در اصل مزجیته بود بر وزن مکرمة یا بحجت فتح ما قبل الف گشته مزجاة گردید چونکه بضاعت بسبب وجود تاء تانیث مؤنث لفظی ست لهذا اورا نیز بحذف صیغهٔ مونث است مفت آورد و چون متاع قلیل بسهولت از جاے بجاے برده میشود لهذا استماع قلیل را بضاعت مزجاة گویند فائده مزجاة را تبادر مدار باید نوشت نه بتاء دراز تا اشتباه جمع نه قلت چه تا و جمع در رسم الخط دراز نویسند و تاء تانیث غیر دراز حضرت یعنی حضور و درگاه عزیز در زمانهٔ قدیم لقب وزیران مصر بود و حالا لقب پادشاهان مصر است و درین الفاظ اشارت ست بقصه آوردن برادران یوسف علیه السلام متاع قلیل خود را از کنعان در وقتیکه یوسف علیه السلام پادشاه مصر شده بود عزیز بفتحتین شین معجمه و یاء موحده و هاء مختفی دانهاے آبگینه که نهندی پوتھ گویند و نیز نوعی سنگیست سیاه و براق نیز رو یعنی قیمت ندارد و منارة بفتح و بکسر صیغهٔ اسم ظرف یا اسم آله ستونی بلند از خشت و سنگ که قدما در صحرا برای راه یافتن مسافران شب رو تعمیر ساخته چراغے بر آن مے افروختند و حالا بر مین و لیسار مساجد برای زیبائش میسازند و منار بدون باء میگویند بلکه درین زمان میان مردم بمنار زیادت یا بشهرت گرفته آنرا بفتح الف و واو و سکون نون نام کوه عظیم در نواحی که ان بلندیش مقدار هشت کروه قوله شنوی هر که گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف برو نازد شش لفظ دعوی بکسر واو باید خواند و در بعض نسخ از اول افراز دسا قط کرده یاء دعوے را فتح داده فاء افراز در اساکن باید خواند و در بعض نسخ معرب ثانی چنین واقع شده خوشتن را گردن انداز د قوله بیت سعدی افتاده است آزاده کس نیاید بخنگ افتاده پش افتاده بمعنے عاجز موصوف و آزاده بمعنی مرد و درویش تارک الدنیا صفت قوله بیت اول اندیشه و انگهے گفتار پا پیش آمده است پس لواز پش الجیه بجاے اندیشه لفظ اندیش نوشته اند بیجاست یاے در نیجا بمعنے بنسبت یا دو بتخ دیوار

کز زیر زمین میباشد یعنی اندیشه بمنزلهٔ بیخ است گفتار بمنزلهٔ دیوار و در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرعهٔ ثانی چنین مرقوم است پای پست آمد است پس دیوار و پای پست زائد و با فارسی یعنی بیخ دیوار پوشته اند و دولی محمد نیز همین نوشته قوله بیت نخلبندم دلی نه در بستان ؛ شاهدی ام دلی نه در کنعان ش نخلبند باغبان زیرا که بوقت پیوند شاخ درختان را بریشمان دیگر می بندند و شاهد بیاء مجهول وحدت یعنی یک شخص حسین و جمیل کنعان بالفتح نام شهرے که یوسف علیه السلام دران تولد یافته اند یعنے نخلبند هستم و لیکن نخلبندی من در بستان پیش نمیرود از بستان مراد محفل پادشاه است و شخص حسین واقعی هستم و بضاعهٔ خود لیکن حسن من در کنعان فروغ نخواهد یافت از کنعان مراد حضور پادشاه است شیخ از راه فروتنی عذر تاخیر میخواهد که تامل من درین است که سخن من پیش علماء دربار چگونه نکرسی نشین استحسان خواهد گشت و در نسخهٔ مخدومی و سروری بجاے این بیت این دو فقره واقع است نخلبندی دانم دلے نه در بستان شاهدی فرزانهٔ دلی نه در کنعان قوله نعمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جایی نلغزند پای نه فهندش و در اکثر نسخ تا جاے نه نهند واقع است اگرچه دیدن درین مقام یعنی تعیین و تشخیص است یا احساس لامسه مگر جای نلغزند هم بهتر است قوله قدیم الخروج قبل الولوج ش قدم بفتح قاف و کسر دال مشدد و بکسر میم در اینجا بحیث تحریک ساکن است چرا که میم در اصل بسبب وقفی که امر دارا شد ساکن بود چون ساکن را بقدر ورتے متحرک گردانند حرکت کسره دهند و قدم صیغهٔ امر حاضر است از باب تفعیل و ضمیر خطاب که در دستور است فاعل و خروج بفتحتین و فتح جیم از جهت مفعولیت و قبل بالفتح لام خلاف زبان و منصوب بنابر ظرفیت و ولوج بفتحتین واو و لام مصدر است یعنی در آمدن و کسر جیم از جهت مضاف الیه بودن یعنی در فکر مقدم کن بر آمدن را پیشتر از در آمدن حاصل آنکه چون در کاری باجاے در آئی تدبیر بر آمدن را اول تجویز کن قوله مصرعهٔ مردیت بیازمای و انگهی زن کن ؛ ش مردیت بسکون یای تحتانی و وقف یاء فوقانی که یعنی مردی خود است و این سکون برای آنست تا خلل در وزن مصرعه نیفتد حاصل آنکه مرد بودن خود را بفکر اندازه اول بیازما بعد ازان بسته در نکاح آر قوله فسطور گرچه شاطر بود خروس بجنگ ؛ چه زند پیش باز روئین چنگ ؛ ش شاطر بشین معجمه و کسر طا و چست و چالاک و لفظ چه بهار تخفی برای تحقیر و مفعول زمخی و دست که لفظ لاف باشد و بعضے گویند که دست و پا مفعول است در دئین چیزیکه از روی ساخته باشند در برابر مجهول آن با قلعی آمیخته است و آن نهایت سخت باشد و چنگ بضم جیم فارسے

یعنی چنگال کسانیکہ بفتح خوانند خطا است و نیز بعضے نوشتہ اند کہ بحکم فارسی مفتوحہ و با ملفوظ صوتیست کہ مرغ وقت گرفتن از صدمۂ شدید میکند درینصورت حاجت بفرض کردن مفعول محذوف نمی افتد **قولہ بیت** گربہ شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ پش شیر است یعنی حکم شیر دارد در مصاف بفتح میم جاہاے صف کشیدن در کارزار لیکن مجازاً یعنی مطلق جنگ مستعمل میشود فاما مصاف در حقیقت بفتح میم و تشدید فا واست جمع مصف کہ بفتحتین و فا مشدد باشد مگر در فارسے بتخفیف استعمال یابد پلنگ بفتحتین جانوریست درندہ قدری کوچک از شیر و کلان از یوز لیکن از شیر تیز تر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است ہوای ملک ہند با و سازوار نیست لہذا درین ملک پیدا نمے شود و اگر مے آرند نمیزید از ناواقفی مردم ہند یعنی پلنگ چیتا گویند و این غلط است چہ در فارسی چیتا را یوز خوانند و گواہ بر غیریت پلنگ و یوز آنستی کہ بعربے پلنگ را نمر گویند بفتح نون و کسر میم و یوز را فہد مانند بفتح فا و در بیت این قطعہ بعبارت ماسبق است کہ تکلیف در نظر اعیان الخ یعنے سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خروس است با باز و جنگ گربہ با پلنگ **قولہ** اما با اعتماد وسعت اخلاق بزرگان کہ چشم از عوایب زیردستان پوشند و در افشاء جرائم کمتران نکوشند کلمۂ چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و اشعار و حکایات سیر ملوک ماضیہ رحمہم اللہ درین کتاب درج کردم و برتے از عمر گرانمایہ بر و خرج موجب تصنیف کتاب گلستان این بود و اللہ المستعان **شرح** این عبارت مربوط بعبارت سابق است یا استدراک آنست تکلیف در نظر اعیان الخ اما بفتح و تشدید برای استدراک بجاے لیکن مستعمل مے شود و استدراک دفع وہمی است کہ از کلام سابق بہم رسیدہ باشد اعتماد تکیہ کردن وسعت بکسر سین مہملہ و فتح عین مہملہ نتاء فوقانی یعنی فراخی و این در اصل وسع یود بمطابقت تعلیل فعل و اوراً این مصدر حذف کردہ بعوض ش تاء در آخر زیادہ کردہ اند تا از قبیل صنایع ثلاثی کم نگردد و در نسخۂ مخدومی و سروری و شرح ولی محمد ہمین نسخہ نوشتہ اند و در نسخ عامہ وسعت واقع است آنہم رسا باشد عوایب بفتح عین و کسر ہمزہ جمع عیب و ولی محمد معایب نوشتہ جمع معیب کہ مصدر میمی است یعنی عیب افشاء بالکسر آشکار کردن و ظاہر نمودن جرائم بفتح جیم و کسر ہمزہ کہ بروزن چہارم است یعنی گناہہا و این جمع جریمہ است کلمہ بفتح کاف و کسر لام سخن نرم و در بفتح نون و کسر دال جمع نادرہ یعنے عجیب و غریب امثال بالفتح و ثاء مثلثہ جمع مثل کہ بفتحتین است یعنی قصہ و داستان حیر بکسر سین مہملہ و فتح یاء تحتانی جمع سیرت کہ خوی و خصلت است ماضیہ یعنی گذشتہ و تا تمانیشان آوردہ کہ صفت لفظ

جمع واقع شده است که ملوک باشد چه در محاورهٔ عربی صیغهٔ جمع اگرچه برای مذکر باشد حکم مونث دارد صفت آن تاء تانیث واقع میشود و قوله رحمهم الله ش یعنی مهربانی کند ایشان را حقتعالے رحم بفتح راء و کسر حاء مهمله و فتح میم فعل ماضی از باب علم و هم بضمیر جمع مفعول آن را الله فاعل رحم بالفتح داخل کردن و در آوردن رنے بمعنی اندکے فائده در لفظ برنے یای وحدت است یعنی یک برخ و برخ بمعنی خبر دو پاره چیزے است مجازاً بمعنی حصه آید چنانچه یک برخه دو برخه عمر دحالا در عرف عام بجزء گویند بتقدیم خا بر راء خرج بجیم عربے است و انچه در مردم بجیم فارسی شهرت دارد خطا است و انچه بعد لفظ خرج لفظ نمودم نوشته اند تحریف است و انچه فرمودند که موجب تصنیف کتاب گلستان این بود بلفظ این اشارت است بعبارت ماسبق که دیدش دامن پر از گل و ریحان تا آب گرد است و رد انم آویخت و الله المستعان الله مبتدا استعان بضم میم اسم مفعول از باب استفعال خبر آن یعنی الله یاری خواسته شده است حاصل آنکه من در اتمام این کتاب از الله تعالی یاری خواسته ام و او بدد گاری خواسته شده من است قوله بیت بماند سالها این نظم ترتیب بنازاهر فزده خاک افتد بجائے ش لفظ لام سالها بوقف باید خواند نظم در نعت یعنی مروارید در رشته کشیدن و این مصدر اکثر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود لهذا النظم در نیجا بمعنی سلک مروارید است و ترتیب بمعنی هر یکے را از چند چیز در رتبه خود نهادن این مصدر هم گاهے بمعنی اسم مفعول می آید پس اضافت نظم بسوے ترتیب تشبیهی است یعنی این کتاب مرتب کرده من که در خوبی مثال سلک مروارید است سالها تواند ماند مره مضاف است بسوی خاک بفک کسره اضافت چرا که فک کسره اضافت از ما منتفی جائز است قوله ابیات غرض نقشی ست کز ما باز ماند که هستی را نمے بینم بقائے بگر صاحبدلے روزی رحمت بد کند بر کار این مسکین دعائے ش غرض بمعنی الغرض که یعنے حاصل کلام آرند یعنے سخن مختصر این کتاب نقشی است که از ما یادگار خواهد ماند و بهر مصرعهٔ ثانی کانت برائے علت دگر یعنی شاید که قوله امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دیدش امعان بالکسر نیک نگریستن یعنے بغور دیدن در چیزے و نظر در نیجا بمعنی فکر است تهذیب بذال معجمه آراستن و پاکیزه ساختن ایجاز بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و جیم عربے و زاء معجمهٔ یعنے اختصار فاعل دیدامعان نظر است و مفعول آن ایجاز سخن و انچه در اکثر نسخ بامعان بزیادت حرف باء نوشته است یا دیدم بصیغهٔ متکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن لفظ را هم بهتر نیست قوله نام این روضهٔ خضرا حدیقه غلبا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد این مختصر آمد تا بمالالت نه انجامد

ش لفظا برای ترتیب فائده است وحصول نتیجه وانچه بالاے لفظا کاف مرقوم است خطا است ولفظ مرد رنیجا زائد است برائے تحسین کلام روضهٔ غنا بفتح غین معجمه وتشدید نون یعنی باغی که بسیار درخت داشته باشد ودرختانش بانبوه باشند وانچه در اکثر نسخ رعنا نوشته اند خطاے کاتبان سلف است که همره روضهٔ را که بوقت موصوف بودنش می نگارند حرف را پنداشته وازبی علمی لفظ غین را غلط انگاشته محو نموده روضهٔ رعنا قرار داده اند حدیقه غلبا بفتح غین معجمه وسکون لام وباء موحده یعنی باغ بسیار درخت که درختانش بایکدیگر پیوسته ودرهم شده باشند ودرین اقتباس است از آیت مجید وحدایق غلبا در کلام آلهی چون حدایق جمع است درصفتش غلب صیغهٔ جمع واقع شده درنیجا چون حدیقه مفرد ومونث است صفتش نیز مفرد ومونث آورده وانچه درنسخه های سقیمه لفظ علیا بعین مهمله ومیم مضموم بجاے تحتانی نوشته اند خطا است وگویند که بهشت وحقیقت یکی است مگر ابوابش بهشت واقع شده اند گویا که از کمال وسعت هر باب بهشتی علیحده است واسامی هشت بهشت هفت است اول دارالسلام دوم دارالخلد سوم دارالقرار چهارم جنت عدن پنجم جنت النعیم ششم جنة المادی هفتم علیین هشتم فردوس ولفظ بهشت بکسر تین وبهشت بفتحتین مخففا خطی است واین از محاسن شعر وانشا است قوله ثنوی وآن مدت که مارا وقت خوش بود ازهجرت ششصد ونیجاه وشش بود پنش وقت خوش بودن کنایه از وقت فراغ تصنیف این کتاب بالکسر دوری کردن از وطن درنیجا عبارت از وقت تشریف بردن سید عالم صلے الله علیه وسلم از مکه بسبب ایذاے کفار بسوے مدینه وابتدای سنه هجری ازهمین جا است ولفظ خوش بفتح خاء باید خواند تا قافیه درست گردد قوله بیت مراد ما نصیحت بود نفتیم حوالت باخدا کردیم ونفتیم پنش حوالت وحوالیکے است قوله باب اول درسیرت پادشاهان باب دوم دراخلاق درویشان شش اخلاق یعنی عادات قوله باب سوم درفضیلت قناعت شش قناعت بفتح اول برانک مطلوب صبر کردن فضیلت مضاف وقناعت مضاف الیه بواو عاطفه نوشتن خطا است قوله باب چهارم درفوائد خاموشی وآداب سخن باب پنجم درعشق وجوانی بواو عاطفه قوله باب ششم درضعف پیری شش بدون واو عاطفه بهتر قوله باب هفتم درتاثیر تربیت شش تربیت بتخفیف یاے تحتانی گرچه بمعنی پرورش وپروردن است مگردرنیجا بمعنی تعلیم وتهذیب اخلاق قوله باب هشتم درحکمت ونصیحت ودنیش حکمت دانستن احوال شیائے موجودات خارجیه چنانکه هست ونفس الامر بقدر طاقت بشری مگردرنیجا مراد از مضمون حکمت علمے است وآن سه قسم است اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن دنیم دنیج وان جمع مدینه که بمعنی مطلق شهر است قوله بیت نام ازدانای اکبر کرد اندر دهم فهم باستهزا ترا

ش چون حمد بعید افتاده بود لهذا ابتر کا تجدید حمد کرد ایزد بکسر اول و کسر زاء معجمه نام حضتعالی و فارسی زبان

باب اول در سیرت پادشاهان

قوله حکایت پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیرے اشارت کرد بیچاره در حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را دشنام داون گرفت و سقط گفتن آغاز نهاد که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل آید بگوید پ شنیدن در برهان قاطع و جهانگیری و مؤید الفضلا بفتح نوشته اند و در مدار الافاضل و کشف اللغات بکسر تین و بضم اول چنانکه شهرت دارد هیچ یکی از اهل لغت ننوشته اسیرے بپای وحدت یا تنکیر یعنی کسیکه از جاے گرفتار آمده باشد نومیدی درین لفظ همزه امید را در صورت الحاق نون نفی مخالف قیاس فارسی بواوی نویسند شاید که متاخرین قاعده عربی را کار فرموده اند که همزه مضموم بصورت واو نوشته میشود قوله بزبانے که داشت در بخازبان یعنی کلام است که بهندی بولی گویند مثل فارسی و عربی و ترکی و هندی و پای زبانی برای نکرات است و در بخا مرجع که یعنی آشکارا است در نسخه محمد وے و سروری واقع نیست سقط بفتح اول و کسر قاف بضمتین هم آمده صفت مشبه یعنی افتاده مجازاً یعنی ذلیل یعنے کلام اهانت و ست از جان شستن نا امید شدن از زندگی **قوله بجست** وقت ضرورت چو نماند گریزش دست بگیرد سر شمشیر تیزش شمشیر و احتمال دارد یکے یعنی قبضهٔ شمشیر دیگر یعنی زبانه تیغ که بهندی پهلا گویند بهمین جهت این بیت دو معنی دارد اول آنکه یعنے وقتیکه مجال فرار و گریختن نے ماند دست مرد با فرد قبضه تیغ میگیرد و مستعد جنگ میشود و انتقام میکشد یعنی دوم آنکه چون طاقت گریختن نے ماند چار از راه اضطرار و بے اختیاری زبانه تیغ برنده حریف را بدست میگیرد و هر چند این گرفتن نفع نمیکند دست را مجروح میگرداند و در آن وقت آنچه مقدر است بظهور میرسد یا آنکه تیز بهی باد و تاب گیرند و لفظ شمشیر را بوقت آخر خوانند **قوله** شعر اذا یئس الانسان طال لسانه یکسنور مغلوب بصول علی الکلب ترجمه وقتیکه نا امید شود آدمی دراز میگردد زبان او یعنے زبان درازی میکند هر چه گربه عاجز که حمله میکند بر سگ **ترکیب** اذا کلمهٔ شرط یعنی وقتیکه یئس بفتح یا و سکتانی و کسر همزه و فتح سین مهمله فعل ماضی از باب علم و انسان فاعل آن طال فعل ماضی از شرف لسان بضم نون فاعل طال و مضاف و ضمیر غائب مذکر راجع بانسان مضاف الیه کاف مفتوح حرف تشبیه جار سنور بکسر سین مهمله و تشدید نون مفتوح و سکون واو و راء مهملتین مجرور به تنوین کسره مشبه به و موصوف و مغلوب به تنوین کسره صفت آن یصول فعل مضارع معلوم ضمیری که در وے مستتر است راجع بسنور که فاعل یصول است

علی حروف جار کلب مجرور متعلق بیصول گر کسره یا کلب را نجوی اشباع نمایند که یای معروف متولد شود و این شعر در بحر طویل مثمن مقبوض است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن و مصرعهٔ اول سه مقبوض و یک سالم و مصرعهٔ ثانی یک مقبوض و سه سالم و را و لفظ کسنم مکسور بلا تنوین باید خواند برای ضرورت وزن شعر و این را جائز داشته اند و یا ر یصول بکسر ما قبل نون تنوین شده کرده باغنه خوانند چه هر گاه که بعد تنوین حرف یا تحتانی واقع میشود بقاعده پر ملون آن نون تنوین را نیز یا گردانیده باهم ادغام کنند و باغنه خوانند **قوله** ملک پرسید که چه میگوید یکے از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند همیگوید **ش** وزرا بضم واو و فتح زا و سکون را جمع وزیر محضر بفتح میم و ضاد معجمه مصدر میمی است یعنی حضور نیک محضر کسے که حضور او نیک باشد مے خوش اخلاق خداوند مانند خدا ای حاکم و مالک و قتیکه خداوند یعنے حقتعالی باشد افظا و نذر اند محض باشد **قوله تعالی** والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس واللہ یحب المحسنین ترجمه یعنے فرو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر اند از مردمان و حقتعالی دوست میدارد نکوئی کنندگان را **لغت و ترکیب** کاظم در نیجا از روی تجرید بمعنی مطلق فرو خورنده است اگرچه کظم بمعنے فرو خوردن خشم است و غیظ بفتح غین معجمه و سکون یا تحتانی و ظاء معجمه بمعنے غضب عافین جمع عافی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مردم و کاظمین و عافین هر دو مجرور اند بنابر آنکه صفت اند بر الذین که صفت متقین مجرور است که مذکور است در صدر این آیت و غیظ بفتح ظاء معجمه مفعول کاظمین عن جار الناس مجرور متعلق بعافین واللہ مبتدا یحب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال محسنین جمع محسن که اسم فاعل است از باب افعال مفعول یحب فعل با فاعل خود خبر مبتدا **قوله** ملک ارحمت آمد و از سر خون او در گذشت **ش** سر بمعنی خیال اگرچه لفظا سر استعمال دیگر هم دارد مگر بے تکلف همین است که مذکور شد **قوله** وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید **ش** یعنے بد محضر بود و ای بد خلق چرا که ضد نیک محضر بد باشد و انچه در بعض نسخ در ضد او نوشته اند خطا است ابناء جنس ابنا را بالفتح جمع ابن که بمعنے پسر است چنانکه اسماء جمع اسم مگر اصح انیست که جمع بنو است که اصل بن باشد در نیجا از ابنای جنس اشخاص هم پیشه مراد است یعنی وزرا و امرای را نباید **قوله** در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و تا سزا گفت ملک روی از این سخن درهم کشید و گفت مرا در دروغ دوے پسندیده تر آمد از این راستی که تو گفتی **ش** حضرت بمعنی درگاه و حضور و درین عبارت اندکے تعقید است یعنی در حضور پادشاهان براستی سخن گفتن میشاید و سوای براستی سخن گفتن نشاید

ای اگر سخن گوید براستی گوید والا نگوید قوله که روی آن در مصلحتی بود و دنباله این برخبث ش ازین کاف علت مقوله فسخ است که علت اعراض پادشاه را بیان کرد خبث بالضم زشتی و بدی و خارت لفظ آن بسوی دروغ وزیر اول و اشارت لفظا این بطرف راست گفتن وزیر دیگر و مصلحتی برای وحدت یا برای تعظیم یعنی مصلحت بزرگ که خلاص بغلامی باشد و مراد از خبث قتل بگناهی قوله خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز از راستی فتنه انگیزیست هرگه شاه آن کند که او گوید صحیف باشد که جز نکو گوید ش الخ در نفس سخن هرکه شاهان کند مرقوم است خطا است هرکه در نیجا یعنی هرکرا است حیف یعنی جور و ستم حاصل آنکه هرکه را پادشاه آنچنان کند که او پیش ما سخن گوید پس چنین صاحب مرتبه را حیف باشد که سخن ناصواب بحضور پادشاه بگوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگرے در بلاد و هلاکت گرفتار آید معنے دوم آنکه هرکس که پایه اقتدار او نزد پادشاه چنان باشد که هر سخنے که او بخواست پادشاه بگوید پادشاه سخن او را قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخنے گوید که در حق مردم پیش پادشاه گوید بجز خیر و صواب و نیکو نگوید از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مروی است که دروغ گفتن در سه محل جائز است یکے در اصلاح دو کس که با هم دشمن باشند دوم در حرب سوم در راضی کردن زوج و زوجه قوله این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نبشته بود ش لطیفه سخن خوش طاق بجراب در دازه ایوان یا بکسر عرب ایوان که بالفتح است یعنی قصر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملک ایران و توران و روم و شام در تصرف داشت نبشته در اصل نوشته بود و او را بیا سوحده بدل کرده اند قوله شنو جهان ای برادر نماند بکس بدول اندر جهان آفرین بند و بس ش من تکیه بر ملک دنیا و پشت دلیرم بسپار پرور و دکشت ش پشت کردن یعنی تکیه کردن لهذا پشت معطوف ست بر تکیه بعطف تفسیری و پرور و دکشت بواو عاطفه صحیح باشد قوله بیت چرا آهنگ رفتن کند جان پاک ش چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ش آهنگ یعنی قصد و ارادہ و حرف چه در مصرعهٔ ثانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و در فقیرے مردن برابر است ربط این حکایت بباب و حاصل این قصه در نیجا اینست که بعضی کلمات بی ادبانه عوام گوش نیندازند از اخلاق پسندیده پادشاهان است و چون وجود محمل بدون تصور مرگ صورت نبندد لهذا درین باب بعد ابیات فنای دنیا حکایت سلطان محمود را آورده تا معلوم شود که بسیار مدت دنیا باعث سرگردانی بعضی است قوله حکایت یکے از ملوک خراسان سلطان محمود بن سبکتگین پادشاه خراسان ملکی ست وسیع از ایران و اصل یعنی مشرق ست چون ملک خراسان از نواحی عراق بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم موسوم شد سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الشان بوده است دوازده بار برای غزا در هندوستان آمده

فتح کرده سلطان محمود مضاف است و سکتگین مضاف الیه بفتح سین مهمله و ضم باء موحده و سکون کاف عربی و کسر تاء فوقانی و کسر کاف فارسی و یای معروف نام پدر سلطان محمود و بمعنی از سمنست چون پادشاه شد ناصر الدین لقب کرد و مرکب از سبک که معروف است و تگ بکسر تاء و کاف فارسی در ترکی یعنی نکو است چون از ابتدای غلام بود بسبب چستی و چابکی بدین اسم موسوم شده بود و بعضی نوشته اند که سکتگین بفتح تاء فوقانی است پیکین بمعنی قدم است چرا که پا عضویست که بجنگ و دوندگی تعلق دارد و یاء نون برای نسبت است آل هر دو وجه واحد است **قوله** بعد از وفات او بصد سال ش یعنی بعد از مدتی بقدر صد سال **قوله** که بجا وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش همچنان در چشم خانه میگردیدند و نظر میکردند ش انیهمه عبارت بیان حالت سلطان محمود است در آن حال که او را بخواب دیده بود و وجود اگرچه در قبر بمعنی هستی و یافتن است مگر مجازاً بمعنی بدن زیرا که بدن از موجودات حسی اظهر و اقوی است همینان یعنی بهمان طور که در حال زندگانی او چشمانش حرکت داشتند چشمخانه بقلب اضافت یعنی بخانه چشم اسے درکاسۂ چشم **قوله** سائر حکما از تعبیر آن فرو ماندند مگر رویانی خدمت بجا آورد و گفت هنوز چشمش نگران است که ملکش باد گران ست ش در نسخۂ محمدی بجاے تعبیر لفظ تاویل نوشته یعنی تعبیر خواب و این بهتر است چرا که در قرآن مجید در سورۂ یوسف تاویل بمعنی تعبیر است فرو ماندند یعنی عاجز آمدند خدمت بجا آورد یعنی خدمت تعبیر گوئی بجا آورد و در سروری و فرح و لی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوبست در نسخۂ محمدی شرط و خدمت هر دو مرقوم نیست و چنین نوشته اگر رویانی که بجا آورد گفت هنوز چشمش الخ بجا آوردن بمعنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خواب ما حقه دریافت نموده گفت و در صورتیکه شرط خدمت بجا آورد باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چه خدمت بمعنی سلام در بهار عجم آمده است یعنی رویانی شرط آداب سلطان بجا آورد و بعده تعبیر گفت و آنچه در نسخۂ بائے سقیمه بعد لفظ رویانی کاذب قوم است خطا است و ضمیر شین چشمش راجع بسلطان محمود نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی بیننده و منتظر یعنی چشمش بحسرت ملک خود نگران است این حکایت را باین باب همین قدر ربط است که پادشاهان را باید که بدنیاے فانی دل نه بندند و محمود که دل بدنیا بسته بود دیدنی از آنچه اراهی میسر نشده قرار بست پس نامور بزیر زمین دفن کرده اند که ستیغی بروی زمین یک نشان نمانده ش در نسخۂ بائے بجاے شان که ضمیر جمع است ضمیر واحد که حرف شین معجمه است واقع شده همچنین بضرورت تعلم جائز است در کلام اساتذه بسیار آمده فلان بفهم **قوله** بیت وان پیر لاشه را که سپرند زیر خاک خاکش چنان بخورد که واستخوان نماند این بیت بابیت آینده که زنده است نام فرخ الخ قطعه نیست

لاشه دو معنی دارد یکی جسم انسان مرده دوم بمعنی خرزبون ولاغر درین بیت ربط این هر دو معنی بدو قصه تعلق دارد اول اینکه در اخلاق محسنین نوشته است که زیر قصر خاص نوشیروان زال ضعیف کلبه داشت هر شب از دود کلبه اش پادشاه اذیت میکشید ومکان سیاه میشد نوشیروان هرچند مکان وسیع در کلبه اش بعوض کلبه اش میداد او راضی نمیگشت و بخوف خدا بزور وستم هم کلبه اش نمیگرفت ناچار صبر میکرد در آخر عمر زال بمرد نوشیروان باعزاز تمام او را دفن ساخت پیر لاشه عبارت از همان زال مرده است و بعضی چنین نوشته اند که نوشیروان برای آنکه مبادا گاهی خبر مظلومی من نرساند جرسی مجاذی سینه خود بسقف آویخته رسن آن جولی پیش دروازه بسته بود روزی خرسے ضعیف پشت ریش بآن چوب جسم خاریدن گرفت بآواز جرس نوشیروان تفحص کرد خر را پیش آوردند نوشیروان بعد ملاحظه حالش کلبه اش را طلبیده تهدید کرده بدستور سابق پرورش او بمالک مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال یا خرد رخاک هم خاک شدند مگر نام نوشیروان تا حال زنده است قوله بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل اگرچه بسے گذشت که نوشیروان نماند ش نام بکسر سیم موصوف فرخ بکسر خا صفت و مضاف نوشیروان مضاف الیه و با موحده بیدیه یعنی بسبب عدل و بعد لفظا بسے لفظ سال محذوف است مخفی نماند که بوقت تصنیف کتاب گلستان رحلت نوشیروان را هفتصد سال گذشته بود در وجه تسمیه نوشیروان دو قول است یکے آنکه نوشیروان بالضم است و یاء معروف چه در اصل نوشین روان بود یعنی شیرین جان بوقت ترکیب نون را حذف کرده اند دیگر آنکه بالفتح است و یای مجهول نوشیر در اصل شیر نوبود ای شیر جوان و لفظ وان افاده تشبیه کند یعنی مانند شیر جوان قوله بیت خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر ش زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ش خیر سے بیا و نیکی یعنے هر قسم خیر که از دست تو برآید فلان بمعنی شخص قوله بیت از مرگ واز قیاست واز گور یاد کن ه وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند ش در نسخه مخدومی سروری و دیگر نسخ صحیحه معتبره این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد قوله حکایت ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبروی روزی ملک بکراهیت و استخفار وردی نظر کرد پسر بفراست و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند ش ملک زاده بکسر همزه که قائم مقام پا، وحدت است شنیدم بفتح حقیر ذلیل یعنی لاغر بالا یعنی قد مخفی نماند که در نسخه مخدومی لفظ قد و بالا هر دو مکتوب نیست و در نسخه سروری لفظ بالا مرقوم نکرده استخفار حقیر پنداشتن فراست بکسر زیر کے استبصار دانائی قوله هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر سوال ذهنی نماند که در نیمی شعبه واو میشود چرا که لفظ برد لالت بر کلیت دارد وحال آنکه هر چیز خوار از کلان

بقیمت بهتر نیست مگر بعض جواب این قول شاهزاده بطریق استقرا ناقص است که بعض جزئیات کوچک مثل شاة و کوه مطرد و غیر را تتبع نموده بر کل مختصرات حکم نموده پس باین استدلال کرده است از حال جزئیات بر حال کلی چون استقرا ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه ضرر نباشد و بعض چنین گفته اند که لفظ بقیمت متعلق است بما قبل یعنی هر چه بقامت کهتر بقیمت بهتر است ای هر چیز خرد که قیمت دار است آن چیز بهتر است و بعضی گویند که هر چه قسمی از مروارید دراز است که بعرف صراحی دار گویند و در نسخهٔ مخدومی و سروری از همه بهتر است و بی تکلف راست می آید آن انیست نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر حاصل ازین آنکه ضرور نیست که هر چیز که بقامت کلان باشد بقیمت هم بهتر باشد و در نیجا از قیمت ثمن مقصود نیست بلکه از قیمت جوهر و خوبی مراد است قول انشاة نظیفة ذالفیل جیفة شش انشاة بضم تاء فوقانی که در رسم الخط عربی مدور نویسند بمعنی گوسپند مبتدا است نظیفة بنون و ظاء معجمه و تحتانی و فاء بر تا تنوین ضمه چرا که خبر است بمعنی پاک و بمین نیج مبتدا و خبر فقره دیگر و جیفه بکسر جیم و فاء بمعنی مردار که بدبو گرفته باشد حاصل معنی آنکه گوسپند پاک است و پیل مردار است قوله شعر و اثقل جبال الارض طورة و انه لاعظم عند الله قدرا و منزلا بیش واو عاطفه که عطفش بر جمله های سابق است اثقل بفوقیتین و تشدید لام مضموم بمعنی کوچکتر اسم تفضیل مبتدا مضاف جبال بکسر جیم و باء موحده و کسر لام جمع جبل که بمعنی کوه است مضاف الیه هم مضاف است بسوی ارض و راء بکسر ضاد معجمه مضاف الیه و طوره تنوین ضمه خبر مبتدا است واو عاطفه آن بالکسر و تشدید نون مفتوح یعنی بدرستی حرفی از حروف شبه بالفعل که ینجا اسم و خبرش واو با ضمیر مذکر غائب راجع بطور اسم ان و لام مفتوح تاکید یعنی هر آینه و اعظم اسم تفضیل و خبران عند بکسر عین و فتح دال یعنی نزدیک مضاف و منصوب بنا بر ظرفیت اعظم و الله بکسر هاء مضاف الیه قدرا بفتح قاف و سکون دال و برا و تنوین فتح تمیز منصوب منزلا بفتح میم و سکون نون و کسر زا و بعد و بر لام تنوین فتح از جهت منصوبیت است معطوف است بر قدرا منصوب بهمین تنوین از جهت وقف در آخر شعر بالف خوانده میشود حاصل معنی آنکه خرد ترین کوهها ی زمین طور است بدرستی که آن طور هر آینه نزد گتر است نزدیک خدا تعالی از روی قدر و مرتبه زیرا که موسی علیه السلام تجلی حق سبحانه بر آن دیده بود و بران بحق تعالی کلام میکرد و ازین شعر اکثر شارحین و نویسندگان متون نثر فهمیده اند مگر در نسخهٔ مخدومی بطور شعر نوشته است و مولوی رفیع الدین دهلوی نیز این شعر نوشته اند این شعر در بحر طویل است بروزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن و در مصرعهٔ

اول دو جزو مقبوض است و دو سالم همچنین در مصرعهٔ ثانی **قوله قطعه** آن شنیدی که لاغری دانا
گفت روزی با بلهی فربه اسپ تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویلهٔ خربه خوش آید بالفتح لفظ عربی است
صیغهٔ اسم تفضیل از بلاهت یعنی بخیر دو نادان تر دانی بزیادت یا نوشتن نزد متاخرین بیجا مگر
متقدمین بحهت تفرقه ترکیب توصیفی و اضافی مینوشتند فربه بکسر با موحده و های ملفوظ صروت ست
اسپ تازی یعنی اسپ عربی چرا که اسپ عرب در چستی و چالاکی مقبول سواران باهر است یا آنکه تاز
صیغهٔ امر از تاختن یعنی مصدر است دیای نسبت یعنی ای که مخصوص بتاختن کارزار است در مقابلهٔ
ترکی که آن قدم دار باشد و آن مخصوص برای قطع منازل است بکار تاختن نیاید طویله بیای
معروف رسنی باشد دراز و دران چند حلقه و تکه باشد که بدان در صحرا یک یک پای چند اسپان یا خران
می بندند و بیای مجهول خواندن خطا است و بمعنی اصطبل آوردن مجازاً روا باشد و لفظ همچنان زائد قوله
پدر بخندید دارکان دولت بپسندیدند دبراوران بجان رنجیدند ش ارکان دولت امرای سلطنت
و خندهٔ پدر بر غرابت تشبیه خوست **قوله قطعه** نامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
در بیشه گمان مبر که خالی ست شاید که پلنگ خفته باشد ش بیشه بمعنی صحرای پر درخت که بهندی بن
گویند بفتح باء موحده مبر بفتح میم صیغهٔ نهی پلنگ بفتحتین درنده است مثل شیر و کسانیکه بمعنی چیتا دانند
خطا است و تفصیلش در شرح دیباچه گذشت و در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین واقع است ۵ هرچه
گمان مبر نهالی است شاید که پلنگ خفته باشد ش پسه بکسر با فارسی دیای مجهول و سین مهمله
یعنی هر شے که ابلق باشد و نهالی بکسر نون دیای معروف یعنی شکار حلال مثل آهوی نر سیاه
و سپید باشد و بعضی اقسام گوزن که بران خالهای سفید باشد حاصل آنکه هر جانور و رنگ را
گمان مبر که شکار است شاید که پلنگی خفته باشد و ترا ایذا رساند مطلب شیخ آنست که تا وقتیکه یقین
کلی نشود و بریکی و بدی چیزے فقط بگمان نبود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهالی را
یعنی تو شک و لحاف نمیده در غربی این نسخهٔ انکار دارند این کار بیجا است **قوله** آورده اند که
دران قرب ملک راه دشمن صعب رو نمود چون لشکر از هر دو طرف روی درهم آوردند قصد مبارزت
کردند اول کسیکه اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و گفت ش انچه در اکثر نسخ بجای قرب بفظدت
نوشته اند بهتر نیست صعب بالفتح و غوار در نیجا بمعنی قوی سوار زت بضم میم و با موحده و فتح راء مهمله
و بعده زاء معجمه مفتوح و بعده تاء فوقانی برای جنگ از میان صف لشکر بیرون آمدن و تقدیم زاء
معجمه بر راء مهمله غلط است جهانید بکسر اول بمعنی دوانید **قوله قطعه** آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

این منم کاندر میان خاک و خون مینی سری ۞ کانگه جنگ آورد بخون خویش بازی میکند ۞ روز میدان
و آنگه بگریزد بخون لشکری ۞ ش لفظ آن برای اشارت بعید است و این برای قریب پس در اینجا
اشارت لفظ آن با آنست که غیریت ازمن بعید است و کشته شدن قریب یعنی چنین من مستم که در خاک
و خون سرین مینی یعنی در قتل دشمنان از کشته شدن خود نمی ترسم مخفی نماند که در لفظ روز جنگ یا از اشباع
کسره اضافت پیدا میشود و در نوشتن آن اختیار است مگر بهتر انیست که ننویسند و در آخر لفظ سری
و لشکری یا مجهول است برای وحدت بالای بیت دوم کاف علت ست یعنی آن صفت خود که بیان
کردم برای آنست که هر که روز میدان جنگ می آرد گویا بخون خویش بازی میکند خون و جان خود را
ضایع میسازد و آنکس که میگریزد گویا که بخون یک لشکر بازی میکند ای خون یک لشکر را ضایع و
برباد میکند چراکه چون یک کس گریزد دیگران بدیدن او همت باخته بگریزند ازین حرکت شکست
در لشکر خواهد افتاد و پس دشمن تعاقب کرده همه را قتل و بتاه خواهد ساخت لهذا فرار از جنگ کفارگناه
کبیره شمرده اند در بعض نسخ بجای روز میدان روز هیجا نوشته اند هیجا بفتح ها و سکون یا و تحتانی
و جیم یعنی کارزار در عربی هیجا بالمد و از هیج است یا بالقصر یعنی غبار باشد قوله این گفت و بر سپاه دشمن
زد ش یعنی خود را بر سپاه دشمن زد ای بر سپاه دشمن یکبارگی حمله زد قوله و تنی چند از مردان کاری
بینداخت و پیش بدر آمد و زین خدمت بوسید و گفت ش مردان کاری بیا معروف یعنی مردان جنگی
چه کار متراوف پیکار است یعنی کارآمدنی نیز میتواند شد قوله قطعه ایکه شخص نسبت حقیر نموده پنداری
هنر نه پنداری ۞ اسپ لاغر میان بکار آید ۞ روز میدان نه گاو پرواری ۞ ش در مصرعهٔ اول بعد
لفظ اے لفظ پدر که منادی ست محذوف و انچه در آخر شخص یاء نویسند درست نباشد مگر آنکه یای
بطنی توان گفت چه در عروض هنگامیکه کسره صفت یا اضافت باشباع باشد آنرا یای بطنی نامند
و لفظ شخص درین بیت یعنی جسم و وجود و کابد و لفظ تا کلمهٔ تحذیر است یعنی هرگز زنهار و زشتی نبینی
همه یعنی فربهی و تنومندی هنر در نیچی یعنی کمال فضیلت است روز میدان که یعنی روز کارزار است متعلق
مصرعهٔ سوم است یعنی اسپ اگرچه لاغر میان باشد روز کارزار بکار می آید گاو پرواری اگرچه فربه
باشد دران روز هیچ بکار نمی آید پرّوار بفتح باء فارسی و سوم و او غانه باشد سر در سایه دار که شبانان
در ایام تابستان بصحرا می سازند بوقت گرما گاوان را دران خانه می آرند تا از گرمی لاغر نشوند و فربه
گردند قوله آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره بزد و گفت
ش فاعل آورده اند محذوف که راویان باشند نعره بفتح نون و سکون عین بمعنی آواز بلند قوله ای

مردان بکوشید تا عائله زنان نپوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکه لفظ تا بمعنی زنهار و هرگز نباشد و جائز زنان پوشیدن شعار زنان اختیار کردن است ای از جنگ کناره کردن یعنی ای مردان بکوشید و هرگز آئین زنان اختیار نکنید معنی دوم آنکه رسم پادشاهان سلف بوده است که از جنگ گریزد اما برای عبرت دیگران پوشاک زنان می پوشانیدند و حرف تا علت است یعنی ای مردان بکوشید تا العائله زنان محفوظ مانید معنی سوم آنکه تا برای غائب باشد و جامه زنان کنایه از لباس رنگین دیبائی پوشیده که منفی است نپوشید یا موجده زائده باشد یعنی ای مردان بکوشید تا بحدیکه از خون زخمها لباس شما سرخ گردد معنی چهارم آنکه بجای لفظ تا لفظ یا برای تردید باشد و برای تحریض بر جنگ گفته باشد که ای مردان بکوشید یا جائه زنان بپوشید و دعوی مردی مکنید و در نیجا تقابل لفظ مردان و زنان از محاسن عبارت است و مختصر بودن فقرتین هم از محاسن الفصاحت است

قوله سواران راسبق او تهور زیاده گشت جمله یکبار حمله کردند شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافت پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظرش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش از عرفه دید و دریچه برهم زد پسر در یافت و دست از طعام باز کشید و گفت که محال است که هنرمندان بمیرند و بهنران جای ایشان گیرند تهور بفتح واو مشدد افتادن در مخاطره به بیباکی مگر مجازاً بمعنی شجاعت و دلاوری فائده باید دانست که نزد حکما شجاعت دو طرف رذیله افراط و تفریط افراط را تهور نامند و آن مذموم است و تفریط را جبن گویند و آن نیز مذموم است شجاعت که حالت اوسط است محمود و در نیجا مراد از تهور شجاعت است و ولی محمد نوشته که اینچه در اکثر نسخ بجای سخن لفظ گفتن نوشته اند اصح نباشد و همچنین بجای گشت لفظ شد غیر فصیح جمله بجیم و حمله بحا تجنیس خطی است انیم از لطائف عبارت است ظفر بفتحتین فیروزی و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد این دو فقره ایست که پیش و خویش سجع واقع شده و لفظ کرد مشابه بردیف و لفظ نظر بمعنی توجه و مهربانی و لفظ تربیت در نسخهٔ مخدومی و سروری و متن شرح ولی محمد اصلا مکتوب نیست ولی عهد بفتح اضافت بمعنی صاحب عهد و پیمان و باصطلاح کسی که امیری یا پادشاهی او را برای قائم مقامی خود معین گرداند عرفه بالضم خانهٔ مسقف بر سر بام که دریچها داشته باشد فائده در تحقیق لفظ دریچه سوال دریچه اگر تصغیر دراست یا دخانی از کجا آمد جواب مخفی نماند چنانکه لفظچه برای تصغیر است همچنین لفظ نیزه بیای تحتانی و زای معجمه نیز برای تصغیر آید چون لفظ نیزه بعد لفظ در ملحق گردد نیزه شد بعده زا بجیم فارسی بدل نمودند دریچه گشت

ولفظ دریچه بیار و حده بمعنے درخرد نیز آمده طفرا گوید بیت روز و شب دریچه مشرق و مغرب بادش
ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد و محال بفتح میم یعنی متعذر و ناممکن و اصل اینست که محال در نیجا بمعنی
ممتنع عادی باشد زیرا که عادت چنین ست که کاردانا از نادان سر انجام نمی پذیرد قوله بیت کس
نیاید بزیر سایه بوم ؛ ورهما از جهان شود معدوم وش بوم بفتح لفظ عربی است و چغد فارسی طائریست
که نحوست اشتهار دارد هما بضم طائریست مبارک بر سر هر که سایه آن افتد دولت یابد و واو عاطفه
بالای مصرعهٔ ثانی عطف بر مضمون فقره صدر است که هنرمندان بمیرند دلی هنران جای ایشان گیرد
و حرف را و مهمل بعد واو عاطفه مخفف کلمه اری از حروف شرط است پس مصرعهٔ ثانی شرط است که مؤخر
واقع شده و مصرعهٔ اول جزا که مقدم وارد گشته و مضمون این بیت تشبیه همانجو کرده و تشبیه بوم
ببر اوران مخفی نماند که بعضے چنین پسند کنند که بوم بمعنی زمین است و بجای و لفظ مرا برای تخصیص بمنفعت
گرچنانکه الف بانع در بعد از بجهت تخفیف حذف شده و بجای همالفظ همان نیون یعنے کسی بسی کسی
بزیر سایه زمین نے آید ای مدفون نمی شود خاص همان با گرهمان که از جهان معدوم شود قم مرا منهم
مگر زد محققین این توجیه بعدی دارد قوله پدر را ازین حال آگهی دادند برادر انش را نجواندگوشمال
بواجب دادپس هریکے را از طرافت بلاد حصه مرضی معین کرد تا فتنه نشست و نزاع برخاست گفته اند
که ده درویش در گلیمے بخسپند و دو پادشاه در اقلیمے نگنجند ش مخفی نماند که در نسخهٔ مخدومی و سروری
در آخر لفظ گوشمال و واجب یای تحتانی مرقوم نیست و همین بلیغ است چرا که هر دو جا یا محض زاید باشد
یعنے گوشمال بقدر واجب که لازم و مناسب وقت بود رساند مگر در واجبے یا بنسبت گنجایش دارد یعنی
سزائیکه منسوب بواجب شرعی یا عرفی باشد بلاد بکسر جمع بلد و بلد در نیجا یعنی ملک است مرضی بفتح میم
و کسر ضاد معجمه اسم مفعول است یعنی رضامندی کرده شده یعنی حصه معقول که هریکے بدان راضی تواند شد
در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ مرضی مسطور است و عند التامل بهتر نزاع بکسر یعنے مناقشه و خصومت
و برخاست یعنی دور شد چرا که هرگاه لفظ بر با کلمه خاست ملحق شود یعنی رفع شدن باشد و لفظ نشست
در برخاست که با هم ضد باشند منجمله محاسن عبارت گلیم بکسر کاف فارسی دیای معروف چادر پشمی
کم قیمت که بهندی کمل گویند قوله قطعه نیم نانے گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه پنج همان در بند اقلیم دگر ش نیم مضاف نانے بیاء وحدت مضاف الیه
بذل با بفتح دادن و صرف کردن در نسخهٔ مخدومی ملک اقلیم ار بگیرد پادشاه واقع است این نسخه
بے تکلف صادق است و در صورت بهفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائده پوشیده نماند که بفتح گلیم

عبارت از تمام ربع شمالی زمین که از باب دریای شور مکشوف است و طول این ربع از جانب شرق
مغرب تخمیناً دوازده هزار کرده و عرض از طرف شمال و جنوب شش هزار کرده و این ربع را هفت حصه
طولانی کرده اند که هر حصه را یک سر بمغرب و سر دیگر بمشرق است هر حصه را اقلیم مانند و پانچه بعض اهل لغت
و بعض شراح گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است بر حمل تطبیق دارد دوم چین بمشتری سوم
ترکستان بمریخ چهارم خراسان بشمس پنجم ماوراء النهر بزهره ششم روم بعطارد هفتم بلخ بقمر بی اصل محض
است چرا که خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران بتعلق کدام سیاره باشد و بلخ
شهریست از خراسان نام ملک علیحده نیست و سوائے آن شش ملک مذکور دیگر ولایتها بسیار اند
مثل روس و فرنگ و شام و افریقیه یعنے ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینها بکدام کدام
سیاره تعلق دارند. قوله همچنان در بند اقلیم دگر بند یعنی فکر و تلاش و لفظ باشد در آخر این مصرعه
محذوف ست یعنے هرچند تمام ربع مسکون تصرف آورد در تلاش اقلیم دیگر باشد اگرچه
آن اقلیم بظاهر موجود نباشد و مخفی نماند که سوائے این ربع مسکون آبادی دیگر است در سطح زمین
مگر به نسبت این ربع مسکون اندکے آن کوچک است سکندر رومی بعد تسخیر این ربع مسکون
بتلاش تمام بر سائی عقل حکما سراغ آن یافته بود مگر غنیمت آن ملک او را میسر نشد حالا بعضے از
اقوام فرنگ بران تصرف دارند و کم و بیش از عرصه دو صد سال آن ملک را یافته اند لهذا بدنیا
نوشهرت دارد و ربطا این حکایت بباب آنست که از جمله خصائل پادشاهان یکے انیست که بحال کسی
که چندان وجاهت ظاهری نداشته باشد نظر حقارت نیندازند و خیال بمغی و بیهوده ندارند قوله
حکایت منافقان و زدان عرب بر سر کوهی نشسته بود و منفذ کاروان بسته رعیت بلدان از مکائد ایشان
مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قلعه کوهے بدست آورده بودند و ملجا و ماوای خود ساخته
شش در نسخه مخدومی لفظا بود و بصیغه مفرد است این بی تکلف درست باشد و پانچه در سروری و اکثر
نسخ بود بصیغه جمع واقع است دران صورت بلحاظ افراد طائفه تاویل صیغه جمع باید کرد منفذ بفتح
میم یعنے راه و کاروان بمعنے قافله و پانچه بمعنی سوداگران گویند خطاست بلدان بالضم جمع بلد کیم
بفتحتین بمعنی شهر است مکائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مکیده که مصدر میمی ست بمعنی بد اندیشی
پس مکائد بمعنی ارادهای بد باشد برائے ضرر رسانی نه بمعنے مکر و فریب چنانکه در روم شهرت دارد
و در اکثر نسخ مرهوب واقع شده چون رهب بمعنی ترسیدن مصدر لازم است صیغه اسم مفعول ازان
اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکه گفته شود که گاهے اسم فاعل بر وزن مفعول می آید پس مرهوب

بمعنی ترسنده باشد با آنکه مرهوب مصدر میمی باشد که بمعنی اسم فاعل مستعمل شده بهر حال خالی از تکلف نیست و در نسخهٔ مخدومی و سروری بجای مرهوب لفظ مرعوب بعین مهمله واقع شده بعض شراح هم پسند کرده اند چون عین با ضم بمعنی ترسانیدن در صراح مسطور است پس مرعوب بمعنی ترسانیده شده صحیح باشد و صاحب شرح بهار عجم مرعوب بنین معجمه بمعنی روگردانیده شده ملا تا فتح میم و ذال معجمه جای پناه بیع باز دارنده از تصرف یعنی تهور و تحکم قطع با ضم و تشدید لام سرکوه بهندی ٹینیری گویند ملجا با فتح میم و سکون لام و جیم مفتوح همزه جای پناه مأوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جای باز گشتن یعنی خانه چون الف را کسرهٔ اضافت دادن محال است لهذا برای ضرورت فارسیان الف مقصوره را بصورت الف نویسند و یاء تحتانی برای قبول کسرهٔ اضافت در آخر غش زیاده کنند **قوله** مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طائفه همرین نسق روزگاری مداومت نماید مقاومت با ایشان ممتنع گردد نش مدبر بضم میم و فتح دال و باء موحده مشدد راه معامله تدبیر کننده یعنی پایان کار اندیشهٔ ممالک با فتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی یعنی شهرهای کلان دفع دور کردن مضرت گزندو ایذا رسانی مشاورت بضم میم و فتح واو با هم مصلحت اندیشیدن نسق بفتحتین روش و طور مداومت همیشگی و قیام مقاومت بضم میم و فتح واو بمعنی مقابله و همسری ممتنع بضم میم اول و کسر نون بمعنی باز آینده ای پیش نرونده چون امتناع لازم است مفعول ازین نمی آید **قوله** قنسوی درختیکه اکنون گرفت ست پای نه بنیروی مردے برآید زجاے نش پاے بمعنی بیخ نیرو بالکسر و یاء و واو هر دو معروف بمعنی قوت **قوله** گرامیخان روزگاری ہلی نه بگردنش از بیخ برگسلی نش ہلی بکسرتین بمعنی بگزاری صیغهٔ واحد مخاطب از مضارع ہلیدن که بکسرتین بمعنی گذاشتن است گردون بمعنی ارابه که بهندی گاڑی گویند گسلیدن و گسلانیدن بمعنی محکمتین چیزے زدن گسلی بفتح نون نقی و سکون کاف فارسی و ضم سین مهمله چراکه چون کاف ساکن شد ضمه الف نون داد ندو یای معروف خطاب و ازارابه درخت را باین طور بریکنند که اول از پیرامون بیخ درخت زمین را بیشگافند بعده زنجیر یا رسن قوی میان ارابه و درخت بسته گاوان ارابه بیرانند بیخ درخت از میان زمین برمے آید و نیز گردون بمعنی چرخی جرثقیل را گویند و آن آلتے ست که حکما سلطنت برائے کشیدن بارگران و کندن دروازه های قلاع و بیخ درختان وضع کرده اند و بهتر تقریر اینست که گردون در نیجا بمعنی آسمان باشد و حرف با که بالائے لفظ گردون است بمعنی طرف و جانب لفظ بگردونش متعلقه مصرعهٔ اول باشد حاصل آنکه سابق از اراده بر کندن که آن درخت را بیا لیدن گذاشته بودی اگر بهمچنان یک مدت دیگر بیالیدن بسوی آسمان اورا بگذاری و از و تعرض نکنی

وخت مذکور آنقدر معلوم خواهد شد که باز هرچند سعی کنی که بسالم ماندن بیخ از زمین برکنی هرگز نخواهد کند مگر بشکستگی بیخ قوله سرچشمه شاید گرفتن بیل و چوپر شد نشاید گذشتن پیل پیل بمعنی بیخ آهنی است وانچه بمعنی دریخ یعنی چوب سرمه گویند خطاست گرفتن بمعنی بند کردن و پر شدن دریخا بمعنی کلان و فراخ شدن و گذشتن یعنی عبور کردن وحرف با موحده بمعنی بر یعنی در ابتدای سرچشمه را بسیخ بند توان نمود چون رفته رفته فراخ شده منبع رود گردید دران صورت بر پیل سوار شده هم عبور ازان توانی کرد و در بعض نسخ بجای پیل لفظ بیل که بمعنی بیلچه باشد واقع شده یعنی در ابتدای سرچشمه را اندک خاک که بیلچه بر داشته میشود توان بست چون بیل بیلچه مجهول است در قافیه مجهول و معروف بمعنی کرا بیست کرده اند مگر اکثر جائز داشته اند یا اینکه اکثر جا یای مجهول را معروف خواندن مطابق بمحاورهٔ ایرانیان افصح است و ولی محمد مرشد آبادی نوشته که درین بیت قافیه مصرع اول پیل است و قافیه مصرعهٔ ثانی بیل سیاه موحده و بجای گذشتن هم گرفتن است و این تکرار بلفظ گرفتن مضائقه ندارد حاصل معنی چنین گفته که سرچشمه را قبل از جوش بند کردن بغایت آسان است تا بحدیکه بپیل آهنی که بآن اندک خاک توان برداشت بند توان ساخت و وقتیکه جوش زد و بند کردنش بغایت دشوار تا بحدیکه به پیل آهنی که برای کاویدن زمین و گل برداشتن معین است بند نتوان نمود قوله سخن برین مقرر شد که یکے را بجهت جاسوسی ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالے مانده تنے چند از مردان واقعه دیده و جنگ آزموده فرستادند تا در شعب جبل نهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بگشادند و غنیمت بنهادند تحسین دشمنے که بر سر ایشان تاخت خواب بود چنانکه پاسی از شب بگذشت فحص تجسس یعنی پنهان خبر جستن و تفحص و تلاش برگماشتند یعنے تعین کردند و مقرر نمودند بر سر قومی رانده بودند یعنے دزدان بر قومی برائے تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را رانده بودند ای رفته بودند بقعه بفتح با موحده و سکون قاف و فتح عین مهمله یعنی جائے و خانه مانده در اصل مانده بودند بود یعنی گذاشته بودند لفظ بود مر را حذوف داشته چنانکه در سجع هائے نثر معمول است و ماندن بمعنی گذاشتن بسیار آمده است چنانکه بر متتبعان هنر مخفی نیست و آنجه بود او وکسر قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کار خطرناک شعب بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و با موحده یعنی فرقات و درزکه در کوه باشد و میتواند که شعب بالکسر باشد یعنے دره راه که در کوه باشد بکسر اول بهتر است جبل بالفتحتین کوه شبانگاه یعنے وقت شب حرکت با و در آخر

سفر کرده و غارت آورده حالیه است یعنی دران حال که سفر کرده بود ندای از رنج سفر مانده بود
و از تکلیف غارت آوردن سست گشته بود و سلاح بکسر آلات جنگ غنیمت مالی که از تاراج قومی
آرند و ولی محمد نوشته که لفظ از آن بعد لفظ سلاح و لفظ رخت بعد غنیمت تحریف ناسخان است
و حق بجانب اوست پاسی از شب گذشته پاسی یعنی حصه است هر قدر که باشد و اینچه بعضے یعنی پیر
گویند درست نباشد چراکه قباحتے دارد **قوله بیت** قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان
ماهی شد ش خورشید بشین معجمه یکسو رنه بفتح شین و لفظ شد در هر دو مصرعه بمعنے رفت یونس
بضم نون و بکسر نون نیز آمده نام پیغمبری که از ایذاے قوم یا از وهم آنکه مرا تکذیب نمایند بی امر
الهی از میان قوم بیرون رفت تا برسید بدریا سه روز کشتی نشست بحکم الهی ماهی بزرگ از آب
سر بر آورده کشتی را باز داشت ناخدا گفت که در میان کشتی کسی گنهکار است تاوی را باید بدریا
افگنی تا خواهد گذاشت یونس علیه السلام گفت که گنهکار منم مرا باید دهید بعد گفتگوے بسیار یونس را
بدریا انداختند فی الفور ماهی ایشان را بلق فرو برد و دران وقت ایشان را ستاریکے پیش آمد
قعر دریا و شکم ماهی و شب بعد چهل روز ماهی از شکم بر آورده بکنارهٔ دریا انداخت همان زمان
برای سایهٔ ایشان درخت کدو پیدا شده و آهو ماده بشیر دادن مامور گشت تا قوت یافت و بقوم
خود رفت مخفی نماند این بیت چند معنی دارد یکے آنکه یونس عبارت از خواب و دهان ماهی عبارت
از چشمان دزدان یعنے دقیقه از دقایق شب گذشته بود که بیانش اینست که بمجردے که قرص
آفتاب و سیاهی افق فرو شد خواب بچشم شان در آمد یعنے دوم آنکه مراد از یونس حدقهٔ چشم
دزدان است و مراد از دهان ماهی پلک چشم که جای روئیدن موی مژگان است و آنجا
ماهی مشابهتے تمام دارد یعنی سیاهی چشم شان در غلاف چشم پوشیده گشت ای نخفتند سیوم آنکه
یعنے نوشته اند که یونس بزبان سریانی ماه را گویند و ماهی کنایه از شکل راس و ذنب که بصورت
ماهی مشابهت تمام دارد چون ماه در عقده راس یا ذنب آمده مقابل آفتاب میشود ماه را خسوف
عارض میگردد حاصل آنکه دران شب بعد غروب آفتاب اتفاقاً خسوف ماه هم شده بود یعنی چهارم
آنکه مصرعهٔ دوم تشبیه مصرعهٔ اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی بطوری رفت که گویا یونس علیه السلام
بدهان ماهی فرو رفت سیم آنکه مصرعهٔ ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساعتی
از شب گذشت و قرص خورشید کما حقه بسیاهی شب فرو رفت ای اثر شفق که نزد فقها است باقی
آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد که یونس علیه السلام را در میان ماهی سه تاریکی پیش آمده بود

قوله مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یگان یگان بر کتف بستند بامداد ان بدرگاه ملک حاضر آوردند همگنان را بکشتن فرمود اتفاقا دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و بنیرهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزرا بپایهٔ تخت ملک را بوسه داد و در بابشفاعت بر زمین نهاده گفت این پسر از باغ زندگانی برخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته تس کمین گاه جای پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار یگان یگان یعنی جدا جدا لفظ یگان در اصل یک گان بود برای تخفیف کاف عربی را حذف کردند و لفظ گان در آخر اعداد برای تعیین تعداد می آید کتف بفتح کاف و کسر تا و بالکسر و سکون دوم نیز آمده بمعنی شانه و آن استخوان پهن است پس دوش بامداد ان بایم موقوت ای ساکن یعنی وقت صبح نزد بمعنی الف و نون بامداد ان زائد است و نزد بمعنی برای افاده معنی حال دوقت همگنان بفتح ها و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون یعنی همه کسان و این جمع همگین است بحذف تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند و همگین بفتحتین منسوب است بلفظ همه یا و در دن یا و نون نسبت و ها که در آخر لفظ همه بود در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد عنفوان بالضم و حرف سوم فا و نیز مضموم یعنی آغاز شباب بفتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای رو بشفاعت روی شفاعت بدون با و موحده بهتر نیست ریعان بفتح را و سکون یا تحتانی و عین مهمله یعنی ربیع اے حاصل زراعت و باغ یعنی از محصولات کشت جوانی که مصاحبت ازواج و اولاد باشد لذتی و شگفتگی نگرفته و ریعان بمعنی بالیدگی و آغاز نیز آمده است پس عنفوان شباب و ریعان جوانی مترادف نیز اند و در بعض نسخ که بجای ریعان لفظ ریحان واقع شده در مقابلهٔ نسخهٔ اول ضعیف است **سوال** چون سابق گفته که دران میان جوانی بود حالا بر همه جوان اطلاق پسر چگونه روا باشد چرا که اطلاق پسر بر کودکان کنند نه بر جوانان **جواب** از باعث ترحم بسبب خردی عمر او به نسبت دیگر دزدان و در نسخ صحیحه بعد لفظ این پسر لفظ همچنان مسطور نیست و اگر باشد دران صورت معنی چنین شود که این پسر چنانکه در ایام طفلی از باغ زندگانی برخورده بود همچنان درین جوانی نیز برخورده و دسرد ری نوشته که همچنان در اصل همچو آن بوده یعنی همچو آن جماعهٔ دزدان از زندگانی لذتی نیافته است تمتع بضم تا، دوم یعنی برخورداری و کامیابی **قوله** توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که ببخشیدن خون این بریده سنت نمی شس توقع بضم قاف مشدد امیدوارے و لفظ کرم مضاف است نه معطوف علیه انچه در نسخه های سقیمه بجای خداوندی لفظ بزرگان و ببخشیدن بدون یا و سببیه و او بجای این و نه بجای نمی نوشته است خطا است **قوله** ملک ازین سخن روی درهم

کشید و موافق رای بلندش نیامد و گفت **ش** رود رهم کشید یعنے ترش رو دمین با برو شد چه بوقت ناخوشی دیر ما نمی پوست چهره و پیشانی انسان اندکے درهم کشیده و پر چین میشود **قوله ست** پرتو نیکان نکیرد هر که بنیاد ش بد است ۔ ترجمه ناهل را چون گردگان بر گنبد است ۔ **ش** پرتو بفتح بار فارسی و فتح نون قانی یعنی روشنی و شعاع و عکس چیز روشن گردگان بالکسر و هر دو کاف فارسے جوز کما آزا چار مغز نیز گویند و بهندی اکهروٹ نامند درین لفظ کلمهٔ گان برای نسبت است گنبد بدال مهمله افصح است **قوله** نسل و نبیاد ایشان منقطع کردن بهتر و بیخ تبار ایشان بر آوردن اولے ترکه آتش نشاندن و اخگر گذاشتن دانعی کشتن و بچه اش نگاهداشتن کار خردمندان نیست **ش** در نسخهٔ مخدومی نسل و نبیاد نوشته است نسل بفتح نون و سکون سین مهمله یعنی اولاد منقطع بکسر طا مهمله بریده شونده نه بفتح طا و دنه یعنی بریده شده چرا که از باب انفعال که همیشه لازم است مفعول نمے آید تبار بفتح تا مر فوقانی خاندان و خویش و اقربا و اولی تر یعنے بسیار خوب با وجود اولی که صیغهٔ اسم تفضیل است لفظ تر محض زائد باشد چه عجمیان سلف بعض جا در الفاظ عربے که با وجود قلت حروف کثرت معنی داشتند تصرف نموده جزوی از جنس سینش برای فصاحت مکرر نموده اند منجملهٔ آن اولی تر دوران و مکتب خانه وغیره و انچه در متن سجع هر دو فقره بهتر و اولی تر نوشتیم موافق شرح ولی محمد است چرا که او در شرح خود نوشته که عین مصلحت تحریف است آخگر ریزهٔ آتش **اسفے** بانفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یاء مگر فارسیان نظر بصورت کتابت یاء خوانند یعنی مار سیاه کفچه دار **قوله قطعه** ابر گر آب زندگی بارد ۔ هرگز از شاخ بید بر نخوری ۔ با فرومایه روزگار مبر ۔ کز نے بوریا شکر نخوری ۔ **ش** بید بیاء مجهول درختی است که هیچ ثمر در دنیا ید و آن انواع سے باشد و مشهور تر ازان بید ساده است که بهندی اولا گویند تو او مجهول فرومایه یعنی مردی حقیقت و روزگار بر یعنی عمر خود ضائع مکن بوریا گیاه مشهور که در زمین نمناک میروید چون بیشتر فرش و معلا ازان می بافند مجازاً آن فرش را نیز بوریا نامند **قوله** وزیر چون این سخن بشنید طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن رای ملک آفرین خواند و گفت انچه خداوند دام ملکه فرمود عین صواب و مسئله بے جواب لیکن اگر صحبت آن بدان تربیت یافتی و خوی اینان گرفتے یکے از ایشان شدی امانا بنده امید وار است که بصحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت یعنی وعناد آن گروه در نهاد او متمکن نشده و در حدیث است **ش** طوعاً و کرهاً از روے رضامندی و نارضامندی اے خوش و ناخوش یعنی بظاهر خوش از خوف پادشاه بباطن ناخوش باندیشهٔ فوت مقصود و این هر دو معنی صواب آمد

بسبب حال بودن و احتمال مفعول مطلق هم است چه در قرآن مجید این هر دو لفظ حال واقع شده اند
همان در اینجا مستعمل گشته اند حسن یعنی خوبی عین یعنی حقیقت و محض و خوب یعنی درست و بهتر مسئله
بفتح میم و سکون سین و فتح همزه و لام پرسیدن و جای پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی و این لفظ بفتح
اول و ثانی و فتح لام بدون همزه نیز درست است مراد از مسئله بجواب سخنی که بسبب آن از او
توان کرد و در نسخهٔ مخدومی و سروری بجای بسئله بجواب لفظ همین قدر نوشته عین
حقیقت است و نیز در نسخهٔ مخدومی نه در سروری بجای خوی اول علینت و بجای صحبت دوم عشرت
مسطور است این نسخه ها چندان حسنے ندارد و بعد لفظ یافتی داد عاطفه باید نوشت و بعد لفظ گرفتے
داد عاطفه نوشتن نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتے و خوی ایشان گرفتی در ان صورت
البته این نیز یکے از جملهٔ دزدان شدی از این سه فقره دو فقرهٔ اول شرط و فقرهٔ سوم جزا و یای
مجهول یافتے و گرفتے و شدی برای شرط و جزا است سیرت بالکسر خصلت و عادت بفتح با موحده
و سکون فوقیه معجمه یعنی سرکشی عناد بکسر اول ستیزه کاری نهاد بکسر اول یعنی طبیعت متمکن اسم فاعل
از تمکن بمعنے مکان گیرنده یعنی قائم و استوار و آنچه بمعنے ناواقفان در اینجا متمکن را یعنی جای قرار
گویند غلط است **قوله** کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه **ترجمه**
هر فرزند زاده میشود بر خلقت مسلمانی بعد از ان پدر و مادر او یهودی میگردانند او را یا هر دو نصرانی
میسازند او را یا هر دو مجوسی میکنند او را **ترکیب** کل بضم لام مشدد و بتنوین اسم است و مضاف مولود بتنوین
کسرهٔ دال مضاف الیه یولد بضم یا و سکون واو و فتح لام و ضم دال واحد مذکر غائب از مضارع
مجهول خبر مبتدا علی حرف جار و فطرة بکسر فا و سکون طا و فتح راء و کسر تا مصدری که در رسم الخط
عربی مدور بصورت ها مینویسند یعنی آفرینش مجرور و مضاف و اسلام مضاف الیه ثم بضم ثا مثلثه و فتح میم
مشدد یعنی پس حرف عطف ابواه بفتحتین تثنیه اب که مضاف است بوی های مضموم ضمیر دلون تثنیه
بسبب اضافت ساقط شد و از ابوین بطریق تغلیب پدر و مادر مراد است چنانکه از قمرین شمس و قمر
مراد دارند یهودان بضم یا تحتانی و فتح ها و کسر واو مشدد و فتح دال و کسر نون صیغهٔ تثنیه مذکر غائب
معروف از باب تفعیل و کسر ها ضمیر که راجع است بسوی مولود همچنین دو لفظ باقی **فائده** چون
با تثنیه ها ضمیر مذکر واحد غائب یای ساکن یا حرف مکسور باشد ها ضمیر مکسور میگردد الا مضموم بود
نام قوم موسی علیه السلام نصرانی قوم عیسی علیه السلام مجوس بفتح میم و ضم جیم و سین مهمل
آتش پرستان و در نسخهٔ مخدومی این حدیث چنین واقع است کل مولود یولد علی فطرة

وابواه یهودانه او نصرانه بمجاز نه و لفظ اسلام و لفظ ثم مرقوم نیست بدلیل آنکه فطرة چنانکه یعنی آفرینش است یعنی دین اسلام نیز آمده است و در شرح ولی محمد چنین واقع شده مان مولود الا وقد یولد علی فطرة فابواه الی آخره یعنی نیست از هیچ آفریننده مگر آنکه تحقیق زاده میشود بر دین اسلام پس پدر و مادر او الی آخره و نیز نوشته که ثم ابواه بجای فابواه تحریف است و در مشکوة شریف هم لفظ ثم مسطور نیست مگر علی فطرة الاسلام و بعض روایات آمده است ثم کلامه **قوله قطعه** پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد **شرح** پسر نوح علیه السلام که کنعان نام داشت بفتح کاف بوقت طوفان با پدر در کشتی ننشست و ایمان نیاورد و بالای کوه صعود کرد و آخر در انجا هم غرق شد خاندان بفتح نون معروف نبوت بضم نون پیغمبری و ضمیر شین راجع بکنعان یعنی چون کنعان غرق شد نسلش منقطع گردید اگر بکافران ربط نداشت و با پدر در کشتی می نشست سلامت می ماند از اولادش نیز پیغمبران پیدا می شدند و بعضی بجای نبوت لفظ بنوت بضم با موحده و ضم نون پسند کرده اند یعنی پسرے یعنی خاندانی که کنعان بآن نسبت پسری داشت از وجدا شده ای بسبب عاق بودنش رابطه فرزندی که با نوح داشت منقطع گردید چنانچه بعد از غرق شدن کنعان حقتعالی ازین ماجرا در قرآن مجید خبر می دهد و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی یعنی آواز داد نوح پروردگار خود را پس گفت که ای پروردگار من پسر مرا غرق کردی از اهل من بود در جواب آن حقتعالی فرمود یا نوح لیس من اهلک یعنی ای نوح تحقیق او نیست از اهل تو که کار او بد بود ازین آیت گم شدن پسرے او ثابت میشود و در نسخهٔ مخدومی مصرعهٔ اول چنین واقع شده **قوله مصرعه** با بدان یار گشت همسر لوط **شرح** همسر یعنی زن منکوحه لوط برادر معروف اسم پیغمبری علیه السلام که زنش با کافران امرد پرست موافقت تمام داشت و با شوهر مخالفت آخر عمر از او اولادی پیدا نگشت که بعد لوط علیه السلام بر تبهٔ نبوت رسیدی **قوله بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد ش **شرح** کهف بالفتح غار اصحاب کهف هفت تن بودند اسامی ایشان اگرچه اختلاف دارند مگر بقول اکثری انیست اول یملیخا دوم مکسلینا سوم کشفوطط چهارم بتونس پنجم کشاطونس ششم از فلیطونس هفتم بوانسوس و نام سگ ایشان قطمیر بکسر قاف روزی چند عبارت از سنین و شهور این جهان که بنسبت عالم اخروی روزی چند است مراد از نیکان اصحاب کهف است مردم یعنی آدمی و مردمان جمع آن و گاهی مردم یعنی جمع نیز مے آید و مردم شدن این سگ باعتبار اول است که روز قیامت آن سگ بقالب بلعم باعور که عابدی از بنی اسرائیل بود که در حق موسی علیه السلام بد دعا کرده بود

مبعوث شده اند در بهشت داخل خواهد گشت و درین بیت تلمیح است بقصهٔ اصحاب کهف و آن اینست
که دقیانوس نام پادشاه ظالم و شهر افسوس بود و پرستش بتان مردم را تکلیف میداد هر که ابا میکرد
بقتل میرسانید شش تن از بزرگ زادگان آن شهر از خوف پادشاه روی بکوه نهادند که نزدیک آن
شهر بود آورد خبا بایشان تلاقی شده بدین ایشان درآمد و همراه شد سگ شبان نیز در
عقب ایشان دویدن آغاز کرد هر چند منع کردند باز نماند بحکم حقتعالی بسخن درآمد که از من اندیشه
مدارید که من دوستان خدا را دوست میدارم شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم چون
نزدیک کوه رسیدند شبان گفت درین کوه غاری میدانم که پناه میتوان گرفت چون بغار درآمدند
حقتعالی خواب بر ایشان گماشت بنا بخفتند سه صد سال شمسی که سه صد و نه سال قمری میشود
در غار بخواب ماندند بعده در صفحهٔ روس که پادشاه عادل بود بیدار شدند گفتند در نگ
کرده ایم در غار روزی یا پاره روزی چون ناخن و موی خود درازیافتند متحیر ماندند چون گرسنه
بودند پولی نقره داده برای طعام بشهر بستادند پولیها شهر درآمد همه اوضاع مکانات تغیر دیدند
بخبازی دکانان بستاند خباز بدیدن سکهٔ دقیانوس خیال بست که این شخص گنجی یافته باشد بشحنه برد
و تهدید نموده باقی زر خواستند القصه پولیخار از نزد پادشاه بردند پادشاه ماجرای شنیده برای تحقیق
بغار درآمد و ملاقات دیگران کرده بشمر یافت و ایشان بازخفتند بقیامت میدار نخواهند شد قوله
این بگفت و طائفه از ندماے ملک با او بشفاعت درآمدند تا ملک از سر خون او درگذشت و
گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم شش ندما بضم نون و فتح دال و در آخر همزه جمع ندیم یعنی مصاحب
و همنشین ست قوله رباعی دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن توان حقیر و بیچاره شمرد
دیدم بسی کاب زسر چشمهٔ خرد چون بیشتر آمد بار ببرد ش این رباعی مقولهٔ مصنف ست از زبان
ملک زال نام پدر رستم چون او سفید موی متولد شده بود مادر دیدرش زال نام نهاد ند چه زال پیر را گویند
گرد بضم کاف فارسی پهلوان دواو عاطفه در حقیر و بیچاره بهتر است والا صفت موصوف واقند
و انچه در اکثر نسخ دیدم که بسی آب ز سر چشمهٔ خرد نوشته اند خطاست و لفظ بسی یعنی بسیار بار ست و کاف بیانیه
بالای لفظ آب ضرور است و آب ز سر چشمهٔ خرد متعلق مصرعهٔ ثانی است و لفظ سر زائد قوله فی الجمله پسر را بناز دمیت
پرورد و استاد ادیب بتربیت او نصب کرد تا حسن خطاب در جواب و سائر آداب خدمت کوش و در آموختن
در نظر همگنان پسندیده آمد باری وزیر از شمائل او در حضرت ملک شمه میگفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده و
جهل قدیم از جبلت او بدر برده ملک را این سخن تبسم آمد و گفت ش مختفی نماند که فاضل پرورد و نصب کرد

وزیر است وانچه بصیغهٔ جمع نوشته اند بهتر نیست و فاعل در آموختند استاد و اتالیقان و لفظ تا برای انتها و غایت و میتواند که برای ترجی فائده باشد ادیب یعنی ادب آموز و نصب بفتح نون و سکون صاد یعنی برپا یعنی مقرر و معین رو با بفتح باز گردانیدن مرنجا یعنی داون است شمائل بفتح شین معجمه و کسر همزه یعنی اخلاق و عادات جمع شمل بالکسر حضرت یعنی درگاه و حضور شمه با بفتح اگرچه در عربی بمعنی یکبار بوئیدن است مگر در فارسی مجازاً یعنی اندک مستعمل میشود جهل با بفتح نادانی مجازاً بمعنی کبی جبلت بکسر تین جیم و با موحده و لام مفتوح یعنی سرشت و خلقت و فاضل بدر بزه تربیت عاقلان رفته بجای بردن تحریف است بتسم خندهٔ بے صوت قول بیت عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود شعر غذیت بدرنا و نشاة فینا بامن انباک ان اباک ذیب ؛ اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب باش با شباع کسرهٔ با و ادیب باید خواند بصیغهٔ کہ یا و تحتانی متلفظ شود و پوشیده نخواهد بود و که با کثر نسخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرقوم است و آن درست نباشد زیرا که ادیب در بیت ثانی بسبب مضاف الیه بودن مجرور است پس این اعراب حرکت روی بسبب و بجا نمیست لهذا ملا سعد در شکرستان نوشته که بهتر آنست که در آخر بیت اول برای رفع قبا تحت مذکور ذیبی بیا متکلم باشد تا قافیه درست شود و انچه در ذیبی یا متکلم واحد است و لفظ نا در بدرنا برای جمع و همچنین در فینا اگرچه ایراد او مفرد و جمع در یک بیت مستحسن نیست اما مستعمل است در کلام قدما و آمده است و در اکثر نسخ بجای فینا لفظ عندی واقع است یعنی نزد من مگر عندی بهتر نیست غذیت بفتم غین معجمه و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و فتح فوقانی ماضی مجهول مذکر واحد مخاطب یعنی غذا داده شدی تو و در بعض بفتح غین با تی بدستور صیغهٔ معروف است یعنی خوردی تو در بفتح دال و تشدید راء مهملا یعنی شیر که از گاو و گوسپند وغیره حاصل میشود و لفظ نا بنون بمعنی ما و نشات بفتح نون و شین معجمه و فتح تا و فوقانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فینا بکسر فا من فا حرف تفریع من موصوله انباک انبا بفتح همزه و سکون نون و با موحده فعل ماضی از باب افعال و ضمیر مفعول او ضمیرے که در وستر است راجع بطرف من که فاعل اوست و کاف خطاب مفعول اول آن و ان بفتح همزه و فتح نون مشدده یکے از حروف مشبه بافعل یا بفتح اول مضاف و الف در آخر علامت نصب است که لفظ اب را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفتوح برای خطاب مذکر مضاف الیه مجموع اسم آن و ذیب بکسر ذال معجمه و سکون یا تحتانی که بدل از همزه است و با موحده مرفوع خبر آن پس این اسم و خبر همزه مفعول ثانی ثالث اذا بکسر اول کلمهٔ شرط کما ضی بمعنی مستقبل گردانند

کان ماضی معروف طباع بکسر طا یعنی سرشت وطبیعت کرواحد است بجمع ومرفوع است بحسب اسمیت واقعه
ولام عوض مضاف الیه ای اذا کان طباع الناس وطباع ثانی نیز بکسر اول بمعنی طبیعت ومنصوب است
بسبب خبر بودن کان ومکرر واقع شده است برای تاکید یا مبالغه در مذمت وسوء بفتح سین مهمله وسکون
واو وهمزه بمعنی بدی ومجرور است از باعث مضاف الیه بودن وصاحب مبضاوی نوشته که وقتیکه لفظ سوء
مضاف باشد بالضم خوانند وهنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند پس فعلی است از افعال
ناقصه که افاده نفی کند در اسم داخل میشود وبا موحده که بر خبران باشد زائد بود ونافع بکسر باء
موحده زائده که جاراست ونافع مجرور ادب بضم باء موحده مضاف وادیب بکسر با مضاف الیه است
حاصل معنی نداده شدی تو درمیان ما وبالیدی درمیان ما پس کدام کس خبر داد ترا بدرستی که پدر
تو گرگ است وقتی که باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست نفع کننده ادب دهی استاد مخفی نماند اگرچه
بمضاف کردن ذیب بیای متکلم قافیه نوعی اسلوب پذیر میشود ولیکن اضافت ذیب بمتکلم تکلف بسیار
دارد منظر کمالات کسبی ووهبی مرزا حسن علی محدث لکهنوی میفرمودند که مولانا شاه عبد العزیز دهلوی
رحمة الله علیه تمام آن قصیدهٔ شاعر را که این دو بیت از انست از برداشتند بیت اول را این دو بیت
چنین میخواندند شعر عذیت بدرنا ونشات فینا پمن انباک انک جرو ذیب پاجیم بفتح جیم وسکون راء
مهمله واو بمعنی بچه هر چهار پایه درنده چون حرو مضاف وذیب مضاف الیه مجرور گردید آن قباحت
قافیه بلا تکلف مرتفع گشت واین از همه نسخه ما قبل وما بعد بهتر است ومولانا واه للنا مولوی رفیع الدین
دهلوی وصحت قافیه این دو بیت ترکیب دیگر فرموده اند وآن اینست که در عبارت ان اباک ذیب
چنانکه لفظ ذیب مرفوع است قافیه دوم ادیب را نیز مرفوع داشته مصرعهٔ چهارم را چنین فرموده اند
قوله مصرعه لیس بنافع اوبالادیب پ لفظ او با تمیز است که برای ضرورت شعر از تمیز خود که
ادیب است مقدم شده وتنوین خذف کرده اند که بالف ولام جمع نمیشود از جهت التقای ساکنین
بلام تعریف کلمهٔ دیگر وادیب اسم لیس است قطعه این دو بیت در بحر وافر است واصل این بحر مفاعلتن
شش بار باشد افاعیل مصرعهٔ اول مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ دوم مفاعلتن مفاعلتن فعولن افاعیل
مصرعهٔ سوم مفاعیلن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ چهارم مفاعلتن مفاعلتن فعولن
صدر یعنی رکن اول بیت دوم منصوب است وعصب ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بجهت
ماندن لفظ غیر مألوس مفاعیلن بجائش نهند عروض وضرب یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول ورکن آخر
مصرعهٔ ثانی درین هر دو بیت مقطوف اند وقطف انداختن تا ونون از آخر مفاعلتن ولام را

ساکن کردن پس مفاعل بسکون لام ماند فعولن بجایش نشند مخفی نماند کہ این دو بیت عربی در نسخهٔ مخدومی و شرح عربی سروری و شرح ولی محمد اصلا یافته نشد غالبا کسے از متاخرین الحاق کردہ است

قولہ سال دو برین برآمد اوباش محلت با دیپوستند و عقد موافقت بستند تا بوقت فرصت و زیر را باہر دو پسرش کشت و نعمت بقیاس بر داشت و در مغارهٔ وزدان بجای پدر بنشست و عامی شد ملک دست تحیر بدندان گرفت و گفت شش مخفی نماند کہ سالے دو بزیادت یا وبہتر نیست اگر باشد زائد برائے تحسین کلام باید گفت و اگر سالے بیاء وحدت بدون لفظ دو نویسند این ہم خطا چرا کہ در یک سال انیقدر تعلیم چگونہ می یافت و لفظ طائفہ در نسخهٔ مخدومی نیست و ہمین مناسب چرا کہ اوباش خود جمع است بلفظ طائفہ چندان حاجت ندارد و بہ نسبت موافقت مرافقت یعنی ہمراہی اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ تفکر و گزیدن خالی از تکلف و حشو نمی نماید از ہمین جہت در نسخهٔ مخدومی و سروری مکتوب نیست اوباش بفتح اول و سکون واو و باء موحده در اصل جمع بوش است کہ بالفتح باشد یعنی مردم مختلط و رہم آمیخته پس اوباش جمع آن خلاف القیاس بطریق قلب است یعنے بتقدیم واو بر باء موحده چہ در اصل آبواش بود و در عرف یعنی مردم بے باک و رند و فاجر را گویند محلت بالفتح محلہ چرا کہ نادر حالت وقف ہا میگردد اگرچہ یعنی جاے فرود آمدن است لیکن یعنی قطع از انقطاع شہر شہرت دارد عقد بالفتح اگرچہ در لغت یعنی گره بستن است لیکن مجازا در نیجا یعنی عہد و پیمان مستعمل شده و اگر عقد بالکسر یعنے سلک گویند نیز درست میتواند شد نعمت بالکسر بمعنی مال و در مغاره بفتح میم غارے کہ در کوہ باشد و نیز یعنی جاے غارت کردن یعنے جاے کہ در آن نشسته رہزنی کنند عاصی یعنی سخت دل کسی از اطاعت پادشاہ بیرون رود و عاصی در نیجا بمعنے گنہگار خدا نیست چرا کہ گنہگاری او خود ظاہر بود گنہگار گفتنش چہ حاجت داشت دست تحیر بمعنی عجز و نافت اقترانی است و آنچنان است کہ مضاف بمضاف الیہ اقتران معنوی داشته باشد یعنے مضاف الیہ حال باشد مر مضاف را ای دستی کہ بحالت تحیر اقتران داشت و از دست در نیجا انگشت مراد است بمجاز اطلاق کل بر جزو ہمین معناد است **قولہ قطعہ** شمشیر نیک زاہن بد چون کند کسے ✤ ناکس تربیت نشود اے حکیم کس ✤ **ش** چون بمعنے چگونہ ناکس بمعنے فرومایہ و کمینہ کس بمعنے شریف و سرمند

قولہ بیت باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست ✤ در بانج لالہ روید و در شورہ بوم خس ✤ **ش** شورہ بوم بقلب ترکیب یعنی بوم شورہ اے زمین بد کہ قابل زراعت نباشد و ہر چہ روید بمرا و نخود تازہ و خرم نماند و زود تباہ و خشک گردد و در نیجا شورہ بمعنے بلاست چنانکہ شورہ بخت

یعنی بدبخت و بمعنی زمین شور مزه هم میتواند شد و چون کلمه بد لازم است، نه متعدی لفظ فعل آن نمیتواند شد لهذا در مصرعهٔ ثانی لفظ بآن مخدوف یعنی باران که لطافت آن در جمیع اوقات و مکانات برابر است و از تفاوت اراضی اختلافت در طبع آن پیدا نمیشود مگر در باغ بآن لاله میروید و در زمین شور خس و خار هم سر سبز میتواند گفت که در لطافت طبع باران هیچکس خلاف نکرده بلکه باتفاق همه عالم بهتر است مگر در باغ بسبب آن لاله و گل میروید و در زمین بای بدخس و خار پیدا میشود و بعضے گویند که در بیخها مجازاً بسبب اقامهٔ مقام مسبب کرده چنین باید گفت که در باغ گویا باران خود لاله شده میروید و در زمین شور خس گشته میروید حاصل آنکه در باب عدم صلاح پذیری پسر دزد میگوید که هرچند تربیت و تعلیم بکار رود لیکن از بد اصل بخیر بدی پدید نیاید قوله قطعه زمین شور سنبل بر نیارد ۱۲ در تخم عمل ضائع مگردان ش اتفاق اکثر برین است که سنبل گیاهے است خوشبودار که بهندی بالچھڑ گویند و بعضے نوشته که سنبل گلے ست مائل بسبودی برنگ بنفش اند کے جعودت و پیچیدگی دارند و غل زرگس پیاز دار باشد بر تقدیر اول سنبل گیاهیست مخصوص که از کوهستان میروید و شاعران برای زینت سخن در باغ و بستان فرض کرده اند و بر تقدیر ثانی وجودش حکم عنقا و ادر النادر کالمعدوم دقطع نظر ازین بر رسائل پوشیده نیست که سیاق سباق عبارت سنبل را بامعنی نمیخواهد اگرچه خان آرزو پسند نموده مگر بهتر همان است که میر نور الله احراری نوشته اند که سنبل بمعنی خوشه و اینکه بامعنی سنبله شهرت دارد بحیث اینست که چون تاء وحدت لاحق کنند سنبله گویند و آنچه در اکثر نسخ تخمه بدون واو عاطفه باضافت نوشته واو ل همزه بمعنی امید تحریر نموده اند خطاست و مراد از عمل شفقت و رعایت است قوله بیت نکوئی با بدان کردن چنان است ۱۲ که بد کردن بجاے نیک مردان ش کذا بر مصرعهٔ ثانی بیانیه بجای نیکمردان اے بحق نیک مردان ربطاین حکایت بباب آنست که ملوک را لازم است که دشمن خود را که بظاهر حقیر باشد حقیر نپندارند و هرکه در اصل سبعد او بدی داشته باشد هرگز نیکے از و بظهور نیاید قوله حکایت سرهنگ زاده را بر در سرای اغلش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستے زائد الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا و لمعان انوار در جبین او هویدا ش سرهنگ بمعنی سردار لشکر چه هنگ بمعنی سپاه و فوج است پس سرهنگ بمعنی جماعه دار و رساله دار باشد بعضے بمعنی نقیب و چوبدار نیز نوشته اند چرا که ایشان نیز پیش فوج دسواری پادشاه میروند لفظ سرهنگ زاده بهمزه که قائم مقام یای وحدت است فائده ۱۲ هرگاه لفظی که در آخر آن های مختفی باشد

مضاف گردد یا یکی از اقسام ہا و تحتانی در آخرش ملحق شود ہا مذکور بمزہ و مکسور در تلفظ بدل میگردد
و ہمزہ بالاے آن با و مینویسند و یا و تحتانی در کتابت نیارند و سراے بمعنی خانہ ازین جہت خانہ امرا
و سلاطین را حرم سرا و محل سراے مانند غلش بضم الف و ضم غین معجمہ و سکون لام و ضم سیم و شین
معجمہ نام پادشاہے ست و این لفظ ترکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و دانائی و آنچہ در بعض
مردم گیاست و نگہست بکاف فارسی شہرت دارد محض غلط پہ این ہر دو مصدر عربی ست و در عربی
کاف فارسی ہرگز نمے آید فراست بکسر فا آنچنان ادراک دو دانائی را گویند کہ بدون آگاہ کردن کسے
از بعض قراین رازہا معلوم کند و در نسخہ محمد وے بجاے کیاست لفظ درایت نوشتہ بکسر دال
یعنی دانائی و این بہتر است چرا کہ صحیح با فراست بسیار درست می نشیند و یاے کیاستی و فراستے
برائے تعظیم و تفخیم است یا برائے روانی عبارت زائد الوصف یعنی بیرون از بیان یعنی بسیار زیرک
اگرچہ بمعنے نیم سر آدمی است کہ بطرف چہرہ باشد مگر در استعمال فارسی بمعنے پیشانی مستعمل و در
نسخ عامہ بجاے لفظ خردی لفظ خردگی باشد محض غلط لمعان بفتح لام و سکون سیم درخشیدن
جبین بفتح پیشانی و مقررہ ثانی کہ لمعان انوار در جبین او مبین گشتہ وزن ولی محمد و مخدومی و سروری
یافتہ نشدہ بہر تقدیر مبین بروزن مقیم یعنے ظاہر و روشن از بانت کہ یعنے روشن کردن است
قولہ بیت بالاے سرش زہوشمندی ۔ می تافت ستارۂ بلندی ۔ **ش** لفظ بلندی در آخر بیت
یعنی بزرگی و فروت است قولہ فی الجملہ مقبول نظر سلطان آمد کہ جمال صورت و کمال معنی داشت
خردمندان گفتہ اند توانگری بہ ہنر ست نہ بمال بزرگی بعقل است نہ بسال **ش** آنچہ در اکثر نسخ بجاے
توانگر بدل است نوشتہ اند در ہر سہ نسخ صحیحہ مذکورہ لفظ دل یافتہ نشد مگر در صورت دل مراد از
ہمت باشد ہمت اظہار کنندۂ توانگرے است **قولہ بیت** کودکے کو بعقل پیر بود ۔ نزد اہل خرد
کبیر بود **ش** عقل بکسر لام مضاف و پیر مضاف الیہ و این بیت در نسخۂ ولی محمد و سروری و مخدومی
مکتوب نیست ظاہرا الحاقی است **قولہ** ابنای جنس بر وے حسد برند و بجانبے تہمتش کنند
و رنجش او سببی بیفائدہ نمودہ مش ابناء با فتح پیوستہ بمعنی جمع ابو کہ بفتح با و سکون نون اصل این است
مراد از ابناء جنس خویش و اقربا است و بعد ابناء جنس لفظا و با ہمیشہ تکرار یافتہ است و در بعض نسخ
مکتوب منعب بکسر صاد و نزد بعضے بفتح آن بجاے بر یا شدن مجازا یعنی رتبہ و عہدۂ بزرگ تہم بفتح ہا
یعنی تہمت زدہ **قولہ** مصرعہ دشمن چہ کند چو مہربان باشد دوست **ش** در نسخۂ محمد وی و سروری
بجاے کند زند نوشتہ است یعنے دشمن چہ لاف دشمنی زند **قولہ** ملک پرسید کہ موجب حسد ایشان

چیست گفت در سایهٔ دولت خداوندی بگمان را خوشدل کردم نگشود که راضی نمیشود الا بزوال نعمت من
شش ضمیر بیا مصدری یعنی دشمن خوشدل یعنی خوشدل و راضی در اصل خوشنود بود بوا و قلب
خوخون یا خوشون و نون دوند بهر دو کلمه نسبت اند از بهار عجم حسود بفتح اول بدخواه قوله
اقبال و دولت خداوندی جاوید باد شش اقبال مضاف و دولت مضاف الیه و بواو عاطفه هم تیوانند شد
اقبال و بیقفت یعنی روبیش آوردن است جاوید یا بمجهول یعنی همیشه اگرچه این فقره دعائیه است لیکن
اشارت بدان است که مراد از حسد ایشان همین نیست که در سایه اقبال پادشاهی محفوظم قوله قطعه از
آنکه نیازارم اندرون کسے ۔ حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است ۔ بیمر تا بری ای حسود کین مجی است
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست شش در مصرعهٔ اول الف اندرون را ساقط خواندن ضرور است
بجهی بکسر باء و فتح ہا یعنی نجات یابی چه رسیدن بفتح اول بمعنی نجات یافتن است و لفظ کین در پهلو
دارویکے آنکه یعنے کینه باشد دوم آنکه مرکب از کاف علت و لفظ این که اسم اشارت است
بسوے حسد نتوان رست بفتح راء مهمله یعنی نتوان آزاد شدن و رنجا رست یعنے رستن است
قاعده هر صیغهٔ ماضی که بعد لفظ توان ۔ تواند و باید واقع شود یعنی مصدر گردد سوال انچه فرمودند
که ای عاسد بمیر و خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود بتباه شود در ان صورت از حسد
نجات خواهد یافت جواب در اخلاق ناصری مذکور است که صاحب حسد پیوسته بیمار باشد
و مرگ او هرگز زائل نگردد زیرا که از حسد زوال هر کس ممکن است اگر از یکے نعمت زائل شود
بادیگرے باشد پس از جهت حاسد همیشه رنجور ماند قوله قطعه دیگر شوربختان آرزو خواهند
بقلمان روزوال نعمت و جاه ۔ گرنه بیند بروز شپره چشمه چشمهٔ آفتاب را چه گناه ۔ راست
خواهی مدار چشم بنان ۔ کور بهتر نه آفتاب سیاه باش شوربخت یعنی بدبخت مقبل بفتح میم و سکون
قاف و کسر باء موحده یعنی صاحب اقبال شپره در اصل خفاش پر بود بجهت قرب مخرج با را عرب
و فارسی را ادغام کردند چه آن طائریست بی منقار که همچو موش دهان و دندان دارد بجود غروب
آفتاب بپرواز آید و شپر چشم بقلب اضافت یعنے چشم شپره و بعضے گویند کسیکه چشم او مثل شپر
بآفتاب نگاه کردن نتواند راست خواهی یعنے اے مخاطب اگر سخن راست نمیخواهی نیست
که اگر هزار ها دیگران مثل شپر ضعیف البصر و بیفائده بوده آفتاب را روشن نخواهند پس کوران
انیان بهتر است و موافق آرزوے شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطالب سابق
ظاهر است ربط حکایت بباب و فائده قصه انیست پادشاه را باید که بمجرد اتهام خیانت کسے در قهر

نماید و تحقیق نماید زیرا که اکثر حاسدان برای تحریک مقبولان سلطان افترا نمایند **قوله** حکایت یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز نهاد بحدیکه خلق از مکاید ظلمش بهمان رفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند دشمنان از هر طرف زور آوردند ش **بیت**

بفتحتین ملک ایران و توران و نزد بعضی سوای عرب تمام ولایات را عجم گویند تطاول بضم دال بمعنی دست درازی یعنی ستم و تعدی اذیت بذال معجمه نجایندن و بعد نقطه آغاز نقطه کرده مقدر کربت بالضم رنج و اندوه از مکاید ظلمش بهمان رفتند یعنی از بداندیشی ظلم بسفر دور و دراز افتادند ارتفاع بکسر اول دسوم و فاد عین مهمله اگرچه در لغت بمعنی غله دانه از مزرع برداشتن است لیکن در نجا بمعنی در تحصیل ملک مستعمل است خزینه بکسر اول و کسر زای معجمه و یای مجهول و نون اماله خزانه که بکسر اول بمعنی گنجینه و مخزن باشد چون بای ایرانیان یای مجهول را معروف خواندن فصیح است پس یاء خزینه را هم معروف خوانند و میتوانند که خزینه بفتح یای معروف مبدل هزینه باشد و نیز بمعنی خزانه در کتب لغت آمده است و بای هوز گاهی بجای معجمه بدل میشود و خزانه بمعنی مخزن از کشف اللغات و منتخب و صراح و قاموس ظاهر میشود **قوله** قطعه هر که فریاد رسی روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش بنده حلقه بگوش ار نتوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ش فریادرسی بیاء معروف مصدری بمعنی فریاد رسیدن و میتواند که بیای مجهول وحدت باشد یعنی یک کس فریاد رسنده اے مددگار و اگر بیای تنکیر دانند هم صورتے دارد و اگر فریاد رسے یک بیچاره مظلوم گویند و روز مصیبت را باضافت الیه دانند هم بهتر باشد گو بکلمات فارسی در [illegible] اداء سلامت مصدر است بمعنی آفت نارسیدگی جوانمردی بمعنی مروت و سخاوت حلقه گوش در اصل بمعنی عبد و مملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هرگاه [illegible] حلقه در گوش او مے انداختند مجازاً بمعنی مطیع و فرمان بردار آید آر بفتح اول و سکون [illegible] بمعنی اگر و تکرار لفظ لطف برای تاکید است **قوله** روزی در مجلس او کتاب شاهنامه [illegible] سخن در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون رسید و نزدیک [illegible] گنج و ملک و حشم نداشت چگونه مملکت بر و مقرر شد ملک گفت چنانکه [illegible] آمده و تقویت کردند پادشاهی یافت و دریر گفت اے ملک چون گرد آمدن

پادشاهی است تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاهی ندارے شش شاهنامه کتابے است از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاهان عجم که بحکم سلطان محمود غزنوی در سی سال شصت هزار بیت گفته است زوال بناهی وخرابی ضحاک بفتح ضاد معجمه وتشدید حا، مهمله بمعنے بسیار خندان چون بوقت ولادت دو دندان پیش داشت مادر و پدرش که عرب بودند تیمناً ضحاک نام کردند بعضے نوشته اند که معرب دهاک بالمد عیب را گویند ونیز ده عیب داشت اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بے شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم مال گرفتن بظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گوئی وهم بے دینی آخر کار فریدون او را شکست داد وبجایش بر تخت نشست قصهٔ این هر دو باختصار چنین است که ضحاک پدر فریدون را که آبتین نام داشت بروزن آستین بناحق کشت مادر فریدون را بخوف ضحاک بصحرا و کوه البرز برد ورش پنمود تا آنکه بسن بلوغ رسید وچون ضحاک پدر خود را نیز کشته بود بوبال آن شیطان بفریب آمده بر پشتش بوسه داد و در هر دو کتفش جراحت شده دران دو مار پیدا شدند طعمهٔ آن مار ان مغز سر آدمی بود چون مغز سرے نیافتند او را میگزیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آهنگر کاوه نام درصحنا هان بود دو پسر او را ضحاک برائے کشتن گرفتار ساخت کاوه پوست آهنگران بر سر چوبی بسته آواز نموده بمحاربهٔ ضحاک خلائق را طلب نمود مردم بسیار بر و گرد آمدند و کاوه فریدون را تلاش کرده سر گرده خود ساخت فریدون اکثر ممالک ضحاک را بتصرف در آورد شبے ضحاک بقتل فریدون کمند انداخته بیامد فریدون گرزے بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید مگر هلاک نشد فریدون او را گرفتار ساخته بکوه دماوند محبوس ساخت جشم بفتحتین وشین معجمه لشکر به تعصب بفتحتین ناوعین مهمله بضم صاد مهمله مشدد و باء موحده یعنی پشتے وتقویت وحمایت دسه باضافت یعنی خیال برده قوله بیت همان به که لشکر بجان پروری یعنی که سلطان بلشکر کند سروری باشد همان بفتح اول است وبضم اول خطا است چه در اصل هم آن بود بجان یعنی بجای جان خود سروری یعنی ریاست قوله ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رغبت چیست گفت پادشاه را کرم باید تا بر و گرد آیند درحمت شاید تا در پناه دولتش این نشینند ونزاازین هر دو بے نیست شر گرد آمدن بکسر کاف فارسی یعنی مجتمع شدن این بکسر اول و یا مجهول وفتح الف آمن که بفتح میم صیغهٔ افعل التفضیل است یعنی بیخوف نرد لفظ این بکسر میم هم درست درینصورت والف آمن که بکسر میم صیغهٔ اسم فاعل است یا صیغهٔ نسبت از امن وصفے آن بیخوف باشد

قوله مثنوی نکند جور پیشه سلطانی ۔ که نیاید ز گرگ چوپانی ۔ پادشاهی که طرح ظلم فگند ۔ پای دیوار ملک خویش بکند ۔ ش جور پیشه بے اضافت لقب است یعنی کسیکه پیشه او جور باشد طرح بالفتح اگرچه مصدر است یعنی انداختن لیکن مجازاً گاهی بمعنی اسم مفعول آید چون نقش انداخته شده قلم نقاش باشد لهذا نقش را طرح گویند و طرح انداختن و رنگ آمیختن باصطلاح معماران نقشه عمارات را نامند که قبل از تعمیر سازند و اسلوب عمارت را بر کاغذ از قلم کشیده با میران نمایند در بیجا همین معنی مقصود است و معنی طرز و روش مجاز است و در نسخه دلی محمد بجای طرح لفظ نطع واقع شده نطع بفتح نون و سکون طاء مهمله و عین مهمله بمعنے فرش چرمے چون پادشاهان سلف کسے را بحضور خود میگذاشتند فرش چرمی انداخته گردن میزدند تا زمین دربار خون آلود و منقوش و پای دیوار یعنی بیخ دیوار است قوله ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیاید و در این سخن درهم کشید و بزندانش فرستاد بیسے برنیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر خواستند قومے که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده برایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و برایشان مقرر گشت قطعه پادشاهے کو روا دارد ستم بر زیردست ۔ دوستدارش روز سختی دشمن زور است ۔ بارعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین ۔ زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است ۔ ش بنی عم بفتح باء موحده و کسر نون و فتح عین مهمله و تشدید میم یعنی پسران برادر پدر نبی در اصل نبین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چه اگر بقاعده نحو نون تثنیه و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوے سلطان منازعت بفتح زاء معجمه چیزے را از تصرف بدگر برآوردن مجازاً یعنی جنگ و خصومت ربط و فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرت هاے پادشاه ظلم است که باعث تباهی سلطنت و زوال مملکت میگردد قوله حکایت پادشاهے با غلام عجمی در کشتی نشسته بود ش قید عجمی از ان آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون ازینها دریای شور اتصال ندارد و خصوصاً از توران لهذا مردم این ولایات دریا ندیده باشند بخلاف عرب که پیرامون آن دریا است مگر اندکے بجانب شمالش دریاییست و در کتب اطلاق دریا بر دریای شور میشود و دیگر آبهاے شیرین را رود گویند چنانکه رود نیل و رود گنگ و کشتی اصح بفتح کاف عربی است کشتی هم درینجا عبارت از جهاز است قوله غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده ش دیگر یعنی دیگر باره اگرچه لفظ دیگر اکثر براے بعدیت باشد درینجا بمعنی قبلیت یعنے یکبار پیش ازین دریا ندیده بود

وچون سطح زیرین جہاز بر اے شق آب بصورت سینہ خروس میباشد لہذا جہاز نشینان را حرکت
گاہے کم وگاہے زائد محسوس شدہ باعث رنج ومحنت میگردد **قولہ** گریہ وزاری درہنا دوراز
براندامش افتاد **ش** نفی نماند کہ این نسخہ از کتاب تحدومی ست نہاد بمعنے سرشت وطبیعت وضمیر او
ولفظ افتاد در آخر فقرہ اول بقرینہ سجع فقرہ دوم محذوف است **قولہ** چنانکہ ملاطفت کردند آرام
نگرفت ملک را عیش از و منغض گشت وچارہ ندانستند **ش** ملاطفت بضم میم وفتح طا ومہملہ ہزبانی
منغض بفتح غین معجمہ مشدہ بمعنی ناخوش وتیرہ عیش اگرچہ در عربی بمعنی زندگانی است مگر در فارسی
بمعنی خوشی وشادی مستعمل ست شود **قولہ** یکبار در ان کشتی بود ملک را گفت اگر فرمائے من اورا
خاموش گردانم فرمود غایت لطف وکرم باشد **ش** حکیم بمعنے مرد دانا کہ از حقایق اشیاء عالم
بقدر طاقت بشری آگاہ باشد فاعل فرمود پادشاہ است یعنے پادشاہ فرمود کہ ای حکیم اگر این را
خاموش گردانی غایت لطف وکرم تو بر حال ما باشد **قولہ** گفت تا غلام را بدریا انداختند بارے
چند غوطہ خورد وازان پس مویش گرفتند وپیش کشتی آوردند **ش** فاعل گفت حکیم وتا
برائے ترغیب فائدہ دہد فاعل را انداختند نوکران پادشاہ کہ ذکرشان مقدر است بارے چند
زیادت یا تحتانی بمعنی چند بار وکسی لفظ بارے را زائد بسبیل تکمیہ کلام دانست خطا کردہ
غوطہ بالفتح لفظ عربی است وبضم شہرت دارد یعنی یکبار در آب فرو شدن **قولہ** ہر دو دست در
سکان کشتی در آویخت **ش** سکان بضم سین مہملہ وتشدید کاف عربی بے جمع سائن کہ بمعنے باشندہ
نیز می آید در آویخت صیغہ ماضی لازم است نہ متعدی یعنی چون آن غلام را از آب بیرون کشیدند
بسکر از آفت آب ترسیدہ بود مضطر شدہ ہر دو دست خود را بمرو مالی کہ باخندہ کشتے بود
در آویخت ای چسپید از بیم آنکہ مرا بار دیگر در آب نیندازند ودر آمدن کشتے را غنیمت دانست
وچون سکان بضم سین مہملہ وتشدید کاف عربی بمعنی نہا رکشتی نیز آمدہ است وآن چوبے باشد
دراز وسطبر کہ در تختہ دنبالہ جہاز کہ بلند میباشد سوراخ کردہ بقدر نصف بیرون از ان
میگذارند وزیر سر بیرونی او چوبے دیگر وصل کنند کہ بصورت نیچہ گلاب کشتے شباہت میگردد ودر
پائین آن چوب دوم چند پارچہ ہائے تختہ وصل کردہ چنان میسازند وآن تختہ پارہ ہا ہمیشہ در آب
غوتہ میخورد بر گاہ کہ خواہند جہاز را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را کہ بقدر نصف
اندرون جہاز میباشد دوسہ آدم متفق شدہ میکشند جہاز بہمان طرف میگردد وانچہ اکثر
نادانان سکان را بمعنی دنبالہ گفتے کہ بعضے از اخر طوم کشتے نیز گویند نوشتہ اند خطا است

گریتواند که غلام را پسر چوب در دنی سکان که در صدد بیان کردیم آویخته باشند لیکن وقوع این حرکت بلفکر ناقص موقف بعید مینماید چرا که چون ارصدمه غوطه ها تر سان ومحل شده بود باز آن بچه نیم جان را بدو دست بچوب سکان آویختن چه ضرور بود یا فرض اگر برای برآوردن آب از بشکنش آویخته بودند دران صورت بهر دو پای آویختن مناسب می نمود بهر دو دست چه فائده دارد قوله وبگوشه نشست و قرار گرفت ملک را پسندیده آمد وگفت درین چه حکمت بود گفت اول محنت غرقه شدن کشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیداند است همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتے گرفتار آید **عش** غرقه بهار نسبت بمعنے غریق چه غرق مصدر است و همین در نسخهٔ مخدومی است یا آنکه غرق باشد بفتح اول وکسر ثانی صفت مشبه بمعنی غریق و میتواند که غرق بفتح اول وسکون ثانی خوانند بمعنے غریق در نصورت نوعی از تفریس باشد چه معمول فارسیان است که بعض مصادر عربے را بمعنی اسم فاعل آرند چنانکه سلامت را بمعنے سالم وهلاک را بمعنے هالک قد بسکون دال بمعنے عزت ومرتبه سلامت مصدر است بمعنی بیعیبی وبے آفتی وانچه در بعض نسخ سلامتی نوشته اند میتواند که جائز باشد **سوال** چون سلامت خود مصدر است پس با لحاق یاء مصدری تحصیل حاصل چه ضرور خواجه حافظ فرماید مصرعه سلامت همه آفاق در سلامت تست **جواب** چون در استعمال فارسی بعض مصادر عربی بسبیل تفریس یعنی صفت مشبه مستعمل اند مثل سلامت بمعنی سالم وخراب بمعنی خرب بفتح خاء وکسر راء و هلاک بمعنے هالک وغیره لهذا فارسیان بر قیاس عاقلی وجاهلے ومحرومے ها مصدرے در آخر آن بنا برا حیاء معنے مصدری زیاده می نمایند واین قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربے بسیار است شلا بعض صیغه هاے جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آرند چنانچه حور که خود جمع است جمع آن حوران و آمال را آمالها ومکتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده مکتب خانه گویند علی هذا القیاس **قوله رباعی** اے سیر ترانان جوین خوش ننماید ۞ معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است ۞ **ش** یعنی بیت ظاهر است وبعضی لفظ سیر را بفتح خوانده اند ومضاف نموده اند بسوی ترانان جوین بمعنے کشتی وسفینه گفته اند وتصور غلام عجمی را مخاطب ساخته اند **قوله بیت** حوران بهشتی را دو رخ بود اعراف ۞ از دو رخیان پرس که اعراف بهشت است فائده حور در اصل جمع حوراء است که بالفتح والف ممدوده صفت مؤنث است بمعنی زنے سپید پوست که سیاهی چشم ومویش نهایت سیاه باشد واطلاق این بر معشوقه هاے بهشتی کنند که نصیب مومنان صالح در جنت خواهند شد فارسیان بیشتر حور را مفرد استعمال کرده اند نا چار جمع آن حوران آرند وسوای این در بعض الفاظ دیگر نیز

همین حکم جاری کرده اند چنانچه اجزا با و آنها و مداخلها اعراف بالفتح منازلها است میان بهشت و دوزخ یا فتگان آنجا را حال متوسط باشد میان راحت و رنج و در حقیقت اعراف جمع عرف است بمعنی تاج خروس باشد و از امام زاهدی روایت است که اعراف مقامی است بین دوزخ و بهشت که ساکنان آن اعراف باشند ای ممتنع شده تر باشند باحوال بهشتیان و دوزخیان قوله بیت فرق است میان آنکه یارش در بر و با آنکه دو چشم انتظارش بر در و بیت لفظا بیاورده در اول مصرعه دوم یعنی واو عاطفه است از خیابان و چند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده و در نسخه مخدومی لفظ تا بتاء فوقانی است مگر اول بهتر است اضافت چشم با انتظار مقارنیه است یعنی چشمانی که بحالت انتظار مقارنت دارند و میتوانند که نیت مبالغه از قبیل زید عدل انتظار یعنی منتظر باشد و مناسبت این حکایت بباب آنست که پادشاهان سلف بوقت حاجت از دانایان وقت خود استفاده تدبیر و بست نموده اند و دیگر اغنیاء و متوسط المعاشان را تعلیم شکرگزاری هست و بدین حال مسکینان نیوا پس اغنیاء مشابه اند بهارکس بیکسی بمردم کنار نشین دریا دوم بسیران ستوم بحوران بشتی چهارم بواصلان معشوق همچنین متوسط المعاشان نیز مماثل اند بهارکس بهاز نشینان و صاحبان نان جوین و باشندگان اعراف و منتظران قدوم یار و همچنین مسکینان بی نوا نیز بهارکس مشاکل اند بمردم غریق و گرسنگان شدید الجوع و گرفتاران دوزخ و مایوسان و صال محبوب ربط و فائده حکایت آنست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان نباشد مگر مرد عاقل و باید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک و مال خود بدانند و شکر کنند قوله حکایت شاهزاده هرمز را گفتند که از وزیران پدرچه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است دبر عهد من اعتماد و کلی ندارند ترسیدم که از بیم گزندخویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند شر هرمز بفتحتین با دسیم و سکون راء مهمله و زاء معجمه در اصل نام ستاره مشتری است و در نجانام پسر نوشیران است چون ستاره مذکور سعد اکبر است نوشیروان از روی تیمن پسر خود را هرمز نام کرد و شاهزاده هرمز بدون اضافت چرا که هرمز بدل است از شاهزاده و لفظ شاهزاده بدل منه یعنی شاهزاده که خود هرمز است مهابت بفتح میم مصدر میمی است بمعنی هیبت و خوف بیکران بفتح کاف عربی یعنی بے کنارہ یعنی بیحد و بسیار آهنگ قصد هلاک مصدر است بمعنی کشتن و کار بستن بعمل آوردن قوله قطعه از ان کز تو ترسد تبریز ای حکیم ۔ دگر با چنو صد بر آئی بجنگ شش حکیم بمعنی دانا چنو بضم جیم

فارسی وضم لون مخفف چون او در اکثر نسخ چغو چو او نوشته ضمیر او راجع بآن کس که از تو هراس داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از و اندیشه کن بالفرض اگر آنقدر طاقت داری که با صد کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشند بجنگ غالب آئی تاهم احتیاط شرط است چرا که هر کسے در تدبیر دفع گزند خود میباشد و میتواند که لفظ صد متعلق لفظ بر آئی باشد و لفظ بار بعد لفظ صد فرض کنند یعنے اگرچه مثل او صد بار بجنگ غالب آئی قوله بیت ازان مار سر بپای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ ش راعی بین مهمله یعنے چوپان دشبان اسم فاعل از رعایت که بمعنی حفاظت ست یا ازرعی که بمعنی چرانیدن است وزند یعنے میش زند و نیش عبارت از دو دندان پیشین مار است و تخصیص راعی از انست که راعے را اکثر بمار اتفاق افتد بسبب همیشه بودن او در صحرا سوال کشتن مار بسنگ گفت بجواب چرا نگفت جواب شبانان را بکشتن مار مشقتی تمام باشد بیشتر از دو سه سنگ زنند قوله ۵ نه بینی که چون گربه عاجز شود ۱۲ برآرد بچنگال چشم پلنگ ۱۲ پش چنگال بفتح جیم فارسی یعنی پنجه یعنے چون گربه از گریز عاجز مے شود بطوری حملے آرد که از سنتیش مفهوم میشود که اگر بالفرض پلنگ هم پیش او آید چشم پلنگ از چنگال خود برآرد ربط و فائده این حکایت آنست که دشمن کوچک را حقیر نباید انگاشت و در حفظ جان خود کمال احتیاط بکار برد و این نصیحت تمام خلق را عموماً و پادشاهان را خصوصاً قوله حکایت یکے از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی منقطع کرده که سواری از در در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی گشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بکلی مطیع و منقاد شدند ملک نفسے سرد از دل پر درد برآورد و گفت این فرده مرا نیست بلکه دشمنانم را است یعنی وارثان ملک را فائده رنجور در اصل رنجور بود بکسر نون رفع ثقالت ماقبل و او را ضمه داده و او را ساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و مزدور رشده است و در حالت پیری متعلق بجمله اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود و امید زندگانی بود و عاطفه حالیه بدون واو خطا است و منقطع بکسر طا بریده شونده بفتحات بکسر اول و ضم اول بمعنے فرده در اینجا صحیح باشد و بفتح اول درینجا نیست چرا که آن بمعنی شاد شدن است قلعه بالفتح معروف است جملگی بکاف فارسی یعنی همه و درین لفظ یاے مصدری است یعنی جمله شدن و باکه در آخر جمله است بکاف فارسی بدل شد چنانکه مهربانگی منقاد بالضم وسکون نون و قاف و دال مهمله فرمان بردار قوله قطعه درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز که انچه در دلم است از درم فراز آید ش بسر شدن بمعنی آخر شدن

در ربع بکسرتین و یا مجهول و فاعل بسر شد عمر عزیز است و مصرعهٔ ثانی بیان امید و قوله ازدرم فرآید یعنی پیش آید قوله امید بسته برآید و لے چه فائده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید قوله قطعه کوس رحلت بکوفت دست اجل ؛ ای دو چشم دداع سر بکنند ؛ ای کف دست وساعدو بازو ؛ همه تودیع گیر کنید ؛ برمن مستمند دشمن کام ؛ آخرای دوستان نظر بکنید ؛ روزگارم بشد بنا دانی ؛ من نکردم شماخذر بکنید ؛ وداع بفتح داو دانچه بکسر واو شهرت دارد خطا است و اگرچه بمعنی سپردن است مگر مجازاً بمعنے رخصت مستعمل ساعد بکسرعین اگرچه درصراح و منتخب بمعنے بازو است مگر در محاورهٔ فارسیان بمعنی ساق دست که بهندی بهونچا گویند و کف بدون دا دعاطفه تودیع بالفتح رخصت کردن مستمند بالضم غمگین واندوه ناک چه مست بمعنی اندوه است دشمن کام بدون اضافت کسیکه موافق آرزوی دشمن به حال شده باشد حذر بفتحتین وحاء مهمله و ذال معجمه پرهیز بمعنے من ازغفلت حذر نکردم شما ازمغفلت نادانی حذر کنید ربط و فائدهٔ این حکایت آنست پادشاهان را باید که درهنگام پیری یا ضعیفی برفتح قلاع و تسخیر بلادول نه بندند بلکه دل از سلطنت برداشته بکار معاد پردازند قوله حکایت برباین تربت یحیے پیغمبر علیه السلام متکف بودم در جامع دمشق یکے از ملوک عرب که بهبے انصافی موصوف بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرد و دعا وحاجت خواست شش باین طرف سر تربت بالضم در لغت بمعنی خاک است مجازاً قبر را گویند یحیے بفتح یا و تحتانی وسکون حاء مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یحیلیام پیغمبری است پسر زکریا علیه السلام که کافران او را شهید کردند متکف به نیت ثواب در مسجد گوشه نشینی کننده جامع بکسر میم جمعه مسجد چرا که جمع کننده باشد مردم شهر را در خود دمشق بکسرتین و فتح میم نیز درست نام شهر یست در ولایت شام معنی نماند که لفظ دعا معطوف است بر نماز کرد و حاجت خواست بود و عاطفه تعلق بر لفظ دعا یعنے نماز کرد و دعای خیر عافیت هم کرد و بعده اجرائے حاجت دنیا خواست و ابتدای حاجت خواستن باین بیت بود که مذکور شد و اگر سیر کرد و دانچه در نسخ عامه نوشته که نماز کرد و دعای حاجت خواست خطا است چرا که چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لهذا لفظ خواست بعد حاجت درست نباشد بلکه لفظ کرد مناسب باشد چون در صحیح نسخه دعائے حاجت کرد مکتوب نیست پس انسب همان است که نوشتیم فافهم قوله بیت درویش و غنے بندهٔ این خاک درنده کانا نگ غنی تراند محتاج تراند ؛ ش مراد از درویش مرد بے علائق و مراد از غنے صاحب حشم و خدم و ثروت حاجت امراء باندک تامل بے نامل بردانا ظاهر است ولی محمد لوهته کانپوری بر ابتدائے مصرعهٔ ثانے

این بیت واقع است تعلیلیه باشد یعنی با حقتعالے درویش و غنی که اقرار بندگی خاک درتو کرده اند برابر اند است که این شان ترا ملاحظه کرده اند که هر کرا بظاهر غنی ترساخته درحقیقت محتاج ترساخته پس غنی بے حاجت قوی قوله انگاه مرا گفت ازانجا که همت درویشان است وصدق معامله ایشان خاطری همراه من کیند که از دشمن صعب اندیشه ناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت نه بینی شش ازانجا که کلمهٔ شرط یعنی چونکه همت بمعنی قصد دل و توجه خاطر و نیجا کنایت از دعا است و در بعض نسخ لفظ خاطری واقع شد مراد ازان هم توجه خاطر است صعب بالفتح سه کش وزور آور قوله قطعه یازدان توانا و قوت سر دست ۞ خطا است پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست شش یازدان جمع یازد خلاف القیاس مثل چشمان سر دست باضافت یعنی پنجه و در مصرعهٔ ثانی پنجه موصوف و مسکین که در اصل نعت بمعنی کم حرکت است صفت آن و این صفت موصوف مرکب مضاف و ناتوان مضاف الیه و میتواند که پنجهٔ مضاف و ناتوان صفت مسکین و مسکین بمعنی مرد درویش مضاف الیه ناتوان صفت مسکین و اگر مسکین و ناتوان بواو عاطفه باشد هم گنجایش دارد و بشکست که ماضی است درینجا بمعنی مصدر است یعنی شکستن قوله بیت نرسد آنکه برافتادگان نخشاید ۞ که گرش پای درآید نگیرد دست شش هر سه صیغهٔ نفی بکسر اول بسبیل استفهام یعنی چرا نے ترسد آنکس که بر محتاجان و بیچارگان ترحم نمیکند باید که بکند زیرا که اگر از پا خواهد افتاد بتباه و خراب گردد کسی دست او نخواهد گرفت ای مددگار او نخواهد گشت و میتواند که نفظ اول باثبات باشد و باقی بنفی و هم میتوان گفت که اول بنفی باشد و ثانی و ثالث باثبات مگر بهتر همان است که اول مذکور شد که هر سه منفی باشند سوال درین دو بیت که هم شمل اند بالفظ دست چرا تکرار قافیه واقع شد که این نزد بلغا بغایت کراهیت دارد جواب چون در قطعه قافیه مصرعهٔ اول ضرور نیست لهذا لفظ دست بقافیه محسوب نیست اتفاقاً وارد شده جواب دوم میتواند که سر و دست بواو عاطفه باشد و از سر باطلاق کل بر جزو و مانع مقصود است و دست بمعنی مسند و از مسند باطلاق بسبب بر سبب حکومت و جاه مراد است و مصرعهٔ ثانی پنجه شکستن کنایه از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد که بمثابت زور بدنی و بقوت و نامی که کشت تقریر یابد یا حسن تدبیر و پیروی حکومت و جاه مسکین صاحب حق را عاجز و بے حق ساختن خطا است یا بمعنی تکرار قافیه رفع میشود قوله بیت هر آنکه تخم بدی نشست چشم نیکی داشت ۞ و مانع بیهده پخت و خیال باطل بست ۞ شش چشم بمعنی توقع و امید بیهده بضم های مخلف بے هوده بمعنی ناحق چه هوده بواو معروف بمعنی حق است و دماغ پختن کنایه است از کثرت

فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لهذا چنین گفته و میتواند که در نیجا دماغ بفتح بمعنی غرور و تکبر باشد که اصطلاح فارسیان است و الا در عربی دماغ بکسر بمعنی مغز سر است قوله بیت زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده ۰ گر آدمی ندهی داور و ز دادی هست وش از گوش پنبه بیرون آوردن کنایه از ترک غفلت و تفطن بیرون بکسر مخفف بیرون است بضم اول خطاروز داد باضافت بمعنی روز قیامت و یا تحکیر در روز دادے بطریق تعریض است گویا مخاطب از راه غفلت قیامت را نمیداند که این قسم پیدا میکند ثنوی قسمے از نظم فائده ثنوی منسوب بثنے بالفتح معدول از اثنین اثنین یعنے دو دو والف مقصوره بالحاق یا نسبت بواو بدل گردید چون در ابیات ثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشند ثنوی نام کردند قوله ثنوی نبی آدم اعضای یکدیگراند ۰ که در آفرینش ز یک جوهراند ۰ ش نبی بمعنے پسر آدم علیه السلام یعنی تمام نبی آدم بمنزلهٔ یک شخص اند دهر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوهر عبارت از آدم علیه السلام یا اربعه عناصر و انچه در اکثر نسخ بجاے جوهر لفظ گوهر نوشته اند بهتر نیست اگرچه گوهر اصل و جوهر معرب آنست مگر محل استعمال هر دو علیحده است قوله چو عضوی بدرد آورد روزگار ۰ دگر عضو ها را نماند قرار ۰ تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی ش عضو بالضم اندام نه بالفتح ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که بوقت غم و اندوه اول از ظلم و تعدی توبه کند و بعد ازان از صلحاء وقت دعا طلب آمد مهمات خواهد قوله حکایت درویشی مستجاب الدعوات از بعد از دیدن آمد حجاج بن یوسف او را خواند گفت دعاے خیرے بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعا است گفت این دعاے خیر است ترا و جمله مسلمانان راش استجاب الدعوات بضم میم و ضم یا موحده و فتح دال و فتح عین یعنی شخصے که اکثر دعاهای او بجناب باری قبول کرده شده باشد فائده اگرچه دعوت بمعنی دعا و طلب بسکون عین است اما در حالت جمع عین را فتح دهند و همین حال است رکعت و رکعات و بغداد بالفتح شهریست عظیم در عراق عرب در اصل باغ داد بود چه اکه نوشیروان در نجا بداد مظلومان میرسید چون در علم تکثیف ضرور است لهذا الف ساقط کرده اند قوله حجاج بن یوسف حجاج بالفتح و تشدید سیم اول یعنی ابیار رحمت کننده لقب امیر ظالم گویند که هفتاد هزار کس را نباحق کشته در نیجا جیم آخر المضموم یاد خواند چیرا که مضاف و مبتدا است و سکون یا موحده این و کسر نون چه اکه مضاف الیه است فائده هرگاه لفظ ابن واقع شود میان دو علم همزه

او ساقط شود در کتابت و تلفظ چنانچه زید بن عمرو و در غیر آن در تلفظ فقط نه در کتابت چنانچه زید ابن
اختیا قوله خدایا جانش بستان سوال آن درویش که مستجاب الدعوات بود دعایش بحق حجاج
چرا مستجاب نشد جواب دعاے درویش بصمیم قلب نبود محض برای ترسانیدن ظالم بود
جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتنش باکثریه است ضرور نیست که هر دعایش قبول شود این
مقام انیهار اهم حاصل نبوده است قوله ملفوظی ای زبردست زیردست آزار ۱۲ گرم تا کی بماند این
بازار ۱۲ ش گرم ماندن بازار کنایه از پررونق ماندن کاروبار دنیا قوله بچه کار آید
جهانداری ۱۲ مردنت به که مردم آزاری ۱۲ ش ربط و فائده انیست پادشاه را باید که در حالت
ستمگاری از اولیا توقع دعاے خیر ندارد چرا که اولیا حق بحق دشمن حق دعاے خیر نکند
قوله حکایت یکی از ملوک بے انصاف پارسائے را پرسید که از عبادتها که ام فاضلتر است
ش پارسا بمعنی متقی و پرهیزگار فائده پارسا مرکب از پارس است که مرادف پاس باشد و الف
برائے افادهٔ فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا
باین اسم مسمی گشت قوله گفت ترا خواب نیم روز تا دران بکنفس خلق را نیازارے ش
خواب نیمروز عبادت گفت چرا که قیلوله بعد طعام چاشت سنت است علے صاحبها الصلوٰة
والتحیة لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است و در حق پادشاه ظالم از دیگر عبادت هائے
فاضلتر است قوله قطعه ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش بردن به ۱۲ آنکه
خوابش بهتر از بیداری ست ۱۲ آنچنان بد زندگانی مردن به ۱۲ ش ربط این حکایت آنست که گوید پادشاه
بهتر از عدل و سخاوت هیچ عبادتی نیست قوله حکایت یکے را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز
کرده بود و در پایان مستی میگفت ش عشرت بالکسر خوشدلی پایان بمعنی نهایت قوله بیت ما را
بجان خوشتر ازین یکدم نیست ۱۲ کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست ۱۲ ش میان نیک و بد او
عاطفه ضرور است و آنرا بمعنی خیال است نه بمعنی هیچ قوله در و بیشے برهنه زیر قصر خفته بود
بشنید و گفت ش اینچه در بعض نسخ نوشته که برهنه در سرما بیرون خفته بود یا برهنه بر سر راه مست
خفته بود همه خطا قوله بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ۱۲ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ۱۲
ش با موحده قبل از لفظ اقبال برائے مقابله است یعنی برابر و گیرم بمعنی فرض میکنم تا و فوقانی
در لفظ غمت یعنی خویش و خود است یعنی فرض کردم که غم خود نیست غم ما هم ترا نیست قوله ملکرا
این کلام خوش آمده صره هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت ای درویش دامن بدار گفت دامن

از کجا آرم که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت زیاده شد خلعتی بران مزید کرد و پیش او فرستاد و درویش آن نقد را در اندک روزی تلف کرد و باز آمد و گفت بیت قرار بر کف آزادگان نگیرد مثال بنه صبر در دل عاشق نه آب در غربال چون حالتیکه ملک را پروائے او نبود حالش بگفتند بهم برآمد و ازین سخن درهم کشید و از نیجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت و صولت پادشاهان پرحذر باید بود دشمن حمره بالضم صاد و تشدید را بمعنے همیان و کیسه در هندی توڑه گویند رو گردان بالفتح در نیجا بمعنی دریچه کوچک است خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بدیگرے دهند حالا بمعنی مطلق جامه و خته که آنرا بشخصے بخشند آزادگان بمعنی قلندران پروا بمعنی فرصت حاصل آنکه در وقتیکه ملک را از کثرت اشغال ملکی فرصت پرداخت حال وی نبود فطنت بالکسر زیرکی و دانائی خبرت بالکسر آگاهی و دانش حدت بکسر حا مهمله و تشدید دال بمعنی تیزی صولت بالفتح حمله کردن در نیجا مجازاً بمعنی قهر حذر بفتحتین پرهیز و آنچه در نسخ عامه بعد لفظ خبرت بجای کاف بیانیه لفظ را نوشته اند خطا است چرا که اصحاب فطنت و خبرت فاعل اند برائے گفتن نه مفعول فافهم و ولی محمد و سروری بجائے صولت لفظ سورت نوشته اند بفتح سین مهمله بمعنی تندی و تیزی قوله غالب همت ایشان بمجملات امور مملکت متعلق میباشد ش غالب بمعنی اکثر اوقات همت بمعنی توجه و اراده مهمات بفتح ظا و معجمه مشدد بمعنے کلان تران مضاف است و امور بمعنی کار و بار مضاف الیه مملکت بفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت هم مضاف الیه متعلق بمعنی آویخته قوله تحمل از دحام عوام نکنند ش تحمل بار بردا شتن فائده از دحام بزا و حا مهمله باب افتعال است از زحمت تا آن موافق قاعده صرف بدال مهمله شده است بمعنی انبوهے و آنچه در عوام بزا، فارسی و هاے هوز شهرت دارد غلط محض است فائده عوام بتشدید میم است چرا که در اصل عوامم بود جمع عامه که بمیم مشدد است فارسیان عوام را تخفیف میم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله فلنوی حراسش باد نعمت پادشاه ش که هنگام فرصت ندارد نگاه پیش کاف بالای مصرعهٔ ثانی بمعنی هرگز و ضمیر شین در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بهر که قوله مجال سخن تا بینی زپیش ش به بیهوده گفتن بسر قدر خویش ش پیش مجال جائے جولان نمودن که میدان عبارت از فسحت و اکثر بمعنی قدرت و طاقت بیت علی قوله گفت این گدای شوخ چشم بسزا را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت برانیدش شوخ چشم بمعنی بے ادب و بیحیا تبسز بضم میم و فتح با، موحده و تشدید ذال معجمه بمعنی صاحب اسراف

ای بجهل خرج کنند و براند اخت بمعنی ضایع ساخت قوله که خزینه بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه اخوان الشیاطین ش اگرچه خزینه بمعنی مخزن و گنجینه است چنانچه تصریح در حکایت یکی از ملوک عجم در گذشت لیکن در اینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خانه که مال غنیمت و مال متوفی بی وارث بعد ضبط دران نگاهدارند و بر مساکین و محتاجان صرف کنند مساکین بفتح جمع مسکین فائده مسکین بالکسر صیغهٔ مبالغه بروزن مفعیل بمعنی بسیار بی حرکت یعنی کسی که تنگدستی او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و بعضی گویند که زائد از قوت سه روزه نداشته باشد طعمه بالفتح آن مقدار غذا که بخوردن یک وقت کفایت کند اخوان الشیاطین اخوان بالکسر برادران و این جمع اخ است و بالفتح خطا است و درین اقتباس است از آیت کریمه ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند برادر شیطان بدو وجه میتواند شد یکی عدول از جادهٔ اعتدال که حضرتعالے بدان امر فرموده پس هر که نافرمانی او کند گویا برادر شیطان است دوم آنکه مسرف مردم دیگر را اغوا میکند چه باد او مردم بحرص مرغوبات دنیهیات خواهند افتاد قوله بیت ابلهے کو روز روشن شمع کافوری نهد ور زدو بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ دانش آبله بالفتح صیغه اسم تفضیل یعنے نادان تر و لفظ در بالای روز محذوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کافوری یعنی شمع از موم سفید که همرنگ کافور باشد یا شمع کافور که در مومش کافور آمیخته باشد تا وقت سوختن بوی خوش دهد یعنی در شمعدان افروخته نهد بشب روغن نباشد در چراغ یعنے کمال مفلس و تنگ حال گردد قوله یکے از وزرا ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بینم که ضیعتی کسان را وجه کفاف بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند ش این نسخه در کتاب مخدومی سردری و آنچه در نسخ نوشته که وجه کفاف معین داری تا بتفاریق بخورند و در نفقه اسراف نکنند بهتر نیست بر مقابل بلیغ بلاغت نسخهٔ مخدومی مانند تامل واضح خواهد گشت وجه بالفتح مال و سبب کفاف بالفتح و نزد بعضے بکسر آنقدر خوراک که بیک روز کافی افتد یعنے روزینه تفاریق جمع تفریق است یعنی علیحده علیحده کردن مجری بضم میم و سکون جیم و فتح راء و در آخر الف مقصوره بصورت یاء جاری کرده شده نفقه بفتح نون و سکون فاء و فتح قاف قوت و روزی و مایحتاج معاش و در قرآن عزیز بهمین معنی آمده اسراف بالکسر زیاده از حاجت ضروری خرچ کردن قوله اما انچه فرمودی از زجر و منع مناسب حال ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار کردن دیگر نومیدی

خسته خاطر گردانیدن شش زجر با بفتح زا و معجمه و سکون جیم باز داشتن بقهر منع یعنی باز داشتن خسته با بفتح یعنی مجروح و شکسته یعنی آزرده و آنچه در نسخ سقیمه کافی که بالای لفظ یکے است تصرف ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب همت نیست متعلق بعبارت مابعد است و لفظ از بالای لفظ زجر و منع خنسیه است حاصل آنکه یعنی آنچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چرا که مناسب حال ارباب همت ایمنی نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بوعیدی او را آزرده خاطر باز گردانیدن قوله فرو بردی خود در طماع باز نتوان کرد پیچ باز نشد بدرشتی فراز نتوانکرد ش طماع بضم طا و مهمله و تشدید میم جمع طامع و آنچه در اکثر نسخ اطماع بالکسر نوشته بمعنے در طمع انداختن یعنے امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضے اطماع با نفتح خوانده اند جمع طمع این از بلاغت بعید است باز بمعنی کشاده و درشتی بشین معجمه عبارت از زجر و خشم فراز بمعنی بسته و مسدود و در آخر هر دو مصرعه تتوانکرد یعنی نباید کرد یعنی کشاده من و اگر کشاده شد بسته من قوله قطعه کس نه بیند که تشنگان حجاز ۔ بر لب آب شور گردآیند ۔ هر کجا چشمه بود شیرین ۔ مردم و مرغ و مور گردآیند ۔ ش حجاز بکسر حا و مهمله ملکی است از عرب که مکه و مدینه و طائف و دیگر شهرها دران واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بدشواری و نعمت بدست مے آید فائده حجاز ماخوذ از حجز است که بمعنی میان دو چیز آمدن است چون ملک حجاز مابین ملک نجد که زمینش بلند است بجانب شمال و تهامه که زمین آن نشیب است بطرف جنوب حائل و حاجز است لهذا بدین اسم مسمی گردید ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاه را باید که بعد از انعام و اکرام اهل طمع را یکبارگی بدرشت خوئی و سخت گوئی از پیش نه رانند و صرف مال بی محل یعنی تلف حق مسکینان است قوله حکایت یکے از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی دلشکر را بسختی و درشتی چون دشمن صعب رو نمود همه پشت دادند مثنوی چو دارند گنج از سپاهی دریغ ۔ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ۔ چه مردی کند در مصاف کارزار ۔ چو دستش تهی باشد از روزگار ۔ یکے را از آنانکه عذر کردند با من دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سیاس و سفله و ناحق شناس که با ندک تغیر حال از مخدوم قدیم باز گردد و حق نعمت سالها در نوردد و گفت اگر بکرم معذور داری بگویم شاید که اسپم بی جو بود دو روز نیم بگرو سلطان که بر ما سپاهی بخیل کند یا او بجان جوانمردی نتوانکرد ش پیشین بفتح با و فارسی و شین معجمه و یا معروف و نون نام پسر کیقباد و آن جد بعضے از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفویه و پادشاهان

تیموریه و در بعض نسخ پیش واقع است بفتحتین با فارسی و شین معجمه و نون که نام مقامی است از بلاد ایران
و انچه در اکثر نسخ لفظ پیشین بمعنی سلف واقع شده تحریف ناکس است چه پیشین در جائے استعمال
کنند که قبل از زمانه قائل باشد و این پادشاه معاصر شیخ است چرا که یکے از سپاهیان او با شیخ
دوستی داشت بر عایت بکسر نگاه داشتن و چرا ییدن مراد ازین سلوک عنایت دون با نعم
فرومایه بے سپاس بمعنی کسیکه شکر گزار نباشد و انچه در اکثر نسخ ناسپاس نوشته اند بهتر نیست فائده
نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نامیشود چنانکه ناقل و نا بالغ و ناشاد و ناخرد مند و
نا مفعول و نامرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بے میشود چنانچه بے عقل و بے علم و بی خرد
و بے زر و بے جلیه بے هنر و بے ادب و ناحق شناس بمعنی کسیکه حق شناس نباشد ادراک مایه بمعنی
اندک مقدار تغیر بدو یاء تحتانی بر وزن تفعیل قوله حق نعمت سالها در نور دش نسبت در نوردیدن
حق نعمت مجاز است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنائی بفرش تشبیه داده
و مراد از در نوردیدن تغافل نمودن ازان و بخیال نیاوردن آنرا چه عبارت از زوال است
و بعض ملک اسپ را دانه جو میدهند تحمل بفتحتین مرکب بلک اضافت یعنی خوگیر سپاهیان قوله
فرد زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد بگرش زر ندهی سر نهد در عالم بش سر در عالم نهادن
عبارت از آواره و پریشان شدن در بلاد عالم قوله شعر از اسبع الکی یصول بلبشا و فاتی یطلبش
یطلبش با نفرار بش کسره راء لفظا بالفرار را سجومی اشباع باید نمود له یاء معروف لفظا بش
اذا بکسر همزه که بالف شهرت دارد کلمه شرط است یعنی هرگاه شیع بفتح شین معجمه و کسر یاء موحده و فتح
عین ماضی معلوم از باب علم یعنی شکم سیر شد کنی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یای تحتانی و ضم آن بسبب
فاعل بودن و ضمه بر یاء مشدد جائز است یعنی دلاور یعنی سپاهی پس فعل با فاعل خود شرط و یصول
فعل مضارع نمیری که در و مستتر است راجع بسوے کمی که فاعل اوست بلبشا بالفتح مصدر است
بمعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یصول الف در آخر علامت نصب که حال را باشد مجموع جزاء
شرط مذکور و او عاطفه خادی مضاف الیه آن مضاف با مضاف الیه مبتدا ایبلشن بلبشا
محله فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در و مستتر است راجع بسوی خادی ایبطن با جار فرار بکسر
فاء مجرور و جار مجرور بمجموع خبر مبتدا دختی نماند که خادی بخاء معجمه و کسر او که بمعنی خالی دلتی است
یاء آن در نیجا بلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمه بر یاء ثقیل است چون ضمه را از اعتقاد التقا
ساکنین پیدا شد میان یاء و لام لهذا یاء را ساقط کردند حاصل معنی آنکه شرمبه و قتیکه سیر شود

و لاه حمله میکند بسخت گرفتن دشمن و خالی شکم سخت میگیرد و گرفتن را یعنی جهد بگرفتن میکند این شعر در بحر وافر مسدس است و روزن مفاعیلن مفاعلتن دو بار عرض و ضرب مقطوعه رابط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که سپاهی را بداد و ن زر آسوده حال دارند تا خود عدل شده هنگام مقابله دشمن جان خود را فدا نماید **قوله حکایت** یکے از وزرا معزول شده بحلقهٔ درویشان در آمد برکت صحبت ایشان در دی اثر کرد ش وزرا و بضم واو و فتح زا و بسکون آن غلط و در نیجا در آخر نقط وزرای یا و نقطانی نباید نوشت چرا که یا ء بوقت صفت و اضافت نویسند **قوله** جمعیت خاطرش دست داد ش یعنی از پریشانی غم دنیا گذشته تسلی خاطر او را حاصل شد **قوله** ملک بار دیگر دل خوش کردش یعنی دل خود از طرف او خوش کرد اے مهربان شد **قوله** عمل فرمود قبول نکرد و گفت ش یعنی حکم بیرون خدمت و زارت فرمود **قوله** معزولی به که مشغولی ش هرگاه خوبی یک شی ظاهر باشد یا شی دیگر که ناقص از آن باشد جمع کرده مے پرسند و این کاف را کاف تعدید گویند زیرا که افادهٔ کلمهٔ یا کند که برائے تردید باشد حاصل آنکه نزد خردمندان حقیقی معزولی بهتر است که بسبب آن نوکر تاری معاملات دنیاوی فارغ شده بعبادت حق پردازند و مشغولی از کار و بار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ معتبره چنین واقع است معزولی به از مشغولی و این بے تکلف است **قوله** قطعه آنانکه کنج عافیت بنشستند ؛ دندان سگ دوهان مردم بستند ؛ ش کنج بالضم کاف عربی و مراد از دندان سگ دوهان مردم بستن هنرک هرزه گردی است **قوله** کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ؛ و زدست و زبان حرف گیران رستند ؛ ش مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن ترک تحریر معاملات دنیا است دو دست و زبان بلو و عاطفه و بدون واو مضاف مضاف الیه هر دو دست مگر بعطف بهتر است چرا که در مناقشات دیوانی تحریر و تقریر هر دو دخل دارند حرف گیران بمعنی عیب گیران رستند بالفتح یعنی رهائی و نجات یافتند **قوله** ملک گفت سر آئینهٔ ما را خردمند کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمندی کافی آنست ش سر آئینه یعنی بهر صورت ای بالضرورة کافی کسیکه کفایت المرئی سر کار پادشاهی در نظر داشته باشد یا کافی باشد یعنی که بجمیع مقدمات واقف باشد و سوای او بدیگری حاجت نیفتد شاید بمعنی لائق و سزاوار چرا که شاید مخفف شاید است نشایستن **قوله** که بچنین کارها تن در ندهد ش یعنی چنین کار پا اختیار نکنند چه تن دادن در کارے بمعنی اختیار کردن آن کار باشد و لفظ در زائد است برائے تحسین کلام **قوله** بیت همایون پرندان از آن شرف دارد که استخوان خورد و طائرے نیازارد ش همایون بمابدون یا و بیا مروف است باشد گویند که همایون گرسنه میشود استخوان کمنه دلو سیده از صحرا برداشته بلند رفته

برسنگی مے اندازد چون ریزہ ریزہ شود فرود آمدہ می چینند و میخورند غرض ازین بیت آنست کہ شرافت و بزرگی انسان در گذاشتن حظ نفس و ترک مردم آزاری است و انیمعنی بدون ترک عہدہ ہاے پادشاہی صورت نہ بندد و چہ ہنگام قطع فصل و عادی و معاملات اگرچہ احقاق حق باشد خالی از تخاصمین شکستہ خواہد شد پس سلامت در گوشۂ عافیت است ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پادشاہان را بایدکہ آدمی ہوشیار کہ از عہدۂ وزارت اجتناب نماید ہزار سعی و چاپلوسی و زارت سپرد نمایند با آنکہ در رار لازم است کہ تا بمقدور از کار پادشاہی پرہیز کنند **قولہ** مثل سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر چہ اختیار افتاد گفت فضلۂ صیدش مے خورم و از شر دشمنان در پناہ صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون کہ بظل حمایتش در آمدی و بلشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نہ روی تا بحلقۂ خاصانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد گفت ہمچنان از بطشش او این نیستم **فرد** اگر صد سال گبر آتش فروزد چو یکدم اندران افتد بسوزد افتد کہ ندیم حضرت سلطان زر یابد و باشد کہ سرش برود حکماء گفتہ اند کہ از تلون طبع پادشاہان پرہذر باید بود کہ **مثنوی** بسا سالے بر خند و گاہ بدخشانے خلعت دہندش سیاہ گوش جانور بیست شکاری کہ گوشہاے دو سیاہ باشند بسوے بالا دراز و نوک دار و رنگش و روے آن گلابی و مشابہ باشد بگربۂ کلان لیکن پختہ از ان کلان تر باشد **ملازمت** بفتح زاء معجمہ ہمیشگی اختیار کردن کارے و بمعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است **قولہ** صحبت شیر چہ اختیار آمد لفظ چہ بفتح باء و کسر جیم فارسی بمعنی براے چہ فضلہ بفتح فاء و سکون ضاد معجمہ آنچہ در خوردن فاضل ماندا ے پس خوردہ شیر با بفتح و تشدید راء فتنہ و فساد صولت با بفتح حملہ کردن حمایت نگاہبانی اعتراف بکسر اول و تاء فوقانی بمعنی اقرار مخلص دوست بے ریا بطشش بفتح باء و سکون طاء مہملہ بمعنی سخت گیری گبر بمعنی صاحب دین زرتشت آتش پرست افتد یعنی واقع شود و یچنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شدہ کہ افتد گبر بفتح کاف فارسی و باے ملفوظ مخفف گاہ یعنی گاہے چنین اتفاق افتد تلون بتشدید و او مفہوم گوناگون بودن **قولہ** گفتہ اند ظرافت بسیار ہنرمندیان است و عیب حکیمان **شش** ظرافت بفتح خوش طبعی ظرافت ہنرمندیان از لمست تا نعم و تفکر از خاطر ہا ببرند و عیب حکیمان از انست کہ در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تذییل واقع شدہ با صلی بطلب کارے ندارد ملکہ فائدہ علیحدہ است **قولہ** بیت تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار بازی ظرافت بندیان بلذات

انچه در بعض نسخ بجاے خویشتن لفظ خویش نوشته خطا است چراکه در وزن این مصرعه که از اوزان رباعی ست خلل ے افتد و زنش انیست مفعول مفاعلن مفاعیل فعول لام مفعول و مفاعیل بضم و لام فعول موقوف و وزن مصرعهٔ ثانی انیست مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع لام مفعول و مفاعیل بضم اجتماع این دو وزن در یک بیت جائز است و انچه در بعض نسخ باش و قار بدون واو عاطفه نوشته است خطا است چراکه آن واو عاطفه است بر تقدیر یعنی تو بر سر قدر و وقار خود باش و قار در اصل بفت بفتح واو است و بکسر اول که شهرت دارد ظاهرا این نوعی از تفریس است یعنی گرانبای چون هر شی گران بار از جای خود حرکت کمتر میکند لهذا کم گفتن و کم حرکت کردن را وقار گویند ربط این حکایت سیاه گوش بحکایت وزیر در حقیقت تتمه همان است و فائده آنکه وزرا را باید که از نامساعد مزاجی و تلون طبعی پادشاهان پرحذر باشند **قوله حکایت** یکے از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد که باقلیم دیگر نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کنم کسے را بر نیک و بد من اطلاع نباشد **بیت** پس گرسنه خفت کس ندانست که کیست ۔ پس جان بلب آمد که بروکس نگریست **باش** نامساعد بفتح میم و کسر عین یعنی ناموافق و نامدگار نزد بفتح مخفف نزدیک و انچه در بعض نسخ نزدیک نوشته اند غیر فصیح کفاف بفتح آن قدر قوت که بیک روز کافی افتد در نیجا یعنی معاش بفتح نون و سکون قاف از جاے بجاے بردن و انچه گفته که باقلیمے دیگر نقل کنم یعنی میخواهم که خود را از این اقلیم باقلیم دیگر برم یعنی سفر دور و دراز اختیار کنم **قوله** باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه و تقنای من خندند و سعی مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند **شش** شماتت بفتح شادشدن بر خرابی کسے تقنا بس پشت سعی بفتح سین و سکون عین و دیدن و کوشش عیال بکسر اول و متعلقان و این جمع عیل باشد بفتح اول و تشدید یا بکسور مثل جید و جیاد عدم نیستی و نبودن حمل بالفتح گمان بردن قیاس نمودن و عدم مضاف و مروت مضاف الیه یعنی کوشش مراد حق عیال بر نبودن مروت من گمان نکنم **قوله قطعه** ببین آن بے حمیت را که هرگز ۔ نخواهد دید روی نیک بختی ۔ تن آسانی گزیند خویشتن را ۔ زن و فرزند بگذارد بسختی **باش** حمیت بفتح حاء مهمله و کسر میم و تشدید تحتانی یعنی غیرت و حیا و لفظ هرگز متعلق مصرعهٔ ثانی است و مصرعهٔ ثانی مع متعلق بمجموع جمله معترضه واقع شده تن آسانی یعنی راحت و آرام و بگذارد و بالنعم و بالکسر هر دو درست **قوله** در علم محاسبه چند انکه معلوم است چیزے دانم اگر بمعونت شما جتے سیمین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهدهٔ شکرش

بیرون نتوانم آمدش یعنی ای چنانکه شمارا بهم احوال حساب دانی من معلوم است مؤنث بفتح میم
عین وسکون واو وفتح نون بمعنی باری دادن و درسروری و مخدومی بجای مؤنث لفظ جاه نوشته
بمعنی عزت و مرتبه جهتی بمعنی سببی و کاف برای بیان آن جهت و فاعل لفظ باشد همان بیت است
قوله گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد امیدشان و بیم جان و خلاف رای خردمندان است
بامیدشان در بیم جان افتاد قطعه کس نیاید بخانه درویش ۞ کرخراج زمین مدارج ده یا بتشویش
غصه راضی شود ۞ یا جگر بند پیش زارع تشنه ۞ خراج بفتح صح و بکسر نوعی از تقریر است
تشویش بمعنی پریشانی وتشویش وغصه بواو عاطفه یعنی پریشانی غم وغصه مفلسی راضی باش جگر بند
مجموع دل وجگر وشش وسپرز که بنای گاه آدمیست باشد و جگر بند پیش زارع کنایه است از
اختیار هلاک یعنی یا از اختیار رنج و محنت ای سبب مهمانی دخطره باش و در مدارا لافاضل جگر بند عبارت
از فرزند نوشته و زارع عبارت ست از پیاده سرکار در نیصورت یعنی چنین باشد که اگر عمال ای اختیار
میکنی خود غم رنج و غصه حبس و زندان بکش یا فرزند عزیز خود را عوض خود به پیادگان زشت سیرت
حواله کن قوله گفت این سخن موافق حال من نگفتی و جواب سوال من بجا نیاوردی نشنیده که گفته اند
هر که خیانت نورزد شتش از حساب نلرزد خیانت بکسر خاء معجمه ناراستی و دغلی یعنی در ملک
کسی بی اجازتش تصرف کردن نورزد یعنی اختیار نکند قوله بیت راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست ۞ حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند خراجی از
سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از نماز ورد پی از محتسب آنرا که حساب پاک است از
محاسبه چه باک شش بجان آمدن بمعنی به تنگ آمدن خراجی خراج گزار در سروری و مخدومی بجای
خراجی لفظ حرامی نوشته بمعنی قطاع الطریق فاسق کسی که افعالش خلاف شرع باشد نماز کسی که
تبرکی اورا چغل گویند روسپی بواو مجهول و با فارسی و یا معروف زن فاحشه و تولی محتسب
منع کننده از افعال نا مشروع محاسبه بفتح سین مهمله حساب گرفتن قوله قطعه مکن فراخ دوی
در عمل اگر خواهی ۞ که روز رفع تو باشد بحال دشمن تنگ ۞ تو پاک باش برادر مدار از کس باک چه
زند جامه ناپاک گازران بر سنگ شش فراخ روی عبارت از عیش و عشرت و بیغم گذرانیدن
عمل بمعنی عالی و فعهد کار کسے رفع بالنصب فیصله معاملهٔ خود پیش حاکم بردن در نیصورت اضافت
مصدر بفاعل باخذ یعنی روزیکه تو معاملهٔ خود پیش حاکم بری و اگر رفع بمعنی رفع و عزل دارند در نیصورت
اضافت مصدر بمفعول باخذ یعنی روز دور کردن تو کار ز بجاف فارسی و نم ز با معجمه جامه شو

قوله گفتم این حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان سیرفت کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است **شرح** افتان بالضم اگرچه الف ونون در آخر این هر سه لفظ برای فاعلیت است مگر خالی از افادهٔ حال نیست یعنی درحالیکه افتنده و خیزنده و گریزنده میرفت مخافت بفتح میم وفتح فا یعنی خوف وترسیدن **فائده** مخافت مصدر میمی است از تلاقی مجرد و اصل مخوفت بفتح میم بود بروزن منفعت واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد **قوله** گفت غیران را لسخره میگیرندش **شرح** سخره بضم سین مهمله وسکون خاء معجمه کار فرمودن کسے را بے مزد و منت بهندی بیگار گویند و آنچه در بعض نسخ بجاے غیران لفظ اشتران بتاء فوقانی نوشته خطا است بردو وجه یکے آنکه شتر جانور اهلی است و روباه وحشی بیکجا بود و باش ندارند دوم آنکه روباه بچه شتر خورده اصلا بهیچ وجه مشابهت ندارد و کسی او را بچه شتر خورده باحتمال هم نخواهد گفت و آنچه بانبیده گوید که ترا با او مشابهت نیست یعنی ای روباه ترا با غیر درنده مناسبت نیست سخن درخردی و کلانی است و در بعض بجای سخره لفظ پنجه نوشته یعنی صندوق مشباک که بسندے کهرا گویند تشدید رای مهمله این بهتر صورتے دارد و لفظ موهم شتر بارکش که لفظ سخره باشد برطرف میشود **قوله** گفتندش ای سفیه شیر را با تو چه مناسبت است و ترا با او چه مشابهت **شرح** سفیه بفتح سین وکسر فا وسکون یاء تحتانی و بعده هاے ملفوظ بروزن فعیل بمعنی مخفف العقل یعنی کم خرد مناسبت بفتح سین مهمله و مشابهت بفتح باء **قوله** گفت خاموش اگر حسودان بتعرض گویند که این هم بچهٔ شیر است و گرفتار آیم گر انجم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کنند **شرح** حسود بفتح حاء مهمله وضم سین بمعنی حسد کننده و حسودان جمع بطریق فارسی و اگر بضم حا خوانند اندکی قباحت به حسود بضمتین خود جمع حاسد است بالف ونون باز جمع کردن نشاید چرا بش اینست که این از قبیل اجران و مشائخان و آمالها است تعرض بعین مهمله وضم راء مشدد پیش آمدن کسی را بوجهی که مانع فعل او شود و نیجا مجازا بمعنی خصومت و عداوت و در اکثر نسخ معرض گویند واقع است و این عند البلاغت ضعفے دارد و عرض بفتحتین اگرچه بمعنی نشانه است لیکن اکثر بمعنی مقصود مستعمل تخلیص خلاص و رهائی تفتیش ابغار مصدر تفعیل است بمعنی کاویدن و جست وجو کردن **قوله** تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده شود **شرح** در ماقبل این مثل لفظ اگر باشد محذوف است یعنی بالفرض اگر هم تخلیص شد تا او تدابیر رهائی من کند کار من ناتوان بهلاک رسد تریاق بالکسر معرب تریاک و آن دوای مرکب است

دبهترین آن تریاق کبیر است که قریب شصت ادویه کوفته بیخته و شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهرهای نباتی و حیوانی است انچه بعضے گمان برند که تریاق زهر مهره را منه خطا است مگر نیقی رسیده که گاهی بعض ادویه مفرد هم مجازاً اطلاق لفظ تریاق میکنند و عراق کشوری است از ملک ایران نسبت تریاق بعراق ازان کرده که عراق تخنگاه ایران است و بیشتر شهرهای عظیم آن مسکن امرا و سلاطین پس دستیاب شدن تریاق ازین چنین جا با امکان دارد و تکرار لفظ شود در آخر فقرتین این مثل مستحسن است چه مطلق تکرار مکروه نیست و انچه در بعض نسخ در آخر فقره ثانی بجای شود لفظ بود نوشته تکلف محض است چرا که تکرار درینجا حسنی پیدا میکند که ردیف در بیت قوله ترا همین فعل است دریافت و تقوی و امانت اما متعنتان در کمین اند و مدعیان گوشه نشین ش فضل بزرگی و علم و دیانت بکسر دین داری تقوے خوف خدا و پرهیزگاری امانت تصرف نکردن در مال غیر متعنتان عناد کنندگان و در نسخه محذومی شعنتان واقع است متعنت اسم فاعل از تفعنت بعین مهمله و نون و تاء فوقانی بمعنی عیب جوینده و کمین مجازاً بمعنی جاے پنهان شدن بقصد دشمن و لفظ گوشه نشین نیز درینجا بمعنی کمینگاه است قوله اگرانچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند در معرض خطاب پادشاه آئی دران حالت کرا مجال مقالت باشد ش حسن بالضم خوبی یعنی هر قدر که خصلت تو خوب است همانقدر نشنه آن بیان کنند معرض بفتح میم و سکون عین و کسر راء و ضاد معجمه اگرچه بمعنی جاے ظهار است مگر بمعنے مطلق جا استعمال کنند و خطاب بمعنی عتاب مجال بفتح میم مصدر میمی است بمعنی جولان و بمعنی ظرف نیز مے آید یعنی جاے جولان مجازاً بمعنی طاقت و قدرت آید مقالت بفتح میم و لام هم مصدر میمی است بمعنی گفتار و کلام قوله پس مصلحت آنست که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست کوئی که فلان گفته است ش قناعت بفتح با ندک چیز راضی شدن حراست بکسر نگهبانی ریاست بکسر سرداری و ترک گفتن یعنی گذاشتن آید فائده ترک گفتن و ترک دادن نزد اهل زبان ایران به نسبت ترک کردن و ترک گفتن افصح تر است قوله بیت بدریا در منافع بیشمار است + اگر خواهی سلامت بر کنار است ش لفظ در بفتح دال بالاے لفظ منافع زائد محض است چرا که با ظرفیت بر لفظ در واقع است الحق للسابق منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت و سلامت مصدر است یعنی بے آفت ماندن و اگر لفظ در بضم دال خوانند بمعنی مروارید نیز درست باشد مگر در صورت در منافع را بالقلیل ضائت باید کرد یعنی منافع در قوله رفیق چون این سخن بشنیدند بهم بر آمدند و در هم کشیدند و سخن رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل است و کفایت و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند ش بهم بر آمدن یعنی در هشم

شدو رو در هم کشید یعنی در پیشانی چین انداخت حرف چه برای تحقیر کفایت کافی شدن بمعنی مستجمع کمالات بودن درایت بکسر دال دانشمندی قوله دوستان در زندان بکار آیند و بر سفره بهم دشمنان دوست نمانند ش یعنی ثبوت دوستی درین است که در چنین وقت بکار من آئی و دوستی ایام آسودگی اعتبارے ندارد قوله قطعه دوست شمر آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی ش شمار بفتح میم و سکون شین و لفظ زن متعلق مصرعهٔ دوم است و مفعول زند لاف است برادر خواندگی کسی را از کمال آدمیت برادر قرار دادن در ماندگی محتاجی و بد سنگامی قوله دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض نمیشنود ش متغیر رنجیده و آزرده یعنی نصیحت مرا بر عیب و توجه دلی نمیشنود یا آنکه نصیحت من از جهت مصروف بودن بغرض خود دل نهاد نمیشود قوله نزد یک صاحب دیوان رفتم بسابقه حرفی که درمیان ما بود صورت حالش بگفتم و البیت و استعدادش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب کرد ش دیوان یعنی دفتر و کچهری حرف با لفظ سابق برائے استمالت و سابقه بکسر با موحده یعنی آدمی آشنا و معرفت یعنی شناسائی و یا امتحانی برای تمیز اهلیت سزاواری و صلاحیت استعداد آمادگی یعنی مقدار هنر و معلومات نصب بفتح اول و سکون ثانی یعنی قائم و مقرر و اشتهار در بعضی نسخ استحقاق نوشته بهتر نیست چرا که تکلف درست می نشیند قوله چندے برین برآمد طبعش دیدم و حسن تدبیرش پسندیدم کارش از ان در گذشت و برتبه والا ازان تمکن گشت ش بطبع حسن هر دو یعنی خوبی یعنی کار و بار آن رفیق از درجه اولین در گذشت متمکن قرار گیرنده قوله همین نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد ش نجم بالفتح ستاره سعادت نحوسش یعنی همین طور دولت و عزتش در افزونی بود تا بحدی که وزیر شد اوج بالفتح معرب اوج که بضم اول و واو معدوله و جیم فارسی لفظ هندی است بمعنی بلندی و هر یکی را از سه پایه که کوش خود و وصال است که گاهے بر زمین اند که قریب شود آنرا خیمش گویند و گاهی اندکے از زمین دور رود آنرا اوج نامند یا ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و در حالت حضیض ضعیف میگردد و تفصیلش کما حقه طالب المطول است و اینکه بعضے اوج را معرب اوگ گفته اند خطا است و اینچه در بعض نسخ بجای وزارت لفظ ادارات نوشته تحریف است قوله و شمار الیه و معتمد علیه گردید بر سلامت جانش شادمانی کردم و گفتم ش مشار الیه بضم میم و تنوین ضمه برای مهملو و کسر زا و فتح لام معنی تفعلی اشاره کرده شده بسوی او مراد ازین مختص بزرگ قدر که مردم با شاره دست یا ابرو از حقیقتش پرسند یا جواب دهند معتمد علیه بضم میم اول و فتح

سیم دوم اعتماد کرده شده بر دینی کسیکه پادشاه را بر عقل و دیانت او یا خلق را بر حکم او و عنایت او تکیه باشد حاصل معنی مقدمه است **قوله بیت** زکار بسته مپندیش و دل شکسته مدار شاید که آب چشمه حیوان درون تاریکی است **بشش** حیوان در اصل بفتحتین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی جاندار شهرت دارد معنی مجازی است در اینجا بمعنی حقیقی است که زندگی باشد و مشهور است که چشمه آبحیات در ظلمات است آنچه از کتب متقدمین معلوم میشود اینست که بطرف شمال در منتهای آبادی عالم غاری است تاریک که سکندر در طلب آب حیات چهل روز رفته بود و آنچه از تحریرات متاخرین دریافت شده اینست که شش هزار کروه دور از هندوستان بطرف قطب شمالی جزیره ایست ایسلند نام که در ایام زمستان شش ماه در انجا همچو وقت شام تاریکی میماند و در تابستان بست و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت همچو وقت شام تاریکی شب میباشد حاصل بیت آنکه در مفلسی از دستبرد مایوس نباید بود چرا که در پس هر رنج راحتی هم باشد چنانکه اندرون ظلمات آبحیات است **قوله شعر** الا لا تحزن اخا البلیه فالرحمن الطاف خفیه **ترجمه** خبردار باش غمگین مشو هر گرای برادر بلا پس برای خدا مهربانها است پنهان **ترکیب** الا بالفتح حرف تنبیه یعنی خبردار باش لا تحزن بفتح تاء فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح زاء معجمه و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغه نهی واحد مذکر مخاطب معروف بانون تاکید ثقیله بمعنی غمگین مشو هرگز اخا البلیه در اصل یا اخا البلیه بود حرف ندا برای ضرورت وزن حذف کرده اند اخا مضاف البلیه مضاف الیه مضاف با مضاف الیه بمنزله کلمه واحد شده منادی است که جزو اولش منصوب است بعلامت الف چه هرگاه که منادی مضاف گردد منصوب میشود فا حرف تفریع لام جار رحمن بکسر نون مجرور و جار مجرور با ثابت که متعلق اوست خبر مقدم الطاف موصوف خفیه صفت آن صفت موصوف مبتدا مؤخر **فائده** نفی نماند طریق عرب آنست که چون شخصی یا چیزی یا حالتی مصاحبت و اتصال یابد او را اب یا اخ یا ابن آن چیزی نامند چنانکه ابوهریره صحابی که گربه می پرورد و این بسبیل مسافر و اخو العداوت یعنی دشمن این قسم لقب را تعریف می نامند پس اخا البلیه یعنی صاحب بلیه باشد یعنی گرفتار سختی در رنج و در بعض نسخ اخو البلیه بواو نوشته اند تامل و احد است مگر توجیش اند کے تکلف دارد و در نسخه مخدومی مصرع اول چنین واقع شده **الا لا یحزن** اخو البلیه **لایحزن** بفتح یاء تحتانی و سکون جیم و فتح همزه و فتح راء مهمله و تشدید نون مفتوح صیغه واحد مذکر غائب نفی مضارع معروف بانون ثقیله مهموز العین یعنی مصرع چنین باشد ان هرگز نه نالد صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخه هم خوب است و این بیت در بحر وافر است اگرچه

بظاهر صورت بحر مسدس دارد بروزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن چه اگر قاعدهٔ عروضیان است که اگر یک جزو شعر در مقابلهٔ رکنی واقع شود که آن رکن از زحاف آهن بست از بهر بحر که آن رکن تعلق داشته باشد همان بحر منظور دارند و در باقی ارکان از زحاف اختیار نمایند حشو مصرعهٔ اول سالم و صدر مصرعهٔ اول و مطلع و حشو مصرعهٔ دوم مقصوب است و عروض و ضرب مقبوض

سوال اگر لاتحزن را بنون خفیفه خواند و لفظ را مشدد بر زبان راند که تشدید بسم جائز است حشو مصرعهٔ اول نیز بروزن مفاعیلن گشته بحر پیدا شود پس چگونه بحر وافر گفته شود **جواب** بحر در استعمال عرب مسدس است و همیشه مجرد آید هر چهار رکن و این مجرد نیست لهذا وافر دانند و قول

فرومنشین ترش تو از گردش ایام که صبر گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد **ش** مابعد میم نهی و بعض مصادر ساکن و متحرک هر دو درست است همچنین لفظ ترش بضمتین و بسکون ثانی هر دو صحیح و در اینجا بمعنی رنجیده و ناخوش صبر با بفتح شکیبائی و به کسر صاد و سکون با موحده بمعنی دوای تلخ که بهندی ایلوا گویند **سوال** صبر بمعنی دوای تلخ معروف بفتح اول و کسر ثانی است و در اینجا بسکون ثانی است **جواب** هر آینه که بفتح اول و کسر ثانی باشد و ران کسره و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است چنانکه در کتف کتف و کتف و در فخذ نیز همچنین و در کذب کذب و در عضد عضد مراد از بر شیرین نتیجه و تاثیر است و این بیت در بحر رمل ثمن مخبون مقصور ابتر است مصرعهٔ اول بروزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان مصرعهٔ دوم بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلن چو بصیغه امر با نهی ضمیر خطاب آوردن منع است لهذا لفظ تو بعد لفظ نشین خیلی که بلیت دارد در نسخهٔ مخدومی این بیت را چنین نوشته قوله بیت نشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد مصرعهٔ اول بسکون نون نشین و ترش بضمتین و سقوط همزه از لفظ از مصرعهٔ دوم با سقاط لفظ اگرچه افصح و احسن است و در نیصورت این بیت از بحر رباعی است بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول **قوله** دران قرب مرا با طائفه یاران اتفاق سفر حج افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزل استقبال کرد ظاهر حالش دیدم پریشان بهیئت درویشان **ش** قرب بالضم نزدیکی یعنی دران نزدیکی ایام هیئت بالفتح با و سکون تحتانی و فتح همزه و تاء فوقانی بمعنی شکل و صورت **فائده** درویش در اصل دریوزه یوزیدن بیا و تحتانی و زا و معجمه بمعنی جستن است بعد قلب مکانی یاد و او زا و معجمه را بشین معجمه بدل کردند درویش گشت یا باشد که از در یا لقمه جوید **قوله** گفتم حال چیست گفت چنانکه گوگفتی طائفه حسد بردند و بنیانتم منسوب کردند ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود

چون پادشاهان جبار را در غیبت ہم بدعا و ثنا یاد کنند لہذا دام ملکہ بطریق جملہ معترضہ ثنائیہ واقع شد استقصا بقاف و صاد مہملہ نہایت چیزی رسیدن یعنی تحقیق بلیغ و انچہ در اکثر نسخ استقصا نوشتہ اند بہتر نیست و عدم بلاغت آن بر متامل بلیغ پوشیدہ نخواہد ماند قولہ و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمۂ حق خاموش شدند و صحبت دیرینہ فراموش کردند سش حمیم بجای مہملہ مہربان گرم و خویشاوند و رشتہ دار و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوی حمیم اضافت عام ست بسوی خاص چنانکہ روز جمعہ و درخت اراک دیرینہ بمعنی قدیم قولہ قطعہ بصنع خدا چون کسے اوفتاد ✦ ہمہ عالمش پای بسر نہند ✦ چو بیند کا قبال دستش گرفت ✦ ستایش کنان دست بر بر نہند ✦ ش در لفظ بصنع حرف یا برای قسم و صنع بضم صاد مہملہ و نون و عین مہملہ بمعنی نکوئی کردن با کسے در ریخ رسانیدن کما فی الصراح و او فتاد بمعنی عاجز و تباہ شد یعنی سوگند نگوئی خدای تعالے ہر کسے کہ در دنیا فرو ماندہ و تبہ حال شد ہمہ اہل عالم پای بر سرش نہند یعنی دوم آنکہ حرف با برای ظرفیت یعنے در ریخ رسانی خدا ای بقہر و غضب خدا تعالے ہر کسیکہ واقع شد و فاعل بینند اہل عالم و الف و نون در ستایش کنان برای بیان حال ست و دست بر بر نہند یعنی دست بر سینہ نہند از روی تعظیم و سلام اہل ولایت چنین باشد قولہ فی الجملہ بانواع عقوبت گرفتار بودم نادرین ہفتہ کہ مژدۂ سلامت حجاج رسید ش عقوبت بضمتین یعنی و عذاب سلامت مصدر است بمعنی خیر و عافیت و انچہ در اکثر نسخ سلامتی نوشتہ اند اگرچہ عند التحقیق یاء مصدری بعد مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکہ در محاورۂ عجمیان چند مصدر عربی بمعنی صفت مشبہ از قدیم شیوع یافتہ مثل خراب و سلامت و خلاص و ہلاک چنانکہ حافظ فرماید مصرعہ صلاح کار کجا و منِ خراب کجا ✦ لہذا برای دفع اشتباہ معنی صفت در آخرین چند مصدر آوردن یاء مصدری جائز باشد حجاج بضم حا مہملہ و تشدید جیم اول بمعنی جمع کنندگان اگر بایں جمع حاج ست کہ بتشدید جیم صیغۂ اسم فاعل از جمع ست مگر جمع حاجی گفتہ میشود قولہ از بند گرانم خلاص دادند و ملک موروثم خاص گشت ش حرف میم در لفظ گرانم بمعنی مرا ست یعنی از بندگران مرا نجات دادند خلاص مصدر است بمعنی رہائی و آزادگی موروث چیزیکہ مالکیت آن بپشت بہ پشت رسد یعنی ملک اراضی کہ از قدیم موروث خود داشتم بسر کار ضبط شدہ داخل خالصہ گشت یا آنکہ ملک موروث کنایہ از حالت فقر باشد یعنی نازیہ چنان فقیر گشتم کہ در سابق بودم و در نسخۂ ہندوستے

که عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری ش نوبت بمعنی بار تلاطم بفتح تا و فوقانی و ضم طا مهمله با هم و گرطپانچه زدن و با هم درگرزدن موجهای دریا که بهندی این ملک چبه گویند و طلاطم بدو طا و لام نوشتن خطاست و در نسخهٔ مخدومی یا در تلاطم امواج بمیری چنین نوشته که یا در طلسم بمیری طلسم بکسر طا مهمله و فتح لام آمیختن قوای عالیه فلکی یا قوای سافله ارضی برای ظهور فعل در ینجا مراد از طلسم طلسمی است که سکندر پیش گرداب دریای محیط شکل پنجهٔ انسان بالای آب از چیزی ساخته است که بحرکت امتناع از دور مینماید اگر جهاز قریب آن رود غرق گردد قوله فرد یا زر ببرد و دست کند خواجه در کنار + یا موج روزی افگندش مرده بر کنار + ش این بیت ذو قافتین است و کنار اول بمعنی بغل و ثانی بمعنی لب دریا یعنی یا خواجه مروارید ببرد و دست برداشته در بغل بر کند یا موج او را یک روز مرده بر کنار دریا افگند و در نسخهٔ مخدومی در صدر مصرعهٔ اول بجای در لفظ ز نوشته است چرا که غواصان را سوداگران باجرت غوطه زر سید هند نه مروارید یا آنکه خواجه مراد از سوداگر جهاز نشین است تا هم لفظ ز بهتر است الف افگند در تقطیع بجه ساقط میشود و یای روزی را سلامت دارند چون لفظ یا برای تردید گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید لهذا بر هر دو مصرعه این بیت واقع شده قوله مصلحت ندیدم ازین پیش ریش درویش را بناخن ملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن برین دو بیت اختصار کردم و گفتم ش لفظ پیش در درویش ترصیع عبارت ست جراحت بکسر زخم قوله قطعه تندستی که بینی بند بر پای + چو در گوشت نیاید پند مردم + ش حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت با مردم نشنیدی هیچ مذالتی این نتیجه همان ست که بند بر پای خود بینی سوال بوقت آمدن این خطاب شیخ مخاطب از بند و زندان رهائی یافته بود بینی که صیغهٔ حال است چگونه راست آید جواب چون مخاطب از بیم واندوه ضبطی اموال و املاک هنوز نجات نیافته بود لهذا صیغهٔ حال منضائقه ندارد یا آنکه بهیب بقایای بعض وجوه یا از بداندیشی مخالفان هنوز دغدغه تمیل و راباتی باشد و بعض گویند که در بعض نسخ بجای بینی لفظ بدیدی هم دیده شده و آن بی تکلف است قوله ۵ دگرزه گرنداری طاقت نیش + کمن انگشت در سوراخ کژدم + ش دگرزه بمعنی دگر بار کژدم مبدل کجدم چرا که دمش کج میباشد حاصل آنکه هر چه شدشد مگر آینده عمل پادشاهان نگیری ربط و فائدهٔ این حکایت آنست وزرا را مراد باید که قناعت اختیار نمایند وحتی المقدور از

بصلاح آراسته و باطن ایشان بفلاح پیراسته ش یارتنی چند یاد زائده است که برای فصاحت
و روانی کلام از اشباع کسرهٔ موصوف پیدا کرده اند در صحبت من او دند کنایه است ازینکه میان من
بودند ظاهر بکسر ها و محل بضاف الیه ملاح مراد از کار نیک از جنس طاعت و
عبادت شرعیه فلاح بفتح رستگاری و مراد ازین بے تعلقی و تزکیهٔ نفس بمعرفت مقامات فقر فائده
فرق در آراستن و پیراستن آنست آراستن خوشنما گردانیدن چیزے را بزیاده کردن چیزے بران چون
آرایش دامن و دست بسنجاف و زیور و پیراستن بیاد مجهول که معروف خواندنش افصح و نزد بعضے
بفتح کم کردن و بمیان چیزے را بهبت زیبائے چنانچه موے زائد از ریش و بروت بریدن
باشاخ نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیه چیزی زائد کردن ست بر عادات بشرے
مثل صوم و صلوة و حج و زکوة و غیره لهذا بآراستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و قطع تعلقات
است ازین باعث به پیراستن بیان فرموده و این کمال پایهٔ بلاغت است و فقرهٔ ثانے یعنے و باطن
ایشان بفلاح پیراسته در نسخهٔ مخدومی اصلا نیست و سروری هم نوشته که این فقره الحاقی است
مگر بهر تقدیر بهتر است قوله یکے از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق این طائفه داشت او را رے معین کرد
ش در بینجا بزرگان عبارت از امرا و سلاطین ست حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک بلیغ رساتر
یعنے وافر کامل او را بالکسر در اصل بمعنی جاری ساختن ست لیکن چون بمصدر بمعنی مفعول بسیار می آید
لهذا بمعنی وظیفه و رابته بر روزه می آید که آنرا روزینه نیز مے گویند قوله یکے از بنیان حرکتے کرد
که مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد و باز از ایشان کاسد ش حرکت
بفتحات مراد از کار و فعل ظن در بینجا بمعنے اعتقاد است فاسد تباه کاسد بکسر سین بمعنی بیرونق قوله
خواستم که بطریقے وجه کفاف یاران شخلص کنم آهنگ خدمتش کردم در بانم رها نکرد و جفا گفت
معذورش داشتم گفته اند ش وجه بمعنے نقد و مال کفاف بفتح قوتے که قدر حاجت را کافی
باشد شخلص بفتح لام اسم مفعول یعنے را کرده شده آهنگ بمعنی قصد و اراده جفا گفت یعنی کلمه
موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت که لائق قدر من نبود گفته معذورش داشتم یعنی عذر
کامش بخاطر خود پیدا ساخته از دربان رنجیده نشدم چرا که مرا نمی شناخت و کار او همین است قوله
در میرد و زر بر سلطان را + بی وسیلت نگزرد بر امن + سگ در بان چو یافتند غریب این زبان گرفت
وان دامن + ش بکسر میم مخفف امیر و انچه در اکثر نسخ لفظ امیر بفتح همزه نوشته اند خطاست
[illegible] لغتا در کمضاف است بخواندن نتوان آورد و در میان لفظ و میر

وسلطان واو عاطفه آوردن اولے وسیلت دوسیله بردو یکی ست گرد صیغه نمی از گردیدن سیر امن التفعل
میم گرد اگرد و غریب مسافر و درویش مشار الیه لفظ این دربان ست چرا که بنسبت لفظ سگ غربت
است ومشار الیه لفظ آن سگ است و دیگر آنکه صلاحیت گرفتن گریبان آدمی دارد وچرا که در
قامت مساوی ست وچون سگ پست ست البته دامن میتواند گرفت فائده گریبان مرکب است
از گری که بمعنے گردن ست ولفظ بان بمعنی دارنده قوله چندانکه مقربان حضرت آن بزرگ برحال من
وقوف یافتند باکرام من درآوردند وبر قرمقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم وگفتم ش حضرت
بمعنے درگاه وحضور بزرگ عبارت از امیر وقوف بفهمیدن آگاهی اکرام باکسے بزرگی دیم متکلم بمعنے مرا
تواضع وفروتنی قوله بیت بگذار که بندهٔ کمینم + تا در صف بندگان نشینم ش کمین بیاروتون نسبت
منسوب بکرا ی منسوب بکمی تنگی قوله گفت الله الله چه جای این سخن ست ش فاعل گفت آن امیر صاحب
خانه است ومفعول آن عبارت الله الله چه جای این سخن ست چون انفاقاً ناموزون ست لهذا اسمعه قرار
دهند ودر بعض نسخ مصرعهٔ دیگر بآن الحاق کرده مصرعه خاکپای تو تو تیای من ست + مگر در نسخ قدیمه دیده شد
واین تکرار الله الله بمقام تعجب واستبعاد واقع میشود یعنی اگر گفت که شما را اینقدر سخن فروتنی گفتن نشاید
شما واجب التعظیم من هستید قوله بیت گر بسر وچشم من نشینی + نازت بکشم که نازنینی ش نازنین صفت
بهار عجم گوید که مرکب است از ناز ولفظ نین که کلمه نسبت است قوله فی الجمله شستم واز بردری سخنی
پیوستم تا حدیث زلت یاران درمیان آمد گفتم ش فی الجمله بمعنی فاصل کلام در بمعنی معامله ومقدمه پیوستم
در اینجا متعدی ست یعنی برای فهمیدن وتوطیه مقصود خود اولاً از معاملات ومقدمات دیگر سخن با سخن
ربط دادم تا مخاطب را بیقرصی من معلوم شود ولفظ تا برائے انتهاء حدیث بمعنی کلام زلت بفتح زاء
معجمه ولشدید لام بمعنے لغزش کنایه از کار ناپسندیده وبکسر دال معجمه در اینجا خواندن ولوشتن
خطاست قوله قطعه چه جرم دید خداوند سابق الانعام + که بنده در نظر خویش خوار میدارد + خدائے
راست مسلم بزرگی والطاف + که جرم بندگان بر قرار میدارد ش مصرعهٔ ثالث در
نسخهٔ مخدومی چنین نوشته مصرعهٔ خدائے راست مسلم بزرگواری وعلم + سابق الانعام
بمعنے کسیکه بیش از خدمت نعمت دهد یا آنکه بیش از دیگران انعام میکند پس خداوند موصوف
سابق الانعام صفت آن لفظ را بعد بنده محذوف است وحرف یا در لفظ خدائی زائد مسلم بفتح لام
مشدد وبمعنی ثابت داشته شده الطاف بالفتح جمع لطف است وبالکسر نکوئی کردن در اینجا
هر دو درست وکاف علت قوله امیر این سخن عظیم پسندیده واسباب معاش ما را زاده و

تا قاعدهٔ ماضی مهیا دارند ش عظیم بمعنی بزرگ ولفظ تا برای بیان قائم مقام کاف بیانیه چنانکه
درین دو بیت آمده بیت عمر گرانمایه درین حرف شد + تا چه خورم صیف چه پوشم شتا + و بیران گرتا کی
سپید + فلم چون تراشند از مشک بید + ماضی بمعنی زمانهٔ سابق تهیا بمعنی ساخته وطیار قوله
ومؤنث ایام تعطیل وخاکنند ش مؤنث بفتح میم وضم همزه وسکون واو وفتح نون تا رفوخانی
دراصل بمعنی بار مشقت است ومجازاً بمعنی خرج استعمال نمایند برای آنکه باری است بردوش
که متحمل بتقسیم خرج میشود یعنی انچه درایام معطلی نداده اند الحال مطابق مقرر او انمایند ادائی
دادن واداکردن قوله شکر نعمت نگفتم وزمین خدمت نبوسیدم وعذر جسارت نخواستم وگفتم ش جسارت
بفتح جیم دراصل بمعنی تجاوز وگذشتن است چون مرد دلیری تجاوز از حد خود می شود لهذا
بمعنی دلیری استعمال میشود یعنی عذر دلیری خود که درین مقدمه کرده بودم یا عذر عدول حکمی
آئین فقرا که ازیاران بازنگاب امری بوقوع آمده بود خواستم ومضمون عذر درین قطعه +
قوله قطعه چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید + روند خلق بدیدارش از بسے فرسنگ + ترا تحمل
امثال ما بباید کرد + که بیکسان نروند بره بے برسنگ ش کعبه خانه ایست از سنگ مسقف
طول وعرضش باندک تفاوت چون کعبه ماخوذ از کعب بمعنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
هفت گز باشد یا آنکه ارتفاع نور معنوی او به بیت المعمور بفلک چهارم پیوسته است لکه شهرت
که در کعبه دران واقع است قبله بالکسر بفتح بطرف آن رو آرند وه او در نماز قبل خود گردانند دیار بکسر
جمع دار بمعنی خانه وسرا گر بمعنی ملک وکشور مستعمل است فرسنگ مسافت سه کروه را گویند امثال بالفتح
جمع مثل که بالکسر باشد ولفظ از دیار بعید متعلق بماقبل خود ودرین مصرعهٔ اول لفظ از جنسیه است ودر
مصرعهٔ ثانی تجاوز به یعنی چون کعبه از جنس تمامی دیار بعیده است ومضمون این بیت مقولهٔ
عجمی است ولفظ از بسے فرسنگ متعلق بلفظ روند حاصل آنکه چون منجمله شهرهای بعیده کعبه قبلهٔ حاجت
شده است که بطواف ش ازاله معاصی میشود ازینجهت خلق برای دیدارش از بسے فرسنگ میروند
همچنان ای امیر تو هم قبلهٔ حاجت هستی خلق از جاهای دور بملازمت تو می آیند پس ترا تحمل کردن
کلام درست باشد فقران مقرر است چرا که این تحمل تو شکرانهٔ نعمت است اگر تو صاحب نعمت
نمی بودی وهمت عالی نداشتی کسی سائل از راه ناز کلام سخت با تو نکردی چرا که بر درخت بے ثمر
کسے سنگ نمیزند سوال شیخ کدام سخن درشت با سیر گفته بود که مورچان خواست جواب شیخ سابق
گفته بود بیت خدای را است مسلم بزرگی واطلاق + که جرم بیند و نان بر قرار میدارد + قوله

بیت یعنی شرح میشود کہ تراد عوی بزرگی و الطاف نیرسد کہ بجز شنیدن جرمی کہ خبر احتمال صدق و کذب دارد نمان دہی موقوف کردی و انچہ خان آرزو نوشتہ است کہ از دیار بعید متعلق ست بگلمہ او را حقیقتے ندارد چرا کہ در نصورت لفظ از بسے فرسنگ بیفائدہ محض مے نماید ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پادشاہ امرا را باید کہ تعظیم و توقیر علما و صلحا نمایند چنانکہ آن امیر باین فقیہ پیش آمد و کرمہا ان را اتباع از کرم نماید قولہ حکایت ملکزادہ گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم بکشاد و داد سخاوت بداد و نعمت ببدریغ برسپاہ و رعیت بریخت قطعہ نیاسایہ مشام از طبلۂ عود + برآتش نہ کہ چون عنبر بہ بوید + بزرگی بایدت بخشندگی کن + کہ دانہ تا نیفشانی نروید + ش بنیا سایید صیغۂ مضارع منفی ست بمعنی حال از آسائیدن چون نون نفی بآن ملحق شد از الف ممدودہ کہ در حقیقت دو الف بود الف اول بیاء تحتانی موافق قاعدہ بدل شد بنیاسایید شد بمعنے آسودہ نمیشود مشام بفتح میم اول و تشدید میم آخر بمعنے دماغ فائدہ مشام در اصل مشامم بود بر وزن مسجد میم دوم جمع مشم کہ در اصل مشمم بود صیغۂ اسم ظرف از شم بالفتح کہ بمعنے بوئیدن باشد چون بر صیغۂ واحد و جمع ادغام واقع شد و در آخر میم مشدد صورت گرفت فارسیان مشام را بتخفیف خوانند و بمعنی مفرد آرند طبلہ بمعنے درج بالضم کہ بہندی ڈبہ گویند بکسر دال ثقیل عود بالضم چوبے است گران وزن سیاہ مائل باندک سرخی و سپیدی چون بآتش سوزند دود دش بوے خوش دہد و طبلۂ عود در اینجا دو معنی دارد یکے آنکہ قطعہ ہاے عود دران نگاہ داشتہ اند یا آنکہ از چوب عود ساختہ شدہ است عنبر خوشبو است مشہور تفصیلش در غیاث اللغات نوشتہ ام حاصل آنکہ از طبلۂ عود دماغ راحت نیابد تا وقتیکہ آتش نسوزند و معدوم نکنند بمحسنین از مال آسایش و نیکاے و ثواب ہیچ حاصل نمی شود تا وقتیکہ آنرا از خود جدا نسازند و از بہت آیندہ مصرعۂ اول مقرر بمین معنے است و مصرعۂ ثانی مثل بیت اول در بیان تشبیہ دیگر قولہ یکے از جلسار بے تدبیر نصیحتش آغاز کرد کہ ملوک پیشین مراین نعمت را بسعی اندوختہ اند و برائے مصلحتے نہادہ دست ازین حرکت کوتاہ کن کہ واقعہ ہا در پیش است و دشمنان از پس بنا بدکہ وقت حاجت فرومانی ش و در بعض نسخ یکے از جلسای پدر من نصیحت آغاز کرد واقع شدہ نزد فقیر مؤلف این بہتر است چرا کہ تدبیر در عقب کارہا در آمدن و تامل اندیشے است پس این ناصح بے تدبیر بخود فاہم جلسار بضم جیم و فتح لام بمعنے ہمنشینان این جمع طلیس است واقعہ بکسر کاف و فتح عین جنگ و کارزار + قولہ قطعہ اگر گنجے کنے بر عاصیان بخش + رسد ہر گدائے را بر نجے ش عاصیان جمع عامی یعنی مردمان عام بخش بمعنے بخشیدن چہارگاہے بمعنی مصدر نیز

می آید چنانکه گریز بمعنی گریختن و هم میتواند که بخش بمعنی مفعول باشد یعنی بمعنی حصه که عطائی شیخ صاحب خانه چه کده بفتح کاف عربی بمعنی خانه است و آنچه در نسخه های عامه رسیده مرد گدائی را برنج واقع است خطا است چه همه عامیان را گدا نباید گفت برنجی بیار مجهول بمعنی مقدار یک برنج یعنی کمال اندک قوله چو انسانی از هر یک جوی سیم + کرا گردآید ترا هر روز گنجی پنج شش نسانی بسکون سین جوی سیم یعنی بقدر یک جو سیم قوله ملکزاده ازین سخن رود رهم کشید و موافق طبع بلندش نیامد مرا و را زجر فرمود و گفت مرا خدا یتعالی مالک این مملکت گردانیده است تا نخورم و بخشم نه پاسبانم کز نگاهدارم هیبت قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت + نوشیروان نمرد که نامش نکو گذاشت ش قارون نام مردی که عم زاده موسی علیه السلام بود مال بسیار داشت و بخل نهایت میکرد آخر ش به بددعای موسی علیه السلام همه اموال خود در زیر زمین فرو رفت هلاک اگرچه مصدر ست مگر فارسیان بمعنی اسم فاعل مے آرند که از مصدر لازم باشد یعنی گویا نوشیروان عادل زنده است که در عالم نیک نامے خود یادگار گذاشت ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که تحمل نکنند و در پے جمع کردن مال نباشند قوله حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهے صیدے کباب میکردند نمک حاضر نبود غلامے را بروستا فرستادند تا نمک آرد نوشیروان گفت بقیمت بستانی تا بے رسمی نشود و ده خراب نگردد ش روستا بواو مجهول بمعنی ده و فریه بی رسمی کنایه از ظلم و تعدی قوله گفتند ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بود هر کس که آمد بران نزید کز تا بدین غایت رسید ش زاید بالفتح یا رتحتانی صیغه مضارع از زادن نزید در نیما بمعنی مفعول و هم بمعنی مصدر هر دو درست میشود قوله بیت نماند ستمگار بد روزگار + بماند برو لعنت کردگار ش روزگار در اصل گردش فلک را گویند و مجازاً بمعنی احوال نیز مے آید بد بد روزگار بمعنی بد احوال ستمگار موصوف است و بد روزگار صفت آنست کردگار در سراج اللغات نوشته که بالکسر نام حق تعالی بمعنی کننده طرز دوم رشیدی بالفتح چه کرد بمعنی کار و گار ریکاف فارسی بمعنی خداوند قوله قطعه اگر دباغ رعیت ملک خورد بسیے + برآورند غلامان او درخت از بیخ + بترس بیغمه کز سلطان ستم روا دارد + زنند لشکر یانش هزار مرغ بسیخ ش درین قطعه قافیه بیار مجهول و معروف جمع شده است و این جائز هست در کلام کار بسیار آمده مگر لائق آنست که در لفظ بیخ هم یاے معروف خوانند تا موافق بقافیه بیت ثانی شود و آنچه در سروری و اکثر نسخ نیم بیضه واقع شده توجیش تکلف طلب است

و در نسخهٔ مخدومی پنج بیفزوده مسطور است و این بی تکلف و تأمل هر دو واحد ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که پادشاهان را باید رسم بد بجا نکنند که رعیت را بدان ایذا رسد از رعایا بنا واجبی هیچ نستانند قوله حکایت عالمی ما شنیدیم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آباد کند پیغمبر از قول حکما را گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عزوجل همان مخلوق را بروگمارد تا روزگارش برآرد ش و انچه در اکثر نسخ بجای عالمی لفظ ظالمی نوشته اند تحریف است و در مخدومی و سروری و الی مکتوب است خزینه بکسر تین بجای گنج نهادن مخلوقی بیا مجهول و صحت بمعنی یک بیدا کردهٔ خدا که عبارت از پادشاه است گمارد بمعنی متعین میکند و تار بفتح دال بمعنی مرگ و هلاک و انچه بکسر شهرت دارد نوعی از تفریس باشد چنانکه در خراج و انچه بمعنی دماغ در مردم عام مشهور شده غلط محض و روزگار بمعنی حال و برآرد بمعنی ظاهر سازد قوله بیت آتش سوزان نکند با تو چه خواهد کرد + انچه کند با دل دردمند ش دو دل بمعنی آه دل مضاف و دردمند مضاف الیه و میتواند که موصوف و صفت باشد یعنی آنقدر سرعت سوختگی و بربادی ظالم که آه مظلوم میکند آتش سوزنده هم بآن پایه نمیکند حاصل آنکه سرعت سوختن در آه از آتش هم زیادت است قوله گویند که در جمله حیوانات شیر است و اول جانوران خر با اتفاق خردمندان خر بار بردار به از شیر مردم آزار ش بکسر اول بمعنی سردار آزار بفتح اول و فتح دال بمعنی آزادن و تشدید یا لام بمعنی و لیکن تردد در بعض نسخ کمترین نوشته و کمترین بودن خر بسبب حماقت و بی غرضی او ست بمعنوی تحسین خر اگرچه بی تمیز است + چون بار همی برد غرنر است + گاوان و خران بار بردار + به از آدمیان مردم آزار + لکسر اطرفی از ذائم اخلاقش بقدر این معلوم گشت در شکنجهٔ ش کشیدن با نواع عقوبت بگشت ش طرفی بمعنی اندکی چه طرف بفتحتین بمعنی پاره از چیزی آمده است ذائم بفتح ذال معجمه و حرف دوم میم و چهارم همزه مکسور جمع ذمیمه که بمعنی بد و زشت است مگر ذائم در اینجا بمعنی بد یا زشتی ها مستعمل میشود فرا این مکسر همزه که حرف چهارم است امور و حرکات که دال باشند بر وجود چیزی و این جمع قرینه است شکنجه نوعی از آلات تعذیب مجرمان عقوبت بفتحتین رنج رساندن مجرم را بسزای جرم قوله قطعه حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان نجوئی + خواهی که خدای بر تو بخشد + با خلق خدای کن نکوئی + آورده اند که یکی از ستمدیدگان پسر او بگذشت و در حال تباه او تامل کرد و گفت قطعه نه هر که قوت بازوی منصبی دارد + بسلطنت بخورد مال مردمان مگذاف + ش در مصرع اول تعقید است که نون نفی از مدخول خود که لفظ دارد ست

دور افتاد و در لفظ منصبی یار معروف نسبت است و نیز میتواند که یار مجهول نکره باشد و سلطنت
در بنجا بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده و گزاف بضم کاف فارسی بمعنی سخنان بیهوده
حاصل بیت آنکه یعنی کسیکه در خود لیاقت و استعداد امیری و منصب دارے ندارد و ما را قهر و غلبه
مال مردمان بگمان ریاست خود میخورد حال آنکه بآخر معزول شده گرفتار بلا خواهد گشت و بیت
آینده در شبیه همین معنی است **قوله بیت** توان بخلق فرو بردن استخوان درشت ✦ ولے شکم بدرد
چون بگیرد اندر ناف ✦ **شرح** درشت بضم دال مهمله و شین معجمه بمعنے سخت مراد از استخوان
درشت ریزهٔ استخوان است و درست بسین مهمله بدو وجه نادرست اول آنکه استخوان نا شکسته
اینقدر خرد نمے باشد که بلع توان کرد دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از استخوان
تمام متعذر بگرد یعنے بند شود و مراد از اندر ناف مقابلهٔ ناف که محل روده ها باشد ربط و
فائدهٔ این حکایت آنست عاملان را باید که برائے خوشنودے پادشاه از رعیت زر نستانند
نزنجانند **قوله حکایت** مردم آزارے را حکایت کنند که سنگے بر سر صالحے زد درویش را
مجال انتقام نبود سنگ را باخود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک بران لشکرے خشم گرفت و او را
در چاه محبوس کرد درویش بیامد آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کیستے و این سنگ بر من چرا زدے
شرح صالح مرد نیک خو مجال بمعنے طاقت و قدرت انتقام بالکسر کینه کشیدن لشکرے بیاید
معروف نسبت بمعنی سیاهی محبوس بمعنی مقید و زندانی **قوله** گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ
است که در فلان تاریخ بر سر من زده بودی گفت چندین مدت کجا بودے گفت از جاهت
اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند شر فلان
بالضم و همان بالفتح جاه و عزت و مرتبه و جاه و چاه تجنیس خطے است **قوله مثنوی** نا سزای را چو بینے
بجنبار ✦ عاقلان تسلیم کردند اختیار **شرح** حرف شرط که مصرعهٔ اول واقع است جزائے آن
محذوف و نا سزا عبارت از شخص بے لیاقت یعنی نا سزا را چون صاحب حکومت بینی تواضع و سلام
اختیار کن چرا که علا قلان در چنین مقام تواضع و سلام اختیار کرده اند در بعض نسخ بجاے لفظ بینی
لفظ باشد واقع است در نیصورت ربط جزا بشرط بے تکلف درست میشود و بگر تفاوت زمانه و شرط و جزا
قابل میماند و این قسم در کلام اکابر آمده است و تسلیم بمعنے سلام کردن و گردن نهادن و سپردن هر سه معنی آمده
است **قوله** چون ناری آهن دربنده تیز ✦ با بدان آن به که گیری ستیز **شرح** لفظ کم برای سلب کلے
و نفی مطلق نیز ے آید یعنے با بدان آن بهتر که جنگ کنے **قوله بیت** هر که با پولاد بازو پنجه کرد ✦

سائند مسکین خود را ریخته کرد و پیش پولاد بازو عبارت از شخص قوی و زبردست و در بعض نسخ بجای پولاد در مصرعهٔ ثانی بجای مسکین لفظ سیمین واقع شده سوال مسکین در صفت ذوی العقول واقع میشود و بساعد عضو است که فی نفسه عقل ندارد جواب چون مسکین را بیقوتی لازم است لهذا مجازاً از لفظ مسکین نے قوت مراد است جواب دوم آنکه مسکین در سینجا بمعنی لغوی است نه اصطلاحی درحقیقت صیغهٔ مبالغه است یعنی بسیار بیحرکت از جهت بی قوتی بالمعنی حقیقی خود بانسان و حیوان و عضو حیوان صادق می آید فائده ریخته منسوب بریخ درین لفظ هائے مختفی برائے نسبت است چون عرفه منسوب بعرق دوسته منسوب بدست قوله بیت هش تا دستش بیند روزگار پس بکام دوستان مغزش برآرد پیش دشمن دستش یاجع بظالم زبردست که شخص در رهن این مضمون ابیات سابق است بکام دوستان یعنے موافق خواهش دوستان خود ربط و فائده این حکایت آنست مراد کارنده ها را باید که بر تقرب پادشاه تکیه کرده مردم آزاری نه نمایند چرا که بوقت معزولے بانتقام مظلومان گرفتار خواهد شد قوله حکایت یکے را از ملوک عرضی حائل بود ذکر اعاده ذکر آن ناکردن اولے تر است ش یا مرضیه معنی دارد یکے آنکه برائے وحدت باشد دوم آنکه زائد موافق قاعده فدمار کسیان موصوف وصفت آرند سوم یا تو صیغه که آنرا یا راشارت دیا را بمای گویند حائل یکسر همزه که حرف سوم است بمعنے هولناک و ترساننده از مرگ اعاده یکسر همزه اول بازآوردن و بار دیگر کردن و اعادت بتاء و راء اگرچه همان ست مگر درینجا در لفظ اعاده رعایت فصاحت می نماید چرا که در بجای لفظ ثقیل است قوله طائفه حکمای یونان متفق شدند که مرا این رنج راه والی نیست مگر زبره آدمی که بچندین صفت موصوف باشد زبره بالفتح بمعنے لکوچه بهندی بنه گویند یکسر با فارسی نشدید تا قوله ملک فرمود تا طلب کردند دهقان پسرے یافتند بالصوره که حکما گفته بودند ش لفظ تا برائے ترتب فائده است و کردند کر صیغه ماضی آورد و بنا بر آنست تا دال باشد بسرعت انتقال یا برای اختصار عبارت و دهقان بالکسر کشاورز و رئیس وه فائده دهقان معرب دهگان ست وه بالکسر ترجمه قریه و گان بکاف فارسے برائے نسبت و لیاقت قوله بدو مادرش را بخواند و لی نعمت بیکران خوشنود کرد قاضی فتوی داد که خون یکے از رعیت رنجیدن برای سلامت نفس پادشاه روا باشد ش فتوی بالفتح فاء و در آخر الف بصورت یا بمعنی حکم قوی مسایر شرعی ماخوذ از فتی که بمعنی جوان است اکثر قوت از لوازم جوانی ست سایست مصدر است لکسر اول نفس مصادر عربی در محاورهٔ فارسیان بمعنی اسم فاعل اسم مفعول شهرت یافته لهذا فارسیان یا مصدری بآن ملحق کنند و این نوعی از تغریس ست نفس بفتح اول و سکون ثانے بمعنے

ذات یعنی هستی و جان قوله جلاد قصد کشتن کرد پسر روی سوی آسمان آورد بخندید بدش جلاد اگر چه در محاورهٔ عربی بمعنی دره زننده و پوست کشنده است مگر در استعمال فارسی بمعنی فصیحست که بحکم پادشاه گردن زدن مجرمان کار او باشد چنانچه اگر صراح بمعنی سیاف هم مستفاد میشود پسر بمعنی طفل و کودک نه ترجمهٔ این قوله ملک گفت درین حالت چه جای خنده هست پسر گفت نازفرزندان برادر و پدر باشد و دعوی پیش قاضی برند و دار پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیا مرا بخون سپردند و قاضی بکشتنم فتوے داد و سلطان صلاح خود در هلاک من می بیند اکنون مرا بجز خدای عزوجل پناهی نمانده پس علت بمعنی سبب حطام بفتح حاء مهمله بر وزن غلام در اصل بمعنی ریزهٔ کاه است و مراد ازان مال دنیا چرا که مال دنیا وی بمقابلهٔ دار جات آخروی یا بعوض جان انسان که اشرف المخلوقات است حکم ریزهٔ کاه دارد بمقابلهٔ خرمن باد کسانیکه مبشد بد طاخوانند خطا است و دنیا وی منسوب بدنیا صاحب صراح دنیا وی را بسلامت داشتن الف جائز داشته مگر ابن حاج درین انکار دارد زنوش و نیوی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث صحیح و در سروری مخدومی حطام دنیا مرقوم است دنیا وی بیای نسبت مرقوم نیست و این بهتر دیار موجده در لفظ بخون بمعنی برای باشد هلاک مصدر بمعنی مردن قوله فردمن پیش که آورم زدست فریاد + هم پیش تو از دست تو سیخ اهم داد + در مصرعهٔ اول کاف کد اسیه در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین است پیش که برآورم زدست فریاد + هم پیش تو از دست تو گرخواهم داد + مطابق این نسخه حاصل بیت آنکه پیچکس در چنین عالم نمانده که از ستم تو پیش او فریاد کنم و درینصورت عزم داد خواهی ندارم بالفرض اگر اراده داد خواهی داشته باشم هم پیش تو داد خواهی کنم قوله ملک را ازین سخن هم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولے تر است از خون چنین بیگناهے ریختن سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و آزاد کرد و بند گویند همدران هفته ملک شفا یافت شش دل اهم برآمد یعنی از غم بجوش آمد معمول فارسیان است که در لفظ اولے تشدید وجود بمعنی تفضیل که در لفظ اولے است بلفظ ترموکه سازند و در لفظ بیگناهے یاء وحدت باز آید برای فصاحت چه بحذف علت بسبب بدجلوت روانی عبارت پیدا میشود فائدهٔ شفا کسر شین معجمه صحت و تندرستی یافتن بعد از مرض و بفتح شین خواندن درچنین مواضع خطای عظیم چراکه بفتح بمعنی کنارهٔ قبر و کنارهٔ رود و کنارهٔ وادی است قوله قطعه همچنان در فکر این بودم که گفت + پیلبانے بر لب دریاے نیل + زیر پایت گر بدانی حال مور + همچو حال تست زیر پاے پیل + پشه نیل بکسر نام رودیست در شهر مصر اگر چه اطلاق دریا بر دریای شور است و در بینجا مجازاً نیل را دریا گفته و لفظ پایت

حرف نارفوقانی بمعنی خود است حاصل آنکه مدتی شد که پلیانی بر کنارهٔ رود نیل مضمون این بیت گفته بود چنانکه روز اول باز فکر مضمونش کنفتنی و عبرتی حاصل شده بود همچون طور تا حال در تلذذ و فکر آن هستم و اصلا از جا نمیرود و حاصل بیت ثانی اینست که از حال خود پیش غلبهٔ بحالت مغلوب خویش قیاس باید ساخت چنانکه پادشاه مریض از حال ضعیف خود پیش حق تعالی بحال پیر دهقان بی برد فائده و ربط این حکایت آنست که پادشاهان را باید که ترحم را پیشهٔ خود گردانند و برای فائده نفس خود قتل انسان نکنند و ضرر کسی روا ندارند و رحمت بر مسکینان موجب مهربانی آگهی شناسند قوله حکایت یکی از بندگان عمر ولیث گریخته بود و کسان در عقبش رفتند و باز آوردند عمرو بالفتح و سکون میم و در آخر واو زائده که در خواندن نمی آید زیرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بالضم اول و فتح میم باشد و برعکس نکرند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائد نوشتن در حقیقت مناسب دید ند لیث بالفتح لام و سکون تحتانی و ثا مثلثه بمعنی شیر درنده لقب همان عمرو است و شایع عربی نوشته که لیث نام پدر او ست غرضکه عمرو لیث نام پادشاهی ست که شیراز آباد ان کرده او ست عقب بالفتح اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی پس و در پی قوله زیرپا با او عداوتی بود اشارت بکشتن او کرد و تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوند کار روی بر زمین نهاد و گفت اینچه در بعض نسخ عرضی و در بعض غضبی نوشته از خالی از تکلف نیست قوله بیت هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست + بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست + ش راست در پنجا مجموع دو لفظ است نه یک قوله اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم تخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی اگر بنده را خواهی کشت باری بتاویل شرعی بکش نا ماخوذ نباشی ش تاویل بتار فوقانی دگر واو و سکون بار نخانی بمعنی حمل بر شرعی و گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد ماخوذ گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تاویل چه کنم گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم انگه بقصاص او را کشتن فرما تا من کشته باشم ملک بخندید و زیرک را گفت درین حال چه گوئی گفت ای خداوند بصدقه گور پدرت این حرامزاده را ببخش تا مرا در بلا نیفکند گناه از من است که قول حکما کار نابستم کرده اند ش در عبارت کشته باشم کشته صیغهٔ اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه در مخدومی و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صدقه بالفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدرت بمعنی خود کار نابستم یعنی عمل نکردم قوله قطعه چو کردی با کلوخ انداز پیکار + سر خود را بنا دانی بشکستی چو تیر انداختی بر روی دشمن + عذر کن کاندر اثنا جان بشستی ش در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرع چهارم

چنین مصرعه چنان وان کاندراجش نشستی آج بدال وجیم عربی بمعنی خاک توده که بران نشانه تیر نصب کنند کلوخ انداز به معنی دار دال مشهور است همین چنان تروبی تکلف باشد دوم بمعنی سوراخهای دیوار قلعه که بهندی رمد گویند بفتح را درینصورت بمجاز ذکر محل را وه حال ز کلوخ انداز صاحب قلعه مراد باشد سوم بمعنی ایام جشن بمجازاران که مراد اخراه شعبان باشد درین صورت مجاز آ بمعنی مست وبی باک مراد باشد بیکار بفتح بار فارسی وکاف عربی وفارسی هر دو درست بمعنی جنگ کارزار رابط وفائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که گفتهٔ اهل غرض وحاسدان مجرمی را بقتل نرسانند وسخن مجرم را سماع نه نمایند قوله حکایت پاک وزن را خواجه کریم النفس بود که همگنان را در مواجهه خدمت کردی وحرمت داشتی ودر غیبت نیکو گفتی اتفاقا از ذکر حرکتی بوجود آمد که در نظر سلطان ناپسند نمود ش روزن بروزن سوزن بضم وسروری بفتح نوشته شهریست ابین هرات ونیشاپور خواجه عبارت از وزیر کریم النفس بمعنی بزرگ ذات یعنی فراخ حوصله ونیک اخلاص مواجهه بضم میم وفتح جیم وفتح هار اول وثانی در استعمال فارسی مختفی بمعنی روبرو خدمت بمعنی خاطرداری وتعظیم حرمت بمعنی عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنی پس پشت قوله مصادره کرد وعقوبت فرمودش مصادره بضم میم وصاد مهمله بفتح دال مهمله تاوان گرفتن وجریمه گرفتن بهندی ڈانڈ گویند ماخوذ از صدور حرکت واین مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت بضم تین عین وقاف بمعنی تعذیب مثل بند آهنی گران وزن ورپاکردن قوله سرهنگان که بسوالیق انعام معترف بودند وبشکرآن مرتهن ش سرهنگان سپاهیان سرکار سوالیق جمع سالفه وسابقه چیزی را گویند که پیشتر شده باشد در بینجا سوالیق انعام بمعنی انعامهای ایام سابق است متعرف بضم میم وکسر را مهمله اقرار کننده مرتهن بضم میم وفتح های صیغهٔ اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده یعنی گروی قوله درمدت توکیل اورفق وملاطفت کردندی وزجر ومعاقبت رواندا شتندی ش توکیل بفتح تا وفوقانی وکسر کاف سپردن وحوالهٔ نمودن رفق بالکسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زا معجمه وسکون جیم بقهر بازداشتن کسی را ازکاری بهندی جبر کنا معاقبت بضم میم وفتح قاف بمعنی عذاب یعنی رنج رسانی مجرم را وحرف با در آخر کردندی ونداشتندی برای استمرار است یعنی نمی کردند نمیگذاشتند قوله قطعه صلح با دشمنان خود کن اگرت روزی او در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ش در نسخهٔ مخدومی وسروری مصرعهٔ اول چنین نوشته است مصرعه صلح با دشمن اگر خواهی برگرد تراه قفا بفتح قاف در بینجا بمعنی ضد حضور یعنی وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه ای مخاطب

اگر دشمن خود کہ زبردست و قوی است صلح میخواہی ندہیش انیست کہ ہرگاہ کہ در وقت غیر حاضرے تو در مجلس عیب گوئی تو نباید نواز بمعنی اطلاع یافتہ ہرگز او با تو ملاقی شود او صاف حمیدہ و خوبیہای او بیان کن تا او در دل خود خجل شدہ با تو آشتی جوید قولہ بیت سخن آخر دہن میگذرد موذی را۔ سخنش تلخ نخواہی دہنش شیرین کن یعنی آنکہ موذی است آخر دہن او سخن بحق مردم میگذرد یعنی آخرین مدی او انیست کہ از ضرب و قتل مسیح نمی تواند از ایذاے زبانی نمیگذرد یا آنکہ لفظ آخر گاہے افادہ بمعنے اغلب کند یعنے موذی اغلب سخن بد میگوید چہ اتفاق مضارب بہ در مقاتلہ کم می افتد پس ای مخاطب تو اگر میخواہی کہ سخن تلخ او نشنوی دہنش شیرین کن یعنے او را چیزے بدہ و راضی کن قولہ انچہ مضمون خطاب ملک بود از عہدہ یعنے بیرون آمدن او بواسطہ یعنے در زندان بماندنش خطاب در اینجا بمعنے عتاب است چرا کہ در حالت عتاب اکثر بمحبوب خطاب میکنند و مضمون خطاب در اینجا بمعنے سبب خطاب است یعنی نالگرفتن زر مصادر و بردو لفظ یعنے بیار و حدت بمعنے اندک قولہ آوردہ اند کہ یکے از ملوک آن نواحی در خفیہ پیامش فرستاد ش نواحی بفتح نون کسر حاء مہملہ بمعنے اطراف و جوانب جمع ناحیہ قولہ کہ ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بیغرتی کردند اگر رای عزیز فلان احسن اللہ خلاصہ بجانب ما التفاتے کند در رعایت خاطرش ہر چہ تمامتر سعی کردہ شود و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقر اند و بجواب این حرف منتظرش در اینجا بجای ملوک لفظ ملوک برای آن آوردہ کہ شخصے معزز را الزام بتخصیص و تعیین نمیدہند بلکہ بسبیل شمول و تعمیم ادا کنند بزرگوار بمعنے بزرگتر چہ زیادت لفظ دلالت بر زیادت معنی دارد و بار مجہول نیز در لفظ بزرگواری برائے تفخیم و تعظیم است یعنے قدر چنان بزرگوار عالے رتبہ ندانستند و لفظ فلان در اینجا قائم مقام نام خواجہ است احسن اللہ خلاصہ احسن بفتح اول و فتح نون صیغہ ماضی از باب افعال کہ درین محل دعا بمعنے استقبال ست لفظ اللہ بضم ہا فاعل ملا سعد نوشتہ کہ خلاصہ بفتح حاء و فتح صاد و ضم ہا مفعول آن یعنے گرداند خدا رہائی او و خان ارزو بجای خلاصہ اخلاصہ پسندیدہ بمعنے نیک گرداند حقتعالے اخلاص او را ے اخلاصے کہ بجناب پاک اوست و در سروری شرح عربی بجای خلاصہ لفظ عواقبہ نوشتہ بمعنے انجام کارہاے او و این بے تکلف است التفات بالکسر بگوشہ چشم دیدن و در اصطلاح بمعنے اندک توجہ و اندک مہربانی ہر چہ تمامتر بمعنے بسیار کامل تر یعنے ہر چہ از قسم رعایت بسیار کاملتر ست دران کوشش کردہ خواہد شد اعیان بالفتح بزرگان یعنے امرا و مفتقر بکسر قاف اسم فاعل از افتقار بمعنے محتاج

وآرزومند قوله خواجه چون برین وقوف یافت از خط اندیشیده و در حال جوابے مختصر که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر قفای ورق نوشت و رد ان کردش وقوف بضمتین آگاهی و حال یعنی فی الفور و شتاب ملا بفتح میم یعنی بری مجاز آ بمعنے گروه و انجمن و محفل و ریختجا بر ملا افتادن عبارت از ظاهر شدن و شهرت گرفتن زیرا که چیزے که واقع شود بر سر گروه بالضرور اشتهار و ظهور خواهد یافت قفا بفتح قاف بمعنے پشت سوال خواجه در جواب تعجیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع شوند سوال برنشست آن کاغذ که آمده چرا نوشت جواب بدو وجهے آنکه در حالت قید بحیث و جوے کاغذ مردم از ما آگاه نشوند دوم آنکه دال باشد بر استغنا و عدم التجا قوله یکے از متعلقان ملک برین واقعه مطلع شد و سلطان را اعلام کردش متعلقان عبارت از چاکران و شاید که آن چاکران از قسم هرکاره و جاسوس باشند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله یعنے ماجرا مطلع بضم میم و تشدید طاء و کسر لام آگهی یا بنده اعلام بالکسر علم دادن و آگاه کردن قوله فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی مراسله دارد ش حبس بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده و سین مهمله در قید خانه نشاندن نواحی جمع ناحیه مراسله بضم میم و فتح سین مهمله باهم نامه و پیغام فرستادن قوله ملک بهم برآمد و کشف این سخن فرمود قاصد را بگیرفتند و در رساله را بر خواندندش کشف بمعنے کشادن یعنے تحقیق کردن رساله اگرچه مصدر است بمعنی فرستادن مگر بمعنے اسم مفعول که نامه و مکتوب باشد مستعمل قوله نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولے که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم از دولی نعمت قدیم بیوفائے نتوان کردش حسن بمعنی خوبی و نیکی ظن گمان غالب حاصل ترجمه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان اشارت است بمکتوب الیه تشریف اگرچه مصدر است بمعنی شرف و بلندی دادن چون از عطاے خلعت شرف منعم علیه بر دیگران ظاهر میگردد در اینجا مجازآ باطلاق مسبب بر سبب بمعنی خلعت است که پادشاهان بامراء و هند یار قبولی مصدری است بمعنی قبول کردن بفتح اول و ضم ثانے اگرچه خود مصدر است لیکن چونکه از بسکه شهرت بمعنی اسم مفعول یافته لهذا برائے تجدید بمعنے مصدرے یا مصدرے زیاده نموده اند اگرچه بعضے محققان درین کراهیت دارند مگر اصل انیست که اتباع جمهور هم فرض اجابت قبول کردن ولی نعمت لفک کسر اضافت بمعنے صاحب نعمت یعنے مربی قوله بیت آنرا که بجاے تست هر دم کرمے + بارش بکشش اگر کند بعجبی ستمی مش بجای بمعنی حال تست و الف لفظ آر که مخفف اگر است برای کوتاهی وزن ساقط باید خواند و در سروری و مخدومی چنین است مصرع عذرش بنه اگر نکند

بعمری سنجی ؛ کسے را عذر نہادن یعنے براے او عذر پیدا کردن قولہ سلطان راسیرت حق شناسی او
پسندیدہ آمد عاجت و نعمت داد و عذر خواست کہ خطا کردم کہ ترا بیگناہ آزردم گفت بندہ در نجات
خداوند را خطای نمی بیند بلکہ تقدیر ایزد عزاسمہ برین بود کہ مرا این بندہ را مکروہے رسد پس بدست
تو اوے تراست کہ سوابق نعمت بر بندہ داری و ایادی منت و حکما گفتہ اند سیرت خصلت نعمت
در ینجا بمعنی مال خطا بمعنے غلطی آزردم بفتح زا و معجمہ چرا کہ مصدر آزردن مخفف آزاردن است و لفظ
ملک بکاف و راز صحیح ست تقدیر بر اندازہ کردہ خدا در حق بندہ این مصدر بمعنی اسم مفعول است
آزرد بکسر زا و معجمہ عز اسمہ بفتح عین مہملہ و فتح زا و معجمہ مشددہ و ضم میم و ہا یعنے گرامی است نام او و عز اسمہ
جملہ معترضہ است برای تفخیم نام حق تعالی مکروہی بیار مجہول نکرہ یا وحدت یعنی یک امر مکروہ و آن بند
و زندان باشد سوابق نعمت یعنی سابقہ ہای نعمت ای نعیم سابقہ ایادی بفتح ہمزہ کہ در عرف الف
نامند و بعدہ یای تحتانی جمع الجئ یدست چہ جمع ید ایدی ست بفتح ہمزہ و ید چند معنی دارد معنی دست
مشہور راست و بمعنی قدرت و نعمت ہم مے آید در ینجا بمعنی نعمت است و ترکیب ایادی منت باضافت
بالقلب است بدون کسرہ اضافت یعنی منت نعمتہا برین بندہ داری قولہ مثنوی گر گزندت رسد
زخلق مرنج ؛ کہ نہ راحت رسد زخلق نہ رنج ؛ از خلق خلاف دشمن و دوست ؛ کہ دل ہر دو در تصرف اوست
ش یعنے این اختلاف افعال کہ میان دشمن و دوست است کہ یکے دشمنے میکند و دیگرے
دوستی مینماید در حقیقت فاعل این ہر دو فعل حق تعالی است چرا کہ دل ہر دو شخص در اختیار اوست
بموجب حدیث ان قلوب بنی آدم کلہا بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرف
کیف یشاء ترجمہ یعنے تحقیق دلہاے فرزندان آدم ہمہ در میان دو انگشت حق تعالی ہست مانند
یک دل کہ میگرداند آنرا چنانکہ میخواہد و میتواند کہ تقریر معنے چنین کنند کہ عکس کار دشمن دوستے
است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن کہ دوستی نماید دوست کہ دشمنے کند انیہمہ از
طرف خدا تعالے باید دانست چرا کہ دل ہر دو در اختیار او بسجانہ است قولہ بیت گرچہ تیرش
کمان بمیگذرد ؛ از کمان دار بیند اہل خرد ش این بیت و تشبیہ مضمون بیت سابق است
لفظ ہمی برای افادہ معنی استمرار است در حال و کماندار عبارت از تیر انداز یعنے وجود دشمن و دوست
مانند کمان آلہ فعل فاعل حقیقی است یعنے چنانکہ کمان را در انداختن تیر اختیاری نیست ہمچنین دوست
را در دوستی کردن و دشمن را بدشمنے اختیارے نیست ربط و فائدہ این حکایت آنست
کہ پادشاہ را باید کہ ہر کہ وفادارے کند و حق نمک ملحوظ دارد او را از مواخذہ ہاے چندان

ننگش نماند و فروگذاشت کرده قدردانی او سازد **قوله حکایت** یکی از ملوک عرب را شنیدم که متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است و مترصد فرمان و سائر خدمتگاران بلهو و لعب مشغول اند و در ادای خدمت متهاون **ش** دیوان باکسر بمعنی دفتر و مجاز آ بمعنی اهل حساب و کجری در پنجا متعلقان دیوان عبارت از اهل دفتر است که متصدیان باشند مرسوم بمعنی نشان کرده شده و نوشته شده در پنجا بمعنی مشاهره و ماهیانه است چرا که انهم بدستخط و صادر امرا نشان کرده شده میباشد مضاعف بضم میم و فتح عین بمعنی دوچند ملازم بضم میم و کسر زا و جیم بمعنی همیشه باشنده بجای ما باکسی مترصد بضم میم و فتح تا و را و بکسر صاد مشدد بمعنی امیدوار و منتظر سائر بکسر همزه که حرف سوم است اگرچه اکثر اهل لغت بمعنی باقی نوشته اند مگر در صراح و صحاح بمعنی تمام و جمیع است ولی محمد نوشته که در پنجا لفظ سائر خطا است و لفظ کل صحیح است لهو بالفتح بازی لعب بفتح لام و کسر عین و سکون عین هر دو صحیح بمعنی بازی کردن آ بالفتح اول کسانیکه بمد اول خوانند خطا است بمعنی رسانیدن متهاون بضم میم و فتح تا و را و فوقانی و کسر واو سستی و آهستگی کننده **قوله** صاحبدلی بشنید فریاد و خروش از نهادش برآمد سر بجیب تفکر فرو برد چون سر برآورد گفت علو درجات بندگان بدرگاه خدا تعالی بهمین متابعت اوست خرد بضم خ و تشدید ر بمعنی عبارت از نهاد بمعنی ذات هستی چه نهاده ذاتی است بمعنی حاصل المصدر و افاده بمعنی مفعول کند یعنی نهاده شده حقتعالی چه ذات انسان موضوع استای نهاده شده است برای اینکه کمالات بر و مترتب شوند عالی بفتحتین و تشدید و او مکسور بکسره اضافت بمعنی بلندی درجات بفتحتین جمع درجه و بعضی در اکثر نسخ بجای لفظ خدا تعالی لفظ حق جل و علی نوشته است در نصورت اجتماع های هوز درگاه با عارضی حق ثقالت تنافر حروف پیدا میشود و این غیر فصیح است **قوله** طمعه دو بامداد گرانه کسی بخدمت شاه + سوم هر آئینه دستوری کند ملاطفت نگاه + **ش** بامداد بمعنی صبح فائده سوم بکسر سین و بعده یا ر مکتوبه بدون الف غیر ملفوظه برای علامت کسر سین چند دسته خط سین مکسور است چون حرف واحد صلاحیت اصمیت ندارد لهذا اشکل کوچه ایست مختص در آخر اسماء میکنند و چون عدد اعداد ما قبل سوم فاعلیت مفهوم میباشد لهذا در پنجا هنگام ترکیب بضم فاعلیت همزه مضموم بصورت واو زیاده کرده اند تا بسیم که ترجمه شین است اشتباه واقع نشود هر آئینه بمعنی بهر کیف یعنی بالضرور فائده اگرچه هر آئینه در اصل بر ار مهملة ساکن و الف ممدوده و کسر همزه و یا معروف و نون است چرا که مرکب است از لفظ هر و لفظ آئین و های تشبیه مگر چون

در اینجا بضرورت نظم مخفف واقع شده لهذا را مهمله امفتوح خواندن واجب شد قوله بیت امید
هست پرستندگان مخلص را ۔ که ناامید نگردند از آستان آله عش پرستندگان بکسر فوقانی
که حرف چهارم است مخلص بکسر لام صاحب اخلاص معنی اخلاص در اینجا خالص کردن دل است در هنگام
عبادت از خطرات ریا و حصول درجات عقبی سوال لفظ نا امید درین بیت خلاف قاعده مشهوره
چرا واقع شد چه قاعده اقتضا میکند که بی امید باشد جواب این قاعده کلیه نیست چرا که در
کلام اساتذه نظیر نا امید چند لفظ آمده اند مثل ناتوان و ناانصاف و ناسپاس نامراد و ناکام
نگردند بکاف فارسی بمعنی نشوند یا بمعنی نه بر کردند هر دو صحیح قوله مثنوی مهتری در قبول فرمان ست
ترک فرمان دلیل حرمان ست عش مهتری و بزرگی قبول بفتح مصدر ست بمعنی قبول کردن حرمان
بکسر حا مهمله بی نصیبی قوله بیت هر که سیمای راستان دارد ۔ سر خدمت بر آستان دارد عش سیما
اگرچه بمعنی نشان و علامت ست لیکن مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی پیشانی نیز مستعمل
و در اینجا مراد از پیشانی بخت و قسمت است یعنی هر که قسمت مثل قسمت نیکوکاران میدارد سر عبادت
به آستان تعالی می نهد ربط دو فائده این حکایت آنست پادشاه را باید هر نوکر که خدمت زیاده
کند پرورش و سلوک با و زیاده نماید قوله حکایت ظالمی را حکایت کنند که بیمار و پریشان خر یدی
بخفه نوکران را دادی بطرح صاحبدلی بر و بگذشت و گفت عش حیف بالفتح سنم و تعدی طرح بالفتح
اگرچه در لغت بمعنی انداختن مگر در اصطلاح انچه حاکمان ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر عایای اندازند
یعنی بنرخ تقسیم مے نمایند و چندے مهلت داده نقد عش مے ستانند و در اینجا مراد از نوکران امراو تقسیم
نیست بلکه همین مردمان آسوده حال مراد است که دسترس با دادے قرض بسهولت داشته
باشند حاصل آنکه هیزم را از محتاجان بسنگ و تعدی باندک قیمت میگرفت و بمردم آسوده حال بقیمت
بازاری چیزے افزوده بسبیل قرض میداد و بعد از چندے منافع کثیر حاصل میساخت انچه شارحان
دیگر درین مقام نوشته اند خالی از تکلف نیست قوله فرداری نوکه هر کرا بینی بزنی ۔ یا بوم که هر کجا
نشینی بکنی عش در لفظ ماری یا معروف برای خطاب است و بزنی بمعنی بگزی است چه
در گزیدن هم دندان زدن ست یا آنکه مار بوقت گزیدن کفچه خود را بزند و تمام هیزند ازین جهت گزیدن
مار را زدن تعبیر کرده و درین مصرعه تعقید است یعنی تو که هر کرا بینی میگزی گویا مار هستی و الا بعد یا خطاب
لفظ تو را زائد باید انگاشت بکنی بفتح کاف عربی یعنی و بران مسکینی قوله قطعه زدرت از پیش
میرود با ۔ با خداوند غیب دان نرود عش ار بفتح اول و سکون را مهمله مخفف اگر

قوله بیت زورمندی مکن بر اهل زمین ۔ تا دعاے بر آسمان نرود ۔ یعنے تا دعاے بد در حق تو بدرگاه الٰهی مستجاب نشود و تو در هلاک بیگناهی ظالم ازین سخن بزجر باز دارد و بحقیقت او در هم کشید ش رود در هم کشیدن عبارت ازینست با بر و شدن قوله و بر و القاف نکردش یعنے از غرور بسوے او بگوشهٔ چشم هم ندید قوله قال الله تعالی انها لظی نزاعة للشوی تصبه جهنم یعنے گرفت او را غرور جاه و دولت بگناه بغاوت پس کافی است او را دوزخ و این آیت در شان اخنس لقی است که یکے از منافقان بوده است قوله تا شبے آتش مطبخ و زانبار بیزمش افتاد و سائر الاکش بسوخت و از بستر نرمش به خاکستر گرمش نشاندند لفظ تا برای حصول نتیجه و ترتب فائده و در ینجا بمعنی بسبب خطر است یعنی فائده ظلم و نتیجه نصیحت نشنیدن این شد که از وبال افعالش شبی آتش مطبخ در انبار بیزمش افتاد الخ مطبخ بفتح میم و فتح باء موحده جاے پختن طعام انبار بالفتح تودها جمع بزر بالکسر که بمعنے تودهٔ واحد است چنانکه در منتخب و صراح و میتواند که انبار لفظ فارسے باشد بمعنے تودهٔ واحد چه انبار صیغه امر است از انباشتن که بمعنی ذخیره کردن باشد و امر بمعنے اسم مفعول در فارسے بسیارے آید املاک بالفتح جمع ملک بالکسر که در ینجا بمعنی مطاع و حبس باشد ضمیر شین در لفظ نرمش راجع بسوے ظالم و ضمیر شین گرمش راجع بطرف بستر و فاعل نشاند آتش است و در بعض نسخ نشاندند بصیغهٔ جمع نوشته و در صورت فاعل قضا و قدر باشد و این دو فقره که از بستر نرمش بجا خاکستر گرمش مرصع واقع شده اند خان آرزو نوشته که شیخ ابو الفضل حکایت کند که میگفت عمرها است که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بے ساخته بجا طر نرسیده قوله اتفاقا همان مرد بر و گذر کرد دیدش که با یاران میگفت که این آتش از کجا در سراے من افتاد گفت از دود دل درویشان اگرچه این استفسار سبب آتش زدگے انباران کرده بود مگر سبقت نموده مرد صاحبدل جواب داد قطعه عذر کن زود پیر دروں هاے ریش ۔ کہ ریش درون عاقبت سر کشد ۔ هم بر کن تا توانی ولے ۔ کہ آهے جهانسوز هم بر کشد ش دود در ینجا کنایه از آه است و ریش دو معنی دارد یکے مجروح دوم جراحت در مصرعهٔ اول بمعنی مجروح است و در ثانی بمعنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکه ذکر بعضے از ضرب هاے چوب و سنگ که پوست از بیرون شق نمیشود و گوشت از اندرون مے ترقد یاد دل وغیره و دوم آنکه جراحت در جوف سینه و شکم باشده عاقبت بمعنے پس از چندی و سر کشیدن بمعنے ظاهر شدن است چون درین بیت و رسیان علت و معلول در بادی الرای مغائرت واقع است چه علت که در مصرعهٔ ثانی است

برای معلول کرد مصرع اول است راست نمی آید لذا تو فقیه داده میشود یعنی چون فساد جراحت در روی
آخر ظاهر میشود تو که از خلوت دل کسی جراحت کردی بعد از چندی وبال جراحت او بر حال تو ظاهر
خواهد شد بخلاف جراحت بدنی که فسادش به بدن دیگر منتقل نمیشود و در عبارت هم در کن لفظ هر زائد
است یعنی خراب کن دهم بر کشیدن هم یعنی تباه کردن است و در مخدومی سروری در مصرع اول
سر کشیدن و در ثانی هم بر کشیدن واقع است سر کردن و ریش در رولی همان ظاهر شدن آنست قوله
شنیدیم که این طیفور بر کاخ کسیر نوشته بود بوش طیفور سخن خوب کسیر و نام پادشاه عادل عظیم الشان
حاصل آنکه مضمون این قطعه بر دروازهٔ ایوان کسیر نوشته بود و بجای کاخ لفظ تاج هم آمده است
والله اعلم بالصواب قوله قطعه چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر بار زمین نخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمد است ملک بما بعد شما هم دگر همچنین نخواهد رفت ش در مصرع اول هر دو
لفظ چه برای تخفیر و سر دو لفظ نخواهد رفت بصیغهٔ اثبات بیاورده و اگر بصیغهٔ نفی خوانند در صورت
استفهام باشد نخواهد رفت ای نخواهد رفت و در مخدومی و سروری در مصرع اول بعد فراوان بجای لفظ
چه واو عاطفه نوشته است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست پادشاهان و امرا را باید که طلب از
رغبت دعا بزبان نشانند و از زبخ رسانی خلائق احتراز کنند ش حکایت یکی در صنعت کشتی
گرفتن بسر آمده بود ش صنعت بالفتح کار و پیشه فائدهٔ کشتی در اصل لیسین مهملتین است از کستن
بالکسر که بمعنی گرفتن و مالیدن است درین هم دو کس هم میکنند که کید دیگر را بر زمین بکوبند و بمالند
بمرور از سنه تغیر السنین معجمه شهرت گرفته است بسر آمدن بمعنی منتهی شدن و کامل شدن در پیشه
مخدومی بجای بسر آمده لفظ بسر آمده بود واقع است در صورت لفظ بسر بمعنی فائق و ممتاز باشد قوله
سد صد و شصت بند فکر درین علم به بینی و هر روز بنوعی دگر کشتی گرفتی ش بند
بمعنی قاعده کشتی که بهندی داؤ گویند فاخر بکسر خا معجمه بعض شارحان بمعنی گرانمایه و نیکو نوشته اند گرفته
دفا نمیکند شاید یک صیغه نسبت باشد یعنی صاحب فخر مگر بهتر آنست که فاخر بفتح خا معجمه صیغهٔ اسم
آله باشد که انهم یکی از اوزان اسم آله است که شهرت ندارد چنانکه عالم بالفتح لام بمعنی یعلم
به اسمی که بدان صانع حقیقی دانسته شود در نصورت سد فاخر بمعنی پیدا باشد که بسبب
آن فخر فاخر بش عنوان کرد و فیه سد صد و شصت سد از ان کرده که پهلوانی سی صد و شصت قاعده مثل فرد و ثنا
و ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی و سباعی و ثمانی و تساعی و عشری و احدعشر و اثنا عشر و ثلاثة عشر
و اربعة عشر و خمسة عشر و ستة عشر و سبعة عشر و ثمانیة عشر و تسعة عشر و عشرین و ثلاثین و اربعین
و خمسین و ستین و سبعین و ثمانین و تسعین و مائة و مائتین و ثلاثمائة و اربعمائة و خمسمائة و ستمائة
و سبعمائة و ثمانمائة و تسعمائة و الف و الفین و ثلاثة آلاف و اربعة آلاف و خمسة آلاف و ستة آلاف
و سبعة آلاف و ثمانیة آلاف و تسعة آلاف و عشرة آلاف و مائة الف و مائتی الف و ثلاثمائة الف و اربعمائة الف
و خمسمائة الف و ستمائة الف و سبعمائة الف و ثمانمائة الف و تسعمائة الف و مليون و ملیونین و ثلاثة ملیون
و اربعة ملیون و خمسة ملیون و ستة ملیون و سبعة ملیون و ثمانیة ملیون و تسعة ملیون و عشرة ملیون
و مائة ملیون و مائتی ملیون و ثلاثمائة ملیون و اربعمائة ملیون و خمسمائة ملیون و ستمائة ملیون
و سبعمائة ملیون و ثمانمائة ملیون و تسعمائة ملیون و ملیار و ملیارین و ثلاثة ملیار و اربعة ملیار
و خمسة ملیار و ستة ملیار و سبعة ملیار و ثمانیة ملیار و تسعة ملیار و عشرة ملیار و مائة ملیار
و مائتی ملیار و ثلاثمائة ملیار و اربعمائة ملیار و خمسمائة ملیار و ستمائة ملیار و سبعمائة ملیار
و ثمانمائة ملیار و تسعمائة ملیار و بلیون و بلیونین و ثلاثة بلیون و اربعة بلیون و خمسة بلیون
و ستة بلیون و سبعة بلیون و ثمانیة بلیون و تسعة بلیون و عشرة بلیون و مائة بلیون و مائتی بلیون
و ثلاثمائة بلیون و اربعمائة بلیون و خمسمائة بلیون و ستمائة بلیون و سبعمائة بلیون و ثمانمائة بلیون
و تسعمائة بلیون و بلیار و بلیارین و ثلاثة بلیار و اربعة بلیار و خمسة بلیار و ستة بلیار و سبعة بلیار
و ثمانیة بلیار و تسعة بلیار و عشرة بلیار و مائة بلیار و مائتی بلیار و ثلاثمائة بلیار و اربعمائة بلیار
و خمسمائة بلیار و ستمائة بلیار و سبعمائة بلیار و ثمانمائة بلیار و تسعمائة بلیار و ترلیون و ترلیونین
و ثلاثة ترلیون و اربعة ترلیون و خمسة ترلیون و ستة ترلیون و سبعة ترلیون و ثمانیة ترلیون و تسعة ترلیون
و عشرة ترلیون و مائة ترلیون و مائتی ترلیون و ثلاثمائة ترلیون و اربعمائة ترلیون و خمسمائة ترلیون
و ستمائة ترلیون و سبعمائة ترلیون و ثمانمائة ترلیون و تسعمائة ترلیون و ترلیار و ترلیارین و ثلاثة ترلیار
و اربعة ترلیار و خمسة ترلیار و ستة ترلیار و سبعة ترلیار و ثمانیة ترلیار و تسعة ترلیار و عشرة ترلیار
و مائة ترلیار و مائتی ترلیار و ثلاثمائة ترلیار و اربعمائة ترلیار و خمسمائة ترلیار و ستمائة ترلیار
و سبعمائة ترلیار و ثمانمائة ترلیار و تسعمائة ترلیار و کوادریلیون و کوادریلیونین و ثلاثة کوادریلیون
و اربعة کوادریلیون و خمسة کوادریلیون و ستة کوادریلیون و سبعة کوادریلیون و ثمانیة کوادریلیون
و تسعة کوادریلیون و عشرة کوادریلیون و مائة کوادریلیون و مائتی کوادریلیون و ثلاثمائة کوادریلیون
و اربعمائة کوادریلیون و خمسمائة کوادریلیون و ستمائة کوادریلیون و سبعمائة کوادریلیون و ثمانمائة کوادریلیون
و تسعمائة کوادریلیون و کوادریلیار و کوادریلیارین و ثلاثة کوادریلیار و اربعة کوادریلیار و خمسة کوادریلیار
و ستة کوادریلیار و سبعة کوادریلیار و ثمانیة کوادریلیار و تسعة کوادریلیار و عشرة کوادریلیار و مائة کوادریلیار
و مائتی کوادریلیار و ثلاثمائة کوادریلیار و اربعمائة کوادریلیار و خمسمائة کوادریلیار و ستمائة کوادریلیار
و سبعمائة کوادریلیار و ثمانمائة کوادریلیار و تسعمائة کوادریلیار و کوانتیلیون و کوانتیلیونین و ثلاثة کوانتیلیون
و اربعة کوانتیلیون و خمسة کوانتیلیون و ستة کوانتیلیون و سبعة کوانتیلیون و ثمانیة کوانتیلیون و تسعة کوانتیلیون
و عشرة کوانتیلیون و مائة کوانتیلیون و مائتی کوانتیلیون و ثلاثمائة کوانتیلیون و اربعمائة کوانتیلیون
و خمسمائة کوانتیلیون و ستمائة کوانتیلیون و سبعمائة کوانتیلیون و ثمانمائة کوانتیلیون و تسعمائة کوانتیلیون
و کوانتیلیار و کوانتیلیارین و ثلاثة کوانتیلیار و اربعة کوانتیلیار و خمسة کوانتیلیار و ستة کوانتیلیار
و سبعة کوانتیلیار و ثمانیة کوانتیلیار و تسعة کوانتیلیار و عشرة کوانتیلیار و مائة کوانتیلیار و مائتی کوانتیلیار
و ثلاثمائة کوانتیلیار و اربعمائة کوانتیلیار و خمسمائة کوانتیلیار و ستمائة کوانتیلیار و سبعمائة کوانتیلیار
و ثمانمائة کوانتیلیار و تسعمائة کوانتیلیار و سکستیلیون و سکستیلیونین و ثلاثة سکستیلیون و اربعة سکستیلیون
و خمسة سکستیلیون و ستة سکستیلیون و سبعة سکستیلیون و ثمانیة سکستیلیون و تسعة سکستیلیون و عشرة سکستیلیون
و مائة سکستیلیون و مائتی سکستیلیون و ثلاثمائة سکستیلیون و اربعمائة سکستیلیون و خمسمائة سکستیلیون
و ستمائة سکستیلیون و سبعمائة سکستیلیون و ثمانمائة سکستیلیون و تسعمائة سکستیلیون و سکستیلیار و سکستیلیارین
و ثلاثة سکستیلیار و اربعة سکستیلیار و خمسة سکستیلیار و ستة سکستیلیار و سبعة سکستیلیار و ثمانیة سکستیلیار
و تسعة سکستیلیار و عشرة سکستیلیار و مائة سکستیلیار و مائتی سکستیلیار و ثلاثمائة سکستیلیار و اربعمائة سکستیلیار
و خمسمائة سکستیلیار و ستمائة سکستیلیار و سبعمائة سکستیلیار و ثمانمائة سکستیلیار و تسعمائة سکستیلیار
و سپتیلیون و سپتیلیونین و ثلاثة سپتیلیون و اربعة سپتیلیون و خمسة سپتیلیون و ستة سپتیلیون و سبعة سپتیلیون
و ثمانیة سپتیلیون و تسعة سپتیلیون و عشرة سپتیلیون و مائة سپتیلیون و مائتی سپتیلیون و ثلاثمائة سپتیلیون
و اربعمائة سپتیلیون و خمسمائة سپتیلیون و ستمائة سپتیلیون و سبعمائة سپتیلیون و ثمانمائة سپتیلیون
و تسعمائة سپتیلیون و سپتیلیار و سپتیلیارین و ثلاثة سپتیلیار و اربعة سپتیلیار و خمسة سپتیلیار
و ستة سپتیلیار و سبعة سپتیلیار و ثمانیة سپتیلیار و تسعة سپتیلیار و عشرة سپتیلیار و مائة سپتیلیار
و مائتی سپتیلیار و ثلاثمائة سپتیلیار و اربعمائة سپتیلیار و خمسمائة سپتیلیار و ستمائة سپتیلیار
و سبعمائة سپتیلیار و ثمانمائة سپتیلیار و تسعمائة سپتیلیار و اکتیلیون و اکتیلیونین و ثلاثة اکتیلیون
و اربعة اکتیلیون و خمسة اکتیلیون و ستة اکتیلیون و سبعة اکتیلیون و ثمانیة اکتیلیون و تسعة اکتیلیون
و عشرة اکتیلیون و مائة اکتیلیون و مائتی اکتیلیون و ثلاثمائة اکتیلیون و اربعمائة اکتیلیون و خمسمائة اکتیلیون
و ستمائة اکتیلیون و سبعمائة اکتیلیون و ثمانمائة اکتیلیون و تسعمائة اکتیلیون و اکتیلیار و اکتیلیارین
و ثلاثة اکتیلیار و اربعة اکتیلیار و خمسة اکتیلیار و ستة اکتیلیار و سبعة اکتیلیار و ثمانیة اکتیلیار
و تسعة اکتیلیار و عشرة اکتیلیار و مائة اکتیلیار و مائتی اکتیلیار و ثلاثمائة اکتیلیار و اربعمائة اکتیلیار
و خمسمائة اکتیلیار و ستمائة اکتیلیار و سبعمائة اکتیلیار و ثمانمائة اکتیلیار و تسعمائة اکتیلیار
و نونیلیون و نونیلیونین و ثلاثة نونیلیون و اربعة نونیلیون و خمسة نونیلیون و ستة نونیلیون و سبعة نونیلیون
و ثمانیة نونیلیون و تسعة نونیلیون و عشرة نونیلیون و مائة نونیلیون و مائتی نونیلیون و ثلاثمائة نونیلیون
و اربعمائة نونیلیون و خمسمائة نونیلیون و ستمائة نونیلیون و سبعمائة نونیلیون و ثمانمائة نونیلیون
و تسعمائة نونیلیون و نونیلیار و نونیلیارین و ثلاثة نونیلیار و اربعة نونیلیار و خمسة نونیلیار
و ستة نونیلیار و سبعة نونیلیار و ثمانیة نونیلیار و تسعة نونیلیار و عشرة نونیلیار و مائة نونیلیار
و مائتی نونیلیار و ثلاثمائة نونیلیار و اربعمائة نونیلیار و خمسمائة نونیلیار و ستمائة نونیلیار
و سبعمائة نونیلیار و ثمانمائة نونیلیار و تسعمائة نونیلیار و دسیلیون و دسیلیونین و ثلاثة دسیلیون
و اربعة دسیلیون و خمسة دسیلیون و ستة دسیلیون و سبعة دسیلیون و ثمانیة دسیلیون و تسعة دسیلیون
و عشرة دسیلیون و مائة دسیلیون و مائتی دسیلیون و ثلاثمائة دسیلیون و اربعمائة دسیلیون و خمسمائة دسیلیون
و ستمائة دسیلیون و سبعمائة دسیلیون و ثمانمائة دسیلیون و تسعمائة دسیلیون و دسیلیار و دسیلیارین
و ثلاثة دسیلیار و اربعة دسیلیار و خمسة دسیلیار و ستة دسیلیار و سبعة دسیلیار و ثمانیة دسیلیار
و تسعة دسیلیار و عشرة دسیلیار و مائة دسیلیار و مائتی دسیلیار و ثلاثمائة دسیلیار و اربعمائة دسیلیار
و خمسمائة دسیلیار و ستمائة دسیلیار و سبعمائة دسیلیار و ثمانمائة دسیلیار و تسعمائة دسیلیار
و اندسیلیون و اندسیلیونین و ثلاثة اندسیلیون و اربعة اندسیلیون و خمسة اندسیلیون و ستة اندسیلیون
و سبعة اندسیلیون و ثمانیة اندسیلیون و تسعة اندسیلیون و عشرة اندسیلیون و مائة اندسیلیون و مائتی اندسیلیون
و ثلاثمائة اندسیلیون و اربعمائة اندسیلیون و خمسمائة اندسیلیون و ستمائة اندسیلیون و سبعمائة اندسیلیون
و ثمانمائة اندسیلیون و تسعمائة اندسیلیون و اندسیلیار و اندسیلیارین و ثلاثة اندسیلیار و اربعة اندسیلیار
و خمسة اندسیلیار و ستة اندسیلیار و سبعة اندسیلیار و ثمانیة اندسیلیار و تسعة اندسیلیار و عشرة اندسیلیار
و مائة اندسیلیار و مائتی اندسیلیار و ثلاثمائة اندسیلیار و اربعمائة اندسیلیار و خمسمائة اندسیلیار
و ستمائة اندسیلیار و سبعمائة اندسیلیار و ثمانمائة اندسیلیار و تسعمائة اندسیلیار و دودسیلیون و دودسیلیونین
و ثلاثة دودسیلیون و اربعة دودسیلیون و خمسة دودسیلیون و ستة دودسیلیون و سبعة دودسیلیون و ثمانیة دودسیلیون
و تسعة دودسیلیون و عشرة دودسیلیون و مائة دودسیلیون و مائتی دودسیلیون و ثلاثمائة دودسیلیون
و اربعمائة دودسیلیون و خمسمائة دودسیلیون و ستمائة دودسیلیون و سبعمائة دودسیلیون و ثمانمائة دودسیلیون
و تسعمائة دودسیلیون و دودسیلیار و دودسیلیارین و ثلاثة دودسیلیار و اربعة دودسیلیار و خمسة دودسیلیار
و ستة دودسیلیار و سبعة دودسیلیار و ثمانیة دودسیلیار و تسعة دودسیلیار و عشرة دودسیلیار و مائة دودسیلیار
و مائتی دودسیلیار و ثلاثمائة دودسیلیار و اربعمائة دودسیلیار و خمسمائة دودسیلیار و ستمائة دودسیلیار
و سبعمائة دودسیلیار و ثمانمائة دودسیلیار و تسعمائة دودسیلیار و تردسیلیون و تردسیلیونین و ثلاثة تردسیلیون
و اربعة تردسیلیون و خمسة تردسیلیون و ستة تردسیلیون و سبعة تردسیلیون و ثمانیة تردسیلیون و تسعة تردسیلیون
و عشرة تردسیلیون و مائة تردسیلیون و مائتی تردسیلیون و ثلاثمائة تردسیلیون و اربعمائة تردسیلیون
و خمسمائة تردسیلیون و ستمائة تردسیلیون و سبعمائة تردسیلیون و ثمانمائة تردسیلیون و تسعمائة تردسیلیون
و تردسیلیار و تردسیلیارین و ثلاثة تردسیلیار و اربعة تردسیلیار و خمسة تردسیلیار و ستة تردسیلیار
و سبعة تردسیلیار و ثمانیة تردسیلیار و تسعة تردسیلیار و عشرة تردسیلیار و مائة تردسیلیار و مائتی تردسیلیار
و ثلاثمائة تردسیلیار و اربعمائة تردسیلیار و خمسمائة تردسیلیار و ستمائة تردسیلیار و سبعمائة تردسیلیار
و ثمانمائة تردسیلیار و تسعمائة تردسیلیار و کوادردسیلیون و کوادردسیلیونین و ثلاثة کوادردسیلیون
و اربعة کوادردسیلیون و خمسة کوادردسیلیون و ستة کوادردسیلیون و سبعة کوادردسیلیون و ثمانیة کوادردسیلیون
و تسعة کوادردسیلیون و عشرة کوادردسیلیون و مائة کوادردسیلیون و مائتی کوادردسیلیون و ثلاثمائة کوادردسیلیون
و اربعمائة کوادردسیلیون و خمسمائة کوادردسیلیون و ستمائة کوادردسیلیون و سبعمائة کوادردسیلیون و ثمانمائة کوادردسیلیون
و تسعمائة کوادردسیلیون و کوادردسیلیار و کوادردسیلیارین و ثلاثة کوادردسیلیار و اربعة کوادردسیلیار و خمسة کوادردسیلیار
و ستة کوادردسیلیار و سبعة کوادردسیلیار و ثمانیة کوادردسیلیار و تسعة کوادردسیلیار و عشرة کوادردسیلیار و مائة کوادردسیلیار
و مائتی کوادردسیلیار و ثلاثمائة کوادردسیلیار و اربعمائة کوادردسیلیار و خمسمائة کوادردسیلیار و ستمائة کوادردسیلیار
و سبعمائة کوادردسیلیار و ثمانمائة کوادردسیلیار و تسعمائة کوادردسیلیار و کوانتردسیلیون و کوانتردسیلیونین و ثلاثة کوانتردسیلیون
و اربعة کوانتردسیلیون و خمسة کوانتردسیلیون و ستة کوانتردسیلیون و سبعة کوانتردسیلیون و ثمانیة کوانتردسیلیون و تسعة کوانتردسیلیون
و عشرة کوانتردسیلیون و مائة کوانتردسیلیون و مائتی کوانتردسیلیون و ثلاثمائة کوانتردسیلیون و اربعمائة کوانتردسیلیون
و خمسمائة کوانتردسیلیون و ستمائة کوانتردسیلیون و سبعمائة کوانتردسیلیون و ثمانمائة کوانتردسیلیون و تسعمائة کوانتردسیلیون
و کوانتردسیلیار و کوانتردسیلیارین و ثلاثة کوانتردسیلیار و اربعة کوانتردسیلیار و خمسة کوانتردسیلیار و ستة کوانتردسیلیار
و سبعة کوانتردسیلیار و ثمانیة کوانتردسیلیار و تسعة کوانتردسیلیار و عشرة کوانتردسیلیار و مائة کوانتردسیلیار و مائتی کوانتردسیلیار
و ثلاثمائة کوانتردسیلیار و اربعمائة کوانتردسیلیار و خمسمائة کوانتردسیلیار و ستمائة کوانتردسیلیار و سبعمائة کوانتردسیلیار
و ثمانمائة کوانتردسیلیار و تسعمائة کوانتردسیلیار و سکستردسیلیون و سکستردسیلیونین و ثلاثة سکستردسیلیون و اربعة سکستردسیلیون
و خمسة سکستردسیلیون و ستة سکستردسیلیون و سبعة سکستردسیلیون و ثمانیة سکستردسیلیون و تسعة سکستردسیلیون و عشرة سکستردسیلیون
و مائة سکستردسیلیون و مائتی سکستردسیلیون و ثلاثمائة سکستردسیلیون و اربعمائة سکستردسیلیون و خمسمائة سکستردسیلیون
و ستمائة سکستردسیلیون و سبعمائة سکستردسیلیون و ثمانمائة سکستردسیلیون و تسعمائة سکستردسیلیون و سکستردسیلیار و سکستردسیلیارین
و ثلاثة سکستردسیلیار و اربعة سکستردسیلیار و خمسة سکستردسیلیار و ستة سکستردسیلیار و سبعة سکستردسیلیار و ثمانیة سکستردسیلیار
و تسعة سکستردسیلیار و عشرة سکستردسیلیار و مائة سکستردسیلیار و مائتی سکستردسیلیار و ثلاثمائة سکستردسیلیار و اربعمائة سکستردسیلیار
و خمسمائة سکستردسیلیار و ستمائة سکستردسیلیار و سبعمائة سکستردسیلیار و ثمانمائة سکستردسیلیار و تسعمائة سکستردسیلیار
و سپتردسیلیون و سپتردسیلیونین و ثلاثة سپتردسیلیون و اربعة سپتردسیلیون و خمسة سپتردسیلیون و ستة سپتردسیلیون و سبعة سپتردسیلیون
و ثمانیة سپتردسیلیون و تسعة سپتردسیلیون و عشرة سپتردسیلیون و مائة سپتردسیلیون و مائتی سپتردسیلیون و ثلاثمائة سپتردسیلیون
و اربعمائة سپتردسیلیون و خمسمائة سپتردسیلیون و ستمائة سپتردسیلیون و سبعمائة سپتردسیلیون و ثمانمائة سپتردسیلیون
و تسعمائة سپتردسیلیون و سپتردسیلیار و سپتردسیلیارین و ثلاثة سپتردسیلیار و اربعة سپتردسیلیار و خمسة سپتردسیلیار
و ستة سپتردسیلیار و سبعة سپتردسیلیار و ثمانیة سپتردسیلیار و تسعة سپتردسیلیار و عشرة سپتردسیلیار و مائة سپتردسیلیار
و مائتی سپتردسیلیار و ثلاثمائة سپتردسیلیار و اربعمائة سپتردسیلیار و خمسمائة سپتردسیلیار و ستمائة سپتردسیلیار
و سبعمائة سپتردسیلیار و ثمانمائة سپتردسیلیار و تسعمائة سپتردسیلیار و اکتردسیلیون و اکتردسیلیونین و ثلاثة اکتردسیلیون
و اربعة اکتردسیلیون و خمسة اکتردسیلیون و ستة اکتردسیلیون و سبعة اکتردسیلیون و ثمانیة اکتردسیلیون و تسعة اکتردسیلیون
و عشرة اکتردسیلیون و مائة اکتردسیلیون و مائتی اکتردسیلیون و ثلاثمائة اکتردسیلیون و اربعمائة اکتردسیلیون و خمسمائة اکتردسیلیون
و ستمائة اکتردسیلیون و سبعمائة اکتردسیلیون و ثمانمائة اکتردسیلیون و تسعمائة اکتردسیلیون و اکتردسیلیار و اکتردسیلیارین
و ثلاثة اکتردسیلیار و اربعة اکتردسیلیار و خمسة اکتردسیلیار و ستة اکتردسیلیار و سبعة اکتردسیلیار و ثمانیة اکتردسیلیار
و تسعة اکتردسیلیار و عشرة اکتردسیلیار و مائة اکتردسیلیار و مائتی اکتردسیلیار و ثلاثمائة اکتردسیلیار و اربعمائة اکتردسیلیار
و خمسمائة اکتردسیلیار و ستمائة اکتردسیلیار و سبعمائة اکتردسیلیار و ثمانمائة اکتردسیلیار و تسعمائة اکتردسیلیار
و نونردسیلیون و نونردسیلیونین و ثلاثة نونردسیلیون و اربعة نونردسیلیون و خمسة نونردسیلیون و ستة نونردسیلیون و سبعة نونردسیلیون
و ثمانیة نونردسیلیون و تسعة نونردسیلیون و عشرة نونردسیلیون و مائة نونردسیلیون و مائتی نونردسیلیون و ثلاثمائة نونردسیلیون
و اربعمائة نونردسیلیون و خمسمائة نونردسیلیون و ستمائة نونردسیلیون و سبعمائة نونردسیلیون و ثمانمائة نونردسیلیون
و تسعمائة نونردسیلیون و نونردسیلیار و نونردسیلیارین و ثلاثة نونردسیلیار و اربعة نونردسیلیار و خمسة نونردسیلیار
و ستة نونردسیلیار و سبعة نونردسیلیار و ثمانیة نونردسیلیار و تسعة نونردسیلیار و عشرة نونردسیلیار و مائة نونردسیلیار
و مائتی نونردسیلیار و ثلاثمائة نونردسیلیار و اربعمائة نونردسیلیار و خمسمائة نونردسیلیار و ستمائة نونردسیلیار
و سبعمائة نونردسیلیار و ثمانمائة نونردسیلیار و تسعمائة نونردسیلیار و ویجنتیلیون و ویجنتیلیونین و ثلاثة ویجنتیلیون
و اربعة ویجنتیلیون و خمسة ویجنتیلیون و ستة ویجنتیلیون و سبعة ویجنتیلیون و ثمانیة ویجنتیلیون و تسعة ویجنتیلیون
و عشرة ویجنتیلیون و مائة ویجنتیلیون و مائتی ویجنتیلیون و ثلاثمائة ویجنتیلیون و اربعمائة ویجنتیلیون
و خمسمائة ویجنتیلیون و ستمائة ویجنتیلیون و سبعمائة ویجنتیلیون و ثمانمائة ویجنتیلیون و تسعمائة ویجنتیلیون
و ویجنتیلیار و ویجنتیلیارین و ثلاثة ویجنتیلیار و اربعة ویجنتیلیار و خمسة ویجنتیلیار و ستة ویجنتیلیار
و سبعة ویجنتیلیار و ثمانیة ویجنتیلیار و تسعة ویجنتیلیار و عشرة ویجنتیلیار و مائة ویجنتیلیار و مائتی ویجنتیلیار
و ثلاثمائة ویجنتیلیار و اربعمائة ویجنتیلیار و خمسمائة ویجنتیلیار و ستمائة ویجنتیلیار و سبعمائة ویجنتیلیار
و ثمانمائة ویجنتیلیار و تسعمائة ویجنتیلیار و انویجنتیلیون و انویجنتیلیونین و ثلاثة انویجنتیلیون و اربعة انویجنتیلیون
و خمسة انویجنتیلیون و ستة انویجنتیلیون و سبعة انویجنتیلیون و ثمانیة انویجنتیلیون و تسعة انویجنتیلیون و عشرة انویجنتیلیون
و مائة انویجنتیلیون و مائتی انویجنتیلیون و ثلاثمائة انویجنتیلیون و اربعمائة انویجنتیلیون و خمسمائة انویجنتیلیون
و ستمائة انویجنتیلیون و سبعمائة انویجنتیلیون و ثمانمائة انویجنتیلیون و تسعمائة انویجنتیلیون و انویجنتیلیار و انویجنتیلیارین
و ثلاثة انویجنتیلیار و اربعة انویجنتیلیار و خمسة انویجنتیلیار و ستة انویجنتیلیار و سبعة انویجنتیلیار و ثمانیة انویجنتیلیار
و تسعة انویجنتیلیار و عشرة انویجنتیلیار و مائة انویجنتیلیار و مائتی انویجنتیلیار و ثلاثمائة انویجنتیلیار و اربعمائة انویجنتیلیار
و خمسمائة انویجنتیلیار و ستمائة انویجنتیلیار و سبعمائة انویجنتیلیار و ثمانمائة انویجنتیلیار و تسعمائة انویجنتیلیار
و دوویجنتیلیون و دوویجنتیلیونین و ثلاثة دوویجنتیلیون و اربعة دوویجنتیلیون و خمسة دوویجنتیلیون و ستة دوویجنتیلیون
و سبعة دوویجنتیلیون و ثمانیة دوویجنتیلیون و تسعة دوویجنتیلیون و عشرة دوویجنتیلیون و مائة دوویجنتیلیون و مائتی دوویجنتیلیون
و ثلاثمائة دوویجنتیلیون و اربعمائة دوویجنتیلیون و خمسمائة دوویجنتیلیون و ستمائة دوویجنتیلیون و سبعمائة دوویجنتیلیون
و ثمانمائة دوویجنتیلیون و تسعمائة دوویجنتیلیون و دوویجنتیلیار و دوویجنتیلیارین و ثلاثة دوویجنتیلیار و اربعة دوویجنتیلیار
و خمسة دوویجنتیلیار و ستة دوویجنتیلیار و سبعة دوویجنتیلیار و ثمانیة دوویجنتیلیار و تسعة دوویجنتیلیار و عشرة دوویجنتیلیار
و مائة دوویجنتیلیار و مائتی دوویجنتیلیار و ثلاثمائة دوویجنتیلیار و اربعمائة دوویجنتیلیار و خمسمائة دوویجنتیلیار
و ستمائة دوویجنتیلیار و سبعمائة دوویجنتیلیار و ثمانمائة دوویجنتیلیار و تسعمائة دوویجنتیلیار و تروویجنتیلیون و تروویجنتیلیونین
و ثلاثة تروویجنتیلیون و اربعة تروویجنتیلیون و خمسة تروویجنتیلیون و ستة تروویجنتیلیون و سبعة تروویجنتیلیون و ثمانیة تروویجنتیلیون
و تسعة تروویجنتیلیون و عشرة تروویجنتیلیون و مائة تروویجنتیلیون و مائتی تروویجنتیلیون و ثلاثمائة تروویجنتیلیون
و اربعمائة تروویجنتیلیون و خمسمائة تروویجنتیلیون و ستمائة تروویجنتیلیون و سبعمائة تروویجنتیلیون و ثمانمائة تروویجنتیلیون
و تسعمائة تروویجنتیلیون و تروویجنتیلیار و تروویجنتیلیارین و ثلاثة تروویجنتیلیار و اربعة تروویجنتیلیار و خمسة تروویجنتیلیار
و ستة تروویجنتیلیار و سبعة تروویجنتیلیار و ثمانیة تروویجنتیلیار و تسعة تروویجنتیلیار و عشرة تروویجنتیلیار و مائة تروویجنتیلیار
و مائتی تروویجنتیلیار و ثلاثمائة تروویجنتیلیار و اربعمائة تروویجنتیلیار و خمسمائة تروویجنتیلیار و ستمائة تروویجنتیلیار
و سبعمائة تروویجنتیلیار و ثمانمائة تروویجنتیلیار و تسعمائة تروویجنتیلیار و کوادرویجنتیلیون و کوادرویجنتیلیونین و ثلاثة کوادرویجنتیلیون
و اربعة کوادرویجنتیلیون و خمسة کوادرویجنتیلیون و ستة کوادرویجنتیلیون و سبعة کوادرویجنتیلیون و ثمانیة کوادرویجنتیلیون
و تسعة کوادرویجنتیلیون و عشرة کوادرویجنتیلیون و مائة کوادرویجنتیلیون و مائتی کوادرویجنتیلیون و ثلاثمائة کوادرویجنتیلیون
و اربعمائة کوادرویجنتیلیون و خمسمائة کوادرویجنتیلیون و ستمائة کوادرویجنتیلیون و سبعمائة کوادرویجنتیلیون و ثمانمائة کوادرویجنتیلیون
و تسعمائة کوادرویجنتیلیون و کوادرویجنتیلیار و کوادرویجنتیلیارین و ثلاثة کوادرویجنتیلیار و اربعة کوادرویجنتیلیار و خمسة کوادرویجنتیلیار
و ستة کوادرویجنتیلیار و سبعة کوادرویجنتیلیار و ثمانیة کوادرویجنتیلیار و تسعة کوادرویجنتیلیار و عشرة کوادرویجنتیلیار و مائة کوادرویجنتیلیار
و مائتی کوادرویجنتیلیار و ثلاثمائة کوادرویجنتیلیار و اربعمائة کوادرویجنتیلیار و خمسمائة کوادرویجنتیلیار و ستمائة کوادرویجنتیلیار
و سبعمائة کوادرویجنتیلیار و ثمانمائة کوادرویجنتیلیار و تسعمائة کوادرویجنتیلیار و کوانتروویجنتیلیون و کوانتروویجنتیلیونین و ثلاثة کوانتروویجنتیلیون
و اربعة کوانتروویجنتیلیون و خمسة کوانتروویجنتیلیون و ستة کوانتروویجنتیلیون و سبعة کوانتروویجنتیلیون و ثمانیة کوانتروویجنتیلیون و تسعة کوانتروویجنتیلیون
و عشرة کوانتروویجنتیلیون و مائة کوانتروویجنتیلیون و مائتی کوانتروویجنتیلیون و ثلاثمائة کوانتروویجنتیلیون و اربعمائة کوانتروویجنتیلیون
و خمسمائة کوانتروویجنتیلیون و ستمائة کوانتروویجنتیلیون و سبعمائة کوانتروویجنتیلیون و ثمانمائة کوانتروویجنتیلیون و تسعمائة کوانتروویجنتیلیون
و کوانتروویجنتیلیار و کوانتروویجنتیلیارین و ثلاثة کوانتروویجنتیلیار و اربعة کوانتروویجنتیلیار و خمسة کوانتروویجنتیلیار و ستة کوانتروویجنتیلیار
و سبعة کوانتروویجنتیلیار و ثمانیة کوانتروویجنتیلیار و تسعة کوانتروویجنتیلیار و عشرة کوانتروویجنتیلیار و مائة کوانتروویجنتیلیار و مائتی کوانتروویجنتیلیار
و ثلاثمائة کوانتروویجنتیلیار و اربعمائة کوانتروویجنتیلیار و خمسمائة کوانتروویجنتیلیار و ستمائة کوانتروویجنتیلیار و سبعمائة کوانتروویجنتیلیار
و ثمانمائة کوانتروویجنتیلیار و تسعمائة کوانتروویجنتیلیار و سکستروویجنتیلیون و سکستروویجنتیلیونین و ثلاثة سکستروویجنتیلیون و اربعة سکستروویجنتیلیون
و خمسة سکستروویجنتیلیون و ستة سکستروویجنتیلیون و سبعة سکستروویجنتیلیون و ثمانیة سکستروویجنتیلیون و تسعة سکستروویجنتیلیون و عشرة سکستروویجنتیلیون
و مائة سکستروویجنتیلیون و مائتی سکستروویجنتیلیون و ثلاثمائة سکستروویجنتیلیون و اربعمائة سکستروویجنتیلیون و خمسمائة سکستروویجنتیلیون
و ستمائة سکستروویجنتیلیون و سبعمائة سکستروویجنتیلیون و ثمانمائة سکستروویجنتیلیون و تسعمائة سکستروویجنتیلیون و سکستروویجنتیلیار و سکستروویجنتیلیارین
و ثلاثة سکستروویجنتیلیار و اربعة سکستروویجنتیلیار و خمسة سکستروویجنتیلیار و ستة سکستروویجنتیلیار و سبعة سکستروویجنتیلیار و ثمانیة سکستروویجنتیلیار
و تسعة سکستروویجنتیلیار و عشرة سکستروویجنتیلیار و مائة سکستروویجنتیلیار و مائتی سکستروویجنتیلیار و ثلاثمائة سکستروویجنتیلیار و اربعمائة سکستروویجنتیلیار
و خمسمائة سکستروویجنتیلیار و ستمائة سکستروویجنتیلیار و سبعمائة سکستروویجنتیلیار و ثمانمائة سکستروویجنتیلیار و تسعمائة سکستروویجنتیلیار
و سپتروویجنتیلیون و سپتروویجنتیلیونین و ثلاثة سپتروویجنتیلیون و اربعة سپتروویجنتیلیون و خمسة سپتروویجنتیلیون و ستة سپتروویجنتیلیون و سبعة سپتروویجنتیلیون
و ثمانیة سپتروویجنتیلیون و تسعة سپتروویجنتیلیون و عشرة سپتروویجنتیلیون و مائة سپتروویجنتیلیون و مائتی سپتروویجنتیلیون و ثلاثمائة سپتروویجنتیلیون
و اربعمائة سپتروویجنتیلیون و خمسمائة سپتروویجنتیلیون و ستمائة سپتروویجنتیلیون و سبعمائة سپتروویجنتیلیون و ثمانمائة سپتروویجنتیلیون
و تسعمائة سپتروویجنتیلیون و سپتروویجنتیلیار و سپتروویجنتیلیارین و ثلاثة سپتروویجنتیلیار و اربعة سپتروویجنتیلیار و خمسة سپتروویجنتیلیار
و ستة سپتروویجنتیلیار و سبعة سپتروویجنتیلیار و ثمانیة سپتروویجنتیلیار و تسعة

بباشد لهذا زیارت پنجروز را در آخر سال فرموده اسفندارمذ را سی پنجروز کیزند و آن پنجروز زائد را خمسه مسترقه نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اهل تقویم بعین سبب شیخ فرموده که پنجروز یعنی در پنجروز سال که آنهم سیصد و شصت باشند بداو علمه و کشتی میگرفت قوله مگر گوشه در خاطرش بجمال یکی از شاگردان میلے داشت ش مگر بمعنی شاید و حرف ا در لفظ بجمال بمعنی طرف و جانب میلے بالفتح اگرچه در عربی بمعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان بمعنی محبت و عشق آید قوله سیصد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختے و پنهان کردی ش سه لفظ یک بند لفظ نیاموخت محذوف است و کاف برائے علت و اشارت لفظ آن بسوے یک بند دفع مصدر است بمعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداختے واقع شده و یاء مجهول در لفظ انداختے وکردے برائے استمرار حاصل معنی آنکه سیصد و پنجاه و نه بند او را بیاموخت مگر یک بند نیاموخت چرا که در تعلیم این یک بند دو سکردن و باز داشتن رای انداخت یعنی در تعلیم آن یک دو رفع دخل را داخل میداد قوله فی الجمله پس در قوت و صنعت پسر آمد کسے را در ان زمان با او مجال مقاومت نماند تا حد یکه روزی پیش ملک گفت استاد را فضیلتے که بر من است از روے بزرگے است و حق تربیت دگر نه نعوذ از و کمتر هستم و بصنعت با او برابرم ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام و اطلاق لفظ پسر بر غیر نیز میکنند و بر جوان نوخاسته نیز اطلاق میکنند مقاومت مقابله و برابرے دادن صنعت قواعد کشتی است قوله ملک را این دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند و مقامی متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت و زورآوران اقالیم حاضر شدند ش مصارعت بفتح میم و صاد مهملتین و فتح راء مهمله بمعنی کشتی گرفتن متسع بفتح میم و فتح تاء فوقانی مشدده کسر بین مهمله بمعنی فراخ ترتیب بکذ بمعنی نرم و هموار کردند اعیان بالفتح عبارتست از امراء و صدران اقالیم جمع اقلیم قوله پسر چون پیل مست در میدان در آمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جا برکندے استاد دانست که جوان از من بقوت برتر است بدان بند غریب که از دو پنهان داشته بود او را در آویخت ش صدمت اگر چه بمعنی آسیب است که بهندی دهکه گویند مگر در اینجا بمعنی تهندی و حمله مناسب است و در بعض نسخ بجای اهنین لفظ رویین نوشته یعنی اگر از روی ساخته باشند یا واو اصلی را همزه بدل کرده یا نون برای نسبت آورده اند و وی را بهندی کانسه گویند آن مس و قلعی مرکب است غریب بمعنی نادر و بهتر قوله پسر دفع آن ندانست استاد بدو دست از زمین برداشت و بالای سر برد و بر زمین زد غریو از خلق برخاست ش استاد این بند که بکار برد بفارسے آنرا گاز زدن گویند

و بهندی دعوی پاٹ غرو کسر عین معجمه و یا مجهول شور و خروش فرو هران کنهر که با هم ستیزند و چیان افتند که هرگز برنخیزند و در بعض نسخ این نوشته اند قوله یکی ستاره را خاصیت و نحست داد پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورندهٔ خویش دعوی مقاومت کردے و بسر بزرگی بر نعمت عبارت از مال زجر بفتح زا و معجمه و سکون جیم منع نمودن کسے را بالنهر و سرزنش و ملامت بسر بزرگ یعنی کار با نجام نرسانیدی قوله گفت ای پادشاه روی زمین استاد بزور آوری بمن دست نیافت بلکه در علم کشتی یک دقیقه مانده بود که از من در بیغ همیداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت ش ادست بمعنی قوت و قدرت دقیقه امر باریک و نکته علم و هنر قوله استاد گفت از بهر چنین روزے نگاه میداشتم که حکما گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند مقاومت با او نتواند کرد نشنیدهٔ که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید فائده لفظ از بالای لفظ ببر و برای بے همیشه زائد بیاشد قطعه یا وفا خود نبود در عالم ۔ یا اگر کس درین زمانه کرد ۔ کس نیاموخت علم تیر از من ۔ که مرا عاقبت نشانه نکرد ش لفظ خود زائد است قوله شعر انما الرمایة کل یوم ۔ فما اشتد ساعده رمانی یعنی ای آموختم او را تیر اندازی هر روز پس هر گاه که سخت باشد بازوی او تیر انداخت بر من اعلم بضم همزه و فتح عین و تشدید لام کسوره و ضم میم مضارع معروف متکلم واحد از باب تفعیل ضمیر متکلم که در رمیت است فاعل مرفوع و مضموم ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مقصود است چرا که گاهی در اشعار بجای ماضی صیغه مضارع استعمال مینمایند بمناسبت حفظ حضور آن در ذهن گویا در تعلیمات گذشته از بسکه صرف طاقت نموده هنوز از خاطر نرفته بلکه آن حالت در وقت نقل موجود است رمانی بر وزن رمهانی و فتح تا و نون ثانی مفعول ثانی بمعنی تیر اندازی کل بفتح لام مشدد منصوب بسبب ظرفیت و مضاف و یوم بکسر میم المنون من مضاف الیه با در حرف تفریع لما بفتح لام و تشدید میم کلمه شرط بمعنی هرگاه اشتد بشین معجمه ماضی معروف از مضاعف از باب افتعال بمعنی سخت شد ساعد بکسر عین و ضم دال فاعل شد و مضاف و با مضموم ضمیر مضاف الیه جمله متعلق شرط لما رمانی بفتح را مهمله فعل ماضی معروف و نون وقایه و با متکلم جزا لما و انچه در بعض نسخ علمت در مقام اعلمه واقع شده اگرچه بحسب بمعنی بهتر و نے تکلف است لیکن در موزنیت تکلف واقع میشود مگر آنکه بزیادت واو و علمه الرمایة باشد چون این واو سبقت کلامی میخواهد اگر واو سر کلامش گویند جائز باشد و مفعول اول و که ضمیر غائب باشد محذوف است برای ضرورت نظم و نثر و رمایت راسا کن باید خواند نا وزن چیان تر باشد و در بعض نسخ است لیسین مهمله واقع شده ماخوذ از سداد بمعنی استوارے و شروے شارح عربے

همین نسخه را گرفته است و در بعض نسخ بیتی دیگر ضم کرده قطعه نوشته اند و آن اینست قوله بیت
و قد علمته نظم القوافی و ما قال قافیه بیجانی ترجمه تحقیق آنکه ضم او را ترتیب دادن قافیه پس بر گاه که
گفت قافیه بجو کرد مرا و این قطعه در بحر وافر است عجز بیت اول فقط و صدر و حشو و عجز بیت ثانی
معصوب و عروض و ضرب هر دو بیت مقطوف در نسخه مخدومی بیت اول نیم بیت است تا به بیت
ثانی چه رسد ظاهر است اول یا هر دو بیت بعد زائد شیخ کسی الحاق کرده باشد عدم متانت
گواهی است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از لاف و گزاف خردمندان
از اعتقاد بزرگان منحرف نشوند بلکه خردمندان را سبب بیوفائی به ندامت رسانند و بزرگان را عزت
بیشتر از پیشتر کنند قوله حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی بگذشت درویش
را از انجا که فراغت ملک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد پادشاه مجرد خالی کرده شده و
بمعنی تهی و بی علائق مستعمل و گوشه صحرا یعنی جای محدود از درختان که صحرا بود از اینجا کلمه شرط است
و جزای آن سر بر نیاورد و التفات نکرد قناعت بفتح بر اندک صبر کردن سر بر نیاورد یعنی از مراقبه
سر بالا نکرد و التفات بگوشه چشم بسوی چپ یا راست اندگ دیدن قوله سلطان را از اینجا که سطوت
سلطنت ست بهم برآمد و گفت این طائفه خرقه پوشان مثال حیوانند اهلیت و آدمیت ندارند
از اینجا نیز در اینجا کلمه شرط است چون حال بزرگی فقیر از فهم اهل دنیا بعید است لهذا از اینجا گفت و حال
بزرگی پادشاه بنظر قریب است ازین باعث از اینجا فرمود سطوت بالفتح قهر خرقه بفتح خاء
معجمه نوعی از لباس فقرا است که پارچه را از میان خرق کرده یعنی دریده بگلو اندازند که در
هندوستان آنرا گفنی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر در محاورات که
اطلاق حیوان بر چهارپایه کنند اهلیت و آدمیت هر دو بیاورند تمنائی مشد و عبارت است
از ادب و صلاحیت قوله وزیر پرسیدای درویش سلطان روی زمین بر تو بگذشت چرا
خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی س خدمت بمعنی تعظیم و سلام قوله درویش گفت ملک را
بگو که توقع خدمت از کسی دارد که طمع نعمت از تو دارد و دیگر بداند که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت
از بهر خدمت ملوک س چنانکه گفته اند پاس بمعنی حفاظت و پاسبانی مخفی نماند که در اینجا مراد از رعیت
غرباء دانی است نه امراء و منصبداران پاس غرباء دانی اختیار دارند اطاعت کنند یا نکنند حق
عزوجل رعیت را برای عبادت خود پیدا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت قوله
قطعه پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت الغ دولت است گوسپندان برای چوپان نیست

بلکه چوپان مرا می خدمت است ش بفتح و نقطه بدبه شکوه و دبه بر سبیل اول ضمیر لفظ او دست
راجع بسوی پادشاه در نسخه محمد دی بجای نعمت لفظ ارش نوشته است مخفف آرامش یعنی آسایش
و آرام و آن بهتر است گو سپند اطلاق این لفظ بر عیش میبرد و میشود و چوپان بفتح جیم فارسی کسیکه چهارپایا
را بجهت اجیر اندخدمت در ین بیت یعنی پرورش است قوله قطعه گر بکی نانو کامران بنی + دیگرا
ول از مجاهده ریش بش مجاهده بفتح بار محنت و مشقت و رکب معاش قوله روزی چند باش تا
بخورد + خاک مغز سر خیال اندیش بش روزک تصغیر روز است برای تسلی خاطر مسکین یا بر مجهول از
اشتباع کسره موصوف پیدا شده این بار را عود خیال بار بطنی گو سپند گاهی برای آسانی مبتدیا
نمی نویسند و گاهی نمی نویسند یا نگاشتن این بار قاعده مستقیمی است که میان موصوف
و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف الاطراف است نه کسر کاف و فاعل بخورد است و مفعول آن مغز است
خیال اندیش مرکب یعنی مخلص است ز خیالات فاسد را تفکر بی آورده باشد مؤلف صاحب تحقیق
مخفی نماند که آنچه لفظ خیال اندیش در اینجا گفته شد بزور و تکلف است چرا که لفظ فساد محذوف است
کردن دخال را بسوی آن مضاف نمودن از مجموع مرکب یعنی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف
نیست لیکن بعض رکاکت را وجه به ترکیب لفظ زاد بمعنی معنی از زبان شیخ تا حال بهیچکس از شراح
و محشیان این تحریف کاتبان سلف پی نبرده و مقرض صحیح آن نشده انچه از مبدء فیاض بخاطر این حقیر
رسیده است که در اینجا لفظ خیال بفتح خا و سکون یا موحده بمعنی بار و ثقل است کما فی المنتخب
پس خیال اندیش بمعنی مرد عاقل باشد فافهم و انصف ولا تعسف قوله بیت بالله ار خاک
مرده باز کنند + نشناسند مگر از روی ش + ش بالله بیاء قسم یعنی قسم بخدا لفظ ار بجز او
مهمله مخفف اگر و در اینجا الف ار بضرورت وزن ساقط خوانده میشود و لفظ خاک بکسر کاف
مضاف مجرده است و باز کنند بضم کاف صیغه جمع یعنی بشگافند و از هم بکشایند تو مگر از روی
امتیاز نکنی حاصل آنکه ای مسکین حسرت مخور که زیر خاک همه کسان همه اند در نسخه محمد دی این بیت چنین
نوشته که گر کسے خاک مرده باز کند + نشناسد تو مگر از روی ش + این نسخه مجدد و بهتر است قوله
بیت فرق شاهی و بندگی مرفاست + چون فضای نوشته آید پیش + ش یعنی مقابله موت با همه
برابر است در بیجا مراد از فضا گرد است نوشته یعنی نوشته قسمت یا نوشته لوح محفوظ قوله ملک گفتار
در ویش سوار اند گفت از من چیزی بخواهی آن مهم اهم که دیگر نتوانی گفت من ندهی گفت مرا مده و
فرود مرا بکن که نعمت بسیار است بر حسب مکین و ملک و نعمت بیرون از حد شمار و بیرون از

در باب در اینجا بمعنی حاصل کن ای نکوئی دنیا و آخرت حاصل کن یعنی سخی و کریم باش ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پادشاہان را باید کہ در باب تعظیم خود بر درویشان و صلحا چیز نگذارند و خود را پاسبان رعیت شمارند قولہ حکایت دقیقی پادشاہی با وزیر در اثنای سخن پرسید ش اثنا بالفتح و ثای مثلثہ میانہای ہر چیز جمع ثنا کہ بکسر ثا مثلثہ باشد قولہ پادشاہے را اگر زوال نبودے چہ خوش بودے وزیر سر بر زمین نہاد و گفت ای پادشاہ اگر پادشاہے را زوال نبودی تو چون رسیدی پادشاہ نظر بر تغیر زمانہ کردہ از روی تاسف باحوال خود بوزیر گفت کہ سلطنت را اگر زوال نبودی چہ خوش بودے جواب وزیر مطابق سوال است کہ زوال سلطنت اگرچہ عیب سلطنت است لیکن ہنری نیز دارد کہ بسا کس از ان نوبت بنوبت منتفع شوند ش تحفی نماند کہ این حکایت در اکثر نسخ قدیمہ معتبرہ یافتہ نمیشود ربط و فائدہ این حکایت آنست پادشاہان را باید کہ بزوال ملک و انتقال دولت صبر کنند و راضی برضا باشند کہ سنت اللہ برین جاریست قولہ حکایت یکے از وزرا پیش ذوالنون مصرے رفت و ہمت خواست کہ روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان ش ذوالنون بضم ذال معجمہ و واو معدولہ لقب و لے اللہ کہ از مصر بود نام ایشان ثوبان و کنیت ابو الفیض بود و لقب ذوالنون ذو بمعنی صاحب نون ماہی یعنی صاحب ماہیان و وجہ این لقب آنکہ روزی ایشان در کشتی نشستہ بودند از شیشے گوہرے دار در دریا افتاد ایشان ماہیان را حکم کردند ماہیان حاضر نمودند ہمت بمعنی دعا قولہ ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خدا عزوجل چنین ترسیدی کہ تو از سلطان از جملہ صدیقان بودی ش صدیق بکسر صاد و کسر دال مشدد بمعنے بسیار راست گو در اینجا صدیقان کنایہ از اولیاست قول ذوالنون کہ از جملہ صدیقان بودی با وجود کمال دلایت دلالت بر عظم نفس دارد یا آنکہ آن کمال کہ او شان را حاصل بود بسبب علو ہمت کان لم یکن بعید نیست یا آنکہ اشارہ دانیا بطرف وزیر باشد چرا کہ صلحا مہذب الاخلاق کسے را وعظ و پند بطریق الزام نمیکنند بلکہ نفس خود را یا فرزند خود را نصیحت دادہ دیگران را می شنوانند در ینصورت حاصل کلام حضرت ذوالنون اینست کہ اے وزیر غفلت شعار آنقدر کہ تو از پادشاہ می ترسی اگر از خدائے ترسیدی و لے میشدی در نسخہ مخدومی این فقرہ چنین نوشتہ است اگر من خدا عزوجل را چنین پرستیدمی کہ تو سلطان را آمال ہر دو نسخہ واحد مگر نزد فقیر نسخہ مخدومے بہتر قولہ قطعہ گر نبودے امید راحت و رنج + پای درویش بر فلک بودی + میر نور اللہ نوشتہ کہ چون امید در راحت میباشد و در رنج ہراس ہیچ مستعمل نمیشود پس کلام محمول بر تغلیب است

یا بطریق استطراد باشد چنانکه گویند اگر نیکی و بدی واقع شود بر ذمهٔ من نیست یعنی اگر بدی شود
بر ذمهٔ من نیست تم کلامه وسراج الدین علیخان آرزو نوشته که ظاهر لفظ بیم بالای رنج محذوف است
و نیز نوشته که در بعض النسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده در بصورت تکلف ها
همه برطرف میشود مؤلف گوید که در صورت نسخ امید این توجیه نهایت بهتر است که امید را فقط
متعلق براحت داشته رنج را معطوف نماید ومجموع امید راحت را معطوف علیه سازند یعنی گر نبودی
امید راحت وگر نبودی رنج پای درویش بر آسمان می بود برمعنی شناسان منصف مخفی نماند که فقیر را
درین بیت تقریری بخاطر رسیده وآن اینست که راحت مضاف است ورنج مضاف الیه نه معطوف
ومعطوف علیه واین اضافت مسبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر درویشان امید راحت آخروی
درعوض رنج زهد وعبادات نبودی یعنی تقوای شان محض برای رضامندی مولی بودی وطمع
حصول جنت پر امون خاطر کشتی وروان شان نیز همچو ملائک بر آسمان پروازی نمودند غرضکه خوف
خدا واخلاص حقیقی در اهل عالم کمتر است قوله گر ز پیراز خدا ترسیدی + همچنان کز ملک سلک بودی
ش ملک اول بفتح میم وکسر لام بمعنی پادشاه وملک ثانی بفتحتین بمعنی فرشته اینچنین الفاظ
متجانس را انجلیس ناقص گویند وآن عبارت است از اتحاد دو لفظ مفرد در حروف اختلاف
ایشان در حرکات وعبارت همچنان کز ملک متعلق مصرعهٔ اول ست وعبارت ملک بودی جزا ست
شرط را که در مصرعهٔ اول مذکور است حاصل معنی آنکه اگر ذره از خوف خدا بقدر سر سوزنی همچنانکه
از پادشاه می ترسید از رتبه بشری بمرتبهٔ ملایک مشرف میشد ربط وفائده این حکایت
آنست پادشاهان را باید که خوف خدا زیاده از دیگر سلاطین زیردست نمایند قوله حکایت
پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است آنرا بر خود مجو اگرچه
موجب ش بکسر جیم بمعنی واجب کننده است مگر در محاورهٔ فارسیان بمعنی سبب مستعمل است لهذا
حرف با بر سر موجبه بالای لفظ موجب ضرور ست ودر لفظ خشمی یا مجهول برای توصیف است کما
یقال برای بیان صفت است وصفت این که ترا بر من ست یعنی ای ملک بسبب آن خشم که تو
بر من داری آنرا خود در عالم عقبی مجو وانچه خان آرزو خصمی بصاد مهمله با و مصدری نوشته سهو نبیست چه
این نسخه وقتی درست شود که بجای بر من لفظ با من باشد چرا که در صلهٔ خصومت ودشمنی لفظ با می آید
نه بر دیگر آنکه بلا ضرورت نظم بجای خصومت که مصدر اصلی است خصمی مصدر مرکبی آوردن خیلی یا
بلاغت مخاصمت دارد قوله گر این عقوبت بر من بیک نفس سرآید وبزه آن بر تو جاوید بماند

ش بسر آمدن یعنی تمام شدن و آخر شدن نزد بفتحتین بار موحده و زا رمعجمه و دال مهمله بمعنی گناه جاوید بیار مجهول بمعنی همیشه قوله رباعی دوران لقاچو باد صحرا گذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت + پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد + بر گردن او نماند و بر ما بگذشت ش باد صحرا را بنسبت باد شهر سرعت و روانی زائد میباشد پنداشتن چیزی را بخلاف حقیقت آن دانستن مثلاً از زعفرانه فهمیدن و دروغ را راست دانستن و بالعکس قوله ملک را پند او سود مند آمده از خود او درگذشت ش ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بوقت غضب کلمه حق از هر که باشد بشنوند و خفه نمایند قوله حکایت وزراء نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت همی اندیشید ند هر یکی بر وفق دانش خود رائی میزد ش هم کار سخت که در ذکر آنده و اندازد مصالح بفتح میم و کسر لام جمع مصلحت مملکت بفتح میم اول و ضم لام یعنی پادشاهی و بعض نسخ صحیح را ی میزد که صیغه مفرد و اقع است حاجت توجیه ندارد و اینچه در اکثر نسخ را ی میزدند بصیغه جمع نوشته اند در ینصورت چنین توجیه باید کرد که اگرچه لفظ هر یکے مفید معنے کل افراد افرادی است لیکن گاهے معنے شمول و جمعیت نیز دارد و فق بفتح واو و سکون فا اگرچه مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنے موافق مستعمل میشود رای میزد یعنے فکر میکرد قوله ملک میزند پیرے اندیشه میکرد بزرجمهر را رای ملک اقتضا آمد و زیران دیگر در نهانش مواخذه کردند که رائے ملک را چه مزیت دیدی بر فکر خود بزرجمهر حکیم ش بزرجمهر بضم جیم عربی معرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم نوشیروان کسانیکه رای مهمله و میم بر دو را هم خوانند خطاست مواخذه مجازاً بمعنے اعتراض مزیت بفتح میم و کسر زا معجمه و تشدید یا تحتانی افزونی حکیم بمعنے دانای صاحب علوم قوله گفت بوجب آنکه انجام کار معلوم نیست رای همگنان در مثبت صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولی تر است تا اگر خلاف صواب آید طلبت متابعت او منتفی ایمن باشیم ش انجام بمعنی آخر و پایان نسبت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا تحتانی مفتوح بمعنے خواهش الهی و اراده خدا صواب راست و صحیح و درست خطا غلط و بیجا و نادرست خلاف صواب مرکب بمعنے خطا علت بالکسر بمعنے سبب متابعت بفتح بار موحده پیروی و فرمان برداری معاقبت بضم میم و فتح قاف و فوقانی عتاب و ملامت ایمن بیار مجهول و کسر میم اما الامن که صیغه اسم فاعل است از امن قوله مثنوی خلاف رائے سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن ـ اگر شه روز را گوید شب است این + بباید گفت اینک ماه و پروین ش خلاف رائے بمعنے مخالف رائے اگر بخون بیار موحده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ ست بخون دست شستن کنایه

از دست بخون خود آلودن بهتر و اگر خون بنا حق باشد دست شستن بمعنی ناامید شدن مناسب است
پروین بفتح باء فارسی و کسر او نام شش ستاره که بشکل خوشهٔ انگور مجتمع هستند بعربی ثریا نامند ربط
و فائدهٔ این حکایت آنست وزیران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را رد و نسازند زیرا که تائید قول
پادشاه سوای مقدمه مردم آزاری بر مصاحبان فرض عقلی است قوله حکایت سیاحی
گیسوان یافته که من علوی ام ش سیاح بفتح سین مهمله و تشدید یاء تحتانی و حاء مهمله بسیار
برزمین گردنده و سیر عالم کننده مشتق از سیاحت و در نسخهٔ مخدومی بجای سیاحی لفظ شیادی
واقع است شیاد بفتح شین معجمه و تشدید یاء تحتانی و دال مهمله بسیار فریب دهنده و مکار و مزور
مگر این مصرعه ع چماندیده بسیار گوید دروغ + موید لفظ سیاح است دیگر آنکه شیدی یعنی مکر و
فریب فارسی است پس از فارسی بطور عربی مشتقات برآوردن درست نباشد اگرچه بعضی اساتذه
آورده اند بهر کیف خالی از کراهیت نیست گیسو نوعی از زلف که متصل بر دو گوش دراز گشیده
باشند و در بعض نسخ بجای یافته لفظ تافته بتاء فوقانی بنظر آمد ظاهرا بیجا نیست علوی بفتح عین و
لام منسوب بعلی مرتضی یعنی اولاد آن حضرت رضی الله عنه بعضی گویند که سادات دو قسم اند یکی
بنی فاطمه و دیگری علوی یعنی اولاد علی از زوجه های دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه رضی الله عنها
بنکاح در آورده اند بهر نظاهر اعادت سادات در زمانهٔ قدیم چنین بوده باشد که برای امتیاز از دیگران
گیسو های دراز بموی بهم بافته میداشته باشند چنانچه شارح عربی برین رسم اشاره کرده
است قوله با قافلهٔ حجاج بشهر در آمد گفت که از حج می آیم ش حجاج بفتح حاء مهمله و جیم عربی
که اول مشدد است جمع حاج که اسم فاعل است از حج پس حجاج یعنی حاجیان باشد و در بعض
نسخ بجای حجاج لفظ حجاز واقع شده این نیز میتواند شد مگر ضعیف است حجاز ملکی است از عرب
که شهر مکه معظمه داخل آنست قوله قصیدهٔ منحول پیش ملک بردکه من گفته ام ش قصیده
نوعی از نظم است مشتمل بر بیتی که هر دو مصرعه بیت اولش و آخر مصرعه های ابیات دیگر قافیه های گشاده
داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیاتش کم از پانزده نباشد منحول بنون و حاء مهمله منظم
دیگری که کسی بنام خود بسته باشد ای نظم دزدیده فائدهٔ نحل و انتحال نوعی از سه انواع سرقات
شعریه است که کلام دیگری را تغیر الفاظ و مضمون بنام خود بندد و مسخ بخاء معجمه آنست
که معنی کلام دیگری گیرد و تغیر در الفاظ نماید و مسلخ با لفظ بخاء معجمه آنست که مضمون کلام دیگری
گیرد فقط و تعرض بالفاظ نکند و تصرفات حسنه بکار برده بمنزلهٔ کلام جدید گرداند قسم سوم چندان

معیوب نیست در نسخهٔ مخدومی و سرور سے لفظ منحول نیست **قوله** ملک تفقد داد و اکرام و نوازش بکار ان فرمود **ش** اکرام بالکسر بخشیدن و عزت نمودن **قوله** یکے از ندمای ملک دران سال از سفر دریا آمده بود گفت که من و بیرار وزیر عید الضحے در بصره دیده ام او حاجے چگونه باشد **ش** ندما بضم نون و فتح دال و میم بمعنی مصاحبان و این جمع ندیم است سفر دریا عبارت از سفر دریای ملک عرب است چه عرب و عراق عرب بیشتر شهرها بر ساحل دریای محیط واقع اند بصره داخل عراق عرب است و مقابله بصره و کویت زیاده از چهار صد کروه بوده باشد ضحے بالضم جمع ضحیه بمعنے چاشت اضافت عید بسوے ضحے برای آنست که نماز دوگانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب نصف النهار گذارده میشود پس عید الضحی عید قربان است و در نسخهٔ مخدومی عید الضحے واقع است الضحی بالفتح بمعنی روز و آخر الف مقصوره و جمع اضحاة که بمعنے قربانی است و صاحب شرح بهار عمر نوشته که اضحی بمعنی روشنی است عربان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند **فائده** حاجی بیا را نسبت منسوب است بحاجه حاجه بتشدید جیم باشد پس تخفیف جیم در لفظ حاجی برائے کثرت استعمال است و نزد بعضے از اهل تحقیق یا حاجی مبدل از جیم دوم ست که در اصل حاجج بود **قوله** دیگری گفت من او را میشناسم پدرش نصرانی بود در ملاطیه او چگونه علوی باشد **ش** نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چرا که کی از اسماء عیسے علیه السلام ناصری است ازانکه مواد انتخاب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است در زیادت الف و نون چنانکه در خفانی ملاطیه بالفتح سیم و کسر طاء مهمله نشدید یاء تحتانی و ملاطیه بحذف الف نیز جائز بنام شهرے که دران قلعه نهایت مستحکم است مابین فرنگ و روم از قدیم تا حال مسکن عیسائیان است و انچه در اکثر نسخ ملیطه نوشته اند بتقدیم یاء تحتانی بر طاء و بمعنے فحبه خانه گفته اند لفظ و معنی هر دو غلط **قوله** دیگری گفت شعرش را در دیوان انوری یافته شعرا و چگونه بود **ش** انوری شاعری معروف ساکن قصبهٔ مهنه که از بلاد خراسان است که قصائد او بسیار است **قوله** ملک گفت بزنند و نفی کنند که چندین در دوغ چرا گفت **ش** نفی کنند یعنے از شهر بدر کنند چه نفے بسکون فا بمعنی زائیدن و دور کردن است **قوله** سیاح گفت ای خداوند روی زمین بخشی دیگر دارم اگر راست نباشد بسزا عقوبت کن فرمائی بگویم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نی **ش** سمع اگرچه مصدر ست بمعنی شنیدن و بمعنی قوت شنوائے گوش مجازا بمعنی گوش مستعمل میشود فی الجمله نون دیار مجهول حرف نفی و انکار ست این قدر عبارت که نداند که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نه در نسخهٔ مخدومی سروری نیست ظاهرا الحاق است

قوله غریب گرت است پیش آورد + دو پیمانه آبست یک چمچه روغن ش مخفف نماند لفظ غریب بیار وحدت که درین بیت هست بمعنی مسافر بیلطف و لطفی ندارد اگر غریب بمعنی مفلس و بیچاره گویند آن نیز در محاوره فارسی نیامده پس غریب در بنجا بمعنی اجرای غریب باشد و فاعل آرد و محذوف هست بمعنی جغرات و چمچه لفظ ترکی است که بمعنی مشهور دارد دو روغ جغرات آب آمیخته روغن گرفته شده که بهندی چپاچپ نامند حاصل معنی قطعه آنکه باجرای غریب است که در بیع و شرا رکه فریب نباید کرد قدر فریب بکاری برند که اگر راست فروشی پیش تو راست آرد در یک چمچه روغن دو پیمانه آب آمیخته نام آن راست نهند پس ازینجا معلوم باید کرد که در عالم فریب و دروغ آنقدر بسیار است چنانکه مذکور شد منکه مرد جهاندیده ام اگر از من دروغ شنیدی آزرده مشو چرا که معمول جهاندیدگان است که برای گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند در یکی از نسخ صحیحه بجای غریبی لفظ غریفیم بمعجمه و کسر راء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی راست فروش بنظر آمده و توجیهات تصحیح این نسخه در بنجا ثبت کردن خالی از تطویل نیست قوله س اگر از بنده لغوی شنیدی مرنج + جهاندیده بسیار گوید دروغ ش لغو بالفتح سخن بیهوده قوله ملک بخندید و گفت ازین راست ترسخنی گفته باشی و فرمود تا انچه معمول اوست مهیا دارند و بدل خوشی اول او را کسیل کنند س ش مامول داشته شده ۴ م مفعول از امل بالفتحتین امید است مهیا بالضم میم و فتح ها و تشدید یاء تحتانی بمعنی طیار و آماده دل خوشی بمعنی خوشدلی و رضامندی کسیل بالضم کاف فارسی و کسر سین مهمله و یاء مجهول بمعنی مرخص آیین فقره که بدل خوشی او را کسیل کنند از نسخه مخدومی است و در سروری و دیگر نسخ نیست ربط دارد مائده این حکایت آنست پادشاهان و امرا را باید که از دروغگوی مسافران رنجیده نشوند باندک امر مناسب از دراضی شوند و داده خود را پس نگیرند قوله حکایت یکی از وزرا بر زیرستان رحمت آوردی صلاح همگنان را بخیر توسط کردی ش صلاح بمعنی بهتری و بهبود حرف را بمعنی برای توسط بالفتح نام فرقانی و فتح واو و ضم سین مهمله مشدد و رسیان آمدن و واسطه گردیدن یعنی در مقدمات بهبود مردمان باعمال خیر در میان درآمدی و انجام آن کار بذمه خود گرفتی قوله اتفاقا بخطاب ملک گرفتار آمد همگنان در موجب استخلاص و سعی کردند ش خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخلاص بمعنی رهانیدن سعی بالفتح سین و سکون عین اگرچه دو بدان است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود قوله وکلان در معاتبتش ملاطفت نمودند ش موکل بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد ۴ م مفعول از توکیل یعنی سپرده شده یعنی کسیکه او کاری سپرده باشند پس موکلان عبارت از محافظان زندان است معاقبه بالفتح گناه بازخواست تنبیه

ملاطفت بفتح طاء مهربانی و نرمی قوله بزرگان دیگر سیرت خوشش باد خواه گفتند تا ملک از خطاے او درگذشت ش افواه بالفتح اگرچه جمع فوه است که بالضم بمعنے دهان باشد لیکن بمعنی شهرت مشهور است یا افواه بگفتند یعنی بشهرت بگفتند قوله صاحبدلی برین حال اطلاع یافت گفت قطعه دل دوستان بدست آری + بوستان پر فروخته به + ش الخ در بعض نسخ و لے بزیادت یاء نوشته خطاست و قید بوستان بدرازان کرده که معمول مردم دنیا دار است که بوقت حاجت بمقدور خانه و باغ و اراضی نمیفروشند خصوصاً باغ و اراضی که از آباو اجداد بمیراث رسیده باشد فروختن آنرا نهایت ننگ میشمارند و اطلاق بوستان اکثر به باغ میوه جات کنند قوله بخشن دیگ نیکوایان + هرچه خشت سر است سوخته به + باید اندیشید هم نکوئی کن + دهن سگ بلقمه دوخته به + دیدهٔ تنگ دشمنان خدا لبنان اهل بدوخته به + ش این بیت آخر در سروری و محذومی واقع نیست ظاهراً الحاقی است و در صورت وجود آن دیدهٔ دشمنان خدا را تنگ ازان گفته که بمتاع دنیا که به نسبت مثوبات آخروی بغایت قلیل است برشده و سیر گشته و تکرار قافیه لفظاً دوخته را چنین جواب باشد که دوخته اول بمعنے حقیقی است و ثانی بمعنی مجازاً که مجروح و سوراخ کرده شده باشد و اینقدر تفاوت معنی کافی است چنانکه در قوافی ایفاراز بعض اساتذه سرزده شده سنان بکسر نوک نیزه و نوک تیر ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید کسے را که خلائق نیک گویند عزت او را نگاه دارند قوله حکایت یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد ش و هارون رشید نام یکی از خلفای عباسیه که بغایت عادل و خدا دوست بود بخلاف دیگر عباسیان که نهایت ظالم بوده اند خشمناک حال است یعنی درحالیکه بود پیش پدر آمد فلان بضم اول و سرهنگ اگرچه بمعنی رساله دار است لیکن بمعنے مطلق سپاهی مستعمل میشود قوله هارون رشید از ارکان دولت پرسید سزای آن کس چنین بر سے کند چیست ش بر سے خلاف آئین در اینجا بمعنے بی ادبی قوله یکے اشارت بگشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگرے بمصادره و نفے ش مصادره بضم جریمه نفے مراد از شهر بدر کردن قوله هارون رشید گفت ای پسر گرم آنست که درگذرانی و عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده بچند انکه انتقام از حد درگذرد و انگاه ظلم از طرف تو باشد و سوے از قبل خصم ش کرم بمعنی بزرگواری درگذرانی یعنے معاف کنے و آنچه گفته که بچند انکه انتقام از حد درگذرد یعنے اگر او یک دشنام داده است تو نیز یک دشنام ده نه دو سه دشنام پس درین وقت ظلم از طرف تو خواهد شد و دعوی از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل بکسر قاف و

فتح باء موحده یعنی طرف و جانب خشم بفتح اول و سکون ثانی یعنی دشمن و مدعی قوله قطعه نه مردست آن نهنگ که خرد مند + که با پیل و دان پیکار جوید + بلے مرد آنکس است از زبردے تحقیق آنکه چون خشم آید ش باطل نگوید ش دان یعنی دم تند زنده الف و نون در ین لفظ برائے فاعلیت است یعنی تند و خشمناک مستعمل است در نسخ قدیمی لفظ بلے بیاء موحده مکتوب است و این بهتر است بلی کلمه ایجاب است گاهے برائے اثبات مدعای تحقیق و بیان حقیقت کارے باشد و انچه در اکثر نسخ دلی بواو نوشته اند ظاهر اخوب نیست خشم اگرچه بالکسر بفتح نیز جائز باطل کننده اند دشنام قوله مثنوی یکے را زشت خوی داد دشنام + بگمل کرده گفت ای نیک فرجام + بزرگانم که خواهے گفت آنی + که دانم عیب من چون من ندانی + ش زشت خوی بیاء مجهول وحدت و حرف آخر لفظ خوی که یاء بود بهمزه مکسوره بدل شد مگر این همزه را در بینجا برائے دفع التباس نمی نویسند تا بعد همزه کسے یاء را معروف نخواند دشنام دش بالضم یعنی بدزشت است و نام یعنی اسم یعنی لقب بتحمل بار برداشتن مجازا یعنی میبر فرجام بمعنے انجام یعنی خاتمه بتر مخفف بدتر مخفی نماند که این دو بیت مثنوی در مخدومی در بینجا واقع نشده ربطه و فائده این حکایت انست خطائے که از شخص نادان سرزند بادشاهان را باید که چندان مواخذه از و نکنند و مجرم را بقدر جرم او سزا دهند از حد تجاوز ننمایند بلکه ترک انتقام نمایند قوله حکایت باطائفه بزرگان در کشتی نشسته بودم زورقی در پے باغرق شد دو برادر بگرداب در افتادند ش بزرگان در بینجا یعنے اغنیا و امرا زورق بالفتح کشتی کوچک غرق بالفتح و بفتحتین مصدر است لیکن در محاورات فارسے بمعنے غریق و مستغرق مستعمل میشود چنانکه مولوی جامی فرموده مصرعه یکے در غرب کشتی غرق کرده + و جهل آنکه کشتی کو چک که عقب کشتی مائی آمد اتفاقا غرق شد قوله یکے از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو غریق را باهر یک پنجاه دینار بدهم ش بلفظ باء بهر یک برائے معنی تقابل و معاوضه است یعنی عوض هر یک پنجاه دینار ترا بدهم و پنجاه دینار تخمیناً صد و چند روپیه را باشد قوله ملاح یکے را خلاص کرد و دیگری جان بحق تسلیم کرد ش خلاص مصدر است یعنی رهائی و تسلیم بمعنے سپردن و انچه در بعض نسخ خلاص کرد واقع شده در بینصورت خلاص بمعنے اسم مفعول باشد فائده در محاوره فارسیان است که بعض مصادر عربی را بمعنے اسم فاعل و اسم مفعول آرند مثلاً سلامت و خلاص و خراب هلاک و غرق قوله گفتم سبحان الله گر بقیه عمرش نمانده بود از ان در گرفتن او تاخیر کردی ش سبحان الله کلمه تعجب است قوله ملاح تبسم کرد و گفت انچه تو گفتی یقین است لیکن سبیل خاطر من

برهانیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابان مانده بودم این مرا برشته نشانده از دست آن دیگر مارها خورده بودم در طفلی مانده بودم ش یعنی مست و بیطاقت شده بودم قوله از بسیاری پیاده رفتن ش تا زیانه کبسر زار معجمه فمحی اسپ که آنرا چابک نیز گویند قوله گفتم صدق الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها ش صدق بفتح صاد و فتح دال و فتح قاف صیغه ماضی از باب نصر و الله فاعل یعنی راست گفته خدا که برتر است این کلام تا بلفظ تعالی عبارت قرآن مجید نیست ترجمه آیت هر که کرد کار نیک پس برای ذات خود است و هر که بدی کرد پس بر نفس اوست یعنی بدی هم برای خود است ترکیب من موصوله متضمن معنی شرط بمعنی هر که عمل فعل ماضی از باب علم ضمیر غائب که در وستر است راجع بسوی من که فاعل اوست صالحا صفت مفعول مطلق محذوف که لفظ عملا باشد یعنی من عمل عملا صالحا صفت در اینجا بمنزله مفعول مطلق است فا جزائیه لام جار نفس مجرور و مضاف با ضمیر غائب مضاف الیه این جار و مجرور متعلق بثابت شده جزای شرط شده او عاطفه من بطور سابق موصوله متضمن معنی شرط اساء فعل ماضی از باب افعال ضمیر غائب که در وستر است فاعل این فعل فاعل بمنزله شرط گردیده فا جزائیه علی جار با ضمیر مؤنث مجرور که راجع است بسوی نفس که مؤنث سماعی است جار مجرور متعلق ثابت شده بمنزله جزا قوله قطعه تا توانی دل کسی مخراش + کاندین راه خار ها باشد + کار درویش مستمند برآر + که ترا نیز کار ها باشد + ش مستمند بمعنی حاجتمند و غمگین است چه مست بالضم بمعنی کلفت و حاجت است و مند بمعنی صاحب ربط و فائده این حکایت آنست که همه خلق را علی العموم و امرا و سلاطین را علی الخصوص باید که مردم آزاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قوله حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسبی بازو نان خوردی روزی آن درویش را گفت که چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن برهی ش بسبی بازو یعنی بکسب محنت برهی بکسر بار موحده زائده و کسر را مهمله بمعنی نجات یابی و آزاد شوی قوله گفت تو چرا کار نکنی تا از ذلت خدمت رهائی یابی ش کار در اینجا بمعنی کسب و پیشه ذلت بذال معجمه بمعنی ذلت و بفتح ذال و سکون لام خلاصی قوله حکما گفته اند نان جوین خوردن و بر زمین نشستن به که گرد بر زرین بستن و بخدمت استادن ش گرد بمعنی میان بند که بهندی پٹکه گویند و مخلوق در اینجا بمعنی آفریده شده یعنی بنده خدا و نسخه محمد وی این عبارت چنین واقع شده نان خود خوردن و نشستن به که گرد زرین بخدمت بستن و در بعض نسخ گرد زرین بر میان بستن واقع است در نصورت میان آنست که بهندی آنرا کمربند گویند قوله فرد

بدست آبک تفته کردن خیره ۴ بر ازدست بسینه پیش امیر پش آبک چونه سفید که بدان قلعی عمارات کنند چون آنرا باآب تر کنند مثل آتش گرم میگردد و نفته بفتح نا رفوقانی وسکون فا ردوبعده تا رفوقانی دیگر یعنی سخت گرم واین مخفف نافته آبک موصوف ونفته صفت آنست بردست خمیر کردن آبک کنایه از سوختن دست است قوله قطعه عمر گرانمایه درین صرف شد ۴ تا چه خورم صیف چه پوشم شتاپش گرانمایه درینجا بمعنی عزیز و قیمتی یا بمعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعهٔ دوم قائم مقام کاف بیانیه است صیف بفتح صاد مهمله وسکون یا تحتانی بمعنی موسم تابستان شتا بکسر شین معجمه و تا رفوقانی موسم زمستان تخصیص موسم گرا بخوردن برای آنست که درین فصل پوشش چندان کار نمی افتد چنانکه عریان گذران کنند وهمچنین نسبت پوشیدن بسیار ازان کرد که درین موسم حاجت بپوشیدن بسیار باشد مثلاً در شبهای زمستان گرسنه توان بود و برهنه نتوان ماند خصوصاً در ملکهای سرد یا آنکه چون حاجت خوردن و پوشیدن بهر دو موسم است خصوصاً حاجت خوردن لهذا درین مصرعه تعقید لفظی یا بد گفت یعنی تا چه خورم و پوشم در صیف و شتا قوله اے خیره بنانی لبسانه تانگنی لپشت بجدست دوتاش درین قطعه خصوصاً درین بیت خطاب شیخ بسوے خود است برای تعلیم دیگران خیره بکسر خا رمعجمه و یا رمعروف و یا رمعروف بمعنی شوخ و بی شرم لبسا بکسر با رموحده صیغه امر از ساختن بمعنی موافقت کن لفظ تا بالاے مصرعهٔ دوم برای ترتب فائده وحصول نتیجه یا بمعنی هرگز و زنهار دوتا بمعنی خمیده و کج یعنی اگر یا بدک قناعت نخواهے کرد بالضرور برای حصول لذات فانی با آداب و خدمتگزارے دنیا داران رکوع بلکه سجود خواهے کرد و ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر اهل دانش را عموماً باید که بر هر چه پیش رنج و بے محنت مهیا باشد بران قناعت نمایند و برائے افزونے جاه و مال خود را در مشقت نیندازند قوله حکایت یکے مژده پیش نوشیروان آورد که فلان دشمن ترا خدای تعالے از جهان برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فروگذاشت بیت اگر بمرد عدو جائے شادمانے نیست ۴ که زندگانے ما نیز جاودانی نیست پش عدو بفتح عین وضم دال نشنیدم و دشمن تخفیف دلو و پیچ برائے ضرورت درین ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از مردن همسران شاد نشوند از مرگ خود غافل نباشند که اینهمه سبب هدایت میگردد قوله حکایت کرده اند از حکماے مصلحے در بارگاه کسرے سخن میگفتند پش کسرے بکسر کاف و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام نوشیروان عادل و مجازاً هر گبر ملوک فارس را نیز لقب باشد

از نجبت جمعش کاسه ے آید قولہ بزرجمہر خاموش بود گفتند چرا در این بحث سخن باید گوی ش بزرجمہر بضم جیم عربی نام وزیر اعظم نوشیروان تخت کاوید بن سخن قولہ گفت وزرا بر مثال اطبا اند و طبیب ندارد نمید بد جز ستیم راست ش وزرا بضم واو و فتح زا و عجمہ جمع وزیر و بسکون ثانی غلط ستیم بیمار قولہ چون می بینم کہ رای شما بر جواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد ش صواب بمعنی راستی حکمت بمعنی دانائی قولہ مثنوی چو کار بے فضول من برآید + مرا در دی سخن گفتن نشاید + ش فضول بضمتین افزونی و زیادت و زیادہ گوئی و آنچہ در اکثر نسخ فضولے بزیادت یاء نوشتہ اند غلط است بدو وجہ یکی آنکہ فضول چون خود مصدر است یای مصدری بآن ملحق کردن حاجت ندارد دوم آنکہ فارسیان دیلعض محل جائز داشتہ اند خطای دوم کہ عظیم است آنکہ چون فضول مضاف و ش مضاف الیہ باشد در صورت فضولی کسرہ اضافت کہ فرض است در وزن بیت کجا گنجایش تواند داشت بیت و گر بینم کہ نابینا و چاہ است + اگر خاموش بنشینم گناہ است + ربط و فائدہ این حکایت آنست وزرا را باید کہ بدون حاجت در کار دیگران دخل نہ نمایند تا مبغوض خلائق نشوند و تا توانند خاموش باشند قولہ حکایت ہارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت نجلادت آن طائفے کہ بغرور ملک مصر دعوے خدائی کردہ بخشم این مملکت را کہ بگر بخسیس ترین بندگان خود ش مسلم بضم میم و فتح سین و تشدید لام فتح نام شد و سپرد کردہ شد حاصل آنکہ ہارون رشید را چون ملک مصر حقتعالے بسپرد و فور خلافت اگرچہ مصدر است بمعنی واپس استادہ شدن مگر مجازاً بمعنی ضد و عداوت مستعمل میشود طاغی بمعنی سرکش و نافرمان بردار اسم فاعل از طغیان کہ بمعنی از حد در گذشتن است در پنجا مراد آنست طاغے فرعون است چرا کہ دعوے خدائی میکرد و ملک مصر مشتمل است بر بسیار شہر بعض از ان اینست شہر مصر کہ تخلگاہ ملک مصر است و ہرمان و عین شمس و دمیاط و اسکندریہ و فراۃ و منیف و بلبیس و انصفا و منف خسیس کمینہ و این بخشیدن برای تذلیل فرعون بود یا برای اظہار شگفتی فرعون و فراخ حوصلگی خود قولہ آوردہ اند کہ سیاہی داشت نام او خصیب ملک مصر بوے ارزانی فرمود ش سیاہ عبارت از غلام حبشی خصیب بضم خاء معجمہ و فتح صاد مہملہ و سکون یاء تحتانی و باء موحدہ و معنی این لفظ آسودگی کوچک است چہ این تصغیر است ماخوذ از خصب بالکسر کہ بمعنی فراخی عیش و آسودگی است و آنچہ بعضے بضاد معجمہ خوانند و نویسند ضعیف است ارزانی فرمودن مجازاً بمعنی دادن آید در اصل بمعنی سزاوار و لائق قولہ گویند کہ عقل و کفایت و فہم و درایت بجے داشت کہ طائفہ حرامی مصر شکایت آوردند کہ نیمہ کاشتہ بودم بر کنارۂ رود نیل باران بی وقت آمد جملہ تلف شد

شش کفایت بکسر مجازا بمعنی دانائی و کارگزاری در آیت بکسر دانش و دانائی حراث بضم حا مهمله و تشدید راء مهمله و در آخر ثاء مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است ماخوذ از حرث که مصدر است بمعنی زراعت کردن قوله بنیه کاشته بودیم الخ چون غرض اصلی بنیه است لهذا کاشتن تخم آنرا بدو منصوب کردند فائده و قتیکه درخت بنیه بعد نشو و نما ثمر آرد باران تباه میکند قوله گفت پشم بایستی کاشتن تاملف نشدی درویشی این سخن بشنید گفت ش در لفظ بایستی یا مجهول برای استمرار است که فائده لفظی دهد چون آن غلام حبشی از کمال الهی بر معنی و قوتی نداشت که پشم از جانوران چنان حاصل میشود قوله مثنوی بخت دولت بکاردانی نیست + جز بتائید آسمانی نیست ش بخت مضاف و دولت مضاف الیه چرا که بخت مبدل بخش است بمعنی حصه و بهره قوله او فتاده است در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوارش و او فتاد از اشباع ضمه الف پیدا شده است و فاعل اینکه اتفاق باشد محذوف است یعنی چنین اتفاق در جهان بسیار افتاده ارجمند بوقف جیم است بضم جیم خواندن خطا است مرکب از ارج که بمعنی قدر و مرتبه باشد و تمند بمعنی صاحب قوله کیمیا گر بغصه مرده بریخ + ابله اندر شرابه یافته گنج ش بار لفظ بغصه سببیه باشد و بار بریخ برای ظرفیت یعنی بسبب کثرت غصه بمیرد و در نسخه محذوفی این مصرعه چنین نوشته مصرعه کیمیا گر بغصه ماند و بریخ یعنی کیمیا گر همیشه در بریخ ماند ظاهرا این بی تکلف است خرابه بمعنی برابه قوله مثنوی دیگر اگر روزی بدانش برفزودی + زنادان تنگ روزی تر نبودی ش در مصرعه اول لفظ بر زائد است برای تحسین و حرف باء بر لفظ دانش بمقدار است یعنی اگر روزی بقدر دانش بر کس از جانب حق تعالی زائد میشد از نادان تنگ روزی تر کسے نبودی و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند زنادان تنگ تر روزی نبودی سهو کاتبان قوله نادانان چنان روزی رسانند + که دانایان دران حیران بمانند ش این هر دو بیت مطابق نسخه محذوفی بقلم آید در نسخه مشهور لفظ آنچنان واندران بالنسبت چنان و دران لما سبق ذکره و سهوے آن جمعیت درین مقام بهتر از تقدیر است و در نسخه محذوفی فاعل لفظ رسانند مقتضا و قدرت ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از رزاق مطلق شناسند و اگر احیانا دخل بدولت رسد از عجائب کاری ایزدی دانسته در محرب آن نکوشند قوله حکایت یکے از ملوک را کنیزک ختنی آورده بودند بغایت صاحب جمال ملک حالت مستی خواست که با وجمع شود کنیزک ممانعت کرد ملک درخشم شد و او را بسیاسی بخشید ش کافر کنیزک اگرچه در بعض

محل برای عجب باشد مگر در پنجابی برای تصغیر است یعنی نوعمر که ابتدای بلوغت داشت مقتنی منسوب بختن که بضم خا معجمه و فتح تا و نون قانی شهریست در ترکستان حسن خیز و در بعض نسخ چینی واقع ست بجیم فارسی و یا و توانی مستی در پنجابی بمعنی بیهوشی نشه شراب است و انچه در اکثر نسخ نوشته ملک خواست که در حالت مستی با او جمع شود خطاست لفظ حالت مستی از لفظ خواست متقدم باید چرا که مستی شراب از رغبت بیشتر بود مراد از جمع شدن جماع است ممانعت بمعنی باز داشتن در پنجابی مراد از ممانعت امتناع زبانی نیست بلکه مراد از قرار نگرفتن کنیزک است در زیر بادشاه و مراد از سیاه غلام حبشی یا زنگی قوله که لب زبرینش از پره بمعنی در گذشته سبل ظاهرا در لفظ زبرین که بفتح زا معجمه و فتح با موحده است حرف با و نون زائد محض ست چنانکه در تحسین او نخست پره بمعنی فشنده بر ار مهمله جانب چپ و راست زبره بمعنی قوله ولب زیرینش بگریبان فرو هشته سبل هشته تکیه بمعنی آویخته قوله تکلے که صخره چنے از طلعتش بر سید وعین القطر از بغلش بچکیدی سل بهیکل شخص عظیم الجثه صخره بفتح صاد مهمله و سکون خا معجمه در لغت بمعنی سنگ بزرگ است چون دیوان مهیب باشند نام شان هم مهیب بابه لهذا صخره نام دیو که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود داد عفریت نام هم داشت و در پشکلے شهره بود لفظ جی بکسر جیم و تشدید نون مکسور بطریق بیان صخره واقع شده یعنی صخره که مردے از جن بود چه جنی واحد جن است فقیکه جنس اراده کنند جن گویند و انچه در عرف مردم جن را در استعمال نمایند و جمع آن اجنه آرند خطاست چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه که در شکم باشد جمع جن نسبت طلعت بمعنے دیدار و صورت و این در اصل مصدر است بمعنے انسم فاعل بر صورت طلوع و ظهور نموده است از قوله انفعل باطلوع کرده است از ماده و هیولے عین القطر بضم نون و کسر قاف و سکون ظا مهمله عین بمعنے چشمه و قطر مخفف قطران که روغنے است سیاه و بدبو که از درخت چیڑ حاصل میشود و آنرا بر شتران خارشتی مالند و بعضے محققین نوشته که در عین القطر بمعنے چشمه مس گداخته که حقتعالے فقط برائے سلیمان علیه السلام روان کرده بود چون مس سبب لزوم رنگ بود سیاه دارد لهذا عرق بغلش بان تشبیه داده یعنے عرق اے خوے بدبو سیاه چرک آلود بآن کثرت از بغلش میچکید گویا چشمه قطران یا چشمه مس گداخته از بغلش روان بود مگر چکیدن چشمه انکے غرابت دارد و همین سبب در نسخه مخدومے بجای بچکیدے لفظ بکندیدے واقع است بکاف فارسی یعنی بوے بد میداد قوله فرد تو گوئی تا قیامت زشت روئی ۔ بر دخترم است و بر پوست مکوئی ۔ سل لفظ بر دخترم ست متعلق مصرعهٔ اول است و واو عاطفه لعد ش ضرور نکوئے بمعنے حسن و خوبے

صورت قوله قطعه شخصی بچشم کراهت منظر گزشتی او خبر توان داد ـ ش که بروزن فعیل بمعنی کرده منظر بالفتح چهره و صورت و ضمیر او راجع بغلام حبشی قوله و انگه بفتش نعوذ بالله ـ مرداد آفتاب مرداد ـ ش نعوذ بالله بفتح نون و ضم عین مهمله و ضم ذال معجمه صیغه متکلم مع الغیر از مضارع معلوم و لفظ منها بفرورت وزن شعر بعد کلمه نعوذ بالله محذوف شده است یعنی پناه میجوئیم بخدائے از ان یعنی از آن بغل او و این کلمه برای کمال نفرت و استبعاد از موذی میگویند مرداد بهرد و دال مهمله مخفف امرداد است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد که بهندی ماه بهادون باشد تقریبے بدانکه درین مصرع تشبیه مفرد است مرکب یعنی بغل او در بدبوی مثل حیوان مرده است که متعفن شده باشد در آفتاب سه یام مرداد و مخفی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه تیر و امرداد یعنی ساون و بهادون باشد او تمام دارد چرا که دران ملک برسات نیست و در هندوستان بسبب بارش چندان گرمی مفهوم نمیشود اگرچه گرمے ابنجا زائد از گرمے ایران است حاصل معنی آنکه دران وقت که نرشت روی چنان باشد بغل او چنین که نعوذ بالله منها میتوان گفت از غایت بدبوی مثل مرداد بود در آفتاب ماه امرداد فائده اطلاق آفتاب بر جرم آفتاب و پرتو آفتاب که بهندے آنرا دهوپ گویند بر دو آمده فائده در مرداد و مرداد بخمسه مطرف است و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا حرف آخر متغایر باشد و در بعض نسخ گنده بفتش و در بعضے بوے بفتش و در بعضے و انگه بفتے نوشته اند همه ضعیف قوله سیاه را در ان مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجیب مهرش برداشت ش نفس به کون فارسی معنی خواهش طبیعت و ملاسعد از مجموع خانے سند آورده که آلت تناسل را نیز گویند درین محل معنی ثانی در طرف لطف افتاده مهر اول بالکسر عبارت از شوق و مهربانی و مهر ثانے بالضم عبارت از تنگی منفذ فرخوان یعنی شوق و محبت او بجوش آمد و مهر بکارت او برداشت قوله امداد ان ملک کنیز که راست نیاید اجرا گفتند تمک در خشم شدش بامداد ان یعنے وقت صبح قوله فرمود تا سبلت را با کنیز که دست و پا استوار به بندند و از بام جوسق بقعر خندق در اندازند جوسق بفتح جیم و فتح سین مهمله یعنے قصر و این معرب کوشک است قعر بالفتح یعنے عمق خندق معرب کنده که بالفتح کات عربی باشد بهندی کھائی که پیرامون قلعه ها میباشد قوله یکے از وزرای نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا نیست بلکه سائر بندگان بنوازش خداوندی متعود و انذش متعود بالضم و فتح تا و فتح عین و کسر دا و مشدد و دال مهمله

اسم فاعل از نفوذ که مصدر تفعل است بمعنی خوگر مضمون کلام وزیر انیست که سیاه را ازان خطا نیست که او دانست که این عنایت فقط بحال من مبذول نیست بلکه همیشه زائد ازین عنایتها بر حال همه بندگان مصروف میشود پس در تصرف تامل نباید ساخت **قوله** ملک گفت اگر در مفاوضه وشی تاخیر کردی چه شدی که من او را فرمودن از قیمت کنیزک انعام کردمی گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند **ش** مفاوضه بضم میم و بعده فا و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی باهم سپردن در اینجا کنایت از مجامعت چرا که درین امر مرد خود را بزن و زن خود را ببرد میسپارد و صاحب بهار عمر نوشته که مفاوضه از تحریف ناسخین است صحیح مفایضه است بیار تحتانی ماخوذ از فیض که بمعنی ریختن آب است چون در جماع آب مرد و زن باهم ریخته میشود لهذا اجماع را بسبیل اخفا مفایضه گفت **قوله** چه شدی یعنی چه بسیار خوب شدی این چه برای تفخیم و تعظیم است **قوله** قطعه تشه سوخته بر چشمه حیوان چو رسد + تو بپندار که از بیم دهان اندیشد **ش** حیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و انچه بمعنی زنده و جاندار شهرت دارد این محاوره فارسی ست دهان بفتح دال بتندی دم زنندره مجازا بمعنی خشمگین و مست **قوله** ملحد گر سنه در خانه خالی بر خوان + عقل باور نکند کز رمضان اندیشد **ش** ملحد بضم میم و سکون لام و کسر حا مهمله و دال مهمله بمعنی شخص بی دین که از دین برگشته باشد اسم فاعل از الحاد **فائده** رمضان بفتحتین است و بسکون ثانی در شعر هر کسے در شعر بندد خطا است در اصل بمعنی مشتق از رمض بمعنی سوختن شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده گناهان است لهذا بدین اسم مسمے گشت و رمضان بمعنی سنگ گرم نیز آمده است باو بفتح واو بمعنی یقین و اعتماد **قوله** ملک را این لطیفه پسند آمد گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را چکنم گفت بجشکی نیم خورده سگ هم سگ را شاید **ش** یعنی بسبب شفاعت تو بخشیدم شاید بمعنی لائق مے باشد **قوله** قطعه هرگز او را بدوستی نپسندد + که رود جاے ناپسندیده **ش** لفظ در بعد لفظ رود محذوف است چرا که اکثر حروف در بالاے لفظ شب و روز و جاے و خانه و شهر و ده محذوف دارند **قوله** گر بمیرد تشنگی نخورد + نیم خورده دهان گندیده **ش** آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن گویند چنانچه آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن در اینجا لفظ تشنگے دال است که نخورد بمعنی نیاشامد ست یعنی آب ننوشند همچنین نیم خورده بمعنی نیم آشامیده گندیده بفتح کاف فارسے بمعنی بدبودارنده **قوله** قطعه دست سلطان دگر کجا بیند + چون بسر گین در او فتاد و رنج **ش** دگر بمعنی بار دیگر فاعل بیند رنج است و دست سلطان مفعول و معنی چون رنج از دست پادشاه اتفاقا

بسر گین افتاد و بار دیگر آن تیغ را بدست پادشاه رسانیدن محال است و لفظ تیغ بفتحتین است نه بفتح ثانی قوله نشنه را دل نخواهد آب زلال + کوزه بگذشت و در دهان سنگینج + ش آب زلال مجازاً عبارت آب سرد و شیرین فائده زلال گرها باشند که در میان برف سمرسند برابر انگشت و آن پرده تنگ است بر آب صاف و شیرین آن گرها را اندک که حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بسمرسند مردم گرهای مذکور را افشرده مینوشند بغایت سرد و شیرین باشد از حیات الحیوان و برهان قاطع نوشته شد سنگینج بفتحتین بین مهمله و کاف عربی بمعنی گنده دهن یعنی کسیکه از دهانش بوی بد آید بعربی ابخر گویند ربط و فائده این حکایت بدو وجه است اول آنکه پادشاهان را باید که بوقت غضب در سزای مجرم تعجیل و شتاب زدگی نفرمایند مثل این پادشاه نداشت نبرند دوم آنکه بر چند خطای بزرگ باشد اگر ناصحی سخن حق بگوید بگوش انصاف اصغا نموده قبول کنند و صبر نمایند قوله حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را از این عمرو لشکر بیش از تو بوده است و چنین فتح میسر نشد ش اسکندر رکسبر همزه و سکندر بدون همزه پرود درست قرار این بکسر همزه که حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگاه داشته شده تسبر بضم میم و فتح یای تحتانی و سین مهمله مشدد و مفتوح آسان کرده شده مجازاً بمعنی حاصل و ایر فتحی برای وحدت است بعد لفظ میسر نشد این عبارت محذوف است چنانکه ترا بر بار قوله گفت یعون الله تعالی هر مملکت را که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جزیه نیکی نبردم ش یعون بالفتح یاری و مدد و باء موحده و نون در عبارت یعون الله تعالی هر دو را مکسور باید خواند چرا که اقتضاء قاعده عربی همین است قوله فردوسی بزرگش نخواند ایل خرد + که نام بزرگان بزشتی برد قطعه انبهه هیچ است چون می گذرد + نخست و بخت و امر و نهی و گیر و دار + ش اشارت لفظ این همه بسوی اسمار مصرع ثانی است گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آنرا بگذار مراد از این هر دو لفظ مجازاً حکومت و فرمانده ی قوله نام نیک رفتگان ضایع مکن + تا بماند نام نیکت برقرار ش نام موصوف و نیک صفت آن این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوی رفتگان ضایع بکسر همزه که حرف سوم است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که گرد از پادشاهی ملک ستاند رعیت آن ملک را پامال و تاراج نکنند و سلاطین سابق را بذکر خیر یاد کنند

باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسائی را گفت چه گوئی در حق فلان عابد گفت گران در حق [illegible]

پارسائی یعنی پرهیزگار فائده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است و الف برای افادهٔ فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم ملقب گشت قوله گفت بظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش عیب نمیدانم شش یعنی آنچه در باطن اوست عیب است آنرا نمیدانم قوله قطعه هر کرا جامهٔ پارسایی یعنی پارسایان و نیک مردان کارش لفظ را بمعنی برای جامهٔ پارسا بلفک کسرهٔ اضافت از بهر تخفی مضاف و مضاف الیه یعنی جامه که پارسایان را باشد یعنی برای هر که پوشش و لباس صالحان نبی او را صالح بدان و نیکو گمان کن چه انگاشتن بمعنی گمان کردن است یا آنکه جامهٔ پارسا بقلب باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه کسی را گویند که جامه او را مثل جامهٔ پارسایان باشد قوله ور ندانی که در نهانش چیست محتسب را در درون خانه چه کار است نهان بکسر نون بمعنی پوشیدگی یعنی باطن محتسب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال بد منع کند ور در اصل دار لود بمعنی اگر چون واو عاطفه برود داخل شد همزه را از کتابت و لفظ ساقط کردند ور ندانی شرط است و جزای این شرط محذوف است و آن نیست تجسس کفتنش کن یعنی اگر ندانی که در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن کن چرا که محتسب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته از افعال نامشروع منع نماید ربط و فائده این حکایت است در درویشان را باید که بر کسی بدگمان نگشند هر چند که دیگران در حق او بدگمان باشند قوله حکایت درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه می مالید و می نالید فائده درویش بالفتح مبدل در یوز است بقلب مکانی دادو یا بمعنی تجسس کننده زر را چه یوزا مراست از یوزیدن که بمعنی تجسس کردن است قوله یا غفور یا رحیم تو میدانی که از ظلوم و جهول چه آید ش غفور بفتح لبسیار آمرزنده ظلوم بالفتح مبالغه ظالم یعنی لبسیار ظلم کننده و جهول بالفتح جیم یعنی سخت نادان و در این شارت است بآیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه ما نمودیم امانت خود را بر آسمانها و زمین را کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن امانت را و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان تحقیق او بود لبسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان لبسیار ظالم است بر نفس خود که با وجود عدم قوت تحمل اینقدر بار گران شد و سخت نادان است از حال کار خویش که اقرار نمود باین بار و احتمال این نخواهد شد فائده از ظلوم و جهول آوردن آنست که این حقتعالی از ضعف طاقت ما آگاه است می گوید انسان عبادت ما کرا خواهد شد از این سبب خود در کلام مجید ما را ظلوم و جهول لقب نهاده پس ازین بیچاره چه آید قوله قطعه بندهٔ تقصیر

خدمت آمده دم + که ندارم بطاعت استظهار + عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت استغفارش عذر سبب خطای خود بیان کردن تقصیر کوتاهی خدمت در بجا بجنبی عبادت استظهار قوی پشت شدن و تکیه و اعتماد کردن استغفار بالکسر اول و سوم آمرزش خواستن عارفان در بنجا عبارت از شناسندگان شریعت ظاهری است نه شناسندگان طریقت و حقیقت چه در اینجا عبارت فقط برای رضای مولا باشد نه برای رهائی دوزخ و حصول بهشت قوله عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید دارم نه بطاعت بدریوزه آمده ام نه بتجارت ش بازرگان بضم زا معجمه مخفف بازارگان یعنی لائق بازارنشینی بها قیمت بضاعت بکسر رخت و اسباب یعنی عابدان که جزای طاعت خواهند و سوداگران که قیمت متاع خواهند برد و برابر اند در یوزه گدائی قوله اصنع بنا ما انت له اهل + و لا تفعل بنا ما نحن له اهلش و این عبارت نثر است مه نظم ترجمه بکن با ما چیزی که تو برای آن لائق هستی و مکن با ما چیزی که ما برای آن لائق هستم حاصل آنکه نظر به اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه خود نظر فرما ترکیب اصنع امر حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور ما موصوله یا موصوفه انت ضمیر خطاب مبتدا له جار مجرور متعلق خود خبر مبتدا ے موخر که آن اهله باشد اهل مضاف و ها ضمیر مضاف الیه مجموع یا خبر مقدم خبر مبتدا ے اول و او عاطفه لا تفعل نهی ما مر فعل فاعل بنا جار مجرور موصوله نحن ضمیر متکلم مع الغیر مبتدا و باقی بر قیاس فقره اول و در نسخه مخدوی همین قدر مسطور است اصنع بنا انت له اهله قوله بیت گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم + بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی سرآنم ش این بیت در بحر رمل مثمن سالم است چون رکن آخر هر دو مصرع بزحاف تخفیف پیدا کرده امد که بر اذواق فارسیان مطبوع نیست قوله قطعه بر در کعبه سائلی دیدم + گریه همی گفت و میگریست خوش ش سائل بکسر همزه سوال کننده بعفو تقصیرات خود میگریست مخفف میگریستی و یا ر استمراری و لفظ ے زائد یعنی گریه میکرد مخفی نماند که نسخه مشهوره انست میگریستی خوش یا ر دوم گریستی در وزن بحر گنجایش ندارد قباحت دیگر آنست که اگر یا و را حذف کنند لفظ گریست که موقوف الآخر باید متحرک خوانده ے شود و این عطا است قوله من نگویم که طاعتم به پذیر + قلم عفو بر گناهم کش ش چون انسداد فیض لطف الهی را غیر از معاصی بنده سببی نیست حصول درجات از عبادات نیست بمحض فیض لطف الهی است لهذا در کلام اکابر واقع شده که اصل در دین اجتناب از مناهی ست بعد ازان اتیان اوامر بطور فائده آنکه درویش را باید که بر عبادت خود تکیه کرده خود را مستحق بهشت ندانند بلکه عبادت حق محض

برخاستندی حق نماید **قوله حکایت** شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصار نهاده میگفت **سن** شیخ خواجه و بزرگ و مرد بسیار علم و فضل گیلان که معرب آن جیلان است موضعی است از مضافات بغداد رحمة الله علیه مهربانی خدا بر او رحمة مبتدا مضاف و الله مضاف الیه و علیه متعلق بثبت یا ثابت شده خبر او حرم بفتحتین احاطه که گرداگرد کعبه است حصار بفتح حا مهمله و صاد مهمله سنگریزه ها و این جمع حصاة است که بمعنی سنگریزه واحد باشد و الخه در بعض نسخ بجای دیدند لفظ دیدم واقعه شده ظاهرا صحیح نباشد مگر در صورت دیدم که صیغه متکلم باشد توجیهش اینست که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک هجری بوده است و کتاب گلستان در ششصد و پنجاه تصنیف شده پس تفاوت میان سرد تاریخ تولد و پنج سال ست اگر شیخ بعمر چهارده سالگی در سنه پانصد و شصت درک ملاقات حاصل کرد و بعد تولد و شش سال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشند در نصورت بوقت تصنیف عمر شیخ یکصد و ده سال ثابت میشود چون در تواریخ هفت اقلیم عمر شیخ یکصد و ده سال نوشته است برین تقدیر لفظا دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نهایت یکصد و ده سالگی نرسیده باشد در ان صورت ملاقات خیلی متعذر و بر فرض تقدیر مذکور تردد انست که در چنان کم سن که یکصد و ده سال باشد بار خواص انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق انست که چون تولد سعدی بقول معتبر در سنه پانصد و هشتاد و نه واقع شده است و وفات در ششصد و نود و یک بنابران از وفات شیخ عبدالقادر جیلانی که در صدر مذکور ولادت سعدی بعد بست و هشت سال ثابت میشود پس ملاقات چگونه باشد والله اعلم بالصواب **قوله** خداوندا بخشای و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم **سن** بخشای بمعنی ترحم کن چه این امر ست از بخشاییدن که بمعنی ترحم است مستوجب بضم میم و سکون سین و فتح تا و نون فوقانی و کسر جیم بمعنی سزاوار و لائق عقوبت تعذیب نابینائی را علاج شرم ازان گفت که شرم و مروت بیشتر بدین روی هم گر تعلق دارد **قوله قطعه** روی بر خاک عجز میگویم ۔ هر سحر گه بادی آید پیش میگویم بکاف فارسی و یای تحتانی و باء موحده و الخه در بعض نسخ سقیم بجای سگویم لفظی مالم واقع شده تحریف ناسخان ست چه در نصورت پیشانی بی ربطی می افتد و روی بر خاک عجز حال ست برای میگویم و مفعول میگویم بیت ثانی ست و عجز بالفتح و مراد ازان بدنسیم رحمت است که اولیا را بوقت صبح از طرف حقتعالی می آید برای نماز گی روح الیشان یعنی روی بر خاک عجز نهاده میگویم بوقت سحر که

رحمت حق نازل میشود قوله اگر هرگز فراشت نکنم هیچ از بنده بدی نیاید شش فراشش
مخفف فراموش دو بار یعنی مرا و انچه بعد از تمام شرح نسخه صحیحه که بمعرفه دوم بیت اول
این قطعه بفقیر مولف رسیده انست مصرع ثانی هر سحر گه یاد می آید بیاد یکسر بار موحده و جیم یای تحتانی
یعنی بیدار و هوشیاری که نقیض خواب و مستی باشد چنانکه در برهان قاطع است مطابق این
نسخه حاصل معنی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت الهی مشکر و مستی
طاری حال مانده بوقت سحر هوشیاری حاصل میگردد بردی بر خاک عجز نهاده مضمون بیت ثانی
میگوید و انچنین کلام بجناب الهی اولیا را از جهت کمال خصوصیت نازد بنا بر محبت میباشد نه از
راه مقابله و همسری نعوذ باللہ منہا و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بر ریاضت خود
غره نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و همیشه امیدوار فضل او باشد قوله حکایت
دزدی بخانه پارسائی در آمد چندانکه جست چیزی نیافت دل تنگ شده باز گشت پارسا را خبر شد
گلیمی که بران خفته بود برداشت و در پی او بگذر فرو انداخت تا محروم نرود شش پارسائی بیابار مجهول نگره
رهگذر یعنی راه قوله قطعه شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ ترا کی میشود این معنا
که یاد و ستانت خلاف است و جنگ شش نام دوستان یعنی ترا قوله حقیقت سودت اهل صفا چه روی
و چه در قفا چنانکه در لست عیب گویند و پشت بمیزنش سودت بفتح سیم دستی صفا بمعنی صفائی باطن و
روشن دلی لفظ چه برای تسویه یعنی روبرو و پس پشت هر ابر است حاصل آنکه اهل صفا چنان پاک شده که بعد از
عیب گوئی نکنند در روبروی نواز خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو بمیرند یعنی خاموش بنشوند قوله
فرد در برابر چو گوسپند سلیم در قفا همچو گرگ مردم در شش برابر بمعنی روبرو و اطلاق گوسپند بر روی
بردو میشود سلیم بمعنی مسکین و بی شر که در محاورات هندوستان غریب گویند و مردم درنده
مردمان آگر گویند و گرگ را بکسر حرف آخر موصوف خوانند و سلیم مردم درنده را صفت آن اند این هم
و اگر آخر بردو را موصوف خوانند و سلیم و مردم درنده را خبر آن نمایند این هم بجاست قوله
پیش تو آورد شمرده بگیان عیب تو پیش دگران خواهد برد شش شمرده یعنی بیان ساخته بگمان بمعنی
بظن بتقدیر بط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که دشمنان را هم نیک گوید و غیبت
و غمت شنیدن اجتناب نماید قوله حکایت یکی چند از رندان پارسا صحبت بودند و هر یک
را حاجت خواستم که موافقت کنم موافقت نکردند شش سیاحت بکسر سین مهمله و حای تحتانی و
سیر کردن و گشتن بر زمین موافقت بفتح فاو سعی در موافقت نکردند یعنی طریق طلب حال خود

نکردند قوله گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیع و غریب است رواز صحبت مسکینان تا فتن و فائده در بلغ داشتن
ش بدیع یعنی نادر غریب کمیاب تا فتن بیچیدن و گردانیدن قوله من در نفس خود اینقدر قوت و
قدرت می شناسم که در خدمت مردان یار شما طرباشم نه بار خاطر ش نفس بسکون فا یعنی جان
شا طر بشین معجمه و کسر طا مهمله یعنی چست و چالاک ا خوذ از شطارت که یعنی چست و باشد و
رفیق چالاک هیچ خرد است و غیر چالاک هیچ خارج شعران لم اکن راکب الغواشی + اسعی لکم
حامل الغواشی + ترجمه اگر نیستم سوار شتران میدوم برای شما در حالیکه بردارنده زین پوشها
باشم حاصل آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور نباشم در حالت مفلسی هم خدمت کنم ترکیبان
حرف شرط لم اکن صیغه واحد متکلم معلوم از افعال ناقصه منجوا اسم و خبر ا ضمیر متکلم که در وصف ساز است
اسم او در راکب بفتح با ر مضاف الغواشی مضاف الیه مجموع خبر لم اکن بواشی بفتح میم و کسر شین جمع ماشیه
یعنی شتر بسیار رونده و این ثانیث از عالم ثانیث دارا است اسعی بفتح همزه و فتح عین مهمله صیغه متکلم
واحد فعل فاعل لام جار کم مجرور حامل بفتح لام منصوب مضاف الغواشی مضاف الیه مجموع حال از
ضمیر اسعی غواشی جمع غاشیه مصرعه اول مجموع شرط و مصرعه ثانی جزاے آن این شعر در بحر منسرح داقع
است اصل این بحر مستفعلن مفعولات مستفعلن است و اگر عمل این بیت مستفعلن فاعلات فعلن جزو
ثانی هر دو مصرعه مطوی است علی سقوط حرف چهارم از سبب است چون و او از مفعولات افتاد و
مفعلات ماند فاعلات بجایش گذاشتند و جزو ثالث اخذ است فتح و دو کردن و ند مجموع است
از آخر چون اذ مستفعلن علن افتاد مستف ماند فعلن بسکون عین بجایش آوردند قوله یکی از ایشان گفت
ازین سخن که شنیدی دلتنگ مشو که درین روزها دزدی بصورت صالحان برآمد و خود را در سلک صحبت ما
منظم گردانید ش منظم بفتح ظا مجمعه اسم مفعول از انتظام یعنی سفته شده مجازا یعنی دخل قوله بیت
چه دانند مردم که در جامه کیست + نویسنده داند که در نامه چیست ش این بیت ذو قافیتین است حاصل
آنکه کسے در جامه پنهان باشد مردمان چه دانند که درین جامه کیست مگر نویسنده میداند که درین نامه
فلان چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میداند دی شناسد بچنین و ایان از حال او
واقف نبودیم قوله لهذا بجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردیم و بهاے قبولش
کردیم ش از انجا که کلمه بجا شرط است یعنی چونکه سلامت مصدر است یعنی سلامتی فضول بضمتین
مصدر است یعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر جنس است یعنی چونکه حال درویشان
از عیب بدگمانی سلامتی دارد و در غیر جنس خود خیال نکردیم و گمان فساد بسوے او نبردیم

قوله مثنوی ظاهر احال عارفان دلق پست ۔ اینقدر بسکه روی در خلق ست ش دلق ژنده جامه کهنه و لعلی نوشته که نوعی از پشمینه است باموهای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعهٔ ثانی کاف بمعنی هر که این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس دلق ست ۔ اینقدر یعنی دلق پوشی برای فریب اوان خلق کفایت میکند هر کرا روی در خلق است ای فقیر صاحب باطل لهذا در ابیات آینده میگوید که لفیظ لباس بنا بود در عمل کوشش ضرورست معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان دلق ست همین دلق نیل ست برای فرق ایشان از اهل دنیا و اگر روی این عارفان در خلق ست ای در دنیا مباشند اگر دنیا می بودند حاجت دلق نبود معنی سوم آنکه این بیت بیان عبارت ماسبق مربوط است و مقصود یکی ازان نفی چند روندگان ست و رغد فریب خوردن یعنی گمان فضولش برای آن نبردیم که آن شخص دلق پوش بود و در همه روشن است که بظاهر حال عارفان دلق پوش ست پس همین قدر بس است برای شناختن شان هر که را روی در خلق ست ای ظاهر پرست است در معنی اول و سوم کاف بمعنی هر که و در معنی دوم کاف برای علت است قوله ۱۲ در عمل کوش هر چه خواهی پوش ۔ تاج بر سر نه و علم بردوش چون در لباس اشتباه نیک و بدی افتد لهذا شیخ علیه الرحمة طالبان فقر را از ترک لباس منع میفرمایند یعنی در زهد و تقوی کوشش کن لباس مپنداری را ترک نباید ساخت اگر بادشاه هستی بهمان طور بادشاهی تاج بر سر نهاده باش و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان یعنی درفش و نشان بر دوش می نهاده باش چون از بیت سابق توهم میشد که لباس دلق لازم پارسایان باشد درین بیت غرض که پارسایان را عمل خیر لازم است و ترک لباس دنیاداری لازم نیست قوله ترک دنیا و شهوت است و هوس ۔ پارسائی نه ترک جامه و لبس ۔ ش در مصرعهٔ اول لفظ ترک بهر سه هم شامل است دنیا و ما یحتاج مراد از خیال درازی عمر و محبت اهل و عیال فقر آدمی از شهوت مانند زنان جمیله و طعام لذیذ و هوس عبارت از تمنای جاه و مال و حکومت و دیگر اشیاء دنیا که حصول آن دشوار باشد و لفظ پارسائی متعلق مصرعهٔ اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین پارسائی است و ترک دستار و دلق کردن و دلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسائی نسبت قوله بیت درقبا گنده مرد باید بود ۔ برنخت سلاح جنگ چه سود ش قبا گنده نوعی از دلق و جامه سپاهیان است که دران ریشم را پاره پاره کرده بجای پنبه پر کنند تیغ و تیر بران کارگر نشود چه قبا بفتح قاف و سکون باء موحده بمعنی ریشم خام است آگنده بمعنی پر کرده شده آگندن بمعنی پر کردن است و باید بود بمعنی بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنی مصدر میگیرد اند

سلاح بکسر سین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود و گرنه برخاست سلاح جنگ
فائده ندارد ای لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر طریقه عارفان نباشد و لباس
ایشان پوشد گویا بخشتی سلاح جنگ بسته است از کارزار با نفس و شیطان نتواند شد قوله دیشب
تا شب رفته بودیم و شبانگاه بپای حصاری خفته از دبی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت
میروم و بغارت میرفت سش حصار در بینجا عبارت از قلعه شهر پناه است مراد از ظلمه جنگی توفیق خود
خلاصه بمعنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است اندازه بی توفیق بمعنی
دزدی که حقتعالی اسباب امور خیر برای او بهم نرسانیده بود ابریق بالکسر معرب آبریز یعنی کوزه
لوله دار که دسته هم داشته باشد که بدان وضو کنند بفارسی آفتابه نامند و کاف بیانیه برای بیان
لفظ گفت که بعد لفظ برداشت محذوف است و اگر این کاف را علیه گویند هم وجه دارد و حاصل آنکه بر
برداشتن که طهارت باشد واقع شده و طهارت در بینجا بمعنی استنجا باشد و در لفظ بغارت تحریف
بار بمعنی برای ست و لفظ حقیقت از بینجا محذوف است یعنی در حقیقت بغارت میرفت قوله بیت
نامسزای که خرقه در بر کرد + جامه کعبه را بخجل خورد + ش نامسزا بمعنی نالائق در بینجا مراد از فقیر خلاف
خرقه بالکسر جامه فقر است که از پشم گریبان چاک میباشد ماخوذ از خرق که بمعنی ظاهر است
که آنرا در بین دیار الفی نامند جامه کعبه عبارت از طلس سیاه که از غلاف کعبه حاجیان
برای تبرک آرند خجل بالضم بهندی بجول گویند در مصرع ثانی لشبیه مصرع اول است فوله چندانکه
از نظر درویشان غایب شد بوجی رفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد در تاریکی مبلغی
راه رفته بود و یاران بیگناه خفته سش برج اشارت از برج آن حصارست که این مسافران
در زیر آن بستر کرده بودند درج بضم طبله که زیور و جواهر در آن نهند بهندی ڈبه گویند تاریکی اشارت
از تاریکی آخر شب است مبلغ بفتح میم و سکون با و فتح لام اسم ظرف از بلوغ بمعنی جای رسیدن
یعنی منزل و مقام که در انجا رسید و فروکش شدن تواند مجازا آمده یعنی سلخته که میان دو شهر
قریه باشد دیار مبلغ برابر وحدت است و در سرورے مبلغ مراد از کثیر نوشته یعنی در تاریکی
سحر راه بسیار رفته بود و نوشته که آن تاریک مبلغی را [illegible] بود مراد از لفظ تاریک در بینجا
تاریک باطن است و ایراد لفظ تاریک بمناسبت لفظ [illegible] است قوله با [illegible]
نشاید بردند و بزنهان کردن با بنج ترک صحبت گرفتیم طایفه [illegible] گرسنه که گفته اند الصلاة
فی الوحدة والالفات بین الجمعین و در بادادان [illegible] یعنی در حالیکه

مراد از صحبت رفاقت اعتبار است غزلت بضم عین معلوم و سکون زار معجمه بیکاری یعنی بیکاره فارغ شدن
از اختلاط اغیار ای ترک رفاقت و کسانیکه غزلت را در بخانه بمعنی گوشه نشینی گویند درست نیست
چراکه فقیران سفر میکروند ترجمه یعنی سلامتی در تنهائی ست و رفاقت با میان رو است ترکیب
السلامت بضم تا مبتدا و خبر الوحدة فی الجاروحدت بکسر تا مجرور متعلق ثابت شده خبر آفت
بالمد و ضم تا مبتدا بین بفتح نون حرف و مضاف الیه بکسر همزه سکون تا مثلثه و فتح نون
اول و کسر نون آخر مضاف الیه مجموع حرف با متعلق خود خبر مبتدا قوله قطعه چو از قومے یکی بیدانشے
کرد + نه که را منزلت بماند نه مرا + ش کر بکسر کاف و های ملفوظ بمعنی خرد و کچک
که بعربی صغیر گویند و مه بکسر میم و های ملفوظ بمعنی بزرگ و کلان منزلت بفتح میم و سکون نون
و کسر زا معجمه بمعنی مرتبه و عزت یعنی همه صغیر و کبیر القوم بدنام می شوند قوله ببینے آنکه گاوے
در علف زار + بیالاید همه گاوان ده را ش ودر بعض نسخ بجای ش نه یعنی لفظ ندیدستی مرقوم است
مرکب از ندید که ماضے است و حرف ربط و با بر خطاب علف بفتحتین سبزه و گیاه در بنجا مراد از علف زار
کشت و زراعت است بیالاید صیغه مضارع از آلودن یعنی اگر یک گاو از زراعت کسے سبزه خورد
همه گاوان آن قریه را مردم بدنام میکنند قوله گفتم سپاس و منت خدا را که از برکت درویشان محروم
نماندم اگرچه از صحبت وحید شدم اما باین حکایت مستفید گشتم ش وحید بمعنی تنها مستفید فائده گیرنده
و بهره اندوز قوله و مراد این نصیحت همه عمر بکار آید ش ودر اکثر نسخ این فقره آخر مکتوب نیست
چون چندان حاجت نماند ظاهرا الحاق کرده اند قوله منوے پیک نا تراشیده و در مجلسے +
بر نخیزد دل هوشمندان بسے + ش نا تراشیده عبارت از ناخوانده و نا تربیت یافته و بے ادب
و لفظ بسے در بنجا بمعنی اکثر اوقات قوله بیت اگر بر که بر کنند از گلاب + سگے در وے افتد
کند منجلاب ش بر که بکسر با موحده و سکون راء مهمله و کاف عربے بمعنی حوض آب و الف افتد برای
درستی وزن ساقط شود و یا ر لفظ دے بضم الف مضموم شده فارسا ساکن میگردد از
منجلاب بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و عربی چه بچه که در پس پا خانه و حمام و باور چیخانه و غیره کنند
تا آب مستعمل و بخس در ان جمع شود و انرا پارگین نیز گویند بار و کاف هر دو فارسے فائده منجلاب
در اصل مرکب است از لفظ عربے که منجل است و لفظ فارسے که آب است منجل صیغه اسم
ظرف است از نجل که مصدر باشد بمعنی انداختن پس معنے اصلے منجلاب جاے انداختن آب
شد کسره اضافت از جهت غلبه اسمیت ساقط شده چنانکه در لفظ مرغابی و نیز زین بسان سرا

سوال در قافیه لفظ گلاب و منجلاب عیب ایطا است چگونه جائز باشد جواب در اینجا ایطای خفی
است نه ایطای جلی و خفی مضائقه ندارد سوال برکه بمعنی حوض است چون سگ در حوض مرده
افتد ناپاک نمیگردد جواب برکه بمعنی مطلق حوض است خواه کلان باشد خرد درین بیت مراد بشیخ
حوض خرد است که ده در ده نباشد حوض ده در ده آنرا گویند که مساحت سطحه آنش صد گز شرعی
باشد و گز شرعی هفت شست باشد ربط و فائده آنکه آنکس درویشان ست که سیرت ظاهر مثل نیکان باشد
نیک پندارند و گمان بد نبرند و درویشان را باید که باصلاح باطن کوشند نه باصلاح ظاهر تا مردم در
اشتباه نیفتند قوله حکایت زاهدی مهمان بادشاهی بود چون برخوان نشستند کمتر ازان خورد که
ارادت او بود چون نماز برخاستند بیشتر ازان گزارد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیاد
گردد شش زاهد فقیر یکه ترک لذات دنیا کند ارادت وارادة یکی است چه تا
مصدری و تا نانیث در محاورة فارسیان در حالت وقف و بی وقف بهم بدل میشود ارادت
در اینجا بمعنی اشتهای طعام است گزارد بروزن گذاشت میر نورالله در شرح گلستان بزار هوز
تحقیق نموده اند والبته حق بجانب اوست گزاردن بمعنی ادا کردن است عادت او بود یعنی
انچه سوای فرائض سنن و رگزاردن رکعات نوافل عادت او بود ظن بالفتح گمان صلاحیت بتخفیف
یای تحتانی نکوئی فردتر سم نرسی بکعبه ای اعرابی + لیکن ره که تو میروی بترکستان ست + ش این بیت
در تمثیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب بفتح اول و سکون عین قومی ست از عرب که همیشه بادیه
نشین و صحراگزین باشند و یا معروف در آخر اعرابی برای وحدت است تا قاعده عربی یعنی
یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یا برای وحدت مجهول باشد لیکن در اصل که این بود همزه ساز و خواندن
و کتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند و حرف با برای ظرف
ترکستان بمعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او را لطفی و ظرافتی دارد
چرا که اعراب بیشتر رهزن و قطاع الطریق باشند و مراد از کعبه قرب حق و ترکستان عبارت از دوزخ قوله
چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تناول کند ش سفره بالفتح دسترخوان فائده سفره
بالضم لفظ عربی ست یعنی دسترخوان طعام و در فارسی بمعنی مقعد برای رفع التباس لفظ عربی را
ناچار بفتح مقرر کردند و لفظ فارسی را بالضم معین داشتند چنانکه بود تناول بضم واو اگرچه بمعنی گرفتن
است لیکن مجازاً بمعنی خوردن مستعمل قول پسری داشت صاحب فراست گفت اسے عزیز عوست
سلطان رفته بود وی چیزے خورده گفت در نظر ایشان چیزے خوردم که بکار آید گفت نمانم

قضا کن که چیزی نکرده باشی که عبادت را شاید ش ضمیر ایشان راجع بسلطان و مصاحبان بکار آید ای بازنوانی اعتقاد پادشاه عوام دلمت بدست آید قضا بازگردانیدن نماز فوت شده را یعنی نمازی که بحضور پادشاه خواندی از ربا بود او را اعاده کن که عبث خوانده شاید یعنی لائق باشد قوله قطعه ای هنها نهاده برکف دست و بعیهار گرفته زیر نقل ش هر دو مصرع این بیت در لقب اند برای زاهد زیا کار که مناد یلی واقع شده اند بسبب ای که حرف نداشت و نهاده و گرفته در بنجا هر دو صیغه ر ماضی نیست صیغه اسم مفعول است بضمین ترکیب لقب مفهوم فاعل کرده قوله تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز در راندگی بسیم دغل ش لفظ تا برای تنبیه و آگاهی ست مغرور یعنی متکبر نیست چنانکه در عرف شهرت دارد مغرور یعنی فریب داده شده و فریفته دغل بفتحتین ناسره رکهاد فائده این حکایت آنست مردمان را باید که هرگز بر پایه دار از ند که باعث سبکی دنیا و خرابی عقبی است قوله حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز ش طفولیت بفتح اول و تشدید یا رخانه ای بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلی است بزیادت واو و بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت است و در بنجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن ست که ده دوازده سالگی باشد متعبد بضم میم و فتح فوقانی و فتح عین و کسر باء موحده مشدد و بتکلف عبادت کننده چه باب تفعل برای تکلف می آید یعنی از حقیقت عبادت آگاه نبودم و بزور حرص عبادت میکردم شب خیزی در اصل شب بیدار برای عبادت می خاستم مولع بالضم میم و سکون واو و فتح لام و در حرص انداخته شده ای حریص قوله شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بهم نه بسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفه گرد ما خفته پدر را گفتم که یکی از بنان سر بر نمیدارد که دو گانه بگزارد چنان خواب غفلت برده اند که گوئی مرده اند ش سروری شارح گلستان بزبان عربی نوشته است که نام پدر ایشان شیخ عبد الله بود مصحف قرآن بجید دو گانه دو رکعت نماز لفظ گانه در آخر اعداد برای تعداد آید یا بوده برای علامت اسم مفعول است یعنی چنان برده خواب غفلت اند که گوئی جان ندارد فائده گزارد اگر چه بذا بجمه شهرت دارد لیکن محققین بر او مهر تحقیق فرموده اند خصوصاً بمعنی ادا کردن قوله گفت جان پدر تو نیز اگر بخفته بودی بر دوستین بر دم افتی ش انچه در اکثر نسخ بخفتی بیاء مجهول ماضی تمنائی شرطیه در لفظ افتی یا و معروف خطاب نوشته اند بعید نیست اگرچه در نثر رعایت بحتمین چندان ضرور نیست پس صحیح همین است که بخفتی است بیاء معروف خطاب غالبا بلفظ متصل نوشته باشند که کاتبان سلف تحریف کرده بخفتی نوشته اند و بعد لفظ بلفظ بودی محذوف در پوستین کسے افتادن اصطلاح است ۱۲

بمعنی عیب جوئی و بد گوئی کسے کردن مخفی نماند کہ از عیب گوئی خفتن بہتر است ازان کہ عیب گوئے خلق نزد اہل توحید منجملہ اقسام شرک است و خفتن کہ از لوازم غفلت است بنسبت شرک ہزار بار بہتر قولہ

قطعہ نہ بیند مدعی جز خویشتن را ۔ کہ دارد پردۂ پندار در پیش
ش پندار یکسر بار فارسے
تکبر و گمان نیک در حق خود قولہ گرت چشم خدا بینی نہ بخشد ۔ نہ بینی ہیچکس عاجز تر از خویش
ش گرت بمعنی اگر ترا فاعل بخشد لفظ خدا است کہ بعد لفظ گرت محذوف است ربط و فائدۂ این حکایت آنست کہ درویشان را باید کہ بر زہد و عبادت خود غرہ نشوند و خود را بہتر ندانند و دیگران را کہ بعبادت متکبر باشند حقیر نشمارند قولہ حکایت بزرگی را در محفل ہمی ستودند در اوصاف جمیلش مبالغہ مینمودند بعد از تامل بسیار سر بر آورد و گفت من آنم کہ من دانم
ش محفل کسر فا بمعنے جاے انبوہ ہم ظرف از حفلہ بالفتح کہ بمعنے انبوہی است یعنی مجلس و مجمع مشتمل و ہمی ستودند بکسر سین یعنی تعریف میکردند او صاف بالفتح بمعنے صفات و اخلاق جمیل بہتر و نیک مبالغہ بحد کمال رسانیدن یعنی افزونی قولہ شعر کیفیت اذی یا من قعد محاسنی ۔ علانبی ہذا و لم تدر باطنی ۔ ترجمہ یعنے کفایت کردہ شدی تو آزار دادن را ای کسے کہ بیشماری خوبہای مرا ظاہر من آنیست کہ ستودۂ تو ہستی ندانستی پنہان مرا حاصل آنکہ شمردن تو محاسن مرا بسیار آزار است در حق من چرا کہ چون کمال در من نیست تجمل مشئوم ترکیب کیفیت بضم کاف و کسر فا و سکون یا و فتح تا فعل ماضی مجہول چرا کہ باب کفایت صاحب رد مفعول باشد ضمیر مخاطب کہ در و است مفعول اول کہ نائب فعال است اذی بفتح اول و فتح دال مشدد و تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذیی بود مثل عصا چون تنوین در آخر او لاحق شد التقاء ساکنین واقع گشت در میان تنوین و الف مقصورہ الف افتاد زیرا کہ نون تنوین حرف صحیح است و نصب در و نقدیری است یا حرف ندا من بالفتح موصول منادی مفرد بنی بر ضم عین و تشدید دال مضموم مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب نصر ضمیر خطاب کہ در و مستتر است فاعل او محاسن بفتح میم و کسر سین جمع حسن خلاف قیاس و مضاف بسوی یا متکلم محذوف مفعول بہ و جملہ یا فاعل و مفعول خود جملہ فعلیہ شدہ صلہ من موصولہ گشتہ موصول با صلہ خود مبتدا گردید خبر شد و کیفیت مع متعلقات خود جملہ فعلیہ شدہ خبر مقدم علانیہ بفتح عین و کسر نون و تخفیف یا بخانے مبتدا مضاف بسوی یا و متکلم ہذا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدر بفتح لام و فتح تا نوفوقانے و سکون دال و کسر را مجزوم بلم فعل مجہد مذکر حاضر با سہ ضرب در اصل تدرے بود و یا بلم جازمہ افتاد انت ضمیر مخاطب در و مستتر است فاعل او باطن مضاف و یا متکلم مضاف الیہ مجموع مفعول او این شعر

در بحر طویل است بعض اجزا سالم و بعض مقبوض و آنچه در اکثر نسخ گفیت بفتحتین صیغه ماضی معلوم نوشته اند و بعده اذا کسر اول معنی اکنون تحریر کرده اند و بجاے باطن که وزن شعر بدان درست است وافی بمطلب بکتابت آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود همه تحریف ناسخان ست قوله قطع شخصم بچشم عالمیان نیک منظر است + و زخبث باطنم سرخجالت فگنده پیش ش شخصے بمعنے جسم و کالبد یعنے وجود ظاهرے منظر بمعنے صورت چرا که جاے افتادن نظر است خبث بالضم بدی و زشتی خجلت بالفتح شرمندگے در مصرعهٔ ثانی تعقید لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سر خجالت و شرمندگی پیش افگنده ام قوله طاؤس را نقش و نگاری که هست خلق بحسین کنند او بجهل از زشت پای خویش + ص خجل بفتح خا معجمه و کسر جیم بمعنے شرمنده و لفظ بحسین کنند متعلق مصرعهٔ اول یعنے خلق تحسین میکنند ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بستیدن مدح خود شادان نشوند بلکه آنزمان عیبهاے مخفی خود را یاد آرند و نادم شوند و مداح را زجر کنند و بملایمت و آهستگی فهمانند که آینده چنین نباید کرد قوله حکایت یکے از صلحای کوه لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور بجامه دمشق در آمد ش صلحا بضم صاد و فتح لام بمعنے صالحان در اینجا عبارت از مشائخ است لبنان بضم لام و سکون باء موحده و نون نام کوهی ست در شام که مسکن فقرا ست و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام بسوی خاص مقامات بفتح میم بمعنے مراتب فقر جامع بکسر میم مسجد جمع قوله بر کنارهٔ بر که کلاسه طهارت نیساخت پالیز بفتح و بزاء و سین نقطه دار بمعنے بوستان و بخوض در افتادش بر کسرهاے موحده حوض کلاسه بکسر اول و سین مهمله مشتق از کلس که بالکسر است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز اللغات آمده پس کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه حباله بمعنے دام که حبل ساخته میشود چون زنگار بخلاف سنگ گچ بسیار می نشیند لهذا لهیب زنگار اکثر پاے ازان می لغزد و آنچه بلفظ شارحان و اهل لغت کلاسه بفتح کاف نام موضع نوشته اند درست نباشد چه متعلقات مسجد را اضافت بمسجد کنند بموضع دیگر طهارت مراد از وضو قوله ازانجا بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز پرداخت یکے از اصحاب گفت که مرا مشکل هست گفت آن بیست ش خلاص مصدر است بمعنے رهائی و نجات پرداخت بمعنی فارغ شد قوله گفت یاد دارم که روزی بر روی دریاے مغرب میرفتی و قدمت ترنمی شد و امروز در زمین یک قامت آب از هلاکت چیزے نمانده بود درین چه حکمت باشد ش در لفظ هلاکت تاء خطاب است بمعنی هلاک تو و هلاک خود مصدر است حاجت بتاء مصدری ندارد اگرچه بعضے از شاخرین جائز داشته اند مگر بهتر قوله شیخ زمانی سر بجیب تفکر فرو برد بعد از تامل بسیار سر بر آورده گفت نشنیده که خواجه عالم

علیه السلام فرموده است سئل زمانی کنایه از اندک دیر تامل یعنی فکر و اندیشه قوله حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ترجمه مرا با خدا تعالی وقتی ست که نمیگنجد برای من در ان وقت فرشته مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جار و یا متکلم مجرور جار مجرور متعلق ثابت که محذوفست مع ظرف مضاف لفظ الله مضاف الیه این مجموع نیز متعلق ثابت ثابت با سر و متعلقات خبر مقدم و وقت مبتدا مؤخر و موصوف لا یسع مضارع منفی از باب علم نون وقایه یا متکلم مفعول او فی جارا ضمیر غائب که راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلا یسعنی ملک موصوف مقرب صیغه اسم مفعول صفت آن مجموع فاعل لا یسعنی واو عاطفه لا نافیه و فعل منفی که آن لا یسعنی باشد بعد لذ ان محذوف است و نبی مرسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لا یسعنی با متعلقات خود جمله فعلیه شده صفت مبتدا گشت که آن وقت است و محفی نماند که بعضی از محققین از نبی مرسل ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اراده کرده اند عبد الغنی شارح گلستان از کتاب نشاط العشق شرح غوثیه نقل کرده است که روزی حضرت رسالت پناه درین مرتبه بودند که ام المومنین حضرت عائشه از در در آمدند حضرت فرمود که من انت یعنی کیستی عائشه جواب داد که من عائشه ام حضرت فرمود عائشه کیست جواب داد که بنت ابوبکر حضرت فرمودند ابوبکر کیست جواب داد که صدیق محمد رسول الله حضرت فرمود کیست محمد رسول الله عائشه خاموش ماندند قوله فنگفت علی الدوام وقتی چنین بودی که جبرئیل و میکائیل نیز در آنجا وقتی با حفصه و زینب در ساحتی سخن و نگفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع الله وقت یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین نگفت انا مع الله علی الدوام بلکه لی مع الله وقت فرمود نیز در آنجا یعنی مشغول بحق بودی یعنی آنحضرت گاهی بچنان مرتبه قرب مشغول بحق تعالی میبودند که اگر بالفرض جبرئیل و میکائیل در آن وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلا آنحضرت التفات بالیشان نمیکردند حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در سال سوم از هجرت بنکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آمد زینب بفتح زاء معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و باء موحده دختر جحش نام صحابی که عم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه قوله مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار ترجمه دیدن نیکوکاران خدای میان ظهور و پوشیدگی است یعنی گاهی پوشیدگی ست و گاهی ظهور ترکیب مشاهدة بضم میم و فتح ها و دیدن مضاف است ابرار بالفتح جمع بر بفتح و تشدید را و نیکوکار مضاف الیه مجموع مبتدا بین بالفتح با موحده و فتح نون ظرف و مضاف والتجلی بکسر لام و تخانی مضاف الیه و او عاطفه الاستتار بکسر اول و کسر تا و اول و کسر را معطوف

برنگیں پس بین ظرف با مضاف الیہ خود متعلق بثابت محذوف شدہ خبر مبتدا قولہ ے نمایدوے را باید
ش یعنے گاہے جلوہ خود مینماید و گاہے از نظرے رباید قولہ بیت دیدار مینمائی و بر میرمیکنے ہ باز از
خویش و انش مایز میکنے ش مضمون مصرعہ ثانی علت مضمون مصرعہ اول است و نیز ی باز ار کتابہ از کمال
رغبت خریداران است و ہمین سبب رونق بازار باشد حاصل آنکہ دیدار خود کہ مینمائے و باز پر میکنی
یعنے پنہان میشوی غرض تو درین آنست کہ رونق حسن خود و شوق با این ہر دو افزون تر کنی ظاہر
است کہ لذت در ہمین است چرا کہ وصال دوام بے کیفیت باشد قطعہ عربی اشاہد من اہوے
بغیر وسیلۃ + فیلیحقنی شان اہل طریقا + یوجع تارا تم یطفے بمرۃ + لذاک ترانی محرقا و غریقا ترجمہ مع
تفصیل یعنے الفاظی نمیم کسے را کہ دوست میدارم بواسطہ یعنے بے پردہ پس لاحق میشود مرا حالتے
کہ گم میکنم راہ را یعنے اضطراب در من پیدا میگردد و حال معشوق اینست کہ می افروزد آتش حسرت را
در من از پنہان شدن خود باز فروے نشانہ بآب پاشی دیدار برآی ہمین می مینی اے مخاطب مرا سوختہ
و غرق شدہ یعنے از آتش افروزے او سوختہ ام و از آب پاشے او غرق شدہ ام ترکیب
لغت اشاہد بضم اول و کسر ہا و ضم دال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعلۃ ضمیر متکلم کہ در وستر
است فاعل او من بالفتح موصولہ اہوی بفتح اول و در آخر الف بصورت با مضارع متکلم واحد
معلوم از باب علم در اصل اہواہ بود ہا را کہ ضمیر غائب بود برای ضرورت وزن حذف کردند بغیر با مکسور
جار و غیر مکسر را مجرور و مضاف و سیلۃ بتنوین کسرہ مضاف الیہ جار مجرور متعلق باہوے شدہ اہوی
با فاعل متعلق خود صلہ من موصولہ شدہ و موصول با صلہ خود مفعول اشاہد کہ دید فار حرف تعقیب
یلحق بفتح حا مہملہ مذکر غائب مضارع معلوم از باب علم و نون وقایہ و یا ضمیر متکلم مفعول او شان تنوین
ضمہ بمعنے حالت فاعل یلحق اہل بفتح اول و فتح ضاد معجمہ و تشدید بدلام مضموم متکلم واحد از مضارع معلوم
باب ضرب فعل فاعل طریقا مفعول اہل بوجہ نصب یا تحتانی و فتح ہمزہ و جیم اول مشدد مکسور و جیم
ثانی مضموم واحد مذکر غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من کہ در مصرعۂ اول این قطعہ
مذکور است تلحیج بمعنے آتش افروختن نارا تنوین فتح مفعول دوم نضم ثا مثلثہ و تشدید و فتح میم حرف عطف
یطفے بضم یا تحتانی و سکون طا مہملہ و کسر فا واحد غائب از مضارع معلوم باب افعال ضمیری کہ
در وستر است فاعل او بمرۃ یک بار جار و رشتہ بمعنے آبپاشی مجرور جار مجرور متعلق بیطفے شدہ پس یطفے
با فاعل و متعلق خود جملہ فعلیہ شدہ معطوف گشت بر یوجع نارا لذاک لام مکسور جار ذاک بفتح ذال معجمہ
اسم اشارت بمعنی ہمین مجرور متعلق ترانی و ترانے بفتح تا و کسر نون واحد مذکر حاضر از مضارع

باب منع و نون وقایه با ضمیر متکلم مفعول تری بفتح راء مهمله و تنوین فتح بر قاف اسم مفعول از اعراق که بمعنی
سوزانیدن است مفعول دوم تری و غریق نیز مفعول باعتبار عطف و انچه در بعض نسخ تلحقنی بضم با بر تحتانی
و کسر حاء مهمله مضارع از باب افعال نوشته اند ظاهرا درست نباشد چرا که در ینجا بمعنی لازم در کار است
و باب افعال اکثر متعدی می آید و انچه در بعض نسخ یونهج از باب تفعیل آمده بشرطیکه بهار هوز باشد
نیز بهتر است چرا که در هیچ بفتح واو و سکون ها و جیم بمعنی آتش افروختن آمده است مگر در نسخه مخدومی همان
است که سابق بیان کرده ام و انچه کذلک نوشته اند آن نیز در بحر گنجایش ندارد و در مصرعهٔ بیت
اول واو عاطفه نیز خارج از وزن این قطعه در بحر طویل است که عروض هر دو بیت مقبوض و ضرب هر دو بیت
محذوف و باقی ارکان بعض مقبوض و بعض سالم قوله مثنوی یکے پرسید زان گم کرده فرزندان +
که اے روشن گهر پیر خردمند ش گم کردهٔ فرزند کنانه از یعقوب علیه السلام است گهر بمعنی اصل و ذات قوله
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی + چرا در چاه کنعانش ندیدی + ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بسوی
علیه السلام است از غائت شهرت حاجت تقدیم مرجع نیست در اکثر نسخ شمیدی بمیم مکتوب است و این
عند التحقیق درست نباشد چرا که شمیدن بمعنی بوئیدن در کتب لغت فارسی که معتبر باشد دیده نشده
و این مصدر جعلی مثل طالبیدن و فهمیدن نیست بلکه بمعنی بوئیدن هم شنیدن بنون است لیکن بمعنی استماع
شهرت دارد فائدهٔ شنیدن بفتح در برهان و جهانگیری و مؤید و منزل الاغلاط بمعنی اجتماع بمعنی بوئیدن
و بعضے برای هر دو معنی بکسر هم نوشته اند بضم اول و بکسر اول هیچکس ننوشته کنعان بالفتح نام شهری که یعقوب علیه السلام
دران سکونت داشتند قوله گفت احوال ما برق جهان است + دمی پیدا و دیگر دم نهان است +
ش جهان بکسر جیم بمعنی جهنده قوله گهے بر طارم اعلی نشینم + گهے بر پشت پای خود نه بینم ش
طارم بفتح راء مهمله و ضم آن نیز جائز بمعنی بالاخانه و این معرب تارم است اعلی بروزن فردا صیغهٔ
اسم تفضیل بمعنی بلند تر مراد از طارم اعلی قرب الهی دکشف است که مقام عروج است سالک را
معمول ست که بصعود مکان بلند اشیاء در دست از هر طرف بنظرے آیند و بر پشت پای خود نه بینند کنایه
از کمال بے بصری و غفلت و در بعض نسخ چنین نوشته مصرعه گهے بر پشت پای خود نه بینم + یعنے پای خود
بر پشت هم دیده نمیشود و یعنے انقدر بلندی هم میسر نمیگردد تا بطارم اعلی چه رسد حاصل آنکه حال انبیا هرچند
یکسان نباشد تا بولیا چه رسد و بنا بر مضمون این ابیات برین قصه منحصر است که باختصار تمام بیان
کرده میشود چون یوسف علیه السلام را برادران زخمی بجا ساخته که دو سه فرسنگ از کنعان بود انداخته
بوقت شب پیش پدر گریان آمدند که یوسف را گرگ خورده یعقوب علیه السلام همیشه ازین

غم مخزون می ماند و یوسف را بعد سه روز یکی از کاروانیان از چاه برآورده بمصر بدست عزیز فروخت بعد از سی سال ازین ماجرا یوسف بادشاه مصر شدند و دران ایام قحط عظیم در عالم افتاد یوسف نامجا جایان را دید برادران یوسف خبر غله شنیده از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشان را شناخت و ملاقات نموده خطای ایشان معاف فرمود از حال پدر پرسید گفتند که در فراق تو از گریه نابینا شده است یوسف ایشان را پیراهن خود داد تا چشم پدر از خوشبوی این بینا گردد همون روز در کنعان یعقوب بهردم خانه گفت که مرا امروز بوی یوسف مے آید مردمان گفتند که اے پیر عقلت را چه شد یوسف را سے سال شد که گرگان خوردند تو همین میگوئے بعد یک ماه ازین سخن فرزندان یعقوب نومید یافتن یوسف مع پیراهن دادند بچشم او بینا شدند مردمان یعقوب را ملامت کردند که دران ایام که تو غریب شهر در چاه افتاده بود خبر دار نشدی و حالا از چندین مسافت بعید چگونه واقف گشته یعقوب جواب داد که حال نایکسان نیست قولہ اگر درویش برجاے بماندے و سر دست از دو عالم برفشاندی سش سر دست از چیزے افشاندن کنایہ از ترک کردن آن چیزست حاصل بیت آنکہ اگر درویش بر یک حالت می بود که عبارت است از انبساط و تجلے ذات در دو عالم نگنجیدے و دنیا و عقبے ہر دو را ترک کردی و فروگذاشتی چرا که الدنیا حجاب العقبے و العقبے حجاب المولے واقع است یعنے در مقام فنا فی اللہ و اصل بودی و باقی در بعضے نسخ سر و دست بود و عاطفہ نوشتہ است غلط است ربط و فائدہ این حکایت آنست که درویشان را باید که از همیشه نماندن حالت قرب اے صبر کنند و از تنعمے غمگین نباشند چرا که حکمت الٰہی در همین ست انبیا و اولیا را همین ماجرا پیش آمده است و طالب ظهور کرامت نباشند و تا توانند اخفای کرامت نمایند قولہ در جامع بعلبک سش بعلبک بفتح ہر دو با موحده نام شهریست بشام که قوم الیاس علیہ السلام بعل نام بت را در آنجا پرستیدند قولہ وقتے کلمه چند بطریق وعظ میگفتم با طائفه افسرده دل مرده راه از عالم صورت یعنی نزد ش کلمه یکه لایم سخن وعظ و پنده و نصیحت مطابق قرآن و حدیث افسرده یعنی بیحاله سرد شده و بسبب سردی از حرکت باز مانده و حرف ها در آخر این ہر سه فقره که ہر یکے لقب است برای طائفه بجهت مفعولیت است و واو عاطفه درمیان اینها نباید خواند چرا که واو عاطفه میان القاب فصیح نیست و حرف با بر لفظ معنے بسوے طرف وجانب است قولہ دیدم که نصیحم در نمیگیرد و آتشم در همیزم تراثر نمیکند در بیغ آدم تربیت ستوران و آئینه داری در مجلس کوران سش نفس مفتخین بسے کلام و سخن در نمیگیرد یعنے اثر نمی کند چه در گرفتن بمعنے اثر کردن و مراد از آتش تاثیر توجه باطنے است که عارفان را باشد

و مراد از بهیزم تر طبیعت های بی ذوق که پروای طلب الٰہی ندا شته باشند ستور بفتحتین بواو مجهول چارپایه ها شهرے مثل گاو و اسپ و شتر و خر قولہ ولیکن در معنے ابزبوده سلسلۂ سخن دراز در معنے این آیت و نحن اقرب الیہ من حبل الورید سخن بجاے رسانیده بودم کہ میگفتم ش در معنے دروازه مضاف و معنی مضاف الیہ باز معنے کشاده یعنی در تقریر معنے این آیت سخن بجاے رسانیده بودم کہ میگفتم و بیان گفتن در قطع آینده و انچه در بعض نسخ قبل از میگفتم بجاے کاف واو عاطفه نوشته اند خطاست ترجمۂ آیت و ما نزدیک تریم بسوے بنده از رگ گردن یعنے از ہستے او ہم ما نزدیک تریم و این نزدیکے بعلم و قدرت است نه بمکان چرا کہ باریتعالے از مکان منزه است با آنکه تقریر چنین کرده شود کہ نزدیک تر از رگ گردن بسبب آنست کہ او تعالے حقیقت اوست و رگ گردن جزئے از اجزاے جسم ظاہری است پس ظاہر است کہ اعضا بقرب حقیقت نتواند رسید و ریدرگی ست کہ از میان دل و جگر رسته بگردن ظهور کرده است قولہ قطعه دوست نزدیک تر از من بمن است + اینست مشکل کہ من از وے دورم ش یعنے حل این مقدمه مشکل است کہ او بمن نزدیک است و من از و دورم با آنکه سخت مشکل است بر من کہ از لطف خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دولت را نمیشناسم و خود را از و دور می انگارم و در اکثر نسخ وین عجب تر نوشته و این نسخه بهتر مینماید چرا کہ درین درد حسرت یافته نمیشود چنانچه بیت ثانی مؤید معنی دوم ست کہ نوشتیم و در یک نسخه کہ نهایت معتبر بود مصرعۂ ثانی چنین بنظر آمده اینست مشکل کہ من از وے دورم + اینست بالکسر و یا معروف و نون ساکن با غنه و تاء فوقانے یعنے زہے و کلمۂ تعجب از برہان قاطع یعنے عجب مشکل است کہ من از و دورم و این بهتر ست قولہ حکیم بہ کہ گوان گفت کہ او + در کنار من و من مهجورم ش در مصرعۂ اول کاف کہ امید و انچه در مصرعۂ ثانی این بیت یعنے کاتبان بے شعور لفظ از وے زیاده کرده اند آنرا سواے جھک زدن چه باید گفت قولہ من از شراب این سخن مست و فضله قدح در دست ش فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه انچه از خوردن زیاده ماند و در نسخۂ مخدوے بجاے فضله لفظ فضاله بضم فا نوشته یعنے ہر دو یکے است قدح بفتحتین مطلق پیاله خصوصاً پیاله شراب خوری فضله مضاف و قدح مضاف الیه یعنے انچه از تمام قدح بعد خوردن من باقی مانده بود برائے دیگران در دست داشتم حاصل آنکه من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بوده منتظر آن بودم کہ کسے دیگر نیز ازین کیفیت با قیمانده بهره بردار و قولہ کہ رونده بر کنارۂ مجلس گذر کرد و در آخر اینها در وے اثر کرد نعره چنان زد کہ دیگران بموافقت او در خروش آمدند و غلغلۂ مجلس در جوش

ش همزه که بالای الف نوشته مکتوب است علامت هست برای وحدت یعنی یک شخص رونده و در لفظ
آخرین با و نون هر دو برای نسبت است چنانکه در سمین و زرین یعنی ولی چون توجه بدیگر حاضرین چند بار داده
بودم مگر در ایشان اثر نکرده بود حالا درین تو وارد اثر کرد خروش بفتحتین و بلفظ خاموش فقط جوش لطف عظیم
دارد و قوله گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور نزدیکان بی بصر دور ش این فقره مرجع است
قوله قطعه نهم سخن چون نکند مستمع + قوت طبع از متکلم مجوی ش مستمع بکسر میم دوم شنونده اے
سامع اگر سخن بفهم تو نیاید قوت فهمیدن از گوینده طلب مکن قوله نصیحت سیدان ارادت بیار +
تا بزند مرد سخن گوی گوی ش فصحت بفتح فا و سکون صاد مهمله و فتح حاء مهمله فراخی و سخن گوئی مرکب
از اسم و امر بمعنی سخن گوینده و گوی ثانی چیز مدور معروف دور لفظ گوی گوی تجنیس تام است حاصل آنکه
توجه و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گوینده بتو تقریر حقیقت کند ربط و فائده این حکایت
آنست فقیر را باید که از مناثر نبودن مریدان ملول نشود که تاثیر توجه بروقت منحصر نباشد و
دیگر آنکه طالب را باید که بریاضت تصفیهٔ باطن پیدا کند تا توجه مرشد زود تر تاثیر ے
بخشد قوله حکایت شبے در بیابان مکه از غایت بیخوابے یا از رفتن بماندم سرنهادم و شتربان را
گفتم دست از من بدار گفت نشنیده که گفته اند ش بیخوابے ازان گفت که بیشتر در ملک عرب از
خوف گرمی بشبها سفر کنند و بعد از نیمروز از برائے اکل و شرب مقام کنند و تو انگران شتر سوار و ر
کجاوه هائے خود بخواب راه طے کنند ظاهرا شیخ درین سفر پیاده بودند و شتربان دران قافله از
آشنایان بوده باشد سر نهادم یعنے درخواب شدم دست از من بدار یعنے مرا بیدار نکنی لفظ
یا و مر دست بلطف دارد قوله قطعه پای مسکین پیاده چند رود + کز تحمل ستوده شد بختی ش مسکین صفت
پیاده است که بضرورت نظم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل بمعنے بار برداشتن ستوده بفتحتین
بمعنے ملول و تنگ آمده و عاجز بختی بضم با و سکون خا و معجمه نوعے از شتر که سرخ رنگ و
قوی اندام باشد و این منسوب است به بخت نصر نام بادشاه که کافر بود چه بادشاه مذکور مادهٔ شتر
عجم و نیز شتر عرب را جفت ساخته بود و بچه که ازان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند فائده بخت
با ضم بمعنے پسر و نصر بفتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح نام بت چون بادشاه مسطور را در حالت طفلی
پیش نصر یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند قوله تا شود جسم فربهی لاغر +
لاغری مرده باشد از بهی + ش جسم بمعنے بدن فربهی بیار مجهول نکره یعنے هر فربه که باشد
تا بچنین در مصرعه ثانی لاغرے بفتح لام معجمه و بیار مجهول نکره و لفظ باشد بمعنے گردد سوال

چون اختلاف حذو یعنی حرکت ماقبل حرف قید جائز نیست قافیه نگفته که ماقبل خا مضموم است یا نگفته که ماقبل خا مفتوح است چگونه درست باشد جواب بلی وقتی که بعد حرف اصلی قافیه گردد نام دارد و حرف وصل پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و در اینجا بعد حرف خا که روی است حرف وصل که یای تحتانی باشد اتصال دارد بعیب اختلاف حذو دفع شد قوله گفت ای برادر حرم درویش است و حرامی از پیل اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی ش پیش پس و حرم و حرامی همه لطفی دارند مراد از حرم بیت الله است و حرامی یعنی دزد و قزاق رفتی و خفتی که هر دو صیغه امامنی است چون بعد حرف شرط واقع شد معنی استقبال پیدا کرد و حال بردی و مردی اینست برامری که ظهور آن یقینی باشد یا قریب الوقوع برای آن بجای مضارع صیغهٔ ماضی آوردن بلاغت است و در نسخهٔ محذوفی و سروری جان بردی نیست فقط لفظ بردی است برای موزونی فقره لفظ جان یا محذوف پنداشته اند قوله بیت خوش است زیر غیلان براه بادیه خفت ۔ شب چیل لی ترک جان بباید گفت ۔ ش غیلان در صراح و قاموس نوشته اند که بضم میم و فتح غین معجمه نام نوع درختیست خاردار در بیابان عرب و در رشیدی و دیگر کتب نوشته اند که غیلان بضم یا معروف در اصل ام غیلان بود ام بالضم و تشدید اگر [illegible] لیکن برائے مقارنت [illegible] درست نیز می آید و غیلان بالکسر جمع غول که بالضم بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بحذف همزه بمعنی درخت خاردار می آید که بهندی آنرا ببول گویند و بعضی کیکر نامند و درخت مذکور بهود باش دیوان شهرت عظیم دارد بادیه بیار موحده و دال و یار تحتانی بیابان خفت که ماضی است در اینجا بمعنی مصدر یعنی خفتن و ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر در فارسی بسیار آمده حاجت بسند ندارد و رحل بفتح راء و کسر حاء مهمله و یار معروف بمعنی کوچ و ترک گفتن بمعنی ترک کردن مستعمل است حاصل بیت باندک تعقید آنکه براه بیابان زیر غیلان خفتن خوش کیفیتی دارد لیکن در عقب که کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذاشتن است چرا که مسافر تنها مانده راه نهرنان بالیقین خواهند گشت ربط و فائده این حکایت بباب آنست درویش را باید که از پیوند رفیق تجاوز و انحراف نکند خصوصاً در سفر قوله حکایت بارسائے را دیدم بر کنارهٔ دریا زخم پلنگ داشت بهیچ دارو به نمیشد مدتها دران رنجور بود ش قید بر کناره دریا از انست که گرگ شیر و پلنگ را هوای شهر چندان موافق نباشد بیشتر در صحرا بر کنارهٔ آبها نگاه دارند ظاهرا دافع حرارت سمیت آن بوده باشد قوله دیدم لشکر حقتعالے میگذارد پرسیدند که شکر چه میگوئی گفت شکر آنکه بمصیبتے گرفتارم نه بمعصیتے ش میگذارد بسکون حرف آخر صیغه امضے استمرار

یعنے ادا میکرد لفظ چہ در ینجا مخفف چیز است شکر مضاف و ہ مضاف الیہ و منشاء سوال آنکہ شکر بر نعمت
میباشد نہ بر مصیبت و زخم پلنگ بلا و مصیبت است کہ بران صبر شاید نہ نعمت است کہ بران شکر باید پاسخ
جواب دار کہ گرفتاری بمصیبت نہ نسبت گرفتاری بمعصیت نعمتے ست عظیم چہ این باندک
مدت بسر آید و آن پایدار ماند و معصیت بتخفیف یای تحتانی گناہ قولہ قطعہ گرم آزار بکشتن دہد آن یار
عزیز + تا نگویم کہ دران دم غم جانم باشد ش تا یعنے ہرگز روزنہار یعنے اگر مرا آزار برائے کشتن من
دہد ہرگز نخواہم گفت دران وقت کہ اکنون مرا غم جان خود میباشد و در بعض نسخ بجائے نگویم
لفظ نگوئے واقع شدہ و این بہتر و در اکثر نسخ مصرعۂ اول چنین ست ع گر مرا زار بکشتن
الخ کلمۂ زار در ینجا یعنے ضعیف و بد حال و خوار میتواند کہ یعنے نالان باشد و این حال است
برائے لفظ مرا یعنے در حال ضعف و ناتوانی کہ مرا آن یار عزیز بکشتن دہد یعنے بکشد ہرگز نگوئے ای
مخاطب کہ دران وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخۂ مخدومے چنین نوشتہ مصرعہ اگر مرا زار
بکشتن دہد آن یار عزیز + و این در ہمہ بہتر است قولہ گویم از بندۂ مسکین چہ گنہ صادر شد +
کہ دل آزردہ شد از من غم آنم باشد ش یعنے مرا غم بخش خاطر یار باشد نہ غم جان خود ربط و
فائدۂ این حکایت آنست کہ بر معصیت مصر کردن و راضی بر ضای حق ماندن از جملۂ اخلاق درویشان ست
قولہ حکایت درویش را فرورتے بپیش آمد گلیمے از خانۂ یاری بدزدید ش ہر چہار بار مجہول برائے
نکرہ یا وحدت قولہ حاکم فرمود کہ دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد کہ من او را بحل کردم ش حاکم
حکم قطع بموجب این آیت نمود السارق والسارقۃ فاقطعوا ایدیہما حاکم قطع ید برای سارق وقتے باشد
کہ شے مسروقہ زیادہ از دہ درم مالیت داشتہ باشد ظاہرا آن گلیم قیمتے بودہ باشد بحل کسر باء موحدہ و
کسر حاء مہملہ بخشیدن گناہ و عفو کردن یعنے من او را خطای دزدی مال خود معاف کردم مؤلف
گوید چون در فارسی حارحطی نیامدہ گمان آن میشود کہ لفظ عربی باشد حال آنکہ در لغات معتبرہ مثل
صراح و قاموس و منتخب و غیرہ مادہ کبل ہیچ معنے نیامدہ ازین معلوم شد کہ در اصل ہبل
بودہ باشد بفتح اول و کسر ہاء ہوز صیغہ صفت مشبہ بمعنے ترک کردہ شدہ و بمراد گذاشتہ
شدہ مجازا بمعنے معاف مستعمل شدہ ماخوذ از ہبل بالفتح کہ مصدر است کما فی الصراح
والقاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفات اہل علم و تعلیم جای حطے شہرت گرفتہ یا آنکہ در اصل
ہبل بکسرتین صیغۂ امر از ہابین باشد کہ بمعنے گذاشتن است پس بمعنی اسم مفعول مستعمل شدہ
چنانکہ گزین صیغۂ امر است کہ بمعنے گزیدہ مے آید بہر تقدیر بہار ہوز درست باشد مگر آنکہ

بودن مار حلی با بدال باشد چنانکه در خیر و حال هنرو هال بود لیکن این قسم دعوے ابدال خالے از ضعف نمی ماند و سروری شارح عزنے نوشته که بحل نشد بدلام است حرا که در اصل حلال است **قوله** حاکم گفت من بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم **ش** اگر مال مسروقه مالک بسارق ببخشاید در مذهب امام اعظم ابو حنیفه قطع ید ساقط میشود مگر بروایتے از امام ابو یوسف بطور امام شافعے قطع ید ساقط نمیشود و پس ازین معلوم شد که حاکم شافعے مذهب باشد حد باصطلاح اهل فقه مجرم را دره زدن یا عضو بریدن **قوله** گفت راست فرمودی ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطع ید ش لازم نیاید چنانچه فرموده اند الوقف لا یملک **ش** وقف بالفتح انچه در راه خدا تعالے واگذارند تا هر که خواهد ازان فائده حاصل نماید قطع ید باضافت بمعنے بریدن الوقف بالضم عار مبتدای لا یملک بضم یای تحتانی و سکون میم و فتح لام و ضم کاف مضارع مجهل منفے خبر بمعنے مال وقف ملک کرده کسے نمی شود **قوله** هر چه از درویشان است وقف محتاجان ست **ش** این جواب خالی از طیبت و ظرافتے نیست چرا که در شرع وقف بودن گلیم مذکور ثابت نمیشود شاید که حاکم پاس شفاعت درویش صاحب باطن نموده از قطع ید اعراض کرده باشد **قوله** حاکم دست از روی بشفقت و ملامت کردن گرفت و گفت جهان بر تو تنگ آمده بود که در دزدی لا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند دوستان بروقت و در دشمنان بکوب **ش** یعنے انچه در خانه دوستان یابے هم گیر و هیچ مگذار و هر گز بخانه دشمنان الجا مبر **قوله** بیت چون فرومانے بسنخے تن بعجز اندر دهد، دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین **ش** فرومانی یعنے تحیر بمانے یا بمعنے گرفتار شوے بسنخے و هیچ تدبیر معاش نرا دست ندهد تن بعجز دادن بمعنے عجز و فروتنے اختیار کردن بر کن بفتح کاف امر از کندن که گاهے بمعنے جدا کردن آید پوستین قبائے که از پوست دنبه یا دیگر حیوانات پشمین دوزند یا روئین درین لفظ برائے نسبت است این بیت دو معنی دارد اول آنکه گرفتار شوے بسنخے معاش از تدبیر عاجز مشو با دشمنان بدرشتی پیش آئی تا برنج تو مطلع نشوند و بر غم تو شاد نگردند و از تن دوستان پوستین جدا کنی یعنے اگر نقد نباشد هر چه موجود باشد بستان بمعنے دوم آنکه لفظ دشمنان متعلق مصرعه اول باشد و پوست بر کندن بمعنے ظاهر و فاش کردن و پوستین بمعنے عیب یعنے چون بمفلسے چیزانی پیش دشمنان عجز و فروتنی اختیار کن ظاهر کن پیش دوستان عیب افلاس خود مدد بخواه ربط و فائده این حکایت آنست که با آشنایان بجهالت پاس آشنائی داشتن و بخویش معاملگے از تقصیرات ایشان در گذشتن از حد

اخلاق درویشان است **قولہ حکایت** بادشاہے جابدی را دید گفت ہیچت از یاد مے آید گفت بلے ہرگاہ کہ خدای عزوجل را فراموش میکنم ترا یاد می آرم **ش** بدانکہ مراد از یاد پادشاہ یاد لیست کہ بہجت جلب منفعت بودہ باشد **قولہ بیت** ہر سود و آنکس ز در خویش براند + و آنرا کہ بخواند بدرس بنداند **ش** یعنے آنکس را کہ حقتعالے از در خویش میراند آنکس ہرسو میدود و براہ مقصود نمی برد و آن شخص را کہ بسوے خویش میخواند بدروازہ ہیچ مخلوقے نمیداند ربط و فائدہ این حکایت آنست درویشان را باید کہ رفتن خود را پیش امرا اثر خدا فراموشے و باعث راندگے خویش از درگاہ الٰہی پندارند **قولہ حکایت** یکے از صلحا بخواب دید پادشاہے را در بہشت و پارسائے را در دوزخ پرسید کہ موجب درجات آن چہ بود و سبب درکات این چہ گفت خلاف این مے پنداشتم **ش** درجات بفتح اول و ثانے جمع درجہ درجات بمعنے طبقات کہ بسوی بلندے باشند و طبقات بہشت در اینجا بمعنے بلندی ہای مراتب است درکات بفتح اول و ثانے جمع درکہ و درکات بمعنے طبقات کہ بسوے پستے باشند و بمعنے طبقات دوزخ در اینجا بمعنے پستے ہاے رتبہ **قولہ** ندانست کہ پادشاہ بارادت درویشان در بہشت است و پارسا بتقرب پادشاہان در دوزخ **ش** ارادت بمعنی اعتقاد و تقرب ہمنشینے **قولہ قطعہ** دلقت بچہ کار آید و تسبیح و مرقع + خود را ز عمل ہاے نکوہیدہ بری دار **ش** بعد لفظ آید لفظ تسبیح را و عاطفہ ضرور است دلق بالفتح ژندہ و نوعے از پشمینہ کہ فقرا پوشند تسبیح اگرچہ بصدر است بمعنی سبحان اللہ گفتن لیکن مجازاً بمعنے سبحہ آید مرقع بفتح قاف خرقہ یا جبہ کہ بران پارہ ہای جامہ ہاے متفاوت دوختہ باشند کہ بہیئت مکسر نون و کاف عربے و واو مجہول بمعنے زشت و بد بعضے روز قیامت دلق و تسبیح و خرقہ پویند دارتو کہ برلے اظہار فقر پوشیدہ ہیچ بکار نخواہد آمد اگر میتوانے خود را از افعال بد پاک و بیزار دار در نسخہ محمدے ہمین مرقوم است و در بعض نسخ مصرع اول چنین است دلقت بچہ کار آید بمعنے و مرقع این نسخہ بہتر نیست بدو نقصان یکے آنکہ بمعنے و مرقع برد صفت دلق است بیان صفت و موصوف لفظ بچہ کار آید حاصل پیدا میشود دوم آنکہ با بعضے کہ از تعدد اشیاء حاصل بود از دست میرود و فقط یک دلق بلے میماند بمعنی باصطلاح فقرا ہر جامہ کہ بران از رشتہ گندہ بسوزن پرکار گیندہ ہا انداختہ باشند **قولہ** حاجب بکلاہ برکے دانستن نیست + درویش صفت باش و کلاہ تترے دارش **ش** برکے منسوب ببرک کہ بفتح با رموحدہ و فتح را مہملہ و کاف عربے نوعے از جامہ پشمین است کہ از پشم شتر بافند اکثر درویشان و محتاجان ازان کلاہ و قبا سازند و اینچہ در بعض نسخ ترکے تبار فوقانی واقع شدہ

و شارحین گفته نوعی از کلاه است بهتر نیست تتری بدو تاتار نوقانی منسوب بهتر که طایفه تاتار است و آن ملکی از ترکستان از قراین تواریخ معلوم میشود که تا زمانه شیخ اسلام و ملک تاتار سر جمعیه بود اگرچه الحال ساکنان آنجا مسلم اند کلاه تتری یعنی کلاهی که بوضع کفار تاتار ساخته باشد یا آنکه از کلام اهل سلف دریافت میگردد که مردم تاتار بسیار مانداربوده اند البته لباس فاخره هم پوشیده باشند پس مراد از کلاه تتری کلاه پرتکلف باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که ظاهر خود را لباس فقر آراسته تقرب بادشاهان نجویند بلکه برای پی گم کردن پوشاک اهل دنیا پوشیده خفیه نزید و تقوی مشغول باشند قوله حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه برآمد همراه ما شد نظر کردم معلومی نداشت خرمان همیرفت و میگفت سش کاروان یعنی قافله حجاز ملکی است در عرب که مکه و مدینه داخل آن ملک است و کوفه شهریست از ملک عراق عرب یعنی با قافله که بسوی حجاز میرفت غالبا شیخ از ملک شام با راه حج میرفته باشند که کوفه در راه افتاد در نظر بمعنی فکر و مراد از معلوم زر و درم و دینار است بهمت آنکه زر ازین همه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست قوله نه برشتری سوارم اے آخره این قطعه را کاتبان سلف آنقدر خراب کرده اند که همه مسخ گردیده شارحان بیچاره هم از تصحیح عاجز مانده اند مولوی عبد الغنی دبیر نهر الدله ازین قطعه تعرض نکرده اند و ملا سعد صاحب شکرستان فرموده که نثر مرجز است نظم نیست و سروری هم نشر پنداشته و ولی محمد نوشته که این قطعه موزون نیست چرا که حضرت شیخ هرچه از زبان آن بیاده دیوانه وش استماع فرموده اند بعینه مرقوم نموده اند مجاذیب را باموزونی چه کار و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که قطعه نیست و در بیت ست که هر یکی بر بحر یکیست و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیده مگر در نسخه مخدومی این قطعه را در بحر رمل مثمن مخبون یافته که صدر و ابتدا مخبون و حشو ها همه مخبون الا در مصرعه اول و عروض و ضرب سالم الا عروض بیت ثانی که آنهم مخبون است قوله قطعه نه برشتر برسوارم نه بپشت زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نفسے میزنم آسوده عمرے میگذارم سش در مصرعه اول لفظ پرو دوم زائد است و کسره اضافت غلام را اندکی باشباع باید خواند تا یار مجهول پیدا آید و میم آخر معدوم در تقطیع متحرک میشود و این جائز است بارها نموده و داد عاطفه بر دو حکم همزه مضموم پیدا کرده و این مطابق قاعده معروف است و بر همگنان ظاهر است که در تقطیع حروف ملفوظ محسوب است و مکتوبه را اعتباری نیست تقطیع مصرعه اول نه برشتر فعلاتن بر سوارم فاعلاتن

شرح اشتر فعلاتن زیر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعۂ ثانی تخداون فعلاتن ورعی بیت فعلاتن نہ غلامے
فعلاتن شہریارم فاعلاتن تقطیع مصرعۂ ثالث غم موجو فعلاتن و بر لبشیا فعلاتن ن می معد و فعلاتن
م ندارم فعلاتن تقطیع مصرعۂ رابع نفسے می فعلاتن زمامسو فعلاتن دہ عمری فداتن مسگذارم فاعلاتن و در نسخۂ
دیگر کہ آن نیز کمال معتبر بود این قطعہ در بحر رمل مثمن مشکول یافتہ کہ یک کن سالم است و یک کن مشکول
علے الترتیب و آن این است قولہ نہ بر اشترے سوارم نہ سترِ بہر بارم نخلیفہ ہر رعیت نہ غلام شہریارم +
غم نیستی نخوردم نہ امید ہستی ہم + نفسے ہمی زنم خوش عمرے ہمی گذارم + وزن ہر مصرعہ فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلاتن تقطیع مصرعۂ اول نہ براشت فعلات رمی سوارم فعلاتن نشترب فعلات زیر بارم
فعلاتن و مخفی نماند کہ فعلات کن مشکول کہ سہ عین و ضم تا راست مخفی نماند کہ در مصرعۂ سوم این
قطعہ موجو و عبارت از موجود است و ظاہر کہ برائے حفاظت از موجود از وزدان و غیر غم و
اندوہ می باشد و معدوم کنایہ از زر معدوم کہ ہنوز بدست نیامدہ باشد ظاہر است کہ جہت
حصول آن پریشانے و تردد بیباشد قولہ اشتر سوارے نقش ای برادر کجا میروے باز
گرد کہ بسنجے بمیرے نشنیدہ قدم در بیابان نہاد و بر فت چون برسیدیم نخلہ بنے محمود تو نگر را اہل
قرا رسید و رویش بیالیش در آمد و گفت ما بسنجے نرویم تو بر تخمی مردی نخلہ بنے محمود نام
موضعے ست میان مکہ و طایف ۱۲ مہ ورے و مخدوے نخلہ محمود است و نخلہ بنے مسلوب نیست
قولہ فرد شخصے ہمہ شب بر سر بیمار گریست + چون روز شد ان مرد و بیمار بزیست سش یعنے گمانے چنین
اتفاق شدہ است کہ یکے ہمہ شب بر سر بیمار گریہ کردہ دوم صبح شخص گریان مردہ و بیمار صحت یافتہ
و درین بیت نغز یعنے چیستان شمع و مرد خفتہ نیز یافتہ میشود و چہ مراد از شخص گریان شمع است
کہ ہمہ شب صورت گریہ دارد و مرد خفتہ بمنزلۂ بیمار است بوقت صبح شمع می میرد و مرد خفتہ بیدار میگردد
قولہ قطعہ اے بسا اسپ تیز رو کہ بماند + کہ خر لنگ جان بمنزل برد ش اے بیائے
مجہول حرف ندا و منادی محذوف یعنی مخاطب بسا بسیار در لفظ بسا الف زائد است کہ تبر
لفظ بس افزودہ انداسپ موصوف و تیز رو صفت و آخر موصوف را مکسور خواندن ضرور است کاف
مفاجاتیہ بمعنے ناگاہ بماند یعنے ماندہ شد ای بنا توانے از رفتار عاجز شد یا آنکہ کاف بیانیہ باشد
برائے جملہ سابقہ یعنے کاف برائے جملہ محذوف باشد اے بسا بار اتفاق چنین شد کہ اسپ
تیز رو از رفتار عاجز شد و بالائے مصرعۂ ثانی کاف نیست لفظ کہ است بمعنے کاف فارسے و با تر
لفظ بر و دنش رہ مخفف گاہ کہ بصورت کاف نویسند یعنے اہل تحقیق نوشتہ اند کہ این کاف است

بمعنی داد و عاطفه و در سروری مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه خرکے لنگ جان بمنزل برد + خرک بکاف تصغیر مع التحقیر و یا وحدت و این نهایت بهتر و بے تکلف ست قوله لبسکه در خاک تندرستان رفت + دفن کردند و زخم خورده نمردش معنی بیت ظاهر است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست درویشا باید که در راه طلب حقتعالے چندان دل بر اسباب نه بندند زیرا که بسا اوقات صاحبان استطاعت در راه بسبب آفتی عاجز مانده اند محتاجان بے دستگاه نے آسیب بمنزل مقصود رسیده اند قوله حکایت عابدی را پادشاهے طلب کرد عابدانه پشید که داروی بخورم ناضعیف شوم گر استقامت که در حق من دارو زیادت کند ش در لفظ داروی یاے براے تنکیر است یعنے هر کدام دارو که مضعف باشد غالبًا آن دارو دوای مسهل باشد فاعل دارو پادشاه است و زیادت مصدر است بمعنی افزون شدن و فاعل کند اعتقاد است قوله آورده اند که دارو دقائل بود بخورد و بمرد قطعه اگر چون پسته بیند مش همه مغز + پوست بر پوست بود همچو پیازش پسته را همه مغز ازان گفت که پسنه مقشر در خریدن و فروختن رواج دارد بخلاف بادام یعنے هر گز ابخشم ظاهر بین صاحب معنی نگاشتم چون بماهیتش رسیدم هیچ اثرے از معنے نداشت حاصل آنکه بیشتر فقیران ریاکار باشند قوله پارسایان رویدر مخلوق + پشت بر کعبه میکنند نماز پیش روی در مخلوق یعنے فقیرانے که توجه ایشان بسوی دنیا است و بسوی خالق متوجه نمیشود گویا پشت بسوی کعبه کرده نماز میگزارند پس نماز شان در طریقت منجر بکفر است چرا که کسی از عمر خود بسوی کعبه پشت کرده نماز کند در شریعت کافر گردد و در بعض نسخ قبله نوشته مآل واحد است قوله هر که نازاده عمر و بگذرزیدی + اخلاص طلب مکن که شیدی ش عمر در بفتح عین و سکون میم و دیگر را مهمله و زاء معجمه فرق از عمر بالضم و بالعکس زیادت داو مگر زند چرا که بضم قلیل است و بفتح خسیس پس دنیا خسیس و او زیاده کردند عمر و دیگر زید هر سه نام مردم عرب اند برای مثال در کلام آورند مراد ازان اشخاص دنیا شید بالفتح بمعنے مکر و فریب در دنیا شید بجای شیاد براے مبالغه فعیل ز ید عدل لیعنے تا زهد و عبادت تو براے نمودن مردمان دنیا ست اخلاص آنرا طلب مکن که سرتاپا مکر و فریب هستی مخفی نماند که این بیت در نسخهٔ محمودے و سروے مکتوب نیست ظاهرا الحاقی ست قوله فردا چون بنده خدای خویش خواند + باید که بجز خدا نداند ش یعنے هر گاه که بنده خدائے خود را یاد کند باید که سوائے خدا دیگرے پر دانکند و خدائے خویش گفتن از راه کمال خصوصیت اخلاص است و انچه در مصرعهٔ ثانی بصیغهٔ کاتبان بے

لفظ دگر زیاده کرده اند بسیار بوج دیجا است چرا که ناموزون است و در تبط و فائدهٔ این حکایت آنست که درویشان را باید که از زیارت بسیار اجتناب نمایند که زیارت در طریقت شرک است و موجب خرابی دنیا و آخرت است **قوله حکایت** کاروانی را در زمین یونان دزدان بزدند **نعمت** بیغما بردند **ش** کاروانی بیار مجهول وحدت یونان ملکی است مابین روم و فرنگ در نسخهٔ محمدی قدری سرسری لفظ دزدان در بنجا واقع نشده باعتماد قرینه زدن کاروان دزدان را که فاعل بزدند است محذوف داشته زیادت ما و سر لفظ بزدند برای تحسین کلام و فصاحت است و بزدند بمعنی تاراج کردند است **قوله** بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند فائده نبود **ش** بازرگانان بفتح زا و عجمه بمعنی سوداگران **قوله بیت** چه پروا شد دزد نیزه روان + چه غم دارد از گرگ چوپان + **ش** پروا بکسر با بر فارسی یا معروف و دا و مجهول بمعنی مظفر و منصور روان بفتح جان تیز و روان مجموع بمعنی تاریک باطن قنیی بی رحم و میتواند که تیز روان بمعنی دزد تاریکی رونده باشد **قوله** اتفاقا لقمان حکیم در ان میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند از موعظت و حکمت با ایشان بگوش کاروانیان مسموع شان قافله موعظت بفتح میم و کسر عین و ظاء معجمه بمعنی پند و نصیحت **قوله** گر طمع فی ازال مادست بدارند که در ریغ باشد چندین مال تلف شود **ش** گر بمعنی شاید و طمع فی بسکون را و مهمله یا و مجهول وحدت بمعنی لعلی و دانکه در ریغ کسر را فسوس **قوله** لقمان گفت در ریغ باشد با پایان کلمه حکمت گفتن **ش** حکمت در بنجا بمعنی صلاحیت و اعتدال است **قوله** قطعه آنرا که مورچه نخورد + نتوان بزور پیل تنومند + **ش** مورچه بمعنی زنگار سرکه آهن در رود و در بعض نسخ معنبره مورچه بیای غلط نوشته اند معنی همان است که مذکور شد انیقل بالفتح بمعنی زور و ران دهم بمعنی آلت دور کردن زنگ **قوله** با سیه دل چه سود گفتن وعظ + نرود میخ آهنین در سنگ + **ش** سیه دل بمعنی بی رحم گفتن مضاف است و وعظ مضاف الیه **قوله** قطعه دیگر بزرگان سلامت شکستگان دریاب + که جبر خاطر مسکین ملا بگردانت + **ش** سلامت در بنجا بمعنی آسودگی جمعیت شکستگان بفتح دریاب بمعنی بدست آر جبر بفتح جیم و سکون با رنوعده بمعنی شکسته را بستن یعنی در هنگام دستگیری خود مفلسان شکسته دل را دلجوئی کن که خوش کردن خاطر مفلس و درومند بلا را از طرف تو باز میگرداند **ای** دفع میکند در سعدی بجای صبر لفظ یاس نوشته **قوله** چو سائل از تو نیازی طلب کند چیزی + بده گرنه شگفت نزد بستاند **ش** سائل بکسر همزه و نقطه های یا رد او دن و یار خواندن غلط است فائده

بر داود و یا کرسه الف اسم فاعل و الف جمع الف همزه کسور نوشتن و خواندن واجب امثله اسم فاعل چنانکه قائل وسائل و مائل و نائب غائب عائده و فائده و ملائم و صائم و دائع و مبائن وغیره و امثله جمع انیست رسائل و دلائل مسائل حمائل شمائل خوائه حمائد مغائن و فائن عجائب غرائب وغیره در همه همزه باید نوشت و فقط های یافتاده و ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بمردم نااهل بد باطن نصیحت نکنند مگر کسیکه در بنیش آثار صلاحیت یافته شود و دیگر آنکه سائل با وجود نعمت منع نکنند که اینمعنی موجب خوشنودی خالق و باعث بدنام نعمت است قوله حکایت بیناکه مراشیخ اجل شمس الدین ابو الفرج جوزی رحمة الله علیه شمس اجل المتقنین همزه و جیم و شین و لام بمعنی بزرگ شمس الدین اسم اوست از قسم لقب و ابو الفرج بفتح فاء و شین را مهمله و جاء مهمله و جیم اوست جوزی بضم جاء مجمه و واو و مجهول و زاء معجمه منسوب بجوزستان و آن ملکی است مابین فارس و عراق عرب منسوب آنرا خوزستان و خوزی هر دو گویند در بین قول عبد الرسول دلا سعد هر دو شارح گلستان متفق اند و فقیر را هم بچند قرائن دیگر همین تحقیق میگردد و در بعض نسخ خوارزمی نوشته اند ضعیف است و خان آرزو این جوزی نوشته بفتح جیم که از ائمه حدیث بوده ظاهر این قول هم درست نباشد چرا که ابن جوزی معاصر حضرت غوث صمدانی بود جناب حضرت غوث الثقلین از زمانه شیخ سعدی تقریبا بمصد سال پیش بوده اند قوله ترک سماع فرمودی و خلوت و عزلت اشارت کردی ترک سماع بفتح فرشنیدن خلوت بالفتح تنهائی عزلت بالضم بیکاری از اشغال دنیا قوله عنفوانم شبابم غالب و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رای مربی قدمی چند برفتم و از سماع و مخالطت مطلق برگشتم چون بصحبت شیخم یاد آمدی گفتمی مثل عنفوان بالضم بمعنی آغاز و اول شباب بالفتح جوانی و شارحی چنین نوشته که عنفوان شبابم غالب آمدی یعنی جوش جوانی من مرا طاعت اکر شیخ اجل غالب می آمد مخالطت بضم میم و فتح لام بمعنی آمیختن در بنوا مجازا بمعنی ملاقات و در بعض نسخ مجالست بمعنی همنشینی این هم بهتر حتا بالفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه بمعنی بهره و حصه چون بهره یافتن را خوش لازم است لهذا حظا مجازا بمعنی سرور و نشاط آمده و در لفظ حظی یار برای تفخیم و تعظیم است یعنی سرور بسیار و در لفظ گر فتمی و آمدی و گفتمی یا برای استمرار است بمعنی میگرفتم و مے آمد و میگفتم قوله بیت قاضی ار باما نشیند برنشاند دست را + محتسب گر مے خورد معذور دارد دست را + ش دست افشاندن کنایه از رقص کردن چرا که رقص اهل ولایت همین طور میباشد که بر دست می افشانند و گردش میکنند یعنی قاضی که ما را از سماع منع میکند سبب آنست که با ما در محفل سماع

بنشسته است اگر نشنید و جهد در قص آغاز کند چون خود مرتکب این امر ممنوع شود باز ما را منع نخواهد کرد
قوله تا شبی بمجمع قومی رسیدم و در ایشان سیمان مطرب دیدم میت گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش
ناخوش تر از آواز مرگ پدر آواز شش من میگسلد بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله یعنی میشکند و فرق همین است
که میان شکستن چیز نرم مثل رشته و سنگ شکستن آن که مضارع آن گسلد باشد و میان چیز سخت
مثل استخوان و چوب و سنگ شکستن آن که مضارع آن شکند باشد و بر اصل چیز سخت
ساز لفظی دارد آواز مرگ پدر عبارت ازان که در مرگ پدر کسی آواز نالهکند و در مصرعهٔ ثانی
یک الف لفظ آواز و دو الف از هر دو الف ممدوده لفظ آواز برای درستی وزن در خواندن ساقط میشود
قوله گاهی انگشت حریفان باز و در گوش دگاه بر لب که خاموش ش حریف یعنی همکار و متغلب یعنی
یعنی یاران محفل زیرا که در شنیدن نغمه شریک بودند قوله شعر تناج الی صوت الغانی یطیبها + دانت
معنی ان سکت نطیب + ترجمه بر انگیخته میشوم بسوی آواز سازها بسبب خوش آمدن کی آواز
آن سازها و نوا مطربی هستی هرگاه که خاموش میشوی خوش میشویم ترکیب و نعت تناج بضم نون و
ضم جیم صیغه متکلم مع الغیر از مضارع مجهول ضمیری که در و مستتر است فاعل و آلی جار صوت مکسر تار
مجرور مضاف الیه الغانی بفتح همزه و عین معجمه و کسر نون جمع اغنیه بالضم یعنی ساز مضاف الیه جار مجرور
متعلق شده به تناج یا جار یطیب یعنی خوش آیندگی مجرور و مضاف و با مضاف الیه که ضمیر مونث
است راجع بسوی صوت این جار مجرور نیز متعلق شده بفعل سابق و او حالیه انت ضمیر واحد مخاطب
مذکر سیدا و من خبرتونی بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد و کسر که محل هست بان نون تنوین چون در
اصل معنی بود ضمیر یا فیل بود انداختند التقاء ساکنین میان یا و نون تنوین یا را ساقط کردند ان با کسر
حرف ترجمه سکت بفتح سین مهمله و فتح کاف و فتح تا مشدده مذکر مخاطب از ماضی معلوم که در
قوله اولی مرتجله یعنی مضارع پیدا کرده ضمیر خطاب فاعل و فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط
کرد یطیب بفتح نون و کسر طا مهمله و سکون یا مخففه و ضم با موحده صیغه متکلم مع الغیر از مضارع
معروف از طیب ضمیر متکلم فاعل او فعل با فاعل خود جزای شرط مذکور شد و اگر نطیب تا
فوقانی بصیغه مضارع مذکر مخاطب باشد از اطابت آن نیز درست بمعنی خوش میکنی بهر تقدیر ضمه با را
که حرف اخیر مرجع ثانی است بجوئی تلفظ باشباع باید کرد که او معروف خوانده شود و این شعر در
محل رفع است بمدد ابتدا و عروض و حشو رابع مقبوض و حشو اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب محذوف
قوله ... بسماعت خوش ... گر وقت رفتن که دم در کشی ... ش سماع بفتح اگرچه بمعنی مطلق

شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن در اینجا از روی مجاز در مقابل بمعنی نغمه سرود باشد یا آنکه سماع بکسر یکی از اوزان باب تفعیل باشد بمعنی شنوانیدن و در کشف اللغات نوشته که بفتح شنیدن و بکسر در استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرود در اینجا در لفظ سماعت تا رخطاب است پس درین صورت نیز اضافت سماع بمطرب بی تکلف درست میشود دوم در کشیدن بمعنی خاموش شدن و گویا شدن سرود آمده در اینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بالفتح خار که بوے ضمه دارد و واو مجهول تا قافیه صحیح شود **قوله** مثنوی چون باواز آمد آن بربط سرای + کدخدا را گفتم از بهر خدای + **ش** بربط بالفتح هر دو با موحده سازی است مشابه سینهٔ بط چه بر سینه راگویند و آن سازی ست مثل سارنگی و سرائی امر است از سرائیدن که بالفتح و کسر سین است لا سعد نوشته که بمعنی نغمه کردن و نواختن هر دو آمده پس بربط سرا ترکیب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسیکه نغمات را با آواز بربط ادا نماید یا آنکه همراه آواز بربط سراید یا آنکه موافق اشارت ملا سعد بمعنی بربط نواز گویند بی تکلف میشود که بفتح کاف عربی بمعنی خانه و کدخدا بمعنی صاحب خانه و یا رسرای و خدای را اضافی است در خواندن و نخواندن **قوله** زنبغم در گوش کن تا نشنوم + یا ورم بگشای تا بیرون روم + **ش** زنبق بکسر زا و میم مجهول و یا معروف و فتح با موحده معرب جیوه که بهندی سیماب گویند بفتحیه و حکمای هند سیماب زنده جاندار است خاصه سیماب ست که چون در گوش کسی کرد ناشنوا میگردد و در بعض نسخ بنبه نوشته و این بهتر نیست چرا که سیماب در گوش رختین موجب اذیت و آزار است پس نظر بهمدست آواز مطرب اولی و انسب می نماید بخلاف پنبه که نه آزار میرساند و نه جهان منع شنوائی کند دیم متکلم از زیبقم و درم برای مفعول است بمعنی مرا **قوله** فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی بچندین مجاهده بروز آوردم **ش** پاسی یا پاسبانی برای تفخیم و تعظیم است یعنی شب دراز چون از راحت رنج و مصیبت زمانه کوتاه دراز مفهوم میشود لهذا چنین گفت مجاهده بضم میم و فتح ها بمعنی کوشش و محنت **قوله قطعه** موذن بانگ بی هنگام برداشت + نمیداند که چند از شب گذشته است + درازی شب از مژگان من پرس + که یکدم خواب در چشم نگشته است **ش** موذن بضم میم و فتح همزه که سبب ضمه ماقبل بصورت واو نوشته شده است و کسر ذال معجمه بانگ نماز گوینده ظاهرا که شیخ دیگر مردم شیراز در آن زمان شافعی مذهب بوده اند چون در مذهب شافعی نماز فجر در ابتدای وقت جواز است و آن وقتے باشد تاریکی از زمین جهت دو سه گھڑی شب باقیمانده بانگ نماز میکنند و ظاهرا اتفاقا در شبے که شیخ از آواز مطرب غافل بود موذن زنادانستگی و ناشائستگی چهار و پنج گھڑے شب باقے مانده

بانگ نماز فجر گفته باشد شیخ از راه جنگنی میفرماید که موذن ناشناسنده وقت همه شب بخواب راحت خفته است او را چه آگاهی که چند ساعت از شب گذشته است و چه قدر باقیمانده گمان او شب بآخر رسیده و حال آنکه هنوز باقی است پس ای مخاطب موذن را مگو که احوال درازی شب از مژگان من بپرس چرا که چشمان من همه شب بیدار مانده اند از احوال شب کما حقه آگاهی دارند و گذشت است و گمشت است مخفف گذشته و نگاشته و گشتن در اینجا بمعنی سیر و رفتار کردن نه بمعنی شدن قوله بامداد ان بحکم ترک دستاری از سر دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم ش بحکم ترک تعلی بسبب گذاشتن شنیدن بسه دو دانچه در اکثر نسخ لفظ بترک نوشته نادیش تکلف تمام دارد و آن آنست که دستار را بترک بزرگ گفته باد دادم در این صورت این دستار نزد شیخ هم از دست بزرگ بسبیل ترک رسیده باشد و الا بسوی شیخ نسبت کذب ثابت میشود در سروری و مخدومی نیز ترک نوشته اند و سروری در معنی آن تحریر کرده که ای بطریق تحفه و تولی محمد متن چنین نوشته که بامداد ان بحکم ترک خرقه از بر و دستار از سر و دیناری از کمر بگشادم و صاحب بهار عجم نوشته که ترک در اصل بمعنی برکت گرفتن است گاهی گرفتن برکت از دادن چیزی باشد که منه ترکی گذرانیدن قوله یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند و بر خفت عقلم تنبیه خندیدند یکی از ایشان میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت آغاز کرد این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی که خرقه مشایخ بچنین مطربی دادی که همه عمرش دوسه بار بخانه نبوده و قراضه در دف ش ارادت یعنی اعتقاد خفت بکسر خاء معجمه تشدید فاء سبکی و مراد از ان اینکه دکوتاهی تعرض پیش آمده مانع شدن و رنج رسانیدن و مشایخ بکسر میم و کر حرف جهارم است جمع شیخ باشد بخلاف القیاس و در منتخب اللغات جائے نوشته که مشایخ جمع مشیخه که جمع شیخ است ازین دریافت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ است بهر تقدیر اطلاق مشایخ گاهی در فارسی بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ خورداب داب و اباش و سفله باشد و بعضی نوشته که در قرقره صوفیه رسمی است که مرید صاحب رسته را خرقه که از مشایخ سالفین رسیده باشد میدهند در نیصورت احتیاج تکلف نیست که در توجیه لفظ مشایخ که جمع است کرده آید و بنوده بمعنی بوده است مے آید قراضه بضم قاف و ضاد معجمه بحذف مضاف الیه بمعنی ریزهٔ زر و نقره که از مقراض بریده شده باشد قوله مثنوی مطربے دور ازین خجسته سرائے ۔ کس نیارش مدید در بکجائے ۔ راست چون انگبین از دهن بیرخاست ۔ خلق را موی بر بدن

برخاست + مرغ ایوان زهول او برمید + مغز نابرده طلق خود بدرید **شرح** این هر سه بیت مقول بارانست **خجسته** بضم خا و فتح جیم مبارک راست یعنی این سخن راست است در وقوع بیت دمیتواند که راست صفت بانگ باشد بمعنی مستقیم و استاده چون راست نام مقامی ست از دوازده مقامات لهذا موسیقی دریغا لطفی دارد معمول است که از آواز نکرده یا از آواز هیبت ناک مو بر بدن انسان راست میشوند مرغ ایوان دو معنی دارد یکی آنکه بصفیر طیور در دروازه های سقوف و سورا خهای دیوار آشیانه دارند دوم آنکه تصاویر طیور وغیره که اکثر بر دیوار عمارات پخته میکشند قبول بالفتح هیبت و دهشت **قوله گفتم مصاحت آنست** که زبان تعرض کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کراست او ظاهر شد گفت مرا نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا منش تقرب نمایم و بر مطالبه گرفت استغفار کنم **شرح** ضمیر او راجع بمطرب چنانکه در نسخهٔ مطبوعه که منقول از نسخهٔ محمد وی است بجای او لفظ این شخص طبع کرده اند و در بعض نسخ که است شیخ نوشته مطالبه بضم میم و طاء مهمله و حرف چهارم یای تمنائی و بعده باء موحده بمعنی باهم خوش طبعی کردن و در بعض نسخ بجای مطالبه لفظ مضائقه نوشته اند معنی تنگی کردن این هم بهتر است چرا که یاران محفل ظاهرا هیچ با شیخ یا از مطرب مطالبه نکرده اند بلکه در دادن انعام تنگی و قلت خواسته اند مگر آنکه خود شان از شیخ نهفته باهم خسریده اند استغفار عفو خواستن و معاف کنانیدن **قوله گفتم بعلت** آنکه شیخ اجلم بارها بترک سماع فرموده و مواعظ بلیغ گفته در سمع قبول من نیامده تا امشب که مراطایع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد نا بدست این مطرب توبه کردم که بقیه زندگانی گرد سماع نگردم **شرح** علت یعنی سبب شیخ اجلم یعنی شیخ بزرگتر مرا مواعظ یعنی نصائح کامل در سمع قبول یعنی در گوش من که مقبول نیفتاد قبول کردن باشد نمی آمد طایع باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اشتر بمعنی طالع از دوازده گانه بوقوع هر یکی از سبعه سیاره در سعادت و نحوست علامه است و تفصیلش در بحر نجم گنجایش ندارد میمون اسم مفعول از یمن بمعنی مبارک همایون مبارک و مسعود مرکب از همای و کلمه یون که برای نسبت است بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و فتح عین بمعنی خانه و مکان **قوله قطعه** آواز خوش از کام دهان دلب شیرین + گر نغمه کند دل بفریبد + ور پرده عشاق نماند حجاز است + از نجوه مطرب کرده نزیبد **شرح** او عاطفه میان دهان و لب ضرور است و مراد از شیرین خوش آواز دگاهی اطلاق برده و رگ از دوازده مقام موسیقی نیز کرده میشود اگرچه حقیقت پرده علیحده است عشاق بالضم نام نغمه

از دوازده مقام که دوگرد روز باقیمانده می سرایند نهاوند نغمه نام یکی از گوشه های موسیقی که نیم شب سرایند و در سروری بجای نهاوند سپاهان نوشته که نام شهر و نام شعبه موسیقی است حجاز یکسر نام یکی از دوازده مقام که بوقت نیمروز میسرایند و در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این هم بهر خراسان نام یکی از نغمات است منجمله فروع مقامات باشد و عراق نام یکی از دوازده مقام که یکنیم پاس روز برآمده سرایند و منتهی نماند که نام اکثر مقامات و شعبه ها و گوشه ها و نغمه ها در عربی و فارسی و چه در هندی بزبان ملک و بلاد میباشد حجره بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح جیم عضوی است سفید و مدور بانزدیک شکلی مرکب از سه پاره پرسه قطعه پر به که اندرون خلق است و آن آلت اتمام صوت و حصر نفس بود و صوت بدان حاصل میشود نام آن در هندی سموع نشده مگر مشهور ترجمه این لفظ در فارسی کاو و بهندی گلا باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از فرموده مرشد و مربی خود انحراف نسازند که آخر بعد ندامت بسیار بایشان رجوع نموده خواهد شد قوله حکایت لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت ز بی ادبان گفتند چگونه گفت هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن احتراز کردم ش کاف از که آموختی کدامیه است بجای کدام کس و لفظ فعل بالفتح فصیح و بالکسر مشهور مصدر است بمعنی کردن و انچه در اکثر نسخ ازان فعل احتراز کردم واقع است و فعل را بمعنی کار گویند بهتر نیست چرا که باوجود لفظ هر چه عند التامل تکرار معنوی پیدا شود قوله قطعه نگویند از سر بازیچه حرفی * کزان پندی نگیرد صاحب هوش * و گر صد بار خاکستر بیزی * نیابی دانه در وی هیچ خروش * در لفظ بازیچه حرف چه برای نسبت است بمعنی هر کار که [illegible] که تعلق بازی و لهو داشته باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از دیدن انجام افعال مردمان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا کار نکنند قوله حکایت عابدی را گویند که شبی ده من طعام خوردی و تا صبح در نماز ایستادی و ختم قرآن کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و نخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی ش من بشرعی تمنیا آنوزن هفتاد دو رو پیه میشود و گفتند که خوار از مبدا را ماندن بسیار خوار از ان جهت فضیلت دارد که خالی از تشبه اندرون موجب حصول نور معرفت است و پری شکم باعث زوال حکمت لهذا اخفش عارف بهتر از بارث جاهل است قوله قطعه اندرون از طعام خالی دار * تا در و نور معرفت بینی * نهی از شکم پری آن کن * تا ز حکمت دلت پری بینی ش یای شکمتی و یای پری هر دو معروف برای خطاب ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که کم خوردن عادت نمودن

واجبات شناسند **قوله حکایت** بخشایش الٰہی گم شدها در مناہی چراغ توفیق فراراه داشت **ش** بخشایش بمعنے ترحم و رحمت مناہی بفتح میم جمع منہی محرمات شرعی مثل می خواری و قمار و دخول بهنگامهٔ رقص و سرود مناہی جمع منہی است کہ بفتح میم و سکون نون و کسر ہا و تشدید یا رباشد بمعنے باز داشته شده یعنی چیزہای حرام و توفیق در اینجا مجازاً بمعنے ہدایت استاذ بمعنے پیش و داشت بمعنی نہاد یعنی مہیا داشت چنانکہ در بعض محل ے آید یعنے رحمت الٰہی شخصے را کہ در فسق و فجور محو و گم شده بود ہدایت نمود **قوله** تا بحلقهٔ اہل تحقیق در آمد **ش** حلقه عبارت از مجلس خصوصاً درویشان کہ برائے گرفتن توجہ پیش مرشد حلقے بندند و مراد از اہل تحقیق مشائخ صاحب حال و لفظ تا برائے نتیجه و ترتب فائده **قوله** بهمین صحبت درویشان و صدق نفس ایشان دائم اخلاقش بجاید بدل گشت **ش** حرف باسبیه و یمین بالضم برکت نفس بفتحتین و مراد از صدق نفس استے گفتار دائم بفتح ذال معجمه و کسر ہمزه کہ حرف چہارم است بمعنے زشتے ہا و بدی ہا این جمع ذمیمه است اخلاق بالفتح جمع خلق کہ بمعنی مطلق خو و خصلت است حمائد بفتح حاء مہملہ و کسر ہمزه کہ حرف چہارم است جمع حمیده کہ بمعنے نیکے و کار ستوده است مبدل بفتح دال مہملہ شد و بدل کرده شده **قوله** دست از ہوا و ہوس کوتاه کردش برین فقره واو عاطله بهتر نیست چرا کہ مضمون این فقره نتیجه فقرات اول است **قوله** و زبان طاعنان در حقش دراز ہمچنان بر قاعدهٔ اول است **ش** طاعنان جمع طاعن بمعنے عیب کننده طاعنه بفتح قاف و سکون عین مہملہ یک وضع از اوضاع نشستن و مراد از ان وضع و دستور و در بعض نسخ طاعنه نوشته است آنہم درست باشد **قوله** و زہر صلاحش نامعمول **ش** یعنے نامعتمد و نامعتبر معول بضم میم و فتح عین و فتح واو مشدد صیغهٔ مفعول از تعویل بمعنے اعتماد کردن و انچه در بعض نسخ بی معول بنفی لفظ بے واقع شده این نیز درست چرا کہ درینصورت معول مصدر میمی است بمعنے اعتماد چه نفی مصادر و جوامد بلفظ بے باشد و نفی اسم فاعل کہ اسم مفعول و صفت مشبہ بلفظ با باشد **قوله** امید بزہد و توبه توان رستن از عذاب خدا و لیک می نتوان از زبان مردم رست **ش** رستن بفتح راء مہملہ نجات یافتن و لیک مخففه و لیکن و لفظ می زائد درست بفتح راء مہملہ اگرچه ماضی است از رستن مگر در تحت لفظ توان و تواند و نتوانست بمعنے مصدر برے آید **قوله** طاقت جور زبانہا نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد کہ از زبان مردم بخدمت شیخ بگریست و گفت ای پسر شکر این نعمت چگونه گزارم کہ بہتر از انے کہ مے پندارند **ش** یعنے بقدر تصفیهٔ باطن چنانکہ شریعت مصفیه ظاہر است گذارے یعنے ادائے **قوله** قطعه چند گوئی کہ بد اندیش و حسود عیب گویان من

مسکین اندیش حسود بفتح بمعنی حسد کننده و حاسد **قوله** گر بخون تو نشستم هرگز نخیزد + گه به بد خواستنم بنشیند **ش** بالای هر دو مصرعه گر بفتح کاف فارسی و باء ملفوظ مخفف گاه و این بیت ثالث جواب تسلی است برای سوال مقدر که گوید بیت بالا نکوهیست فافهم **قوله** نیک باشی و بدت گویند خلق + به که بد باشی و نیکت بینند **ش** لفظ به متعلق مصرعهٔ اول است **قوله** لیکن مرا که حسن ظن خلائق در حق من کمال است و من در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن و بیمار بودن **ش** حسن ظن بالضم بمعنی خوبی گمان بیمار بالکسر و باء معروف غمخواری و اندوه و بردن در بیجا بمعنی نشیدن و بردباشتن است **شعر** انی لستر من عین جیرانی + و الله یعلم اسراری و اعلانی + ترجمه من هر آئینه پوشیده ام از چشم همسایگان خود یعنی عیوب من چنانچه هستند ایشان و حقتعالی میداند پنهان مرا و آشکارای مرا اگرچه اسرار و اعلان بالکسر هر دو مصدر اند بمعنی پوشیده داشتن و ظاهر ساختن مگر درین مقام هر دو بمعنی اسم مفعول اند و بمعنی مصدری اگرچه بتکلف راست می آید اما مخالف وجدان است و سروری شارح عربی اسرار و اعلان هر دو بالفتح جمع سر و علن نوشته است و این بهتر ترکیب ان بکسر همزه و تشدید نون یکی از حروف مشبه بفعل و یاء متکلم اسم او ست لام مفتوح ابتدائیه برای تاکید و ستر اسم فاعل از استتار بمعنی پنهان و من جار و عین مجرور مضاف چران بکسر جیم و سکون یای تحتانی جمع جار که بمعنی همسایه باشد مضاف الیه و هم مضاف بسوی یاء متکلم و الحمد لله مبتدا العلم مذکر غائب از مضارع معلوم خبر و ضمیر غائب که در و مستتر راجع بسوی الله است فاعل او اسرار بالکسر مفعول یعلم و مضاف بسوی یاء متکلم و اعلان بالکسر معطوف بر اسرار این شعر در بحر بسیط مخبون مقطوع است بروزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن بحذف نون مصرعهٔ دوم حشو اول در مصرعهٔ اول و ثانی مخبون است یعنی ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعلن افتاد فعلن بکسر عین باقی ماند و قطع حذف حرف آخر از وتد مجموع یا تسکین ما قبل است چون از فاعلن نون افتاد لام ساکن شد فاعل ماند فعلن بجایش نهادند بسکون **قوله** قطعه در بستر بروے خود زمردم + تا عیب نکنند زارا + **ش** لفظ تا برای علت است عیب کردن در بیمار او از کثرت بیان کردن عیوب **قوله** در بستر چو سود عالم الغیب + دانای نهان و آشکارا **ش** عالم الغیب مطلق مصرعهٔ ثانی ست و لفظ است در آخر مصرعه تا نے محذوف عالم الغیب دانسته آنچه که پیش بنده غائب و پنهان باشد پس این غیب گفتن نسبت به بنده است والا نزد حقتعالی هیچ چیز در غیب نیست همه او را ظاهر است بسط

فائدہ این حکایت آنست درویشان را باید کہ از بد گفتن مردم مستعد بجنگ نشوند بلکہ رنجیدہ ہم نگردند چرا کہ صبر و تحمل طریقہ انبیا است و بد گفتن ظاہر پرستان در حق اہل معنی موجب زیادہ کمال ست در حق اہل معنی قولہ حکایت پیش یکے از مشائخ کبار گلہ کردم کہ فلان در حق من بفساد گواہی میدہد گفت بصلاحش بجل کن سش مشائخ بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع شیخ خلاف اہیاب کبار بکاف جمع کبیر یعنی بزرگان مشائخ موصوف و کبار صفت آنست فلان بفتح نون فساد گواہی میدہد یعنی مرا بگوید بصلاح یشکی قولہ قطعہ تو نیکو روش باش تا بدسگال + بنقبض تو گفتن نیابد مجال + سش بدسگال بکسر سین مہملہ و کاف فارسی بمعنی بداندیش یعنی دشمن دقص بفتح نون و صاد مہملہ بمعنی کمی و انچہ بفتح شہرت دارد غلط است مجال مجاز آ بمعنی طاقت و در مصرعہ ثانی تقیید لفظی است حاصل اگر در گفتن حرفے کہ باعث کمی نقصان عزت تو باشد مجال نیابد قولہ چو آہنگ بر ربط تو مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال سش آہنگ آواز یکہ قبل از بر کشیدن مطابق را گنی مستقیم راست و درست و در لفظ کی از دست الف از سافط خواندہ یار کی را سلامت باید داشت و دست گوشمال بمعنی گوشمالی چرا کہ گاہے از ترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز پیدا میگردد و مراد از گوشمال آنست کہ بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز بار اگنی مضرابہای سازہا را کہ بدان رودہ بار بستہ باشند می بینند پس آن بمنزلہ گوش سازہا میباشند ربط دو فائدہ این حکایت آنست درویشان را باید کہ از اعتراض کردن کسی خصوصت نجویند بلکہ در دفع عیب خود کوشند و باصلاح نفس خویش زیادہ تر از سابق سعی نمایند قولہ حکایت یکی از مشائخ شام پرسیدند کہ حقیقت تصوف چیست گفتا زین پیش طائفہ در جہان بودند بصورت پراگندہ و بمعنے جمع سش تصوف پشمینہ پوشی و باصطلاح درویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوی اللہ یعنی دنیا فائدہ میتواند کہ تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح کہ بمعنے ملبوس شدن و روگردانیدن است چون واصلان حق از ماسوی اللہ ملبوس میشوند و روی میگردانند لہذا کار ایشان را تصوف گویند از کشف المحجوب و دیگر کتب طائفہ از طوف ماخوذ است کہ بمعنے گردیدن است چون جماعت ایشان گردیدن را مہیا است لہذا طائفہ نام کردند بصورت پراگندہ سبب قلت معاش و نبودن اسباب او و مراد از لفظ سعے بالمن است قولہ و اکنون خلقے اند بظاہر جمع و بدل پراگندہ قطعہ چو ہر ساعت از تو بجاے رود دل + بہ نہانی اندر صفاے نہ بینے + سش با بر مجہول در لفظ بجاے برای نکیر است و در لفظ صفاے بار مجہول برای وحدت است و کسانیکہ یاء معروف خوانند

خطاست قوله ورت مال وجاه است وزرع وتجارت + چو دل با خدا نیست خلوت نشینی ش زرع
بفتح زا و سکون را بمعنی زراعت و یا رخلوت نشینی برای خطاب است یعنی گویا که خلوت نشین هستی رابطه وفائدهٔ
این حکایت آنست که بعضی ات درویشان کامل باطن خود را باید آراسته و فقط ترک دنیا داری
را فقر نباید انگاشت قوله حکایت یاد دارم که شبے در کاروانی همه شب رفته بودم وسحر کنارهٔ
بیشه خفته شوریده که دران سفر همراه ما بود نعره زد وراه بیابان گرفت ویک نفس آرام نیافت ش شبے
مجهول در لفظ کاروانے برائے وحدت یعنی در یک قافله شوریده یعنی مشخص دیوانه روش وپریشان
وضع قوله چون بروز روشن شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند
پرید رخت وگلکان از کوه دعوکان از آب وبهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در
تسبیح نشسته ومن بخواب غفلت خفته ش کسب بفتح اول وسکون با موحده وبعد دو کاف
عربی طائر لیست که بهندی چکور گویند غوک بواو مجهول جانور آبی معروف است بهائم بفتح با موحده
وکسر همزه چارپایه ها دراین جمع بهیمه است بیشه صحرای پر درخت که بهندی بن گویند بفتح با تسبیح
سبحان الله گفتن قوله وش مرغی تسبیح می نالید + عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش + ش
دوش دریچه مرا واز اخر شب گذشته مینالید یعنی آواز حزین میکرد قوله کے از دوستان مخلص
را + گر آواز من رسید بگوش یعنی چون عقل وصبر من رفت بے اختیار نالہ برکشیدم دران وقت
کے از دوستان آواز من شنیده گفت کرای سعدے که ابر نرم دلی تو اینقدر را عتقاد نمیشتم
که ترا بانگ مرغی چنین بیهوش کند چنانچه در بیت آینده همین مضمون ادا کرده قوله گفت باور
ندا شتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش ش مدهوش اگرچه در اصل لغت
بواو معروف است چرا که صیغهٔ اسم مفعول است از دهش بالفتح که بمعنے حیران کردن است
گزارسیان بنصرف خود بواو مجهول آرند بمعنے بیهوش قوله گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان
ومن خاموش + ش یعنے آدمی که اشرف المخلوقات ست وهمه عالم برای این پیدا شده پس
این را یا والی زائد از دیگر مخلوقات باید رابطه وفائدهٔ این حکایت آنست درویشان را باید
که بذکر وفکر وریاضت زهرے قلب پیدا کنند تا باندک تحریک لذت دون شون کنیم
که الذ لذات است دریابند قوله حکایت وقتے در سفر تجاز طائفهٔ جوانان صاحبدل همدم
من بودند وهمقدم من بودند وقتها زمرمه کردندی وبیتی چند محققانه گفتندی ش
زمزمه بمعنی سرود محققانه یعنے عارفانه وصوفیانه قوله عابدی درسبیل منکر حال درویشان بود

وبخیر از درویشان تا برسید بیم بتخیل یعنی بلال عش عابد در بنجا بمعنی فقط عبادت کننده ظاهری ست
سبیل بمعنی راه سفر منکر بفتم سیم وکسر کاف انکار کننده و بتخیل بمعنی باغ خرما نبی
بلال بکسر باء هوز قومی است از عرب یعنی بلال نام شخصی بود که اولاد او را بنی بلال گویند و در
شکرستان نوشته که نخله نبی بلال است نام موضعی در راه مکه و انچه در متن نوشته ام مطابق نسخه
مخدومی و سرووری است قوله کودک سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا
در آورد عش در بنجا مراد از کودک صبی نابالغ است و سیاه ازان بود که بیشتر لون مردم عرب گندم گون
مائل بسیاهی باشد و معمول است که آدم سیاه نام اکثر خوش آواز میباشد خصوصا سیاه
نابالغ حی بفتح حاء حطی و تشدید یاء تحتانی بمعنی قبیله یعنی خاندان و قوم و در اکثر نسخ عامه بجای
حی لفظ نواحی نوشته بمعنی جوانب جمع ناحیه و این نزد متاملین بلیغ بهتر نیست هوا بمعنی خلو و جوف
آسمان یعنی چنین آواز خوش کشیده که از شنیدن آن مرغان مست و بیهوش شده از پرواز
عاجز مانده بر زمین آمدند قوله شتر عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد ابیداخت در راه بیابان
گرفت و برفت گفتم ای شیخ سماع در حیوان اثر کرد و ترا هیچ تفاوت نمیکند عش سماع
بفتح مرد و شنیدن و در بنجا مراد از حیوان حیوان مطلق است که طیور و چهارپایه باشند تفاوت
بضم واو یعنی فرق قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمی که عشق بیچاری ۱۲ شتر
بشین عرب در حالت است و طرب + گر ذوق نیست ترا کز طبع جانوری عش لفظ آدمی بدو یا
است اول یا نسبت دوم خطاب است یا اول را همزه بدل کرده اند و سین لفظ نیست
در تقطیع متحرک کرده میشود و تا را حذف نمایند این قطعه در بحر رمل است صدر و ابتدا
و حشو دوم بر مصرعه سالم و حشو اول هر مصرعه و عروض و ضرب مخبون مستفعلن فعلن در هر بیت چهار بار
و فعلن بکسر عین است تقطیع مصرعه اول دانی چ گفت مستفعلن مرا فعلن البلبلی مستفعلن
سحری فعلن تو خود چ آ مستفعلن دمی فعلن که عشق بی مستفعلن خبری فعلن شتر بشین مستفعلن
اعرب فعلن و طالتس مستفعلن طرب فعلن گر ذوق نی مستفعلن ست ترا فعلن کز طبع جا مستفعلن
نوری فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد لهذا بعضے گمان برند که این قطعه موزون نیست
و بعضے برای موزون کردن در هر مصرعه دو دو حرف را مشدد خوانند این خیال بر غلط
است و در یکے از نسخ معتبره و معقول این قطعه چنین بنظر آمده قطعه بطعنه گفت مرا دوش بلبل سحری
تو خود چه آدمی از عشق بیخبری + شتر بشعر عرب بین بحالت است و طرب + تو ذوق عشق ترا

بهره نے چه جانورے + ویکے از نامخان این قطعه را چنین پیرایش داده قطعه چه نوا گفت بلبل سحرے +
توجه دانی ز عشق بیخبری + اشتر از شعر بین که در طرب است + آخر اے بیخبر چه جانورے +
مگر از نسخه پیروی دمخدومی اصح همانست که سابق نوشتم قوله شعر و عند هبوب النا شرات
علی الحی + تمیل غصون البان لا الجزع الضلد + مش عند بالکسر بمعنے نزدیک و بمعنے وقت
و هنگام نیز مے آید هبوب بفتحتین و دو بار موجوده بمعنے وزیدن ناشرات بکسر شین معجمه بادهای تند و
این جمع ناشره چراکه باد تند اکثر اشیا را پراگنده میگرداند جمع بکسر هاء مهمله و فتح میم و الف مقصوره
بصورت یا مرغزار و آن صحرا باشد پر سبزه و درختان قریب شهر که بادشاه یا امیر آنرا از
دست اندازی مردمان حفاظت نماید تمیل صیغهٔ مؤنث غائبه از مضارع معلوم غصون
بضم غین معجمه و ضم صاد مهمله شاخهاے درخت و این جمع غصن است که بضم باشد بان بوے از
درخت است در بادغرب خوش قامت و شاخهای نازک دارد از تخم او روغن خوشبو گیرند
و انچه بعضے گمان برند که درخت سعیجنه است خطاست حجر بتحتین سنگ صلد بفتح صاد مهمله سخت
ترکیب عند بفتح دال ظرف و مضاف و هبوب بکسر باء دوم مضاف الیه و هم مضاف
ناشرات بکسر تاء مضاف الیه علے جاری مجرور بقید بری متعلق به ناشرات پس عند ظرف با جمیع
توابع خود متعلق شد به تمیل و تمیل بضم لام فعل و غصون بضم نون فاعل آن و هم مضاف بان بکسر
نون مضاف الیه لای نافیه برای عطف حجر بضم آخر معطوف بر غصون و موصوف صلد بضم دال صفت
آن و ضم دال را بعضے باشباع خوانند که واو معروف منلفظ شود ترجمه حاصل معنے آنکه هنگام وزیدن
بادها بر مرغزار خمیده میشود شاخهاے بان بان سنگ سخت این شعر در بحر طویل است
در مصرعهٔ اول سه جزو مقبوض و یک سالم و در مصرعهٔ دوم دو مقبوض و دو سالم قوله مثنوی اندرش
هر چه بینی در خروش است + ولے داند دریغ معنے که گوش است شش ضمیر شین بیرون مرجع
راجع بحقتعالے چراکه معمول فارسیان است که بسوے حقتعالے در معنے تعریض بدون مرجع
راجع میکنند چراکه این هر دو اشهر اند بادنی قرینه در بافت میگردد و لے واو کلمه استدراک و
کاف بمعنی هر که و فاعل داند همین هر که گوش است یعنی همین گوش شنوا است برای شنیدن ذکر
حقتعالے یعنی هر کس که نهایت مصروف است بشنیدن آوازی شنوا تسبیح و ذکر جمیع موجودات را
از جمادات و نباتات و حیوانات که از این آیت ثابت میشود و ان من شی الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم یعنے و نیست چیزے از چیزهاے موجودات مگر آنکه تسبیح میکند بحمد حقتعالے و لیکن شما مردمان

ونیا شما نمی فهمید تسبیح آن چیزها را و درین بیت الله کے تعقید لفظی است و اگر شراح دلی بدال
مهمله گفته اند در منصوبت کاف بیاضه باشد مگر آنقوی اول و آل واحد قوله نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست که
هر خاری بر تسبیحش زبان ست شش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بحق تعالی و کاف بر مصرعه ثانی برای
ترقی ست یعنی بل و یا روحدت باوجود لفظ هر برای تاکید وحدت است یا برای نکره ربط و فایده
این حکایت همانست که در حکایت سابق گذشت لیکن حکایت موید آنست قوله حکایت یکی را
از ملوک مدت عمر بسر رسید و قائم مقامے نداشت وصیت کرد که بامداد آن نخستین کسیکه از در شهر
در آید تاج شاهی بر سر وے نهند و تفویض مملکت باو کنند شش مدت بمعنے درازے سپری کسر
سین مهمله و فتح یا رفارسے بمعنے گذشته و تمام و آخر قائم مقام بکسر همزه و باضافت کنایه از فرو تمه
و قریب و حرف یا در آخر برائے نکره یا وحدت وصیت بتشدید یا رنخستانی تعلیم مقدمات بوقت
موت یا سفر تفویض سپردن قوله اتفاقا اول کسے که در آمد گدائے بود که همه عمر بفقر اندوخت
و رفعه دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن
بدو کردند و تاج شاهی بر سرش نهادند ش رقعه بضم راء و سکون قاف و فتح عین بمعنے پارچه
پیوند و کسانے که رقعه را بروزن حقه خوانند کمال غفلت است ارکان و اعیان عبارت
از امرا و وزرا تسلیم سپردن مفاتیح بفتح میم و حا مهمله جمع مفتاح بمعنے کلید با قلاع بکسر جمع قلعه خزائن
جمع خزینه و بدو بمعنی باو پرگاه کرحرف با بر لفظ او و آن و این در آید الف را بدال بدل کردن
مصیح است قوله مدتے ملک راند تا بعضے از امرا بر گردن اطاعت او پیچانیدند و بمنازعت برخاستند
فی الجمله سپاه و رعیت هم برآمدند برخی از اطراف بلاد از قبض و تصرف او بدر رفت در رویش ازین
واقعه خسته خاطر هی بود ش در پنجا مراد از ملک حکومت و سلطنت است اگرچه بچیدن لازم و
متعدی بر دو آمده مگر در تحت موافق مخدومی سروری پیچانیدند نوشته منازعت بفتح زاء معجمه و برآوردن
چیزی کشاکش نمودن فی الجمله بمعنی حاصل کلام برخی با لفتح اندکی اطراف بلاد بمعنے کناره های
اضلاع و صوبجات قبض بقاف بمعنی گرفتن تصرف اختیار واقعه بکسر قاف و فتح عین ماخوذ
بفتح خا معجمه شکسته یعنے آزرده قوله تا یکے از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از
سفر بازآمد و او را در چنان مرتبه دید گفت منت مر خدایرا عزوجل که بخت بلندت یاوری کرد
و سعادت اقبال رهبری نمود تا گلت از خار و غارت از یابد برآمد و بدین پایه رسیدی قوله یکے
ان مع العسر یسرا ش قرین بمعنے یار و مصاحب سعادت بمعنی ضد شقاوت قوله تعالی یعنے فرمود او تعالے

است ان مع العسر یسرا ترجمه تحقیق که با دشواری آسانی است یعنی با تنگدستی فراخی است
پس باید که هر صاحب محنت امیدوار رحمت باشد ترکیب آن حرفی از حروف مشبهة بالفعل میخواهد
اسم و خبر را مع ظرف و مضاف العسر مضاف الیه مجموع متعلق شد بثابت که محذوف است تا ثابت
با متعلق خود خبر مقدم لیسرا اسم مؤخر قوله بیت شگوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده + و رخت
گاه برهنه است و گاه پوشیده ش شگوفه بضمتین و کاف عربی اطلاق شگوفه بر گلهای درختانی
کنند که آدمی در زیر آن تواند نشست خوشیده بضم خا معجمه و واو مجهول و کسر شین معجمه بمعنی خشک قوله گفت
ای عزیز تعزیتم کن چه جای تهنیت است آنکه نو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جانی ش تعزیت
بتخفیف یای تحتانی ماتم پرسی و کسی را در ماتم زدگی صبر تعلیم کردن تهنیت بر وزن تعزیت مبارکباد
گفتن تشویش فکر و پریشانی خاطر قوله مثنوی اگر دنیا مباشد در دمندم + وگر باشد بهر شش
پای بندم + ش در بیجا مراد از دنیا مال و دولت است و در مصرعهٔ ثانی نیز حاصل باشد لفظ دنیا
است قوله بلای زین جهان آشوب تر نیست + که رنج خاطر است از بهر نیست ش
بلای بیار مجهول یعنی هیچ بلا و مشار الیه لفظ زین دنیا است و مراد از جهان مردم جهان ست و جهان
آشوب بمعنی پریشان و تباه کنند که جهان و کاف بر مصرعهٔ ثانی برای علت حاصل آنکه هیچ بلا نیاید
از مال و دولت پریشان کننده اهل علم نیست چرا که بهر دو حالت بودن و نبودن آن انسان
ضعیف البنیان را رنج و مشقت است بخلاف دیگر بلاها که در نبودن آن راحت است و در بودن
رنج قوله قطعه مطلب گر تونگری خواهی + جز قناعت که دولت است نهی ش مطلب بفتحات
صیغهٔ نهی از طلبیدن و مفعول آن جز قناعت است نهی اگرچه بفتح ها و کسر نون و تشدید یا یاء
است مگر در استعمال فارسی تخفیف یا هم جائز بمعنی گوارا و مزه دار قوله گر غنی زر به امین افشاند +
تا منظر در ثواب او نغنی ش لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار ثواب جزای نیک کردن و در چیزی بمعنی بزرگ
پنداشتن چیزے است یعنی اگر غنی زر کثیر به امین سائلان باندازد هرگز ثواب سخاوت او را بزرگ
ندارد و علت این در بیت آینده میگوید قوله کز بزرگان شنیده ام بسیار + صبر درویش به
ز بذل غنی + کاف برای علت بذل بمعنی دادن و سخاوت صبر درویش ازان بهتر است که باعث
تقاعد میشود از کسب و تنها که منشاء هزار گونه ظلم است و بذل غنی از انجا بهتر است چندان بزرگی ندارد
که نتیجهٔ الداری است که بظلم و تعدی بسیار حاصل میشود و دیگر آنکه غنی را حساب دادن یوم الحساب
نهایت سخت باشد و فقیر را نهایت آسان و مخفی نماند که با نهی و غنی قافیه لفظ کن

کہ بضم کاف است ہیچ نقصانے ندارد چراکہ یاء تحتانی حرف روی است حرکت ماقبلش اشباع دان وخلے نیست **قولہ بیت** اگر بریان کند بہرام گورے ۔ بجوش پاے لخ باشد زمورے ۔ **ش** بہرام بالفتح نام بادشاہ عراق چون اکثر بشکار گورخرے پرداخت لہذا نامش بہرام گور شہرت گرفت وگور مخفف گورخر است وآن خرصحرائی است کہ برابر اشتر باشد گوشت او حلال باشد یعنے کباب کردن تمام گوشت گورخر پیش شوکت بہرام اندک کار است وسور ضعیف کہ پاے لخ بجخت تمام کشید و آرد ام لیست بس بزرگ ہمین حال غنی و درویش است ربط و فائدہ این حکایت آنست درویش را باید کہ بر حصول دولت دنیا دل نہ بندد چراکہ ازان سیری نمی شود وگاہی راحت وقرار میسر نمیگردد وثواب خیرات کمتر حاصل بود ودر فقر وقناعت راحت دنیا وثواب عقبے بسیار است **قولہ حکایت** یکی از دوستان من عمل دیوان بادشاہ میکرد مدتے اتفاق دیدن او نیفتاد کسے گفت فلانرا دیر شد کہ ندیدے گفتم او را نخواہم کہ بینم **ش** عمل بمعنے کار و دیوان بمعنی کچہری ودفتر حساب وگاہے مجاز آ بر صاحب دیوان اطلاق کنند **قولہ** قضارا یکے از کسان او حاضر بود گفت چہ خطا دیدے کہ ملولے از دیدن او گفتم ملالتے نیست اما دوست دیوانے را دوستے توان دید کہ معزول شود **ش** قضارا بمعنے اتفاقاً واز قضا چراکہ درین محل کلمہ ما بمعنے از باشد **قولہ** نام مرا راحت خویش در رنج او نباشد **ش** لفظ تا برای علت است یعنے زیرا کہ در حالت عمل دیدہ شود اگرچہ از ملاقات او مرا راحت رسد لیکن او را رنج وتکلیف طاری شود وبیکے ازین دو وجہ اگر تواضع نماید مرا دلتے بکام نفس او میرسد واگر بپاس مرتبۂ ریاست تغافل کند انفعالی خود بخود کشد واندیشہ شکایت او رود پس ملاقات دوست دیوان بحالت معزولی او بہتر است واین لحاظ کمال مرتبۂ آشنائی است **قولہ قطعہ** در بزرگے دیگر دار عمل ۔ زآشنایان فراغتے دارند **ش** گیر دار بمعنی حکومت بزرگی مضاف دیگر دار مضاف الیہ وہم مضاف الیہ بسوی عمل وعمل درینجا بمعنے عہدہ ومنصب است وفراغت درینجا غفلت وبے پروائے **قولہ** روزدرماندگی ومعزولی ۔ دردل بیش دوستان آرند **ش** درماندگی بمعنی عاجزی وناچاری ربط این حکایت درین باب آنست کہ یکے از اخلاق درویشان اینست کہ برای خوشی خود تکلیف دیگری خصوصاً دوستی بہیچ نوع روا ندارند **قولہ حکایت** ابوہریرہ ہر روز بخدمت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدی **ش** ابوہریرہ بضم ہا وفتح ہر دو رای مہملہ کنیت یکی از اصحاب رسالت پناہ کہ نام ایشان در جاہلیت عبد الشمس بود در اسلام عبد الرحمن چون گربہ را بسیار دوست میداشت روزی ہمراہ خود گربہ را آوردہ بود

حضرت او را بی تکلف براه محبت فرمودند ابوهریره یعنی پدر گربه بستی ازان روز همین کنیت او شهرت گرفت وهریره تصغیر هره است که بکسر ها و تشدید یا باشد رضی الله عنه یعنی خوش باشد خدا تعالی از وی رضی بفتح راء و کسر ضاد معجمه و فتح یا فعل ماضی معلوم از باب علم والله فاعل عنه جار مجرور متعلق خدمت در اینجا بمعنی حضور است مصطفی در لغت بمعنی صفا کرده شده ای مصفا از صفات ذمیمه بشری وطای این لفظ در بدل تا نوفوقانی ست موافق این قاعده صرف که چون صاد یا ضاد یا طا قبل تای افتعال افتند تا و افتعال بطا مبدل شود همچنین در اصطبار و اصطلاح و اضطکاک و اضطراب و یا در لفظ آمدی برای استمرار یعنی می آمد قوله صلی الله علیه وسلم فرمودی با ابا هریره زیرانی غبا تزر حبا تزدد حبه یعنی ای ابوهریره زیارت کن مرا یک روز در میان تا زیاده کنی دوستی را ترکیب یا حرف ندا و ابا منادی و مضاف و هریره بفتح تا و مضاف الیه و غبه مصدر زر بالضم امر حاضر مذکر از باب نصر و نون وقایه و یا متکلم مفعول آن غبا مفعول فیه یعنی ظرف زمانی غب بکسر غین معجمه و تشدید یا موحده که روز در میان دادن کاری یا دو سه روز در میان دادن کاری تزدد بفتح تا و فوقانی و سکون زا و معجمه و فتح دال و سکون دال دوم صیغه واحد مذکر مخاطب مضارع در اصل تزداد بود از مصدر از دیاد که باب افتعال ست الف بعد یائی چون در مقابله فا حرف زا معجمه واقع شد الف تا را بحرف افتعال بدل کرده اند چون تزداد درین حدیث در جواب امر واقع گشت حرف آخرش را جزم شد پس التقای ساکنین پیدا آمد میان الف و دال دوم الف را حذف کرده تزدد شده است که ضمیر مستتر هست فاعل او و حبا بالضم مفعول امر فائده جواب امر باصطلاح نحویان اکثر فعل مضارع باشد که بعد امر بطوری واقع گردد که علت شود او را امر پس حرف آخر آن مضارع را شرط شود بعض موانع مجزوم میکنند فائده لفظ اب بالفتح که بمعنی پدر است دو قسم فاعل یا نائب فاعل یا مبتدا بود و قسم اش بوادباشد ابو خواننده مثال فاعل جاءنی ابوبکر یعنی آمد نزد من ابوبکر مثال نائب فاعل زید ضرب ابوه یعنی زید زده شد پدر او و مثال مبتدا ابوک جاءنی یعنی پدر تو آمد نزد من هنگامیکه مفعول و منادی مضاف بود نصبش بالف باشد و با خوانند مثال مفعول رایت ابا بکر یعنی دیدم ابوبکر را مثال منادی مضاف چنانکه در همین حدیث که عنقریب مذکور شد یا ابا هریره چنیکه تحت عامل جر یا مضاف الیه بود جرش بیا رتحتانی باشد و الی گویند چنانچه در ابی بکر و غلام ابی بکر گوله

برای سرعت افادهٔ عام انشا فرموده باشند والا عادت ایشان نیست که هر عبارت عربی را خود ترجمه فرمایند یا آنکه کسے از ناسخان قدیم حاشیه را داخل متن نموده باشد مگر در نسخهٔ محمد وے که نود و هفت سال بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است والله اعلم بالصواب **قوله** صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسے او را دوست گرفته است و عشق آورده گفت برای آنکه هر روز مے بیند مگر در زمستان که محجوب است لاجرم محجوب است **ش** زمستان بفتح زم معنے سرما و بستان بمعنی وقت کثرت چنانچه بمعنے جاے کثرت است محجوب پوشیده و در پرده فائدهٔ معنے نماند در زمستان یا اعتبار بسیاری اوقات و کثرت ساعات شب آفتاب را مجاز آ محجوب گفت والا محجوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران و ترک و روس و فرنگ علی الترتیب المذکور درجه بدرجه در زمستان کوتاهی روز زیاده میشود چنانچه در جزیره ایس لیت بفتح اول و چهارم که در شمال جزائر فرنگ خارج از اقلیم هفتم است در زمستان طول نهار به دو ساعت میرسد که پنج گهڑے باشد و در تابستان به بیست و دو ساعت دراز میگردد و در ایام تابستان نماز عشا در آنجا نیست چرا که آن دو ساعت در شفق شام و صبح محسوب میشود و ملکی که در آن شش ماه شب و شش ماه روز باشد همین است و سواے کوتاهے روز حجاب از شدت برف باری یا ابر هم منصور است **قوله** قطعه بد یار مردم شدن عیب نیست ✦ ولیکن نجند انکه گویند بس **ش** حرف بار بر مصرعهٔ اول بمعنی برای و دیدار حاصل بالمصدر است بمعنی ملاقات و فاعل گویند مردم یعنے از ملاقات بیزار شوند **قوله** اگر خویشتن را ملامت کنے ✦ ملامت نیابد خویشتن **ش** کس ش ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بکثرت ملاقات تضییع اوقات نموده ملالت انگیز نشوند **قوله** حکایت یکے را از بزرگان باوے مخالف در شکم پیچیدن گرفت طاقت ضبط آن نداشت ناچار از دو خراطے صادر شد گفت ای دوستان مرا در ین چه گرفت اختیاری نبود بنده آن بر من تولیده و را حتی بمن رسید شما هم بکرم معذور دارید **ش** نماند که مناسبت این حکایت درین باب آنست که از وقوع انچنین حرکات اغماض و چشم پوشی کردن از جمله اخلاق درویشان چرا که در حدیث خنده بهفراط منع آمده است پس این قسم اگر از کسے بوقوع آید معذور باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد مراد از بزرگان در اینجا پیران باشد چرا که اعصاب پیران ضعیف بباشد فراط بالضم ضد معدود طار مهملهٔ بمعنے گوز یا معدا که بتازی آنرا تیز هم میگویند بباے معروف و زاے معجمه صاد مهمله بگمان دال فرو آینده و لفظ چه

مخفف چیزو بزه بفتح با موحده و فتح زا و عجمه های مختفی بمعنی گناه و خطا و نویسند جمع غائب از مضارع منفی و فاعل این کرانا کاتبین است دوات عالیه بالای لفظ راحتی و انچه در بعض نسخ مینویسند صیغه جمع از نهی حاضر نوشته است بهتر نباشد چرا که در صورت لفظ شما و لفظ هم در پیکار خواهند شد و انچه در اکثر نسخ نوشتند بصیغه ماضی نوشته اند این هم عالی از فصاحت نیست چرا که در ماضی جزم و یقین ثابت میشود قوله مثنوی شکم زندان باد است ای خردمند * ندارد هیچ عاقل باد در بند * چو باد اندر شکم پیچد فرو هل * که باد اندر شکم باد است بردل * ش هل بالکسر در اخیر مصرعه سوم صیغه امر است بمعنی بگذار و آزاد کن از مصدر هلیدن و خفی نماند که درین باب ابهام خفا از ان است که ضبط آن خرر ساند و بیمارے حادث گردد و حدوث بیمارے موجب ترک عبادت موجب دوری حق جلشانه باشد قوله بیت حریف ترش روی و ناسازگار * چو خواهد شدن دست پیشش مدار * ش حریف بمعنی هم پیشه چون باهم پیشگان دوستے باشد و گاهے چنان اتفاق می افتد که کثرت دشمنے گردد لهذا از لفظ حریف گاه دوست مراد باشد و گاهے دشمن اگر حریف در اینجا بمعنی دوست گیرند حریف منادی باشد و لفظ اے که حرف ندا است از بالاے آن محذوف و ترش رو و ناسازگار هر دو صفت آن حریف و حریف ترش رو و ناسازگار بمجموع لقب شخصے است که هیچ از دو مستعد خروج باشد و ترش روی و ناسازگاری مزاج در عبس آن ظاهر است و شدن در اینجا بمعنی رفتن باشد * سروری نوشته که از بعض محققان شنیده ام که این حکایت در هزلیات شیخ دیده ایم لهذا شاید که بعضے از ناسخین نگاشتند یا شیخ خود بنابر تعلیم در بخارا ایراد فرموده اند قوله حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتے پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم ش دمشق نام شهریست در ملک شام بعضے گویند که بفتح دال و کسر میم لفظ عجمی ست و بعضے نوشته که بکسر دال و فتح میم معرب آنست که اول مذکور شد قدس بالضم بالضمتین زمین حوالی بیت المقدس و بعضے نوشته که قدس نام کوهے عظیم است قریب بیت المقدس انس بالضم الفت قوله وقتے اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جمعے کار کل داشتند ش تا انتهایه و در وقتے باو صحبت داشت و بعض نسخ تا وقتیکه بزیادت کاف بیانیه نوشته اند بیش فقیر بهتر نیست اسیر بمعنے گرفتار و محبوس فائده فرنگ ظاهرا در اصل فرنس بوده باشد سین مهمله را بکاف فارسے بدل کرده اند فرنس جزیره ایست کلان در شمال روم و یونان و پیرامون آن ده دوازده جزائر دیگر و ندسه جزائر گریزیان در غرب فرانس است

وانیہ جزائر مسکن عیسائیان است چون قدیم جزیرہ فرنس تختگاہ دار الملک تمامے عیسائیان بودہ است لہذا مسلمانان برائے تمامی جزائر اطلاق فرنگ کنند غالبًا در زمانہ شیخ در بعض بلاد شام غلبہ فرنگیان بودہ باشد خندق معرب کندہ کہ بفتح کاف عربے است بہندی کھائی گویند کہ پیرامون قلعہ یا شہر طرابلس بفتح طاء مہملہ وضم باء موحدہ وضم لام شہریست در شام وہمین نام شہرے دیگر است در ملک افریقہ کہ بملک مغرب شہرت دارد و بضم طاء نیز آمدہ جہود فتح جیم اگرچہ بمعنے کافر موسائی است لیکن در ینجا بمناسبت کفر مجازًا بر عیسائے اطلاق کردہ قولہ کیے از رؤسائے حلب کہ سابقہ در میان ماگذر کرد و دلشناخت گفت این چہ حالتست کہ موجب لالت است گفتم چہ گویم شش رؤسائے بضم راء مہملہ وسکون ہمزہ کہ بصورت واو است سین مہملہ والف وبعد ش ہمزہ جمع رئیس کہ بمعنے سردار و دولتمند است حلب بفتحتین شہریست در شام سابقہ بکسہ باء موحدہ بمعنی آشنائی قدیم وانچہ در اکثر نسخ نوشتہ لبسابقہ معرفتے بہتر نیست وانچہ من نوشتہ ام از نسخۂ مخدومی است قولہ قطعہ ہمے گریختم از مردمان بکوہ ودشت + کہ جز خدائے نبودم بدیگری پرداخت شش ہر دو باء موحدہ کہ بر لفظ کوہ و دشت واقع است بمعنی طرف وجانب بالائے مصرعۂ دوم برائے علت نبودم بمعنی نبود مرا دیا و تنکیر و پرداخت ماضی است بمعنے مصدر یا حاصل بالمصدر بمعنی مشغولی قولہ قیاس کن کہ چہ حالت بود دران ساعت + کہ در طویلہ نامردمان بنا بید ساخت شش قیاس کن امر است بآن رئیس حلب طویلہ بیاء معروف چرا کہ لفظ عربے است و یاء مجہول در کلام عرب ہرگز نمی آید مگر در اما لو آن سستی باشد در از کہ بفاصلہ یک یک گز چندین کمرہ و حلقہ دران پیوستہ باشد پس یکیک پائے چندین اسپ بدان یک سن می بندند ومیخے نباشد بہیچ جا رفتن نتوانند و بمعنی خانہ انسب خطا است شاید کہ مجازًا باشد نامردمان عبارت از بہائم وحیوانات کہ کنایت است از کافران ساخت ماضے است بمعنے مصدر بمعنے موافقت کردن بیت پای در زنجیر پیش دوستان + بہ کہ با بیگانگان در بوستان قولہ بر حال تباہ من رحم آورد و بدہ دینار از قید فرنگ رہانید باخود بحلب برد دخترے داشت بکابین صد دینار در عقد نکاح من در آورد و مدتے برآمد دختر بدخوئے تیزہ روزبان دراز کردن گرفت وعیش مرا منغص داشت شش حرف باء بر لفظ دہ دینار بمعنے عوض است کابین بکاف عربی وکسر باء موحدہ و یاء معروف بفارسی مہر زنان را گویند عند اول و سکون ثانے گرہ بستن ستیزہ بکسر تین و یاء مجہول و واو معروف بمعنی جنگ جو و بمروت عیش در حقیقت بمعنے زندگانے است

گردر محاورهٔ فارسی و هندی بمعنی خوشحالی آید مخصص بمعنی کمر و پیرهن قوله ثنوی زن بد در سرای
مرد نکو + همدرین عالم ست دوزخ او + زنهار از قرین بد زنهار + و قنا ربنا عذاب النار
عش بزیادت تحتانی و زنهار پیرو با لکسر بمعنی پناه و پرهیز و این تکرار برای تاکید است قرین بمعنی
مصاحب و همدم در اینجا مراد از صنکوحه ترکیب و او عاطفه ق بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب
از مصدر وقایت که نصف مفروق است در اصل اوقی بود بر وزن اضرب او بموافقت مضارع افتاد
و همزه که برفع ابتدا بسکون بود بآن نیز حاجت نماند و یا را از وقف ساقط شد چرا که در امر ناقص علامت
وقف سقوط حرف علت باشد پس ضمیر انت که در دستر است فاعل او ناضمیر منصوب متصل برای
متکلم مع الغیر مفعول اور بّ بفتح با منصوب است چرا که منادی مضاف است حرف ندا از
بالای آن محذوف و لفظ نا که ضمیر متکلم مع الغیر است مضاف الیه و لفظ ربنا بضرورت وزن شعر
زیاده کرده اند در آیت عذاب بفتح با مفعول ثانی یا منصوب است بنزع خافض یعنی بدور کردن
حرف جاره چه خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالای اسم مجرور
حرف جار دور کنند آن اسم را بنصب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و نار مضاف الیه مذکر
است حاصل معنی آنکه ترجمه نگاهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصه آنکه
زوجهٔ بد بمنزلهٔ دوزخ ست چون نار هندی زن را گویند لهذا در اینجا نزد هندیان یک گونه لطف دارد
قوله بارے زبان لغت در از کرده میگفت تو آن کیستے که پدرم بده دینار از قید فرنگ رهانید گفتم
بلے و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد عش و در یکی از نسخ بجای رهانید لفظ خرید است و بجای گرفتار
کرد فروخت واقع است این بهتر است فافهم و آنچه در اکثر نسخ در فقرهٔ اول باز خرید و در ثانی
گرفتار کرد واقع شده مستحسن نیست چرا که تقابل و تضاد بحسب این از دست میرود و تحت بفتح تا رخوتانی
و فتح عین و ضم نون مشدد و فوقانی یعنے عیب جوئی و در بعض نسخ شناعت بفتح یعنے زشتی و طعنه قوله
ثنوی شنیدم گو سپندے را بزرگے + برانید از دهان دوست گرگے + عش گویند عالم است
بر میش و بزپیر و اطلاق کرده میشود بزرگ در اینجا یعنے مرد ساده دل است و یا بزرگی فکر گی بحیث
که قوله شبانگه کار دبر حلقش بمالید + روان گوسپند از وی بنالید عش ظاهر قید شبانگاه برای
اخفای عمل شنیع است که گوسپند غیر را بالاجانت بالکس فریخ میگیرد روان بالفتح روح و جان و عبارت
بیت آینده بزبان حال اوست قوله که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی عش
چنگال بالفتح نه ضم هر درنده خواه چار پا یا باشد خواه پرنده یعنے چون فکر کردم خود گرگ بودے

در انجام کار حکایت گوسپند و گرگ و بزرگ در تشبیه اجرای نکاح خود است ربط این حکایت بباب آنست که صبر کردن بر چنین کمروهات چند در چند از اخلاق درویشان است **قوله حکایت** یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد **ش** چون بمعنی چگونه **قوله** گفت همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود که وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد **ش** مناجات بضم راز گفتن و رهائی جستن بند بالفتح بمعنی فکر اخراجات بالکسر خرج کردنها و این جمع اخراج است که بالکسر باشد و چه اگرچه بمعنی روی است مجازاً بمعنی نقد و زر هم می آید کفاف بالفتح قوت خوراک که اوقات بسری را کفایت کند عیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق **قوله** مثنوی ای گرفتار پای بند عیال + وی گرفتار پای بند خیال **ش** گرفتار بکسر را مهملة مضاف است و پای بند که بمعنی رسن است بکسر دال مضاف است و گرفتار بمعنی بار دیگر و لفظ را بمعنی برای بعد لفظ آزادگی محذوف است یعنی بیشتر از عیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت برای باز بودن آزادگی خیال بیفایده مبند چرا که ترا هرگز میسر نخواهد شد **قوله** غم فرزند و نان و جامه و قوت + بازت آرد ز سیر در ملکوت **ش** قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار معنوی است خالی از کراهیت مخفی نماند ظاهر مصرعه صحیح چنین باشد مصرعه غم فرزندگان و جامه و قوت + فرزندک بمعنی فرزند خرد سال نادانان سلف کاف عربی را کاف فارسی خوانده و مخالف قاعده پنداشته تحریف کرده نان تجویز کرده اند و بازت آرد بمعنی باز آرد ترا و سیر مضاف و در ملکوت مضاف الیه و اگر فی اضافت خوانند هم درست هم کافهم **ملکوت** بفتح میم و ضم لام بمعنی عالم ملایک و ارواح و عالم معنی و درینجا مراد از ملکوت تقرب الهی است چرا که سالکان طریقت و حقیقت را بعد از سیر عالم ناسوت سیر عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در حد بدرجه حاصل میشود و در بعض نسخ بازدارد واقع ست و در بعض سیرت ملکوت نوشته اند بهتر همان ست که سابق مذکور شد **قوله** همه روز اتفاق میسازم + که شب با خدای پردازم **ش** پردازم بمعنی مشغول شوم و در بعض نسخ با خدای پردازم واقع است اگرچه با خدای و با او موجده بردازم هر دو روا است مگر مسلم داشتن با او موجده بنسبت زیادت یاء تحتانی بلا غتی دارد که بر منبع مناهل پوشیده نیست **قوله** شب چو عقد نماز بندم من چه خورد با مداد فرزندم **ش** لفظ در بالای لفظ شب محذوف است عقد بالفتح اگرچه بمعنی است یعنی گره بستن لیکن در ینجا بمعنی گره واقع شده چرا که گاهی مجازاً اطلاق مصدر

برسم مفعول وغیره کنند چنانچه خلق بمعنی مخلوق وعرف بمعنی مستعرف پس از عقد نکبر اول مراد است ونیز میتواند که عقد بالکسر باشد بمعنی سلک این بسبب تعدد رکعات ودرجه بدرجه بودن آنها مناسب است وحاجت توجیه ندارد وجزای شرط این مصرعه محذوف است وآن اینست که درین فکر باشم یا آنکه این خطره بخاطر میگذرد ومصرعه ثانی بیان آنست که چه خورد وبامداد فرزندم ربط دفائده این حکایت آنست درویشان را باید که تا بمقدور بر بخر تامل دخانه دارے خود را گرفتار نسازند که خلل انداز کمال معنوی است قوله حکایت یکے از متعبدان شام از سالها در پیشه زندگانی کردی وبرگ درختان خوردے بادشاهے بحکم زیارت نزدیک وے رفت وگفت اگر مصلحت بینی بشهر درآئی از برائے تو مقامے بسازم که فراغ عبادت بدازین دست دهد ودیگران هم ببرکات انفاس تو مستفید گردند والصوالح اعمال اقتدا الکبند زاهد را قبول نیامد ورو برتافت پیش متعبد عبادت کننده ورای صیغه امر است لازآمدن لفظ در وبار نخستانے هر دو زائده برای تحسین کلام دست ده یعنے حاصل شود مراد از انفاس کلام وسخن است صوالح بفتح صاد وکسر لام جمع صالحه که بمعنے نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود مقدم شده برای فصاحت وچون اعمال جمع است برای مطابقت آن صفت هم بجمع آورد وانچه در اکثر نسخ صلاح ودر بعض مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا الکبار اول کسنار فوقانی پیروے قوله وزدی دولت گفتند پاس خاطر ملک را روا باشد که چندروز بشهر درآئی وکیفیت مقام معلوم کنے پس اگر صفائی وقت عزیزت از صحبت اغیار کند ورنے بابه اختیار باقی است آورده اند که عابد بشهر درآمد بستان سرای خاص ملک بدو پرداختند ومقامے دلکشا روان آسایش در نسخه مخدومی وسروری بجای وقت عزیزان نوشته پس صیغه جمع برای ادب باشد لهذا مراد فقط ذات همان شخص واحد است بستان سرای بمعنے باغی که در صحن خانه باشد در هندوستان بیائین باغ مشهور ولهذا بدو پرداختند یعنے برای او خالی کردند چه پرداختن بمعنے خالی کردن وآراستن بے آید لهذا میتواند که پرداختند بمعنے آراستند باشد وبار مقامے برائے تعظیم است یعنی مقام عالی مرتبه روان آسا بفتح راء ودو الف دوم بمعنے آسایش دهنده جان یعنے راحت وآرام دهنده جان قوله مثنوی گل سرخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان پیش گل سرخ گله که ازان گیرند ودر حقیقت سنبل اختلاف است تفصیلش در غیاث اللغات نوشته اند وی همین که بهندی آنرا بالچهڑ نامند سوال دربیان دو چیز شابه در یکی که وجه شبیه یعنے دو صفتے که

دران درویشی را مانند گردانند کمتر باشد آنرا مشبه نمایند در دردگیر که وجه تشبیه زائد باشد آنرا مشبه به گردانند لهذا جمهور شعرا عارض را با گل و زلف را با سنبل تشبیه داده اند و شیخ درین بیت مقدم را بالعکس کرده از نزق رو به نزل نهاد جواب درینجا تشبیه بلطافت و کیفیت معنوی است نه بلفظ رنگ و بوی ظاهری چه لذتے و انتعاشے که از تماشاے عارض خوبان و زلف محبوبان نصیب طبایع حضرت انسان میشود از دیدن گل و سنبل بیچاره که گیاهے بیش نیست کے حاصل میگردد خلاصه معنے آنکه گل آن باغ همچو عارض خوبان مطبوع و شورش انگیز بود و سنبلش مانند زلف محبوبان مرغوب و دلآویز بود و این بیت با بیت آینده قطعه بند است قوله قطعه همچنان از نهیب بردِ عجوز شیر ناخورده طفل دایه هنوز پیش نهیب بکسر نون و یاء مجهول ترس و بیم و اکثر محققین نوشته اند که اماله نهاب است که بالکسر در عربے بمعنے غارت باشد و بالفتح بمعنے سرا عجوز بفتح عین و ضم جیم و زاء معجمه بمعنے زال یعنے زن پیر و بردِ عجوز بمعنے سرماے سخت و آن هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفندار چون این روزها آخر زمستان واقع شده لهذا بتر کیب توصیفے بردِ عجوز گویند و بعضے نوشته که دران روزها زالے در صحرا از سرما مرده بود لهذا بتر کیب اضافے آن روزها به بردِ عجوز مسمے گشته و اسامی آن هفت روز مطابق صراح اینست اول صمن بکسر نماد و تشدید نون دوم صنبر بکسر صاد و تشدید نون مفتوح و سکون باء موحده و راء مهمله سوم وبر بفتح واو و سکون باء موحده و راء مهمله چهارم آمربروزان فاعل پنجم مؤتمر بضم میم و سکون همزه و فتح تاء فوقانی و کسر میم ششم معلل بفتح میم و فتح عین و کسر و تشدید لام اول هفتم مطفی الجمر بضم میم و سکون طاء و کسر فاء و سکون لام و فتح جیم و لفظا از اکثر شراح برای انقطاع گفته اند و خان آرزو نوشته که لفظ از تحریف است بجایش لفظ در صحیح باشد و نیز نوشته که میتواند که اذ بمعنے در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است تم کلامه چون درین بیت تعقید لفظی است لهذا همچنانکه برائے تشبیه است بمحل خود واقع نشده و خلاصه معنے آنکه در عین شدت سرما که برگ درختان دیگر جا میریخته حال گل و سنبل آن مقام همچنان بود که گویا طفل نوزاده شیر از دایه هنوز نخورده است چرا که طفل درین وقت بغایت نرم و نازک میباشد بهر قدر که شیر میخورد اندامش اکمل و بهتر میگردد و اضافت طفل بدایه باد نے ملابست است و میتواند که اشارت لفظ همچنان که در اصل همچو آن بود بسوی حالت بهار است که در ماضے گذشت و مضمون مصرعهٔ ثانی در تشبیه آن حالت یعنی ای مخاطب با وجود شدت موسم خزان گل و سنبل آن باغ همچنان

تازگی داشتند که در بهار بودند و لطافت و نزاکت آنها باین درجه که طفل نوزاده از دایه هنوز شیر نخورده باشد و قافیه واو معروف یا مجهول جائز نگردانند آنست که با تباع معروف مجهول را نیز معروف خوانند و عزیزی درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب بجا آورده که مصرعه اول مصرعه چهارم مربوط است دوم باسوم معنے چنین باشد که گل سرخش چون عارض خوبان بود و آنچنان که طفل دایه هنوز شیر نخورده باشد و سنبلش همچو زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت سه ماه باشد که بسیار خم میگردد مگر در صورت انیعنی دال بر در انکسر اضافت کسور نخوانند بلکه موقوف باید خواند زیرا بر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است قوله شعر و افانین علیها جلنار + علقت بالشجر الاخضر نارا ترجمه و شاخها بر آنها گلهای انار است گویا که آویخته شده است بدرخت سبز آتش و در لفظ جلنار تجنیس ناقص واقع شده و درین شعر تلمیح است بآیت الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا ترکیب واو عاطفه و معطوف علیه گل و سنبل که در صدر گذشت افانین بفتح اول و کسر نون اول و ضم نون آخر جمع افنان بالفتح که جمع فنن است بفتحتین بمعنے شاخ درخت مبتدا و علیها جار و مجرور ظرف جلنار بضم جیم و سکون لام معرب گلنار فاعل ظرف با جلنار مبتدائے مؤخر و علیها خبر مقدم و این جمله صفت افانین است علقت ماضی مجهول مؤنث غائبه باب تفعیل حرف با جار و مجرور و موصوف اخضر صفت آن لهذا الشجر اخضر بر دو کسره آخر و نار قائم مقام فاعل و این جمله خبر افانین و در آخر قافیه بر دو مصرعه و او ملفوظ شود و این شعر در بحر رمل است اصل این بحر فاعلاتن شش بار و افاعیل این بیت فعلاتن فعلاتن مفعولن فاعلاتن فعلاتن عروض یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول مشعث و ابتدار یعنی رکن اول مصرعهٔ ثانی سالم و باقی ارکان مخبون و اگر جلنار بتشدید لام خوانند عروض هم سالم باشد و تشعیث حذف کردن عین بالام را از فاعلاتن و مفعول بجایش نهادن قوله ملک در حال کنیزک خوبرو صاحب جمال پیش او فرستادش در حال بمعنے فی الفور قوله قطعه ازین مه پارگه عابد فریبے + ملائک صورتے طاؤس بیے + که بعد از دیدنش صورت نه بندد + وجود پارسایان را شکیبے + ش اگرچه درین قطعه شار حین تفاریر مختلفه بسیار نموده اند مگر بهتر همین است که ازین بمعنے چنین و صورت بستن بمعنے قائم ماندن و ممکن بودن شکیب بکسر تین بمعنے صبر یعنے آن کنیزک چنین محبوبهٔ عابد فریب و ملائک صورت و طاؤس زیب بود که بعد از دیدن او قائم نماند پارسایان را صبر از صحبت او و هر سه یائے بیت اول برائے تفخیم و تعظیم رتبه حسن او و یائے شکیبے برائے

وحدت نوعی یعنی یک نوع صبر بایراے تنکر و در مصرعۂ چہارم وجود بجے ہستے و را بمعنے برائے
و بعض شارحین چنین تقریر کردہ اند کہ لفظ است را بلفظ در مصرعۂ ثانے دو جا محذوف است و پرد و بارا
وحدت یعنی درین مہ پارۂ عابد فریب ملائک صورتے است کہ نمونہ ازان است و طاؤس از
زیبائی ہاے او یک زیب است مگر درین معنی چند قباحت است یکی حذف رابطہ کہ بُعدی دارد
دوم ملایک کہ جمع ملک است برآنہا اطلاق وحدت کردن و یک صورت گفتن سوم قباحت عظیم
انیست کہ کاف بیت دوم محض بیفائدہ می ماند سوال ماہ تمام چرا گفت پارہ مہ کہ بغایت کوچک
باشد بر تمام جسم انسان اطلاقش چگونہ روا نماید جواب اول اگرچہ ماہ باعتبار رویت اہل عالم
بقدر قرص نان است مگر در حقیقت نزد حکماء یونان دورہ کرہ قمر تقریباً شش ہزار و ہشتصد و ہفتاد
و نہ میل است پس انسان را پارۂ ماہ گفتن مناسب تر است از ماہ تمام گفتن جواب دوم آنکہ
سطح قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از نیزی است و باقی جرمش پر کلف پس از پارۂ ماہ
ہمان پہلوی مصفا مقصود باشد قولہ بچنین و عبشن غلام بدیع الجمال الطیف الاعتدال سن بچنین در اصل
ہمچون این بود برای تخفیف واو والف حذف کردہ اند یعنے بطور یکہ کنیزک فرستادہ بود ہمین طور
غلام را فرستاد و غلام در اصل نابالغ را گویند و مردم ولایت خادم و نوکر جوان را گویند مگر در
عرف بر مملوک مذکر اطلاق کنند فائدہ در اکثر نسخ غلامے نوشتہ درینصورت یا زائد باشد
مطابق قاعدۂ متقدمین کہ بجاے کسرہ موصوف یا رے نوشتند برائے تفرقہ از مضاف
مگر در متاخرین این قاعدہ متروک است بدیع الجمال بمعنے نادر جمال لطیف الاعتدال بمعنے پاکیزہ
اندام سوال اعتدال بمعنی برابری دو چیز یا چند را گویند در کمیت یا موافق و مناسب بودن
چند چیز را در کیفیت پس بمعنی اندام از کجا ثابت شد جواب در ینجا مجاز است باطلاق لازم بر ملزوم
یا باطلاق صفت بر موصوف چہ خصائل اکثر بلکہ تمامی اندامہا از روح آفریدہ یعنے دو دو ہر یکے
با دیگر خود برابر لہذا اعتدال در ینجا بمعنے اندام است و اگر اعتدال در ینجا بمعنے فقط برابری گفتہ آید
چنانکہ بعضے شارحان نوشتہ اند ہیچ افادۂ معنے میکند و اکثر شارحان از تفصیل این مجمل غافل
ماندہ اند قولہ قطعہ ہلاک لیناس حولہ عطشا + و ہو ساق بریء ولا یسقے ترجمہ ہلاک شدند
مردمان گرداگرد او از جہت تشنگے و حال آنکہ او ساقے است بے نماید و نمے نوشاند ترکیب
ہلک ماضی معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل حول بفتح حاء و سکون واو و فتح لام ظرف
عطشا بفتحتین مفعول لہ واو عالیہ ہو بضم ہاء و فتح واو ضمیر واحد مذکر غائب است کہ گاہے

در اشعار بسبب وقوع فایا دا و بالاسے آن ہاے راساکن خوانند بعد است ساق بکسر قاف مع التنوین
خبر آن در اصل ساقی بود ضمہ بر یا غیر مشدد ثقیل بود انداختند التقای ساکنین پیدا شد میان یارد
تنوین یا را حذف کردند ساق باقی ماند یری بضم یای تحتانی و کسر رای مہملہ صیغہ مضارع غائب معروف
از ارارۃ کہ بمعنے نمودن است ضمیر مستتر کہ در واست راجع بطرف غلام کہ در عبارت صدر مذکور است
فاعل او و مفعولش محذوف کہ شراب حسن باشد و او حالیہ لایسقی بفتح یا ر تحتانی و کسر قاف مضارع
غائب معروف منفی از باب ضرب ضمیر مستتر کہ در واست نیز راجع بسوے آن غلام است فاعل و ہمان
مفعول محذوف مفعول و مجموع حال افتادہ از فاعل یری و یری با لواحق خود صفت ساقی گردید و
میتواند کہ یری بفتح یا ر تحتانی و فتح را ر مہملہ مضارع معروف بمعنی می بیند باشد از روئت کہ بمعنے
دیدن است در ینصورت ہم مفعولش کہ حال تشنگان باشد محذوف است یعنے حال تشنگان مشاہدہ
میکند و باوجود آنمعنی از غایت کبریاء عظمت شان توجہ بغایت نمے شود و بعض مضارع مجہول
گفتہ اند و آن بعید و بے لطف است و این قطعہ کہ در صنعت تلمیع ملمع واقع شدہ در بحر خفیف
مخبون مقطوع محذوف است مصرعہ اول بروزن فعلاتن مفاعلن رکن اول و سوم بکسر عین
مصرعہ دوم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعہ سوم بروزن فاعلاتن مفاعلن
فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعہ چہارم بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن رکن سوم بسکون عین و
تلمیع در اصطلاح شعر آن باشد کہ در ہر یک مصرعہ بیتے و یک مصرع فارسے یا یک بیت
عربے و یک بیت فارسے آرند قولہ دیدہ از دیدنش گمشتی سیر ہمچنان کہ فرات مستسقے آتش
سیر در اینجا بمعنے بیزار است و فرات بضم فا بمعنے آب سرد شیرین و بمعنے دجلہ کہ نام دریائے
کوفہ است در اینجا مطلوب نیست مستسقے بالضم سیم کسے کہ بیماری استسقا داشتہ باشد بسوال
استسقا مرضے ست کہ اکثر بسبب آن کثرت برودت در طوبت باشد تشنگی از مقتضیات حقیقی
آن نیست قول شیخ در اینجا چگونہ درست گردد جواب بلے استسقا مرضے ست کہ سبب
آن برودت و طوبت است چون معالجہ بالضد سے شود لہذا در استسقا خصوصاً
در استسقاے زقے آب شیرین سرد ہمہ لیس نمیدہند و اکثر ادویہ و اغذیہ یابس و
گرم بکار برند و بوقت تشنگی عرق نیم گرم و آب شور میدہند ازین باعث مستسقے مشتاق آب
سرد باشد تا بمقدور از آب شیرین و سرد بس نمے کند جواب دوم اعضاء
صاحب استسقا مستسقے آب میباشند چرا کہ جذب رطوبات از عادت بیشتر کنند لہذا

در بعض امزجه و بعض اقسام استسقا احتیاج بآب آشامیدن زائد بالبشر جواب سوم استسقا در اصل لغت آب خواستن است برای آشامیدن و اینجا معنی در عطاش که بفتح عین و شین معجمه مرض تشنگی است اظهر معائنه میشه پس باعتبار حقیقت مستسقی صاحب عطاش باشد و صاحب ورم شکم بسبیل مجاز و میتوان گفت که مستسقی بمعنی دعا کننده باران باشد چه استسقا بمعنی باران خواستن نیز آمده در نصیورت فرات مجازاً بمعنی مطلق رود و نهر باشد چنانکه خواهند باران را از نهر رود حسب دلخواه سیری نمیشود قوله عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن و از فواکه و مشموم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن ش کسوت بالکسر پوشش و لباس مراد از لطیف باریک ملایم و بیش قیمت فواکه بفتح فا و کسر کاف و با رملفوظ جمع فاکه که بکسر کاف و فتح با مطهر و در آخر ها مختفی مشموم بوئیده شده یعنی قابل بوئیدن و مراد از ین خوشبو و عطر است حلاوت شیرینی دهنده ابی و تمتع بضم تا ر دوم بمعنی فائده مندی و حلاوت و تمتع لف و نشر ترتیب است یعنی از فواکه حلاوت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمتع یافتن گرفت و بعد لفظ پوشیدن و یافتن و کردن از هر سه جا لفظ گرفت محذوف است مخفی نماند شیخ علیه الرحمة درین عبارت لذات اکثری از حواس پنجگانه را بیان نمودند یعنی از طعام لذیذ لذت ذائقه راست و از لباس لطیف لامسه را و از بوئیدن میوه خوشبو دار شامه را و از دیدن جمال باهره را سوال لذت سامعه چرا بیان نساخت جواب لذت سامعه بسرود و مزامیر است و آن فاسق کننده و بازاست چراکه اخفای آن ممکن نیست لهذا عابد لذت سامعه را بقبل نیاورده بود قوله خردمندان گفته اند زلفت خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک ش در لطائف نوشته که مرغ زیرک مرغیست که بدو پا از درخت آویزان شده آواز بلند حق میگوید چون اجلش آید از بالای درخت فرود آمده بدام صیاد گرفتار میگردد و بمعنی طوطی خانه پرورده نیز نوشته اند بعضے مراد از ابلیس دارند و بعضے از هاروت اراده نمایند و نزد فقیر مولف مراد از نفس انسان ذو فنون است قوله بیت در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش + مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی ش چیزے را در سر کار کسے کردن اصطلاح ست بمعنی ضائع کردن آن چیز برای کسی شیخ بمناسبت مقام این بیت را از جای دیگر درینجا ایراد نموده گویا بزبان حال عابد است بخطاب غلام یا کنیزک قوله فی الجمله دولت وقت مجموع او بزوال آمد چنانکه گویند پس فی الجمله درینجا بمعنی حاصل کلام بمعنی اندک دولت مضاف دوقت مجموع مرکب که باهم

موصوف صفت آنست مضاف الیه وقت مجموع یعنی حالت اطمینان طلبی که از تقرب حق بود دلها تا کیم
از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بوده در ذکر و فکر بانی صرف نشود و اینچنین اوقات عمر بمنزله دولت
باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند قوله قطعه هر که هست از فقیه و پیر مرید * و ز زبان آوران
پاک نفس * چون بدنیای دون فرود آمد * بعسل در بماند همچو مگس * شرح فقیه دانای
علوم دینی مثل فقه و اصول و عقاید و تفسیر و حدیث و زبان آوران مراد از شاعران با بیان
کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس در اینجا مراد از کلام است دو در هر دو مصرعه
لفظ از جنسیه دون بالضم فرومایه و بد اصل فرود آمد که صیغه ماضی است هر که و عسل بکسر تحتین
شهد ماند بغنه نون ساکن صیغه ماضی است از ماندن که بمعنی بر نیامدن و عاجز شدن است
و لفظ در و بار سه حده هر دو زائد گر لفظ در یک گونه فائده می بخشد چه ماندن بصله در
مختص بمعنی عاجز شدن میگردد و اینجا در اکثر فرود آیند بصیغه جمع نوشته خطا چرا که وحدت
لفظ هر که و وحدت صیغه ماند و هر دو از جنسیه مقتضی آن هستند که در مصرعه سوم آمد بصیغه واحد
باشد و بر ماضی بودن آن لفظ ماند که خود ماضی در بحر بسته شده مؤید است فافهم و لتفکر قوله
روزی ملک دیدن اورا رغبت کرد عابد را دید از هیئت تحتین نگریده و مسخ و سپید بر آمده
و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر بمروحه طاوسی بر سر ایستاده و کنیزک
حور چهره پیش نشسته بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت
چنانکه من این دو طائفه را در جهان دوست دارم کس ندارد کی علما و دیگر زاهدش
لفظ دیدن در محاورهٔ اهل ایران بجای ملاقات مستعمل میشود از هیئت تحتین نگریده
یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود بالش دیبا بار موصده و کسر لام
بمعنی گاه تکیه دیبا اطلس منقش تکیه مصدر عربی است بمعنی پشت بچیزی نهادن و لفظ زدن
بست و شش معنی دارد منجمله آن بمعنی کردن نیز آمده زده یعنی پشت نهادن کرده مروحه
بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح واو و حاء مهمله بمعنی باد کش و بعضی باد بزن نیز گویند و بهندی
پنکها مانند و در اصل صیغه اسم آلهٔ است بمعنی چیزی که سبب آسانیش باشد و چون طاؤس
سوای هندستان در دیگر ولایت کمیاب است از نسبت در محل شان و تجمل مذکور شده سلامت
مصدر است بمعنی سلامتی و فاعل کرد ملک است که در صدر عبارت واقع است و در بعضی نسخ
سقیمه لفظ ملک را در اینجا اعاده نموده اند و فاعل گفتند عابد بادشاه اند انجام بمعنی خیر علما بضم اول

و فتح لام جمع عالم زاهد بضم زا و معجمه و تشدید باء و دال مهمله جمع زاهد که بمعنی درویش باشد سلاست
قوله وزیر فیلسوف جهاندیده حاضر بود گفت ای خداوند شرط دوستی آنست که با برادر طائفه احسان
کنی گفت چگونه گفت علماء از برهه تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزے مده تا از زهد باز نمایند
سش وزیر یا خود از وزر است که بکسر واو بمعنی بار است و وزیر بوزن فعیل بمعنی بار بردارنده یعنی
تعهد کننده احکام انتظام ملک و تدبیر امور سلطنت فیلسوف بفتح فاء و واو و معروف بمعنی
دانا و زیرک و این مرکب و مخفف است از فیلا سوفا فیلا بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی علم و حکمت
تا دیگر بخوانند یعنی تا زائد ازین کمال علم حاصل نمایند قوله بیت نزا هد را درم باید نه دینار +
چو بندد زاهد دیگر بدست آرش بندد بکسر باء موحده زائده و سکون سین مهمله و فتح تاء
فوقانی و دال بمعنی گیرد مضارع از مصدر ستدن بالکسر بمعنی گرفتن است و طرفه انبست که ماضی و
مضارع این بر یک وزن آید بدست آر یعنی تلاش کن قوله قطعه آن راکه سیرت خوش و سر
باخدا + بے نان و قف و لقمه دریوزه زاهدست ش سر بالکسر و تشدید راز بمعنی نیازمندی و خوف
مراد ازنان وقف و لقمه دریوزه فقر ظاهری است دریوزه بمعنی گدائی چه بوزیدن بوا و معروف بمعنی
جستن دریوزه ترکیب اسم و امر در اینجا افاده معنی اسم فاعل دارد و با برائے نسبت یعنی کار یکه پیوسته
از در با تعلق دارد و آن گدائیست فافهم و تامل قوله انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب + ای نگوسوار
و خاتم فیروزه شاهد است ش خوبرو و دلفریب هر دو در اینجا بمعنی آدم حسین است و بناگوش بضم
سیم سوحده نرسه گوش و بکسر خطا است انگشت و بناگوش هر دو مضاف است گوشوار
حلقهٔ مرصع خاتم بفتح تاء و بکسر آن نیز جائز انگشتری و فیروزه بیاے معروف جوهری است
سبز فام شاهد در اینجا مجازاً بمعنی زیبا و خوشنما است فائده شاهد در عربی بمعنی حاضر و گواه است
و بمعنی معشوق اختراع فارسیان است چون این قطعه خصوصاً بیت ثانی از پایهٔ بلاغت افتاده است
و تکرار مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل بیکدیگر اند از بلاغت شیخ خیلے بعید میماند ظاهر الحاقے
است و مویّد اینمعنی است که در نسخهٔ مخدومی مکتوب نیست قطعه دیگر خاتون خوبصورت و پاکیزه
روے را + نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش فائده خاتون لفظ ترکے است بمعنی زن با عزت
و شرم و حیاء فارسیان عربے دان بتصرف خود جمعش خواتین آرند و بچنین قرائن دنیا پر جمع فرمان
و نبیره که پرده فارسے مراد از نقش و نگار زلف و خط و سرمه وغیره است قوله درویش نیکسیرت
و فرخنده روے را + نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش ش رباط بفتح مسافر خانه

ولنگر خانه قوله بیت تا مراهبست دگرم باید ۞ گر نخوانند زاهدم شاید یعنی تا مراعات انمعنی است که دگر مرا باید یعنی انچه نزد خود از مال وجنس موجود شود بران قناعت نباشد بلکه حرص دامنگیر حال گردد و انمعنی اظهار کنم که مراد دگر باید پس درینصورت اگر کسی مرا زاهد نگوید لائق است چرا که طریقه زاهدان حقیقی که صبر و قناعت است مراهبست این حال دیگران را شیخ بنا بر تفهیم مرام بر خود قرار داده و از روی تمثیل بیان فرموده درین کمال بلاغت است که در تمثیل دیگران را با مر شنیع منسوب ساخته تخاطب نکنند بلکه نسبت بدی بحال خود نموده متکلم شود و ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر سخنان چرب و شیرین اغنیا دل نهاد نشوند و هرگز بزر و نقود التفات نفرمایند والا بآلودگیهای دنیا آلوده شده در نظر اهل علم سبک و بی اعتبار خواهند شد حکایت مطابق این سخن بادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام این کار بمراد من بر آید چندین درم زاهدان را بدهم چون عاقبتش بر آمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذر بوجود شرط لازم آمد ش مهم بمعنی کار دشوار که آدمی را در غم اندازد و تشویش بدو شین معجمه پریشانی و فا بمعنی دادن و ادا کردن نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه در اصل بمعنی پیمان و عهد و انچه بر خود واجب گردانند خیرات بوجه بشرط یعنی سبب بودن شرطی سبب ادا قرار انمعنی که اگر چنین شود چنان کنم قوله یکی را از بندگان خاص کسیرا درم داد تا بزاهدان صرف نماید غلام عاقل و هوشیار بود همه روز بگردید و شبانگاه باز آمد و درهم را بوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را چند انکه طلب کردم نیافتم ش انچه در اکثر نسخ غلامی عاقل و هوشیار بود بزیادت یا نوشته محض خطاست الف و نون در شبانگاه زائد است برای تحسین کلام سوال غلام در درهم را بوسه چرا داد جواب برای تعظیم اسم بادشاه که در سکه مندرج باشد جواب ثانی آئین خادمان باادب آنست هرگاه که آقا امانت خود را میطلبد آن شیء را بوسه داده باقا میدهند و این تکریم امانت دال باشد بر تعظیم آقا قوله ملک گفت این چه حکایت است انچه من میدانم درین شهر چهار صد زاهدند ش لفظ چه برای تحقیر است یعنی این چه پوچ حکایت است و حکایت بمعنی سخن قوله گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است زر نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت چند انکه مرا در حق این طائفه ارادت و اقرار مرا این شوخ دیده را عداوت است و انکار و حق بجانب اوست ش چون زر آدمی را در راحت و آسایش انداخته از جانب حق غافل میگرداند لهذا زاهدان حقیقی زر نمیگیرند شوخ دیده بمعنی بیحیا قوله فردا زاهد که درم گرفت و دینار

زاهد تراز و دگر بدست آر + ش کاف برای تعریف است ای بمعنی معروفه وصفت بتواند که بیانیه باشد مگر برین تقدیر یای توصیفی بعد لفظ زاهد محذوف فرض کنند و کاف تعریف بیانیه را فرق همین است فافهم و زاهد تراز و کنایه از زاهد حقیقی است که سوای نفس کشی خود کاری ندارد و ربطش ازین حکایت بباب آنست که از صحبت ملوک و گرفتن زر اجتناب نمودن از اخلاق درویشان کامل است و کسی که اجتناب نکند در دنیا پیش عقلاء و در عقبی پیش همه ذلیل گردد **قوله حکایت** یکی را از علماء راسخ پرسیدند که چگوئی در نان وقف گفت اگر از بهر جمعیت خاطر میستاند حلال است و اگر مجموع از برای نان می نشیند حرام + ش راسخ بکسر سین مهمله و خاء معجمه بمعنی استوار در دین یعنی کامل و در ینجا علماء راسخ باتباع کلام مجید صفت آورده و وقف در ینجا عبارت از خیرات است و لفظ از در کلمه از بهر و از برای زائد است برای تحسین کلام مراد از جمعیت تسلی خاطر است از تلاش معاش و مجموع نشستن کنایه از سود و نشستن و از حرکت باز ماندن و حرام بودن نان وقف بوجه مذکور در طریقت است نه در شریعت **قوله بیت** نان از برای گنج عبادت گرفته اند + صاحبدلان بکنج عبادت برای نان + ش در هر دو مصرعه لفظ گنج بضم کاف عربی است یعنی گوشه فاعل گرفته اند صاحبدلان ست که در مصرعهٔ دوم واقع ست یعنی صاحبدلان نان وقف را بالضرورت اختیار کرده اند و در گنج عافیت نشسته عبادت کنند و بتلاش معاش مشوش نشوند نه آنکه برای نان وقف گوشهٔ عبادت اختیار کرده اند ربطش و فائدهٔ این حکایت ظاهر است **قوله حکایت** درویشی بمقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس خردمند بود طائفهٔ اهل فضل و بلاغت در صحبت او بودند هر یکی بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد میگفتند + ش بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و فتح عین خانه و مکان کریم النفس بسکون فا یعنی بزرگ ذات و مراد ازین سخن صاحب همت و مراد از اهل فضل علماء اهل بلاغت و شعراء و نشیان بذله بالفتح و بالکسر سخن یا شعر پسندیده که بهنگام طرب در محفل آرند بذل و خرج توان کرد لطیفه سخن باریک یا خوشی و پاکیزگی ظریف مرد خوش طبع **قوله** درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده + ش واو حالیه و مانده بمعنی ست از کثرت رفتار **قوله** یکی از آنمیان بطریق انبساط گفتش که ترا هم سخنی باید گفت درویش گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده ام یک بیت از من قناعت کنید گفتند بگو گفت + ش انبساط گشادگی خاطر یعنی خوش طبعی **فضل** بمعنی افزونی مجازاً بمعنی علم آنید مراکه علم افزون است در قدر بر جهل بجهت

کثرت اوراکات ادب لفتحتین قاعده دانی و این جمله علوم را ادب گویند مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه وغیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت باین علوم تعلق دارد قوله بیت من گر سنه در برابرم سفره گران ۲ بگچون غریم بر در حمام زنان ۳ پس غرب لفتح عین مهمله و فتح زا معجمه و باء موحده یعنی مرد مجرد که زن نداشته باشد و برابر در بنجا یعنی قریب در و در حمام زنان عبارت از حمامی که زنان در آن غسل میکرده باشند چه در ولایت های سرد رسم است که زنان هم غسل مینایند چون در مزاج یعنی زنان احتیاط کمتر باشد در حمام بطرب آمده غلغله میکنند مردان بیرون خصوصا مجردان بشنیدن صوت زنان و تصور برهنگی شان بجوش می آیند قوله یاران بخندیدند ظرافتش بپسندیدند و سفره پیش آوردند سش یعنی یاران بسیار خندیدند و خوش طبعی او را پسندیدند شدت جوع از کلامش مفهوم نموده جلد طعام حاضر آوردند سوال چون باو بخندیدند و بد پسندیدند زائد است یعنی تاکید و مبالغه از کجا ثابت شد جواب آری باو زائده گرباو ل ماضی و مضارع و امر داخل میشود و برای تزئین کلام و یا برای تکمیل وزن باشد گرچه شیخ علیه الرحمه در شرح شافیه در ابتدای خاتمیت ابواب فرموده که حرف زائده اگر مفید معنی دیگر نشود البته افاده معنی تاکید تواند نمود از انکه زیادت لفظ دلیل است بر زیادت معنی پس بنا بر قول شیخ اگر کسی باءای زائده را در این کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ مدخول بگوید وجهی دارد قوله صاحب دعوت گفتا ای یار زبانی تو قف کن که پرستارانم کوفته بریان بیارند در ویش سر برآورد و گفت سش پرستار لفتحتین غلام و کنیز و خدمتگار هر سه را گویند خصوصا کنیز را که فته غلامای قیر گرشت قوله بیت کوفته بر سفره من گو مباش ۴ گوفته رانان نهی کوفته است سش کوفته در ابتدای مصرع دوم یعنی مانده شده و رنج محنت کشیده دهای مختفی در کوفته سوم این بیت بضرورت وزن متروک التلفظ است ربط و فائده این حکایت آنست که چون بتکلفی از اخلاق درویشان است لهذا درویشانرا باید که در خورش و پوشش تکلف روا ندارند قوله حکایت مریدی گفت پیرا چه کنم که از خلق برنج اندرم و از بسکه بزیارتم می آیند اوقاتم را از تردد ایشان تشویش میباشد سش تردد یعنی رفتار کردن است و در بنجا یعنی آمده شده باشد تشویش پریشانی قوله گفت هر چه در درویشان اندر ایشان را دامی بده و هر چه تو نگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند سش هر چه یعنی هر قدر و الا اطلاق چه بر غیر ذوی العقول باشد در بنجا چگونه راست آید درویش در بنجا یعنی مرد کم معاش است و ام بود یعنی قرض دار برای فکره

قوله بیت گر گدایش رد لشکر اسلام بود + کافر از بیم تو قع برود تا در چین ش پیش رود بمعنی پیش رونده توقع بضم قاف عبارت از سوال برود یعنی بگریزد و آنچه در اکثر نسخ عامه در چین بفتح نون و الف و را منقوطه نوشته از کم انتباهی است اصح اینست که در چین بکسر دال و زا و راء قلعه قدیم است در جزائر ملک چین آنرا گنگ و ژرنیز گویند بستر الشیاطین هم شهرت دارد و بعضی گویند لنگا کبنود قرار داده اند همین است مخفی نماند چنانکه جزائر خالدات منتهای آبادی عالم بطرف مغرب همچنین گنگ و ژرنیز در چین منتهای آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت اینست که خوف سوال اینقدر سخت است که اگر بالفرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد در آن وقت اگر گدائی پیش روی لشکر اسلام اختیار کند نه آنکه جنگی در میان آید کافران از بیم آنکه مبادا گدا از ما چیزی بطلبد گریخته تا در چین که در منتهای آبادی عالم است بروند و این کلام شیخ بطریق مبالغه غراست گویا در این بیت اشارت بآنست که در زمانه شیخ کافران عساکر چنگیز خان و هلاکو خان از ملک چین و تاتار آمده بر بلاد مسلمانان تسلط کرده بودند بسط و فائده این حکایت آنست که چون از شیخ سوال بغایت مکروه است لهذا درویشان را باید که حتی الامکان از سوال اجتناب کنند قوله حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ از این سخنان دلاویز مسلمان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم که ایشان را کرداری موافق گفتاری فقیه دانشمند ش چه فقیه در لغت دانائی را گویند و معنی اصطلاحی دانای علم شرع باشد و متکلمان در اینجا بمعنی واعظان است که بمعانی قرآن و حدیث مردم را پند دهند و دانندگان علم کلام منصوص نیست علت بمعنی سبب کردار بالکسر بمعنی کار و عمل اگرچه قیاس بالفتح میخواست لیکن بطریق شذوذ واقع گشت و بار کرداری و گفتاری برای نکره قوله مثنوی ترک دنیا بمردم آموزند + خویشتن سیم و غلا اندوزند + عالمی را که گفت باشد و بس + هرچه گوید بکند ور نکند ش گفت بمعنی گفتن و گفتار چه ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر بسیاری آید و نمیرد یعنی اثر نمیکند چه گرفتن بمعنی اثر کردن نیز می آید قوله عالم آنکس بود که بدنکند + نه که گوید بخلق و خود نکند ش بعد لفظ خلق واو عاطفه ضرور است و لفظ خود بفتح خاء که بهر ضمه دارد و بواو معدوله و سکون واو است بهمین جهت بلفظ قافیه کرده شد قوله عالم آن + که با عمل باشد + ورنه زنبور بی عسل باشد + قوله قال الله تعالی ش یعنی فرموده است حقتعالی قوله آمر دون الناس بالبر و تنسون انفسکم ترجمه آیا حکم میکنید مردمان را به نیکی و فراموش میکنید خودها تمای خود را ترکیب ا بفتح حرف استفهام تامرون مضارع معلوم جمع مذکر حاضر

باب نصر ضمیر مستتر در و فاعل او الناس مفعول بار حرف جر البر بکسر باء و تشدید راء مجرور واو حرف عطف تنسون مانند نامردن النفس جمع نفس مفعول تنسون و آینده انیست در تکمیل آیت که داخل در متن نیست و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون و حال آنکه شما میخوانید توریت را آیا چرا عقل خود را کار نمیفرمائید این آیت در شان بعضے از یهود مدینه است که یاران خود را که در ربقهٔ اسلام آمده بودند بانفیاد شرع محمدی ترغیب میکردند خود از سلوک سبیل مسلمانے گریزان میشوند قوله بیت عالم که کامرانی وتن پروری کند + او خویشتن گم است کرا رهبری کند + ش کامرانے عبارت از برآوردن خواهش های نفس قوله پدر گفت ای پسر مجرد این خیال باطل نشاید واز تربیت ناصحان نیفتن وراه بطالب پیش گرفتن دعلماء را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از قواعد علم محروم ماندن ش مجرد بمعنے تنها یعنے صرف و فقط بطالت بفتح باء موحده بیکاری گمراهی ضلالت بفتح گمراهی وطلب بمعنی تلاش عالم بکسر لام موصوف و معصوم بمعنے کسیکه از جمیع گناه محفوظ باشد صفت عالم محروم بے نصیب حاصل اینکه عالم معصوم کمیاب است اورا بهم نخواهد رسید لهذا بالضرور از فوائد علم محروم خواهد ماند وانچه در اکثر نسخ سقیمه در طلب علم معصوم نوشته اند و بعد لفظ معصوم واو عاطفه زیاده کرده اند خطا است قوله پس تو مثل نابینائی که شبے در وحل افتاده بود و میگفت آخرای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی ماز حه بشنید و گفت تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی ش مثل بالکسر نابینائی بیار معروف خطاب و یار تو صیغه که کاف برای بیان اوست محذوف یعنی تو مانند آن کوری و حل تفتین گل نرم ولای فرا معنی پیش ازحه بکسر زاء معجمه و حاء مهمله مزاح وخوش طبعی کننده وانچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند معتبر نیست چه نسبت فجور که بمعنے میخواری وزنا است وعقب کسے گردن غیبت است بلکه بهتان واین از صلحاء نمی آید پس قدر بثبوت قید فاجره ازان آورده که اکثر زنان بی پرده بیجا بسبب اختلاط مردان حاضر جواب و خوش طبع و ظریف میشوند غرض آنست که علماء مانند چراغ وسیله هدایت میباشند پرگاه که ایشان را نه بینی ای موجود نشماری راه دین بذریعهٔ ایشان چگونه خواهی شناخت همچنین مجلس وعظ چون کلیهٔ بزاز است آنجا نا نقدی نه بهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتے نبری یعنی همچو این مثال که حالا نذکور شد مثال دیگر انیست کلیه بضم کاف عربے و بار موحده بمعنے دکان و نگاهی بمعنے خانه مختصر آید بزاز بدو زاء معجمه که اول مشدد است بمعنی جامه فروش فائده بزبفتح باء موحده مشدد بزاء معجمه بمعنے جامه است و بزاز صیغه نسبت است نه اسم فاعل و نه صیغه

مبالغه و امثال آن بسیار است چنانچه خباز و خیاط و صباغ و غیره اشارت آنجا بکلبه بزاز است چراکه بالفعل در معامله بعید است و اشارت اینجا بمجلس وعظ است چراکه در معامله قریب باشد و ما نحن فیه است در بخارا رعایت قریب و بعد لفظی بلاغت بعید و آنچه در اکثر نسخ بزازان بصیغه جمع واقع نشده تحریف است بضاعت بکسر باء موحده بمعنی رخت و جنس **سوالی** قید بزاز چه فائده دارد و لفظ بهر جا در کار است **جواب** بزاز متاع گران قیمت بسیار دارد بدون او اسے قیمت هیچ بدست نیاید و دیگر دکانداران مثل خباز و قناد و بقال و غیره جنس کم قیمت دارند اگر عوام ذهنند گنجائش دارد و ارادت بمعنی اعتقاد **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو ؛ در نماند بگفتنش کردار **ش** درین بیت گفت مضاف است و عالم مضاف الیه چراکه در بخارا این ماضی بمعنی اسم مفعول است پس گفت در بخارا بمعنی سخن و کلام باشد در بفتح واو حالیه در را حرف تنبیه مخفف ار و آن مخفف اگرچه و نماند یعنی مشابهت و مطابقت نمیکند چه ماندن بمعنی مشابهت داشتن مے آید و ضمیر شین راجع بعالم و کردار بالکسر بمعنی عمل و گار و بعد لفظ کردار لفظ او که ضمیر باشد راجع بهمان عالم محذوف است حاصل آنکه سخن عالم بتو چه بتمام قبول کن حال آنکه اگرچه آن عالم بے عمل باشد قول و فعل او باهم مطابقت نداشته باشد این بیت جواب آن مذکور است **قوله بیت** عالم آنکس بود که بدنکند ؛ نه که گوید بخلق خود نکند **ش** و درین ابیات تائید سخن پدر است **قوله** باطل است آنچه مدعی گوید ؛ خفته را خفته کی کند بیدار **ش** شمار الیه لفظ آنچه مضمون مصرعه دوم همین بیت است و دلیل ابطال قول مدعی بیت سوم است مراد از خفته اول جاهل است و خفته ثانی کنایه از عالم بے عمل **قوله** مرد باید که گیرد اندر گوش ؛ ور نه پشت است بند بر دیوار **ش** در گوش گرفتن مراد از قبول کردن بدل و پشت بفتح نون و کسر باء موحده مبدل نوشت دار و بار موحده بسبب قرب مخرج باهم بدل میشوند و نوشت مخفف نوشته یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنی بر دیواری که پند نوشته است بمنزله مرد خفته است و بدکردار غفلت شعار یکه آن نیز مثال خفته بود در بر آن دیوار گذشت اتفاقا پند را خوانده بر حال خود متنبه گشت بیدار کردن خفته پیر و خفته را بدین مثال مناسبت گردید همچنین ادعا بے عمل مرد جاهل بدایت می یابد **قوله قطعه دیگر** ما حبیبے بهر مسجد آمد ز خانقاه ؛ بشکست عهد صحبت اهل طریق را **ش** خانقاه حجره هاے مردان که پیش دروازه مشایخ میباشد و این معرب خانه گاه است بمعنی جائی مختفی اهل طریق بمعنی اهل طریقت که مشایخ درویشان باشند یعنی نشینی مشایخ گذاشته بمسجد علما آمد **قوله** گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی ازان این فریق را **شش** عابد عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر خود را بالعالم باطن نبرده باشد فریق بفتح فا گروهی که زائد از فرقه باشد **قوله** او گلیم خویش برون نبرد ز موج ✦ دین همت میکند که بگیرد غریق را **شش** گلیم بکسر کاف فارسی چادر رشی کم قیمت در بخارا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی همت بالضم کوشش ربط و فائده این حکایت آنست که ادلا تمامی مردم را باید خصوصا درویشان صاحب انصاف را لازم که بحق عالمان و اعظ طعن و بدگوئی نکنند بلکه هر چه ایشان از قسم کلمة الحق فرمایند بگوش اطاعت اصغا نمایند چرا که فائده علم عام است مر خود را و غیر را بخلاف عمل که فائده آن بغیر نرسد **قوله حکایت** یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی بر وی گذر کرد و ران حالت متنبه و متفکر گردید چون از خواب مستی سر برآورد و گفت **شش** خفته در بخا بمعنی افتاده بر زمین پهلو زده است نه بمعنی نائم زمام بکسر زا معجمه ریسمان که در چوب بینی شتر بندند بفارسی آنرا مهار نامند مستقیح بفتح بار موحده و حا مهمله اسم مفعول از استقباح بمعنی بد و زشت پنداشتن و خواب در بخا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر برآوردای از بیهوشی برآمد **قوله آیت** اذا مروا باللغو مروا کراما **شش** این آیت در صفت مومنان واقع شده اذا بکسر حرف شرط مروا ماضی معلوم جمع مذکر غائب حرف با بمعنی علی جار لغو بمعنی باطل و فعل عبث و مراد از لغو اهل لغو است مجرور متعلق ارد کراما بالکسر کریم محال است پس مجموع اذا مروا باللغو شرط است و مروا کراما مجموع جزا بر جمله قضیه گذر کنند بر کار لغو گذر میکنند کریمانه یعنی بر درباری گنندگان ای طعن یتعرض نمیکنند **قوله شعر** اذا رایت انیابک بسالا و طلبا ✦ **شش** در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب اذا حرف شرط رایت بفتح ارفوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او انیابک ارمثله بمعنی گناهگار مفعول رایت کن امر حاضر از کان یکون بخواهد اسم و خبر را ضمیر خطاب که در وی مستتر است اسم بسالا خبر اوست حلیما بمعنی بردبار معطوف بر بسالا یا حرف ندا من موصوله منادی بفتح ثقل بضم تار فوقانی و فتح قاف و بار موحده مشدده مکسوره و ضم حا مهمله مضارع حاضر معلوم از باب تفعیل ضمیر خطاب که راجع است بسوی من فاعل او امر بیار متکلم مفعول اول بکسر لام و فتح میم را اصل لما بود و الف برای تخفیف افتاد و انچه در بعض نسخ با الف بر اصل خود نوشته است خطاست چرا که در وزن بیت خلل می افتد لاتمر مضارع مخاطب معلوم منفی ضمیر خطاب که در وی مستتر است فاعل و ذوالحال کریما حال ازان ضمیر ترجمه و قتیکه به بینی کهنگار را با شش پوشیده بردباری کننده ای

تا اختیار کردی از ان این فریق را باش ما بعد عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر خود را بحال باطن نبرده باشد فریق بفتح فا گروهی که زائد از فرقه باشد **قوله** او گلیم خویش بردن بیرون موج + دین جهد میکند که بگیرد غریق را **باش** گلیم بکسر کاف فارسی چادر شمی کم قیمت در بنجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جهد بالضم کوشش ربط و فائده این حکایت آنست که اولا تمامی مردم را باید خصوصا درویشان صاحب انصاف را لازم که بحق عالمان واعظ طعن و بدگوئی نکنند بلکه هر چه ایشان از قسم کلمة الحق فرمایند بگوش اطاعت اصغا نمایند چرا که فائده علم عام است مر خود را و غیر را بخلاف عمل که فائده آن بغیر نرسد **قوله حکایت** یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی بروگذر کرد و ران حالت متنبه او نظر کرد چون از خواب مستی سر برآورد و گفت **باش** خفته در بنجا بمعنی افتاده بر زمین پهلو زده است نه بمعنی نائم زمام بکسر زا معجمه ریسمان که در چوب بینی شتر بندند بفارسی آنرا مهار نامند مستقیح بفتح بار موحده و حا مهمله اسم مفعول از استقباح بمعنی بد و زشت پنداشتن و خواب در بنجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر برآورد ای از بیهوشی برآمد **قوله آیت** اذا مروا باللغو مروا کراما **باش** این آیت در صفت مومنان واقع شده اذا بکسر حرف شرط مروا ماضی معلوم جمع مذکر غائب حرف با بمعنی علی جار لغو بمعنی بازی و فعل عبث مراد از لغو اهل لغو است مجرور متعلق از و کراما بالکسر کریم محال است پس مجموع اذا مروا باللغو شرط است و مروا کراما مجموع جزا جمله و قتیکه گذر کنند بر کار لغو کسے گذر میکنند کریمانه یعنی بر و باری کنندگان ای طعن و تعرض نمیکنند **قوله شعر** اذا رایت انیابها بارزة لک ضاحکا **باش** یعنی چون تبسم امری لم لا تمر کریما **باش** در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب اذا حرف شرط رایت بفتح نا فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او انیابها نا بار مشلثه بمعنی گناهگار مفعول رایت کن امر حاضر از کان یکون میخواهد اسم و خبر را ضمیر خطاب که در وستر است اسم ایساترا خبر او ست ضاحکا بمعنی بردبار معطوف بر ساترا یا حرف ندا من موصوله منادی بفتح تقدیر بضم نا فوقانی و فتح فا و بار موحده مشدده مکسوره و ضمیر خا مهمله مضارع حاضر معلوم از باب تفعیل ضمیر خطاب که راجع است بسوی من فاعل او امر یا بار متکلم مفعول او لم بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود الف برای تخفیف افتاد و انچه در بعض نسخ لما با الف بر اصل خود نوشته است خطاست چرا که در وزن بیت خلل می افتد لا تمر مضارع مخاطب معلوم منفی ضمیر خطاب که در وستر است فاعل و ذو الحال کریما حال از ان ضمیر ترجمه و قتیکه به بینی گناهکار را باش پوشیده بردباری کنندهٔ ای

شش بغداد بفتح اول شهریست در ملک عراق عرب در اصل باغ داد بود زیرا که در زمانه سابق باغی بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد رایت بمعنی علم فوج که آنرا نشان نیز گویند و بمعنی نیزه که آنرا جهت هندی بر چها گویند و پرده در ینجا بمعنی سراپرده که خیمه در آویزند و بعضی بمعنی قنات نوشته **فلاف** بمعنی مباحثه و مناظره و این مناظره بزبان حال است و قید بغداد او افزوده که پرده های درو رایت حضور همارایت در شهر مکه مسکن امرا باشد وجود دارد و بغداد هم شهریست که تختگاه نوشیروان و دیگر خلفا رعباسیه وغیره بوده است و اگر از زبان متقال باشد استماع کلام جماد از اولیا الله بعید نباشد شنایدکه این ماجرا تشنج را در شهر بغداد منکوحه شده باشد ازین سبب قید بغداد آورده **قوله** رایت از گرد راه در ینج رکاب پگفت پا پرده از طریق عتاب **پش** بمعنی بار لفظ راه در ینج واو عاطفه مصدر است در رکاب ینجا بمعنی رکاب آهنی چیست که دران پا نهند بلکه رکاب در ینجا بمعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان بود پیاده میرفت و بعضی رکاب بمعنی شتر نوشته اند این مخلف است یعنی بسبب رنج سواری شتر **قوله** من و تو هر دو خواجه تاشایم **پش** بندگان بارگاه سلطانیم **پش** خواجه تاشان بمعنی غلامان با نوکران یک امیر از نهار هر یکی مر دیگری را خواجه تاش باشد تاش در اصل داس بود بدال مهمله چه داس در زبان ترکی کلمه مفید بمعنی اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم و نظیر این در ترکی یولداش است بضم یا تحتانی و داد غیر ملفوظ علامت جمع ماقبل که رسم خط ترکی است بمعنی همراه پس خواجه تاش بمعنی همخواجه باشد و مصرعه ثانی مفسر مصرعه اول است **قوله** من رخدمت دمی نیاسودم **پش** گاه بیگاه در سفر بودم **پش** گاه بیگاه بمعنی صبح و شام یا آنکه در وقت لایق سفر و غیر لایق سفر و مشقت سفر بوده ام **قوله** تو نه رنج آزموده که نه حصار نه بیابان و کوه و باد و غبار **پش** خط منحنی یعنی همزه بالای حرف ها آزمودن علامت های معروف خطاب است چه بعد حرف یا یا را همین صورت نویسند و حصار آزمودن عبارت از جنگ حصار است و آنچه در اکثر نسخ بجای کوه گرد نوشته با عتبار تکرار بیفائده دارد و در بعضی دشت و در بعضی راه این هر دو هم نامناسب **قوله** قدم من بسی پیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است سعی بفتح سین و سکون عین بمعنی دویدن و مجازا بمعنی کوشش **قوله** تو بر بندگان مه روی **پش** یا کنیزان یا سمن بوی **پش** آنچه در بعض نسخ سقیمه بجای تو بر بندگان لفظ **قوله** با بندگان واقع شده خطاست چرا که کاف محل مطلب است و لفظ بر بکسره اضافت بمعنی پیش و نزدیک می آید یا سمن بیا بخانه و بفتحتین سین و میم گل سفید خوشبو که بهندی چنبیلی گویند **قوله** من فتاده

بدست شاگردان ؛ بسفرپای بند و سرگردان **ش** شاگردان یعنی چاکران وفادمان چراکه این طائفه را شاگرد پیشه گویند بسفرپای بند یعنی سفر بمنزلۂ زنجرپای من شده است که ازان رهائی نمی یابم **قوله** چونکه رایت تمام کرد سخن ؛ پرده گفتش که ای برادر من ؛ **ش** یعنی گفته که این بیت الحاقی است چراکه در ابتدای بیت آینده تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است و در نسخهٔ مخدومی هم مرقوم نیست میر نورالله احراری نوشته که بیت آینده در نسخهٔ صحیحه چنین واقع شد که تکرار گفت لازم نمی آید و آن اینست **قوله** من همی سر بر آستان دارم ؛ نه چو تو سر بر آسمان دارم ؛ **ش** لفظ همی برای استمرار است که بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتاده **قوله** هر که بیهوده گردن افرازد ؛ خویشتن را بگردن اندازد ؛ **ش** بیهوده مرکب است از لفظ بی که برای نفی و سلب آید و هوده یعنی حق و راستی است **قوله** تیغ تیز است نیکمردی نترس ؛ گر ندانی بروز سعدی پرس ؛ **ش** ترس بضم تاء فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله یعنی سپر این بیت در نسخهٔ مخدومی مکتوب نیست و شارحان هم مذکور این بیت در شروح نیاورده اند مگر عبدالغنی نوشته که گر تیغ است نیکمردی ترس این نسخه هم بهتر نیست حاصل آنکه تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکمردی سپر اوست یعنی نیکمردی از آفات محافظت مینماید و سعدی فوائد نیکمردی خوب میداند و باید پرسید مؤلف را زبانی یکی از ثقات نسخه بهتر چنین بسمع رسیده شنع تیز است نیکمردی ترس شنع بشین معجمه و نون و عین مهمله یعنی رسنے یعنی بدخوی و تبر برای مهمله نام سلاح یعنی بدخوئی بمنزلۂ تیز است اے سبب آزار است در حق خود و دیگران و نیکمردی بمثال سپر محافظ است از آفات و تیغ تیز چنانکه معروف است تحریف همین است و در بعض نسخ چنین آمده **مصرعه** تیغ تیز ست نیکمردی و قدوس درین صورت قافیه معیوب باشد بعیب اکفاء و معنے چنین یعنے نیکمردی و القدس که برعم و پندار خود دارند و خویشتن را از جمیع عیوب منزه خیال کنند این پندار حکم تیغ تیز دارد برائے هلاک وے و ربط فائدهٔ این حکایت آنست که مراد از رایت سالکی است که در سلوک راه فقر شنید ریاضت بر خود اختیار کرده فخر و نازش میکند و پرده مراد از کسی است که بر درد لها نشسته بفروتنی و انکسار بے محنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاهده میکند حاصل آنکه تکبر مذموم است **قوله** **حکایت** یکے از صاحبدلان زورآزمائی را دید بهم برآمده و کف بردهان آورده گفت این را چه حالت است گفتند فلان این را دشنام داده است گفت این فرومایه هزار من سنگ بر میدارد و طاقت یک سخن نمی آرد **ش** مراد از زورآزما پهلوان است بهم برآمده یعنی درخشم شده فرومایه

بمعنی نادان و کم مایه از دانش من در ینجا بمعنی سیر که اجناس را بدان وزن کنند و سنگ در ینجا بمعنی بار و وزن است پس هزار سیر بست و پنج من هندی باشد چه هر من پخته چهل سیر است **قوله قطعه** لاف سرپنجگی و دعوی مردی مگذار ✤ عاجز نفس فرومایه چه مرد و چه زنی **ش** سرپنجگی بمعنی زبردستی و زورآوری مخفی نماند که سرپنجه بمعنی قوت و زورآوری است بمعنی صاحب زور نیز ازین بیت ثابت میشود همین سبب سرپنجگی بیای مصدری آورده بعد تبدیل ها بجیم بکاف فارسی دمردی وزنی هردو بیارمجهول نکره یعنی کسیکه عاجز کرده نفس فرومایه باشد برابر است خواه مرد باشد خواه زن درینصورت مردی که دعوی قوت مردانگی کند بیجا است در مصرعه ثانی هر دو لفظ چه برای معنی تسویه است یعنی بمعنی برابر و حذف رابط از جهت عمومیت زمانه است فهم مخاطب بهر زمانه که خواهد رود مگر بهتر اینست که برای زمانه حال لفظ است از آخر این بیت محذوف دارند **فرد** گرت از دست برآید دمنی شیرین کن ✤ مروی آن نیست که مشتی بزنی فرو دهی **ش** معنی بیت ظاهر است **قوله قطعه** اگر خود بر دو دیبای پیل ✤ نه مرد است آنکه بردی مردی نیست ✤ **ش** لفظ خود زائد است برای زینت کلام مردی بمعنی الیست و مروت **قوله** بنی آدم سرشت از خاک دارند ✤ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ✤ **ش** بنی آدم بمعنی فرزندان آدم و آنچه بجای دارند صیغه دارد بوحدت نوشته اند خطا است و در مصرعه ثانی نباشد و نیست بلحاظ هر واحد است و مراد از خاکی حلیم و متواضع ربط و فائده همین است که درویشان را تحمل و خاکساری ضرور است و خشم و عتاب و ستیزه مناسب نیست **قوله** نرسگ را پرسیدم از سیرت اخوان الصفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش **ش** سیرت بمعنی خصلت اخوان الصفا اخوان بالکسر بمعنی برادران چه اگر این جمع اخ است که بالفتح باشد بمعنی برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان صفای باطن آمده چه در محاورات عرب لفظ اب و اخ برای اتصاف و التصاق حالت می آید و غرض از اخوان الصفا فقرای کامل است و کمینه در ینجا بمعنی ادنی یعنی ادنی خصلتی از خصلتهای ایشان اینکه کار یار را بر مطلب خود مقدم دارند یعنی مقصود نفس خود گذاشته در حصول مقاصد یاران سعی نمایند و بند بمعنی فکر و تدبیر خویش اول بمعنی خود است و خویش دوم بمعنی بگانه درشته دار د عزیز **قوله فرد** همراه اگر شتاب رود همره تو نیست ✤ دل در کسی مبند که دل بسته تو نیست ✤ **ش** مخفی نماند که در مصرعه اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح

همین است که از نسخ معتمده ما در اینجا نوشته شد و آنچه در اکثر نسخ سقیمه عامه نوشته اند **قوله** همراه گرشتاب کند همره تو نیست ؛ دل در کسی مبند که دل بسته تو نیست **ش** خطا است چراکه های مختفی با های مخفی مظهر است و در قافیه حرف روی نمی افتد و آنچه در بعضی نسخ مصرعه همراه با شتاب زهد سته تو نیست ؛ واقع شده این هم درست نباشد چراکه حرف زا از کلمه جمع آرند نه بر مفرد چنانچه گوئی فلان از دوستان من است و نگوئی که فلان از دوست من است **قوله بیت** چون نبود خویش را دیانت و تقوی ؛ قطع رحم بهتر از مودت قربی **ش** رحم بفتح راء و کسر خاء معجمه بمعنی خویشی و قرابت اگرچه این لفظ معنی زیادتی دارد مگر در اینجا بمعنی ذوالقربی است بمعنی خداوندان خویشی و قرابت یعنی خویشان و اقربا چه در وزن این بیت ذوالقربی گنجائش نداشت حاصل معنی این بیت آنست چون کسی را از اقربای تو دینداری و خوف خدا نباشد بر دین مراعات خویشی از او باید کرد چراکه بر دین محبت قرابت در چنین محل بهتر از دوستی اقربا راست و این در بحر منسرح مثمن مطوی مجبور است هر مصرعه بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع **قوله** یاد دارم که یکی مدعی در این بیت بر قول من اعتراض کرد و گفت که حق تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و مودت ذوی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض قرآن است گفتم غلط کردی که موافق قرآن است **ش** مناقض بضم میم و کسر قاف و ضاد معجمه بمعنی مخالف و کاف که بالای موافق واقع شده بمعنی بلکه است **آیت** وان جاهداک علی ان تشرک بی مالیس لک به علم فلا تطعهما **ترجمه** اگر باعث شوند ترا پدر و مادر بر اینمعنی که شریک سازی بمن چیزی را که نیست ترا بآن آگاهی پس فرمان بر داری مکن هر دو را هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربی را بالطریق اولی این حکم باشد پس رعایت صله رحم در کاری بود که خلاف شرع نباشد وگرنه مخالفت واجب **ترکیب** واو عاطفه ان حرف شرط جاهدا فعل ماضی الف تثنیه فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جاران بفتح صاد مصدریه تشرک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او با جاریا متکلم مجرور متعلق به تشرک ما موصوله لیس فعل از افعال ناقصه میخواهد اسم و خبر را لک جار مجرور متعلق بثابت شده خبر مقدم به جار مجرور نیز متعلق بهمون ثابت محذوف علم اسم موخر لیس با اسم و خبر خود صله یا موصوله واقع شد و موصوله با صله خود مفعول تشرک گردید بتاویل مصدر شده مجرور جار گشت جار مجرور متعلق بجاهدا شد جاهدا با متعلقات خود شرط گردید فلا تطعهما فار جزائیه لا تطع صیغه نهی ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل او و هما ضمیر تثنیه غائب مفعول او فعل نهی با فاعل خود جمله فعلیه

شیده جزای شرط واقع شد **قوله** بیت هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ✤ فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد
شش یعنی هزار اقربا که هر واحد ازان از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را قربان یک شخص بیگانه باید ساخت که او از خدا آشنا باشد ربط و فائده این حکایت آنکه طریق درویشان صاحب معرفت آنست که بر کار خود کار دیگر جاهلان را مقدم ندارند و کسیکه از اطاعت حق برگردان باشد محبت با و نکنند اگرچه فرزند باشد همچنین هر درویش را لازم است **قوله حکایت** منظومه پیر مردی لطیف در بغداد ✤ دخترک را بگفتش دوزی داد ✤ **شش** کاف و خترک برای تصغیر یا برای تحقیر **قوله** مردک سنگدل چنان بگزید ✤ لب دخترک خون ازو بچکید ✤ **شش** کاف مردک برای تحقیر است یعنی مرد پوچ و بمعنی ناعاقبت اندیش سنگدل بمعنی بیرحم و لفظ لب دختر متعلق مصرع اول **قوله** بامدادان بدرخیان دیدش ✤ پیش دامادرفت و پرسیدش ✤ کای فرومایه این چه دندان است ✤ چند خائی لبش نه انبان است ✤ **شش** انبان بالفتح چرم پخته یعنی باغ دادده درین بیت اشارت تشبیه داماد بسگ است و نیز کنایه طعنه کسب و پیشه اوست چراکه کفش دوزان در بعض اوقات چرم را بدندان گرفته میکشند تا دراز گردد **قوله** بزراحت بگفتم این گفتار ✤ هزل بگذار و وجد باز آر ✤ **شش** مزاح بکسر میم و زا و حا مهمله مصدر است بمعنی خوش طبعی کردن بضم میم بمعنی آنچه از مصدر حاصل شود بمعنی خوش طبعی در بجا هرزه و درست و تا و مزاحت برای خطاب بمعنی ترا هزل بفتح با و سکون زا و حا مهمله کلام بیهوده و خنده آور جد بکسر جیم سخن معقول که ضد هزل باشد وجد بالفتح بمعنی بهره و حصه و نصیب بردار بمعنی حاصل کن و بگفتم بار موحده زائده و نون نفی و این بیت مقول نسخ است یعنی اگرچه این حکایت بظاهر بسبیل مزاح ترا ای مخاطب گفته ام زیراکه المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام واقع است مگر تو هزل را بگذار یعنی نظر بر هزل مکن و جد بدار و حاصل کن و بیان آن جد و پند در بیت آینده است و در بعض نسخ بجای جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین گویند که این بیت مقوله پیر مرد است بدا ما یعنی این سخن نه از مزاح نگفته ام این را هزل مپندار بلکه جنگ از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چراکه لفظ جدل بفتحتین صحیح است و درین بیت بسکون دال میگردد **قوله فردوی** بدو رطبیعتی که نشست ✤ نرود جز بوقت مرگ از دوست
شش نشست بفتح نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت بباب آنست که چون آن کفش دوز بچرم خایدن عادت کرده بود ناچار از دو همچنین فضیحت سرزد همچنین بسا بدی بد عادت نکردن از اخلاق درویشان است **قوله حکایت** آورده اند فقیهی دختری داشت بغایت زشت رو بجای زنان

رسیده باوجود جهاز و نعمت کسی کنایت اورا رغبت نمیکرد **ش** بجای زنان رسیده یعنی انچه در زنان چند علامت جوانی میباشد در وهمه ظاهر شده بود جهاز بکسر جیم است و بفتح جیم برآمده و ازانجمله اسباب عروس چون باو مالا شهرت یافته لذا جهیز گویند و از نعمت مال مراد است **قوله بیت** زشت باشد و بیتی دو بیا ✤ که بود بر عروس نازیبا **ش** و بیتی بفتح دال و کسر باء موحده و یای معروف ذقاف نوعی از جامهٔ لطیف ابریشمی منسوب بدبیق که قریه است از ملک مصر (لب اللباب جلال الدین سیوطی) عروس بضم اول و ضم ثانی **قوله** فی الجمله بحکم ضرورت باخیریری عقدش بستند **ش** فی الجمله یعنی حاصل کلام ضریر بضاد معجمه یعنی کور و دانینا عقد بالفتح بجای لفظ نکاح مستعمل ایرن باعث در نسخه مخدومی لفظ نکاح در نیجا نیست **قوله** آورده اند که حکیمی دران تاریخ از سمرقند رسید که دیدهٔ نابینا روشن میکردش فاعل آورده اند نا اقلان است که مذکور نیست سمرقند بضم قاف است متصل هند بجانب جنوب **قوله** فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نمی کنی گفت ترسم که بینا شود و دختر را طلاق دهد **مصرعه** شوے زن زشت روے نابینا **ش** شوی بضم شین معجمه یعنی شوهر ربط این حکایت بباب آنست که برای درستی احوال دیگرے نقصان ... اختیار کردن از اخلاق درویشان است چنانکه آن فقیه برای درستی احوال دختر بار اخراجات را ... نابینا بر خود گوارا میداشت **قوله حکایت** بادشاهی بچشم حقارت در طائفه درویشان نظر کردیکے از ایشان بفراست دریافت و گفت ای ملک ما در دنیا بیش از تو کمتر بیش از تو خسته و بمرگ برابر و بقیامت از تو بهتر انشاء الله تعالی **ش** حقارت بفتح خوار شمردن و بعض نسخ استخفاف است یعنی سبک پنداشتن فراست بکسر اول زیرکی جیش بفتح جیم بمعنے لشکر جیش اگر بمعنے مطلق زندگانی است مگر بمعنی زندگانی با خوشی مستعمل است چون خاطر بادشاهان ... بانتظام امور سلطنت و کشورکشائی مشوش میماند و فقرا قانع و متوکل ... گفت انشاء الله تعالی و اصل نون ان از تنوین شارح منفصل است مگر در ... مینویسند یعنی اگر خواسته است خدای بزرگ **قوله مثنوی** اگر کشورکشائے کامران است ... درویش حاجتمندان است **ش** کشورکشائی بیارمجهول نکره با وحدت عبارت ... کشا مبتدا و کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا و حاجتمند نان است خبر و میتواند که کشورکشا موصوف باشد و کامران صفت آن و همچنین مصرعه دوم مگر در نصیحت ... کشائی باید گفت و یا رابرائے ادای کسره موصوف دانند نه برائے نکره یا وحدت ... دران حاجت نخواهد

این و آن مرده ❊ نخواهند از جهان پیش از کفن برد ❊ **ش** در هر دو مصرعه خواهند و نخواهند علامت استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مرد و برد بقافیه افتاده اند اشارت آن بسوی درویش چراکه در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشور کشا **قوله بیت** چو رخت از مملکت برنبست خواهی ❊ گدائی بهتر است از بادشاهی ❊ **ش** درین بیت نیز بضرورت وزن لفظ خواهی علامت استقبال است از لفظ بریست مؤخر افتاده بهتر بودن گدائی از بادشاهی بچند وجه توان شمرد یکی آنست که در حدیث واقع است که گدایان امت پیش از اغنیا بنصف سال در بهشت خواهند آمد دیگر آنکه بادشاه را احتیاج بامور کثیره بدرجه کمال است و فقیر را بقدر ضرورت معیشت که بنسبت احتیاج بادشاه مثل دانهٔ خردل است در برابر کوه احتیاج رنج است و عدم احتیاج آسایش باطن دیگر آنکه بادشاه را بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را صد فراغت موجود دیگر آنکه حصول دولت بادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد بمعاونت صد بادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت بادشاه تاگو راست و نعمت فقیر تا ابد دو دیگر آنکه بادشاه را محبت فقیر بحق رساند و مصاحبت بادشاه فقیر را از حق مهجور گرداند دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس و تعلق خاطر بادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث تخلص و نشاط و آرام **قوله** ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده **ش** آنچه در بعض نسخ ظاهر حال درویشان نوشته خطا است و خطاء این از نقطه ثانی متامل را واضح میگردد و در نسخه محمد ومی هم نیست و ژند بالفتح کهنه و پاره سترده بکسر سین و ضم نون قافی و بضمتین نیز آمده کذا فی البرهان بمعنی تراشیده و در ینجا از موی مراد موی سر است یعنی مثل دنیا داران تمام موی سر یا کاکل یا طره برای زیبائش ندارند با آنکه برای پی کم کردن و اظهار تباهی حال خویش ریش بروت هم تراشند تا شیخ در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است بدرویشی و دل زنده است بیاد خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در پرخاش نمایند **قوله قطعه** نه آنکه بر در و عوعی نشیند از خلق ❊ و گر خلاف کنندش بجنگ برخیزد ❊ **ش** لفظ از برای تجاوز است یعنی آن شخص درویش نیست که از میان خلق امتیاز جسته بر در دعوی معرفت و خدا شناسی نشیند و اگر یک امر خلاف مرضی او کنند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی نداند **قوله** اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی ❊ نه عارف است که از راه سنگ برخیزد ❊ **ش** آنچه در بعض نسخ افتاده نوشته اند بهتر نیست آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا و آسیا مختف آسیاب است

که در اصل آس آب بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند تحریک آب جاری کردنش میکند سنگ آسیا در اینجا مراد از سنگ کلان است **قوله** طریق درویشان ذکر است و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف باشد بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است ذکر بالکسر یاد حق یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن شکر بعد وصول نعمت صرف کردن یعنی ازان نعمت در راه حقتعالی و در سروری و نسخه مخدومی بجائی خلوت الفاظ مذمت است خلوت بالفتح تنها نشینی با خالی کردن دل از مشاغل ظاهری طاعت عبادت ایثار بالکسر و فارمغلبه بر گزیدن یعنی منفعت غیر از مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است قناعت بفتح اندک چیز را راضی بودن و زیاده طلب نساختن توحید سوای خدای تعالی دیگرے را قابل پرستش ندانستن و سوای او تعالی کسی را در حقیقت فاعل و موثر نفهمیدن و این توحید اهل شرع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضے همه اشیاء عالم را مظهر خالق دانستن توکل بفتحتین و کاف مشدد و مضموم کار خود بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب ظاهری تسلیم خود را بخدا سپردن و گردن نهادن بحکم او تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن متصف بضم میم و فتح تا مشدد و فتح صاد مهمله یعنی صفت کرده شده و در بعضے موصوف نوشته این هم بهتر است اگرچه در قبا است ای در پوشاک نفس امیرانه است **قوله** اما هرزه گوئی سے نماز و هوا پرست هوس باز کم روزه شب آرد در بند شهوت و شمار روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان زاید ترجمه است اگرچه در عبا است **شرح** هرزه گو بالفتح بیهوده گو هوا یعنی خواهش نفس بند بمعنی فکر و تدبیش و مراد از شهوت خوردن و جماع بخورد هر چه در میان آید اے از غذاے حرام و حلال نپرسد زالد بمعنے پیدا شود و زند بالکسر تخمی را گویند که منکر از احکام شرعی باشد بزیرکی تبجیل و در بعضی نسخ بجاے رهزن زندیق نوشته که نام است بمعنی کسیکه از دین برگشته باشد و تحقیق زندیق در غیاث اللغات مفصل نوشته ام عبا بالفتح معین و بار موده بمعنے گلیم و پوشش است پشمین که بیشتر عرب می پوشند **قوله حدیث** اکثر اهل النار الخ **شرح** کم کافر فی عبارتش کم خبریه بمعنے بسیار و مبتدا مضاف و مومن تمییز این مضاف الیه و مبتدا کم فی جار و قبا مجرور خبر مبتدا و بر همین قیاس فقره دوم یعنے بسیار مومن و قبا با تشدید یا است و بسیار کافر در گلیم درویشی و در بعضی نسخ بجاے مراد از کفر و اسلام سنوے است و نسخه سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ که یافته می شود اظهار اقوال

مگر خان آرزو باظهار لفظ من شرح کرده **قوله قطعه** ای درونت برهنه از تقوی ۔ ظاهرت پوشیده از دلق ریا
داری **ش** منادی محذوف است تقوی بمعنی خوف خدا مجازاً بمعنی پرهیزگاری کاف علت
دریا بکسر خود را نیکو کار فرانمودن **قوله** پردهٔ هفت رنگ در برداره + تو که در خانه بوریا داری
ش در مصرعه اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پرده هفت
رنگ صفت موصوف است مجموع مضاف و لفظ در که بمعنی دروازه است مضاف الیه و
بردار بمعنی دور کن کاف علت یعنی پرده های منقش که بر دروازه خود آویخته خود را غنی و تونگر
فرا نمائی اینها را دور کن و فریب مساز چرا که تو اندرون خانه از باعث مفلسی هیچ چیز سوای بوریا
نداری حاصل آنکه کسے را که بسبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عمامه و جبه تسبیح
و سبحه بند وغیره باشد هیچ کار نمے آید و لفظ بوریا اگر مرکب فرض کنند در بیت بصنعت ایهام اندکی
لطف دارد و کما لا یخفی ربط و فائده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر اینست درویشان را
باید که با امید فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و مسرور باشند که از سلطنت بهتر است و
صفات طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند و اصلا دعوی فقر بر زبان نیارند
قوله حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته + بر گنبدی از گیاه بسته **ش** یعنے دیدم گل تازه
بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و بر گنبدی ای بر بر جے و از گیاه بسته حال است
یعنی در حالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند **فائده** بر گنبد نهادن آنست که هر شے را که بر گنبد نهند
نمائش خوب می پذیرد و در بعض نسخ **مصرعه** بر کنده و از گیاه بسته + واقع شد بر کنده یعنی از شاخ
جدا کرده شده و شخصے بجاے گنبد لفظ گنبذ نوشته بفتح کاف عربی و سکون نون و فتح باء موحده
و ذال معجمه بمعنے خوانی که از ریشم هاے نے سازند و چنگیزگویند شاید که او بجاے دیده باشد مگر بهتر
ننماید **قوله** گفتم چه بود گیاه ناچیز + تا در صف گل نشیند او نیز **ش** علف تا وقتیکه تازه و سبز باشد
گیاه گویند چون خشک گردد کاه نامند **قوله** بگریست گیاه و گفت خاموش + صحبت نکند کریم فراموش
ش در بجا کریم که مصدر است از قبیل زید عدل بمعنے کریم باشد پس فاعل نکند کریم است
صحبت مفعول آن لا بالعکس یعنے مرد کریم حق صحبت فراموش نمیکند و تا بمقدور مراعات
هم صحبت ملحوظ میدارد یعنی کل هم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال بمن نگاه میدارد **قوله**
گر نسبت جمال و رنگ و بویم + آخر نگیاه باغ اویم **ش** گر مخفف گرچه در مصرعه ثانی نه حرف
نون استفهام انکاریست یعنے آخر گیاه باغ او نیستم و این حکایت بطریق تصور است برای تمثیل

قوله من بندهٔ حضرت قدیم ؛ پروردهٔ نعمت کریم **پش** حضرت یعنی حضور درگاه و هم کلمهٔ تعظیم و قدیم یکے از اسمای الهی و اضافت نعمت بسوی کریم اولی است لهذا آنچه در بعض نسخ نعمت قدیم نوشته بهتر نیست و این بیت با هفت بیت آینده مقوله حضرت شیخ ست **قوله** گر بے هنرم و گر هنرمند لطف است امید ما ز خداوند **پش** لفظ هنرمند از قسم توابع است مقصود اصلے نیست یعنی اگرچه بے هنرم مگر امید من لطف است از جناب خدای تعالی و در اینجا لفظ و مند حشو زائد است یا اگر چون در مقابلهٔ بندهٔ خداوندی آید برعایت آن آورده شد **قوله** با آنکه بضاعتے ندارم ؛ سرمایهٔ طاعتے ندارم **پش** بضاعت یعنی رخت و متاع در اینجا مراد از ثواب سخاوت و حسنات یعنی باوجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایه طاعت و عبادت هم ندارم که با آن درجات آخرت خرید نمایم **قوله** او چارهٔ کار بنده داند ؛ چون هیچ وسیلتش نماند **پش** درین بیت شرط از جزا موخر افتاده یعنی هرگاه که هیچ وسیله ظاهری بنده را نماند او تعالی شانه علاج درستی کار بنده میداند و از غیب اورا سامانی و سرانجامی می بخشد پس من هم با امید همین نهج از عنایت او تسلی خود مینمایم **قوله** رحم است که مالکان تحریر ؛ آزاد کنند بندهٔ پیر **پش** تحریر بجاے مهمله آزاد کردن غلام یا کنیز **قوله** اے بار خدای گیتی آرائے ؛ بر بندهٔ پیر خود ببخشائے **پش** بار خدای بقلب ترکیب یعنے بتقدیم صفت بر موصوف و مؤید الفضلا و کشف اللغات بار بمعنے بزرگ و نیکوکار است و بعضی نوشته که حقتعالی را بار خدا ازان گویند که هر کس را بار میدهد هر کس هر وقت اندر عرض حاجت خود میتواند کرد در اینصورت تقدم مضاف الیه بر مضاف است و ببخشائی امر است از بخشائیدن که بمعنے ترحم باشد یعنی ای بار خدا آرائنده جهان بر بنده پیر خود کرم من مصلح الدین ترحم کن و مرا از مواخذهٔ قصور بندگی آزاد کن **قوله سعدی** ره کعبهٔ رضا گیر ؛ ای مرد خدا ره خدا گیر **پش** حرف ندا محذوف است کعبه رضا اضافت تشبیهی است بعض مردم این را اضافت بیانی گویند و آن صورت علیحده است یعنی رضاے الهی که همچو کعبه متوجه شدن بسوی او فرض است مرد خدا خطابیست که بحالت عتاب گویند گیر امر است یعنی اختیار کن **قوله** بدبخت کسیکه سر بتابد ز زمین درکه در دگر نیابد **پش** بتابد یعنی پیچد و گرداند و لفظ این در متعلق مصرعه اول است و کاف علت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر زهد و تقوای خود ناز ان نموده خود را محض هیچ کاره و بے اعتبار تصور نمایند و همواره بدرگاه الهی امیدوار فضل و کرم او باشند **قوله حکایت** یکے را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام فاضل تر است گفت هر که را

سخاوت است بشجاعت حاجت نیست ش شجاعت نفع است نه بضم سخی را ازان سبب بشجاعت حاجت نیست که معاونان سخی بسیار باشند با آنکه بتفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشجاعت مر صاحب سخاوت را بجهت آنست که در شجاعت دو چیز است یکے عدم ترس از خلق دوم مغلوب و مطیع ساختن مر خلق را بقهر و در سخاوت هم دو فائده است یکے دوست گشتن خلق را بارادت و مطیع گردیدن مردمان اختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست گشتند پس از دوست ترس نباشد ازین ثابت شد که آنچه در شجاعت باشد در سخاوت بوجه احسن موجود و مهیا است و رضامندی خالق فائده سوم باشد که بهتر ازان دو فائده مذکور است فافهم **قوله بیت** نبشت است بگور بهرام گور ۱۲ که دست کرم به ز بازوی زور ش نبشت مبدل و مخفف نوشته بهرام گور بادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و عادل بود چون بشکار گور خر شوق تمام داشت لهذا گور نباش ضم شد روزی بهرام اسپ در پے صیدے تاخت بگیرودار چاهے افتاد است سرکش بود ضبط نشد مع بهرام در چاه افتاد گمان هر چند که جستند اثرے نیافتند بعده بر چاه گنبدے بنا کرده نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم به ز بازوی زور و بعضے کسانیکه در قبر بهرام گور را کار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور بر قبری نوشته است این عبارت را دست کرم از بازوی زور بهتر است و بعضے گویند که در اصل گور بمعنی دشت و صحراست بهمین جهت خر صحرائی را گور خر گویند بقلب اضافت یعنی بهرام در صحرا بر جاے مضمون مصرعه ثانی نوشت و بعضی گویند که بهرام بران گور آن داغ میکرد و بصحرا میگذاشت تا کسے او را صید نکند گویا آن داغ کردن شعر مضمون مصرعه ثانی بود و داغ نقش کردن حروف بمنزله نوشتن است این هر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگرچه قبر حقیقی نداشته باشد مگر آن گنبد که بر سر چاه ساخته اند بمنزله قبر او است **قوله قطعه** نماند حاتم طائی و نیک نامی او ۱۲ بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور ش حاتم صحیح بکسر تا و است ولیکن شعرای متاخرین بفتح تا با حاتم و نعم قافیه کرده اند لهذا بالضرورت قافیه بفتح تا نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبدالله پسر سعد منسوب بقبیله طے و حاتم ماخوذ از حتم است که بمعنی وجوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود از راه عادت و استمرار لهذا بدین لقب ملقب شد و نیک مخفف نیکی است **قوله** زکوة مال بدرکن که فضل و زر را بچو با غبان ببرو بتیر و هر انگور ۱۲ ش در لفظ زکوة الف بصورت واو و یا ۱۲ در نوشتن واجب است و آن چهلم حصه از مال است که بعد سال براه خدا دهند

فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه شاخهای کهنه که پارسال میوه دران رسیده باشد و بفتح راء مهمله و بعده زاء معجمه بمعنی درخت انگور یعنی چنانکه درخت انگور از بریدن شاخهای سال گذشته میوه زیاده میدهد همچنین از دادن زکوة مال افزون میشود ربط و فائده این حکایت آنست که چون ثابت شده است که برابر سخاوت هیچ عبادتی و ریاضتی نیست لهذا درویشان طالب کمال را باید که هرچه دسترس داشته باشند در دادن آن دریغ نکنند تا تقرب الهی بر وجه کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

شش فضیلت اگرچه بمعنی افزونی و بزرگی است لیکن در اینجا بمعنی خوبی است قناعت بالفتح اندک صبر کردن و فضیلت مضاف است و قناعت مضاف الیه و او عاطفه خطاست **قوله حکایت** خواهند گان مغرب در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال از جهان برخاستی **شش** خواهندگان یعنی سائل و درویش است و مغربی یعنی باشندهٔ ملک مغرب و ملک مغرب ملکی است وسیع که از عرب و مصر و شام بجانب مغرب واقع شده است و آنرا ملک افریقه نیز گویند و کسانیکه در اینجا مغربی یعنی اشرفی گویند خطا است چرا که اشرفی طلبیدن رسم سائلان بازاری نیست نهایت آنکه فلوس یا روپیه طلبند و چون حلب داخل شام است اهل مغرب بیشتر بشام آمد و رفت دارند یعنی اگر شما را انصاف بودی که ما غنی هستیم زکوة و صدقه بدون سوال بمفلسان بدهیم و ما را بر اندک قوت صبر بودی رسم سوال از جهان برخاستی **قوله قطعه** ای قناعت تونگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست **شش** ورای بمعنی سوای **قوله** کنج صبر اختیار لقمان است هر که را صبر نیست حکمت نیست **شش** کنج بضم کاف عربی بمعنی گذشته و بعضی بفتح کاف فارسی بمعنی خزانه نیز پسند نموده اند و اختیار که مصدر است در اینجا بمعنی اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد و مراد از لقمان گویند هر حکیم دانشمند است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال نکند که بدترین صفات است و قناعت اختیار گرداند که عین تونگری است بلکه صبر و قناعت را جزء اعظم گفت شاید که قریب درجه نبوت است **قوله حکایت** دو برادر زاده بودند در مصر یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی عاقبت الامر یکی علامه عصر گشت و آن دیگر غرقه بحر

شش علامه بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار داننده چرا که درین لفظ دو علامت مبالغه است یکی تشدید دوم تاء در آخر که عجالت وضع بهار بدل شده است عصر بالفتح زمانه عزیز در زمانه سابق وزیر مصر را این لقب بودی حالا بادشاه مصر را عزیز گویند **قوله** پس آن تو نگر بچشم حقارت در فقیه نظر کرد و گفت من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندی **شش** حقارت بفتح خوار پنداشتن نه بکسر فقیه بمعنی عالم و دانشمند بسلطنت یعنی قریب رتبه سلطنت مسکنت بفتح میم و سکون سین و فتح کاف و نون بمعنی مفلسی **قوله** گفت ای برادر شکر نعمت بارتعالی بر من افزون ست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک و مصر **شش** بالتحتانیه باری مثل قاری بمعنی آفریننده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء ورثة الانبیاء یعنی عالمان میراث بابندگان پیغمبران اند هامان نام وزیر فرعون **قوله مثنوی** من آن مورم که بر دور پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند **شش** زنبور بالضم و در بعض نسخ بجای نیشم دستم نوشته در بصورت دست بر عایت مقابله با بمعنی قدرت و کار باشد **قوله** کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم **پش** لفظ خود زائد برای تحسین کلام ربط و فائده و این حکایت آنست که چون کثرت مال باعث عزور نافرمانی است و بی زری موجب تواضع و قدردانی است لهذا آدمی را باید که در جهة قناعت گذاشته بحرص نیفتد تا ببرکت آن بعزت دنیا و آخرت فائز گردد **قوله حکایت** در دیهی شنیدم که در آتش فانه میسوخت و خرقه بر خرقه میدوخت و تسکین خاطر خود را میگفت **شش** هرد و خرقه بالکسر لفظ اول بمعنی پارهٔ جامه و لفظ ثانی بمعنی جامه و ثوب کهنه که بر آن پارچه ها دوخته باشند و این از صراح به ثبوت رسیده و لفظ را برای تسکین خاطر خود میگفت و این هر سه فقره از نسخه مخدومی است **قوله بیت** بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق که بار محنت خود به زبار منت خلق **شش** دلق بمعنی کهنه **قوله** کسی گفتش چه نشستی که فلان در بن شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته است و بر در دلها نشسته اگر بصورت حالت چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش در نبینی مردن به که حاجت پیش کسی بردن **شش** لفظ چه برای تحقیر و در لفظ نشسته که صیغه مخاطب واحد است از ماضی قریب همزه قائم مقام یا خطاب است و در لفظ طبعی و کرمی یا برای تعظیم و تفخیم است یعنی طبع عالی کریم دارد و کرم بزرگ کامل دارد چه لفظ دارد از آخر فقرهٔ ثانی محذوف است و عمیم اگرچه در صراح وغیره بمعنی تمام و همه رافرا رسیده است مگر در اینجا حاصل معنی آن کامل گفتیم و میتواند کرد

در طبعی دگری یارز ائد باشد موافق قاعدهٔ متقدمین که در ترکیب توصیفی یا زنده آرند آزادگان عبارت
از دروبشان و بر در دلها نشسته یعنی گویا که برای دلجوئی درویشان سبقت و استقبال نموده
بر دروازهٔ دلهای ایشان منتظر نشسته و در بغد حالت تا رخطاب است و قوف بضمتین آگاهی
پاس خاطر یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را برخود احسان دندانه بر عزیزان منت نهدنیتی در بنجا
بمعنی نظمی یعنی نیست بودن اسباب معیشت **قوله قطعه** هم رقعه و وقتن به الزام کج صبر و کز بهر
جامه رقعه برخواجگان نیست **ش** رقعه بالضم راروغ عین بمعنی پارچه که آنرا پیوند نیز نامند
الزام بالکسر لازم کردن کاری بر ذمه کسے و التزام برخود لازم گرفتن در بنجا چون لفظ التزام
گنجائش نیافت بضرورت شعر مجازاً الزام آوردند با آنکه چون روح نزد صوفیه غیر نفس است
لهذا چنین گفته شود که لازم کردن روح کج صبر را بذمه نفس در بصورت آوردن لفظ الزام
درست باشد کج بضم کاف عربی و کاف برای ترديد قائم مقام لفظ یا رقعه ثانی عبارت از نامه
و عرضی مراد از خواجگان امرا و وزرا و بنشت بمعنی نوشتن یعنی پیوند دوختن و در گوشه نشستن
بهتر است با در طلب جامه عرضی نوشتن حاصل آنکه پیوند دوختن بهتر است از عرضی نوشتن چون
تفاوت میان دوستی اظهر باشد بر مخاطب کم هم تعریض نموده بسبیل ترديد استفهام میکند **قوله** حقا که
با عقوبت دوزخ برابر است بار رفتن بپای مردی همسایه در بهشت **ش** الف در لفظ حقا
برائے قسم حق است پای مردی بمعنی سعی و مدگاری ربط فائده این حکایت آنست آدمے را
باید که بر مصیبت فقر و فاقه صبر نماید و التجا پیش کسی نبرد که بار احسان آدمی برابر دوزخ است
قوله حکایت یکے از ملوک عجم طبیبے حاذق بخدمت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم فرستاد سالی در دیار
عرب بود کس تجربه پیش وی نیاورد و معالجتی از و نخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گله کرد که مر
این بنده را برائے معالجهٔ اصحاب فرستاده اند و در بن مدت کسی التفاتے نکرد و دلیل پیش نیاورد
تا خدمتے که بنده است بجا آرم **ش** مخفی نماند که سوائے عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند خصوصاً
بر ایران و توران حاذق بکسر ذال معجمه ماهر و دانا که رائے او بسوے خطا نرود تجربه بفتح
تا و سکون جیم و کسر راء مهمله امتحان و آزمودن و در بنجا مراد از معالجه دور معالجتی لام مفتوح است
و یائے نخانی برائے وحدت یا تنکیر التفات بمعنی اندک توجه و دلیل در اصطلاح اطبا بول را گویند
که بقاروره در عرف مردم شهرت دارد چرا که بول بر صحت و مرض بدن دلالت میکند و اینقدر عبارت
که دلیل پیش نیاورد در اکثر نسخ یافته نمیشود **قوله** خواجه عالم علیه السلام فرمود این طائفه را

طرفی است تا اشتها غالب نشود بخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بازدارند **ش** آنچه در بعض نسخ بجای بازدارند لفظ بدارد نوشته خطا است حکیم گفت صدقت یا رسول الله موجب تندرستی همین است زمین عذمت بوسید دو داع شد صدقت بفتح صاد و فتح دال مخفف وسکون قاف و فتح تو قانی صیغه ماضی معلوم واحد مذکر حاضر بمعنی راست گفتی و بتشدید دال و بنجا خطا است یا حرف ندا رسول بفتح لام منادی مضاف الیه و داع بفتح واو و داع صحیح و بکسر واو نوعی از تقریس مدامل مصدر است بمعنی رخصت کردن و بدرود کردن مگر فارسیان بتصرف خود این قسم مصادر را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول نیز آرند چنانکه خراج و هلاک و خراب مصدر بمعنی قدرون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ❊ **حافظ فرماید** صلاح کار کجا و من خراب کجا ❊ برهمین قیاس وداع در نجا بمعنی بدرود و مرخص است **قوله مثنوی** سخن آنکه کند حکم آغاز ❊ باسر انگشت سوی لقمه دراز ❊ که زنا گفتش خلل زاید ❊ یا زناخوردنش بجان آید ❊ لاجرم حکمتش بود و گفتار ❊ خوردنش تندرستی آرد بار ❊ **ش** حکیم مردم همه دان و لقمه سر انگشت را نداست چراکه سر انگشت صلاحیت درازی و کوتاهی ندارد و میتواند که لقمه سر انگشت نباشد بلکه لقمه کسره اضافت مضاف باشد چون سر انگشت خوردن کنایه از کم خوردن است لهذا اشارت بران است که حکیم طعام را قلیل میخورد و اگر باطلاق جزو بر کل مجازاً سر انگشت بمعنی دست گرفته شود نیز صورتی دارد و در مصرعه اول بیت دوم ضمیر تنش راجع بحکیم و مضاف الیه واقع شده و در مصرعه دوم همین بیت ضمیر تنش راجع بحکیم و بر اسے فاعل واقع شده و انچنین کمتر باشد و فاعل بجان آید همان حکم است لاجرم بیت بالضرور و بار بمعنی ثمر ده و درین سه بیت صنعت لف و نشر مرتب مکرر است مصرعه اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرعه دوم با چهارم و ششم ربط دارد و ربط و فائده این حکایت آنست که بر طعام قلیل صبر کردن و کم خوردن عادت نمودن دافع جمیع امراض است و هم تزکیه نفس **قوله حکایت** در سیرت آرد و شیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد و گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت **ش** سیرت بالکسر اگرچه بمعنی روش است مگر ظاهر اور نجا بمعنی تواریخ و احوال است اردشیر بابکان بفتح اول و سکون راز مهمله و دال موقوف و شیر بابک بضم مجهول و دو باء موحده و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که نبیره بهمن و دختر زاده بابک بود بالف و نون نسبت چراکه بابک در ابتدا پرورش او نموده بود و بعضی گویند بابک نام معتبری که فرزند تولد او بر پدرش داده بود و بالفتح بمعنی خشم و قهر چون او

نهایت شجاع و دلیر بود بدین لقب ملقب گشت و او پسر بادشاه عظیم الشان بود و هست چه مایه بسمنی چه قدر سنگ بمعنی وزن و صد درم تقریبًا بوزن سی و سه روپیه پادشاه دیلمی از ملوک این دیار ربعی از نیم سیر کم باشد هذا المقدار یحلک و ما زاد علی ذلک فانت حامله یعنی اینقدر ترا برای دارد و هر چه بر بن زیاده کنی حمال انی این تفسیر عبارت عربی از مصنف است ترکیب هذا مبتدا موصوف و مقدار صفت او یحمل مضارع معلوم غائب از باب ضرب خبر و ما موصوله و فاعل صفت او ما بمعنی معلوم صله و صفت علی جار و ذلک مجرور متعلق زاد و فانت فاء برای تعقیب انت مبتدا و حامله خبر بود ستر جمه یعنی این مقدار بردار و ترا و انچه زیاده شد بران پس تو بردارنده آن حمال بفتح حاء مهمله و تشدید میم بار بردارنده قوله بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردن است یعنی تو مستعد که زیستن از بهر خوردن است پیش یعنی ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست که بر اغذای قلیل قناعت کردن چستی و تندرستی می بخشد و این حکایت مؤید حکایت سابق است قوله حکایت و در نویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت میکردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضارا بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند پیش انچه در متن این حکایت از نسخ محمدی و متن شرح سروری است ملازم صحبت یعنی لازم گیرنده صحبت یکدیگر می بودند اما گاهی از یکدیگر جدا نمی بودند سیاحت بکسر حاء مهمله بمعنی سیر و سفر بهر دو شب افطار کردی یعنی همیشه یک شب در میان گذاشته طعام میخورد از این معلوم شد که بعد شانزده پهر طعام میخورد و اگر شب افطار سحری میخورده باشد بعد دوازده پهر خوردنش ثابت میشود تا هم صوم این برابر سه صوم مردم میگردد و انچه در اکثر نسخ بعد سه شب نوشته ظاهر اور شب نباشد چراکه در نیصورت فاصله طعامین اوبست و چهار پهر میشود و صوم او برابر شش صوم دیگران قرار می یابد مقابله حال درویش دیگر که در روزی سه بار خوردی مؤید نسخه اول است فافهم و تامل افطار بالکسر اگرچه بمعنی روزه بروقت شکستن است مگر در پیغام مراد از خوردن طعام است و هر دو کاف که بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی واقع شده اند برای علت فضارا بمعنی از قضا بینی بگوشش آمد قوله هر دو را بخانه در کردند و درش بگلے برآوردند بعد دو هفته معلوم شد که بیگناه اند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم در عجب ماندند یکے گفت خلاف این عجب بودی آن یکے بسیار خوار بود طاقت میوانی نداشت هلاک شد و این دیگر خویشتن دار بود لاجرم بر عافیت خود صبر کرد و بسلامت ماند شعر در بن بهار

بر وزن سلامت مصدر است بمعنی سلامتی عجب ماندن یعنی درعجب ماندن واگر تقدیر لفظ در پیدا نکنند عجب بمعنی متعجب گیرند چه اگر مصدر گاهی بمعنی اسم فاعل هم می آید خلاف این عجیب بود دے در نیجا مصدر بمعنی خود است یعنی اگر ضعیف مرد قوی زنده ماندی چون نوا بمعنی قوت و طعام است لذا نبوائی بمعنی گرسنگی باشد خوبشتن دارد واصل بمعنی نگهبان خود است در هر امر در نیجا بمعنی صابر اکثرت طعام بر عادت خود صبر کردی یعنی بر عادت گرسنگی صبر کردی که بر عدا یام **قوله قطعه** چو کم خوردن طبیعت شد کسے را ؛ چو سختی پیشش آید سهل گیرد ؛ دگر تن پرور است ا. ر فراخے ؛ چو تنگی بیند از سختی بمیرد ؛ **ش** طبیعت در نیجا بمعنی عادت و بمعنی قطعه ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست که آدمے را باید که بر غذای قلیل صبر میکرده باشد و عادت صوم کند فوائد آن بسیار است منجمله یکے انیست که اگر اتفاقا وقتے طعام بهم نرسد زیست تواند نمود و از هلاک محفوظ ماند **قوله حکایت** یکے از علما پسر را منع میکرد از بسیار خوردن که سیری مردم را بخوار کند گفت اے پدر گرسنگے خلق را بکشد نشنیده که طریقان گفته اند بسیرے مردن به از گرسنگے بردن پدر گفت اندازه نگاهدار **ش** نی بالفتح بمعنی منع گرسنگے بضم کاف فارسی وسکون راو فتح سین وبکسر راو وسکون سین هرد وصحیح باشد ومخفی نماند که بسیرے مردن یک فقره است و بگرسنگے بردن فقره ثانی است و لفظ به را متعلق فقره اول نکنند تا خلل در سجع نیفتد واندازه در نیجا کنایه از حالت توسط است **قوله تعالی** کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین **ترجمه** یعنی بخورید و بنوشید واز حد نگذرید در خوردن و نوشیدن بدرستے که الله تعالی دوست نمیدارد از حد در گذرندگان را **ترکیب** کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب نصر و اصل او کلوا بود همزه دوم را بسبب کثرت استعمال انداختند اول را بسبب عدم حاجت انداختند واو عاطفه اشربوا مثل کلوا از باب علم لا تسرفوا نهی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغه های جمع بعد واؤ الف زائده نویسند تا فرق شود میان واو جمع واو اصلی آن بکسر همزه وتشدید وفتح نون حرف مشبه بفعل و ها ضمیر اسم او ست ولا یحب مضارع منفی مذکر غائب از باب افعال و مضاف وضمیر غائب مستتر فاعل او المسرفین جمع مسرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب مفعول او پس لا یحب با فعل و مفعول خود خبران **قوله بیت** نه چندان بخور کز دهانت برآید ؛ نه چندان که از ضعف جانت برآید ؛ **قطعه** یا آنکه در وجود طعام است عیش نفس ؛ رنج آورد و طعام که بیش از قدر بودش یا آنکه بمعنی با وصف آنکه و لفظ وجود را که مصدر است بمعنی فاقن

بکسر اضافت مضاف و طعام مضاف الیه و عیش بمعنے زیست و زندگانی و بیش بیار موعده قدر بفتحتین بمعنے مقدار و اندازه و حاصل معنے چنین باشد بعنے باوجود آنکه در حصول طعام زیست و زندگانی نفس است لیکن زیاده از اندازه خوردن رنج و بیماری می آرد و آنچه در بعض نسخ بجای عیش لفظ حظ نوشته اند بنظار مجرد بمعنی بهره و خوشی بهتر نیست و آنچه بعضے نوشته که لفظ وجود در بیت اضافت باید خواند چراکه در بنجا وجود بمعنے بدن و جسم است این ضعیف است **قوله** گل شکر خوری تبکلف زیان کند ؛ دوغان خشک و پرخوری گل شکر بود ؛ **ش** گل شکر بمعنے **فائده** اگرچه قند و شکر در عرف زمانه حال اند لیکن تفاوت دارد مگر از روی لغت شے واحد است شکر ماخوذ از شکر کردن است که بمعنی شکستن باشد حلوائیان قوام شکر را سرد کرده بچوب سرین میشکنند و قند معرب کند است و کند مفرس کمنڈ است که مخفف کھانڈ باشد و کھانڈ در اصل لغت هندی بمعنی شکسته است تبکلف خوردن بمعنے برخود رنج نهاده بجبر خوردن ای بی ضرورت بسیار خوردن بمرتبه که دل نخواهد گل شکر بود یعنی مثل گلقند مصلح طبیعت مفرح باشد **ربط و فائده** این حکایت آنست که دنیاداران را در خوردن طعام توسط و اعتدال مناسب است و فقیران را کمتر از اعتدال مناسب **قوله حکایت** رنجوری را پرسیدند که دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد **ش** یعنے آن میخواهم که آینده دلم گاهے هیچ چیز را از ماکولات خواهش ننماید چراکه از کثرت حرص ماکولات مریض گشته ام و تندرستی که برابر هزار نعمت بود از دست من رفته حالا پشیمان شده آرزو دارم که دلم را صبر شود و ماکولات را خواهش نکند پس هرگاه که خواهش ماکولات بسبیل حرص ننماید از مضرات بدهضمی و مضرات ماکولات نابایستنی محفوظ ماند **قوله بیت** معده چو پر گشت شکم در دو خاست ؛ سود ندارد چو همه اسباب راست **ش** معده بکسر میم و سکون عین است و در لغت بفتح میم و کسر عین نیز آمده و شکم در و لقلب اضافت بمعنی در شکم چنانکه سر درد بمعنی درد سر و سروری شارح عربی بواو عطف تفسیری نوشته **مصرعه** معده چو پر گشت و شکم درد خاست ؛ یعنی چون معده و شکم از طعام مملو گردید درد پیدا شد و سود بمعنی فائده صحت اسباب موصوف است و راست صفت آن و مراد از اسباب راست علاجهای کامل و ادویهٔ اعضای دهنده اند که مراد از اسباب مال و متاع و اثاث البیت و راست بمعنی بالیقین باشد مگر در بنصورت خبر آخر اسباب را محذوف باید خواند **ربط و فائده** این حکایت آنست که از بسیار سیرے آدمے را ندامت حاصل میشود **قوله حکایت** بقالے را درمے چند بر صوفیان گرد آمده بود هر روز

مطالبه کردے وسخنهاے ناخوش گفتی اصحاب از نعمت او خسته خاطر می بودند بجز تحمل چاره نبود صاحبدلے از آنمیان گفت نفس را وعده داون بطعام آسان تر است که بقال را بدرم بش بقال اگرچه در لغت بمعنے ترہ فروش است مگر از قدیم بمعنے غله فروش مستعمل شده ظاهرا در زمانه قدیم غله و ترہ بریک دکان فروخته میشده باشد چون این هر دو را بائع علیحده شد همان نام باقی ماند درم بوزن ـ و نیم ماشه از نقره باشد صوفیان ای فقیران صوف پوش گرد آمده بود بکسر کاف فارسی بمعنی جمع شده بود نداشیای غیر ذی روح اگرچه چند عدد باشد مگر خبرش بصیغه واحد آید لهذا بود بصیغه واحد گفت نه بودند بصیغه جمع وانچه در اکثر نسخ لفظ بواسطه آن واقع شده خطا است رکاکت آن ظاهر است لهذا در متن سرودیش نیست مطالبه بضم میم وفتح لام طلبیدن وتقاضا کردن اگرچه باب مفاعله اکثر بتقابل طرفین باشد گرگاهے منفیش از یک جانب نیز باشد و در بعض نسخ بجاے ناخوش لفظ ابخشونت نوشته معنے آن سختی و درشتے است مگر سروری ناخوش را خوش کرده اصحاب باران بفتحتین فوقانی و فتح عین مهمله و نون شده مضموم و بعده تا رفوقانی دیگر بمعنی تشنیع و عیب جوئی و در بعض نسخ تعصب نوشته اند بعین وضاد معجمه و باء موحده بروزن تصرف بمعنی تیز زبانی خسته بمعنے مجروح وزخمی وشکسته نیز می آید **قوله قطعه** ترک احسان خواجه اولی تر بکاحتمال جفاے بوابان **ش** خواجه بمعنے امیر و وزیر احتمال بمعنی برداشتن درینصورت کاف بمعنی لفظ یا تردید برای استفهام باشد ومیتواند که احتمال بمعنے شبهه و ظن باشد درینصورت کاف برای علت گردد لفظ است در آخر مصرعه محذوف یعنی زیرا که احتمال بجفاے بوابان است بوابان جمع بواب که بفتح ونشدید واو است بمعنی دربان که در عرف حال چوبدار گویند **قوله** نمنماے گونشت مردن به **ش** که تقاضاے نشست تقاضا بان **ش** کاف علت **فائده** تقاضا ماخوذ است از قضب که بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بریدن است ربط و فائده این حکایت آنست که برای سیری و لذت طعام قرض گرفتن از مردم خصوصا از دکانداران بادار نشین نباید که بنسبت رنج تقاضا نخ نان خشک خوردن بهتر است **قوله حکایت** جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید کسی گفتش فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر خواهی باشد که دریغ ندارد **ش** جوانمرد دریغ کنایه از مرد صاحب همت وطابع است تاتار ملکے است از ترکستان وجنگ تاتار عبارت از یکے ازان جنگها است که چنگیز خان و هلاکو خان از خطا و تاتار آمده بر ولایتهاے بادشاهان اسلام تسلط کردند این جنگها

اگر بزمانہ تیغ بود اندر جراحت کسر و شد در بفتح یعنی زخم و ہولناک بمعنے خطرناک کہ دران غالب گمان موت باشد بازرگان بتقدیم زا بر عجمہ مفتوح سودا گر نوشدارو دوائی است کہ دفع جمیع آلام و اوجاع و جراحتہا کند سوائے نوشدارو ی معروف کہ برائے تقویت اعضا رئیسہ نفع عظیم دارد چون از بسیار رفتن خون ضعف اعضا رئیسہ مثل قلب و جگر و دماغ پیدا میشود دوا گر ہمین نوشدارو ی معروف بخورد ہ باشند بعید نیست و بعضی بمعنے تریاق نوشتہ اند **قولہ** گویند کہ آن بازرگان بہ بخل چنان معروف بود کہ حاتم بسخا و کرم **بیت** اگر بکلبے نانش اندر خانہ بودے آفتاب پنا قیامت روز روشن کس ندیدی در جہان ۱۲ **ش** در متن سروری این بیت را مقفی نوشتہ یعنے بجائے لفظ در جہان لفظ جز بجائے آوردہ باین طور مصرعہ روز روشن کس ندیدے جز بخواب ۱۲ **قولہ** جوانمرد گفت اگر خواہم از و دہد یا ندہد و اگر دہد منفعت کند یا نکند بہ خواستن از و زہر قاتل است **ش** لفظ باری بیار موحدہ بسبیل تکیہ کلام است کہ معنی آن حاصل کلام است **قولہ بیت** ہر چہ ارزونان بمنت خواستی ۱۲ ورتن افزودی و در جان کاستے **ش** دونان جمع دون بمعنی فرومایہ و پست ہمت **قولہ** حکیمان گفتہ اند اگر فی المثل آبجیات فروشند بآبرو و اناخر و کہ مردن بعزت بہ از زندگانی بذلت **ش** فی المثل بفتح میم و فتح ثا و در تمثیل دادن و در لفظ بآبرو بار موحدہ بمعنی عوض است و در بعض نسخ بجائے عزت کہ مطابق سروری است لفظ علت نوشتہ است بمعنی مرض و بیماری و اینہم بہتر است مذلت بفتح میم و فتح ذال معجمہ و تشدید لام بے عزتی و خواری **قولہ بیت** اگر حنظل خوری از دست خوشخوے ۱۲ بہ از شیرینی زدست ترشروی **ش** حنظل بفتح حا مہملہ و سکون نون و فتح ظا معجمہ نوعی از خربوزہ صحرائی کہ بغایت تلخ باشد ہندی اندرائن گویند ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ برامید نفل حقتعالے قناعت نمودہ از مردم بخیل اصلا و ہرگز دواہم نباید طلبید تا بغنا چہ رسد **قولہ حکایت** یکے از علما خورندہ بسیار داشت و کفاف اندک **ش** کفاف بفتح در اصل مصدر است بمعنی کافی شدن مجازاً بمعنے وجہ معاش آید کہ روزینہ و لوکری و اراضی و املاک وغیرہ باشد **قولہ** با یکے از بزرگان کہ حسن ظن بلیغ در حق او داشت حال خود بگفت روا از توقع او در ہم کشید و تعریض سوال از اہل ادب در نظرش قبیح آمد بزرگان مراد از امیران حسن ظن بلیغ یعنے نیکی گمان بسیار توقع بضم قاف تعریض بمعنے سخن بکنایہ گفتن و پہن کردن چیزے معنے دوم در نجا مناسب است و مراد از پہن کردن سوال ظاہر کردن سوال باشد و در سروری تعرض نوشتہ است درین صورت

اضافت مصدر بمفعول باشد یعنے پیش آمدن او سوال را ای اختیار کردن او سوال را و در فکر آن امیر ناپسندیده آمد **قوله قطعه** زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز ؛ مرو که عیش برو تیز تلخ گردانی **ش** زبخت روی ترش کرده اینقدر عبارت حال است برائے ضمیرے کہ در و مستتر است و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکہ پیش یار عزیز روی خود را از شکایت بخت ترش کرده مرو یعنے شکایت افلاس خود مکن **قوله** بجا جتے کہ روی تازه رو خندان رو به فرو نه بند کار کشاده پیشانی **ش** فرو نه بند ای بسته نشود اینجا بند بمعنی لازم است اگرچه اکثر متعدی می آید و در شرح عربی مصرعه ثانی چنین گرفته **مصرع** که کار بسته نماند کشاده پیشانی **قوله** آورده اند کہ اندکے در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از اراوت کم **ش** باو اندکی و بسیاری برای فصاحت و روانی عبارت است و درین فقره مقابله اندکے و بسیاری و زیادت و کم محاسن عبارت است **قوله** دانشمند چون پس از چند روز محبت معهود برقرار ندید گفت **ش** معهود بمعنے معلوم و دیرینه **قوله** شعر بئس المطاعم حین الذل تکسبها ؛ القدر منتصب والقدر مخفوض **ش** قدر به تبدیل تنوین حرف اخیر لزوم شاعر منبس خود خطاب میکند یا عام باشد **ترکیب** بئس بکسر باء و سکون همزه و سین مهمله فعلے است از افعال ذم مطاعم بفتح میم و کسر عین جمع مطعم کہ بالفتح بمعنے طعام باشد یا جمع طعام خلاف القیاس فاعل بئس و مخصوص بالذم محذوف است یعنے لفظ طعام کہ برائے ضرورت شعر نه ذکر کرده است چه در اصل چنین است بئس المطاعم طعام حین الذل تکسبها و تکسبها جمله فعلیه صفت طعام محذوف و تکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب و ضمیر مستتر در و فاعل و با مفعول و حین بکسر حاء مهمله و فتح نون ظرف متعلق بتکسب و مضاف است بسوی ذل کہ بضم ذال معجمه و تشدید لام مکسور است کہ مضاف الیه باشد القدر بکسر قاف بمعنی دیگ مبتدا است منتصب اسم مفعول از باب افتعال بمعنی بر پا کرده شده خبر مبتدا است و قدر ثانی بالفتح بمعنے مرتبه مبتدا مخفوض بجار مجره و فاو ضاد مجمه بمعنے پست کرده شده خبر قدر بالفتح ترجمه بدترین طعام ها طعامی است کہ بوقت ذلت حاصل کنی آزادیگ برپا کرده شده است و عزت پست کرده شده است و در بعض نسخ بجاے تکسب یکسب بیا رتحتانی صیغه مذکر غائب نوشته و درینصورت ضمیر یکسبها راجع بالقدر صاحب ذل کہ از لفظ حین الذل مستفاد میگردد یا بطلن انسان باشد و معنی چنین باشد بدترین خوردنی کہ بهنگام ذلت کسے حاصل کند آنها و این شعر در بحر بسیط است افاعیلش اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن پس فعلن بکسر عین مخبون است

قوله بیت نانم افزود و آبرویم کاست ۞ بینوائی به از مذلت خواست **پش** افزود و کاست هر دو لازم و متعدی درست باشد بینوائی بمعنی مفلسی و بیسامانی و مذلت مضاف و خواست مخفف خواستن یعنی سوال ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که بر فقر و فاقه صبر کرده سوال از کسے نباید ساخت که بچشم او چیزے عزت داشته باشد چه سوال زائل کننده عزت است **قوله حکایت** درویشی را ضرورتے پیش آمد کسے گفتش که فلان نعمت بقیاس دارد و مروت بیش اگر بر حاجت تو واقف گردد بجا نا که در فضاے آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رسولے کنم دستش بگرفت و بمنزل آن شخصے در آورد و درویش یکے را دید لب فرو بشته و انشسته باز گشت و سخن نگفت کسے گفتش چه کردی گفت عطاے او بلقاے او بخشیدم **پش** همانا بفتح بمعنی تحقیق فضا بمعنے اجر او بجا آوردن منت بفتحتین یعنے من ترا و تند نشسته یعنے در حالت غضب و خشم نشسته لقا بکسر لام و قاف بمعنی صورت **قوله بیت** مبر حاجت بنزدیک تر شرو ۞ که از خوی بدش فرسوده گردی **پش** ترشرو عبارت از بد اخلاق فرسوده اگرچه در لغت بمعنی از هم ریخته است مگر در اینجا مجازا بمعنی رنجیده و بمعنے حقیر **قوله** و گر گوئی غم دل با کسے گوئی ۞ که از رویش بنقد آسوده گردی **پش** یعنے فی الحال آسوده نشوی با آنکه از نقد زر مراد باشد ربط و فائده این حکایت آنست که پیش آدم بخیل و بد خلق و ترشرو اصلا حاجت نباید برد **قوله حکایت** خشک سالی در اسکندریه پدید آید عنان طاقت در و بشان از دست رفته دعاے اهل زمین مستجاب نمیشد با آنکه در رحمت که بارین باران باشد بسته بود و فریاد اهل زمین بآسمان پیوسته **پش** خشک سالی بیاے معروف مصدرے بمعنی قحط و میتواند که یاء مجهول براے وحدت باشد اسکندریه شهریست از ملک مصر بنا کرده اسکندر فیلقوس و بعضے گویند که مراد از اسکندر دیگر است درهاے آسمان بر زمین بسته بسته بسته

مخنث دوراز دوستان که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهمال ازان درگذشتن هم نشاید که طائفه بر عجز گوینده حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کنم که اندکے دلیل بسیاری باشد و شتی نمونه از خروارے **ش** در لفظ سالی یا مجهول برای عظمت یعنے درچنین سال عظیم البلا مخنثی بیار وحدت دوراز دوستان دعا است درحق دوستان ازجهت کثرت خیانت مخنث ترک ادب است از زشتی اوصاف ناگفتنی اهمال بالکسر چیزے را بحال خود فروگذاشتن یعنے بے تعرض حمل بمعنی گمان و یار اندکے و بسیاری زائد است برائے روانی عبارت چه از حروف علت که باعث بدصوت اند عبارت فصیح و روان تر میشود و یار شتی و خروارے برای وحدت خروار بالفتح آنقدر جنس که آنرا خر توان برد یا آنکه مبدل خربار باشد و خر بمعنے کلان **قوله قطعه** اگر کشد تتری آن مخنث را ؛ تتری را بدل نباید گشت ؛ **ش** تتری بسکون تاے دوم و بفتح تاء دوم هر دو طور درست باشد مخفف تاتاری چنانکه خان آرزو از مدار الافاضل بیان نموده و در عامهٔ نسخ این بیت چنان واقع شده **بیت** تتری اگر کشد مخنث را ؛ تتری را عوض نباید گشت ؛ عوض بکسر عین و فتح واو و ضاد معجمه بمعنے بدله و انتقام و قصاص و در بعضے نسخ بجاے عوض لفظ دگر نوشته هر دو بهتر نیست بهتر همان است که از نسخهٔ مخدومے و سروری سابق نوشتیم تتری منسوب بتاتار که ملکی از ترکستان است که نازمانهٔ شیخ همه ساکنان آنجا کافر حربی بودند چنانچه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تاتاری بودند که در عهد شیخ سعدے و پیش ازان اکثر بلاد مسلمان از دست آن کافران هلاک شدند لهذا تخصیص تتری درین بیت واقع شده یعنے اگر کافر تاتاری واجب القتل آن مخنث را بکشد آن کافر را بقصاص نباید کشت و این حکم بنابر مبالغه شرعی و طبیعت است نه بر قاعده شریعت چرا که مخنث مباح الدم نیست با آنکه تتری کافر حربے که لائق کشتن است بالفرض اگر آن مخنث را بکشد بسبب این کار نیک اورا از کشتن آزاد باید کرد **قوله** چند باشند چو جسر بغداد ش ؛ آب در زیر و آدمی بر پشت **ش** جسر بالفتح و بالکسر بمعنے پل بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد می افتد و پشت بسوے آسمان میکند لهذا تشبیه پل صورت میگیرد و آب در زیر بحیث آن گفت آب می بزیرش می ریزد و قید بغداد اتفاقی نیست بلکه فائده دارد که درین مبالغه است بکثرت فاعلان او زیرا که پل بغداد میان شهر واقع شده گذرگاه خلائق کثیر است و آب بسیار در زیر دارد **قوله** چنین شخصے که طرفی از نعمت او شنیدی دران سال نعمت بیکران داشت تنگدستان را سیم و زر

وادی مسافران را سفره نهادی گروه درویشان از جور رفاقه بجان آمده بودند آهنگ دعوتش کردند و مشاورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم **ش** طرفی بسکون نونی مراد از اندکی نعمت بفتح نون و سکون عین بمعنی صفت در نسخه مخدومی بجای نعمت لفظ تعنت واقع شده بمعنی بدکاری و فساد و عیب گوئی و این نسخه نزد فقیر نهایت بهتر است چرا که لفظ نعمت در محل شریف استعمال یافته است و در نجا بسبیل طنز هم نشاید و سر باز زدن بمعنی قبول نکردن **قوله قطعه** نخورد شیر نیم خورده سگ ؛ گر بسختی بمیرد اندر غار ؛ تن بیچارگی و گر سنگی ؛ نبرد دست پیش سفله مدار **ش** بیچارگی مضاف و گرسنگی مضاف الیه و اگر بواو عاطفه خواند هم بهتر و لفظ سفله متعلق مصرعهٔ اول و تن به بیچارگی نهادن عبارت از اختیار کردن **قوله قطعه** گر فریدون بود بمنصب و ملک ؛ بی هنر را بهیچ کس نشمار ؛ **ش** فاعل بود بی هنر است هیچ بمعنی هیچ وجه و کس بمعنی مرد لئیم و اشراف بمعنی انسان و آدمی نیز در نجا مناسب ترمی نماید با آنکه حرف بار برای تشبیه باشد یعنی بی هنر را برابر هیچ آدمی نشمار مکن بلکه از همه بهتر است **قوله** برنیان و تسبیح برنا اهل ؛ لاجورد و طلا است بر دیوار ؛ **ش** برنیان بفتح بار فارسی حریر منقش تسبیح بفتح نون دیار معروف و جیم عربی بروزن فعیل بمعنی مفعول ماخوذ از نسج که بمعنی بافتن است پس نسج بمعنی مطلق بافته باشد که حالا بمعنی حریر زربفت مستعمل است چنانچه صاحب مدار الافاضل نوشته لاجورد جوهری است آسمان گون که ازان بر عمارات امرا نقش و نگار کنند و طلا بمعنی ذهب و زر سرخ و معمول نقاشان است که لاجورد را قریب طلا بکار برند و پنجه بعضی لاجوردی طلا است پسندیده اند بزیادت تحتانی و بدون واو عطف و طلارا بمعنی مالیده گفته اند تکلف بیفائده است ربط و فائده این حکایت آنست هر چند که از بینوائی و افلاس حالت تباه باشد صبر کند مگر پیش مردم محقر و زدیل حاجت نباید برد **قوله حکایت** حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و امرا عرب را بضیافت طلبیده بجا جتی بگوشه صحرا رفته بودم خارکشی را دیدم که پشته خار فراهم آورده گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند گفت **ش** خارکش بمعنی هیزم فروش فراهم آورده یعنی جمع کرده بود سماط بکسر سفره و دسترخوان گرد آمده بکسر کاف فارسی یعنی اجتماع نموده **قوله فرد** هر که نان از عمل خویش خورد ؛ منت حاتم طائی نبرد ؛ **ش** عمل بمعنی کار و محنت کسره اضافت عمل و منت را بانسباع باید خواند خورد بفتح خا معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و فتح راء **قوله** حاتم انصاف داد که من او را بهمت

وجوانمردی بزرگ تراز خود دیدم **ش** وانچہ در بعض نسخ بجاے حاتم انصاف داد لفظ انصاف داوم نوشتہ است بہتر نیست ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پیش دانایان بزرگ ہمت کسی است کہ باوجود افلاس پیش مرد شریف سخاوت پیشہ ہم حاجت نبرد بدعوت عام بدون مگر رطلبیدن صاحب دعوت اصلا نرود **قولہ حکایت** موسے علیہ السلام در ویشے را دید از برہنگی بریگ اندر شدہ گفت اے موسی دعا کن تا خدای عزوجل مرا کفافے دہد کہ از بسیاری تعب بجان آمدہ ام موسی دعا کرد و رفت تا حضنائے او را دستگاہی بخشید پس از چند روز کہ باز آمد مرا و را دید گرفتار و خلقے انبوہ بر وگرد آمدہ گفت این را چہ حال است گفتند خمر خوردہ و عربدہ کردہ و کسے را کشتہ اکنون بقصاص گرفتہ اند **ش** کفاف معاشی کہ بحاجات کافی باشد لفظ تا برائے ترتب فائدہ و حصول نتیجہ فاعل باز آمد و دید موسی علیہ السلام است خمر بفتح خا معجمہ و سکون میم شراب عربدہ بفتح عین مہملہ و سکون را و فتح باء موحدہ جنگ و ستیزہ **قولہ نظم** گر پہ مسکین اگر پرداشتے ٭ تخم گنجشک از جہان برداشتے **ش** تخم در پنجابی بمعنے نسل و اولاد گنجشک بضم کاف فارسی و کسر جیم عربے طائر کوچک مشہور است مگر در پنجابی بمعنے مطلق مرغان است **قولہ** آن دو شاخ گاؤ گر خرداشتے ٭ ہیچکس را گرد خود نگذاشتے **ش** میر نور اللہ نوشتہ کہ قافیہ این دو بیت درست نمی نشیند چرا کہ پرو بر قافیہ است و داشتی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشتے چگونہ راست آید مگر آنوقت کہ مصرعۂ دوم بیت ثانی بر مصرعہ اولش مقدم نمایند ہر سہ قافیہ این قطعہ درست میگردد خان آرزو نوشتہ کہ این ہر دو بیت مثنوی باشد در ینصورت رعایت قافیہ داشتے و نگذاشتے اول ضرور نباشد در بیت اول پرو بر قافیہ دو داشتے ردیف و در بیت ثانی قافیہ داشتے و نگذاشتی و مؤلف گوید میتواند کہ این ہر دو بیت قطعہ باشد کہ ردیف ندارد و در مصرعہ اول و دوم و چہارم سر قافیہ واقع شد اند یکے داشتے دوم بر داشتے کہ بجہت تفاوت معنے و مفہوم ہر دو لفظ علیحدہ اند و سوم نگذاشتی و در مصرعۂ سوم قافیہ در کار نیست چون در ین قطعہ اتفاقا لفظی بصورت قافیہ در مصرعۂ سوم ہم واقع شدہ است در صحت قافیہ بودنش حاجت توجیہ نیست مخفی نماند کہ در متن شرح عربی و نسخۂ محذوی و دیگر متون صحیحہ معتبرہ این بیت ثانی یافتہ نمیشود و ظن غالب آن دارم کہ الحاقی است و عدم بلاغت مصرعہ ثانی آن بر متامل بالغ نظر ہویدا است **قولہ بیت** عاجز باشد کہ دست قدرت باید ٭ بر خیرد و دست عاجزان بر نابد **ش** کاف بمعنی ہر کہ و انچہ در بعض نسخ بجاے کاف لفظ چو نوشتہ اند خطا است و او حالیہ محذوف یا آنکہ مفاجاتیہ

بمعنے ناگاہ گیرند درینصورت تحسین آنست کہ بار تنکیر بعد لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنے ہر کہ از سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکہ مقدور یابد یعنے عاجزی باشد و ناگاہ دسترس یابد یا آنکہ لفظ عاجز باشد دعاے بدست در حق ظالم یعنے خدا کند کہ عاجز باشد ہر کہ دست قدرت یابد و برخیزد و دست مسکینان بہ بیچد یا بیان واقعی یعنی ہمیشہ عاجز و خوار مبتلا باشد ہر کہ دست قدرت یافتہ دست مسکینان رنجہ میکند **قولہ** موسے علیہ السلام بحکمت جہان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر خویش استغفار کرد **شش** تجاسر بفتح تاء فوقانی و جیم و ضم سین مہملہ مصدر است از تفاعل بمعنے دلیری و در نجا مراد از جرات دعا است **قولہ تعالی** یوبط اللہ الرزق لمن یشاء و یقدر **ترجمہ** یعنے اگر فراخ میکرد حقتعالی روزے را برائے بندگان خود ہر آئینہ بیفزائے میکردند در زمین **ترکیب** یوبط بالفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم اللہ فاعل او است و رزق مفعول لام جار عباد بکسرین جمع معلوم عبد مجرور و مضاف و ہاء ضمیر متصل مضاف الیہ مجموع شرط لام مفتوح برائے تاکید لیبغوا بفتحتین ماضی معلوم جمع مذکر غائب مشتق از بغے بالفتح ضمیر جمع مذکر غائب کہ در بسترات است راجع است بسوی عباد فاعل او فی جار ارض مجرور مجموع جزا **قولہ شعر** ماذا اخافک یا مغرورنی الخطر ۔ حتے ہلکت فلیت النمل لم یطر **ش** حرف آخر راے ہر دو را باشباع کسرہ باید خواند **ترجمہ** کدام چیز انداختہ ترا اے مغرور در خیال بزرگی تا آنکہ ہلاک شدی پس کاشکے مورے پر بدے یعنے مور پرے آوردہ پر مور باعث ہلاک او است چنانچہ این مثل مشہور است **ترکیب** ما استفہامیہ و ذا بمعنے الذی مجموع ماذا بمعنے کدام چیز مبتدا و اخافک جملہ فعلیہ خبر ماذا یعنے اخاف ہمزہ مضاد مجتبین ماضی معلوم از باب افعال مشتق از اخافت بمعنی در آوردن و انداختن و ضمیر مستتر راجع بماذا فاعل او و کاف خطابیہ مفعول آن یا حرف ندا مغرور منادی مفرد منکر لہذا مبنی بر ضم است نے جار خطر بفتحتین مجرور حتے حرف انتہا ہلکت بفتحتین و سکون کاف و فتح تاء ماضی معلوم واحد مذکر حاضر تاء ضمیر خطاب فاعل او فار تفریع لیت یکے از حروف مشبہ بفعل برائے تمنی نمل بفتح نون و سکون میم بمعنے مور اسم لیت لم یطر جحد معلوم واحد مذکر غائب از باب ضرب لیت مخفف نماند کہ در قافیہ این شعر را ر مہملہ حرف روے است در مصرعہ اول ما قبل روے مفتوح است و در ثانی مکسور این یکے از عیوب قافیہ است کہ اقوا نام دارد لہذا سروری شارح عربے نوشتہ کہ جائز است خواہ در اول طا را مکسور خوانند بہ رعایت ثانی و خواہ در مصرعہ ثانی طا را فتح دہند برعایت اول و در بعض

نسخ مصرعه اول چنین واقع شده **مصرعه** او وقعت نفسک بامغرور فی الخطر؛ او وقعت بفتح اول وسکون عین وفتح تا و نفسک بفتح سین پس معنی آن چنین است افگندے نفس خود را ای معزور در مرتبه وقدر و آنچه بعض شارحین یعنی ترس نوشته اند خطا است واین شعر در بحر بسیط است چهار رکن مخبون وچهار سالم **قوله قطعه** سفله چو جاه آمد و سیم و زرش بیشے خواهد بضرورت سرش پیش سفله بالکسر فرومایه اگرچه این لفظ در حقیقت اسم جمع است مگر فارسیان از جهت مبالغه شباهت بر واحد اطلاق کنند ولفظ را بعد سفله محذوف است جاه مرتبه وبار جاه رافتح داده الف آمد را ساکن باید خواند تا موزون شود و بعد لفظ آمد واو عاطفه ضرور است وضمیر شین راجع بسمان سفله سبلی هرد و یار معروف بمعنے گردنی وآن دست را نیغ وار کرده پهلو دست را بجانب خنصر است برگردن مجرم زدن است واین ضرب اهل ولایت است اگرچه بسیلے برگردن زنند نه بر سر مگر چون گردن ملازم سر است مجازاً بسر متعلق فرمود و باو دوم بسیلے که ساکن است در تقطیع مقابل متحرک افتاده است وبنقدر قباحت نزد عرفیان درین جرکه سریع نام دارد وجائز است **قوله** آن آفتندی که فلاطون چه گفت؟ مورهمان به که بنالد برش پیش ودر شرح عربی مصرعه اول چنین نوشته ع این مثل آخر نه حکیمی دو است؛ بهر تقدیر در مصرعه اول استفهام انکاری است گویند چون مور پر برگردد واجبش قریب رسد پر می برآورد یعنی گویند که چون مور پر دار میشود زود طعمهٔ مرغان میگردد چنانکه در ایام برسات دیده میشود **قوله** پدر راعسل بسیار است ولیکن پسر گرمے وار است **مش** یعنے نزد پدر شهد بسیار است ولیکن پسرش تپ صفراوی دارد شهد دانشش مناسب نیست پراکه مزاج شهد نیز خمار آبس است واین مثل برائے آنست که حقتعالی را قدرت است اگر خواهد بهر بنده افزونی معاش دهد مگر هر بنده صلاحیت وحوصله کثرت رزق ندارد وفساد برپا خواهد کرد **قوله فرد** آنکس که تونگرت نمیگرداند؛ او مصلحت تو داند تو به میداند **مش** اشارت آنکس بذات حقتعالی است برائے افهام عام ربط وفائده این حکایت آنست که در حالت تنگدستی قناعت اختیار نموده راضی برضای الٰهی باشند زیرا که حقتعالے ترا براه مصلحت تو باین حال داشته است شاید که در صورت تونگرے خطاے از تو بوقوع آید که بحق تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد **قوله حکایت** اعرابی را دیدم در حلقهٔ جویربان بصره حکایت میکرد که وقتے در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد با من چیزے نمانده بود و دل بر هلاک نهاده **مش** اعرابی بالفتح و یا معروف یک شخص از اعراب **فائده** مخفے نماند که اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است چه در ملک عرب

قومی که در شهرها باشند ایشان را عرب گویند و قومی که در صحراها بادیه بود و باشندگان ایشان را اعراب نامند و یار معروف برای وحدت آرند بقاعده عربی والا در فارسی برای وحدت یار مجهول آید حلقه بمعنی جماعت و گروه زاد طعامیکه همراه مسافر باشد ملک مصدر است بمعنی مردن و در بعض نسخ بعد زاد لفظ معین نیز نوشته است بمعنی مقرری یا آنکه تا رسیدن مقام مقصود اندازه کرده شده بود **قوله** ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن دوق شادی فراموش نکنم پنداشتم گندم بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید است **ش** اعرابی گرسنه را خیال گندم بریان ازان شد که معمول عربان است هرگاه که اراده سفر دارند بگندم بریان در کیسه پر کرده همراه میگیرند اعرابی پنداشت که شاید از کسی کیسه گندم افتاده است و در اکثر نسخ درین عبارت غلطهای چند در چند واقع شده اند صحیح همین است که از متن سروری شرح عربی نوشته ام **قوله** قطعه در بیابان خشک و ریگ روان ؛ نشنه را در دهان چه درچه صدف **ش** ریگ روان ریگی که از شدت باد از جای بجای روان شود و بعضی نوشته که ریگستانی است بطرف جنوب که ریگش پیوسته بحرکت باد روان باشد تشنه بالفتح و بالکسر هر دو صحیح و معمول مسافران است که در بیابان بوقت تشنگی سنگریزه یا هرچه سخت باشد در دهان مے اندازند تشنگی اندکے تسکین مے یابد حرف چه برای تسویه است یعنی تشنه مایوس زندگی را بوقت در دهان انداختن قدر مروارید و صدف را برابر است **قوله** مرد بے توشه کوفتا دا پای ؛ در کمر بندا و چه زر چه خرف **ش** کو در اصل کواد بود فتاد بضم فا مخفف افتاد کمر بند بمعنی میان بند خرف بفتحتین خاوزا ر مجتمعین سفال ریزه و حرف چه برای تسویه یعنی زر یعنی خرف بفایده محض است ربطه و فائده بعد دو حکایت آینده بیان کرده خواهد شد **قوله** حکایت یکے از عرب در بیابانے از غایت تشنگی میگفت **ش** عرب بفتحتین جمع نیست اسم جنس است بمعنی قومیکه باشندگان شهرهای ملک عرب هستند و یار مجهول در لفظ بیابانے برای وحدت **قوله** شعر بالیت قبل منیتی یوما فوز بمنیتی ؛ شهرا یا ظم رکبتی واظل اسار قربتی **ترجمه** ای کاشکے پیش از مرگ خود روزی برسم بازرسی خود نهرے را که موج برهم زند زالوے مرا بس در روز باشم که پر کنم مشکیزه خود را صرف دلعنت لیت بفتح لام و فتح فوقانی کلمه تمنا بمعنی کاشکے و قبل بفتح قاف و فتح لام بمعنی پیش منیتی بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی مرگ و موت افوز بفتح اول و ضم زا ترجمه تکلم واحد از باب نصر مشتق از فوز بالفتح که بمعنی رسیدن است

مفتوحه بضم میم و سکون نون و یای تحتانی مفتوح یعنی آرزو یلاطم بضم یا تحتانی و کسر طا رمهمله مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب مفاعلة رکبته بضم یای مهمله و سکون کاف و با رموحده زانو اظلم بفتحتین همزه ظا معجمه و تشدید لام مضموم مضارع معلوم متکلم واحد مشتق از ظلوم بضمتین کاری در روز کردن در اصل تظلم بود لام اول را بجنس ما بعد اسکان و ردوم ادغام کردند املار بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و ضم همزه که بصورت الف است مضارع معلوم متکلم واحد از باب منع قربته بکسر قاف و سکون را رمهمله و با رموحده مشک کوچک ترکیب نحوی یا حرف ندا لیت حرفی از حروف مشبه بفعل منجوا اسم و خبر را قبل ظرف زمانی مینه مضاف الیه و با مضاف و با رمتکلم مضاف الیه مجموع اسم لیت افوز فعل یا فاعل او یا ظرف مقدم متعلق با فوز با رجار مینه مجرور و مضاف با رمتکلم مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق با فوز انهر امفعول افوز یلاطم فعل ضمیر مستتر فاعل او رکبته مضاف با رمتکلم مضاف الیه مجموع مفعول یلاطم پس مجموع یلاطم رکبتی صفت نهرا و او عاطفه افعل فعل از افعال ناقصه ضمیر متکلم که در وست اسم او املار فعل فاعل قربتی مضاف و مضاف الیه مجموع مفعول او املار با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده خبر اظل و افوز با متعلقات خود خبر لیت و لیت با اسم و خبر خود منادی و نزد بعضی تلاطم بفتح تا رفوقانی و فتح طا رو فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است بمعنی موج برهم زده است و اختیار کرده است این ماضی را برای تفاعل نیک گویا که واقع شده است و نهر را مجرور گفته اند بجهت آنکه بدل از مینه است مخفی نماند که این نظم نزد عرب چهار بیت مشهوک است در بحر کامل هر بیتی دو رکن دارد متفاعلن متفاعلن و نزد عجم یک بیت متمن است و دو بیت اسم میتوانند شد در صورت مشطور خواهد بود و مشهور آنرا گویند که هر چهار رکن آید یعنی مربع باشد ربط و فائده آخر حکایت آینده بیان خواهد شد قوله حکایت همچنین در قاع بسیط مسافری راه گم کرده بود و قوت قوتش نمانده و دمی چند در میان داشت بسیار بگردید و ره بجایی نبرد بسختی هلاک شد طائفه برسرش رسیده و در مهار او دیدند پیش روانش نهاده بر خاک نوشته شد همچنین در اصل همچون این یعنی مثل حکایت یکی از عرب که عنقریب مذکور شد قاع بقاف و غین معجمه زمین هموار بسیط بمعنی پهن و فراخ اول قوت بسکون واو و فوقانی بواو شد و در نجا از میان مراد میان بند است ره بجایی نبرد یعنی راه بجانب هیچ جا و شهری نیافت هلاک در اصل مصدر است مگر در مجازات فارسی گاهی بمعنی فاعل می آید چنانکه در نجا و لفظ نوشته در نجا بمعنی اسم مفعول است یعنی نوشته شده عطف است بر دیدند ظاهر مضمون این قطعه آنست که بر خاک نوشته باشد نه این قطعه و در صورت شق ثانی

این قطعه از حضرت شیخ نباشد از همان مسافر بود یا از غیر او قوله قطعه گر همه زر جعفری دارد + مرد تا توشه بر نگیرد کام + ش لفظ زر که تخفیف است بضرورت نظم شده آوردن جائز است زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر نام کیمیاگر بمعنی نوشته اند منسوب بجعفر برمکی که وزیر یکی از خلفاء عباسیه بوده است بحکم او زر مغشوش را پاک ساخته اند گام بکاف فارسی بمعنی مسافتی که میان هر دو پا باشد بوقت رفتن پس گام گرفتن بمعنی رفتن باشد یعنی ایشانرا باید که بدون توشه روانه نشوند قوله در بیابان فقیر سوخته راه + شلغم پخته به ز نقره خام + ش از سوخته مراد گرسنه است تیه پخته نظر بمقابله نقره خام است وهم برای فائده آنکه شلغم خام غلاے آدمی نمی باشد نقره خام بمعنی نقره خالص ظاهر او بهش اینست نقره که از کان پرورده منبور گداخته نباشد خالص محض باشد زیرا که بوقت گداختن چیز دیگر مثل نیست ومس وغیره مے آمیزند چنانکه کیمیاگران کنند از همین جهت نقره بے داغ کمتر باشد ربط این فائده این برسه حکایت آنکه هر که در شهر خود براندک قناعت نکرده سفرهاے دور و دراز اختیار کند عاقبش همچو حال آن اعرابے گرسنه و آن عرب تشنه و آن مسافر گرسنه خوار شد فائده دیگر آنکه درین هر سه حکایت تعلیم است که در سفر آب و نان همراه داشتن ضرور است قوله حکایت هرگز از دور زمانه ننالیده ام و باز گردش آسمان در هم نکشیده مگر وقتیکه برهنه بودم و استطاعت پاپوشے نداشتم ش دور بفتح دال بمعنی گردش استطاعت بمعنی قدرت در بعض نسخ ابتداے این حکایت چنین است و در رویشے گفت هرگز از جور زمانه نالیده مگر در نسخه سه روے و مخدوے همانست که سابق نوشتیم قوله بجامع کوفه در آمدم دلتنگ ش یعنی در جامع مسجد کوفه در آمد مم در آن حال که از بے کفشے دل تنگ بودم اے غمگین بودم بپاے راهیدم پاے نداشت سپاس نعمت حق سبحانه تعالی همی آوردم و بر بے نعلشے صبر کردم قوله قطعه مرغ بریان بچشم مردم سیر + کمتر از برگ ترهٔ بر خوان است + ش بکسر میم دوم مردم چرا که موصوف است ترهٔ بالفتح و تشدید و تخفیف هر دو جائز سبزه که با خورند قوله وانکه را دستگاه و قدرت نیست + شلغم پخته مرغ بریان است + ش واو عاطفه میان دستگاه و قدرت ضرور است ربط و فائده این حکایت آنست که چون خرابی حال را پایان نیست لهذا آدمی را باید که بهر حالت که باشد بر آن قناعت کند و صبر نماید مبادا که بتر از آن گردد قوله حکایت یکے از ملوک با تنے چند از خاصان در شکارگاهے بزمستان از عمارت دور افتاده تا شب در آمد خانه در هیچ دیه ندید فائده زمستان بفتح مرکب است از زم که بمعنی سردی است و از ستان که مفید کثرت و ظرفیت است عمارت در اینجا بمعنی آبادی است خصوصاً آبادی شهر

و لفظ تا انتهائیه فایده دهقان بالکسر و بالضم سردار ده و این معرب دهگان است و کلمه گان
کاف فارسی برای نسبت و این نسبت آخر و مخفی نماند که کاف فارسی در عربیت بقاف بدل شود
و آنچه در سرلین و سرقین قوله ملک گفت شب آبخار در عین تابستان سرما نباشد یک از وزرا گفت
اگر قدر پادشاهان نباشد بخانه دهقان رکیک التجا کردن همین جا خیمه زدیم و آتش افروزیم ش
رکیک سست ضعیف در نجی العراد از حضرت است التجا پناه گیری خیمه بالفتح لفظ عربی است
و بالکسر قوله دهقان را شرمسار ساختم ترتیب کرد و پیش سلطان برد زمین خدمت ببوسید و گفت
ش حاضر گشتن عادتی نماند و معاذ جمه آنچه که از قسم طعام بی تکلف حاضر و موجود باشد و در اصل
مرکب است از ما و صوله و ما فی موضوع در عرف رسم طعام مقرر شده لهذا یا مجهول تنکیر در آخرش
آرند و بعضی بیکبار و الا یا تنکیر در آخر ما فی چه معنی دارد قوله قدر بلند سلطان بدین قدر نازل
شده بیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاه بمنزل
او نقل کرد با ملازمان خلعت و نعمت بخشید شنیدم در رکاب ملک قدمی چند میرفت و میگفت
ش قدم بدو اول بالفتح اول و سکون دال بمعنی مرتبه و عزت و قدر ثانی بالفتحتین بمعنی مقدار و لفظ حرکت
بود قدر ثانی محذوف است یعنی بدین قدر حرکت و نازل بمعنی فرود آینده و پست شونده و اینچه
در بعض نسخ زائل نوشته است بهتر نیست مطبوع خوش و پسندیده شبانگاه بمعنی وقت شام نقل
بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن رکاب بکسر اول در اینجا بمعنی سواری قوله قطعه رقی و شوکت
سلطان نگشت چیزی کم ز انتفات بمهمان سرای دهقانی ش شوکت عبارت از رعب
و دبدبه التفات بمعنی ادرک توجه مهمانسرای بقلب اضافت بمعنی خانه مهمان داری دهقانی بیار
مجهول نکره برای اظهار کمال فروتنی است قوله کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید + که سایه
بر سرش افگند چون تو سلطانی ش کلاه گوشه بدون کسرهای کلاه بقلب اضافت بمعنی گوشه
کلاه بآفتاب رسید یعنی کمال سربلندی مرا حاصل شد و سایه بر سر افگندن کنایه از توجه و
مهربانی نمودن در عبارت چون تو سلطانی لفظ چون برای تشبیه نیست بلکه برای بیان
عظمت و بزرگی است و سوای انیمعنی یا سلطانی که مجهول است بجهت تعظیم و تفخیم است
برای مبالغه علو شان ربط و فایده این حکایت آنست آدمی را باید که گاه گاهی بوقت ضرورت و
تنگی زحمت تکلفات معمول خود را بگذارد و هر چه میسر شود بر آن قناعت نماید والا برای حفظ شان
در خطره جان گرفتار خواهد شد قوله حکایت گدائی سئول را حکایت کنند که نعمتی فراوان

اندوختہ بود و گنج بر گنج نہادہ ش گدائے بیاید مجہول وحدت و ہمزہ مکسور برائے رفع التقائے
ساکنین است چرا کہ الف گدا و یاء وحدت ہر دو ساکن باشند سئول بفتح سین مہملہ و ضم ہمزہ بروزن
قبول مبالغہ سائل یعنے بسیار سوال کنندہ و آنچہ در بعض نسخ مسئول و در بعض فضول و در بعض ہیچ
یعنے ترسیدہ شدہ نوشتہ اند بہتر نیست گنج بر گنج نہادہ یعنے مال بر مال بطور ذخیرہ نہادہ و بعضے گنج بر گنج
نہادہ پسند کردہ اند گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی [illegible] نہادہ بود قولہ
ملک آرا پادشاہان کشور ستانند کہ مال بگیران دارا بر مال آرائے پیش مدہ اگر بہ ترجمہ ان ستگیرے کنی
چون انتفاع رسد و فاکردہ شود ش تا تہمائیہ و در بعض نسخ لفظ تا واقع نشدہ ہمہ بہتر است و بگیران بفتح
کاف عربی بمعنے بگیرند یعنے بحد مہم کار عظیم کہ زر اندوختہ اند از بہر بہ بفتح یعنے اندکے مراد از دستگیرے
معاونت ارتفاع بکسر اول و سوم و چہارم فائے حاصل ملک یا کنایہ از ہنگام غلہ برداشتن کہ وقت
تحصیل زراعت وفا کردہ شود یعنے ادا کردہ شود قولہ گفت لائق قدر بلند سلطان نباشد دست بمال
چون من گدائے آلودن کہ جو جو بگدائے فراہم آوردہ ام گفت غم نیست کہ بکافریم ہم ش جو جو یعنے
اندک اندک غم نیست یعنے مضائقہ و اندیشہ نیست و در بعض نسخ بہ تری مید ہم قولہ الخبیثات للخبیثین
ترجمہ یعنے زنان پلید برائے مردان پلید ہستند در اینجا اشارت آنست کہ مال خبیثان برائے خبیثان
باشد ترکیب الخبیثات جمع مؤنث سالم برائے خبثیت لام جار جمع مذکر سالم برائے خبثیت کہ در
اصل خبیثون بود از جہت جار خبیثین میخوانند زیرا کہ اعراب جمع مذکر سالم در حالت جری بیاء مکسور و
مجموع جار مجرور متعلق ثبابت شدہ خبر مبتدا گردید قولہ شعر قالوا بجین الکرس لیس بطاہر قلنا نسد بہ
شقوق المبز ش چرا کہ پاخانہ خود جائے پلید است بچنین اگر نجس از نجس گرفتہ بکافر دہیم
ہیچ قباحت نیست ترجمہ گفتند مردم کہ خمیر سرگین پاک نیست گفتیم بندیکنیم بآن شگاف نہائے پاخانہ
ترکیب لغت قالوا جمع مذکر غائب ماضی معلوم عجین بفتح عین و کسر جیم خمیر مبتدا و مضاف کرس بکسر
کاف و سکون راء مہملہ و سین مہملہ سرگین بر ہم نشستہ کہ بہندی مانگو گویند مضاف الیہ لیس ماضی
معلوم ضمیر در و اسم او حرف با موحدہ زائدہ و طاہر خبر و لیس با اسم و خبر خود خبر مبتدا است کہ آن
عجین الکرس است و عجین با خبر خود مفعول قالوا قلنا بضم متکلم مع الغیر ماضی معلوم نسد لیسین
مہملہ مضارع معلوم متکلم مع الغیر بہ بکسر تین جار مجرور شقوق بضمتین جمع شق مفعول فعل و
مضاف مبز بفتح میم و سکون با موحدہ و زاء مہملہ مفتوح و کسر زاء معجمہ بمعنے پاخانہ مضاف الیہ
و کسرہ حرف آخیر مبز را بنحوے با شباع خوانند کہ یاء معروف در آخر متلفظ شود و آنچہ در اکثر

نسخ کاس نوشته بمعنے پیالہ شراب از حقیقت بعید است چرا کہ خمیر ش چگونہ باشد و در بعض
کلس یافتہ میشود کہ بالکسر بمعنے چونہ باشد اینہم بعید و اردیس صحیح ہمان است کہ در متن نوشتہ
شد و سرگین اگرچہ عجین نیست مگر صورت عجین دارد یا آنکہ عجین کرس عبارت باشد از سرگین
با آب و گل آمیختہ کہ بہندی گوبری گویند اسہے از ثقات برائے صحت نسخہ کلس جواب دہند کہ مضمون
این شعر از زبان شافعی مذہبان است چون اکثر چونہ را بسرگین حیوانات مے پزند و خاکستر آن
باو بے مخلوط میماند نزد شافعی خاکستر سرگین نجس باشد و از سوختن طاہر و پاک نمیگردد و انچہ
در اکثر نسخ سقیفہ نشد بشین معجمہ نوشتہ بمعنے سخت میگنیم خطا است سروری شارح عربی بسین
مہملہ تحقیق کردہ است ماخوذ از سدکہ بمعنے بند کردن است و این شعر دزیکی کامل است در مصرعہ
اول دو رکن اول مضمر و در مصرعہ ثانی اول و آخر مضمر و باقی سالم قولہ بیت گر آب چاہ نصرانی نہ
پاک است + جہودی مردہ گر شوید چہ باک است + ش نصرانی بالفتح قوم عیسوی مذہب
چرا کہ یکے از اسماء عیسے علیہ السلام ناصرے است از انکہ مسکن آنجناب قریہ ناصرہ بودہ است از
مضافات بیت المقدس در ملک شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و
نون چنانکہ در حقانے و رباے جہودے بہ فتح جیم و واو و یاء معروف یک شخص از قوم جہود کہ کفار
موسائی باشند و این مقرر شد یہودی است حرف یا در ین لفظ برائے وحدت است بقاعدہ عربی
و بارون یا جمع آن یعنے اگر جہودے یک عزیز مردہ خود را از آب چاہ نصرانی غسل دہد چہ قباحت
است چہ آلہ آب و مردہ ہر دو پلید اند قولہ شنیدم کہ عمر از زمان ملک بازرد و محبت آوردن گرفت
و شوخ چشمے کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب بزجر و توبیخ از و مستخلص کردند ش مضمون
خطاب در نیجا کنایہ از زبر یکبار دشنام بحسب آن قہر بروکردہ بود زجر بفتح زاء و جیم و سکون جیم اگرچہ
بمعنے باز داشتن است مگر در نیجا بمعنے قہر و توبیخ بالفتح و خار معجمہ یعنے توبیخ کردن و تہدید کردن مستخلص
بفتح لام و در مخدومے مخلص بضم میم و فتح خار و تشدید لام مشدد ہر دو لفظ بمعنے رہا کردہ شدہ نظم
بلطافت چو بر نیاید کار + بسہ سیر متے کشد ناچار + ش لطافت در نیجا بمعنے نرمے و
سہولت حریف باز موحدہ بسیر متے بمعنے جانب و طرف است و کشد لازم است نہ
متعدی یعنے کشیدہ مے شود ناچار بنون بمعنے لا علاج و بالضرورہ لفظ لاچار
بلام غلط یا آنکہ فاعل کشد محذوف فرض کنند و آن لفظ معاملہ باشد یعنے
آنگاہ معاملہ ناچار بسوے بے حرمتے مے کشد قولہ ہر کہ بر خویشتن

نه بخشاید مگر نه بخشد کسے بروشاید ش بخشائیدن رحم کردن است و بخشیدن بمعنے دادن و رحم
کردن ہر دو می آید و شاید بمعنے لائق است می آید یعنے ہر کہ باوجود دانستن سزائے خود تندی و
بیفرمانی بنماید در نیصورت اگر کسے بروے رحم نکند و بسزا نرساند عند العقل چنان نازیبا نیست
ربط و فائدۂ این حکایت آنست آدمی را باید کہ اگر زبردستی از مال او چیزے طلبند لازم کہ بدہد و بہ
بقیۂ مال خود قناعت کند والا حاش ہمچو گدائے سئول خواہد شد قولہ حکایت بازرگانے را دیدم
کہ صد و پنجاہ شتر بار داشت و جہل بندہ خدمتگار ش شتر مضاف و بار مضاف الیہ قولہ شبے در
جزیرۂ کیش مرا نجمۂ خویش بردش کیش بکسر کاف عرب و یاء مجہول و شین معجمہ نام جزیرہ قولہ ہمہ
شب نیارمید از سخنہاے پریشان گفتن کہ فلان انبارم پر نیشکر است و فلان بضاعت
بہندستان و این قبالۂ فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین است ش انبار بزبر اول معجمہ
بمعنے شریک بضاعت بکسر باء بمعنے رخت و اسباب و متاش قبالہ بفتح قاف کاغذ بعینہ امروز بیع نامہ
و تمسک وغیرہ کہ بوقت دعوے پیش قاضی برد میشود ضمین بفتح ضاد معجمہ کفیل و ضامن قولہ گاہ
گفتی کہ خاطر اسکندریہ دارم کہ ہواے خوش است ش خاطر آنچہ در دل گذرد لہذا خاطر بر بنجا بمعنے
ارادہ اسکندریہ شہریست در مصر کہ شمالی آنرا خط مرمضات است ما اسکندریہ مضاف الیہ و بعضے
گویند کہ لفظ مر مضاف الیہ باقی ماندہ کہ در بنجا محذوف است یعنے ارادۂ سفر اسکندریہ دارم کہ ہواے
خوش است کہ ہوا برائے علت و لفظ آنجا محذوف یعنے چرا کہ ہواے آنجا خوب است قولہ باز
گفتی کہ دیار مغرب خوشتر ش مغرب ملکے ست وسیع بجانب مغرب از شام و مصر و در نسخۂ مخدومی
این فقرہ چنین واقع شدہ باز گفتے کہ نہ دریاے مغرب منحوش است دریاے مغرب در نیصورت
عبارت است از بحر محیط اعظم کہ از حوالی ملک مغرب آمدہ بمصر پیوستہ است و منحوش بضم میم و فتح شین
معجمہ اول و کسر ثانی و شد در شوریش و بریشانی اندازند یعنے عبور ازان دشوار است لہذا در رفتن
اسکندریہ مرا تردد است قولہ سعد یا سفرے دیگر در پیش است اگر آن کردہ شود بقیۂ عمر بگوشہ نشینم
و قناعت کنم ش در سعد یا الف ندا در سفرے یاے وحدت قولہ گفتم آن کدام است گفت کہ لر د
پارس بچین خواہم بردن شنیدہ ام آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسہ چینی بروم برم ش گوگرد بدو کاف
فارسی دال مضموم و ثانی کسر و رو دال بہندی گندھک گویند و در لفظ کاسہ بعضے کسان نون نویسند
یا خوانند خطا است قولہ و بیاے روی ہندی و لام ہندی بجلب و آبگینہ جلبی بمیم بدو ہمانی پارسی
ش آبگینہ بمعنے آئینہ و شیشہ کہ دران گلاب مند ہر دو [illegible] مکلہ ست بمغرب بجانب جنوب مکہ و بدہ

بضم نوعے باز جائہ مخلط بخطوط سیاہ و سفید و بالفتح با نیغنے خطا است یمانی بفتح اول و تخفیف یا در آخر
منسوب بیمن فائدہ چون در عربی یا نسبت مشدد آید و یاے مشدد در حقیقت دو یا باشد گاہے
در نسبت لفظ یمن عوض یکے ازان دو یا الف میان میم و نون آرند در خصوصیت یا در آخر را مشدد
نخوانند تا عوض و معوض جمع نشود ازان پس ترک سفر کنم و بدکانے نشینم فائدہ دکان بکاف
مشدد است و مخفف ہم جائز و کسانیکہ بزیادت واو نویسند بفکر فقیر آنہم درست مینماید بر قیاس
دینار کہ در اصل دنار بود دو نون مشدد چون حرف مشدد در حقیقت دو حروف است لہذا نون اول
را بر عایت کسرۂ ماقبل بیار بدل کردند دینار شد ہمچنین در دکان بر عایت ضمہ ماقبل کاف اول
را بواو بدل کردند دوکان شد و این تبدیل برائے تخفیف تلفظ است و ہمین حال است در لفظ
دیوان کہ در اصل دوان بود بتشدید واو پس اصرار ذہن آنرا در تغلیط دوکان خالی از تسامح نباشد
قولہ چنان ازین جنس ما نخولیا فرو نخست کہ پیش طاقتش نماند و لفت ای سعدی تو ہم سخن
بگو از انکہ دیدۂ یا شنیدۂ گفتیم یعنے آنقدر از ین قسم کلام بلا ثبت بیان ساخت کہ آیندہ او را
طاقت گفتن نماندش ما نخولیا بواو معروف لفظ یونانی است مخفف مانخولیا بکسر میم و لام و سکون نون
کہ حرف چہارم است و واو معروف نسمے است از اقسام جنون کہ صاحبش را فکر فاسد گردد
و سخنہاے خلاف العقل بسیار گوید و بعضے بجاے نون از غلطی یا رتخانی خواندہ اند مگر از کثرت
استعمال این غلطی محل اعتراض نماندہ است قولہ قطعہ آن شنیدستے کہ مستے تاجرے + در
بیابانے بیفتاد از استور + ش لفظ شنیدستے مرکب است تخفیف از کلمہ شنیدہ واست و یاے
خطاب تاجرے بکسر جیم و یاء وحدت مستور بفتحتین و واو مجہول بمعنے اسپ و گاو ہر دو می آید و بعضے
نوشتہ اند کہ از استور اقتدار اصطلاح بمعنے مردان است و در سروری و مخدومی ہمچنین آوردہ آن
شنیدستے کہ کہ در صحراے غور بہ یار سالارے بیفتاد از استور + غور بضم غین معجمہ و واو مجہول نام
ملکے یار بہاے فارسی بمعنے سال گذشتہ سالار بمعنے سرگروہ قافلۂ تاجران و ستور بمعنے مرکب و
نیز میتواند کہ مار بہاے عربی و یار سالار بقلب اضافت بمعنے سالار بار بگذارین توجیہ ثانی تکلف
بسیار دارد قولہ گفت چشم تنگ دنیا دار را + یا قناعت پر کند یا خاک گور + ش چشم دنیا دار را
ازان جہت تنگ گفت کہ از متاع دنیا بنسبت عقبیٰ قلیل است و چشم او این قلیل را بسبب
تنگی خود کثیر میداند و بسوے تمنہاے عقبیٰ التفات نمینماید کویا گنجایش آن در چشمش نیست و فراخ ازان
است کہ بسبب حرص ہرگز از ابتغاے عالم سیر نمیشود در ربط و فائدۂ این حکایت آنست کہ

چون آدمی را مس قناعت از دست بسیگذارد و گنج مهمای گوناگون عمر را بر رنج و سرگردانی صرف میکند و تا مرگ حرص او همچنان باقی میماند و بفکر معاش پرواز دلهذا قناعت از همه اولی است قوله حکایت بالدای را شنیدم که بخل چنان معروف بود که حاتم طائی بسخا ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و درخت نفس خیلی در نهادش متمکن که نانی بجانی از دست ندادی شش بخل بضم باء و سکون خاء و ضمتین نیز بمعنی مشهور است خست بکسر خاء معجمه و سین مهمله مشدد بمعنی بخل و در بعض نسخ خبث نوشته بالضم و ثار ثلثه بمعنی پلیدی و کثافت خیلی بفتح خاء معجمه و یاء دوم مجهول بمعنی بسیار چنانکه در بهار عجم نوشته است و انچه در بعضی خیلی بکسر جیم و تشدید لام نوشته اند خطا است مگر وقتی درست گردد که لفظ نفس نباشد و نهاد بمعنی سرشت ممکن بکسر کاف مشدد بمعنی ثابت و قائم و در لفظ بجانی باء موحده برای معنی عوض است یعنی اگر کسی برای نان بکارش جان فدا ساختی او قبول نمیکرد یا آنکه باء بمعنی مقابله باشد یعنی اگر کسی باو گفتی که نانی بده و گرنه جانت میگیرم بدادن جان راضی شدی نه بدادن نان و یا آنکه نانی را بهیچ جاندادی ندادی در تقریر ثانی مبالغه زیاده است و همان بهتر قوله گربه ابوهریره را بلقمه نواختی و سگ اصحاب کهف را استخوان نینداختی شش نواختن به معنی انعام فرمودن و سرفراز کردن و شرافت گربه ابوهریره و سگ اصحاب کهف هر دو سابق مذکور شد فی الجمله خانه او را کسی ندیده در گشاده و سفره او را سر کشاده یعنی در روزه خانه نمیکشاد تا سایلی در نیاید قوله فرد در رویش بجز لوبیای طعامش نشنیدی مرغ از بیس ناخوردن اوریزه نچیدی شش شنیدن بفتح مشترک است برای معنی سماعت و بمعنی بوئیدن ریخ بمعنی بوئیدن است یا آنکه شنیدی بمعنی معروف هم در ریخ بتوان شد یعنی درویش را بوی طعام او هم حاصل نمیشد مگر آنکه از ملازمانش تذکره آن می شنید و انچه در اکثر نسخ سقیمه شمیدی واقع شده از کتب لغت بصحت نمیرسد قوله شنیدم که بدریای مغرب راه مصر برگرفته و خیال فرعونی در سر گرفته ش دریای مغرب مراد خلیجی که از دریای مغرب برآمده بمصر پیوسته است و مراد از خیال فرعونی دعوی کبریائی و تکبر یا کنایه از خیال سلطنت مصر قوله حتی اذا ادرکه الغرق ش حتی حرف انتهاء اذا بکسر بمعنی وقت ادرک ماضی معلوم از باب افعال و صار ضمیر غائب متصل باو مفعول و غرق بفتحتین و ضم قاف بمعنی آب از سر گذشتن و فاعل ادرک یعنی تا وقتیکه دریا نیست او را غرق گشتن و لفظ غرق بسکون حرف دوم نیز آمده قوله ناگاه پای مخالف گردگشتی برآمد بیت با طبع دولت چه کند دل که نسازد ش شرط همت قوله لائق گشتی ش گشتی بمعنی فهمیدن که لفظ همه در بین بیت بعلامت یاء وحدت لفظ وقتی افاده

کل افرادی میکند لهذا همه وقتے بمعنے هر وقت باشد و ساختن بمعنے موافقت کردن شرط بفتح شین معجمه و طاء مهمله و نزد بعضے بالفتح در اصل بمعنے نشان و علامت است و مجازاً بمعنے باو نرم که علامت خیر و روان شدن جهاز است اگرچه اهل جهاز را بعد تصدیعات طوفان بشرطه راحتے حاصل میشود لیکن در روش جهاز قصور راه یابد زیرا که جهاز هر قدر که زودتر بمنزل مقصود رود بهتر است و معنے این بیت آنچه میر نور الله نوشته خلاصه اش اینست مگر بجاے لائق لفظ لاحق پسند نموده یعنے هر چند طبع تو درین آشفتگی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر عنان رضا بقضا ندهد چه کند بیچاره نیست چه کارهاے دنیا دائم موافق ارادهٔ بنا شد و همه وقت ملاطفت از جانب محبوب نمیشود چنانکه شرط که باری است سزاوار کشتے مگر همیشه لاغ کشتے نمیگردد و بارگفته که ذکر این بیت محض براے مصرعهٔ ثانی در بیخ واقع شده و مصرعهٔ اول در مطلب حکایت چندان خلے ندارد ثم کلامه طویل مع هذا گوید که تقریر معنے این چنین نیز بتوان کرد بر تقدیر بسیار دشوار و مکسور زائده و اثبات لفظ لائق و لفظ وقتے بیاورد و نسبت مخفی نماند که لفظ دل در بیخ بمعنے توجه قلبے است یعنے باطبع ملول تو ای دوست نمیشود چه تدبیر کنم توجه باکه همراهی کند چرا که باد ملائم و سست که همیشه وزد لائق کشتی نمیباشد مگر آنکه گاه گاهے لهذا حالا از توجه و دعاے ما توقع مدار که مشیت الهی این چنین است یا آنکه کسار دنیوی باشد یعنے همراه طبع ملول تو دل ما ناچار ملول میشود و چه کند که ملول نشود پس ترا لتقلین صبر باین تمثیل میدهیم که گاز پاره پیوسته با کسے بیگانه چنانکه یاد شرط که گاه گاهے بکشتے مفید باشد گاهے مضر مخفی نماند که از شراح از تعهد معنے این کلمه نه برآمده و استادی غفران پناه مولوی غلام حیدر انبیهٔ فرموده که این بیت از دیوان فلان شاعر است و نسخهٔ قدیم در بیخ ایراد نموده و هو یدل علی انه بمعنی است آنکه در بعض نسخه مکتوب نیست [illegible] یعنے دست برآور و فریاد بیفائده کردن گریست ش دست مضاف است باضافت لامے یعنے دست برائے دعا برآوردن [illegible] تعالے فادار لیوفی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین ترجمه پس چون سوار شوند در کشتی بخدا دعا کنند خدا را اخلاص کنندگان برائے خدا دین خود را از شرک تر کیب [illegible] معلوم شد بعد ازان معلوم شد کرخامه باب نصر بسبب التقاے ساکنین [illegible] است بزبان یا نه و اند که مناسب اوست لفظ الله مفعول مخلصین حال از ضمیر [illegible] مخلصین قول بیت دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را + دست کرم در بغل و قدرت و عادت خدا شمس انچه در اکثر نسخ سقیمه مصرعهٔ ثانی چنین نوشته اند

مصرعه وقت دعا بر خدا و قت کرم در بغل + در بصورت قافیه بیت که نزد بعضے از واجبات و پیش جماعتے از مستحبات است از دست میرود تفریع بضم راء مهمله مشدد بمعنے زارے قوله قطعه از زر و سیم راستے برسان + خویشتن هم تمتعے برگیر + ش تمتعے بضم تاء مشدده دوم و یاء مجهول تنکیر یا وحدت که دلالت بر قلب دارد یعنے خود هم بقدر حوائج مباح فائده حاصل کن قوله وآنکه این خانه از تو خواهد ماند + نشاید از سیم و خشتے از زر گیر + ش وانکه بدال مهمله یعنے بدانکه و گرفتن بمعنے فرض کردن هم می آید لهذا گیر بمعنے فرض کن یعنے ای غافل ایمعنے را بخوب وجه بدان که بعد از موت این خانه آراسته از تصرف تو بیرون خواهد ماند اگرچه برائے آراستگی و استحکام آن اینقدر تکلف فرض کن که در بنایش علے الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکه مال را از راحت رسانی خلق باز داشته در عمارات عالیه صرف کردن خوب نیست بر مکان بے تکلف قناعت باید کرد قوله در مصراع اقارب در رویش داشت بعد از هلاک او به بقیه مالش تواند گذشت ش انچه در اکثر نسخ واقع شده که آورده اند در مصراع اقارب در رویش داشت ظاهر اللفظ آورده اند از غلطهاے ناسخان قدیم است چرا که لفظ آورده اند بجاے آرند که ناقل خود ندیده باشد و بعد ازین شیخ میفرماید که دران هفته یکے را دیدم از ایشان و بسابقه معرفتے که بما بود آستینش در کشیدم اقارب بکسر باء موحده موصوف و در رویش بمعنے محتاج صفت آن و فاعل داشت مال از نخیل است که غرق شد قوله وجامه هاے کهنه بمرگ او دریدند و خرد و دیبا ببریدند ش خفی نماند که در فقره اول ازین دو فقره اشارت است هم بماتم و هم بشادی و این کمال بلاغت است خز بفتح خاء و تشدید زاء معجمتین نوعے از جامه هاے قیمتے که تارش از ابریشم باشد و پودش از پشم و پنبه و در بعض نسخ معتبره نسخ مخدومے و مسروری بجاے دیبا لفظ دمیاطی نوشته است و آن جامه ایست بغایت نفیس که در شهر دمیاط که بکسر دال و یاے تحتانی است از بلاد مصر یافته میشود از غایت شهرت همین نسبت علم آن شده ببریدند یعنے قطع کردند برائے قبا و غیره قوله همدران هفته یکے را دیدم از ایشان بر باد پاے روان و غلامے در پے دوان ش باخود گفتم اشارت ایشان بسوے اقارب و وارثان باد پاے بیا رو حالت بمعنے اسپ تیز رفتار و روان و دوان هر دو صیغه صفت مشبه مفید بمعنے حال یعنے یکے را دیدم در حالیکه او بر اسپے راه میرفت و در حالیکه غلامے در پے او میشتافت مفعول باخود گفتم مضمون قطعه آینده قوله قطعه وه که گر مرده باز گردد بے + بمیان قبیله نپیوندد + ش وه بفتح واو و هاء ملفوظ کلمه تعجب و کلمه افسوس مثل کلمه آه پس این افسوس نه از فنائے دنیا و رحلت مرده است بلکه باعتبا

غرض بازگردیدن مردہ است کہ موجب رد میراث است پس آہ در بیوقت از فقدان مالی است
کہ بدست آمدہ بود و ہاز ہلاکت میت قبیلہ بمعنے خاندان و پیوند بمعنے اقربا و برادری قولہ رد میراث
سخت تر بودے + وارثان از مرگ خویشاوند ش رد بفتح راء و تشدید دال لفظ عربی است بمعنے واپس
دادن و بازگردیدن وارثان را یعنے میراث یا بندگان را حرف زاء معجمہ برائے تقابل و مقابلہ خویشاوند
بفتح واو ثانی بمعنے اقربا و عزیزہ فائدہ چہ لفظ آوند بمعنے مانند آید و خویش درین ترکیب بمعنے خود یعنے
برادران و فرزندان کہ در رعایت و عزیزے مانند نفس خود باشند قولہ بسابقہ معرفتے کہ در میان مالبود
استینیش در کشیدیم و گفتم ش در لفظ بسابقہ حرف بار سببیہ قولہ بیت بخوراے نیک سیرت
سیرہ مرد + کان نگون بخت گردد و نخورد + ش سیرہ بفتحتین راست و بے عیب و پاکیزہ نگون
بکسر نون و ضم کاف فارسی بمعنے معکوس و منقلب یعنے سر زیر و پا بالا و مراد از نگون بخت بادنجت
است گردکردن بکسر کاف فارسی بمعنے جمع کردن اندوختن ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ اگر
کسے قناعت اختیار نکردہ بحرص مال کثیر جمع نماید ہیچ فائدہ او را از ان باز نیاید و آخر الامر بمیرد و
اقارب کہ بحالت حیات بایار رسانی مثل عقارب باشند بعد ممات او ہمہ بتصرف خود خواہند آورد
قولہ حکایت صیاد ضعیف را ماہی قوی در دام افتاد طاقت ضبط آن نداشت ماہی غالب
آمد و دام از دستش دور بود قطعہ شد غلامے کہ آب جو آرد + آب جو آمد و غلام ببرد + ش شد بمعنے
رفت و این بسیار آمدہ جویبار و معروف بمعنے رود و نہر یعنے چون آب بسیار آمد و تیز آمد غلام را ببرد و
غلام در پنجابمعنے کودک است چہ در اصل غلام بمعنے کودک است و پنجابمعنے مملوک نرینہ در ہندوستان
شہرت یافتہ مجاز است قولہ دام ہر بار ماہی آوردی + ماہی این بار رفت و دام ببرد + ش آوردی
بیار مجہول استمرار قولہ دیگر صیادان در یغ خوردند و ملامتش کردند کہ چنین صیدے در دام کو افتاد تو است
نگاہ داشتن گفت اے برادران چہ توان کرد کہ مرا روزی نبود و ماہی را چند روزی باقی بود صیاد
بے روزی در دجلہ ماہی نگیرد و ماہی بے اجل در خشکی نمیرد ش یا صیدے برائے تفہیم است یعنے
صید بر رزق روزے بیاید معروف بمعنے رزق و در چند روزی یا مجہول زائدہ برائے تحسین کلام و
در روزی تجنیس است و جلہ بالکسر و بالفتح نام رودے کہ در بغداد جاری است و بمعنے
مطلق رود ہم آمدہ ربط و فائدہ این حکایت آنست ہر نعمتے کہ از دست بدر رود من
جانب اللہ دانستہ صبر باید نمود و بتاسف بسیار جان خود نباید کاست اعلے
درجۂ قناعت ہمین است قولہ حکایت دست و پا بریدہ ہزار پای را بگشت صاحبے

بروے بگذشت گفت سبحان اللہ ہزار پا کیکہ داشت چون اجلش فرا رسید از بے دست و پاے نتوانست گریخت شش دست و پا بریدہ بہا را اسم مفعول کنایہ از چوب عصا یا کلوخ و ہزار پاے بیار مجہول و حدت عبارت از کرمے دراز و سیاہ کہ پاے بسیار دارد بہندی کنسلائی تا مند سبحان اللہ کلمہ ایست کہ در محل تعجب گویند فائدہ سبحان اللہ مصدر است بہ پاکی یاد کردن کہ علم تسبیح مقرر شدہ و نونش را تنوین دادہ میشود از جہت مفعول مطلق بودنش بتقدیر فعل ای در اصل سبحت سبحان اللہ بود یعنے انزہ اللہ تنزیہا و تنوین عوض نہادہ از باعث اضافت گویا کہ سبحان مضاف است و اللہ مضاف الیہ قولہ تعالیٰ چو آید زپس دشمن جانستان ۔ بہ بندد دل پاے مردوان ۔ دران دم کہ دشمن بپا نارسید ۔ گمان کیانی نیا یا کشید ۔ فائدہ مخفی نماند کہ لفظ دشمن گاہ بمعنے مفرد آید و گاہے بمعنے جمع ریزہ بمعنے جمع واقع شدہ چرا کہ لفظ پیاپے دلالت بر ہمین دارد یعنے دشمنان پے در پے رسیدند یا آنکہ مراد از دشمن فوج دشمن باشد کیانے بفتح کاف عربی منسوب بکیان کہ بادشاہان ایران بودہ اند یعنے گمانے کہ لائق کیان باشد یا از سلح خانہ کیان باشد بہر تقدیر مراد از گمان شاہانہ و بہتر و خوب است و نیا یا کشید چرا کہ فائدہ ندارد و پے بتن بودہ اند کیومرث کیکاؤس کیخسرو لیقباد کیلہراسپ ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ظہور ہر حادثہ بموجب تقدیر الٰہی است و عقل و تدبیر انسانرا در رفع آن دخلے نیست پس ہر بلا من جانب اللہ دانستہ و راضی بر رضاے حق بودہ و بر ہمین تقدیر امن و سلامت کہ قبل از ظہور حاصل بود قناعت نماید قولہ حکایت ابلہ سیمین را دیدم خلعت تمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سر ش ایلہے بیار مجہول وحدت و ابلہ بالفتح افعل التفضیل از بلاہت بمعنے سخت نادان سیمین بفتح سین و تخفیف میم بروزن فعیل بمعنے فربہ تمین بفتح تاے مثناۃ بروزن فعیل بمعنے قیمتے و گران بہا و انچہ در اکثر نسخ سمین واقع شدہ کہ سیم در و بکار بردہ باشند ضعیف است در بر یعنے پوشیدہ و مرکب تازی بمعنے اسپ عربی و قصب بفتحتین قلت و صاد مہملہ جامہ ایست باریک کہ آنرا کتان گویند و بمعنے نوعے از حریر نیز نوشتہ اند یعنے از قصب مصر بر سر عمامہ بستہ بود قولہ کسے گفت ای سعدی چگونہ می بینی این دیبائے معلم بر بدن حیوان لا یعلم گفتم خطے زشت است کہ بآب زر نبشتہ است ش معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنے منقش ماخوذ از علم بالفتحتین کہ بمعنے نقش و نگار است اسم مفعول از باب افعال لا یعلم بفتح لام دوم صیغہ مضارع منفی است و میم این در محاورہ فارسیان بوقف خواندہ میشود و این لفظ برائے

بیان استمرار جہل در صفت حیوان واقع میشود بجہت اظہار کمال نادانی او باشد یعنے الحال ہم نادان است و در استقبال ہم بے علم و موصوف بنادانی خواہد ماند خطے بیاد مجہول وحدت نبشت تخفیف نبشتہ کہ صیغۂ اسم مفعول است بمعنے نوشتہ قولہ شعر قدر شبہ بالوار حمار ۔ عجلاً جسداً لہ خوار ۔ ترجمہ تحقیق مانند شد بامروم خری و آن در معنے گوسالہ است کہ او را آوازی است مانند آواز گاو و در مصرعۂ ثانی اقتباس است آیت کریمہ کہ در حق گوسالہ سامری واقع شدہ سامری لقب مردی باشندۂ شہر بسامرہ کہ او برائے اغوائے قوم موسیٰ علیہ السلام در ایام غیبت موسیٰ از زر و نقرہ گوسالہ ساختہ بود بطلسم و حکمت کہ مثل گاو آواز میکرد اگرچہ لفظ در اکثر بمعنے جمع مے آید ہمہ در ین شعر مفرد مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حرف تحقیق شبہ فعل ماضی از باب مفاعلہ بار جار الوری مجرور تقدیراً متعلق بشبہ حمار و فاعل او عجلاً اگر منصوب الآخر خوانده شود چنانکہ در قرآن مجید واقع است پس مفعول اخرج است کہ در اول این آیت واقع است بدینگونہ و اخرج لہم عجلاً جسداً لہ خوار در ینصورت در آیت مقتبسہ ہیچ نہج تصرف نباشد و اگر مرفوع الآخر خوانده شود و در آیت مقتبسہ تصرف روا دارند چنانکہ اکثر شاعران کرده اند در ینصورت عجلاً بدل از حمار باشد و جسداً تمیز است از نسبت شبہ بسوے حمار کہ جار و مجرور متعلق بہ ثابت محذوف و خوار فاعل محذوف قولہ بزرگان گفتہ اند یک طلعت زیبا بہ از ہزار خلعت دیبا ش طلعت بالفتح صورت و دیدار قولہ قطعہ بہ آدمی نتوان گفت ماند این حیوان ۔ مگر در اعده و دستار و نقش پیرہن ش در مصرعۂ اول برائے رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شدہ در اصل چنین است نتوان گفت کہ این حیوان بآدمی ماند و لفظ ماند صیغۂ مضارع است بمعنے حال یعنے مے ماند و در فارسی اطلاق حیوان بر بہائم و چارپایہ کنند و بر انسان صاحب غرت روا ندارند و در بعضے نسخ بجاے یکدیگر لفظ بگر واقع شدہ و آن ضعیف است در اعده بضم دال و تخفیف او و عین مہملہ بمعنے پیراہن و این تخفیف برائے ضرورت شعر است در اصل بتشدید او را مہملہ باشد و مراد از نقش بیرون و یگر لوازم پوشاک وغیرہ مثل ردا و پاجامہ و نعلین و شمشیر وغیرہ قولہ بگرد در ہمہ اسباب ملک ہستی او ۔ کہ ہیچ چیز نہ بینی حلال جز خوتش ۔ ش بگرد صیغۂ امر از گردیدن بفتح کاف فارسی بمعنے تلاش کن و آنچہ در اکثر نسخ نگر بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنے ببین واقع شدہ بہتر نیست چرا کہ بعد امر لفظ تو زائد مے افتد و این مخل فصاحت است و آنچہ حضرت شیخ گشتن آن ابلہ سیمین حلال میفرماید از روے مبالغہ نا مہب او ست بطریق مطابقہ از روے حقیقت و شرع

قوله قطعه دیگر شریف گر متضعف شود خیال مبند + که پایه گاه بلندش ضعیف خواهد شد + شش شریف در ملک عرب مطلق سید را گویند خصوصاً بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد متضعف بکسر عین مشدد بمعنی بسیار ناتوان اسم فاعل از مصدر تضعل که برای مبالغه نیز می آید قوله در آستانه سیمین پیچ زر بزنند + گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد + شش آستانه چوب زرین از چهار چوب در و فاعل زنند گروه خاص که زرگران باشند و اگر بزنند بصیغه واحد واقع شود در صورت فاعل آن یهودی باشد یعنی اگر آستانه کافر موسائی از نقره باشد و معمار طلای احمر برای زیبائیش بر آن نشانند گمان مکن که آن کافر بر تبه سیادت رسد ربط و فائده این حکایت آنست عاقلی را باید که چون جاهلی و بی لیاقتی را ثروت و کامرانی بیند لب بشکایت بجهت خود نگشاید و بر دولت علم یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود هر چیز نباشد قناعت نماید و صبر کند قوله حکایت دزدی گدائی را گفت شرم نداری که برای جوی سیم پیش هر لئیم دست دراز میکنی گفت تو یاد دزدی و گدائی و جوی هر سه برای وحدت لئیم بمعنی بخیل و ناکس و بفتحتین در لئیم بخیل نرمی کرده اند لئیم آنکه نخورد خود و نه بدیگری دهد بخیل آنکه خود خورد و دیگری را ندهد قوله نیست دست دارا را زپی یک جبه سیم + به که بیند بدا لگی دو نیم + شش جبه بالفتح یک سر که مهتری را گویند و نیز بمعنی یک جو میانه تانگ اگرچه در زبان وانگ اختلاف بسیار است مگر از نوشته چند لغات مشخص شده که بوزن شش رتی باشد و کاف در مصرعه ثانی برای علت و برای مشتقات بریدن را اکثر در نظم و نثر مشدد خوانند و دو نیم بمعنی دو پاره کاله بمعنی دست را دراز کردن برای سوال یک جبه سیم بهتر است چرا که اگر کسی از تو سوال افتیار نکرده دانگ دزدی نماید حاکمان دستش را دو پاره کنند و ظاهرا از این سیاست حکام مراد باشد وگرنه شرعاً قطع ید بر یک دانگ لازم نیاید مارام که ده درم را دزدی نکند یا آنکه گدا برای شدت تهدید و تشنیع دزد را چنین گفته باشد ربط و فائده این حکایت آنست که نفعت کثیر را که باخطره هلاک جان یا ننگ عزت یا سیلب ایمان باشد نشاید پازده بر قوت قلیل بی مضرت قناعت نمودن کار شیر مردان است قوله حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و از حلق فراخ و دست تنگ بجان آمده شش نشست زن بمعنی پهلوان چرا که پهلوانان کشتی گیر اکثر برای سخت شدن بدن بر بازو و سینه خود مشتها میزنند و دهر مخالف عبارت از گردش زمانه که موافق همراه او نبود و فغان بفتح فا مراد از شکایت بخت و حلق بجای مهملہ مراد از حلق فراخ بسیار خوردن است

وتنگی دست مفلسی است ومقابله فراخ وتنگ از محاسن است یعنی در مفلسی از اشتهای طعام کثیر بتنگ آمده بود وانچه در اکثر خلق بخار معجمه واقع شده خطا است قوله لاجرم شکایت پیش پدر برد واجارت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامے فراچنگ آرم که بزرگان گفته اند لاجرم یعنی ناچار عزم بالفتح قصد لفظ تا برائے نتیجه وترتب فائده ومگر یعنی شاید وفراچنگ آوردن بفتح جیم فارسی یعنی حاصل کردن ودر بعضے نسخ بکف آرم مآل واحد است قوله فرد فضل وهنر ضایع است تا نمایند وعود بر آتش نهند ومشک بسایند تا بفضل اگرچه یعنی اقروتی است لیکن باصطلاح یعنی کثرت علم مستعمل وعود چوبی است سیاهی مائل که دود وش خوشبو باشد یعنی علم وهنر را تا وقتیکه اظهار نکنند فائده آن حاصل نیاید چنانکه تا عود را نسوزند ومشک را نسایند بوے خوش ندهد قوله پدر گفت اے پسر خیال محال از سر بدر کن پائے قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت بر نکوشیدن است چاره آن کم جوشیدن ش خیال بالفتح مضاف ومحال بضم مضاف الیه ومحال چیزے را گویند که ممکن نباشد جوشیدن دریغا بمعنی اضطراب کردن قوله بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور به کوششش بیفائده است وسمه برابر وے کور+ش ها لفظ بیفائده در تلفظ ساقط است واسقاط این قسم ها مختفی برائے درستی وزن جائز است ومخفی نماند وسمه برابر وے بستن آرایشے است منجمله هفت آرایش معشوقان ایران یعنی رنگ کردن برابروے تخصے که کور باشد محض فعل عبث است چه کوری علتی است که هزار آرایش قبیح آن نتوان نهفت همچنین کسے را که بخت بد باشد هزار سعی وتلاش کارش خوب نمیگردد قوله شعر اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد به هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد+ش وانچه در نسخ سقیمه عامه مصرعه اول چنین نوشته اند خطا است مصرعه اگر بهر سر مویت دو صد هنر باشد+ در نیصورت قافیه از دست میرود یعنی اگر بالفرض بمقابله هر موے بدن تو دو دو صد هنر در ذات تو موجود باشند یعنی اگر غیر متناهی هنر در تو باشند بے تائید بخت هیچ قدر دانش پیدا نخواهد شد ودر نسخه مخدوی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه اگر بهر سر مویت دو صد خود باشد+ این نسخه هم درست است قوله بیت چه کند زور مند وتوانگر بخت به بازوے بخت بد بازوے سخت+ش واژدن بواو وژدن بفارسی وواو معروف بمعنی سرنگون ومعکوس هر دو از روے تاثر دن بخت بد طالع وبے نصیب است واین لفظ بزائے عربی نیز آمده ومشترک است در فارسی وعربی وزار محله نیز صحیح قوله پسر گفت اے پدر فوائد سفر بسیار است از نزهت خاطر وجذب فوائد ودیدن عجائب و

شنیدن غرائب شش لفظ از بالاے نزہت جنسیہ است یعنے از جنس فلان فلان چیز نزہت بالضم پاکیزگی یعنے پاکیزگی خاطر از کثافت غم و رنج و جذب بالفتح جیم و سکون ذال معجمہ بمعنے کشیدن مجازاً بمعنے حاصل کردن فوائد بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است و عجائب بکسرہ ہمزہ جمع عجیبہ یعنے نادر و غرائب بکسر ہمزہ جمع غریبہ قولہ تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاہ و ادب و فرید مال و تکتسب معرفت یاران مجربت روزگاران چنانکہ سالکان طریق گفتہ اند شش تفرج بالفتح تا و فتح فا و ضم راء مہملہ مشدد و جیم سیر و تماشا بلدان بالضم و سکون لام جمع بلد بالفتحتین کہ بمعنے شہر است مجاورت بجیم و واو و مفتوح ہمسایگی و در نجا بمعنے ہمنشینی و اگر بجاے مہملہ باشد بمعنے مکالمہ و ہم کلامے خلان بضم خا معجمہ و تشدید لام بمعنے دوستان و اصل خلال بود جمع خلیل مشتق از خلت لام دوم را بنون بدل کردند از جہت قرب مخرج کہ ہر دو شفقی اند و فرید مصدر میمے است بمعنے افزونی تکتسب بالفتح میم و فتح تا و فوقانی و فتح سین مہملہ و بار موحدہ و در بعض نسخ صحیحہ تکتسب بضم میم و فتح تا و فوقانی و فتح سین مہملہ و بار موحدہ ہر دو بمعنے کسب و ہنر چراکہ این ہر دو مصدر میمے است بر وزن اسم ظرف در نجا بمعنے حاصل بالمصدر واقع شدہ و در اکثر نسخ تکنت نوشتہ است بضم میم بمعنے مرتبہ و قدر مگر جمع ادب از دست رفتن خوب نیست چراکہ دال بر ضعف فصاحت میگردد و در بعضے نسخ بجاے ادب لفظ ثروت واقع است بمعنے مالداری و در ینصورت جمع ثروت و تکنت درست میشود مگر سروری شارح عربی تکسب نوشتہ و در نسخہ مکرومی تکتسب معرفت شناختن و شناسائی تجربت بالفتح تا و سکون جیم و کسر راء مہملہ و فتح بار موحدہ و تاء مصدری بمعنے آزمائش و در لفظ روزگاران الف و نون زائد است سالکان بمعنے روندگان در نجا مراد از سالکان طریق سیاحان است قولہ قطعہ تا بدکان و خانہ در گردی + ہرگز ای خام آدمی نشوی + تش دکان بتشدید کاف است بواو و نون و شین خط است دکان خانہ بواو و عاطفہ در گردی لفظ در زائد است گردے بکسر کاف فارسی و فتح راء مہملہ و واو و یاء خطاب یعنے در قید ہستی چراکہ گرد بمعنے قید است مراد از آدمی آدم پختہ دانش کار آزمودہ و ولی محمد مرشد آبادی مصرعۂ اول چنین نوشتہ مصرعۂ تا بدکان آدمی نروی + چون در بعض دکان ہاے اہل حرفہ اکثر اشیاء ساختہ میشود بدین قیاس مراد از دکان آدمی سفر است چراکہ آدمی در سفر کامل دانش میگردد حاصل آنکہ تا در سفر نروی عاقل نگردی قولہ بر و اندر جہان تفرج کن + پیش ازان روزگر جہان بروے - تش از جہان رفتن کنایہ از مردن قولہ پدر گفت اے پسر منافع سفر بدین نمط کہ گفتہ بسیار است و لیکن مسلم مرتبۂ خطا نصف راست تش نمط بالفتحتین بمعنے طور و مسلم بضم میم و فتح سین و لام مشدد مفتوح سلامت داشتہ شدہ

یعنی ثابت ولائق قولہ نخستین بازرگانے کہ باوجود تعمت و مکنت غلامان چابک وکنیزان ولآویز
دارد ہر روز بشہرے و ہر شب بمقامے و ہر دم بتفرج گاہے از نعیم دنیا متمتع باشد شش درین عبارت
اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد فقیر اصح ہمین است کہ نوشتہ شد نخستین بضمتین بمعنے اولین یعنے
منسوب بہ نخست و نزد اکثرے درین لفظ یاء و نون محض زائد است کہ بازرگانے بفتح زاء معجمہ و
یاء مجہول توصیفے بمعنے آن سوداگر و مکنت بالضم قدرت و توانگرے چابک بضم باء بمعنے چست و
توانا دلاویز یعنے دل بیننده را بصور حسن خود آویزان دارنده و در فارسی صفت جمع بوا و الف آوردن
فصیح است و آنچہ در بعض نسخ شاگردان چابک نوشتہ و غلامان و کنیزان مجموع را دلآویز صفت
واقع شدہ بہتر نیست و در صورت وجود این نسخہ ہر شاگردان بمعنے خادمان و چاکران باشد و فاعل
دارد و باشد بازرگان است و نعیم بمعنے نعمت و مال و دسترس و در بعضے تنعم است بمعنے عیش
و آرام متمتع بمعنے نفعمند قولہ قطعہ تنعم بلوہ دشت و بیابان غریب نیست + ہر جا کہ زد خیمہ زد
خوابگاہ ساخت + شش تنعم بکسر عین کسے کہ مردمان را مال و نعمت تقسیم کند و بفتح عین بمعنے کسے
کہ او را اقتضائے مال و نعمت دادہ باشد بہر دو صورت حاصل معنے امیر و بادشاہ است دشت
صحرائے کم درخت کہ گذرگاہ سیل نباشد و بیابان بمعنے صحرائے کہ دران آب یافتہ نشود و اصل
بے آبان بود غریب نیست یعنے عند العقل حکم مسافر دارد لہذا مصرعہ ثانی علت مصرعہ اول است
خیمہ بالفتح و در بعض نسخ بارگاہ واقع است و نزد فقیر این بہتر است و خیمہ زدن بمعنے خیمہ استادہ
کردن مے آید قولہ و آنرا کہ بر مراد جہان نیست دسترس + در زاد و بوم خویش غریب است و
ناشناخت + شش زاد یوم بدون واو عطف بقلب اضافت بمعنے زمین زادہ شدن یعنے وطن و
ناشناخت مخفف ناشناختہ قولہ دوم عالمے کہ بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایۂ بلاغت ہر جا
کہ رود و بنجد تنش اقدام نماید و اکرام کنند شش عالم بکسر لام دانندہ اکثر فنون علوم بدون فائدہ معلوم
بودن از جہل ہستند اگرچہ بعضے از ہمہ فروع بعضے اند مثل صرف و نحو و معانی بیان و بدیع
و قافیہ و عروض و انشا و رسم الخط و معما و مناظرہ و فراست و تفسیر و حدیث و فقہ و فرائض و اصول و
کلام و عقائد و منطق و حکمت و آن مشتمل است بر بسیار علوم بعضے از انہا در اینجا مذکور و بعضے نہ
و جغرافیہ و ہیئت و ہندسہ و حساب و طب و فلاحت و نجوم و موسیقی و مناظرہ و مرایا و جبر و
مقابلہ و جبر الثقال و رمل و سیمیا و طلسم و تعبانیہ و مساحت و اصطرلاب و محاضرات و تعبیر و
تعویذات و تصوف و اخلاق و تواریخ منطق بفتح میم و کسر طا مصدر میمی است بمعنے گفتار

فصاحت خوبی الفاظ و روانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضای محل و ایراد کلام بمناسبت مقام اقدام بالکسیر پیش آمدن اکرام بالکسر بزرگ داشتن قوله قطعه وجود مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند + ش لفظ زر مشدد است بضرورت وزن شعر و حرف آخرش مکسور است باضافت عام بسوے خاص چه زر عام است که نقره و ذهب هر دو را زر گویند و طلا خاص است که بر ذهب احمر خالص اطلاق کنند و این اضافتی است مثل اضافت درخت و اراک و روز جمعه و کاف بر مصرعه ثانی برائے علت و فاعل رود و احتمال دارد یکے مردم دانا دوم زر طلا و ضمیر شین بیکے ازین دو مرجع راجع میتواند شد قوله بزرگ زاده نادان بشهر ما نماند + یکه زر دیار غربتش بهیچ نستانند + ش شهر ما بفتح شین معجمه و سکون هاء و فتح راء مهمله و ما و الف کشیده قسمے از درم بود که پادشاهے ظالم از سیم ناسره مشکوک ساخته بزور حکومت در ملک خود رائج کرده بود و آن در ملک دیگر رواج نداشت و لفظ ماند بمعنے مشابهت دارد و چرا که ماندن بمعنے مشابهت داشتن هم آماده است و اضافت دیار بغریب بادنی ملابست است یعنے دیار یکه مسافر را در سفر پیش آید بهیچ نستانند بسکون سین مهمله بمعنے عوض هیچ چیز نگیرند آن درم شهر ما را همین حال است عالم زاده بے علم را که وطن بملاحظه بسیارش خاطرداری میکنند چون کمال در ذات او نیست در ملک دیگر غربتش نکنند و میر نورالله نوشته که شهر عبارت از شهر خود است و ما ماندن بمعنے محبوس ماندن است یعنے در شهر خود محبوس و وطن بیاض چرا که در دیار غریب قدرے ندارد قوله سوم خوبرو که درون صاحب دلان بخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند نادان کے جمال ببسیارے مال ش مخالطت بمعنے آمیزش یعنے صحبت و همنشینی میل بمعنے رغبت اند کے بیاء مجهول زائده برائے تحسین کلام در ما ئی عبارت و ببسیاری بیاء معروف مصدری و اندک جمال از بسیاری مال ازان سبب بهتر است که در شناسائی جمال این کمال واقع است الله جمیل و یحب الجمال و نه واقع شده که یحب المال و دیگر وجه بهتری آنکه بجمال صاحبدل و غیر صاحبدل هر دو میل میکنند بخلاف مال که صاحبدل بآن میل نمیکند و اگر بمقابله ببسیارے لفظ اندکے را نیز بیاء معروف مصدر خوانند مقابله درست مے نشیند مگر لفظ غربت و تکلف پیدا میکند و در معنے لطفے حاصل نمیشود قوله و رویے زیبا هم دلهاے خسته است و کلبه دلهاے بسته لاجرم صحبت او را غنیمت شناسند و خدمتش منت دانند ش مراد از دلهاے بسته خاطرهاے افسرده است لاجرم بمعنے بالضرور یعنے در بجا آوردن خدمتش بر خود منت شناسند و دانند قوله قطعه شاهد آنجا که زر و عزت و حرمت بیند + در برانند بقهرش پدر و مادر خویش ش شاهد یار

یا و با عطاء ح فارسیان آدم حسین را گویند و ضمیر شین بمعنے او را قولہ پیرطاؤس و اوراق مصاحف ویدم + نقم این منزلت از قدر تو ے نیم بیش + ش مصاحف بفتح میم و کسر حاء مہملہ جمع مصحف کہ قرآن مجید باشد منزلت بمعنے عزت و مرتبہ قولہ گفت خاموش ہر آنکس کہ جمالے دارد + ہر کجا پاے نہد دست بدارند ش پیش + ش جمالے بیاے مجہول زائدہ یعنے ہر جا کہ صاحب جمال پا نہد مردم از کمال تعظیم دستہاے خود را فرش راہش سازند و اگر دست بمعنے مسند گویند ہم درست و بہتر و بعضے گفتہ اند کہ دست پیش داشتن بمعنے دعا کردن است یعنے در حق او دعا کنند اگر گذارند مبنون نفی باشد تقریر معنے چنین توان کرد کہ او را منع نکنند چرا کہ دست در پیش داشتن بمعنے منع کردن ست قولہ قطعہ چون در پسر موافقت و دلبرے بود + اندیشہ نیست گر پدر از زر ے بود + ش نزد فقیر موافقت در اینجا بمعنے تناسب اعضا راست کہ حسن عبارت ازان است و از دلبرے مراد از اداو انداز است و اگر موافقت بمعنے الفت و محبت باشد چنانکہ اکثر مردم گمان برند مضمون بیت از ما بحن غیبہ خارج میگردد و فافہم نہ من ال قائل اندیشہ نیست یعنے ہیچ غم و فکر نیست برائے آن پسر کہ پدر از زر و بیزار باشد مضمون بیت آیندہ علت است برائے نبودن غم و فکر بری بفتح باء موحدہ و کسر راء و سکون یاء تحتانی و ہمزہ لفظ عربی است بروزن فعیل بمعنے بیزار و پاک فارسیان بخذف ہمزہ آرند قولہ او گوہر است گو صدف او در میان مباش + در یتیم را ہمہ کس مشتری بود + ش در مصرعہ اول تقیید لفظے است و لفظ او در را بمعنے بلکہ میان حلات مباش و صدف کنایہ از والدین یا خانہ در بتشدید یاء چنانکہ بر اصل خود است و در یتیم عبارت از مروارید یکدانہ کہ مثلش دیگرے نباشد و یتیم از آدمی بے پدر و از بہائم بے مادر و از جواہر بے مثل گویند مثلش نباشد مشتری بمعنے خریدار و این صیغہ اسم فاعل است از اشتراء کہ بمعنے خریدن باشد قولہ چہارم خوش آوازے کہ بنجرہ داؤدی آب از چشم یاران و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب بمعنے بمناوت اورغبت نمایند و بانواع خدمت اقتدا کنند ش خوش آوازے بیاء مجہول موصولہ بمعنے الذی خنجرہ بفتح حاء مہملہ بمعنے گلو بیاء ش در باب دوم بحکایت چنانکہ مراسیخ اجل گذشت داؤدی منسوب بداؤد کہ در اصل بدو او است فارسیان واو اول را بہمزہ بدل کنند داؤد علیہ السلام آنقدر خوش آواز بود کہ وقتیکہ زبور بخواندے مردم و طیور جمع میشدند جریان بفتح جاء ری شدن و روان گشتن طیران بفتحتین طائر و یاے تحتانی بمعنے پریدن و پرواز ارباب بمعنے صاحبان علم و مرتبت مناوت بفتح دال صحبت و نشستن و بانواع خدمت اقتدا کنند یعنے بخدمت ہاے گوناگون

پیروی کند قولہ شعر سمعی الی حسن الاغانی + من ذا الذی حسن المبانی ترجمہ گوش من بسبوے خوبی نغمات است کیست آن شخص کہ خوش انغام است حاصل آنکہ پیش آدم خوش آواز پیروائے انسان حسین نازم چیرا کہ حسن پیش نغمہ قدر ندارد ترکیب ولغت سمع بفتح سین وسکون میم بمعنے شنوائی مضاف است بسبوے یاء متکلم مجموع مبتدا ای حرف جر حسن بضم حا وسکون سین وکسر نون مجرور ومضاف اغانی بفتح ہمزہ کہ بصورت الف است وغین معجمہ وکسر نون وتشدید یا یار تحتانی مضاف الیہ ودریں جا تخفیف یا برائے ضرورت وزن است واین جمع اغنیہ است کہ بضم اول وسکون دوم وکسر سوم وتشدید چہارم باشد بمعنے سرود ونغمہ بعضے گفتہ اند کہ بمعنے سازیکہ بے دلیدن نواختہ شود مثل چنگ ورباب وقانون من بالفتح استفہامیہ مبتدا است برفع تقدیری ذا بفتح ذال معجمہ اسم اشارت است خبر من وما موصول الذی موصول حسن بفتح حا وفتح سین مہملہ وضم نون صفت مشبہ بمعنے خوش مضاف بسبوے فاعل کہ آن مبانی باشد والمبانی بفتح میم وبا موحدہ وکسر نون جمع بنی کہ بفتح میم وفتح نون کنایہ از انغام است مضاف الیہ واین مضاف ومضاف الیہ مجموع صلہ وموصول ست وعائد موصول محذوف است کہ ہو باشد ای حسن المبانی مجموع صلہ وموصول صفت ذا وور نسخہ مخدومی ومتن شرح عربی در مصرعہ ثانی جس المثانی واقع است ومولوی رفیع الدین دہلوی ہم ہمین نسخہ پسندیدہ اند وتشلیم عروضی ہم مؤید ہمین ست پس جس بفتح جیم وسین مہملہ مشدد ومفتوح صیغہ ماضی از جس کہ مس کردن بدست باشد وضمیر مستتر فاعل وما مثانی بفتح میم وثا مثلثہ وکسر نون وتشدید یار تحتانی است دریں جا بضرورت شعر مخفف واقع شدہ جمع مثنے مفعول او ومجموع جس المثانی صلہ وموصول شد کہ ان الذی ست وتثنے سازی را مانند کہ دو تار داشتہ باشد ہمچنین مثالث سازہا را گویند کہ سہ تار داشتہ باشد در ہر صورت معنے چنین باشد تعسوائے من بسبوے خوبی سرودہا است ای بسبوے خوبی نغمات الحانی یکیست آنکس کہ نواخت دو تارہ را حاصل آنکہ خوش آوازیہائے حلقیہ ترجیع دارد وبر اصوات سازہائے مطربان این شعر در بحر رجز مخبر ومرسل است وازروے اصل بحر رجز عند العرب مستفعلن شش بار است ونزد عجم ہشت بار وخبر وآنست کہ یک جزو یعنے یک رکن از ہر مصرعہ ساقط کردہ باشند وترفیل زیادہ کردن یک سبب خفیف است در رکن آخر ہر مصرعہ ووزن تقطیعی ہر مصرعہ این شعر است مستفعلن مستفعلن اول سالم وثانی مرفل قولہ قطعہ چہ خوش باشد آوازے کہ دور از بانگ وفریاد + بگوش صاحبدلان مست سبوح + ش لفظ چہ برائے تفخیم وکثرت ودر نسخہ مخدومی علامت آوا از لفظ آہنگ

نوشته که بهندی آنرا الاپ نامند حزین بفتح حاء مهمله در وناک حریفان اگرچه هم پیشه گان است مگر دریجا بمعنی یاران بزم شراب و کنایت است از صاحبان کیفیت موقت التی بصبوح بفتح صاد مهمله و باء موحده و حاء مهمله شرابیکه بوقت صبح قبل از طلوع نوشند و در ینجا مراد از ذوق و شوق عارفان که هنگام سحر باشد قوله به از روے زیبا است آواز خوش + که آن حظ نفس است و این قوت روح ش حظ بفتح حاء و تشدید ظاء معجمه بمعنی حصه و بهره و مجازاً بمعنی خوشی و سرور آید اول لفظ آن اشارت بسوے بعید که روے زیبا است و ثانی لفظ این اشارت بجانب قریب که آواز خوش است و روے زیبا حظ نفس است که در خارج وجودے دارد قائم بذات خود و متقاضی مثل میگوید دو آواز خوش تمتع روح از انست که استلذاذ کیفیت آن فقط بر شنیدن است فافهم و تامل قوله پنجم کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروے او از مهربان ریخته نگردد چنانکه گفته اند ش کمینه پیشه رمثل حجام و درزی و نقاش و ریختن آبرو مراد از ذلت سوال است قوله قطعه گر بغربے رود از شهر خویش + سختی و محنت نبرد پنبه دوز + ش غریب بمعنی مسافر پنبه دوز بکسر باء فارسی و یاء معروف و نون کسے که پارچه بر کفش و جامه کهنه و خرقه دوختن پیشه او باشد از سراج اللغات و در بعض نسخ پاره دوز و در بعضے جامه دوز واقع است پاره دوز طائفه از دوزریان که خیمه دوزند قوله در بخرابے فتاد از ملک خویش + گرسنه خفته ملک نیمروز + ش چون خراب در اصل مصدر است بمعنی ویران کردن پس خرابی بیاء معروف نسبت باشد بمعنی جاے ویران در شرح میر نور الله و ولی محمد بیاے مجهول وحدت نوشته بمعنی مجانی و بران تقصیر مؤلف گوید که در هر دو تقریر مذکور با وجود تکلف حاجت بمجاز مے افتاد پس چنین تاویه کرده شد که بعضے مصادر عربی در فحاورات فارسی بمعنی صفت مشبه مستعمل میشوند خصوصا لفظ خراب چنانچه حافظ فرماید ؎ صلاح کار کجا و من خراب کجا + لهذا فارسیان بجاے زیادت یاء مصدریت احیائی مصدریت آن مے نمایند پس خرابی بیاء معروف مصدری بمعنی خراب شدن و تباهی باشد خفته بالضم مضارع از خفتن آنچه در بعض نسخ بجاے ملک خویش لفظ مملکت و بجاے خفته لفظ خسپ نوشته اند نزد فقیر مؤلف بهتر نیست و در مخدومے و سروری همین است که در متن نوشتیم نیمروز نام ولایت سیستان در عجائب البلدان مذکور است که چون حضرت سلیمان بانجا رسید نذر بینے دید پر آب دیوان را فرمود که خاکریز کنند و نیم روز خاک ریز کردند لهذا بدین اسم موسوم گردید و مراد از ملک نیمروز رستم است چرا که رستم در سیستان متولد شده است

حاصل آنکه گاهے در غربت و تباهی امیرے و سلطنت بکار نمے آید و هنر بکار مے آید که بذات خود باشد سوال رستم بادشاه و تاجدار نبود او را ملک چه گفت جواب آرے تاجدار نه بود مگر تاج بخش بود اگر تاج بخش ملک گفت مضائقه ندارد در حقیقت رتبه تاج بخشی اعلے از مرتبه تاجداری است چنین صفت باکه بیان کردم اسباب سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب عیش و آنکه از مهالک بهره است بخیال باطل در جهان برود دیگرے و نام نشان نشنود داعیه یکسر عین خواهنده و باعث سوال بجاے داعیه که مونث اسم فاعل است داعی چه گفت جواب چون لفظ جمع در محاوره عرب حکم مونث دارد لهذا صفت آن مونث آرند در پنجابی لفظ صفت یا جمع است ازین سبب صفتش مونث آورد طیب بالکسر خوشی و خوبی عیش در پنجابی بمعنے زندگانی است که معنے اصلی لغوی این لفظ است مشار الیه ازینها همان پنج صفت است که سابق بتفصیل مذکور شد و بلیر بمعنے دیگر بار یعنے بار دیگرے از دوستان او خبرے از حال او نشنود اے در بیابانے هلاک گردد قوله قطعه هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست + بغیر مصلحتش بر سرے کند ایام + ش گیتی بکسر کاف فارسی بمعنے جهان که روزگار باشد بکین او برخاست یعنے برائے خصومت او مستعد و آماده شد و حرف به در موجود در لفظ بغیر بمعنے طرف و جانب است یعنے بطرف جائیکه دران بهبود او نباشد گردش فلکی او را بر دو قوله کبوترے که دیر آشیان نخواهد دید + قضا همی برد او را بسوے دانه و دام + ش یعنے کبوتر تیکه دگر بار آشیان دیدن در قسمت او نباشد اجل او را بسوے دانه و دام مے برد اگر دانه دام بدون واو عاطفه مضاف و مضاف الیه باشد این نیز بهتر و انچه در بعض نسخ نوشته قضا همی برد ش تا بسوے دانه و دام این نیز درست مگر نزد فقیر مطبوع نیست قوله پسر گفت اے پدر قول حکماء را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگرچه تقدیر است از ابواب دخول آن احتراز واجب ش مقسوم است ای تقسیم کرده شده از دست تقدیر الهی است و دران هیچ شک نباید تعلق بمعنے آویختن است شرط است ای شرط دانش است مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده اے مقرر کرده خداے تعالے ابواب بالفتح دروازه ها مگر در پنجابی مجازاً بمعنے اسباب است احتراز بمعنے پرهیز و کناره کردن واجب بمعنے ضرور و فرض قوله قطعه رزق هر چند بیکمان برسد + شرط عقل است جستن از درها + ش گمان بمعنے شک یعنے هر چند که در رسیدن رزق یقین است و دران هیچ شک نیست مگر جهان عالم اسباب است لهذا نزد عقل اهل دنیا تلاش آن لازم افتاده چنانچه فرموده اند الرزق مقسوم فاطلبوها

بالحرکات قولہ ورچہ کس بے اجل نخوا ہد مرد + تو مرو در دہان اژدرہا + ش حطف این بر مضمون بیت اول است اژدرہا بالفتح اول وسکون ژار فارسی وفتح دال ہا بزرگ واین لفظ جمع اژدر نیست بلکہ واحد است واژدر مخفف ہمین است در قافیہ ہر دو بیت این قطعہ صفت تخنیس خطی است قولہ در ینصورت کہ منم باپیل دمان بزنم وباشیر ژیان پنجہ در افگنم پس مصلحت آنست کہ سفر کنم کز من بیش طاقت بینوائے ندارم ش مراد از صورت حالت یعنے درین حالت زور وجوانے کہ منم دمان بالفتح وال تیز ہ مزنندہ از غایت مستی بزنم یعنے بے تامل خورد رابلشتی پیل مست اندازم ژیان بکسر ژا بر فارسی و یاء تحتانی خشمناک بیش بیاء عربی بمعنے زائد بینوائے عبارت از مفلسے قولہ قطعہ چون مرد بزرگ در جاے و مقام خویش + دیگر چہ غم خورد ہمہ آفاق جاے اوست ش بزرگ دن از جا بمعنے سیر کردن از وطن آفاق بجا ز اً بمعنے تمام جہان چرا کہ آفاق جمع افق است وافق ہر اقلیم علی حدہ است وتفصیل این مقدمہ خالی از تطویل نیست در غیاث اللغات مفصل نوشتہ است قولہ شب ہر تو انگرے بسرائے ہمی رود + درویش ہر کجا کہ شب آمد سرائے اوست + ش شب بمعنے وقت شب وسرائے عبارت از سرائے مسافران قولہ او را مقام ومنزل ومسکن چہ حاجت است ہر جا کہ میرود ہمہ ملک خدائے اوست + ش ضمیر او راجع بدرویش مسافر مقام بالفتح وبالضم بمعنے جائے قیام وجائے اقامت مسکن جائے آرام منزل بکسر زاء معجمہ جائے فرود آمدن ومسانت میان دو منزلین را کہ در عرف مردم منزل گویند مجازاست قولہ این بگفت ودر را وداع کرد ہمت حواست وروان شد وبہنگام رفتن میگفت ش وداع بالفتح واو بمعنے سپردن یعنے پدر را خانمان وفرزند سپرد یا پدر را بخدا سپرد ودر محاورہ ہندوستان بالعکس این رواج دارد ہمت یعنے توجہ ولی یعنے دعا قولہ بیت ہنر ورچو بختش نباشد بکام + بجائے رود کس نداند نام + ش یعنے بخت ہنر ورچون بکام رسانی نباشد ہر جا کہ رود مردم نامش ہم نپرسند یعنے اصلا متوجہ حال او نشوند سوال نداند صیغہ مضارع جمع متکلم است فاعلش کس واحد چرا واقع شد جواب کس اسم جنس است بمعنے انسان اطلاقش بر واحد وجمع ہر دو درست باشد قولہ تا بر سیہ بر کنار آلے کہ سنگ از صلابت او بر سنگ می آرد وخرد وشش بلہ سنگ میرفت مراد از آب وریا است ش صلابت بمعنے سختی وزور وخروش بضمتین بمعنے شور فرسنگ فرسخ دوازدہ ہزار ذراع باشد وہر ذراع بست وچہار انگشت برہم نہادہ قولہ بیت سہمگین آبے کہ مرغابے در و ایمن نبود + کمترین موج آسیا سنگ از کنارش دور بود + ش سہمگین بالفتح خوفناک مرغابے ظاہر معروف کسرہ اضافت

ومرغ از جهت اسمیت ساقط است آسیا مخفف آس آب که بهندی پن چکی گویند که بر کنارهٔ آبها جاری نصب کنند و آسیا سنگ بالقلب اضافت یعنی سنگ آسیا قوله کرده ہے مردمان را دید سیکے بقرائنه رمبعبر شسته و زخست سفر بسته جوان را دست عطا بسته بوذربان به ثنا بر نشود پنداشکه زاہے کردیارے تکرد زبر ش قرائنه بضم در لغت ریزه هر چیزکه از بریدن متقاض بفتیدن ریزها مراد از قرائنه زر درم کوچک است و اطلاق زر بر نقره که هم کنند و حرف بار موحده در لفظ بقرائنه بمعنے عوض است و در نسخه خدوے بعد قرائنه لفظ زر نکتوبه نیست معبر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح باء موحده بمعنے آله عبور از آب و آن چند قسم است و در اینجا از معبر کشتے مراد است و انچه در بعض نسخ معبر کشتے نوشته اند بهتر نیست در نیصورت اضافت عام بسوے خاص باشد چه معبر عام است و کشتی خاص قوله بیت بے زر تنوانے که کنی با کس زور ور بگر زرداری بزور محتاج نمی + ش لفظانه بیاد خطاب که در تلفظ است نه در کتابت و این بیت مقوله شیخ است در حسب حال خود ملاح بمیروت بخندید و گفت بیت زر نداری متوان رفت بزور از دریا + زور دره مردچه باشد تیار ش لفظ چه برائے تحقیر یعنے زور بقدر ده مرد هیچ چیز نباشد و زریک مرد کفایه از زر بسیار که باجرت کشتی نشینی یک مرد کفایت کند و آن یک قرائنه زر است و نیز بطریق لطیفه خواند شد که از زر یکمرد مراد یکدرم است چرا که چون مرد را قلب کنند درم میگردد قوله جوان را از طعنه ملاح دل بهم برآمد خواست که از روا انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر بر بن جامه که پوشیده ام قناعت کنی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید ش بهم برآمد یعنے در جوش شد و نسخه باز آورد نیز درست باشد قوله بیت بدوز دیده هر سوزن که سازد + در آرد طمع مرغ و ماهی به بند + ش شره بفتحتین شین معجمه و راء مهمله و هاے ملفوظ بمعنے حرص قوله چنانکه دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید و بے محابا فرو کوفت ش بخود در کشید یعنے بسوے خود در کشید و لفظ در زائد محض نیست بلکه افاده سرعت تمام میکند محابا بالضم بیم رعایت و اندیشه در اصل محابات بود فائده فارسیان از بعض مصادر ناقص که از باب مفاعله آید تا را از آخر بجهت تخفیف ساقط کرده اند چنانکه مدارا و مواسا قوله یارش از کشتے بدر اند تا کشتے کند در شتے دید پشت بگردانید چاره جز آن ندید ند که با او بمصالحت گرایند و باجرت کشتے مسامحت نمایند ش اجرت بضم اول و سکون جیم فروری مسامحت بضم میم اول و فتح میم ثانی و حاء مهمله بمعنے سهلے و آسانی بمعنے جوانمردی که مے آید مجاز است یعنے مرد کشتے فروگذاشت کند قوله شتوی هو پرخاش یعنی عمل بسیار +

که سیلے به بندد در کارزار + شش پرخاش بفتح بار فارسی بمعنے خرخشه ومناقشه وجنگ وبعضے بهار عربی نیز نوشته اند سیلے بالفتح ویاء مصدرے مراد از نرمے در معامله کارزار بمعنے جنگ ومقابله قوله شیرین زبانی ولطف وخوشی + توانے که پیلے بموئے کشتے + شش خوشی بفتح خا که بوے ضمه دارد وواو معدوله قوله لطافت کن آنجا که بینی ستیز + نبرد قز نرم را تیغ تیز + شش نرمی وآشتے قز بفتح قاف وزار معجمه ابریشم خبز بتشدید راء بصفورت نظم تیغ بکسر غین معجمه موصوف است قوله بعذر باضم درق مش افتاد زو بوسه چند بشفاق بر سر وچشمش داد ند پس بلشتی در آورد ند ورو مان شد ند شش ماضی کنایه از تقصیرے که ملاح کرده بود قوله تا برسیدند بستونیکه از عمارت یونان در آب استاده بود ملاح گفت کشتے را خللے است یکے از شما که زور آور تر است باید که برین ستون رود وحطام کشتے بگیرد تا عمارت کنیم شش یونان ملکے بود میان روم وفرنگ حکمار آنجا بخارا ورسول نمیگذاشتند بقهر الهی آن ملک دریا برد شش خطام بکسر خاء معجمه بمعنے مهار وعمارت بمعنے مرمت یعنے برین ستون رفته ریسمان کشتی را گرفته بسوے خود کشیده دارد ونگذاشتے را روان شدن ندهد تا خللے که در تخته کشتے پیدا آمده است آنرا مرمت ساخته درست نمایند وآنچه در بعض نسخ خرطوم نوشته بمعنے بینے فیل وغیره درست نیست ودر بعض ریسمان نوشته وآنچه در اکثر نسخ نوشته تا از عمارت عبور کنیم صواب نیست چرا که بتعمق فکر صورت اسلوب رویا دارد وآنچه تقدیر در متن نوشته مطابق مخدومے ومتن سرورے است قوله جوان بغرور دلاورے که در سر داشت از خصم دل آزرده نیندیشید وقول حکما را کار نه بست که گفته اند هر کرا رنجے بدل رسانیدے اگر در عقب آن صد راحت رسانی از پاداش آن یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید وآزارش در دل بماند شش پاداش بهار فارسی بمعنے عوض وجزا جراحت بکسر زخم تازه قوله بیت چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش + چو دشمن خراشیدے ایمن مباش + شش بکتاش بکسر بار موحده وکاف عربی نام بادشاه خوارزم ورم وخیلتاش را که بعضے بمعنے گروه غلامان نوشته وبعضے بمعنے نوکران یک خواجه گفته وملا سعد سرورے بکتاش وخیلتاش را نام دو مرد یا دو پهلوان نوشته اند بهتر نیست چرا که خراشیدے بصیغه واحد با خیلتاش که درخور معنے جمعیت دارد از قدم مطابقت ابا میکند پس مخفی نماند که لفظ تاش در فارسی منجمله لغات اضداد است چه بمعنے بنده وغلام وهم بمعنے خداوند آمده گذاشے بر هان قاطع چنانکه مولی در عربی پس در مصرعه اول بمعنے غلام ودر مصرعه ثانی بمعنے خداوند وخیلتاش بقلب اضافت است

بمعنی تاش جیل یعنی خداوند جماعه مردم بر بین تقدیر یکتاش بفتح یا نخستانی باشد یعنی یک غلام با خداوند جماعت مردم که جماعه دار سیاه باشد چه خوش گفت اگر در مصرعه اول یکتاش باشد بار سه عدد نام پادشاه تواند رم او بیند تقریر یعنی چنین باشد که یکتاش یا جماعه دار فوج خود چه خوش گفت و مرا از خر اشیدن ایزار ساختن است قوله قطعه مشو ایمن که تنگدل گردے چون زد دشت دلے به تنگ آید تش گردی بکاف فارسی یعنی شوی و یا رد بے برائے تنکیر یا وحدت و حرف یا بر کلمه به تنگ زائد است برائے وزن و هم برائے تحسین کلام و مراد از آید شود و اگر تنگ را مخفف تنگی گیرند بار زائد نباشد و درین بیت جزا مقدم است بر شرط قوله سنگ بر بارهٔ حصار فرن که بود کز حصار سنگ آید تش بارهٔ بیاد معروفه دیوار قلعه قوله چندانکه مقصود کشتی بسا عدبر پیچد و بالائے ستون رفت بلاح زمام از کفش در رباید و نشستے برانند بیچاره درا بجا متحیر بماند روز دراز بلا و محنت دیده و سختے کشیده تش مقصود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال ریسمان لجام که بهندی باگ ور گویند در بنجا مراد از رسن کشتی است چه این لفظ اسم آله است از قود بالفتح که بمعنی از پیش کشیدن ستور است ساعد بالفتح عین ساق دست که بهندی بهونچا نامند و لفظ بر اگر چه زائد است مگر افاده سرعت میکند زمام بکسر زا و معجمه بمعنی ریسمان مهار شتر در بنجا بمعنی همان رسن کشتی لفظ در اگر چه در کلمه دیگر زائد مفهوم میشود مگر افاده سرعت تش مینماید یعنی بجلدی تمام از دستش کشیده و انچه در اکثر نسخ در گسلاند واقع است محل تردد است چه گسستن و گسلاندن بمعنی شکستن چیز نرم است پس رسن کشتی ایقدر ضعیف نباشد که کسے آنرا بکمال رگی بگسلاند مگر آنکه گسلاندن مجازاً بمعنی قطع چنانکه در خطبهٔ مکاتبات ابو الفضل عبد الصمد نوشته تبع قضا زندگانی گسار آن برگزیده انفس و آفاق گشت و فقیر مؤلف نسخه در ربود از متن شرح سروری نوشته است قوله سوم روز جوابش گریبان گرفت و بآب انداخت بعد از شبانروز دیگر برکنار افتاد از حیاتش رمقے مانده بود برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاها بر آوردن تا اندکے قوت یافت سر در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و بے طاقت شد تش در لفظ شبانروز الف برائے عطف است یعنی بعد از شب و روز دیگر که سوائے آن دو روز باشد که بر ستون گذرانده بود رمق بفتحتین بقیهٔ روح و بعد لفظ بر آوردن لفظ گرفت دیگر محذوف است برائے حسن عبارت یعنے بیخ بعضے گیاه برائے خوردن و دفع جوع از زمین بر آوردن گرفت و مخفی نماند که در زمین نمناک قرب دریا چند قسم گیاه پیدا شود که بیخ سطبر دارد بمانند مزه مثل کسیر و ناگر موتھ و چیریا کند که آن ثعلب هندی است سر در بیابان نهادی متوجه

صحرا شد تشنه بالکسر و بالفتح هر دو صحیح قوله بر سر چاهے رسید که تموے بر و گرد آمده شربت آب به پشیزے نمے داد جوان را پشیزے نبود چندانکه طلب کرد بیچارگی نمود رحمت نیاورد ندا با کرد ند دست تعدی دراز کرد و تنے چند را اگر که قوت مردان غلبه کرد ند و بے نوا با بزد ند مجروح شد ش شربت بالفتح آنقدر آب را گویند که یکبار دفع تشنگی از ان توان ساخت پشیز بفتح با فارسی و یاء معروف در اے معجمه فلس ریزه و مسامحه که بقدر هشتم حصه آنه باشد و در هر دو پشیزے یا ے مجهول و حدت است و نمود بمعنے ظاهر ساخت ا بالکسر اول و بار موحده و بمعنے اظهار و انتفاع تعدی بمعنے ستم غلبه بفتحتین محا با بالضم انا بیشه و در عنایت قوله قطعه بیشه چو پر شد ببزند پیل را + با همه مردی و صلابت که اوست مثل پریشان در اینجا بمعنے بسیار شدن بزند یعنے ایذا رساند سوال با وجود بسیارے بیشه در خبر ش بصیغه واحد چرا آمد در جواب گاهے بر کثرت جنسی برائے مبالغه اطلاق و حدت کرده خبر ش بصیغه واحا آرند خصوصا در بیان حیوانات ریزه و اینچنین در محاورات شائع است سعدی در بوستان فرماید مصرع ملخ بوستان خورد قدم بلخ + مردی در اینجا مجازا بمعنے جراءت و دلاوری همین جهت اطلاقش بر پیل واقع شد صلابت سختی و درشتی قوله مور چگان را چو بود اتفاق + شیر ژیان را بدرانند پوست + ش اتفاق بمعنے موافقت و یکدلی در سر انجام کاری ژیان بکسر زا ے عجمی چشمناک و ا ے بر ین متعدی محض و دریدن لازم و متعدی هر دو آمده قوله تحکم ضرور شناخته و مجروح در بن کاروان افتاد و بر دست شبانگاه بر سیدند بمقامیکه از زدان بر خط بود کاروانیان را دیدند زده بر اندام افتاده و دول بر هلاک نهاده ش بمعنے اقتضا و باعث خسته و مجروح مترادف اند بجهت تفسیر بے کاروان قافله و در شبانگاه الف و نون زائد برائے تحسین کلام در نسخه تحدے بجاے زدان بفتح اول و ریان واقع است بلام و واو مجهول و را ے مهمله و یاے تحتانی قوے است صحراشین که اکثر راهزن باشند کاروانیان منسوب بکاروان و لرزه برا ندام افتاده و دل بر هلاک نهاده حال است برائے کاروانیان و هلاک مصدر است بمعنے مردن هلاکت بر یارت تار خطا است قوله جوانان لغت اندیشه ندارید که درین میان یکے منم که پنجاه کس را جواب دهم و دیگر جوانان هم یاری کنند مردم کاروان بلاف او قوی دل شدند و بزاد و آب دستگیرے کرد ند ش جواب دهم یعنے مقابله کنم زاد بمعنی توشه یعنے اینچه اهل سفر از جنس طعام خشک همراه گیرند قوله جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از فرط اشتها تناول کرد و مے چند آب آشامید تا دیو درونش بیارمید ش معده بکسر میم و سکون عین و آتش معده جوع و بالا بمعنے بلند و گرفتن

بالفظ آتش بمعنی مشتعل شدن فرط بالفتح افزونی وغلبه وحرف از سبیه واگر از نجاوریه باشد بمعنی دیگر صورت میگیرد یعنی از غلبهٔ اشتها نجاورکرده لقمهٔ چندزیاده از حاجت تناول کرد ومراد از زبون گرسنگی بافراط قوله وخوابش دربود ونخفت بیرمردی جهان دیده درکاروان بود گفت ای یاران من ازین بدرقه شما اندیشه ناکم بیش از انکه ازدزدان قطاع الطریق چنانکه حکایت کنند بدرقه بفتح باموحده وسکون دال وبعد او فتح راء مهمله وفتح قاف بمعنی رهبر بلفظ بیش بیاء موحده قطاع بالضم وتشدید جمع قاطع یا صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار قطع کننده ودزدان موصوف وقطاع طریق صفت آن یعنی دزدان قطع کنندهٔ راه مسافران ودر بعضی نسخ قطاع طریق دربنجا واقع نشده قوله اعرابی را درمی چند گرد آمده بود بشب ازآشوبش آن درخانه بیهوده بیهوشی بهردی بیک را از دوستان پیش خود خواندند وحشت تنهائی بدیدار او منصرف کند بشبی چند درصحبت بود چنانکه برزرمهاش وقوف یافت ببرد وبسفر کرد شی اعرابی بالفتح بیابان معروف وحدتهٔ که بقاعدهٔ عربی است بمعنی یک شخص از قوم عربان صحراشین گرد آمده بود اسباب شهر بلوده وخفی نهاد که خبر غیر ذی روح بصیغهٔ واحد مؤنث پیش فکند پریشانی بلفظ تنها صفت خانه کردن بهتر نیست بلکه حال اعرابی است منصرف بالضم ممهاش بکسر اول مهمله بمعنی گذرنده ومجازا بمعنی دفع وقوف بفتحتین بمعنی آگاهی قوله بامدادان بیدار شد عربان وگریبان گفتند حال چیست مگر آن درمهای تراورد ببرد گفت لا والله بدرقه ببرد شی عربان بالضم برهنه عریان وگریبان حال است برای اعرابی مگر کلمهٔ شک است بمعنی شاید لاکلمه نفی بمعنی نه والله بواو قسمیه بمعنی سوگند خدا چون قسم برای رفع انکار کل است کلمه لا برای نفی بعض الفاظ کلام مخاطب باشد وبهتر بیتوان گفت که لفظ لا در تراکیب قسمیه زائد است بدرقه دربنجا مجازا بمعنی مطلق رفیق ویار است قوله قطعه هرگز این زیرنه نشینم + تا نه دانم هر انچه حاصلت اوست + شن نون ثانی زاید لفظ نه نشینم زینجا ساکن خواندن واجب است وانچه دراکثر نسخ نه نشستم واقع شده درست نیست چرا که آینده فائدهٔ پند پیرے از حکایت اعرابی حاصل نمی ماند وانچه دربعض نسخ بجاے یار لفظ بار بمیم نوشته اند خطا است قوله زخم دندان دشمنی تیز است + که نماید چشمه مرهم درست + شن وانچه دراکثر نسخ بجاے تیز که مخفف بتر است لفظ تیز نوشته اند توجیه طلب است برین تقدیر تیزی زخم عبارت از کارے بود که زخم گفته آید ویتوان گفت که زخم دندان بدون کسرهٔ میم ترکیب قلب اضافت بمعنی زخم دندان باشد اے دندانے که بدان زخم میتوان انداخت حاصل آنکه دشمن را دندان که بدان تیز است

کہ بچشم مردمان دوست نمیبود باشد چرا کہ بفریب دوستی زخم خاطر خواہ زند چہ دانید اگر اینہم از جملہ
دزدان باشد و درمیان مالعیاری تعبیہ شدہ تا بہنگام فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت می بینم
کہ این را خفتہ بگذاریم عیاری بمعنے چالاکی چرا کہ عیار بالفتح والتشدید بمعنے مرد بسیار حرکت است
ماخود از غیر بالفتح کہ بمعنے بہر سو رفتن اسپ است بجولان تعبیہ بفتح تا فوقانی وسکون عین و
کسر باء موحدہ بتخفیف یاے تحتانی اگرچہ مصدر است در ینجا بمعنے اسم فاعل یعنے بجولی وحکمت
پوشیدہ شنودہ قولہ جوانان را بیند پیر استوار آمد و مہابتے از شست زن در دل گرفتند و رخت
برداشتند و جوان را خفتہ بگذاشتند جوان آنگہ خبر یافت کہ آفتابش بر کتف تافت سر برآورد
کاروان را رفتہ دید بیچارہ بسے بگرید بدراہ بجائے نبرد تشنہ و بیمنوا و بر خاک دل بر ہلاک نہاد و میگفت
شش مہابت بفتح میم و فتح باء موحدہ مصدر میمے است بمعنے ہیبت و یا رمجہول برائے عظمت
یعنے خوف عظیم خبر یافت شعور یافت اے بیدار شو لتف بفتح کاف ولسر تا بمعنے شانہ پشت
یعنے آفتاب اورا بمقابلہ شانہ تافت ای یکپہر روز برآمدہ بود چرا کہ آفتاب چون بمقابلہ
میان سر رسید نیمروز میگردد سر برآورد یعنے برخاست راہ بجائے نبرد یعنے راہ مقصود نیافت بیمنوا
بمعنے گرسنہ قولہ شعر من ذا یحدثنی وما بی نعسۃ + واللغریب سوی الغریب انیس ترجمہ
کیست آنکہ سخن کند با من حالانکہ رفت قافلہ نیست برائے مسافر سوائے مسافر غمخوار حاصل آنکہ کسے
نیست کہ مصیبت وحشت مرا کہ از رفتن قافلہ تنہا ماندہ ام بسخنان لسلی آمیز دفع کند اگر بجیحون
مسافرے دیگر بیمنو در رفاقت من میکرد و مخفی نماند کہ در مصرعہ اول تمنا کردہ و در مصرعہ دوم خود تنصف
شدہ ترکیب و لغت من بالفتح تبدا منتضمن بمعنے استفہام وذا اسم اشارت خبر و موصوف
یحدث بضم یاے تحتانی وفتح ہاے مہملہ ودال مہملہ مشدد ومکسور وضم ثاء مثلثہ واحد مذکر غائب از
مضارع باب تفعیل وضمیر غائب مستتر کہ راجع است بسوے بتدا فاعل او ونون وقایہ ویاے
متکلم مفعول او ومجموع صفت ذا واو حالیہ ولفظ ما بمقدر ماضی معلوم مضاعف عیس بکسر
عین وسکون یاء تحتانی وسین مہملہ جمع اعیس چنانکہ بیض جمع ابیض بمعنے شتران سفید سرخ مو
در ینجا بمعنے مطلق شتران کہ مجاز گرفتہ اند از قافلہ باشد ولفظ عیس مرفوع است بتنوین ضمہ از جہت فاعلیت
و باشباع ضمہ سین واو خواندن در ینجا واجب است و ہمچنین در آخر لفظ انیس مانند بلیس لام مکسور جار غریب
بکسر باء موحدہ مجرور جار ومجرور با متعلق محذوف خبر مقدم برای ما وسوے بکسر سین و الف مقصورہ بصورت یاء
کہ در وزن شعر محسوب نیست مضاف و غریب ثانی بکسر باء مضاف الیہ مجموع مضاف و مضاف الیہ

خبر مقدم و انیس بفتح همزه و کسر نون مبتدا مؤخر مجموعه مبتدا و خبر اسم مؤخر برای ما و انچه در اکثر نسخ و قدم العیس واقع شده خطا است چرا که وزن شعر فساد می آید و انچه در نسخه های کثیره با دال تحتانی بلفظ ما و تا مرفوعا نوشته اند اتم بهتر نیست چنانچه بر حاصل معنی آن بر متامل پوشیده نیست و در نسخه محمد و سروری مصرعه اول چنین واقع شده ع من فایحدثنی وزم العیس زم بضم زاء معجمه و ثانیا یدیم مفتوح صیغه ماضی مجهول که فعل ماخوذ از زمام است اے مهار بسته شده بجهت کوچ و این شعر وزن بحر کامل مسدس است افاعیلش اینست متفاعلن متفاعلن فعولن مستفعلن متفاعلن فعلاتن صدر و ابتدا ضمر و عروض مضمر مقطوع و عجز مقطوع سالم قوله بیت زرشتی کند یار غریبان کسے ۔ که نابوده باشد بغربت بسے ش در شتی بشین معجمه و خای معجمه از معنی بیمروتی قوله مسکین دین سخن بود که پادشاه زاده بصید آمده بود و از لشکریان دور افتاده با لاے سر او استاده این سخن به شنید و در ریبت او نظر کرد حالش پریشان دید و صورت ظاهرش پاکیزه به سید از بجاے و این جمله نه افتادی بر خے از انچه بروگذشته بود با عادت کرش بصید یعنی برا ے شکار اندازی هیئت بفتح ها و سکون تحتانی و فتح همزه بمعنی شکل و صورت برنجے بالفتح انگرے اعادت بکسر اول باز گردانیدن قوله ملکزاده را بر حال تباه او جمعت آمد خلعت و تمتش داد و معتمدے همراه او کرد تا بلشهر خویش باز آید پدر بدیدن او شاد مانی کرد و بر سلامت حالش شکر گزارد ش مراد از نعمت وبال وزر است معتمدے بضم میم اول و فتح میم ثانی و یاء مجهول و حدت شخص صاحب اعتبار که برکار او تکیه باشد دیدن بمعنی ملاقات گذارد بسکون راء مهمله و وقف دال مهمله بمعنی ادا کرد صیغه ماضی است گذاردن سلامت مصدر است قوله شبانگاه انچه بر سر او گذشته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفاے روستایان بر سر چاه و غدر کاروانیان در راه با پدر نگفت اے بسه نگفتن او وقت رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیرے شکسته ش شبانگاه بزیادت الف و نون بر کیب قلب اضافت بمعنی گاه شب روستای باشنده روستا که بواو مجهول بمعنی قریه بوده باشد غدر بفتح غین معجمه و سکون دال بیوفائی قوله بیت چه خوش گفت آن تهیدست سکشور ۔ جوے زر بهتر از هفتاد من زور ش سکشور بکسر سین مهمله و فتح لام و حاء مهمله و واو مجهول بمعنی سپاهی چه سکم مخفف سلاح و شور امر از شوریدن که بمعنی ورزش کردن و برهم زدن است پس بر کیب اسم و امر بمعنی ورزش کننده سلاح حاصل شد و آن سپاهی باشد تهیدست مضاف و سکشور اسم جنس است مضاف الیه یعنی

مفلسے کہ از فرقہ سپاہی بود و زور را در پنجا بمقابلہ زر وی جسم قرار دادہ و از ہفتاد من کثرت مراد است و از جوقت مقصود است یعنے اندک زر با کثیر مقامات از زور بسیار پیشتہ بکار می آید قولہ پسر گفت اے پدر ہر آئینہ تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان در خطر نہ نہی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانہ پریشان نکنی خرمن بر نمیری نہ بینی اندک مایہ رنجے کہ بردم چہ تحصیل راحت کردم و نیشے کہ خوردم چہ مایہ عسل آوردم شش ہر آئینہ بمعنے بہر طور یعنے بالضرور بفتحتین غلبہ و کامیابی مایہ بمعنے مقدار و ہر دو جا لفظ چہ برائے عظمت حسل بفتحتین شہد قولہ بیت گرچہ بیرون رزق قسمت خورد + دو طلب کاہلی نباید کرد + شش بیرون در ینجا بمعنے زیادہ افزون خورد بفتح خا معجمہ کہ بوے ضمہ دارد و واو معدولہ است بدین طور صحت لفظ و درستی قافیہ این بیت حاصل می شود لفظ خورد بمعنے خوردن و کرد بمعنے کردن باید گفت چہ بعد لفظ توان تواں و توانست و باید و شاید ماضی بمعنے مصدری گردد قولہ غواص گر اندیشہ کند کام نہنگ + ہرگز نکند در گرانمایہ بچنگ + شش غواص بالفتح و تشدید یا خوذ از غوص بالفتح کہ باب نصر و ضرب است بمعنے کسیکہ بطلب مروارید غوطہ زدن پیشہ او باشد و چون صلہ لفظ اندیشہ کلمہ از واقع شود بمعنے ترسیدن ہم باشد لہذا لفظ از بعد لفظ کند محذوف است یعنے غواص اگر از کام نہنگ خوف کند در نیابد یا بضرورت وزن بر اصل خود آوردہ شد و الا در فارسی بتخفیف می آید گرانمایہ بیش قیمت چنگ بفتح چیم فارسی چنگل و دست و فاعل کند و بکند غواص است قولہ آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند شش آسیا سنگ بقلب اضافت برای تخفیف بمعنے سنگ آسیا و زیرین صفت سنگ است لاجرم بفتحتین چیم و رای مہملہ بمعنے بالضرور تحمل بمعنے برداشتن قولہ شعر المرء لیس بشاہد فی ارضہ + کالصقر لیس بصاید فی وکرہ + ترجمہ مرد نیست نامور در زمین خود اے در شہر خود چنانکہ جزع نیست شکار کنندہ در آشیانہ بخود ترکیب لغت المرء بفتح میم و سکون راء و ضم ہمزہ مرء مبتداء لیس بمعنے لا افعال ناقصہ و ضمیر غائب مستتر اسم او باء موحدہ بکسور زائدہ جار شاہد کہ بمعنے حاضر است و مجازاً بمعنے نامور و مغرر بتنوین کسرہ مجرور خبر لیس و فی جار ارض مجرور و مضاف و ہاء ضمیر مذکر غائب کہ بمعنے خود است مضاف الیہ جار مجرور متعلق بشاہد پس مجموع لیس بشاہد فی ارضہ خبر مبتدا است کاف حرف تشبیہ جار و صقر بالفتح و قاف بمعنے جزع کہ طائر است شکاری مشبہ بہ و مجرد و لیس ماضی معلوم باء موحدہ زائدہ جار اسم فاعل از صید مجرور و فی جار و کسرہ بضم واو آشیانہ مرغ مجرور و مضاف و ہاء بکسور ضمیر صقر

کہ بمعنے خود است مضاف الیہ و در بعض نسخ بجاے بشاہد بشنائع واقع است بمعنے مشہور و نامور و این شعر از بحر کامل است ہر دو حشو سالم و باقی مضمر بروزن متفاعلن متفاعلن متفاعلن و بار و روے این شعر معلوم نمیشود شاید کہ صاد و را باشد جہت قرب مخرج و این شعر در اکثر نسخ یافتہ نمیشود چنانچہ در نسخہ می رومے و در شرح عربی ہم نیست و خان آرزو و ملا سعد صاحب شکرستان ہم نیاوردہ اند مگر میر نور اللہ احرارے و عبد الغنی بشرح خود آوردہ اند قولہ قطعہ چہ خورشید شیرشرزہ درین غار + باز افتادہ را چہ قوت بود + ش در ہر دو مصرع چہ برائے استفہام انکاری است یعنے ہیچ نمی خورد و ہیچ قوت نمی باشد شرزہ بفتح شین معجمہ و سکون راء و فتح زاء معجمہ بمعنے خشمناک و تند و غار بضم غین معجمہ و تشدید راء موحدہ و کسر نون بمعنے تعرغار و عمق غار باز طائر شکاری معروف افتادہ در بیخ بمعنے کاہل بے پروا قولہ گر تو در خانہ میباخواہی کرد + دست و پایت چو عنکبوت بود + ش عنکبوت بفتح عین مہملہ و نون و فتح کاف و ضم باء موحدہ مس کیر یعنے اگر تو از سیر و سفر باز مانده مثل عنکبوت در خانہ خود نشستہ منتظر صید خواہی ماند دران صورت دست و پاے تو از مشقت جوع مثل دست و پاے عنکبوت لاغر و ضعیف خواہند شد قولہ پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا فلک یاوری کرد و اقبال رہبری نمود و صاحب دولتے بتو رسید و بر تو بخشایید و کسر حالت را بتفقدے جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان ساخت و زنہار بدین طمع دیگر بار گرد ولیع نگردی ش نوبت بالفتح بمعنے بار و مرتبہ بخشایید ن یعنے ترحم کردن کسر بفتح کاف و سکون سین بمعنے شکستگی و تاے حالت برائے خطاب تفقد بفتحتین و ضم قاف مشدد در لغت گم شدہ را باز جستن مجازاً بمعنے دلجوئی و مہربانی جبر بالفتح جیم و سکون باء موحدہ بمعنے بستن ہر چیز شکستہ را تا در بمعنے کمیاب ولیع بفتحتین و عین مہملہ حرص و فریفتگی قولہ ببیت صیاد نہ بار شکارے ببرد + باشکرہ کہ بر زمینگاش بدرد + ش لفظ باشد درین بیت بمعنے احتمال دارد و واقع است یا بمعنے شاید یاے مجہول در شکارے برائے نکرہ است یا وحدت و در بعض نسخ بجاے شکارے لفظ شغالے واقع است مگر بہتر نماید قولہ حکایت چنانکہ یکے از ملوک پارس حرسہا اللہ تعالے بنگینے گرانمایہ بر انگشتری داشت بارے بحکم نفرین باتنے چند از خاصان بمصلاے شیراز بیرون رفت ش از نسخہ ہاے معتبرہ قدیم مثل نسخہ محمد دے و متن شرح عربی بدلالت لفظ چنانکہ در ابتداے حکایت واقع است چنان بر ثبوت می رسد کہ این حکایت علیحدہ نیست بلکہ تتمہ حکایت مشت زن است بمقولہ پدر و آنچہ در اکثر نسخ بدون لفظ چنانکہ حکایت علیحدہ نوشتہ اند ربط این حکایت بباب نمی آید حرسہا اللہ تعالے

بفتح حا و فتح راء مهمله مشدد و فتح سین بینی نگاهدارد آنرا حق تعالے از بلیات نگینی بکسر تین نون و کاف و یاء وحدت و انگشتری هر دو درست فائده این را صل انگشتر است مخفف انگشت و راست یعنے صاحب انگشت تفرج بتشدید راء مضموم و جیم بمعنے سیر و تنزه مصلے در اصل بضم میم و تشدید لام مفتوح و الف مقصوره که بصورت یاء است بمعنے جا نماز گذاردن مگر در اصطلاح بمعنے عیدگاه باشد و در بنجا همین معنے مقصود است چه عیدگاه شیراز سیر گاهے است خوش فضا و جائیست خرم و دلکشا فاعل مصلے صیغه اسم ظرف است از ضایه که مصدر تفعیل است ماخوذ از صلوة قوله نهموده تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا سر که نثار حلقه انگشتری بگذرانا انگشتری ورا باشد تش تا برای ترمیم فائده و سرعت حصول نتیجه و مراد از گنبد گنبد متبرکه که مضاف است بسوے عضد و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه نام بادشاهے اختصار عضد الدین نصب کردند یعنے قائم کردند ای نگینه را زیر کرده نهادند و مولی محمد مرشد آبادی بجاے بر گنبد لفظ بر کند بضم کاف بمعنے بر آورند نوشته بجاے عضد لفظ غرض نوشته که تحتین ظاهر معجمه و راء مهمله و ضاد معجمه بمعنے نشانه تیر اندازی است درینصورت واو عاطفه لفظ غرض ضرور است بجاے کردند لفظ کنند مگر هم باید یعنے ملک فرمود که انگشتری از دست ما بر آورده نشانه اندازان نصب کنند قوله اتفاق چهار صد حکیم انداز در خدمت ملک حاذق بود نادانسته خطا کردند مگر کسے که بر باط ربا طتیر بر طرف بیاری مے انداخت باد صبا تیر او را بحلقه انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی بازرانی داشت تش حکم انداز بمعنے تیر اندازی که تیر او خطا نرود رباط بفتح مساوخانه و لنگر خانه و ظل سراپرده صبا اتفاقے است قوله آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق اولیتر جاے ماند تش یعنے کودک گفت که تیر و کمان خود را این سبب سوختم که مبادا کسے مرا باز گوید که برادر دیگر تیر از حلقه انگشتری بگذران و تیر من باز ازان مگذران فجل شئوم و این بزرگی که اکنون مرا حاصل است بر باد رود و اگر کسے تیر و کمان دیگر دید بگوید که تیر و کمان سابق اسمعیل کرده و بقا بوا آورده من بودا ین تیر و کمان جدید بدست من آشنا نیست غیر من بجا باش قوله نطعه که بود کز حکیمے روشن رائے ✦ بر نیائی بدرست نا بیرے ✦ گاه باشد که کودکے نادان ✦ بغلط بر هدف زند تیرے ✦ تش گه بفتح کاف فارسی و با ء ملفوظ مخفف گاه حکیم بمعنے دانای جمیع امورات و در بنجا از غلط مسهو بیغرمی مقصود است این حکایت مشت زن را که حکایت بیلا از ملوک پارس تمه آن باشد ربط و فائده اینست آدمی را باید که پا بدامن قناعت کشیده بطلب زیادتی سعی کردن خطر اختیار نکند

و بیکا میابی بعض مسافران که بحسب اتفاق بوده باشد اعتماد کلی نکند الناور کالمعدوم **قوله** حکایت درویشی را شنیدم که بغاری نشسته بود و در بر روی از جهان بسته و ملوک و سلاطین را در چشم همت او هیبت و شوکت نمانده **ش** شوکت کروفر و دبدبه ای بسبب استغنار ملوک را دانی مے پندانشت **قوله قطعه** هر که بر خود در سوال کشاد تا بمیرد نیاز مند بود **ش** کشاد بکاف عربی و فارسی هر دو درست در سوال کشاد یعنی سوال اختیار کرد نیاز مند بمعنے محتاج و لم رتبه **قوله** آز بگذار پادشاهی کن **ش** کردن بے طمع بلند بود **ش** آز المدوزاے مجمه حرص سخت بگذار بکسره با موحده صحیح اصل و دلیل آن بطویل میخواهد **قوله** یکے از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع از کرم و اخلاق عزیزان آنست که یکے بنان و نمک با ما موافقت کنی **ش** توقع بضم کاف و مراد از عزیزان عزیزان بارگاه الهی است که درویشان باشند یکے بمعنی یکبار و نمک کنایه از نان خورش بے تکلف و این مقوله بادشاه از کمال کسر نفسی و فروتنی است بجناب درویش **قوله** تیغ رضا داد و حکم آنکه اجابت دعوت سنت است **ش** رضا داون بمعنی قبول کردن حکم بمعنی سبب اجابت بمعنی قبول کردن سنت بمعنی طریقه رسول الله صلی الله علیه وسلم بحجت انکه قال النبی صلی الله علیه وسلم لو دعیت علی کراع الی کراع لاجبت یعنی اگر دعوت کرده شوم بر پاچه گوسپند که دران گوشت نباشد بسوے قله کوه یعنی برجاے بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری هر آینه قبول کنم و شارح عربی این حدیث آورده اذا دعی الی الطعام اجابه **قوله** دیگر بر ولایت بعذر قدومش رفت عابد از جابر خاست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و چون ملک غائب شد یکے از اصحاب پرسید چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت بود در دین چه حکمت است گفت ای پسر نه شنیده که بزرگان گفته اند قدوم بضمتین پیش آمدن در اینجا بمعنی تشریف آوردن تلطف نرمی و مهربانی غائب شد یعنی رفت **قوله قطعه** هر که بر بساط نشستے **ش** واجب آمد بخدمتش برخاست **ش** بساط بکسر سفره و دسترخوان یعنے هر که نعمت او خوردی و برخاست اگرچه ماضی است مگر در اینجا بمعنی مصدریت یا مخفف مصدر باید گفت و انچه در بعض نسخ پیشانی نوشته اند محض غلط و در نسخه صحیحه که بخط شیراز بود و در نسخه مخدومی و شرح عربی بنشستے واقع شده و سروری نوشته که در بعض نسخ این بیت اول چنین بنظر آمده **بیت** چون مکافات خیر نتوان کرد **ش** عذر بیچارگی بباید ساخت **قوله** حاجت است انکه پیش میرو وزیر **ش** پشت خم مے کنند و بالا راست **ش** یعنے اینهمه اقتضاے حاجات است که پیش

امراگاه برای ادای تسلیمات و کورنش پیشت راضم میکند و گاهی برای تعظیم و ادن قدرا راست نمایند اگر حاجت نبود این تمام تکلف کسی اختیار نمیکرد **مثنوی** گوش تواند که همه عمر دو نشنود آواز دو چنگ و نی پیش عمر بسر رای چراکه مضاف است وضمیر و راجع بصاحب گوش متصور فی الذهن است که انسان باشد **قوله** دیده شکیبد ز تماشای باغ بلبل ز گل و نسرین بسر آرد دماغ پیش شکیبد بکسر تین و بای مجهول بمعنی صبر کند تماشا اگرچه بمعنی باهم پیاده رفتن است لیکن مجازا در محاوره فارسی بمعنی دیدن بشوق هم میآید **فائده** تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل و در اصل تماشی بود ما خوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یارا بالف بدل می کنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی بود میان لفظ گل و نسرین واو عاطفه ضرور است چه گل بمعنی گاب است و نسرین بالکسر نام گلی سفید خوشبو که بفارسی نسترن گویند و بهندی سیوتی امنده نسرین بالفتح چنانکه مشهور است درست نباشد چراکه وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانچه علنبت و نجرس و فعضیره و عفریت بسر آرد بمعنی گذراند و بآخر رساند در اینجا مفعول بسر آرد محذوف است که اوقات عمر باشد یعنی بی گل و نسرین دماغ اوقات عمر بسر آرد **قوله** گر نبود بالش آگنده پرند خواب توان کرد بحجر زیر سر بالش بکسر لام و بفتح نیز یکلمه که بوقت خواب زیر سر نهند آگنده بفتح کاف فارسی بمعنی پر کرده شده بالش موصوف و آگنده بر صفت آن و خصوصیت پر آگندگی بالش ازان کرده که پر مرغابی و مثل آن در آگین بالش به نسبت پشم و پنبه بغایت نرم باشد حجر بفتحتین حاء و جیم سنگ بحر زیر سر جمله حالیه است یعنی خواب میتوان کرد درحالیکه حجر زیر سر باشد **قوله** ور نبود و لبر بخوابه پیش ۞ دست توان کرد در آغوش خویش پیش بار بخوابه زائد است و می تواند که برای معنی اسم فاعل باشد یعنی هم خواب شونده یا آنکه برای نسبت یعنی منسوب بهم خوابی و درینصورت یای مصدری از میانش محذوف باشد آغوش بمعنی کناره و بغل **قوله** ور نبود مرکب رهوار و گام ۞ پای تواند که رود چند گام پیش درمیان رهوار و گام واو بمعنی یا تردید ضرور است رهوار بمعنی تیز رفتار و گام بگاف فارسی در مصرعه اول بمعنی اسپ تیز رفتار و در مصرعه ثانی بمعنی قدم پس باختلاف معنی قافیه درست است و لیکن محمد نوشته که مصرعه اول چنین بهتر است مصرعه اگر نبود مرکب رهواره نام ۞ یعنی اسپیکه بسبب تیز رفتاری نامش رهوار نهاده باشند درین صورت یای رهواره برای اسمیت باشد و در نسخ صحیحه

معتبرہ قدیم این بیت یافتہ نمی شود و تحمل کہ الحاقی باشد **قولہ** این شکم بے ہنر ہیچ پیچ ؛ صبر ندارد کہ بسازد بہیچ پیش پیچ پیچ بمعنی شریر و دغا باد و بمعنی آنکہ حقیقت او معلوم نشود و نیز درین اشارت است باینکہ رودکان با تنیدہ پیچ و پیچ بودن آنہا ظاہر است سازد بمعنی موافقت کند و راضی گردد بہیچ یعنے باندک چیز یا آنکہ صبر ندارد و فکر سوائے خوردنی بہیچ حیلۂ دیگر قانع گردد و ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ تا بمقدور از ملاقات بادشاہان و امرا دور باید بود کہ قرب ایشان چار ناچار بمدارا و التجائے اندازد و تا رفتہ رفتہ وصف قناعت زوال مے پذیرد

باب چہارم در فوائد خاموشی

قولہ حکایت یکی را از دوستان گفتم کہ امتناع سخن گفتن بچہ علت اختیار آمدہ است گفت غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیدہ و دشمنان جز بہ بدی نمے گراید گفتم دشمن آن بہ کہ نیکی نہ بیند ش مخفی نماند کہ درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از ہمہ بہتر همین است امتناع باز داشتن مضاف است و سخن گفتن مضاف الیہ و این اضافت بتقدیر حرف من است اے بتقدیر لفظ از یعنی امتناعی کہ از سخن گفتن باشد درین عبارت اولا سوال تبیخ است از دوست کہ منع کردن سخن گوئی را بکدام سبب عقلاء اختیار نمودہ اند دوست جواب داد کہ اکثر اوقات در کلام الفاظ نیک و بد از زبان صادر مے شود و دشمن مترصد عیب گیری و اعتراض میباشد ازین باعث عقلاء خاموشی را پسند ساختہ اند تبیخ روجواب دوست نمودہ مینماید کہ بہ اندیشہ اعتراض خاموش ماندن بہتر نیست بلکہ اولے ہمین است کہ چشم دشمن بر نیکی نیفتد بجہت آنکہ او قابل دیدن نیکی نیست اگر بہ بیند در چشم او نیک آید البتہ حسد بر ورد در تخریب و افساد آن سعی کند ضرر عیب جوئی بہ نسبت ضرر حسد کمتر باشد پس باید نشست حسد خاموشی باید نخوف اعتراض و آنچہ در عبارت محتمل این دو معنی نیز است یکے آنکہ غالب اوقات ذکر نیک و بد در مردم کردہ میشود دوم آنکہ چون سخن گفتہ می شود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد میرسد مگر این ہر دو معنی بعبارت مربوط نیست **قولہ** شعر و اخو العداوۃ لا یمر بصالح ؛ الا و لمزہ بکذاب اشرش باسکان روی کہ رائے مہملہ است در لفظ اشر صاحب عداوت یعنی دشمن گذر نمیکند بر مردم نیکو کار مگر آنکہ چشمک میزند بحال او کہ این دروغگوی منکر است مخفی نماند اگرچہ اخ بمعنی برادر است مگر در اینجا مجاز ا بمعنی ملازم و مقارن و صاحب **ترکیب و لغت** و او عاطفہ اخو بفتح ہمزہ و ضم خ جمع آن اصل

تو بود بفتح همزه و فتح خاے و ضم واو مع التنوین ضمه بر واو و ثقیل داشته دور نمودند بعد التقاے ساکنین شد میان واو و تنوین را نیز دور کردند اخو بسا کن واو باقی ماند بعده اخو مضاف شد بسوے العداوت واو هم از جهت التقاے ساکنین که آن واو و لام است ساقط شد پس این مجموع مبتدا است لایکمر مضارع منفی غائب معلوم از نصر ضمیرے که در وے مستتر است فاعل و باجار صالح مجرور متعلق بلایکمر و لایکمر فعل بمتعلق خود خبر مبتدا الاحرف استثنا واو حالیه یلیمر بضم یاے تحتانی و سکون لام و کسر میم و راے مهمله مضارع غائب معلوم از باب افعال ماخوذ از لمر که بخشیم اشارت کردن است بسوے عیب کسے و ضمیر غائب که در واست و راجع است بسوے اخو العداوت فاعل و واو ضمیر مذکر که راجع است بسوے صالح مفعول او باے جار کذاب بالفتح والتشدید بمعنی بسیار دروغگو مجرور باشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و تشدید راے مهمله صفت مشبه صفت کذاب و درین شعر به لفظ صالح بطریق لطف تلمیح است بقصه حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که قوم ثمود ایشان را کذاب اشر مے گفتند در سورهٔ قمر مذکور است بل هو کذاب اشر این نسخه که نوشته ایم از شرح عربی و نسخه مخدومی است و انچه در اکثر نسخ عامه نوشته اند مصرعه الا دیلیز بکذاب اشر بیفی الزام یهم او را بگفتن دروغگو منکر بهتر نیست چرا که الزام و ادن بدون مکالمه عادت نیست فافهم و این شعر در بحر کامل است رکن چهارم که ابتداے مصرعه دوم است مضمر بر وزن مستفعلن و باقی همه سالم بر وزن متفاعلن **قوله بیت** هزار چشم عداوت بزرگتر عیب است بگل است سعدی و در چشم دشمان خار است شرح هزار چشم عداوت باضافت مقارنیه بمعنی چشمک بعداوت مقارنت داشته باشد و بعد لفظ سعدی واو عاطفه ضرور است **قوله بیت** نور گیتی فروز چشمه مهر خوش نباشد بچشم موشک کور نور گیتی بضم هاے دو واو مجهول بمعنی آفتاب و موشک بکاف فارسی و قاف تحتانی ازموش است که بروشنی روز بر نیاید بهندی چمچوندر گویند و درین کاف تحقیر است که خرد اهم گردیده و کسره قاف تحتانی از جهت اسمیت ساقط گشته چنانکه در مرغابے از سبب اسمیت کسره اضافت انداخته شد و در بعض نسخ بجاے خوش نیاید زشت باشد واقع شده عامل واحد است ربط و خلاصه خواندن این حکایت آنست که سخن کمتر گفتن و اکثر اوقات خاموش ماندن خوب است چرا که بیشتر مردم دنیا باهم عداوت و نفاق دارند لهذا سخن بهتر را هم بسند نساخته در پی اعتراض و عیب گیری می شوند و اینمعنی بسا اوقات سبب جنگ و خصومت میگردد **قوله** حکایت بازار گلشنے را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این با کسے در میان نهی گفت

ای پدر فرمان ترا است نگویم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که در نهان دانستن مصلحت چیست
ش با زرگان بفتح زا بمعجمه سود اگر وبار وحدت در میان نهادن کنایه از گفتن عبارت بفتح خا
یعنی زبان سرمایه قوله گفت تا مصیبت و در نشود یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه ش
مایه بمعنی سرمایه و مال شماتت بفتح شا دشدن بر نقصان کسے قوله بیت گوئید خویش باد شمنان
که لاحول گویند شادی کنان ش اند بفتح همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و های ملفوظ
مخفف اندوه که بمعنی غم پنهانی است لاحول اشارت است به لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اگرچه خواندن این حدیث در هنگام مصائب و دشوار بها است مگر در محاورات مردم بوقت
استغراب حماقت شخصی منجانند گویا که کار حماقت آواز عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برگشتن است
حول و قوة هر دو مبنی بر فتح و خبر این هر دو محذوف ای لاحول عن المعصیة ولا قوة علی الموجود الا بتوفیق
الله یعنی نیست برگشتن از گناه و نه روز بر موجود مگر بمدد کاری حقتعالی ربط و فائده آنست که خاموشی
را گذاشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن هیچ فائده نمی بخشد بلکه احمق پنداشته میخندند
قوله حکایت جوانے خردمند از فنون فضائل خطے وافر داشت و طبعی با فرش فنون بضمتین
جمع فن بمعنی انواع و اقسام فضائل در اینجا عبارت از علوم رسمی که فاضلان را میباشند خطے بفتح
خا مهمله و تشدید ظا معجمه و یا بمجهول عظمت بمعنی بهره عظیم و لفظ وافر برای تاکید عظمت یا آنکه یا
زائد باشد بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف و صفت می نوشتند با قریب موجده و کسر قاف
بمعنی بسیار علم و بعضے با فرنوشته یعنی با شکوه و فر و در بعض نسخ ناقد بقاف و دال واقع شده بمعنی
سره کننده و نافذ بفا و ذال معجمه هم بنظر آمده بمعنی رسا مگر درین دو صورت جمع از دست میرود واضح
همان است که سابق نوشتیم قوله چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بر بستی یا ی پدرش
گفت ای فرزند تو نیز انچه دانی بگوئی گفت ترسم که پرسند م از انچه ندانم و شرم سارے برم ش
محافل بفتح میم و کسر فا جمع محفل مشتق از حفل که انبوه شدن و گرد آمدن مردم است پرسند م
یعنی پرسند مرا قوله قطعه آن شنیدی که صوفی میگفت بزیر نعلین خویش میخ چند ش مرا واز
صوفی مرد نامقدور و فقیر لغل یک کفش و نعلین هر دو قوله آستینش گرفت سرهنگے ذکر میا لغل بر ستورم
بندش ش سرهنگ بمعنی جماعه دار یا رساله دار چه هنگ بمعنی لشکر و فوج است طالانکه مجازاً بر سر
سپاهی اطلاق کنند ستور بضمتین و واو مجهول اکثر برگاو و اسب اطلاق کنند و بخاص بمعنی اسب
ربط و فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن ظهار علم و هنر خود نگفتن

خویش را هدف سهام سوالات و اعتراضات نموده در بلا افتادن است باظهار علم جرات ننماید کرد
مبادا تکلیف بکار شود که از عهده آن بیرون نتواند آمد قوله حکایت یکے از علما معتبر را مناظره افتاد
با یکے از ملاحده لعنة الله علی جده و بحجت با او برنیامد سیه انداخت و برگشت ش مناظر بضم میم و
فتح ظا معجمه باهم فکر کردن در اثبات حق و باصطلاح مباحثه نمودن بحجت اظهار قوت خود در
دیگرے ملاحده بفتح میم و کسر حا مهمله جمع ملحد بمعنی از دین برگشته لعنت دوری از رحمت جد بفتح
و تشدید بدرو نزد بعضی بالکسر بمعنی سعی و کوشش در اینجا اول اقوی است جرا کر قابل لعنت یا
رحمت ذی شعور باید نه فعل ذی شعور مگر قباحت اینست احتمال دارد کر جد بمعنی بنا باشد لذا بتوجیه
ضعیف جد بالکسر رواداشت بحجت برهان و دلیل سر انداختن اصطلاح است بمعنی عاجز شدن و در
بعض نسخ سر بینداخت و این ضعیف است قوله کسے گفتش ترا با چندین علم و ادب به مدرسه نمی فرستند
گفت علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشائخ و ادب بنا معتقد نیست و کمی شنود مرا شنید کفر است کار
آید ش ادب بمعنی حفظ مراتب و دانش و بینش خواند کر بمعنی اقسام علوم عربیه باشد و آن چند است
اول لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیه و رسم الخط و انشا و محاضرات و تواریخ
و غیره معتقد بکسر قاف اعتقاد آرنده قوله آیت آسمانی بقرآن و خبر و نبی: ایست جوانش
کرچه انش نبی ش خبر بمعنی حدیث بوی و نزدیکتین صیغه مخاطب واحد مضارع منفی از
رسیدن کر بفتح اول بمعنی دانائی باشد نزدیک است نزدیک است با وجود اول دلائل تسکین حریف
ارشاد نشنوی ربط دانائی ایمان حجت کست کر مخالفان دین و ملت خود بدون
کمال فضیلت حجت علیه خود نمی دانند و بدین باب تخاصمین دلیل همدگر را تسلیم نمیکنند پس بکه
دعوی حاصل نیست قوله حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی
زده می خواست بکند گفت اگر این مرد دانا بودی کار نادان بدین جا نرسیدی ش جالینوس حکیم
یونانی مشهور است یعنی جالینوس گفت که این دانشمند اگر دانا بودی در ابتدای معامله آشتی
میکرد تا کار دست و پا هی چنین ذلت نکشیدی قوله نثنوی دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نه دانای سنیه و با بکسار ش پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمده بمعنی جنگ بکسار زیادت
الف مبک سر است بمعنی آدم خفیف العقل چه دماغ محل عقل است قوله اگر نادان بود خشت
سخت گوید ناخردمندش نبری دل بجوید ش وحشت در اینجا عبارت از بی تمیزی و ضمیر شین
راجع بنادان دل بجوید یعنی دلجوئی و خاطرداری کند قوله دو صاحبدل نگردد رنجه بیهوده بر همدون

سرکش و آزرم جوئش همیدون بیار مجهول و واو معروف بمعنی همچنین تا آنکه مرکب از هم
واو و دون که بمعنی اکنون است و بمعنی همیدون نیز میتوانا باشد چراکه در لهجه ایرانیان اکثر الف
بواو و بدال مبدل و فتح زا و ضم رو سکون را معا بمعنی صلح و حیا حاصل آنکه یعنی هر دو سر موی
که بدست دو مرد صالح باشد یکی و قصد گسستن آن نکنند و موی سلامت ماند و همچنین اگر
یکطرف مرد سرکش باشد و طرف دیگر مرد صالح بوینده تا هر موی گسسته نگردد اگرچه مرد سرکش
بسوی خود کشد مرد صالح دست سست کرده موی را بطبیعت او رفتن دید بسوی خود نکشد بدین
صورت هم موی گسسته نشود و معنی بیت آینده بر ظاهر است قوله دگر از هر دو جانب جاهلانند اگر
زنجر باشد بگسلانند پش چه هر ایک بسوی خود کشد قوله یکی راز زشت خوی داد و شنام پ تحمل
کرد گفت ای نیک فرجام پش فرجام بمعنی عاقبت و خاتمه قوله هزار انم که خواهی گفت آنی پ
که دانم عیب من چون من ندانی پش تر مخفف بدتر و این دو بیت در حکایت پسر هارون رشید
گذشته اند و اکثر نسخ در اینجا مکرر آمده اند بمناسبت مقام تحمل و خاموشی ربط و فائده
این حکایت ظاهر است و آنچه برین متفرع میشود آنست که آدمی بعقل خواه دیوانه باشد
یا احمق یا کودک یا پیر خرف یا مست شراب یا مست نشئه غرور مواخذه و مجادله نباید ساخت
خاموشی بهتر است قوله حکایت سحبان وایل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی
بر سر جمعی سخن گفتی و لفظی مکرر نکردی و اگر همان لفظ اتفاق افتادی به عبارت دیگر گفتی
و از جمله آداب حضرت ملوک یکی آنست ش سحبان بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و باء موحده
نام مردی فصیح و بلیغ از عرب از قبیله وائل و وائل بواو و کسره همزه که حرف سوم است نام
قبیله از قبائل عرب و وایل بکسر باء موحده نیز قبیله است از عرب مگر اکثر شراح در اینجا
بکسر همزه نوشته اند مگر خان آمد و بار موحده آورده فصاحت خوش تقریری و تیز زبانی بیهده
بی نظیر بی مثل نهاده اند ای مقرر داشته اند و فاعل نهاده اند جمهور مردم است بر سر جمع بیار
وحدت ای بر سر حضور گردی جا یعنی گفتی بیار مجهول و استمرار بمعنی میگفت مکرر و باره همان
بفتح در اصل هم آنست بعبارت دیگر گفتی یعنی به بیان علیحده میگفت چنانچه یکبار گفت راست
اسدافی الغاب و اگر همین کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت لبنانی الفیل و اگر باز
حاجت شد باین طور بر زبان راند شاهت ضرغامانی الا کلمة اگر دوباره ازین در کار گردید باین نمط
تلفظ کردی عابت قسورة فی العرین معنی هر چهار عبارت همین است که دیدم تیسیر اد صحاح فقیر مولف

ماورائے این وہ دوازدہ بار گفتن میتواند باندیشہ طویل برائے مثال ہمین قدر کافی است حضرت یعنی حضور حاصل آنکہ در پیش بادشاہان سخن وحکایت تکرر نباید گفت **قولہ مثنوی** سخن گرچہ دلبند شیرین بود ۔ سزاوار تصدیق وتحسین بود ۔ پش تصدیق باور داشتن تحسین نیک دانستن مجازًا یعنی مدح وثنا آید **قولہ** چو یکبار گفتی مگو بار پس ۔ کہ حلوا چو یکبار خورند بس پش بازپس یعنی بار دیگر حلوا یعنی ہرچہ کہ شیرین باشد چہ شیرین را بعد شیرین دل نمیخواہد ازین حکایت معلوم می شود کہ این باب تنہا در فوائد خاموشی نیست بلکہ آداب سخن نیز درین درج است لہذا در سرخی باب بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است **قولہ حکایت** یکے را از حکما شنیدم کہ میگفت کہ ہرگز کسے بجہل خود اقرار نکردہ مگر آنکس کہ چون دیگرے در سخن باشد وہنوز تمام نکردہ او سخن آغاز کند ضمیر او راجع بآنکس یعنی وقتیکہ از تداخل کلام ملامت می شنود بنادانی خود اقرار می نماید **قولہ مثنوی** سخن را سراست ای خردمند بن ۔ میان در سخن در میان سخن پش واو عاطفہ کہ عطف آن بر لفظ سر است بالای لفظ بن ضرور است وبن بضم باء موحدہ یعنی بیخ است گویا سخن را یکدرخت در ذہن قرار دادہ مراد از سر وبن در بیخا ابتدا وانتہا است قولہ خداوند تدبیر وفرہنگ وہوش ۔ نگوید سخن تا نہ بیند خموش ۔ پش فرہنگ بمعنی ادب این حکایت نیز در آداب سخن گفتن است وفائدہ آن خود ظاہر است **قولہ حکایت** تنے چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی را گفتند کہ سلطان ترا امروز در فلان مصلحت چہ گفت پش حسن بفتحتین نام وزیر سلطان محمود میمندی بفتح ہر دو میم نام موضعے از مضافات غزنین **قولہ** گفت بر شما ہم پوشیدہ نماند پش فاعل گفت حسن میمندی است **قولہ** گفتند تو دستور مملکتی انچہ با تو گوید بامثال ما گفتن روا ندارد پش فاعل گفتند بندگان دستور بالضم وزیر وفاعل ندارد سلطان محمود ودر بعض نسخ عامہ ظہیر سریر سلطنتے وشیر زبردست مملکتے نیز نوشتہ اند الحاقی است ودر نسخہ مخدومی وسروری این دو فقرہ مسطور نیست چون این دو فقرہ در دیباچہ کتاب گذشتہ اند در بیخا تکرر آوردن محمول بر ضعف مصنف باشد بہر تقدیر ظہیر بمعنی پشتی دہندہ ومشیر بضم میم بمعنی اشارت کنندہ ومشورت کنندہ **قولہ** گفت باعتماد آنکہ دانند کہ نگویم پس چرا می پرسید پش فاعل گفت حسن میمندی وفاعل واند بادشاہ است لے بادشاہ دیدند کہ حسن بہ کسے نخواہد گفت ومی پرسید صیغہ جمع مخاطب کہ خطاب بہ بندگان است **قولہ بیت** ۔ ہر سخن کہ برآید بگوید اہل شناخت ۔ بسر شاہ سر خویشتن نباید باخت پش معنی ہر سخن کہ از بادشاہ برآید اہل شناخت یعنی دانا بکسے نہ گوید بقرینہ مضمون مصرعہ ثانی

سر اول بالکسر والتشدید یعنی راز و حرف بار موحده بمعنی عوض و سر باختن بمعنی کشته شدن و میتواند که معنی چنین هم گفته شود که حرف بار موحده زائده یعنی برای حفاظت راز بادشاه سرخود را فدا باید ساخت ربط و فائده این حکایت آنست که در حفظ راز امراء و سلاطین چنان باید کوشید هر چند که کسے پرسد یا طمع دهد از اظهار آن خاموش ماندن واجب **قوله حکایت** در عقد بیع سرائے متردد بودم جهودے گفت بخر که من از کد خدایان این محلتم وصف این خانه چنانکه هست از من پرس که هیچ عیبی ندارد گفتم بخر آنکه تو همسایه باشی **ش** عقد بالفتح بستن بیع و در اینجا بمعنی خریدن است چرا که لفظ بیع بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید و این از لغات اضداد است متردد بمعنی متفکر یا آنکه متردد بمعنی آمد و شد کننده باشد یعنی برای تلاش مکان در شهر میگردیدم و اصل آنکه در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم جهودی بیامد بمعمول بمعنی یک شخص از قوم یهود که کافر موسائی باشد بخر بکسر بار موحده زائده و فتح خا معجمه صیغه امر از خریدن کد خدا بالفتح کاف عربی بر کیب قلب اضافت بمعنی خداوند خانه و مجازاً بمعنی مرد معتبر و صاحب عزت **قوله** قطعه خانه را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد بش در مصرعهٔ اول درستی وزن بار مختلفی همسایه و الف لفظ است هر دو در تلفظ ساقط می شود و بار همسایه باسین است می بوند د عیار بکسر عین چاشنی زر و سیم که بعد گداختن دیده می شود و کم عیار بفتح کاف عربی بمعنی ناقص عیار و مغشوش از زر و بتقدیم راء مهمله یعنی قیمت دارد چه آرزو مضارع از ارزیدن است مضمون مصرعهٔ اول مبتدا و مضمون مصرعهٔ ثانی خبر **قوله** لیکن امیدوار باید بود بشکه پس از مرگ تو هزار ارزد **ش** لفظ بود در اینجا بمعنی شدن چرا که ماضی در تحت لفظ باید معنی مصدر میدهد و ربط این حکایت درین باب آنست که اگر آن جهود این سخن نه گفتی که من از کد خدایان این محلتم و خاموش ماندے آنچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشنیدی **قوله حکایت** یکے از شعرا پیش امیران و زدان رفت و شنابر و خواند فرمود تا جامه را از دبر کردند **ش** شعرا بضم شین معجمه و فتح عین و فاعل فرمود امیر وزدان است و تاتر تب فائده **قوله** مسکین برهنه بسرما بسر مبرد سگان در قفای افتادند خواست تا سنگے بردارد و سگان را دفع کند زمین یخ بسته بود و عاجز شد گفت چه هرامزاده مردمانند که سگ را گشاده و سنگ را بسته امیر از غرفه بدید و بشنید گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی **ش** حرامزاده بمعنی لغوی عند الشرع دشنام است و در عرف فارسیان و هندوستانیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل است غالباً امیر وزدان را و قول شاعر لطیف تقابل

کشادن و بستن پسند آمده غرفه بالضم بالاخانه دریچه دار و مجازاً بمعنی دریچه حکیم مرد دانا شعر رضینا
من نوالک بالرحیل ؛ رضیت من الغنیمة بالقلیل ؛ ترجمه راضی شدیم از بخشش تو بکوچ کردن
ای رخصت دادن برفتن از جمله نوالهای تست و راضی شدیم از غنیمت باندک چیز ترکیب و لغت
رضینا ماضی معلوم متکلم مع الغیر از باب علم ضمیر متکلم که در وی مستتر است فاعل او من جار نوال مجرور
و مضاف کاف خطاب مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق برضینا بار بالرحیل مجرور این مجموع نیز
متعلق است برضینا رضیت بضم تا صیغه ماضی معلوم متکلم واحد تاء متکلم فاعل و من الغنیمة جار و مجرور
متعلق رضیت بالقلیل نیز جار و مجرور متعلق بهمون رضیت و لام را که حرف ردی هر دو مصراع
است باشباع کسره باید خواند که با معروف متلفظ شود در اینجا مراد از نوال و غنیمت عطا و همان
جامه خواست و نزد بعضی رضیت بفتح تاء صیغه مذکر واحد مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی
نواز تاراج کردن شی اندک که آن جامه است و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه
ومن جدونک بالشی القلیل ؛ جدوی بفتح جیم و دال مهمله ساکن و فتح واو و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی بخشش و فائده مضاف بسوی کاف مفتوح که برای خطاب است
یا حرف جار و معنی مجرور و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکه از بخشش تو چیز اندک و در
بعض نسخ مصرعه ثانی چنین دیده شده مصرعه فتوبی اعطاک الجلیل ترجمه پس جامه بخش مرا تو دست
من هستی و این یا شعر در بحر وافر است صدر مقصوب است و عروض و ضرب مقطوف و باقی سالم
بروزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن مخفی نماند که در نسخ صحیحه معتبره مثل نسخه
محمد وی و سعدی و غیر از این شعر فقط مصرعه اول مکتوب است ظاهر مصرعه ثانی الحاق
یاشند و در اکثر نسخ بهمین بیت تمام یافته می شود مگر خالی از ضعف نیست و در ربط این حکایت
بباب آنست که اگر آن شاعر از ثنای امیر دران خاموش می بود جامه از و کشیده نمی شد
و این قدر رنج و ذلت باو نمی رسید **قوله حکایت** منجمی بخانه در آمد مرد بیگانه را دید با زن خود
هم نشسته و شنام داد و سخت گفت دو هم افتادند قفنه و آشوب برخاست صاحب دلی بران
حال واقف گشت و گفت شش منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد دانندهٔ علم تنجیم که به نجومی شهرت
دارد بجای سخت سقط نیز آمده بقفتین بین مهمله و قاف افتاده از هر چیز در انجا مراد از بد و زشت
در هم افتادن دو تن با هم جنگ کردند قفنه و آشوب مراد از شور و غوغا **قوله بیت** تو بر اوج فلک
چه دانی چیست ؛ چون ندانی که در سرای تو کیست ؛ شش اوج بالفتح بلندی این طعنه صاحبدل

منجم را محض بطریق طیبت وظرافت است چرا که منجمین دعوی علم غیب می کنند تا اعتراض کرده شود و ربط این حکایت بباب آنست که اگر منجم بگلهای ظنی مردمان را خبر از خیر و شر ندادی وخاموش بودی امروز صاحبدل بر وطعنه نزدی ونیزمی تواند که اگر منجم بآن مرد بالفعل جنگ بر بلا انگردی وخفیه تدبیر دفع آن نمودی پیش همه مردم رسوا نه گشتی وصاحبدل بر وطعنه نزدی قوله حکایت خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی وفریاد بمزة برداشتی ش کریه بفتح کاف عربی وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وبار ملفوظ مظهر یعنی زشت قوله گوئی نعیق غراب البین در پرده الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست ش نعیق بفتح نون وکسر عین آواز زاغ غراب البین بضم غین معجمه وضم بار موحده وسکون لام وفتح بار موحده وسکون یاء تحتانی نوعی از غراب وآن زاغ سیاه دشتی است چه بین بفتح بار موحده یعنی مفارقت است اضافت غراب بسوی بین ازان کردند که بزعم بعض مردم عرب انیست که اگر کسی از خانه خود برآید وزاغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او ومطلوب او ویعضے نوشته که نوعی از زاغ است که پا ومنقار او سرخ باشد مگر اینچنین زاغ از هیچ سیاحی مسموع نشده تا بدیدن چه رسد ودر نسخه مخدومی وسروری بجای نعیق لفظ نعیب نوشته است بفتح نون وکسر عین مهمله وسکون یاء تحتانی وبار موحده یعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زاغ سیاه دشتی پرده در اینجا یعنی غلاف یا مقام سرود الحان بالکسر وحار مهمله یعنی آواز یکه بسبیل نغمه وسرود برآرند ان انکر الاصوات لصوت الحمیر لغت انکر بفتح اول وسوم اسم تفضیل یعنی زشت تر وحمیر بفتح اول وکسر میم جمع حمار ترجمه بدرستی که زشت ترین آوازها هر آئینه آواز خران است ترکیب ان بالکسر والتشدید وفتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم ورافع در خبر انکر افعل التفضیل مضاف واسم ان وهمین جهت منصوب است اصوات بکسر تا مضاف الیه لام مفتوح برای تاکید صوت بضم تا خران همین جهت مرفوع است ومضاف وحمیر مضاف الیه وآواز خران ازان جهت بدترین آوازها است که نزد عرب ضرب المثل است در کراهیت وجه دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است که آواز هر حیوان تسبیح اوست الا الاحمار که بانگ آواز دیدن شیطان است شتان یعنی حال وحق قوله شعر اذا نهق الخطیب ابو الفوارس ؛ له صوت یفزز اصطرخ فارس ؛ ترجمه هرگاه که مثل خر آواز می آرد خطیبی که ابو الفوارس کنیت اوست مراورا آوازیست که می جنباند اصطرخ را که قلعه ملک فارس است مخفی نماند که در هر دو قافیه که سین روی است باشباع سرة آن نیز می باید خواند

گر پارسی معروف و آخر بیدآید مرکب اذا بکسر شرطیه است یعنی هرگاه منتق ماضی معلوم باب فتح مشتق از نهیق بالفتح که بانگ خراست خطیب بضم بار موحده فاعل و ابوالفوارس بفتح فار و کسر راء مهمله کنیت آن خطیب بدل از و یا عطف بیان لام جار با ضمیر غائب که راجع است بسوی آن خطیب مجرور جار مجرور با متعلق خود که آن ثابت باشد خبر مقدم صوت مبتدا مؤخر و موصوف و جمله لاحق صفت او یعنی هزار عجمه مشدد و مضارع معلوم غائب باب تفعیل یعنی پیدا بدل مهمله پسندیده اند که مضارع معلوم باب نفر است مشتق از هدکه بالفتح والتشدید بمعنی شکستن است و ضمیر غائب مستتر که راجع است بسوی صوت فاعل آن اصطرخ بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء و راء مهمله و خاء معجمه معرب و مقلوب استخر تقلیب خاء معجمه و راء مهمله و آن کلمه است بلغات استوار مضاف و فارس بکسر راء مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه مفعول نیرواین شعر در بحر وافر است عروض و ضرب مفعول و رکن اول و دوم سالم و چهارم و پنجم معصوب بر وزن مفاعیلن مفاعلتن مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن و اگر بر دوری راموقوف خوانند عروض و ضرب مقطوع گردد بر وزن فعولن قوله مردم قریه لعلت جاهی که داشت بلیتش میکشیدند و اذیتش مصلحت نمی دیدند شش قریه بفتح قاف کمعنی ده علت کمعنی سبب بلیت بفتح باء موحده و کسر لام و تشدید یاء تحتانی به معنی بلا و رنج اذیت بفتح همزه و کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی بمعنی ایذا قوله تا یکی از خطباء آن اقلیم که بادی عداوتی نهانی داشت باری بپرسیدنش آمد گفت ترا خوابی دیده ام گفت خیر باد چه دیده گفت چنان دیده ام که ترا آواز خوش بوده است مردم از انفاس تو آسوده اند شش خطباء بضم خاء معجمه و فتح طاء و باء موحده جمع خطیب اقلیم بالکسر مجازا بمعنی نواحی و اصلاح خیر باد جمله معترضه و عائیه انفاس جمع نفس که بفتحتین و مراد از انفاس کلمات است قوله خطیب ازین سخن لختی فرو رفت و گفت این مبارک خواب است که تو دیدی مرا بر عیب من واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر بآهستگی شش لختی بمعنی اندکی بخود فرو رفت یعنی فکر و تامل نمود و نفس بفتحتین در نیخامر او آواز است چه مدار آواز بر نفس باشد قوله بیت از صحبت دوستان برنجم ؛ که اخلاق بدم حسن نمایند شش برنجم یعنی در رنج هستم در نسخه صورت باء موحده مفتوح بر لفظ رنج برای ظرفیت است و اگر با را مکسور خوانند زائد باشد بر صیغه مضارع متکلم واحد و حسن بفتحتین بمعنی نیک قوله عیبم هنر کمال بینند شش هنر مضاف و کمال مضاف الیه یعنی هنری شریف که نسبت بکمال داشته باشد یا آنکه

کمال راکه مصدر است بمعنی کامل گیرند در بنصورت ہنر موصوف و کمال صفت باشد ہر دو توجیه موجه
است و فاعل بینند ہمان دوستان یاسمن بیاء تحتانی و فتح سین مهمله گل است سفید و خوشبو دارد
بہندی چنبیلی گویند واؤ عاطفه میان گل و یاسمن بہتر است قوله کو دشمن شوخ چشم بے باک
تا عیب مرا بمن نمایند پش کو بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی کجا است و لفظ دشمن اسم
جنس است یا آنکه اہل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع و واحد ہر دو آمده پس در اینجا بمعنی جمع است
ردیف نمایند بصیغه جمع درست باشد و کسانیکه ازین تحقیق آگاہی ندارند مصرعه اول بناچاری
لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدہند و در ہر سه بیت ردیف بصیغه واحد آرند ربطاین حکایت
باباب آنست که اگر کسی عیب تو بر تو ظاہر کند خاموش بوده در ازاله عیب باید کوشید و باگوینده
شورش و پرخاش نباید ساخت و از خوشامد گوئی دوستان چرب زبان که اظہار حق نمیکنند خوش
نباید شد قوله حکایت یکے در مسجد سنجار بطوع بانگ نماز گفتے بآوازیکه مستمعان را از و
نفرت بودی پش سنجار بالفتح نام قلعه است و نواحی موصل و دیار بکر که مولد سلطان سنجر است
بالکسر معرب ہمین است طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و از خود کردن کاری که واجب نباشد
مستمعان بضم میم اول و کسر میم دوم شنوندگان نفرت بالکسر رمیدگی و بیزاری و سروری شارح
عربی چنین نوشته اند که یکے در جامع سنجار به تبرع بانگ نماز گفتے نزد فقیر این نسخه از نسخه ہائے
مشهور نہایت بہتر است جامع بمعنی مسجد جمعه و تبرع بفتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و ضم راء مهمله
مشدده و عین مهمله یعنی بی اجرت قوله صاحب مسجد امیرے بود عادل و نیک سیرت و بخواستش
که دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را موذنانند قدیم ہر یکے را از ایشان پنج دینار او را
راست و تازه دینار میدہم تا جاے دیگر روی برین اتفاق افتاد و برفت ش موذن بضم میم و فتح ہمزه
که بصورت واو است و کسر ذال معجمه اسم فاعل از تاذین که بمستی بانگ نماز گفتن است او را
بالکسر بمعنی جاری داشتن است در اینجا کنایت از مشاہره و در بعض نسخ راتبه واقع است
بمعنی وظیفه ازین ہم ہمان مشاہره مقصود است برین اتفاق افتاد یعنی برین مقدار که ده دینار
باشد ہر دو راضی شدند قوله بعد مدتے در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف
کردی که بده دینار از ان بقعه بیرون کردی آنجا که رفته ام بہست دینار میدہند که بجاے دیگر
بروم قبول نمی کنم ش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه و بعده باء مجهول و حدت حیف
بمعنی ظلم و ستم بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و عین مهمله بمعنی جاء و مقام قبا بفتح قاف

قوله امیر بخندید و گفت زنهار نستانی تا به پنجاه راضی نشوند ش زنهار بالکسر هرگز پنجاه بالفتح عدد معروف قوله بیت به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل ؛ چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل ؛ ش خارا یعنی سنگ سخت معمول است که چون به تیشه و کارد گل وغیره از روی سنگ سخت میخراشند آوازے مکروه بری آید که بشنیدن آن موے براندام میخزند یعنی خراش آواز دلخراش تو مکروه است که مثل آن آواز هیچکس از سنگ خارا بخراشیدن گل از تیشه بیرون نتواند آورد و معنی دیگر آنکه کسی با این سرعت گل را به تیشه از روی سنگ نمیخراشد چنانکه آواز مکروه تو دل را میخراشد ربط و فائده این حکایت آنست که بروی کسی از عیب او صریح نباید گفت و خاموشی درین باب از آئین مروت است و اگر گفتن ضرور باشد بکنایه و حسن تدبیر بنهج باید گفت که ملالتے باو نرسد قوله حکایت ناخوش آوازے بانگ بلند قرآن میخواند صاحبدلے بر و بگذشت گفت ترا مشاهره چند است گفت هیچ نیست گفت چرا خود را زحمت میدهی گفت بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان ش مشاهره بضم میم و فتح ها بمعنی ماهیانه و این ماخوذ است از شهر که بمعنی مدت ماه است و زحمت باعتبار تکلیف بلند خواندن گفت لفظ از بالای لفظ بهر و برای وغیره باشد و در لفظ از بهر خدا مخوان لطیفه است که صاحب طبع می داند قوله بیت گر تو قرآن بدین نمط خوانی ؛ ببری رونق مسلمانی ؛ ش نمط بفتحتین بمعنی طرز و روش ببری بکسر با موحده زائده و فتح با ردوم بمعنی دور کنی ربط و فائده این حکایت آنست کسیکه آواز ناخوش داشته باشد در بلند خواندن قرآن و گفتن بانگ نماز و خطبه خوانی جرات و سبقت نکند

باب پنجم در عشق و جوانی

قوله حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هریکے بدیع جمالی است چگونه است که هیچکس از ایشان میلے و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه حسنی ندارد و گفت هرچه در دل فرود آید در دیده نیکو نماید ش حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود میمند بفتح هر دو میم نام قصبه ایست از مضافات غزنین صاحب جمال بفتح کسره اضافت هیچ عبارت از عجیب و غریب میل بالفتح رغبت و خواهش بیار مجهول وحدت که افاده معنی قلت میکند ایاز نام غلام سلطان محمود و فاعل گفت حسن میمندی فرود آید یعنی داخل میشود و مقام گیرد قوله مثنوی هر که سلطان مرید او باشد ؛ گر همه بد کند نکو باشد ؛ و انکه را هوش میدارد ؛ کشش از نیکوان [illegible]

نوازد پش خیلخانہ بلک اضافت بمعنی خاندان نوازد یعنی عزت نہ بخشد **قولہ قطعہ**
کسی بدیدۂ انکار گر نگاہ کند نشان صورت یوسف دہد بخوبی ش انکار بمعنی نہ شناختن
مگر در ینجا مجازاً بمعنی بے اعتقادی ناخوبی بمعنی زشتی و بدی یعنی بالفرض اگر کسے بہ چشم
بے اعتقادی بر چہرۂ یوسف نظر کند بعد ازان مرد مان را اعلام صورت یوسف علیہ السلام
را بزشتی بیان کند **قولہ** وگر بچشم ارادت نظر کند بدو پرۂ فرشتہ اش بنماید بچشم کردی پش
ارادت در ینجا بمعنی خواہش و رغبت و فاعل کند ہمان کسی کہ بر صدر بیت اول این قطعہ واقع
شدہ و در مصرعہ ثانی ضمیر شین راجع بکسی و بنماید فعل مجہول ضمیر مستتر در در راجع بطرف دیو
کردی بفتح کاف و ضم را مہملہ مشدد و او معروف و کسر بار موحدہ فرشتہ مقرب اگرچہ این
لفظ در کتب معتبرہ عربی مثل قاموس وغیرہ بتخفیف است مگر در محاورۂ فارسیان بتشدید آمدہ
است فائدہ این حکایت آنست کہ بر عشق کسی کہ معشوقش حسن کم دارد طعنہ نباید ساخت چرا کہ
در بعض محل غلبۂ عشق را کثرت حسن شرط نباشد چنانکہ عشق مجنون و محمود و ربط خود ظاہر است **قولہ**
حکایت گویند خواجۂ را غلامے نادر الحسن بود بادی بسبیل دیانت و مودت نظرے
داشت بایکے از دوستان گفت دریغ این بندہ من با حسن و شمائل کہ دارد اگر زبان دراز
و بے ادب نبودے چہ خوش بودے ش ہمزہ لفظ خواجہ قائم مقام یاے وحدت نادر الحسن
یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب و یانت بکسر یا سنگاری بایکے بیار موحدہ صحیح و آنچہ در بعض نسخ
بلکے بتا فوقانی نوشتہ خطا است شمائل بفتح شین معجمہ و کسرہ ہمزہ اگرچہ بمعنی خصلتہا است لیکن
در ینجا بمعنی انداز و ادا و در بہار عجم بمعنی صورت و تقطیع و وضع نیز آوردہ **قولہ** گفت ای برادر
چون اقرار دوستی در میان آمد توقع خدمت مدار کہ چون عاشقی و معشوقی در میان آمد ما یکدیگر و
مملوکی برخاست ش فاعل گفت یکے از دوستان مملوکی بمعنی غلامی و بعد لفظ مدار کاف برای
علت **قولہ** قطعہ خواجہ با بندۂ پری رخسارہ چون در آید بہ بازی و خندہ پش خواجہ بمعنی مالک
و خداوندگار بندہ بمعنی غلام **قولہ** چہ عجب کہ خواجہ حکمے کند ہ دین کشد بارنا دچون بندہ ہ
ش کو در اصل کہ او باشد و ضمیر او راجع بطرف غلام **قولہ** بیت غلام آبکش باید و خشت زن ہ
بود بندۂ نازنین مشت زن ہ ش آب کش یعنی آب از چاہ کشند و خشت زن بمعنی خشت ساز
چہ خشت ہاے کلان از زیر دست پہن می شوند و معمول در بعض بلاد چنان است کہ غلامان
و کنیزان خشت ہا ساختہ برائے تعمیر مکان مالک خود امدک اندک بخانہ مے برند و مشت زن بمعنی زننده

مشت بسبیل عتاب اگرچه در قافیه خشت و مشت باختلاف حرکت ماقبل حرف قید که شین باشد عیبی است که اقوام نام دارد و بکسر همزه مگر در ابیات مثنوی ما جائز است و می تواند کرد لفظ زن با اختلاف معنی قافیه باشد نه ردیف چه در خشت زن ما خوذ از زدن که بمعنی ساختن باشد و در مشت زن از زدن مصروف و ظاهر این بیت از بوستان است شارح عربی این بیت را نیاورده فائده این حکایت آنست که باعلام مخوف خود فریفته عشق نباید باخت و خنده و بازی بنا باید ساخت که عزت و هیبت را زیان عظیم دارد و ربط خود ظاهر است قوله حکایت پارسائے را دیدم در محبت شخصی مبتلا و از عشق از پرده برملا روز و شب بخیالش گرفتار نه طاقت صبر نه یارائے گفتار چند انکه ملامت دیدی و عزامت کشیدی ترک نقصانی نه کردی ش مبتلا بمعنی گرفتار برملا بالفتح میم بمعنی ظاهر و آشکارا یارا بیائے تحتانی بمعنی قوت و قدرت غرامت بفتح غین معجمه تاوان و زیان یعنی نقصان مال و عزت نصابی بفتح تائے فوقانی و صاد مهمله و کسر بار موحده بمعنی اشتیاقی که در عشق باشد و بعضی بمعنی امرد پرستی گرفته قوله قطعه کوته نکنم زدامنت دست ؛ ور خود بزنی به تیغ تیزم پیش لفظ خود بمعنی تحقیق یا محض زائد قوله بعد از تو ملاذ و ملجا نیست ؛ هم در تو گریزم از گریزم پیش ش بعد از تو یعنی سوائے از تو ملاذ بفتح میم ذال معجمه جائے پناه ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح و همزه جائے پناه و ضمیر متکلم ساکن بفتح همزه ملجا پس ملجا بروزن مرکب باشد و کسانیکه ملجاء نویسند و خوانند بروزن سرکار هم خطا است و خرابی وزن علاوه یعنی اول خود گریزی نیست و بالفرض اگر گریزم بسوئے تو گریزم و طرف دیگرے رجوع نکنم و این دلالت بر کمال محبت دارد چنانکه طفل از جور مادر بسوئی مادر میگریزد و بسوی دیگرے التجائی کند قوله بارے ملامتش کردم و گفتم که عقل نفیس تراچه شد که نفس خسیس بر تو غالب آمد زبانی بتفکر فرو رفت و گفت ش باری بمعنی یکبار نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خسیس فرومایه قوله قطعه هر جا سلطان عشق آمد نماند ؛ قوت بازوئے تقوے را محل ؛ ش قوت بازو مضاف و تقوی که بمعنی پرهیزگاری است مضاف الیه محل بفتحتین و نجا مرادف عزت و مرتبه قوله پاک دامن چون بدیجا بماند ؛ تا گریبان در وحل ؛ ش وحل بفتحتین و دا و حا مهمله بمعنی گل و لای و خناب بندی کیچ گویند فائده این حکایت آنست کسیکه در عشق از اختیار خود گذشته باشد ملامت و نصیحت او را نباید کرد زیرا که هیچ فائده ندارد و ربط ظاهر قوله حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمع نظرش تباهی خطرناک و ورطه هلاک نه آنکه متصور شدی بکام آید و نه مرعی که بدام افتدش ترک گفتن بمعنی ترک کردن آید

چرا که چون انسان چیزی را ترک میکند بانفس خود یا بر فیقان خود میگوید که من فلان چیز را ترک کردم مطمح بفتح هر دو میم و سکون طا و حا مهملتین بمعنی جای دیدن اگرچه مطمح و مطموح بمعنی بلند نگریستن است مگر بسبیل تجرید بمعنی مطلق دیدن باشد و خطر ناک ازان گفت که محبوبش شاهزاده بود و درطه بالفتح اگرچه بمعنی زمین همواره است که دران نشان ابنا باشد مگر مجازاً بمعنی جاے هلاک استعمال یافته ازین جهت در فارسیان بمعنی گرداب شهرت گرفته و هلاک مصدر است بمعنی مردن و همزه مکسور در آخر لقمه قائم مقام یاء توصیفی است یا نه آنچنان لقمه بود که در حلقش ایمنی متصور شود که گاهی بگوی من آید قوله بیت چو در چشم شاهد نیاید زرت ۞ زر و خاک یکسان نماید برت ۞ ش درین بیت بسبیل تمثیل خطاب بعاشق است یعنی اگر التفات و پروای محبوب بسوی زر تو نباشد و نماید مضارع مجهول بمعنی نموده شود و در آخر هر دو مصرعه تا رخطاب قوله یاران نصیحتش گفتند ازین خیال محال تجنب کن که خلقے هم بدین هوس که تو داری اسیر اند و باد در زنجیر بیچاره بنالید و گفت ش محال ضم میم انچه ممکن نباشد تجنب بفتحتین تا رو جیم و بضم نون مشدد و با ر موحده بمعنی کناره کردن قوله قطعه دوستان گو نصیحتم مکنید ۞ که مرا دیده برارادت اوست ۞ ش حرف نداو منادی از ابتداے مصرعه اول محذوف است و گو بضم کاف فارسی است و لفظ را هم بعد لفظ دوستان محذوف و کاف علت دو دیده بمعنی چشم که مراد از چشم باطن ست و ارادت بمعنی اراده و ضمیر او بدون مرجع راجع بحق تعالے است و ضمیر را بدون مرجع بمعشوق حق تعالی راجع کردن جائز است چرا که این هر دو اشعار اند حاصل این تقریر آنکه اے مخاطب دوستان را بگو که نصیحت مرا مکنید چرا که منظر رضاے حق تعالے هستم خواه وصل معشوق بخشد خواه از دست او نقبل رساند و میتواند که ضمیر او راجع بمحبوب باشد یعنی من منتظر ارادهٔ آن محبوب هستم هرچه خواهد بکند قوله جنگجویان بزور پنجه کتف ۞ دشمنان را کشند و خوبان دوست ۞ ش جنگجویان عبارت از سپاهیان کتف بفتح کاف عربی و سکون تا فوقانی و با کسر نیز آمده بمعنی شانه پشت کشند بالضم و معشوقان دوستان را میکشند که عاشقان باشند یعنی دوستان براے من غم نخورند چرا که تقدیر الهی برین رفته که خلاف اهل عالم معشوقان عاشقان خود را میکشند لهذا مرا از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد بدینه جان دل از مهر جانان برگرفتن ش مودت بفتح میم جانان بمعنی معشوق فائده جانان در اصل جان بود الف و نون زائد است چنانکه در جاوید ان و جاوید بهتر اینست که الف و نون برا ے نسبت باشد جانان منسوب بجان چنانکه توران منسوب بتور که پسر فریدون بود و توران ملکے است بحصهٔ تور آمد برگرفتن بمعنی

باز داشتن **قوله مثنوی** تو که در بند خویشتن باشی ؛ عشق بازی و دروغ زن باشی ؛ ش عشقبار بمعنی عاشق و یار مجهول در آخر عشقبازی موافق ضابطه قدماست که بجهت تمیز ترکیب توصیفی و اضافی در آخر موصوف بار زائده می نوشتند مگر متاخرین این علامت تفرقه را متروک کرده اند و دروغ زن بمعنی دروغگو و کاذب صفت عشقباز است یعنی تو که در فکر ببود و حفظ خود باشی دران صورت عاشق صادق نیستی بلکه بوالهوس هستی **قوله** گر نشاید بدوست ره بردن ؛ شیوه عشق است در طلب بردن ؛ ش یعنی اگر بسبب موانعات بدوست رسیدن عقل تجویز نکند **قوله بیت** گر دست رسد کز آستینش گیرم ؛ ورنه بروم بر آستانش میرم ؛ ش در مصرعه اول بشرطیکه واقع شده جزای محذوف و آن لفظ فهما باشد و دست بمعنی قدرت و کاف بیانیه برای بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت بهمرسد که دستش بدست من آید فبها والا از خاندان گذشته بر آستان او بمیرم در آستین آستان صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد برای گر شرطیه مگر نسخه اول اقوی است و بر تقدیر نسخه ثانی موجده معنی دیگر آنکه اگر قدرت یابم بر گرفتن او دران صورت آستین خود بر تخته دست خود کشیده مساعدش بگیرم چه اشیاء مقدس متبرک را از روی تعظیم بکناره دامن یا آستین مس میکنند یا از غایت تورع و پرهیزگاری خود چنین کنم و کاف را مفاجاتیه گفتن بهتر نیست **قوله** متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او پندش دادند و پندش نهادند سودی نکردش اگر ضمیر متعلقانش راجع بعاشق کنند لفظ متعلقان بمعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بمعشوق کنند بمعنی چاکران و خادمان باشد نظر در کار او بود یعنی حالت او میدیدند فائده شفقت بفتحات نخواستند مضرت کسی نرسیدن چون این حالت باقتضاے کمال مهربانی پیدا میشود لهذا مجازاً بمعنی مهربانی گویند پند اول بیار فارسی بمعنی نصیحت و ثانی بیار عربی بمعنی قید مثل زنجیر زندان و یار مجهول سودی برائے تنکیر است یعنی هیچ سود نکرد **قوله بیت** درد آکه طبیب صبر فرماید ؛ این نفس حریص را شکر بباید ؛ ش الف در دارای کثرت است یعنی مقام بسیار درد است و بارای مذبیتی برای صوت نالیدن چراکه برای نالیدن مدصوت حاصل نمیشود دیگر حروف علت خصوصاً بالف صبر بفرماید یعنی از خوردن شکر صبر بفرمایدای منع میکند یا آنکه صبر بالکسر و فتح صاد بسکون بار موحده و ائیست که عصاره درختی باشد بغایت تلخ بعندی ایلوا گویند و این لفظ با تحتی در اصل بفتح صاد و کسر بار است پس بر قیاس مخففات کتف بسکون اوسط هم جائز حاصل بیت آنکه درد آنکه طبیب صبر بفرماید مراد صل بیاید **قوله مثنوی** آن شنیدی که شاهدی نهفت ؛ با دل از دست رفته می گفت ؛ مجموع دل

از دست رفته بمعنی عاشق و همزه در آخر قائم مقام یار وحدت و در بعض نسخ دل از دست داده بمعنی عاشق مآل هر دو واحد است **قوله** تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چه قدر من باشد **ش** معنی بیت ظاهر است **قوله** آورده اند بادشاهزاده را که منظور نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف و نکته های غریب از و شنیده می شود معلوم می شود که شوریده سر دارد و سوزی در جگرش در شرح عربی بجای منظور مطموره نوشته بفتح هر دو میم بمعنی جای طمع و در نسخه رمخزومی مملوح واقع است درین صورت مقلوب مملوح باشد بمعنی منظور چه لمح بالفتح بمعنی دیدن و نگریستن است مداومت بمعنی همیشه بودن شوریده سر دارد مراد از شور اختلاط عقل و اضطراب و حرف یاء در آخر شور و سوز برای وحدت نوعی است یعنی یکنوع شور و یک نوع سوز و مراد از جگر در اینجا باطن است **قوله** بسر دانست که دل آویخته اوست و این گرد بلا انگیخته او یعنی بادشاه زاده دانست که دل آویخته من است **ش** مراد از دل آویخته عاشق است و گاهی در امر قایل اخفا متکلم خود را غایب قرار داده بجای ضمیر متکلم ضمیر غایب استعمال میکنند و این گرد بلا یعنی این اندوه و جنون بر دل عاشق پیدا کرده من است **قوله** مرکب بجانب او راند جوان چون دید که نزدیک او عزم آمدن دارد بگریست و گفت **ش** مرکب بفتح میم و فتح کاف بمعنی اسب **قوله** بیت آنکس که مرا بگشت باز آمد پیش ؛ تا ناکه دلش بسوخت برگشته خویش ؛ **ش** تا ناء مخففت همانا بمعنی تحقیق و بالیقین با آنکه تا ناء مخففت تا ناء که کلمه دعائیه است چنانکه حذف واو در شاباش که در اصل شاد باش بود **قوله** چندانکه ملاطفت کرد و دریسید که از کجائی و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال دم زدن نداشت صنعت بالفتح نسب و هنر بالفتح عمق و عمیق ترین جای مجال بفتح طاقت **قوله** بیت اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ؛ چو آستغنی الف با تا ندانی ؛ **ش** لفظ خود بمعنی تحقیق چه شیخ رحمت الله نوشته است که کلمه زائد افاده بمعنی تاکید میکند سبع بضم سین مهمله و سکون باء موحده و عین مهمله بمعنی هفتم حصه از هر چیز و اینجا مراد از هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید است و هفت سبع بودن قرآن مجید بجهت آنست که اکابر متقدمین در هفته ختم قرآن مقرر کرده بودند چنانچه ختم قمی بشوق و آن چنین است اول روز از سوره فاتحه تا روز دوم از سوره مائده روز سوم از سوره یونس روز چهارم از سوره بنی اسرائیل روز پنجم از سوره شعراء روز ششم از سوره والصافات روز هفتم از سوره قاف تا در آخر چون حروف سر اسم این سوره جمع بترتیب کنند قمی بشوق میشود

وشاح عربی باین طور نوشته که روز جمعه از ابتدا تا سورهٔ انعام وروز شنبه از انعام تا سورهٔ یونس ویکشنبه از یونس تا سورهٔ طٰهٰ ودوشنبه از طٰهٰ تا سورهٔ عنکبوت وسه شنبه از عنکبوت تا سورهٔ زمر چهارشنبه از زمر تا سورهٔ واقعه پنجشنبه از واقعه تا آخر وی تواند که هفت سبع بلحاظ معنی مراد از هفت قسم آیات باشد وآن انیست وعده وعید وعظ قصص امر ونهی او عیه وعبد الغنی نوشته که هفت را مضاف باید کرد بسوی سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرأت است یعنی هفت قرأت که از هفت قاری است وانیمعنی خالی از تکلف نیست وملا سعد نوشته که سبع تحریف است بحالیش سبق بسکون بار موحده بمعنی درس است واگر هفت وسبع بواو عاطفه باشد چهارده می شود یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی از بر بفتح اول وسکون زا معجمه وفتح موحده بمعنی حفظ وباد الف از بر درین بیت از تقطیع ساقط است عین سبع را فتح داده بزار از بر بیاید زد تا بیت موزون شود آشفتگی بیار معروف خطاب بمعنی پریشان شدی اے عاشق دیوانه رنگ شدے همچو طفلان صغیر الف با تا هم ندانی قوله شاهزاده گفت با من سخن چرا نگوئی که من هم از حلقهٔ درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم ش مراد از حلقه گروه حلقه بگوش بمعنی غلام وفرمان بردار قوله جوان آنگه بقوت است نیاس محبوب ازمیان تلاطم امواج محبت سر بر آورد وگفت ش استیناس بکسر اول وسکون سین وکسر تا وفوقانی وسکون ثانی ونون وسین مهمله بمعنی انس والفت تلاطم بضم طاء مهمله باهم طپانچه زدن قوله بیت عجب است با وجودت که وجود من باقیست بگفتن اندرائی وما را سخن بماند ش سخن بضم سین وفتح خا تا قافیه درست شود قوله این بگفت ونعره زد وجان بحق تسلیم کرد ش تسلیم بمعنی سپردن قوله بیت عجب ارگشته نباشد بدر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم ش در مصرعه اول بعد لفظ عجب لفظ از برای مهمله بمعنی اگر کلمه شرطیه است ودر مصرعه ثانی بزا عجمه وخیمه بفتح لفظ عربی است وبکسر خا غلط ولفظ چون بمعنی چگونه وسلیم بمعنی سالم وسلامت وچون سلیم بمعنی ساده لوح وبی شعور نیز آمده لهذا میتواند که چنین هم ترجمه کنند که چگونه جان سر بدر آورد آن بی شعور اگر از ادراک بهره داشتے مدعی فائده این حکایت آنست که تا در عشق این پایه کسی را حاصل نباشد عاشق صادق ومحب کامل او را نشاید گفت واین پایه بجز نامید غیبی میسر نمی شود وبر بطن خود ظاهر است قوله حکایت یکے از سلطان کمال بمعنی دانست وطبیب لهجی معلم را از انجا که حسن البشریت است باحسن البشره او مبلی بود ش متعلم بکسر لام مشدد بمعنی علم آموزنده یعنی شاگرد واین اسم فاعل است از تعلم که

که مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و بهجت بفتح باء موحده بمعنی تازه روئی و زیبائی گاهی مجازاً بمعنی خرمی آید در اینجا بمعنی اول و ثانی مقصود است نه ثالث طیب بالکسر خوبی و پاکیزگی بهجت بالفتح بمعنی آواز و انداز صوت و کلام و یاء مجهول در آخر بهجتی و لهجتی برای وحدت نوعی است یعنی یک نوع بهجت و لهجت یا زائد برای روانی عبارت که از حروف علت بجهت مدوت حاصل میشود و معلم بکسر لام مشد دیعنی علم دهنده یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم که مصدر متعدی است حس بکسر حاء کسر سین مشد د چراکه مضاف است بمعنی شعور و ادراک و انچه بعضی این لفظ را احسن خوانند بحاء و سین و نون خطا است و بشریت بفتحتین و تشدید یاء نسبتی بمعنی انسانیت حسن بضم حاء مهمله و سکون شین و کسر نون چراکه مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشره بفتحتین با دشین معجمه بمعنی پوست و جلد آدمی پس بهجتی و لهجتی و متعلم و معلم و حسن و حسن بشریت و بشره صفت تجنیس است میل اگرچه بمعنی خمیدن است مگر در محاوره فارسی بمعنی رغبت و محبت آید قوله زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردی درحق او روا نداشتی تا بمثابتی که چون در خلوتش دریافتی گفتی ش زجر بالفتح منع کردن بد رشتی توبیخ بالفتح سرزنش و سیم نمودن مناسبت بفتح میم و نار مثلثه بمعنی جاے وحده مرتبه خلوت بالفتح تنهائی و یاے مجهول در لقا دریافتی و گفتی برای استمرار است یعنی می یافتی و میگفتی قوله قطعه نه آنچنان بتو مشغولم اے بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر ے آید ش بهشتی رو بمعنی ساده رو و خوبروی چراکه در بهشت تمامی مردمان سواے آدم علیه السلام و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در ابتدائی شباب بے ریش خواهند بود و ضمیر بمعنی فکر و خیال قوله زدیدنت نتوانم که دیده برکنم ش اگر مقابله بینم که تیری آید ش اگرچه مخفف اگرچه مقابله بمعنی روبرو قوله باری پسرش گفت چنانکه در آداب همه اجتهاد میکنی در آداب نفس من هم نظرے فرما تا اگر در اخلاقم ناپسندیده بینی و مرا پسندیده نماید برانم اطلاعی دهی تا بتبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگران پرس که در نظر که مرا با تست جز هنرے نبینم ش اجتهاد سعی و کوشش قوله قطعه چشم بداندیش کرکنده باد عیب نماید هنرش در نظر ش چشم مضاف و بداندیش مضاف الیه برکنده باد جمله معترضه دعائیه و نماید از مصدر لازم نه متعدی و ضمیر شین راجع بچشم یعنی هنر چشم بداندیش را عیب بنظرے آید قوله در هنرے داری و هفتاد عیب ش و دست نه بیند بجز آن یک هنرش از هفتاد بسیاری و کثرت مقصود است نه تعیین فائده این حکایت آنست که عاشق کامل را همه حرکات

محبوب خوشتر و شایست بنظری آید آنچنین عاشقان آنی را جمیع افعال فاعل حقیقی چه مطبوع وچه غیر مطبوع همه پسندیده و بهتر مفهوم میشود و قوله حکایت شبے یاد دارم که بارعزیزم از در در آمد چنان بخود از جاے برجستم که چراغ با دستم کشته شد شعر سری طیف من یجلو الطلعته الدجی ؛ فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا ؛ ترجمه بشب آمد خیال کسی که روشن میکند بصورت خود تاریکی را پس گفتم مر او را اهلا و سهلا و مرحبا یعنی آمدی اهل خود را ای در دوستان خود آمدی نه در میان بیگانگان و سیر و رفتار کردی زمین نرم را و کشاده است ای خالی است جاے تو فراخ مروم عرب این سه لفظ را برای تعظیم و مخاطر داری مهمان عزیز میگویند ترکیب سری فعل ماضی از سری که بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی درست سیر کردن و طیف بالفتح خیال کسی که بخواب نماید و فاعل و مضاف من موصوله یا موصوفه یجلو فعل مضارع معلوم و ضمیر مستتر که راجع است بسوی من موصوله فاعل او با جار طلعت مجرور و مضاف بسوی ها ے ضمیر غائب که راجع است بسوے من موصوله مجموع جار و مجرور متعلق به یجلو و الدجی مفعول او یجلو با متعلقات خود صله یا صفت من واقع شده من موصوله با صله خود مضاف الیه لفظ طیف فقلت فا حرف تفریع قلت صیغه متکلم فعل ماضی معلوم ضمیر متکلم فاعل او لام جار ها مجرور که ضمیر غائب است راجع بسوے من مجموع من متعلق بقلب اهلا و سهلا و مرحبا لفظ اول و ثانی مفعول به است فعل محذوف را ای آتیت اهلا اے آمدی اهل خود را و طیت سهلا یا مال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق یعنی رحبت لک الدار موجبا فراخ شده است خانه تو فراخ شدنی پس هر سه مفعول مذکوره با فعال محذوفه خود مقوله لفظ قلت واقع شده و مرحب مصدر میمی است و در بعض نسخ مصرعه اول چنین واقع شده م اتانی الذی اهواه فی عکس الدجی ؛ یعنی آمد مرا آنکه دوست میدارم او را در عکس تاریکی ای در روشنی مخفی نماند که این نسخه بهتر نیست ظاهرا الحاقی است اگرچه بعض شراح گرفته اند و آن چنین است سه سری طیف من یجلو الطلعته الدجی ؛ فیا لائی عفتنی علی اللیل یا دیا ؛ اتانی الذی اهواه فی عکس الدجی ؛ فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا ؛ این نسخه هم از پایه اعتبار ساقط است و در صورت نصریحیت معنی مصرعه اول و سوم و چهارم در صدر مذکور شد ترجمه مصرعه دوم اینست مراد میدارم خیالی را که رفاقت می کند مرا در شب در حالیکه هدایت کننده است آن خیال و مخفی نماند که درین مصرعه علی بمعنی واقع شده است و پوشیده نماند که طیف بفتح طا خیال است لکثرة طوافه فی اللیل و انها رحول القلب

و انچه در متن شرح عربی و نسخهٔ محمد وحی موجود است انیست سری طیب من بجلوا البطلعة الرحمن شگفت آمد از نجم که این دولت از کجا یک مصرعه دیگ فارسی و این را صفت تلمع گویند و این نسخه نهایت معتبر است شگفت بکسر تین شین معجمه و کاف فارسی بمعنی تعجب و این شعر در بحر طویل است عروض و ضرب مقبوض بر وزن فعولن مفاعلین فعولن مفاعلن دو بار **قوله** نشست و عتاب آغاز کرد که چرا در حالیکه مرا دیدی چراغ بکشتی گفتم بدو معنی یکی آنکه گمان بردم که آفتاب برآمد دیگر این بیت بخاطرم گذشت **قطعه** چون گرانی به پیش شمع آید ؛ خیرش اندر میان جمع بکش ؛ در شکر خنده است و شیرین لب ؛ آستینش گمیر و شمع بکش ؛ ش گرانی بفتح کاف فارسی و یاء مجهول تنکیر یار وحدت کنایه از شخص بد شکل شین ضمیر لفظ خیرش راجع بگران بمعنی او امر او از کشتن گم کردن و بیرون کردن است یا بطریق طیبت چنین گفته نه از روی حقیقت چرا که کشتن شخص بد شکل پیش شمع بطریق مطالبه است نه بجواز شریعت و کشتن شمع بحبت آنست تا بوس و کنار که با او واقع شود اغیار واقف نشوند یا ازان جهت که اگر معشوقان را بشرم و حجاب میباشد بحضور جمع النفات بعاشق واقع نشود نه کنایه از فسق و خان آرزو نوشته که در هر دو حال شمع را باید کشت در مصرعه ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است و صورت اول بدان سبب که روی منحوس بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه رقیب از آمدنش آگاه نشود و فتنه برپا نکند و این تقریر نزد فقیر نهایت مقبول است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که بدین معشوق مضطرب الحال نگردد تا معشوق متوهم شده متنفر نشود و اگر احیانا اضطراب رو دهد و جهش نیکو بیان نماید **قوله حکایت** یکے دستے را مدتها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق تو بودم گفت مشتاق به که ملول ش یعنی دیر آمدن من آرزومند ملاقات شدی پس همین بهتر از انکه اگر همیشه ملاقات میکردم سیر میشدی و میرنجیدی و ولی محمد مرشد آبادی خوب نوشته که مشتاق بهتر از ملول برای آنست که مشتاق چون دائم در خیال یار است از وصال معنوی برخوردار و ملول یعنی سیر که چشم دل از مشاهدهٔ معشوق دوخته است گویا در معنی مایه فراق اندوخته است **قوله مثنوی** دیر آمدی ای نگار سرمست ؛ زودت ندهیم دامن از دست ؛ ش بالای مصرعه اول لفظ در تخفیف است یعنی دیر آمدی ای نگار یعنی معشوق ای بکسر باید خواند که موصوف و سرمست صفت آن یا آنکه لفظ نگار بوقف باید خواند و لفظ سرمست حال ذی الحال و کلمه در لفظ سرمست زائد است یا برای تاکید و در مصرعهٔ ثانی تعقید لفظی است تا برای خطاب که در لفظ زودت واقع شده در حقیقت بعد لفظ دامن است یعنی دامن تو زود از دست نه دهیم ای نگذاریم و انچه

در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه زود است نه هم زدامنت دست ؛ غلط است
قوله بیت معشوقه که دیر دیر بیند ؛ آخر به ازانکه سیر بیند ؛ ش مخفی نماند که سوای احتمال
تاء تانیث گاهی در آخر لفظ معشوق یا مخففی زائد آرند چنانکه درین مثل مصرعه معشوقه روز
بینوائیست خدا دیر دیر بیند یعنی هرگاه که بیند بعد از دیر بیند لفظ سیر بمعنی بسیار تا دیر نیست
بلکه در بنجا بمعنی ملول و بیزار گشته است و لفظ سیر حال است برای دیدن یعنی معشوق را گاه گاهی
بیند اینمعنی بهتر ازان است که معشوق را در حالت سیری طبع میدیده باشد و در بعضی نسخ چنین
واقع شده مصرعه آخرکم ازانکه سیر بیند ؛ درین صورت نیز مشار الیه لفظ ازان همان دیر دیر
دیدن ست یعنی آخرکم است در رتبه از حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شده دیدن قوله لطیفه
شاهد که بار رفیقان آید بیفا کردن آمده باشد بحکم آنکه از غیرت و معاده خالی نباشد ش معاده
بضم میم و ضاد معجمه و تشدید دال مهمله باهم ضد کردن و مخالفت نمودن و انچه در بعض مصادره
نوشته توجیهش آنکه مراد از مصادره دیت و جرمانه باشد از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ
باعث جرح و قتل که سبب دیت و جرمانه باشد شعر اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی ؛ وان جئت
فی صلح فانت محارب ؛ ضمیر بار را در لفظ آخر بمنجی باستشباع خوانند که واو معروف پیدا آید
ترجمه وقتیکه آمدی نزد من در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا اے ملاقات کنی یا من اگرچه
آمدی در صورت صلح لیکن چون تنها نیامدی پس گویا جنگ کننده هستی ترکیب اذا حرف
شرط بمعنی وقتی جئت بکسر جیم و سکون همزه و فتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب ضرب
واجوف یائی و مهموز اللام ضمیر خطاب فاعل آن نون وقایه بار متکلم مفعول آن فی جار رفقة بضم
راء مهمله و سکون فاء و قاف اسم جمع رفقن مجرور متعلق بجئت و جئت با متعلقات خود شرط
و لام مکسور و بعده آن بالفتح مصدره ناصب مضارع باشد واین را لام کی گویند تزور بزاء
معجمه و راء مهمله مضارع معلوم مذکر غائب باب نصر واجوف واوی ضمیر خطاب مستتر فاعل آن
و نون وقایه و یا متکلم مفعول او تزور با فاعل و مفعول خود جزای شرط و آن با واو متصله
جئت چنانکه گذشت فی جار مجرور متعلق بجئت فا حرف تفریع انت ضمیر خطاب مبتدا
محارب خبر واین در بحر طویل است یعنی اجزاے مقبوض و بعضی سالم قوله قطعه بیکنفس
که برآمیخت باز با اغیار ؛ بسے نماند که غیرت وجود من بکشد ؛ ش بار موحده در لفظ بیکنفس
بمعنی مقدار است بسی نماند یعنی عرصه بسیار نماند ای قریب است قوله بنده گفت که من شمع

جمع ای سعدی ؛ مرا ازان چه که پروانه خویشتن بکشد ؛ ش جمع در اینجا بمعنی بزم و محفل و خنده محبوب بزیادانی و کم فکری شیخ است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که از کثرت ملاقات معشوق تنگ نسازد چه کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است و معشوق لیکه با بسیار کس اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر شناسد **قوله حکایت** یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم ش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب بادام مغز بقلب اضافت بمعنی مغز بادام **قوله** ناگاه اتفاق غیبت افتادش غیبت بالفتح ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد **قوله** پس از مدتی باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغم آمد که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن شود و من محروم ش لفظ مانم بعد لفظ محروم محذوف داشتن افصح است لهذا در نسخهٔ محذوی و سروری مکتوب نیست **قوله قطعه** یارد دیرینه مرا گو بزبان توبه مده ؛ که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن ؛ ش دیرینه منسوب بدیر یعنی کهنه و قدیم یا دیرینه مضاف و مرا مضاف الیه و فک کسرهٔ اضافت از جهت بودن های مختفی است در لفظ دیرینه و با موحده بشمشیر بمعنی تقابل و مقابل یا برای استعانت یعنی ای مخاطب یار قدیم مرا گو که از عشق خود توبه کردن بزبان مضرب رعشت رنج نیز چرا که مرا از عشق تو توبه کردن بمقابله شمشیر هم ممکن نیست **قوله** رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند ؛ باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن ؛ ش سیر نخواهد بودن بحکم کل یوم هو فی شان ای هر روز او را حسنی و لطفی دیگر است در آخر بر و دیت نون مصدری زائد است فائده این حکایت آنست عاشق را باید که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی داند والا عشق بی رشک از بهائم بدرجه ها بتر است **قوله حکایت** دانشمندی را دیدم بحبیت شخصی گرفتار و راضی بگفتار جور فراوان دیدی و جفاهای بیکران کشیدی روزی بنصیحتش گفتم دانم که ترا محبت این منظور علتی است نه بنای مودت بر زلتی با وجود اینمعنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بی اوبان بردن ش دانشمند در اینجا مراد از فاضل راضی بگفتار یعنی فقط بر مکالمهٔ محبوب راضی بود ای سوای شنودن گفتار معشوق مطلبش بوس و کنار نبود گفتم دانم که ترا محبت این منظور علتی است یعنی از کمال ادب عذر را بر نصیحت مقدم کرده گفتم که ای عزیز نه بخوب وجه میدانم که ترا در عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بلکه این عشق علتی است که از کثرت بخارات سوداوی خلطی دماغ پیدا شده است چنانکه اطبا عشق را از جملهٔ امراض دماغی نوشته اند

پس قوت علمی تو دفع کردن آن نمی تواند ترکت بفتح زا و معجمه بمعنی لغزش بسوی گناه یعنی بجای
این محبت تو غرض نفسانی و تقاضای شهوانی نیست که سبب وقوع معاصی گردد باوجود ایمنی
الخ یعنی باوجود اینچنین مقدمه سهل که ترا سوای دیدن هیچ مطلبی دیگر نیست لائق قدر تو که از
زمرهٔ علماء هستی هرگز اینمنی نباشد که خود را پیش عوام تهمت زده کنی و جور بی ادبان بری و لفظ
متهم در اینجا بضم میم و فتح فوقانی مشدد و فتح ها است صیغه اسم مفعول از اتهام قوله گفت ای یار
دست عتاب از دوامن روزگار بدار که بارها درین مصلحت که تو گوئی اندیشه کرده ام صبر جفای
اسهلتر مینماید از نادیدن ش روزگار بمعنی حال یعنی اگرچه بر جفای او صبر کردن رنجی دارد لیکن
مرا این رنج از رنج ندیدن روی او سهل تر مینماید قوله حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن
آسان تر است که چشم از مشاهده برگرفتن ش مجاهده بمعنی رنج و مشقت مشاهده بضم میم و فتح ها
بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمه از واقع شده و می تواند که کاف نفی باشد بمعنی نه و نزدیک بعضی
استفهامیه قوله مثنوی هر که دل پیش دلبری دارد ؛ ریش در دست دیگرے دارد ؛ ش
ریش در دست دیگرے داشتن کنایه از بے اختیار بودن و هم بمعنی مورد سخریه و استهزا
بودن قوله آهوے پالهنگ در گردن ؛ نتواند بخویشتن رفتن ؛ ش پالهنگ بپارسی و فتح لام
سندی باگڈور گویند و اصل پالا آهنگ بود پالا بمعنی اسپ کوتل و آهنگ بمعنی کشیدن برای
تخفیف و الف حذف کرده اند یعنی باختیار خود رفتن نمی تواند قوله هر که بے او بسر نشاید برد ؛
گر جفاے کند باید برد ؛ ش یعنی هر که در مفارقت او زیست نتوان کرد قوله روزی از دست
گفتمش زنهار ؛ چند ازان روز کردم استغفار ؛ ش زنهار زنهار هر دو بمعنی پناه و الامان
و ضمیر شین راجع بسوے همان دوست و لفظ بعد در مصرعه ثانی محذوف است و درین بیت تقیید
لفظی است یعنی روزی از دوست گفتم پناه و الامان از چون تو ظالمی و چند روز بعد ازان از
خطاے خود نادم گشته عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر در بیت آینده است و ولی محمد
مرشد آبادی نوشته که ضمیر شین بدون مرجع راجع بحق تعالے است و این جائز است از جهت
شهرت و لفظ دوست مضاف الیه است و مضافش که لفظ جور باشد از ماقبل آن محذوف شده
یعنی روزی از جور دوست مناجات بحق تعالی کردم که مرا پناه بده از ین دوست یعنی مجتبش
از دل من زائل گردان قوله نکند دوست زینهار از دوست ؛ دل نهادم هر انچه
خاطر اوست ؛ ش زینهار درین بیت بمعنی ترک باشکایت دل نهادم یعنی راضی نشدم

قوله گر بلطفم نیز دو خواند ور بقهرم براند و داند بش در آخر مصرع اول لفظ فیها محذوف است او داند یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او داند فائده این حکایت آنست که اگر گاهی فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا یعنی حریفش و ملامت نباید کرد زیرا که در عشق اصلا عنان اختیار بدست عاشق صادق نمی ماند **قوله حکایت** در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با خوش پسرے سری داشتم ش عنفوان بضم عین و ضم فا بمعنی آغاز و افتد و دانی بواو عاطفه جمله معترضه افتد و دانی هر دو صیغه مضارع بمعنی حال است ای می افتد یعنی اتفاق جوانی می افتد و میدانی یعنی جوش و خروش که در جوانی میباشد میدانی و خان آرزو نوشته که بمعنی استقبال است و ازین مفهوم می شود که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده خوش پسر عبارت از نوجوان و حسین سری بیار مجهول وحدت یعنی یک نوع خیال عشق داشتم **قوله** بحکم آنکه خلقی داشت طیب الاداء و خلقی کالبدر فی الدجی ش بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه عشق مرا این دو سبب بودند طیب الاداء بکسر طاء و سکون باء و ضم باء موحده بمعنی خوش آواز و خلق بفتح خاء معجمه سرشت و صورت کالبدر یعنی مثل ماه تمام دجی بضم دال و الف مقصوره بصورت یاء بمعنی تاریکی یعنی صورت میداشت مثل ماه تمام در تاریکی شب و در نسخه سروری و مخدومی چنین واقع شده کالبدر فی الدجی ابدا یعنی مثل ماه تمام و قتیکه ظاهر شود **قوله بیت** آنکه نبات عارضش آبحیات میخورد ش در نگرش نگه کند هر که نبات میخورد ش نبات اول بمعنی سبزه که عبارت است از خط سبز نو رسته و نبات دوم بمعنی شیرینی معروف که در عرف این دیار مصری نامند و عارض بفتح راء بمعنی رخساره و آبحیات میخورد اے کمال تازه است یا آنکه آبحیات کنایه از لب اوست زیرا که لب با رخساره قریب است یا آنکه آبحیات خود رخساره اوست باعتبار آبداری و لطافت و صفای حسن و مراد از شکر لب معشوق و نگه کردن کنایه از تمنا داشتن و حسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین و لطیف است که خورنده نبات که سرچشمه شیرینها است دران حسرت و آرزوی نگر و حاصل آنکه لب او بهتر از نبات است و معنی دیگر آنکه هر کس که در لب او نظر میکند آنقدر محظوظ حلاوت میشود گویا نبات میخورد **قوله** اتفاقا از و حرکتے دیدم که پسندیدم دامن از و در کشیدم و مهره مهر بر چیدم و گفتم ش حرکت بفتحات مهر بالکسر محبت بر چیدم یعنی برداشتم **قوله** برو هر چه می بابدت پیش گیر تا سر بانداری سر خویش گیر ش در مصرع ثانی هر دو لفظ سر بمعنی خیال و پنداشت **قوله** شنیدم که میرفت و میگفت سر شبے اگر وصل آفتاب نخواهد بروز بازار آفتاب نتابد ش شبرا

بالفتح وتشدید باز فارسی طائر معروف که بشب پرواز کند باز از اینجا مراد از غوبی و دواج نگارکان عربی بمعنی کم تمی شود از نگاستن که لازم و متعدی هر دو آمده در اینجا لازم است و محبوب از راه ناز ابرام بیت در تشبیه معامله شیخ خود گفته طنز و تعریض نمود **قوله** این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد **شعر** فقدت زمان الوصل و المرء جاهل ۞ بقدر لذیذ العیش قبل المصائب ش باشتباع کسرهٔ ما که در آخر مقطع مصائب است بخوی که یای معروف خوانده شود ترکیب فقدت للتجنین فا دقاف و ضم تا مشدد و که ذال تا گشته در و مدغم است ماضی معلوم متکلم واحد از باب ضرب مشتق از فقدان و تا ضمیر فاعل و زمان بفتح نون مفعول و مضاف و وصل بکسر لام مضاف الیه آن و واو حالیه المرء بفتح میم و ضم همزه بمعنی مرد مبتدا است و جاهل بضم لام مع تنوین خبر آن با حرف جار بقدر مجرور و مضاف و لذیذ مضاف الیه و مضاف و عکس مضاف الیه مجموعه جار مجرور متعلق بجاهل و قبل بفتح لام ظرف و مضاف و مصائب بفتح میم و کسرهٔ همزه جمع مصیبت مضاف الیه و این هنر متعلق است بهمون جمله ترجمه یعنی گم کردم زمانه وصل را و حال آنکه مرد ناواقف است مرتبهٔ خوش زندگانی را پیش مصیبت حاصل آنکه تا کسے رنج بیدادی نه کشد قدر وصل نمی شناسد و این شعر در بحر طویل است بعض بعد اے سالم بعض بقبوض **قوله بیت** باز آور مرا بکش که بیشت مردن ۞ خوشتر که پس از تو زندگانی کردن **ش** در مصرعه اول فقط الف ممدوده صیغه امر است از آمدن و بعد آن واو عاطفه و قافیه مردن و کردن با وصف اختلاف حرکت ما قبل را رعایت کرده حرف روی است بسبب بودن حرف وصل که دال و نون علامت مصدری است جائز است **قوله** شکر نعمت باری جل ذکره که پس از مدتے باز آمدن آن خلق داؤدی بزبان آمده رجال یوسفی متغیر گشته و سبب رنجش چون بهی گردی نشسته و رونق بازار عشق شکسته متوقع که در کنارش گیرم کنار گرفتم و گفتم **ش** باری یکی از اسمای الهی است صیغه اسم فاعل در اصل بارئ بود همزه بیا بدل شده است بمعنی آفریننده از کنز اللغات جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی است و فاعل آن ذکره که مضاف است بسوی ضمیر مذکر واحد یعنی شکر نعمت حق تعالے که بزرگ است ذکر او بهی میوه ایست متنا به سیب مگر پوست سیب مصفی و روشن باشد و پوست بهی خشونتی دارد و سبب آنکه غبار دار چیزے سیاه بران نشسته باشد و پوست آن صفائی و جلا ندارد و در بعض نسخ بجاے بهی لفظ نوشته و آن بکسر باء موحده و ہاے ملفوظ بود که مخفف بهی است متوقع که در کنارش

اے معانقہ کنم **قولہ قطعہ** آن روز کہ خط شاہدت بود ؛ صاحب نظر از نظر براندی **ش** خط شاہد یعنی خطے کہ از کمال خوبی بذات خود ہمچو معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقان نہ اے خطیکہ معشوقان را باشد ترا حاصل بود پس تا رشاہدت بمعنی ترا است و در بعض نسخ خط شاہدی بود واقع است بیا معروف مصدری یعنی خط شاہد شدن بود ای خطیکہ بسبب آن محبوب مردم توان بود و ولی محمد در شرح خود این نسخہ نوشتہ کہ آن روز کہ خط سادات بود پس درین صورت مراز خط مجازا جاے رستن خط کہ رخسارہ باشد مقصود است بمجاز از ذکر حال ارادہ محل چنانکہ پارچہ کاغذ مکتوب را خط گفتن مثلا درین عبارت کہ فرد حساب ملفوف خط ہذا میرسد و میتواند کہ مراد از خط سادہ اندک سیاہی باشد کہ در ابتدای ظہور خط زیر بنا گوش پیدا آید صاحب نظر بفک کسرہ اضافت بمعنی بیننده قدر دان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی و صاحب نظر کنایہ از ذات مقدس خود **قولہ** امروز بیامدی بصلح **ش** نش بفتحہ و ضمہ بر نشاندی ضمیر شین در مصرعہ ثانی راجع بخط شاہدی بمعنی او را و در بعض نسخ بصلحش آمد در ینصورت ضمیر شین راجع بصاحب نظر و درین بیت مراد از خط شاہدی اندک سیاہی است کہ در ابتدای ظہور خط زیر ترمہ گوش ظاہر میشود و آن ایام کمال خوش حسن محبوبان باشد و مراد از فتحہ موے دراز در است است و ضمہ عبارت از موی کج و مراد ازین انبوہے ریش است **قولہ مثنوی** تازہ بہار تو کنون زرد شد ؛ دیگ منہ کانش ما سرد شد ؛ **ش** یعنی چون حسن نماند ما را مشتاق مساز کہ شوق ما رفت و در نسخہ مخدومی و سروری مصرعہ اول چنین واقع شدہ **مصرعہ** تازہ بہار او رفت زرد شد ؛ الف ندا در آخر لقب معشوق و ورق بمعنی برگ یعنی ای تازہ بہار خزان در تو رسید **قولہ** چند خرامی و تکبر کنی ؛ دولت پارینہ تصور کنی ؛ **ش** خرامی بکسر خا و معجمہ و یای معروف خطاب یعنی رفتار ناز کنی تکبر خود را از ہمہ افضل پنداشتن پارینہ بمعنی کہنہ و سالگذشت یعنی تا چند دولت گذشتہ را فقط خود خیال کنی معنی دوم آنکہ یعنی خرام ناز غرور حسن تکن لائق آنست کہ حالا دولت حسن را گذشتہ و رفتہ خیال نکنی در ینصورت تا ر دولت را مکسور نخوانند بلکہ بوقف خوانند و این در عروض جائز است در ینصورت لفظ را بعد لفظ دولت محذوف باشد معنی سوم آنکہ مضمون مصرعہ ثانی طنزا بطریق استفہام باشد یعنی تا چند خرام کنی و تکبر نمائی از ین حرکت باز آیا دولت ایام سابق در خود خیال می نمائی **قولہ** پیش کسے رو کہ طلب گار تست ؛ ناز بران کن کہ خریدار تست **ش** معنی بیت نیز ظاہر است **قولہ قطعہ** سہ بیت سبزہ در باغ گفتہ اند

خوش است ۞ داند آنکس که این سخن گوید ۞ ش سبزه کنایه از خط ریش و مراد از باغ چهره معشوق یعنی بعض عاشقان گفته اند که خط معشوق هم بر چهره خوش می نماید حضرت شیخ میفرماید که این قول بعض عاشقان مذکور نزد من پوچ و بمعنی است نسانیکه خط را خوب میگویند هم انسان پسندیده و در مذهب من بودن خط بر چهره معشوق بهتر نیست مرا محبوب ساده رخ پسند است قوله یعنی از روی نیکوان خط سبز ۞ دل عشاق بیشتر جوید ۞ ش یعنی کلمه تفسیر است بر کلام دیگری برای تفسیر کلام خود نیز مستعمل میشود فائده یعنی صیغه واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن باشد نیکوان بمعنی معشوقان بیشتر بیاء موحده و این بیت تمام در تفسیر مصرعه اول این قطعه فرموده اند و آن اینست سبزه در باغ گفته اند خوش است قوله بوستان تو گند نازا ریست ۞ بسکه بر میکنی و میروید ش بوستان کنایه از چهره گندنا بفتح کاف فارسی قسمی است از تره که برگهاش به برگ گندم وجود دارد و بو مثل بوی سیر تخمش سیاه باشد و برگ این سبزه هر قدر که بر کنده نماید زاده تر میروید و زار بمعنی زراعت و جای کثرت چیزی و میکنی بفتح کاف واحد حاضر حال از مصدر کندن یعنی موی ریش می تراشی باز میروید و معمول است که موی ریش از تراشیدن بانبوه میروید قوله قطعه گر صبر کنی بر نکنی موی بناگوش ۞ این دولت ایام نکوئی بسر آید ش بناگوش بضم باء موحده صحیح و بکسر آن غلط بمعنی نرمه گوش در اینجا مراد از بناگوش خط ریش است گر نه بر بناگوش واقع می باشد و چیم ایام را بکسر همزه اضافت بکسور باید خواند و نکوئی بکسر نون بفتح لغت عربی بمعنی حسن و جمال بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آنچه باکثر نسخ عامه لفظ در بر او عاطفه و بار موحده در مصرعه اول نوشته اند بهتر نیست بجایش بر با موحده صحیح یعنی بر کنی صیغه واحد حاضر مضارع منفی از بر کندن باشد حاصل آنکه اگر بر کراهیت انبوهی موی ریش صبر کرده موی ریش را بر کنی بلکه نگاهداری و کندن آنرا موقوف نمائی این دولت حسن که بقریب موکنی بمرور ایام فنا خواهد یافت و از جهت درازی موی همه تمام خواهد شد و در صورت ور نبودن بر او در اینجا بار موحده زائده و کاف مفتوح مسی چنین باشد یعنی اگر صبر کنی بر حالت ریش برآمدگی خود و اگر نتراشی بهر دو صورت این دولت ایام حسن تا خر شود حاصل آنکه موتراشی تو برای بقای حسن چندان مفید نیست قوله بیت گر دست بجان داشتی چو تو بر ریش ۞ نگذاشتی تا بقیامت که برآید ش دست بر چیزی داشتن مراد بدست چیزی را از خروج منع کردن یعنی تو هر چند که خروج و ظهور ریش نمیخواهی و بستد ایبر

منع آن میکنی و هیچ مفید نیفتد اگر من جهت باب عدم خروج جان خود از تن که امر بست محال
اینقدر سعی میکردم هرگز جان را نه گذاشتمی که بیرون رود و ظاهر اکاف برای علت است غرض
شیخ ملامت و تشنیع عبث کاری مخاطب است و تعلی خود فقط برای الزام خصم است نه از روی
واقعه و بعضی دست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مراد ستریس و قدرت بر جان خود چنان مے بود
که ترا بریش است که اخفار و اظهار آن بدست تست تا قیامت جان خود را برآمدن نمی دادم
و شیخ چند صاحب بهار عجم تبعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است و این تعقید چندان معنا نگذارد
در کلام اکابر گاه گاه هے واقع میشود و معنی آنیست یعنی اگر قدرت داشتمی بر ریش تو چنانکه
تو بر جان عاشقان قدرت میداری نگذاشتمی ریش ترا تا بقیامت که بر چهرهٔ تو بیرون آید
تم کلامه و میتواند که دست بمعنی قدرت گیرند چنانکه در معنی دوم گذشت و بار موحده برای قسم
پس تبعقید تقریر معنی چنین باشد قسم جان تو اگر هیچ قدرت داشتمی بر ریش تو هرگز نا قیامت
ریش ترا نگذاشتمی که بر چهرهٔ تو بیرون آید **قوله** قطعه سوال کردم و گفتم جمال روے ترا
چه شد که مورچه بگرد دهان تو شبید است پ ش مورچه قسمی از مور که نهایت خرد ریزه باشد
چون شعر از خط معشوق را بهجوم مور تشبیه کنند لهذا مورچه در اینجا کنایه از خط ریش گرد بسر کا
فارسی بر اسون و ماه عبارت از چهرهٔ هشت قی چو شیده مرا و از هجوم آورده **قوله** جواب
ندانم چه شنود و دیدم را پ گر بیاتم حسنم سیاه پوشیده است پ ش انچه در بعض نسخ بخنده گفت
واقع شده بهتر نیست چرا که مقام [illegible]
خنده بود انچه در متن نوشتیم از نسخهٔ محمد دی است شنود بواو معروف بمعنی شد ظاهرا واو در ین
زیاده کرده اند بعضی گویند کرشت مخفف همین است و مگر بمعنی شنید و انچه در بعض نسخ چه بود
نوشته خطا است و همین تقریر بهتر است فائده این حکایت آنست که با معشوق بیوفا که ایام
بهار حسن او منقضی شده باشد اختلاط نمودن و بوفاداری کوشیدن و عبث تا پیری مطعون خلایق
بودن کار عقلاے نیست چرا که عشق مجازی را بمنزلهٔ پل گفته اند پس بر پل استاده ماندن
کار سبکروحان نباشد و ربط نو ظاهر است **قوله** حکایت یکی را پرسیدند از متعربان ش متعرب
بکسر راء مهمله مشدد کسیکه عرب خالص بنا شده خود را عرب خالص وانماید و در نسخهٔ محمد دی
متغربان واقع است بنین معجمه و کسر راء مهمله و بار موحده بمعنی تا در گویان **قوله** ما تقول فی
الامارد ش ما استفهامیه و مفعول تقول کر فعل مضارع معلوم مخاطب و اصل باب نصر است که

فی جاید و امارد و محبب و در امارد بفتح اول و کسر را مهمله و دال مهمله جمع امرد که بمعنی کودکی است که عمرش میان ده سالگی باشد و ریش و بروتش نیز بر آمده نباشد چه امرد در اصل بمعنی صاف و ساده و راست و در نسخه بخذوفی امارد لفظ مردان واقع است بضم میم و دال مهمله و الف و نون جمع امرد و در نسخه سروری مرد واقع است بضم میم و سکون راجمع امرد غرضکه معنی هر سه نسخه یکی است حاصل آنکه چه میگوئی در عشق کودکان ساده رو قوله گفت لاخیر فیهم مادام احدهم لطیفا تخاشن فاذا خشن تلاطف ترجمه یعنی نیست خیر در ایشان تا وقتیکه یکی از ایشان نرم و نازک است و درشت مزاج و بدخو باشد پس هرگاه که سخت و درشت شد بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی میکند ترکیب لا برای نفی جنس و خبر اسم لا مبنی بر فتح فیهم جار مجرور مادام بفتح میم و دوم فعل ناقص است رافع اسم و ناصب خبر احدهم اسم مادام لطیف خبر پس مادام مع اسم و خبر خود مبتدا منفصن معنی شرط و تخاشن بخاء معجمه و فتح شین معجمه و نون مضارع معلوم غائب باب تفاعل خبر فاء تعقیبیه اذا حرف شرط خشن ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسوی احد فاعل او فعل با فاعل خود در شرط واقع شده تلاطف مثل تخاشن جزا قوله یعنی چندانکه لطیف و نازک اندام باشد درشتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود تلطف و دوستی نماید شرح این عبارت تفسیر کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امروانگه که خوب شیرین است تلخ گفتار و تندخوی بود شرح یعنی بیت ظاهر است قوله چون بریش آمد و بلاغت کرد مروم آمیز و مهرجوی لادش بلاغت در اینجا بمعنی جوانی است و در بعض نسخ چنین واقع شده مصرعه چون بریش آمد و بسبلت شد شرح سبلت بفتح سین مهمله و سکون با موحده موی لب بالا که بفارسی بروت گویند و در نسخه مخذومی چنین آمده مصرعه چون بریش آمد و بلغت شد بلغت شدن قابل کار نماندن و لغت در لغت بمعنی راندن و دور کردن از رحمت و نیکی است فائده این حکایت آنست که عشق امردان که مختلف الاحوال و مشوب المزاج باشند هرگز نشاید و اجتناب ازان واجب و ربط خود همین قدر باید که بیان حال معشوقان است قوله حکایت یکی را از علماء پرسیدند که کسی با ماهروی در خلوت نشسته و دلبسته و رفیقان خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید الثمر یانع والناظر غیر یانع هیچکس باشد که بقوت پرهیزگاری بسلامت ماند ش ثمر بمعنی مطلق میوه و آنچه در بعض نسخ نوشته اند بتار فوقانی درست نباشد چراکه ثمر بضمتین تا، فوقانی خرمای خشک را گویند در اینجا اصلا مناسب نیست

یانع بیاء تحتانی و کسر نون بمعنی میوه رسیده اسم فاعل از ینع و ینوع که بمعنی پخته شدن میوه است و بعضی مانع نوشته بمعنی سائل و روان و این مبالغه در تنگی و طراوت میوه است مگر خوبی صحیح از دست میرود ناطور بنون و طار مهمله نگهبان باغ و انگور و نسخه ناظور بظاء معجمه اگرچه در اینجا صحیح میتواند شد مگر بهتر نیست چراکه این بمعنی نگهبان عام است و آن خاص و سلامت مصدر است حاصل معنی عبارت عربی آنیست ترجمه میوه پخته است و باغبان منع کننده نیست ترکیب ثمر مبتدا و یانع خبر و ناطور مبتدا و غیر بضم را مضاف و مانع مضاف الیه مجموع خبر قوله گفت اگر از مسرویان بسلامت ماند از بدگویان بی ملامت نماند (فاعل گفت یکی از علمای شعر وان سلم الانسان من سوء نفسه ؛ فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم ؛ ترجمه اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب وان مع واو متصله بمعنی اگرچه سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوء مجرور و مضاف و نفس مضاف الیه و هم مضاف و ها ضمیر مذکر که مکسور است مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به سلم فا برای تعقیب من جار سوء مجرور و مضاف ظن بنون مشدد و مکسور مضاف الیه و هم مضاف المدعی مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به یسلم که در آخر بیت واقع است لیس فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر که راجع است بسوی انسان اسم او یسلم فعل مضارع غائب معلوم باب علم مستتر که راجع است بسوی انسان فاعل او پس یسلم فعل با فاعل و متعلق مقدم خود خبر لیس و ضم میم یسلم را بنابر اشباع کنند که واو معروف پیدا آید و این شعر در بحر طویل است صدر و عروض و ضرب و مقبوض و باقی سالم افاعیلش اینست فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن و در بعض نسخ بجای مدعی لفظ مفتری واقع شده بمعنی بهتان کننده و آنچه در بعض نسخ لا یسلم نوشته خطا است چراکه وزن درست نمی نشیند قوله بیت شاید پس کار خویشتن نوشتن ؛ لیکن نتوان زبان مردم بستن ؛ شاید بمعنی می شاید یعنی ممکن است و پس کار خویشتن نوشتن کنایه از گذاشتن کار و ترک مطلب است از تقاضای نفس و شهوت باز ماندن و آنچه در بعض نسخ بجای خویشتن لفظ خویش نوشته بدون تاء و نون خطا است چراکه ناموزون میگردد و فائده این حکایت آنست که هر چند کسی پرهیزگار باشد از مصاحبت خود بدویان احتراز واجب شناسد چراکه آدم صاحب تقوی را صحبت انسان بالضرور مظنون به بدی و فسق میگرداند و ربط همین قدر است که ذکر

ماهرویان به عشق مناسبتی دارد قوله حکایت طوطی را بازاغی در قفس کردند طوطی از تبع مشاهده او مجاهده می بر دو می گفت بش طوطی اول به دو با یکی اصلی و دیگر برای وصت فارسیان در منصورت یا را اول را بهمزه بدل کنند قفس بفتحتین پنجره مرغان این لفظ بسین وصاد مهمله هر دو عربی است لیکن اینقدر هست که استعمالش در فارسی سین وصاد هر دو می شود و در عربی فقط بعباد از سراج اللغات قبح بالضم وسکون بار موحده بمعنی زشتی مشاهده بضم میم وفتح ها بمعنی دیدن و دیدار مجاهده رنج ومشقت قوله این چه طلعت کریهاست وهیئت ممقوت ومنظر ملعون وشمائل ناموزون بش طلعت دیدار و روی هیئت بروزن بیعت بمعنی صورت ممقوت بدو میم وقاف فزار نوفانی بمعنی مقبوض ومنظر بمعنی صورت وشکل ملعون لعنت کرده شده ای رانده شده از رحمت شمائل بفتح شین معجمه وکسر همزه صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه شمائل بمعنی خصائل وعادتها است مگر فارسیان بمعنی صورت وتقطیع ووضع استعمال کنند ناموزون بے اعتدال ونادرست قوله یا غراب البین لیت بینی وبینک بعد المشرقین بش این عبارت عربی دو فقره است فقره اول را بسجع بین وثانی را مشرقین وفقره ثانی تمام عبارت مصحف مجید است بسبیل اقتباس غراب بضم زاغ وبین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین بمعنی زاغ سیاه دشتی است که نحوست بخانه در آمدن آن باعث مفارقت عزیزان گردد واینچه بعضی از شارحین نوعی از زاغ سرخ با وسرخ منقار نوشته اند اینچنین زاغ از سیاحان عجم وعرب مسموع نشده شاید که باشد بعد المشرقین بضم بار موحده وفتح دال وفتح قاف بمعنی دوری ودر مشرق حاصل معنی آنکه ترجمه اے زاغ منحوس کاشکی بودی میان من ومیان تو دوری دو مشرق فائده مخفی نماند که سال شمسی را سه صد وشصت وپنج روز است ازین سبب مشارق یکصد وهشتاد ودو پیدا میشود تقریبی وهمین قدر مغارب چه آفتاب از هر مشرق در سال دو بار طلوع می کند منجمله آنها نود ویک جنوبی اند که بزمستان تعلق دارند وهمین قدر شمالی که تابستان متعلق اند پس از جمله زمستانی و تابستانی دو مشرق که میان شان بعد البعد بود فرا گرفتند یکے مشرق اقصر الایام که در زمستانی باشد ودیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابله درجات کره ارض دوری سه هزار یکصد وسی وهفت میل است وباعتبار درجات فلکی دوری چند کرور میل میگردد وچون فرصت تفصیل این مبحث میسر نیست لذا این مقدمه را تقریبی بیان نمودم باختصار بالفهم که استعداد آن قریب باشد وسوای این بقاعده تغلیب از مشرقین مشرق ومغرب مراد میشود

چرا که بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را نیز مشرق گفته تنبیه آن مشرقین نمایند چنانکه بتغلیب شرافت والد به نسبت والد والدین گویند و چون شمس مونث سماعی است و قمر فخاورات عرب مذکر است لهذا شمس و قمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندا اعراب بفتح بامنادی مضافالیه بین مضاف الیه لیت حرف مشبه بفعل برای تمنا بین ظرف مضاف یار متکلم مضاف الیه مجموع خبر مقدم لیت و آو عاطفه بینک معطوف بر بینی تبد بالضم مضاف المشرقین مضاف الیه مجموع اسم لیت **قوله** قطعه علی الصباح بروے تو هر که برخیزد ؛ صباح روز سلامت برو مسا باشد ؛ **ش** علی الصباح بمعنی دم صبح و حقیقتش انیست جائیکه وقوع کاری بروقت صبح باشد تقدیرش انیست ذلک الامر واقعا علی الصباح و سلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بالفتح میم و سین مهمله شام **قوله** بداختری چو تو در صحبت تو بالیستی ؛ دلی چنانکه توئی در جهان کجا باشد ؛ **ش** بداختر بد نصیب **قوله** عجب تر آنکه غراب نیز از مجاورت طوطی بجان آمده لاحول کنان از گرد وش گیتی همی نالید و دست تغابن بر یکدیگر می مالیدش مجاورت بفتح واو بمعنی هم نشینی و نزدیکی بجان آمده اے تنگ آمده و ملول شده لاحول کنان بمعنی لاحول گویان و این در محاوره اهل ایران شائع است لاحول الی آخره دعای معروف است که بوقت دروصیبت و بلا خوانند تا دفع شر و دور عرف بمعنی تنبیه و استبعاد مستعمل است تغابن بین بین معجمه و فتح باموحده زیان زیانکاران و چون زیان را افسوس لازم است مجازا بمعنی افسوس آید **قوله** و میگفت که این چه بخت بد گون است و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدر من آنستی که با زاغے بر دیوار باغ خرابی بسر برم **ش** بخت بکسر باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح تاء مثناه فوقانی بد گون بکسر گاف و ضم کاف فارسی بمعنی کج و خمیده و بمعنی واژگون و معکوس **فائده** طالع بکسر لام اگرچه در عرف مجازا بمعنی قسمت و نصیب است لیکن در حقیقت برجی را گویند که بنظام سعادت کسی یا وقت سوال چیزے از افق شرقی در طلوع باشد پس بشمار تقرب و بعد کواکب سیاره ازان برج مذکور سعادت و نحوست وقت معلوم کنند و مدت طلوع هر طالع پنج گهڑی باشد دون بضم کمینه و ذلیل و ایام اگرچه جمع یوم است که بمعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانه مستعمل بوقلمون بمعنی رنگا رنگ یعنی متغیر تغیرات متعدده قدر بسکون دال بمعنی شان و مرتبه آنستی بیار مجهول تمنائے بمعنی آن بودی و این مرکب است از سه لفظ یکی آن دوم است سوم یار تکانی **قوله بیت** یار سارا بس اینقدر زندان ؛ که بود هم طویله زندان ؛ **ش** یار سا بر بینگار بس بیار موحده تمبعنی کافی است هم طویله بیار معروف بمعنی همسلک ای هم صحبت **قوله** تا چه گذرد آنرا که روزگار مرا

بعقوبت آن در سلک صحبت چنین اهلی خود رائی و ناجنس یافته در رای بچنین بند بلا گرفتار نیده است ش حرف ندا برای تنبیه است یعنی برای آگاه کردن مخاطب که هوشیار باش و جواب سوال من بیار ابکه بهاء ملفوظا بمعنی بیوقوف صیغهٔ افعل التفضیل است از بلاهت که بمعنی بیخردی و نادانی است و یار مجهول در آخر الهی برای تفخیم و تعظیم است یعنی سخت احمق یا زائده باشد بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف و صفت آرند یا فه درای بیای تحتانی و فا رفتح کسر دال هرد. درست بمعنی بیهوده گو و در بعض نسخ هرزه درائی واقع است بفتح های بمعنی پوچ گو چه درائیدن بمعنی صوت کردن و گفتن کلام بیمعنی نیز آمده بند بلا باضافت و مبتلا بمعنی گرفتار

قوله قطعه کس نیاید بپای دیوارے ؛ که بران صورتت نگار کنند ؛ ش بپای بمعنی بزیر

قوله گر ترا در بهشت باشد جای ؛ دیگران دوزخ اختیار کنند ش قرب و صحبت تو از دوزخ هم بهتر است این مثل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا را از نادان نفرت است نادان را از دانا وحشت **قوله قطعه** زاهدے در سماع زندان بود ؛ زانمیان گفت شاهد بلخے ؛ گر ملولے ز ما ترش منشین ؛ که تو هم در میان ما تلخی ؛ ش سماع بفتح بمعنی هنگامهٔ رقص و سرود و تلخی بسکون لام و یار معروف نسبت و بلخ شهری است بای تخت توران و در اینجا قید بلخی اتفاقی است و خلی بمطلب ندارد و ملولی بیار معروف خطاب ترش رفتن مجازاً بمعنی ناخوش و تلخی بسکون لام و یار معروف خطاب یعنی اگر بزار رستی از ما پس ناخوش در اینجا منشین بلکه برو یا آنکه واو عاطفه از میان ملول و ترش محذوف است و معنی باندک تعقید چنین میتواند شد یعنی اگر از ما ملول و ترش هستی در اینجا منشین هر دو کاف برای علت **قوله** رباعی جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته ؛ و ز هیزم خشک در میان شان رسته ؛ ش شان بمعنی آنها نزد صاحب بیندی مخفف ایشان است و نزد دیگر محققان جمع ضمیر غائب متصل است بهمین سبب بدون اضافت مستعمل میشود و حرف آخر لفظ ما قبلش را مکسور بنایند چنانکه در کلام امیر خسرو مصرعه کردرنج شان ز محاسن کناره لهذا نون لفظ میان را هرگز مکسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در قاعده نیاید رسته بالضم بمعنی دمیده چون هیزم خشک نمیروید پس رستن هیزم خشک در اینجا باعتبار پاکان واقع است یعنی بالفعل که هیزم خشک است سابق ازین سبزه روئیده بود چنانچه حاکم معزول را حاکم گفتن یا آنکه رسته در اینجا مجازاً بمعنی قائم و متمکن است و اگرچه حرکت ما قبل حرف قید در اینجا مختلف است یعنی واو لفظ پیوسته مفتوح است در رای مهمله رسته مضموم و این

جائز نیست مگر چون ملحوق باحقی نافیه موصوله است قباحت مذکور منضائقه ندارد **قوله** چون
با و مخالف و چو سرما ناخوش و چون برف نشسته و چو یخ بر لب **ش** با و بمسر دال موصوف
و مخالف صفت آن و همچنین برف موصوف و نشسته صفت و ناخوش خبر سرماست و بر لب خبر
یخ و فرق میان برف و یخ آنیست که برف چون غبار سفید از آسمان می بارد و یخ چون موم گداخته
قطره قطره میچکد و انجماد نمی پذیرد و شل سنگ سفید میگردد یعنی مانند با و مخالف و مانند سرما
ناپسندیدگی و مانند برف افتاده و مانند یخ محکم و استوار هستی که از جای خود وقع نمیشنوی غرض
که مبغوض طباع ناهستی رابط این حکایت با باب چنان نیست مگر همین قدر است که وجاهت
ظاهری عاشق اکثر باعث سوء اصلیت میگردد و والا موجب نفرت و رفته رفته بمنافرت می کشد
قوله حکایت رفیقی داشتم از سالها باهم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بسیار حقوق
صحبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک نفعی از راه خاطر رواداشت دوستی سپری شد **ش**
آخر الامر یعنی آخر کار سپری شد یعنی مهملا و فتح با و فارسی یعنی تمام گشت و با آخر رسید **قوله**
و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بود **ش** یعنی با وجود این تمام رنجش از طرف او دمن تعلق خاطر
بود **قوله** شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در جمعی میخواندند **ش** سخنان جمع سخن خلاف القیاس
جمعی یعنی محفلی **قوله** قطعه نگارمن چو در آید بخند گه نمکین بنمک زیاده کند بر جراحت ایشان
ش نگار بمعنی معشوق ایشان بمعنی زخمیان یعنی بیقرار ترمی کند چه زخم از نمک ریختن سوزش
بیشتر پیدا میکند **قوله** چه بودی از سر زلفش بدستم افتادی **ش** چو آستین کریمان باست
درویشان **ش** چه بودی یعنی چه خوش بودی زلف بدست افتادن کنایه از وصل است
و هم زلف گشاده حجاب رخ بود و اگر بدست افتد حجاب برداشته شود **قوله** اگر برای مهملا حرف
شرط بمعنی اگر در لفظ افتادی یای مجهول برای تمنا است **قوله** طائفه دوستان بر لطافت این
سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم در انجمله مبالغت نموده بر فوت
صحبت قدیم تاسف خورده و بر خطای خویش اعتراف کرده **ش** مبالغت بمعنی مبالغه تا
در حالت وقف ها میگردد و بمعنی از حد در گذرانیدن اعتراف بمعنی اقرار **قوله** معلوم شد که از
طرف او هم رغبتی هست این بیتها فرستادم و صلح کردم **قطعه** نه مارا در میان عهد وفا بود نه جفا کردی و بد عهدی نمودی **ش** وانچه در اکثر نسخ بجای در میان لفظ درجهان واقع شده
خطا است مصرعه اول بطریق استفهام انکاری است یعنی سابق ازین البته مارا با تو عهد و پیمان

وفاداری درمیان ثابت بود و تو از ان برگشتی قوله بیکبار از جهان دل در تو بستم ماند انستم که برگردی بزودی بش لفظ از درین بیت اعراضیه است یعنی از تمام جهان روگردانی کرده دل در محبت تو بسته بودم قوله هنوزت گر سر صلح است باز آ باکران محبوب ترباشی که بودی بش در آخر مصرعهٔ اول فقط الف ممدوده صیغهٔ امر است یعنی بیا و بعد ازان یای تحتانی نوشتن ضرور نیست و کاف هر مصرعه و دوم علیه و محبوب تر ازان گفت که معمول است بعد انقطاع و دوباره دوستی کردن لذیذ تر باشد چنانچه اوستادی میفرماید بیت محبت را پس قطع محبت لذتی باشد که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد فائده و باین حکایت آنست که اگر با دوستی رنجشی کدورتی درمیان آید باندک بهانه آشتی خاطر خود را از غبار کدورت مصفا باید ساخت و ربط با یار آنست که پاس محبت و اخلاص دوستان منجمله مراتب عشق است قوله حکایت یکی را زنے صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین درخانه متمکن ماند مرد از مجاورت او بجان رنجیدے و چاره ندیدے بش فرتوت بفتح فاء و ضم تاء اول و واو معروف یعنی پیر ضعیف بسیار سال خورده علت بمعنی سبب کابین بکاف عربی و کسر باء موحده و یار معروف لفظ فارسی است بمعنی مهر زن که بوقت نکاح بذمهٔ مرد مقرر کنند و در تن سروری بجاے کابین لفظ صداق نوشته بکسر صاد مهمله و فتح آن نیز آمده بمعنی مهر زن که بفارسی کابین گویند متمکن بمعنی قائم و برقرار مجاورت بجاے مهمله و فتح واو بمعنی گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم بمعنی قرب و هم نشینی قوله گروهے دوستان بپرسیدن او آمدندی گفت چگونه در فراق یار عزیز گفت نادیدن زن برین چنان دشوار نمے آید که دیدن مادرزن فتنه وی گل تبا راج رفت و خار بماند بش گنج برداشتند و مار بماند بش یعنی زوجه محبوبه که بمنزلهٔ گل بود بدست اندازی اهل بغارت رفت مار وحش متقامی مهر مانند خار موجود ماند قوله دیده بر تارک سنان دیدن بخوشتر از روے دشمنان دیدن بش تارک بفتح راء مهمله بمعنی سر سنان بکسر سین نوک نیزه یعنی عذاب آنکه دشمن چشم اینکس نسان بر آرد خوشتر است از عذاب دیدن روی دشمن قوله واجب است ان هزار دوست بریدن تا رخ دشمنی نبایدیدن بش بریدن بمعنی بریدن و مفعول آن دوستی باشد که محذوف است و لفظ تا برای ترتیب فائده و دشمنی بیاء مجهول و حدت و دیدن بمعنی دیدن یعنی اگر از دو ملاقات هزار دوستان بدیدن یک دشمن هم اتفاق می افتد پس ترا واجب است که دوستی و ملاقات آن همه دوستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید قوله حکایت یاد دارم که

در ایام جوانی گذرے داشتم بکوی و نظرے داشتم بر صورتش معنی نماند کاین دو فقره از ابتدای لفظ گذر می مرصع و مسجع واقع شده دهم مرجز باعتبار همونزن بودن الفاظ فقره ثانی و لفظ گذری که بضم اول و فتح ثانی است یاء وحدت نوعی است و در کوی برای وحدت و در لفظ برے یاء تنکیر برائے اخفاء راز عشق قوله در تموزی که حرورش آبدهان بخوشانیدی و بموشش مغز استخوان بجوشانیدی ش تموز بفتح تاء فوقانی و واو و معروف نام ماه رومیان که مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان چون در ملک ایران و توران و روم وغیره برسات نمی شود لهذا در ماه تموز کمال اشتداد موسم گرمائے آن ملک باشد و تموز در هندوستان تقریباً ساون باشد فارسیان تموز را بمعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگرچه آفتاب دران وقت در سرطان نباشد حرورش بفتح حاء مهمله و میان دو راء مهمله واو معروف بمعنی باد گرم که بشب و روز بخوشانیدی بخاء معجمه و شین معجمه و یاء مجهول استم ایکم بمعنی خشک میکردچه خوشانیدن متعدی خوشیدن است سموم بفتح سین مهمله باد گرم که بروز و روانچه در اکثر نسخ سقیمه بجای حرورش حرارتش نوشته انداز تحریفات ناسخان کم استعداد است در نسخهٔ مخدومی و سروری همین است که بالا نوشتیم قوله از ضعف بشریت تا آفتاب بحیر نیاورد ش ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفا ب بمعنے طاقت و قدرت و آفتاب دریجا بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند تحریر بفتح های هوز و جیم و یا معروف و راء مهمله نیرو زگرما قوله والتجا بسایهٔ دیواری بردم سرقب که کسے حرتموز از من ببرد آبے فرو نشاند ش التجا بالکسر بمعنی پناه خواستن و حرف باء در لفظ بسایه بمعنی طرف و جانب سرقب بکسر قاف مشد بمعنی آبیدوار و منتظر حر بفتح حاء مهمله و تشدید راء مهمله که مکسور است بکسرهٔ اضافت بمعنی گرمی و تموز بمعنی موسم گرما و در لفظ ببرد حرف با سببیه و برد بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و دال مهمله مکسور بکسرهٔ اضافت بمعنی سردی و آبی بیاء مجهول تنکیر یاء وحدت نوعے و انواع آب بسیار است مثل تازه و شبینه و آب شوره و آب برف و آب باران و آب نهر و آب چشمه یعنی بسردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آبے بیاء وحدت نباشد چاره در توجیهش اینهمه تکلف کردم یا آنکه از وحدت تقلیل مراد باشد و می تواند که یاے زائده باشد برای روانی عبارت و انچه در اکثر نسخ سقیمه درینجا برف آبی نوشته اند خطا است چراکه برف آبی عنقریب بعبارت آینده مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بعید دوم آنکه سائل را تعیین قسم اعلی از ادب بعید است و مفعول فرو نشاند حرتموز است قوله ناگاه

از تاریکی و ملیز خانه روشنی تبادر یعنی جایے که زبان فصاحت از بیان مصاحب آن عاجز آید چنانکه در شب تاری صبح برآید یا آبحیات از ظلمات بدر آید **دش** دلیز بالکسر دروازهٔ مسقف که بهندی ڈیوڑھی گویند زبان فصاحت یعنی زبان که مصاحب تیز تقریر باشد صاحب بفتح سرخ سفیدی رنگ انسان تاری بیار معروف یعنی تاریک ظلمات بفتحتین و بفتح ثانی و سکون آن نیز آمده یعنی تاریکیها و این جمع ظلمت است **قوله** قدحے برف آب در دست گرفته و شکر در آن ریخته و بعرق گلاب بر آمیخته ندانم گلابش مطیب کرده یا قطره چند از گل رویش دران چکیده بجانب من توجه نمود فی الجمله شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر از سر نو برگرفتم و بدیه گفتم ش برف آب بقلب اضافت یعنی آب برف ای آبیکه در برف نهاده سرد کرده باشد عرق گل عبارت از گلاب مطیب بضم میم و فتح طاء و یاء تحتانی مشدد و مفتوح خوشبو دار کرده شده شربت آب یعنی آب و هر چه مثل آب باشد یعنی رقیق قابل آشامیدن دانچه بمعنی خمر شهرت گرفته مجاز است چه در ابتدای اسلام خمر را بسبیل اخفا و کنایه شراب می گفتند حالا از رتبه علم خمر شده و در بعض نسخ شربت واقع گشته یعنی آن مقدار آب وغیره که یکبار آشامیده شود و بمعنی آب شکر آمیخته اصطلاح متاخرین است نگارین عبارت از خانه است چه رسم زنان ولایت است که برگ چنارها از مقراض شبیه کرده بر دست نهاده بالاے آن حنا می بندند بعد خشک شدن چون حنا مے شویند دست منقش می برآید چنانکه در زنان هندی حنای ماهی دار رواج دارد و احفظ فانه من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چه در محاورهٔ اهل ایران بیشتر بجای آشامیدن خوردن استعمال نمایند چنانچه میخوار و شیرخوار و خونخوار **قوله** عمر از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را بازیافتم و حساب عمر از سر نو گرفتم یا آنکه عمر گذشته که بے کیفیت گذشت در حساب نبود حساب زیست این وقت بر لطف گرفتم بدیه بر وزن فعیله سخن بلا تامل یعنی فی الفور ای بداهة شعر عربی موزون بگفتم بخواندم شعر ظماء بقلبی لایکاویسیعه ۰ رشفة الزلال و لو شربتها علی قلة هی همة تشتکی است در دل من نیست قریب که سیراب کند آنرا اندکے آب شیرین اگرچه بنوشم در هوا **ترکیب** و لغت ظماء بفتحتین ظاء معجمه و میم و همزه بصورت الف بتنوین ضمه یعنی تشنگی مبتدا است حرف با و جار یعنی فی قلب مجرور و مضاف و یاء متکلم خبر لایکاد و مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذه که ماضی مضموم العین و مضارع مفتوح العین دارد و فعل است از افعال مقاربه میخواهد هم و خبر ضمیر مستتر در و که راجع است بسوی ظماء اسم او و جمله لاحقه خبر او یسیعه بضم یاء تحتانی و کسر عین مهمله و سکون

یاء تحتانی و ضم عین مهمله مضارع معلوم از اساعة که مصدر اجوف از باب افعال است بمعنی سیراب کردن زمین باجرای آب چه مجرد ش سیع و سیوع است بمعنی رفتن آب بهر طرف زمین چنانکه در صراح و منتخب اللغات است و ها ضمیر مذکر واحد که راجع است بقلب مفعول این فعل است رشف بفتح راء مهمله و فتح شین معجمه و ضم فا بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد و مشتر آن را بلب خویش بمکد فاعل مضاف زلال زاء معجمه و کسر لام دوم بمعنی آب شیرین مضاف الیه و لو متصل بمعنی اگرچه غربت بفتح شین معجمه و کسر راء مهمله و سکون باء موحده و ضم تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم و ضمیر متصل با و فعل بخوز بفتحتین جمع بحر مفعول انچه اکثر شارحین لسینه بین معجمه خوانده توجیهات فرموده اند اقتضاے بشریت است و بعضی بشیعه بشین معجمه و باء موحده و عین مهمله دانسته اند ندانسته اند که چه رخنه در وزن بیت پیدا می شود و اگر شرف را بسکون فین معجمه بمعنی لیکدن نوشته اند یا بلفظ رشل بشین معجمه مشدد تحریر ساخته اند درین هر دو صورت به تیمار ستم بحر شیرد اخته اند مخفی نماند که این شعر در بحر کامل است جزو دوم مصرعهٔ اول مضمر است و ضرب یعنی جزو آخر مصرعهٔ دوم مقطوع و باقی سالم بر وزن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن **قوله قطعه** خورم آن فرخنده طالع را که چشمش برچنین روی فتد هر بامداد فائده خورم بوا و غیر ملفوظ و شد بدراء مهمله بمعنی تازه و سیراب و مجازاً بمعنی شادمان اگرچه این لفظ در اصل بدون واو است مگر بواو نوشتن بهتر شمرده اند بجهت دفع کراهیت التباس بلفظ خر و ضمیر متکلم مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر بر مبتدا مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده چشم تا آخر بیت مبتدا است و خورم خبر آن و را بدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن فرخنده بخت که برچنین رویباروے تو هر بگاه افتدای در تونگاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم را مبتدا گویند و آن فرخنده طالع را خبر نامند حمل درست می شود و بعضی شارحین در مصرعهٔ اول لفظ را زائد گفته اند درین صورت معنے بے تکلف درست می شود و زیادت را در کلام اساتذه آمده است **بیت** هر آن مثال که توقیع تو بران نبود بنزد زمانه طلی نه کند جز برای حنارا **قوله** مست بیدار گردد نیم شب یا مست ساقی روز محشر با مداد بش روز محشر بامداد بتقلب اضافت و لفظ در که علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بهوشے که از دیدن جمال محبوب حاصل می شود مستی شراب هیچ نسبتے بآن ندارد و چنانچه مست شراب بعد عرصه دو بهر

باز بهوش می آید و کسیکه مست باده ساقی یعنی محبوب باشد در بامداد روز محشر بیدار میشود
ربط ظاهر است و فائده این حکایت آنست که اگر احیاناً نظر بر صورت جمیل افتد و بشاهدهٔ
صنعت الهی طمع سلیم نکنیم بر وارد تعاقب آن ننماید مضائقه نیست زیرا که اینمعنی منجمله
زنده دلیهای سیکر و جوان عالم عشق است قوله حکایت سالی سلطان محمد خوارزم شاه
با خطا برای مصلحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم پسرے دیدم بخوبی در غایت اعتدال
و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند ش سالی بیاید مجهول وحدت سلطان محمد نام بادشاه
خوارزم و خوارزم شاه بقلب اضافت است یعنی شاه خوارزم بفتح خاء معجمه که بوے ضمه دارد و فتح
راء مهمله و سکون زاء معجمه و میم نام ملکی است از ایران که در سرحد شمالی ایران واقع شده و آنرا
در اکثر نسخ سلطان خوارزم شاه واقع شده ظاهراً صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است که با چنگیزخان
جنگ کرده و فتنهٔ چنگیزی در زمان او شروع شده خطا ملکی است از ترکستان و در اینجا از خطا
اهل خطا مقصود است که لشکر چنگیزیه باشد جامع یعنی جمعه مسجد کاشغر بفتح غین معجمه نام شهریست
از توران ظاهراً در آن وقت کاشغر بسلاطین ترک و خطا تعلق داشت لهذا شیخ رفتن خود
بجامع کاشغر نه بر صلح خطا منحصر نهاد و در محاورهٔ ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواه
فرزند خود خواه فرزند غیرے باشد در غایت اعتدال یعنی هر اندام او نهایت معتدل بود
چنانکه مبصران حسن پسندیده اند مخفی نماند که افراط و صف هر عضو مثل تفریط عیبی و نقصانی
دارد پس کمال حسن هر عضو باعتدال نباشد نه بمعنی که تنگی دهان موجب خوبی است چون بافراط
رسد سبب زشتی گردد همچنین افراط صباحت که مطلق سرخی ندارد معیوب است و افراط
کلانی چشم مثل کوچکی چشم نامرغوب و همین نهج افراط قرمهی و لاغرے قوله غزل اعلمت هوسی
دولبری آموخت با جفاگاه ذکر شمه ستمگری آموخت ش کرشمه اشارهٔ چشم قوله من آدمی
چنین شکل و خوے و قد و روش ندیده ام مگر این شیوه از پرے آموخت ش شیوه
بمعنی هنر و طرز و انداز یعنی من هیچ انسانے را چنین شکل و خوے ندیده ام شاید که تو این
طرز و انداز از پری آموخت قوله و اگر نه قصد سیاحت کند نه عزم سفر ش کسیکه بر سر کویت
مجاوری آموخت ش و گر بدال مهمله بمعنے بار دیگر سیاحت بکسر سین مهمله و یای تحتانی
و حاء مهمله بمعنی سیر و رفتار مجاوری بمعنی همسایگی حاصل آنکه عاشقی که در کوچه تو مقام گزیده تو هم سیاحت
حاصل کرده شاهد عجائبات عالم را هیچ دیوچ انگاشته گاهے ارادهٔ سیر تماشای جای دیگر

نمیکند مخفی نماند که اقل درجه غزل سه بیت است و نیز احتمال دارد که این سه بیت منتخب باشند از غزل کلان قوله مقدمه نحو زمخشری در دست دوست دهی خواهد شد مخفی نماند که بر کتاب صرف و نحو اگر مقدمه گویند چرا که فن صرف و نحو در حقیقت مقدمه است برای حصول علم قرآن و حدیث و فقه وغیره و نحو علمی است که از و حرکات اواخر کلمات عبارت عربی معلوم میشود و نحو زمخشری کتابی است در فن نحو از تصنیفات جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف و مفصل و اساس اللغات و فائق و زمخشر بالمعجمتین زا معجمه و میم و سکون خا معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم که مولد جار الله موصوف است پس مقدمه بکسر دال شد و مبدل منه است و نحو زمخشری بدل اه مضاف و مضاف الیه لهذا باید که در آخر مقدمه هم کسور خوانند چرا که آخر مبدل منه را بطور مضاف مکسور خواندن خطا است قوله ضرب زید عمرا تر جمه زد زید عمرو را ترکیب ضرب فعل زید فاعل آن و عمر و مفعول آن مخفی نماند در اکثر نسخ همین قدر یافته شد و انچه که در بعض نسخ با این کان زید متعدیا یکثیر یافته شد تاویلش اینست که انهم داخل سبق آن سیر باشد بانیطور که مثال اول برای فاعل و مفعول و فعل باشد و مثال دوم برای اسم و خبر کان یعنی زید اسم او ست مرفوع و متعدیا خبر او ست منصوب و متعدی درین مثال بمعنی غلام است نه در مقابل لازم و باید دانست که زید و عمر دنام دو مرد است که علما برای مثال فاعل و مفعول مقرر نموده اند فائده لفظ عمر را که بفتح عین و سکون میم است در حالت رفع و جر زیادت واو در آخر می نویسند تا تمیز شود از عمر فظ که بضم عین و فتح میم است و در حالت نصب واو زیاده نمی کنند چرا که در صورت نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالضرور در آخر باشد پس حاجت علامت واو نماند بجهت آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمی آید ازین باعث الف هم در آخرش گاهے نمی آید پس هر دو عمر از التباس همدگر محفوظ مانند در حالت رفعی و جری بواو و فرق ماند در نصبی بالف امتیاز پیدا گشت سوال این تفریق بعکس چرا نکردند جواب زیرا که عمر و با بفتح خفیف است و با بضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در سبک مناسب تر باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روا نداشت شیخ میفرمایند هر گاه که در سبق آن کودک مخاصمت زید و عمر و شنیدم بطریق مطایبه سلسلهٔ سخن بجلبانیدم قوله گفتم اے پسر خوارزم و خطا صلح کردند و میان زید و عمر و خصومت باقی است بخندید و مولدم پرسید گفتم شیراز گفت از سخنان سعدی چیزے یاد داری گفتم بلے ش مولد بفتح میم و کسر لام جاے ولادت یعنے وطن

قوله شعر بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزیدنی مقابلة تلة العمرة وعلی جر قلبی لیس یرفع راسه وهل یستقیم الرفع من عامل الجر ترجمه مصرعهٔ اول مبتلا کرده شدم ای عاشق گشتم بخواننده علم نحو که حمله میکند در حالیکه خشمناک است ترجمه مصرعهٔ دوم بر من چنانکه زید در مقابله عمرو ترجمه مصرعهٔ سوم دو بر کشیدن دل من نیست که بردارد سر خود را یعنی بر کار کشیدن دل من آنقدر مصروف نیست که سر بالا کند و سوی من بیند ترجمه مصرعهٔ چهارم اینهاست که قائم شود رفع از عامل جر و مخفی نماند که در اینجا استفهام انکاری است یعنی هر جا که عامل جر می آید رفع پیدا نمیکند پس این نحوی هم سر خود را رفع نمیکند یعنی برنمیدارد که جر دل من می نماید یا آنکه چون دل من کشیده برده است از شرم آن سر نمیدارد و رفع باصطلاح علم نحو حالتی است حرف آخر کلمه که اکثر حرکت پیش باشد یا واو و جر حالتی است آخر کلمه را که اکثر حرکت زیر باشد یا یای تحتانی و عامل جر هفده حرف اند که در این بیت مذکور اند ب تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا ربّ حاشا من عدا فی عن علی حتی الی ؛ بر طالبان تحقیق پوشیده مباد که در مصرعهٔ اول سه یای تحتانی جمع شده اند یکی یای مشدد نسبت دوم یا که در عوض نون تنوین بقاعده یرلمون پیدا شده سوم یا علامت مضارع پس ادغام این یا را با غنه کردن واجب است چنانکه در آیت سوره نور کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة پس یا مشدد مکسور نحوی را بیاء عوض تنوین ادغام کرده باغنه باید خواند و در آخر هر یکی ازین دو بیت کسرهٔ راء مهمله را بطوری باشباع باید خواند که یاء معروف در تلفظ پدید آید ترکیب بلیت بضم باء و کسر لام و سکون یا و ضم تاء صیغهٔ ماضی متکلم واحد مجهول باب نصر تا ضمیر مفعول مالم یسم فاعله باء جار نحوی مجرور و موصوف یصول فعل مضارع غائب و ضمیر مستتر که راجع است بسوی لفظ نحوی فاعل او و ذو الحال مغاضبا بضم میم و غین معجمه و کسر ضاد معجمه و بای موحده اسم فاعل از باب مفاعلة و الف علامت تنوین نصب و این حال است علی بفتح عین و فتح لام و یاء مشدد و مفتوح جار مجرور متعلق بمغاضبا و این مجموع صفت لفظ نحوی کان اسمی بمعنی مثل مضاف زید مضاف الیه مجموع مبتدا آنی جار مقابله مجرور و مضاف العمرة مضاف الیه مجموع جار مجرور یا متعلق خود محذوف خود که آن ثابت باشد خبر مبتدا علی جار جر بفتح جیم و تشدید راء مکسور بمعنی کشیدن و نام حرکت زیر مجرور و مضاف و قلب مضاف الیه و مضاف بسوی یاء متکلم لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در او اسم او یرفع مضارع

معلوم غائب ارباب منع ضمیر مستتر که راجع است بسوے همان نحوی فاعل او در اسس بفتح سین مفعول او و مضاف و ها ضمیر مذکر واحد غائب بمعنی خود مضاف الیه مجموع خبر لیس و او عاطفه هل بالفتح برائے استفهام انکاری یستقیم مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بضم عین بمعنی حرکت پیش و بمعنی برداشتن و طرف لطف فاعل است من جار عامل مجرور و مضاف جو مضاف الیه و انچه در بعض نسخ سقیمه بجائے قلبی لفظ زید نوشته اند خطا است و انچه در بعض نسخ ذیل بفتح ذال معجمه واقع شده است بهتر نیست و انچه در بعض نسخ بر صدر مصرعهٔ سوم و او نوشته است خطا است و این قطعه عربی در بحر طویل است هفت اجزا مقبوض دو نه سالم قبض اسقاط حرف پنجم است که ساکن باشد چون فعولن و مفاعیلن را که فاعیل بحر طویل است مقبوض کنند فعولن فعول گردد و بضم لام و مفاعیلن مفاعلن شود لهذا وزن مصرعهٔ اول فعول مفاعیلن فعول مفاعلن وزن مصرعهٔ دوم فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعهٔ سوم فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعهٔ چهارم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن محتجب نماند که در قافیهٔ این قطعه عربی سیلے از عیوب غیر ملقبه قافیه است و آن اختلاف حرف قید است و بعضے این را هم اکفا گفته اند مگر وقتیکه قافیهٔ موصوله باشد تیخ این عیب رفع گردد و رنیجا هم باشباع کسرهٔ حرف روی که را، مهمله است یای معروف در تلفظ پیدا کنند همان حرف وصل است چنانچه عمری و جری خوانند فائده در فن قافیه تلفظ معتبر است کتاب را اعتبار نیست چنانکه حسن را که بفتحتین است با معاوله را باد ضو قافیه کنند فافهم این جواب بطور قافیه دانان عجم است والا نزد عرب این قافیه صحیح است بیقید سببی ندارد چرا که نزد عرب حرف قید منجمله حروف قافیه نیست پس رعایت آن چگونه واجب باشد قوله لختے باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار سعدی درین زمین بزبان پارسی رسیده است اگر بگوئی بفهم نزدیک باشد لختی یعنی یکپاره مراد ازان مدت اندک غالب بمعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار قوله تکلموا الناس علی قدر عقولهم ترجمه بعربی سخن گنید مردم را باندازهٔ خردهای ایشان ترکیب کلموا امر حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعل ضمیر رفع فاعل الناس مفعول علی جار قدر مجرور و مضاف عقول مضاف الیه و مضاف بسوی ضمیر جمع مذکر غائب که آن لفظ لهم باشد و در بعض نسخ کلمو واقع است از باب تفعیل این حدیث را سری داخل تمثل نساخته مگر بسبیل شرح آورده است قوله زمانے بیندیشیدم و گفتم قطعه طبع ترا تا هوس نخورد با صورت عقل از دل ما محو کرد با شل در مصرعهٔ اول کردن بمعنے شد چه کردن

بمعنی شدن در کلام متقدمین بسیار آمده انوری گوید ؎ از هوای گلشن و گلزار نیست ۱ آنکه دل ادخیال ردی تو گلزار نیست ۲ آنکه ترا بمعنی برای تو باشد یعنی تا طبع تو برای تو هوس نخورد یا آنکه لفظ را در کلمه ترا بدل اضافت باشد درین صورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی طبع تو از هنگامیکه هوس علم نخورده است جوهر عقل و ادراک ازدل ما زائل و نابود ساخته در مصرعهٔ ثانی هم فاعل کرد طبع است و علت زوال عقل کثرت غیرت است که بیان آن در بیت آینده است یعنی اکنون اشتغال او با غیار بدرجهٔ اتم خواهد ماند چرا که بجهت حفظ مسائل تخ خیال عمرو زید از دلش بیرون شدن ممکن نیست قوله ای دل عشاق بدام تو صید ۳ ما تو مشغول و تو با عمرو زید ۴ ش ای حرف ندا و منادی محذوف است که لفظ حبیب باشد و دل عشاق بدام تو صید هم صفت است برای منادی محذوف یعنی مقام حیرت است از کثرت این غیرت که ما تو مشغول ستیم و تو با غیار مشغول هستی که عمرو زید باشند سوال مقام عقل بدلائل حکماء دماغ است نه دل تشنیع چگونه جای عقل دل را فرموده جواب اول الکلام لم یسق در نجا لعرف مردم عام موافق فهم مخاطب که آن پسر نحوی بود بلکه مردم خاص هم اکثر افعال دماغی را در اشعار و غیره بدل نسبت کرده اند نه بدماغ چنانچه از تتبع معلوم شود جواب دوم آنکه مبدا و روح دل است و عقل جزوی از روح حیوانی است که چون بدماغ رسد بواسطهٔ محل او را مزاجی و کیفیتی دیگر حاصل شود و این را روح نفسانی و نفس ناطقه نامند و حواس ظاهری و باطنی بدو تعلق دارد لهذا باعتبار اصل مبدا او عقل دل است جواب سوم آنکه اطلاق دل بر باطن کنند که جوف بدن است و آن عام است خواه جوف سینه باشد خواه جوف دماغ فافهم و احفظ فانه ان اللائق و قولی محمد مرشد آبادی نوشته که انچه در نسخ سقیمه واقع شده مصرعه طبع ترا ما هوس نخورد بتصرف ناسخان است در نسخهٔ صحیحه چنین دیده شده مصرعه تا دل تو میل سوی نخورد ۵ قوله بامدادان که عزم سفر مصمم شد یکی از کاروانیان گفتش که فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین روز چرا نگفتی که سعدی منم تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتم ش بامدادان یعنی وقت بامداد مصمم بمعنی مقرر است مفعول از تصمیم که بمعنی خالص کردن و استوار کردن است کاروانیان اهل قافله و حفاظ شتر یا رحمانی قوله مصرعه ما وجودت ندمن آواز نیاید که منم ۶ ش چنانکه ستارگان در شب آشکارا بیدا و هویدا هستی خود نتوانند نمود گفتا چه شود اگر درین لقعه چند روز بر آسائی تا بخدمت تو

مستفید شوم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ش لفظاچه برای استفهام است و میتواند که برای تحقیر باشد یعنی هیچ نمیدانم نظم و تقعه بالضم بمعنی جایے و مکان بر آسانی صیغهٔ واحد حاضر از مضارع آسائیدن که بمعنی آرام نمودن است قوله مثنوی بزرگے دیدم اندر کوهسارے ؛ قناعت کرده از دنیا بغارے ؛ ش هر سه یا برای وحدت کهسار بمعنی جایے کثرت کوهسار قناعت بفتح یعنی از ملک دنیا بر غاری اکتفا نموده بود قوله چه گفتم بشهر اندر نیائی ؛ که یاری نبود از دل برکشائی ؛ ش لفظ چرا بر گفتم بضرورت وزن مقدم شده است در اصل مؤخر است و لفظ اندر زائد محض و لفظ باری برائے تیکه کلام است و میتواند که بمعنے یکبار باشد قوله بگفت آنجا بپیر و یان نغز اندیش ؛ چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ؛ ش نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زاء معجمه بمعنی لطیف و بهتر گل بالکسر زمین نرم از آب قوله این بگفتم و بوسه چند بر سر و روے یکدیگر دادیم و وداع کردیم رسم و عادت اهل ولایت بوده است که بوقت وداع احیانا بوسه بر سر و روے میدهند ش وداع بفتح واو در اصل بمعنی سپردن و مجازاً بمعنے رخصت یعنی یکدیگر را بخدا سپردیم ای رخصت شدیم قوله مثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سود ؛ ما هم دران لحظه کردنش پدرود ؛ ش در لفظ پدرود اختلاف بسیار است بعضے بباء فارسی و بعضے بباء عربی و بالفتح و بالکسر و بالضم همه در اختلاف و باعتقاد فقیر مؤلف بفتح باء عربی است ظاهرا مرکب است از باء موحده بمعنی مع و لفظ درود که بمعنی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا که چون شخصے عزیزے را رخصت میکنند درحق او دعاے خیر میکنند لهذا مرخص را بدرود نامیدند و چون در اسم شهرت گرفت توالی حرکات که در اسماء فارسی ثقیل بود دال را که ثانی است ساکن خواندن برای تخفیف جائز گشت قوله سیب گوی وداع یاران کرد ؛ روی زین نیمه سرخ زان سو زرد ؛ ش چون سیب لاتی زرد یا شد و بیاض پهلو داغ سرخ دارد لهذا شیخ بمشاهدهٔ حالش مضمونی قرار دادند که سرخی سیب دال بر ملاقات محبوبان است و زردی آن دلالت بر مفارقت آنها دارد نیمه بکسر نون و یاء معروف بمعنی طرف و جانب است قوله شعر ان لم امت یوم الوداع تاسف ؛ لا تحسبونی فی الممات منصفا ؛ ش در آخر هر دو قافیه الف باید خواند و نون آخر لام بدل کرده در لام لم او غام ساخته مشدد خوانند ترجمه اگر نمردم روز رخصت از روی افسوس کردن مپندارید مرا در دوستی صاحب انصاف یعنی اگر می مردم البته عاشق کامل می بودم چون نمردم در ملک عاشقی بپایهٔ انصاف نرسیدم ترکیب ان بالکسر حرف شرط لم امت فعل یوم دوم و سلون تا و قفے مجد

صیغۂ متکلم واحد معلوم باب نصر در اصل لم اموت بود از لم جازمہ چون در آخر جزم شد باجتماع ساکنین واو افتاد و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل اوست یوم بفتح میم مفعول فیہ و مضاف دواع مضاف الیہ تاسف مفعول لہ یا تمیز و مجموع این جملہ شرطیہ واقع شدہ لاتحسبونی نہیے جمع مذکر حاضر معلوم باب علم و ضمیر مستتر در و فاعل و نون وقایہ و یاے متکلم مفعول فی جازمہ و حذف لفظ میم و کسر تا مجرور منصفا بکسر صاد مہملہ اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لاتحسبونی مجموع این مصرعۂ ثانی جملہ فعلیہ شد جزاے شرط واقع شد و ہر قافیہ مصرعۂ اول ماقبل روے مضموم است و در قافیہ مصرعۂ ثانی مکسور این عیب را اقوا نامند چون از اشباع فتحہ روی الف اصل پیدا گردید آن عیب برطرف شد غرض کہ قافیہ موصولہ ساتر این عیب باشد این شعر در بحر کامل است عروض و ضرب سالم بروزن متفاعلن و باقی مضمر بروزن مستفعلن بلحاظ ظاہر است و فائدہ این حکایت آنست کہ بیک نظر از جمال ماہرویان لطف برداشتن مضائقہ ندارد و صحبت عشوقان بدوام دل بستن ہرگز نشاید خصوصاً در سفر لشکرہاے بیگانہ نہایت بلاے عظیم است تا بتوانی اجتناب ازان واجب قولہ حکایت خرقہ پوشے در کاروان حجاز ہمراہ ما بود دیلی از امراے عرب صد دینار او را بخشید تا نفقہ عیال کند ناگاہ دزدان خفاجہ بر کاروان زدند و پاک بردند باز ماندگان گریہ و زاری نیہادند و فریاد بیفائدہ کردند شش نفقہ بفتحات قوت و خوراک و خرج عیال بکسر زن و فرزندان خفاجہ بفتح خاء معجمہ و فاء و جیم عربی قبیلہ ایست در عرب از بنی عامر کہ اکثر راہزنی کنند و انچہ در بعض نسخ بجیم فارسی نوشتہ اند خطا است و در بعضی خفیاق واقع شدہ محض غلط روند یعنے افتادند پاک بردند یعنی ہمہ بردند و ہیچ نگذاشتند قولہ بیت گر تضرع کنی و گر فریاد ور و زر باز پس نخواہد داد پیش تضرع بفتح ضاد معجمہ و ضم راء مہملہ مشدد بمعنے زاری و اظہار عاجزی فاعل داد و زد است و زر مفعول قولہ مگر آن درویش خرقہ پوش برقرار خویش ماند و تغیری پیدا نشد من اورا گفتم مگر آن معلوم تراوزان نبرومند گفت بردہ اند و لیکن مرا آن دیدہ ایست کہ بوقت سفارقت خستہ و لی باشد شش برقرار خویش یعنی بر اطمینان حال خویش کہ سابق داشت تغیر بدو یاے تحتانی بروزن تفعیل مگر فارسیان گاہی بروزن تقصیر آرند و این نوعی از تقریس است غلط نباید گفت کمانی بہار عجم معلوم کنایہ از مال و زر و ذخیرہ گفتہ یعنی بجروت و شکستہ قولہ بیت نباید بستن اندر چیز کس دل کہ دل برداشتن کار بست مشکل شش چیز کس بود او عاطفہ اطلاق چیز سواے انسان بر جمیع حیوانات و نباتات

وجمادات کنند و اطلاق لفظ کس بر انسان و انچه در بعض نسخ سقیمه بدون واو باضافت نوشته اند خطا است قوله گفتم موافق حال من است انچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود وصدق مودت بشباتی که قبله چشم جمال او وسود سرمایه عمر و صال او ش مخالطت آمیختگی مجازاً یعنی محبت و دوستی و مراد از صدق در نیجا استواری و کمال است مشابتی بفتح میم و ثای مثلثه و یا مجهول تو صیفی یعنی آن مرتبه و آنحد و یعنی منفعت قوله قطعه گر ملائک بر آسمان و گر نه بشره بحسن و صورت او بر زمین نخواهد بود ش کلمه گر برای شک است یعنی شاید که فرشتگان برابر حسن صورت او بر آسمان باشند والا هیچ انسانی از وقت آدم علیه السلام تا این دم با خوبی صورت او بر زمین پیدا نبوده باشد ملائکه یکسر همزه که حرف چهارم است جمع ملک بفتحتین و انچه در اکثر نسخ ملائک نوشته اند خطا است چرا که درین صورت حرف ساکن در مقابلهٔ متحرک در وزن بحر واقع می شود و اینچنین بی ضرورت جائز نیست وزمی بدون نون هم جائز است و آدمین با نون هم درست پس اختیار راست خواه اول را تابع ثانی کنند یا بالعکس چرا که هر دو لفظ منسوب اند فائده منفی نماند که نخواهد بود برای نفی ماضی است و نخواهد شد برای نفی استقبال قوله بدوستی که حرام ست بعد از صحبت ش که هیچ نسلفه چیزه آدمی نخواهد بود ش حرف با قسمیه و دوستی بیای مجهول تو صیفی و مراد از صحبت صحبت خاص است یعنی همنشینی که بحالت عشق و محبت باشد و مصرعهٔ ثانی تمام مقسم علیه چنو بضم جیم فارسی و ضم نون و واو اور امعروف خواندن فصیح است مخفف چون او نخواهد بود یعنی در زمانه ماضی نبوده باشد قوله ناگهان پای وجودش بگل عدم فرو رفت و دود فراق از دودمانش بر آمد روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله که در فراقش گفتم ش ناگهان مخفف ناگاهان لفظا برای نفی وگاه بمعنی وقت و الف ونون برای حال یعنی در حالیکه وقوع آن آفت را وقت لائق نبود وجود در نیجا بمعنی هستی است نه بمعنی جسم پای وجود و گل عدم هر دو اغافت تشبیهی و می تواند که اول مجازی باشد و مراد از دود فراق آه و ناله فراق است دودمان خاندان و خویشان و تیار و مراد از خاک قبر و گور است و از جمله که بفراقش گفتم یعنی منجمله ابیات مرثیه که بفراقش گفتم چند انیست قوله قطعه آنکه قرارش نه گرفتی بخواب پا تا گل و نسرین نفشاندی نخست ش نه گرفتی بیای مجهول استمراری فاعل نگرفتی قرار و خواب است و ضمیر شین که بمعنی او راست چرا که نسرین به نسبت گل بسیار نازک است

و مل بمقابله آن سخت می نماید و این چند الفاظ که می نویسیم همه بالکسر اند چنانچه حلتیت به معنی انگزه و عفریت و نجر یعنی دانا دختر یقطیر و قندیل و برجیس و نسرین را بهندی سیوتی گویند یعنی آن محبوبه مرحوم آنقدر نازک بدن بود که تا گل نسرین بر بستر او نهادند خوابش نمی آمد معنی دوم آنکه با وجود یکه گل نسرین در کمال نزاکت و لطافت است تا بستر او را بگلهای نسرین معطر کرده و نمی ساختند خواب و آرام او را حاصل نمی شد چراکه برگ گل نسرین در نرمش میخلد قوله گر دشت گیتی گل رویش رنجیت ۰ خارنبان بر سر خاکش برست ۰ خارنبان بالضم او موحده بمعنی رختان خاردار چه بن بالضم بمعنی درخت آید چون گل بن و سروبن و نخل بن اگرچه خبر ذی حیات را بالف و نون جمع آوردن سماعی است مگر این سماع در حق متاخرین است و حضرت شیخ که متقدم اند ملک الکلام ایشان را سند در کار نیست کلام ایشان خود سند است برای دیگران و برست بضمتین و کسانیکه بکسر یا زائده خوانند فصیح نیست قوله قطعه دیگر کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل ۰ دست گیتی بزدی تیغ بلا کم بسرش کاش نکسی و افسرس و لفظ کاش بمعنی رفت یعنی خلید بزدی بکسر یا زائده و یا مجهول تمنائی و در بعض نسخ بجای کاش لفظ کاج بجیم عربی واقع شده معنی واحد است چراکه شین معجمه گاهی بجیم عربی بدل می شود قوله تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم بر سر خاک تو نشانم بر سر ۰ شش چشم فاعل و جهان مفعول یعنی باین هیئت بستم بر گور تو که خاک و گرد بر سر و موی من خاک آلوده است درین صورت جمله اخیر حالیه باشد وی تواند که دعائیه شود و لفظ باد در آخران محذوف درین صورت خاک دوم هم بمعنی خاک قبر مراد است قوله بعد از مفارقت او عزم کردم و نیست جزم آوردم که بقیت عمر فرش هوس در نوردم و گرد مجالست انگردم شش جزم اگرچه بمعنی قطع است لیکن این مصدر در ینجا بمعنی اسم فاعل باشد یعنی نیتے که قاطع ارادهٔ دیگر باشد و سر دری بمعنے اسم مفعول نوشته یعنی بمعنی مقطوع مجالست در ینجا مراد از همنشینی محبوبان است در نوردم لفظ در زائد است یعنی بپیچم اے ملی نکنم قوله قطعه دوش چون طاؤس می نازیدم اندر باغ وصل ۰ انیک امروز از فراق یار می پیچم چو مار ۰ شش مراد از دوش زمانهٔ ماضی که قریب گذشته و انیک بمعنی اکنون و از امروز زمانه حال مراد است و طاؤس را بباغ و سبزه الفتے تمام باشد و لفظ مار با طاؤس نسبتے تمام دارد چراکه باهم ضد اند و طاؤس دشمن مار است و مار را می خورد و در سروری مصرعهٔ ثانی

چنین نوشته مصرعه این زمان اندر فراق یار ما پنجم چو مار قوله سود در یار نیک بودے
گر نبودے بیم موج و صحبت گل خوش بدے کر نبی تشویش خار و خش سود بکسر دال مضاف
و بُدی بضم بار موحده مخفف بودی بیاد مجهول تمنائی و همینان در نیستی یای مجهول تمنائی است
یعنی نبودی تشویش یعنی اندوه پریشانی فائده این حکایت آنست که بجهت هیچ شے از
دنیا خاطر نباید بست خصوصاً بجهت انسان که بقایش چون حباب اعتباری ندارد و مال خود را
مقید ساختن و بشدائد هجران مبتلا گشتن کار خردمندان نیست ربط همین قدر است که قصه
عشق درین مندرج است قوله حکایت یکے را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون گفتند
و شورش حال او که باکمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده و زمام اختیار از دست داده
ش حدیث یعنی سخن یعنی قصه و احوال مجنون را نام قیس بود با لفتح و مجنون که یعنی صاحب
جنون است لقب اوست که در مردم عرب شهرت داشت شورش یعنی پریشانی فضل بضم
فزونی علم و بلاغت در اینجا عبارت از مهارت شاعری زمام بکسر زا و میم اختیارش بست خود نیست
قوله فرمود ناحاضر آوردنش یعنی ملک فرمود و لفظ نا برای ترتب فائده و حصول نتیجه قوله
ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوے بهائم گرفتی و ترک
عشرت مردم گفتی مجنون بنا بید و گفت ش فاعل گرفت بادشاه شرف بضمتین بزرگی نفس
با لفتح یعنی هستی و ذات بهائم بکسر همزه که جمع چهارم است یعنی چهارپایه ها و این جمع بیمار است
عشرت با لکسر مراد از بود و باش و مصاحبت و ترک گفتن بمعنے ترک کردن بسیار مستعمل
شعر و رب صدیق لامنی فی دداه بما به الم یرا یو ما فیوضح لی عذری یا ترجمه و بسا دوست که
هر داعذر ملامت کرد مرا در دوستی لیلی آیا ندیده است او را روزی پس آشکارا کرده شود برای
من عذر من و اگر فیوضح بکسر ضاد معجمه خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد یعنی آشکارا
کنندان دوست برای من عذر مرا بی آنکه من عذر خود خواهم ترغیب و او عاطفه یا اعتراضیه
و رب بضم راء و تشدید باء مفتوح حرف تقلیل و احیانا برای تکثیر بود و جار صدیق بفتح اول
و کسر ثانی بروزن فعیل مجرور و لام بفتح میم ماضی معلوم از نصر از قسم اجوف و ضمیر مستتر که راجع است
بسوی صدیق فاعل او و نون وقایه و یاء متکلم مفعول بی جار و او و بکسر اول مجرور و مضاف
با ضمیر مونث واحد مضاف الیه و راجع بلیلے همچنین در یرا باء همزه مفتوحه حرف استفهام لم بر یلم بفتح
یاء تحتانی و فتح راء جمع معلوم ناقص غائب از متع و مهموز العین و ناقص یاء اصلش (لم یرے

بود همزه از جهت کثرت استعمال افتاد و یاء از سبب لم جازمه ساقط گردید یا ظرف زمانی
قابل برای تعقیب یوضح بضم یاء و تمنائی و فتح ضاد مضارع مجهول غائب باب افعال فی بالکبر
جار مجرور عذر مضاف و یاء متکلم مضاف الیه و اگر توضح بضم تاے فوقانی و کسر ضاد مهمله
باشد فاعل آن لیلی باشد یعنے ظاهر کند لیلی قبلهٔ حسن و جمال خود عذر بی تاب مرا و این شعر
در بحر طویل ست رکن اول و چهارم و پنجم و هفتم مقبوض و دوم و سوم و ششم و هشتم سالم
قوله قطعه کاش آنانکه عیب من جستند ۔ روی آن دلستان بدیدندی ۔ کاش کلمهٔ
افسوس و تمناے آنان یعنی آنکسان دیدیدندی بیاء مجهول تمنائی قوله یا جای ترجح در نظرش ۔
یعنی دستها بریدندی ۔ ش ضمیر شین راجع بدلستان و در نظرش مجازاً یعنی پیش روے
او و فاعل بریدندی آنکه عیب من جستند و درین بیت اشارت است بقصهٔ یوسف علیه السلام
و زلیخا چه زنان مصر این تذکره در میان آوردند که زلیخا بر غلام خود عاشق شده است
و غلام از دے رم میکند و ما او را در عجیب بوقوفی می بینیم چون این احوال بگوش زلیخا رسید
بمجلسے ترتیب داده زنان طعنه زن را طلبیده بنشاند و بدست هر زنے ترنجے و کاردی
داد که هرگاه یوسف پیش شما آید ترنج را باید برید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبور نمود
زنان بمجرد دیدن یوسف بحیرت از هوش رفتند و بجاے ترنج دستهاے خود را بریدند
تا حقیقت معنی بر صدق دعوی گواهی دادی مرا و از حقیقت معنی حسن محبوب است
و دعوی عبارت از دعوی عشق است یعنی لیلی را اگر کسی دیدی حسن لیلی خود بر استی عشق من گواهی میداد
چنانکه حسن یوسف بر راستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گواهی داده بود قوله تعالی قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین
مثنی فیه ترجمه پس آن مرو ای زنان همان است که شما ملامت میکردید مرا در باب
عشق او مضمون این آیت شریف مقوله زلیخا است در طعن زنان مصر چون زنان از
حیرت حسن یوسف مجروح شدند در آن وقت زلیخا برای آنها این سخن گفت و غرض از ان
سخن اینست که اکنون دانستید که حق بطرف من است ترکیب فابرای تعقیب لک
اسم اشارت برای بعید کن بالضم و تشدید نون مفتوح حرف خطاب برای جماعت مؤنث
الذی موصول تمنی صله او و اصلش لوتمن بود واو را بسبب فتح ماقبل بالف بدل کرده حذف
نمودند و لام را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف واو و نون وقایه و یا متکلم مفعول می جاید
یا محمد در قوله ملک را در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا چه صورت دارد که موجب چندین

فتنه است پس فرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
در صحن سرا چه بداشتند مطالعه بفتح لام و عین نگریستن در حقیقت چیزی فتنه در اینجا کنایه از عشق
و شورش و ضمیر شین فرمودش راجع به لیلی یعنی او را آحیای با فتح حا مهمله و یای تحتانی جمع حی
با فتح یعنی خاندانها و قبیله های عرب سرا چه بفتح خانهٔ مختصر قوله ملک در هیئت او نظر کرد شخصی
دید سیاه فام و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال از و بیش
بودند و بزینت پیش تر هیئت بروزن غیرت بمعنی صورت شخصی یعنی جسم و کالبد خدم بفتحتین
خادمان و پرستاران و این اسم جمع خادم است حرم بفتحتین محل سرای بمعنی اول بیاء عربی
و ثانی بهای فارسی قوله مجنون بفراست دریافت و گفت ای ملک از دریچهٔ چشم مجنون بایستی
در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهده بر تو تجلی کند ش بایستی بیاء مجهول یعنی مے بایست یعنی
لائق بود سر بالکسر و التشدید یعنی را آ مشاهده دیدن تجلی روشن شدن و روشنی قطعهٔ بی
ما مرمن ذکر الحبیب بمسمعی ؛ ترجمه اچه گذشت از ذکر محبوب در گوش من قوله او سمعت و رق لحمی
صاحت یعنی ؛ ترجمه اگر شنوند کبوتران و قمریان مرغزار آه و فنا کنند با من قوله یا معشر الخلان
قوموا للحاجة فی لست تدری ما تقلب موجی ؛ ترجمه اے گروه دوستان بگویند تا برخیزند راست را
یعنی آوند عشق را که میبینی تو که در یافت کنی آن چیز را که در دل در رسانیده شده است
فوت و صرف مصمع بالفتح و زد بعضی بالکسر یعنی گوش سمعت بفتح سین و کسر میم و فتح عین
و سکون تا، فوقانی صیغهٔ ماضی معلوم مونث غائب باب علم ورق بالضم واو و سکون راء
و ضم قاف جمع ورقا بالفتح فاخته و قمری و کبوتر است حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و در آخر الف
مقصوره بصورت یا یعنی مرغزار صاحت بصاد مهمله و فتح حاء مهمله و سکون تا، فوقانی صیغهٔ
ماضی معلوم مونث غائب مشتق از صیحه بالفتح که یعنی سخت آواز کردن است و مخفی نماند که چون لفظ
حی نزد عرب حکم مونث دارد همین جهت در اینجا اسمعت و صاحت برای ورق فعل بصیغهٔ مونث
آورده شد معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمه بمعنے گروه خلان بضم خاء معجمه و تشدید
لام جمع خلیل که یعنی دوست است در اصل خلال بود لام دوم را بنون بدل کرده اند معانی
بضم میم و عین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا صیغهٔ اسم مفعول از باب مفاعله بمعنے
معاف و دور داشته شده از ریح در اینجا مراد از آدم بے عشق و لفظ معانی را قطع کرده لفظا
صار اور آخر مصرعهٔ سوم خوانند و لفظ فار را بر ابتدا اے مصرعهٔ چهارم آرند و این قسم قطع کلام

در اشعار عرب نقصانی ندارد و جائز است لست بفتح لام و سکون سین و فتح تا و قوفانی ماضی معلوم واحد مذکر مخاطب تدری بفتح تا و سکون دال و کسر راء مضارع معلوم واحد مذکر مخاطب باب ضرب موجع بضم میم و سکون واو و فتح جیم و عین مکسور اسم مفعول از ایجاع کہ بمعنے در رسانیدن است و یای تحتانی در آخر موجی با شباع کسرۂ عین کہ اشباع حرکت آخر حرف قافیہ معمول اشعار عرب است در نیجا و ردو قافیہ بیت اول یاء متکلم است ترکیب ما موصولہ مرفعل ماضی معلوم ضمیر یکہ در ان مستتر است و راجع بسوے لفظ ما فاعل او من جار ذکر مجرور و مقاساں الجیب مضاف الیہ مجموع جار و مجرور متعلق بلفظ مر یا جار مسمع مجرور و مضاف یاء متکلم مضاف الیہ این مجموع نیز متعلق بمر و لفظ مر یا ہر دو متعلقات خود صلہ موصول گردید لو حرف شرط سمعت صیغۂ مونث غائبہ فعل ماضی معلوم ورق فاعل آن و مضاف الحی مضاف الیہ فعل با فاعل خود شرط صاحت صیغۂ مونث غائبہ فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر است کہ راجع است بسوی لفظ ورق فاعل او مع ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیہ متعلق بلفظ صاحت کہ جزای آن شرط است یا حرف ندا معشر منادی مضاف المخلان مضاف الیہ قولوا صیغۂ جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل او لام جار المعانی مجرور متعلق بلفظ قولوا است فعل از افعال ناقصہ تا ضمیر خطاب اسم او و مجموع تدری ما بالقلب موجی خبر او تدری فعل ضمیر خطاب فاعل او ما موصولہ یا جار بمعنی فی قلب مجرور موصوف موجع صفت آن کہ تابع است در اعراب جر مجموع متعلق بفعل محذوف کہ استقر یا شد و آن صلہ ما موصول است و ما موصولی مع صلہ در ترکیب مفعول تدری است و مخفی نماند انچہ در اکثر نسخ بجای جیب لفظ حمی واقع شدہ و در مقام حرف با لفظ من و در محل ورق اوراق و در موضع معافے لفظ خلیلے و در بعض نسخ بجاے معافی للحی و در بعضی المعی و در مقام لست یا لیت یا لفظا است و بحل موجی الموجی با لف و لام وارد گشتہ ہمہ عند التحقیق خالی از ضعف و قباحت نیست از جمیع نسخ انچہ بزعم خود بہتر دیدم نوشتم این قطعہ سعدی در بحر کامل مسدس مضمر است عروض یعنے رکن آخر مصرعۂ اول سالم است بروزن متفاعلن و ابتدا یعنی رکن اول مصرعۂ دوم مضمر مطوی است بروزن مفتعلن و باقی ہمہ اجزای ہر دو بیت مضمر است بروزن متفعلن و این قطعہ را از بحر کامل اختیار کردہ اند نہ از بحر رجز اگرچہ اکثر اجزا بروزن متفعلن دارد چہ اگر در شعر یک رکن ہم سالم از ہر بحر کہ یافتہ شود تمام شعر ہمان بحر محسوب می گردد

قولہ قطعہ چہار بیت تند رستان را نباشد در دریش ناجز بہم درد سے نگویم درد خویش ناش
این ابیات فارسی ہم منجملہ مقولات مجنون است ریش در نیجا بمعنی شخص مجروح است نہ بمعنی
جراحت قولہ گفتن از زنبور بیحاصل بود ۔ بایکے در عمر خود نا خوردہ نیش ۔ ش گفتن بمعنی بیان
کردن از زنبور یعنے از کیفیت درد نیش زنبور در عمر خود نا خوردہ نیش صفت یکی است حاصل آنکہ
پاچنین شخصی کہ در تمام عمر نیش نخوردہ باشد از بے آرامی زہر زنبور گفتن بیحاصل است چرا کہ
او نخواہد فہمید قولہ تا ترا حاصل نباشد ہمچو من ۔ حال من باشد ترا افسانہ پیش ۔ ش
افسانہ بمعنی قصہ و حکایت بے اصل قولہ سوز من با دیگران نسبت مکن ۔ کو نمک بر ریش
و من بر عضو ریش ۔ ش بر مصرعۂ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر کو یا نمک بر ریش
کہ پوست دست از اکثر اشیاء تیز و تند اثر پذیر نمی شود از نمک چگونہ تیزی معلوم کند و من کو یا بر عضو
مجروح نمک دارم پس او بدرد من کے رسد ہمین طور حال عاشق را با مردم معشوق قیاس کن ربط و
فائدہ این حکایت آنست کہ عشق گاہی بر صورت انسان شکیل واقع گردد و گاہی بر اداء اندام جمیل
و اردی مقصود لہذا بر عشق عاشقی کہ معشوقش حسن صورت نداشتہ باشد طعنہ و ملامت نباید کرد
زیرا کہ ہر چہ بخاطر فرود آید در دیدہ نیکو نماید قولہ حکایت قاضی ہمدان را حکایت کنند با نعلبند
پسرے او را سر خوش بود و نعل دلش در آتش ش ہمدان بفتحتین نام شہریست در عراق عجم
نعلبند پسر بقلب اضافت بمعنی پسر نعلبند و یای تحتانی برائے تنکیر و می تواند کہ برائے وحدت و
فائدہ در قلب اضافت آنست کہ از ثقالت کسرۂ اضافت رہائی می شود و یک گونہ لذت
در عبارت پیدا میگردد و سر خوش سر بکسر را و مہملہ یعنی خیال موصوف است و خوش بفتح
خاء معجمہ و واو معدولہ بطور اہل زبان در نیجا ضرور باید خواند تا سجع بلفظ آتش درست نشیند
و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نعل دلش در آتش اضافت نعل بسوے دل
از عالم اضافت مشبہ بہ است بسوی مشبہ یعنی دل او مانند نعل در آتش می بود ای در سوز عشق
می سوخت و منشاء تشبیہ دل بنعل انیست کہ برائے بیقرار ساختن کسی نام مطلوب بر نعل کندہ
و افسونے خواندہ در آتش تیز می اندازند تا مطلوب بیقرار میگردد ازین جہت نعل در آتش
اصطلاح شدہ بمعنی مضطرب و بیقرار حاصل آنکہ قاضی مضطرب و بیقرار بود لفظا بود و بعد لفظا
در آتش مخدوف است قولہ روزگارے در طلبش سر دوہ پویان و منتظر صد جویان
ش روزگارے یعنی یک مدت تردد دو معنی دارد یکی بمعنی نگاہ کنندہ دوم بمعنے مشوش

و در بعض نسخ بجاے مترد و متلمف واقع شده بردون متصرف یعنی دریغ خورنده و اندوهگین و
مترصد یعنی منتظر و امیدوار قوله و برحسب واقعه گویان ش حسب بفتحتین بمعنے موافق واقعه
بکسر قاف و فتح عین یعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت قوله رباعی
از چشم من آمد آن سهی سرو بلند ش بربود دلم زدست و در پای فگند ش سهی بکسر تین بمعنے
راست سهی صفت سرو است که بضرورت نظم مقدم واقع شده اے دل مرا از دست من
ربود و در پای خود افگند اے پامال ساخت قوله این دیده شوخ میبرد دل بمنه ش خواهی که
بکس دل ندهی دیده به بند ش این بیت هم مقوله قاضی است در تاسف خرابی حال خود
و شوخ یعنی نافرمانبردار چون دیده عاشق باعث عشق میشود لهذا لفظ شوخ بطریق
دشنام در حق دیده گفته شده کسیکه شوخ را صفت دیده معشوق فهمیده خطای
عظیم کرده قوله شنیدم که در گذری ش قاضی باز آمد و طرفی ازین معامله بسمعش رسیده بود زانجهت او
رنجیده دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگے برداشت و هیچ از هیچ نگذاشت
قاضی یاکی از علماے معتبر که سمعان ابو بود گفت ش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنے
راه دیاو مجهول در آخر برای تنکیر یا وحدت طرفی بیاو مجهول یعنی اندکے ازین معامله کنایه از عشق
قاضی صاحب زائد الوصف یعنی زائد از بیان تحاشی بجاے مهمله و شین معجمه مفتوح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا یعنی احتراز کرد کناره جوی ماخوذ از حشیه اے هیچ عبارت التفات
کرده و باعتناء نه پس دشنام متوجه نگشت الا بدشنام سقط بفتحتین اگرچه بمعنے غلط گفتن است
در اینجا مجازاً بمعنی بد گفتن سمعان بمعنی سمعان قوله بیت این شاهدی و ختم گرفتن بنیش به
زین عقده برابر دے ش شهر نیش ش شاهدی مراد از او انداز معشوقانه
عقده بالضم بمعنے گره در اینجا عبارت از جعد پیشانی ترش ابرو کنایه از بیدماغی و ناخوشی و
شیرین گفتن آن باعتبار خوش آیندگی طبع عاشق قوله عرب گویدش یعنی گروه باشندگان
شهرهاے عرب قوله ضرب الحبیب زبیب ترجمه زن معشوق عاشق را شیرین است
ترکیب عرب بضم اول وسکون ثانی مبتدا و مضاف حبیب مضاف الیه و این اضافت
مصدر بسوے فاعل است و ذکر مفعول که عاشق باشد متروک زبیب بفتح زا و سکون باء موحده اول دیاے تحتانی انگور خشک که آنرا در فارسی مویز گویند در اینجا مجازاً بمعنی شیرین
خبر مبتدا است قوله بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن ش خوشتر که بدست خویشتن

نان خوردن دش این بیت در بحر هزج مسدس است صدر و ابتدا اخرب و عشو مقبوض و عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار و در نسخه مخذوم و سروری بهمین نهج واقع شده است چون بی تکلف سبب ظاهر را صحیح همین است و در بعض نسخ چنین بنظر آمده ؎ از دست تو مشت بر دهان نان خوردن ۔ خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن و بر نیصورت وزنش مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دو بار و این یکی از اوزان رباعی است یعنی مار در کلام محمد مابسیار واقع شده است قوله هما نا که از وقاحت او بوی سماحت می آید و شاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند بدش هما بفتح اول صحیح و بضم چنانکه مشهور است خطا یعنی بی شبهه و بالیقین و وقاحت بفتح واو و حاء مهمله بمعنی شوخی و تندی و جرات سماحت بفتح سین مهمله و حاء مهمله بمعنی سهلی در عایت صلابت بفتح سختی و درشتی دباشد بمعنی می باشد چنانکه احتمال دارد و این عبارت مقوله قاضی است در باب دفع دغل یاران یعنی اے عزیز ان از دیدن تندخوئی او خائف گشته مرا ترک عشق او نصیحت نباید فرمود چنین دانند که تندی از اعتباری ندارد و عنقریب از همین شخص کام من حاصل خواهد شد و امثال این در عالم بسیار مقدمات است قوله انگور نوآورده ترش طعم بود چند روز دو سه صبر کن که شیرین گردد یعنی انگور تازه آورده یعنی انگور تازه از شاخ چیده طعم بالفتح و بالضم یعنی مزه و وزن مصرعهٔ اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و وزن مصرعهٔ دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع و این هر دو وزن از جمله اوزان باعی است جمع کردن اینها جائز قوله این جفت دبسند قضا باز آمد چند از بزرگان عادل که در مجلس حکم او بودند بخدمت زمین بوسیدند که باجازت باشی بگویم اگر چه ترک ادب است بزرگان گفته اند بیت نه در هر سخن بحث کردن روا است ۔ خطای بزرگان گرفتن خطاست ش قضا مصدر است بمعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مرد راست گو بسیار عادل و کسانیکه در نیجا عدول بفتحتین نوشته اند بمع عادل یا جمع عدل که بمعنی مرد صالح است بهتر نیست چرا که قاعدهٔ فارسیان انیست که صفت جمع بلفظ مفرد آرند مگر بقاعدهٔ عبارات عربی درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولی است و در بعض نسخ در نیجا لفظ مزکی نیز آورده اند بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید کاف مفتوح بمعنی پاک کرده شده یعنی صالح گرد در نسخه های قدیم معتبره یافته نشده بحث در اصل بمعنی گاویدن و کافتن است

و بمعنی محبت و مناظره مجاز است قوله الا بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان است مصلحت که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد ش بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه سوابق بفتح سین مخفف و کسر ها و صاد جمع سابقه یعنی حق پیشین ملازم روزگار بندگان یعنی همیشه شامل حال بندگان است اعلام بالکسر آگاهی دادن خیانت در اینجا یعنی بدعهدی و نمک حرامی قوله طریق صواب آنست که پیرامون طمع نگردی و فرش و ربع در نوردی که منصب قضا پایگاهی رفیع است تا بمداهنت شنیع ملوث نگردانی حریف آنست که دیدی و حدیث آنست که شنیدی ش پیرامون بفتح اول و ضم میم چراکه تخفف پیرامون است یعنی گرداگرد طمع یعنی طمع مثل ربع بضمتین واو و لام بمعنی شدت حرص منصب بفتح میم و کسر صاد بمعنی مرتبه قضا عهده قاضی پایگاه رتبه منبع بفتح میم بمعنی باند که هیچکس بآن رسیدن نتواند شنیع بمعنی زشت ملوث بروزن معنث بمعنی آلوده حریف شخصی که با و معامله باشد حدیث بمعنی کلام قوله مثنوی یکی کرده بی آبروئی بسی ۵ چه غم دارد از آبروی کسی ش یکی بمعنی یک شخص موصوف است و کرده بی آبروئی بسی تمام صفت آن و ها کرده برای فاعل است پس مجموع مبتدا اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر آن یعنی شخصی که همیشه بی آبروئی بسیار کسان کرده باشد هیچ غم ندارد از بی آبرو کردن یک کس در اینصورت لفظ چه برای تحقیر و نفی است و در لفظ کسی یا برای وحدت است قوله ببسا نام نیکوی پنجاه سال ۵ که یک نام زشتش کند پایمال ش در لفظ ببسا الف کثرت است برای تاکید معنی بس و یا مجهول و در لفظ نیکوئی زائد فقط برای قبول کسره اضافت و کاف مفاجاتیه یعنی ناگاه قوله قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای و حفظ و دقای ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مشاورت بجواب و لیکن ش یکدل بمعنی موافق و بی نفاق حسن بمعنی خوبی حفظ نگهداری آفرین شاباش تحسین صواب بمعنی بهتر و نیکو شعر لوان حیا بالملام یزول ۵ لسمعت افکا یفتریه عدول ترجمه اگر تحقیق محبت بملامت دور می شد هر آینه می شنیدم دروغی را که افترا می نماید آنرا مرد صالح و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق زیرا که بسی عاشق افترای محض است بر معشوق معمول ناصحان است که برای بیزار شدن عاشق عیوب معشوق بیان می نمایند ترکیب لو با فتح حرف شرط آن بفتح و تشدید یکی از حروف مشبه بفعل جب نصب آخر اسمان با و جار الملام بفتح میم اول مجرور متعلق بیزول که مضارع غائب معلوم از باب نصر

[illegible] آن، مخاطبم چار جبر ور برای ضرورت است لام مفتوح برای تاکید سمعت بفتح سین و کسر میم و سکون عین و فتح تاء ماضی معلوم متکلم واحد باب علم خبر افکا بکسر همزه و سکون فا بمعنے در وغ مفعول به و موصوف یفتری بکسر را، معلوم مضارع معلوم غائب از باب افتعال صفت او و ہای ضمیر مفعول آن عدول بفتح اول و دال مهمله مرد صالح راست گو فاعل او و بهتر آن است که عدل بفتح عین مهمله و ذال معجمه باشد یعنی ملامت کننده تا معنی شعر بے تکلف اسلوب پذیر گردد و اشباع در رفع قوافی بوجهے که واو معروف خوانده شود و بعضے سمعت بفتح تا صیغهٔ مخاطب معلوم خوانند و عدول بضمتین جمع عدل و معنی چنین نوشته اند یعنی شنیدی ای مخاطب دروغی را که بسته باشد آنرا گواہان عادل یعنی این محال است که گواہان عادل دروغی از طرف خود ببندند همچنین دور شدن بحث نیز از نصیحت و ملامت محال است این شعر در بحر کامل مسدس است حذف در هر دو مصرعه مضمر و عروض و ضرب مقطوع و ابتدا سالم وزن مصرعهٔ اول متفاعلن متفاعلن فعلاتن وزن مصرعهٔ دوم متفاعلن متفاعلن فعلاتن **قوله بیت** نصیحت کن مرا چندانکه خواہی نه که نتوان شستن از زنگی سیاہی پش یک جمله از آخر مصرعهٔ اول محذوف است و آن اینست که فائده نخواہد شد و کاف مصرعهٔ دوم برای علت اینست **قوله** از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم سر کونته مارم نتوانم که بهیچم پش مضمون این بیت در خطاب کردن قاضی است بالتصور و خیال محبوب در غایت شوق و بیتابی یعنے آنقدر بیاد تو مصروفم که اگر کسے خواهد که بتماشاے عجائب و غرائب عالم مرا ازیاد تو بازدارد نمیشود ممکن نیست کارم بعشق تو تمام شده حالا طاقت یکسو شدن ندارم چنانکه ماریکه بدم پاشت او ضرب رسد برای جان بردن پیچاب مے خورد هر گاه که سرش کونته گردد زود سردی شود و بسیار پیچ و تاب خوردن را طاقت ندارد و بعضی چنین نوشته اند نتوانم که بهیچم یعنی نتوانم که از دستی برگردم **قوله** این بگفت و کسان را تفحص حال او برانگیخت و نعمت بیکران ریخت گفته اند هر که را زر در ترازو است زور در بازو است و آنکه در دنیا دسترس ندارد در همه عالم کس ندارد وش تفحص تلاش و جستجو زر در ترازو بودن کنایه از کثرت نقود است چراکه صد با و هزار ہا روپیه را وزن کرده میدہند و میگیرند و اگر نوبت بعشرات باشد شمار میکنند کس بمعنی رنیق و مخوار **قوله بیت** هر که زر دید سر فرو آورد پش در نماند معنی دوش است کلمه در بوادر بنجا بمعنے و گرچه است مخفی نماند که دیدن از نشان ترازو نیست مگر محض او عاست لیکن ترازو شکل نصف اعلای جسم انسان دارد چه شاہین که آنرا نیز تعاز

گویند بصورت سرو دوش آدمی است که سر دو پا بر دو سر آن آویزان بافند و سر از دو زنی مراد از زبانه تراز دست که بندی کاشا گویند پس تراز و سر فروشی آرد مگر بوقت زر نساد نی یعنی هر آدمی زاد که زر دید راغب بطرف آن میشود تا بحدیکه ترازوے زر سنج که شاهین آنهی دارد بکمال استواری است با وجود جماد بودن مائل بزر میشود تا بانسان چه رسد و در کلمه آهنین دوش کنایه و تعریض به پسر نعلبند است که با وجود چندین درشتی مزاج و نفرت آخر بزر رام شد قوله فی الجمله بطے خلوت میسر شد همدران شب شمه را خبر شد قاضے همه شب شراب در سر و شاهد در بر بضم شین و تبرنم گفتش فی الجمله یعنی حاصل کلام آنکه میسر بضم میم است و بفتح خطا شمه بکسر شین معجمه و سکون حاء مهمله کوتوال و بفتح خطا است از صراح و قاموس و منتخب شراب در سر یعنی نشه شراب و سر چیزے که نشه بدماغ تعلق دارد شاهد بصطلاح فارسیان بمعنی معشوق و در نسخه مخدومی بجاے شاهد لفظ شاب واقع شده یعنی جوان نوخاسته و این بهتر و فصیح است تتم للفتحین و ضم هم شنید بمعنی نازو نعمت و عیش و کامرانی گفتی بیاء مجهول استفهامی یعنی گفت بترنم گفتے یعنی بطریق نغمه و سرود این غزل مے گفت اے میسر ائید قوله غزل امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس ؛ عشاق بس نه کرده هنوز از کنار و بوس ؛ مثل کنار بفتح اگرچه بمعنی ثمل است مگر مجازاً بمعنی هم آغوشے نیز مے آید بوس اگرچه بواو مجهول است مگر در شعر بجا بر عایت قافیه هاے ابیات دیگر بواو معروف خواندن واجب یعنی بوسه ظاهر انخفف بوسه است یا امر بمعنی مصدر یعنی عاشقان هنوز کنار گیری و هم آغوشی و بوسه ستانی معشوق سیر نشده بس نه کرده اند و این خروس که امشب این تعجیل بانگ میکند شاید وقت خود را غلط کرده پیشتر از وقت معهود بانگ میکند قوله تا شنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح ؛ یا از در سراے آناباک نعره کوس ؛ ش آدینه بدال معجمه در فارسی روز جمعه چرا که آذین در فارسی بمعنی زیب و آرایش است و ها نسبت روز جمعه هم برای زیب و آرایش مسلمانان مقرر است که غسل و اصلاح و تبدیل پوشاک وغیره میکنند چون ذال و دال باهم بدل می شوند لهذا آدینه بدال مهمله نیز گویند پس مسجد آدینه جامع مسجد باشد و قید مسجد جامع ازان کرده که آن مسجد سلطانی باشد چند موذن اوقات شناس و گهڑیالے در انجا نوکر باشند اذان آنجا معتبر تر است چون لقب بادشاه شیخ آناباک است لهذا در اینجا آناباک بمعنی مطلق بادشاه آورده و درین کلام ضمناً اظهار

مدح و یادگاری پادشاہ خود است غریو بکسر تین و یاء مجہول یعنی شور کوس بود معروف لقارہ کلان قولہ لب از لب چو چشم خروس ابلہی بود پ برداشتن بگفتن بیہودہ خروس پ ش گفتن بکسر نون موصوف و بیہودہ صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است و خروس مضاف الیہ و ہمین بیت تعقید لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز حاصل آنکہ بگفتن نامعقول خروس کہ حیوانی است بے تمیز عاشق را لب خود از لب معشوق کہ مانند چشم خروس است در سرخی و خردی برداشتن و جدا کردن محض ابلہی و نادانی است و چون چشم خروس بمعنی دائمہ سُرخ سیاہ سرکہ بندی گھنگچی گویند نیز آمدہ میتواند کہ در اینجا ہمین معنی باشد چرا کہ سُرخی آن بنایت مطبوع است و این بیت با دو بیت گذشتہ یک آیندہ مجموع چہار بیت قطعہ بند است و آنچہ در بعض نسخ لب بر لب واقع شدہ محض تحریف است قولہ یکدم کہ دست فتنہ نخفتہ است در کنار ہ بیدار باش تا فرود عمر بر فسوس پ ش دست فتنہ کنایہ از معشوق فتنہ انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال دو معنی دارد یکی بمعنی قوت و توانائی دوم بمعنی وزیر کہ آنرا وستور نیز گویند فسوس بضمتین و نزد بعضی بکسر اول بمعنی دریغ و حسرت و در بعض نسخ چنین است مصرعہ یک شب کہ دست مست نخفتہ است در کنار ہ این بہتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورد ہ مصرعہ یکدم کہ چشم فتنہ نخواب است زنہار ہ در ینصورت زنہار بمعنے البتہ باشد برای تاکید بیداری و متعلق مصرعۂ دوم بود مگر خالی از تکلف نیست قولہ رخسار یار و رخم گیسوی تا بدار ہ چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس پ ش عاج بجیم عربی دندان فیل چوگان بالفتح چوبے باشد کہ یکسر آن خمیدہ باشد بشکل حرف لام معکوس یعنی باین شکل - م - و تشبیہ زلف بچوگان معکوس است قولہ تا مضے در ین حالت بود کہ یکے از متعلقان از در در آمد و گفت چہ نشستہ پر خیز و تا پای داری بگریز کہ حسودان بر تو دتی کردہ اند بلکہ حقے گفتہ اند تا مگر آتش فتنہ کہ ہنوز اندک است بآب تدبیر فرو نشانیم سیاد اکہ فردا بالا گیرد و عالمے را فرا گیرد و قاضی تبسم کرد و گفت پ ش متعلقان عبارت از خدمتگاران حسودان بالفتح دتی بالفتح دال و یاے مجہول وحدت بمعنی اغراق و مبالغہ و لفظ تا برائے بیان علت گریختن و مگر بمعنی شاید کہ بالا گیرد اے ترقی کند و فرا گیرد اے محیط شود قولہ قطعہ پنجہ در صید بردہ ضیغم را ہ چہ تفاوت اگر شغال آید پ ش ضیغم بفتح ضاد معجمہ و سکون تحتانی و فتح غین معجمہ بمعنی شیر و رندہ پنجہ در صید بردہ حال است برائے ضیغم و لفظ

چه برای سلب و نفی تفاوت اگرچه تفاعل مصدر است مگر بزواد و تفاوت هر سه حرکت جائز و
عنمه اقوی است شنعال بفتح نه بکسر جانور صحرائی معروف است یعنی قوت و تندی شیر را دجانیکه
پنجه در شکار برده باشد از آمدن شغال هیچ تفاوت یعنی کمی نمیشود همچنین مخالفت حسود با من
پیش رفت نخواهد شد و در نسخه دیگر دمی و سروری مصرعهٔ ثانی چنین واقع است نیمصرعه
چه تفاوت کند که سگ لایه ثالیدن اگرچه بمعنی لاف زدن و هرزه گوئی کردن است
مگو در اینجا بمعنی بانگ و فریاد کردن است قوله روی در روی دوست کن بگذار تا عدو
پشت دست را خاید پس درین بیت خطاب قاضی با نفس خود است و او عاطفه میان
لفظ کن و بگذار محذوف است و بگذار متعلق مصرعهٔ ثانی است و مفعول بگذار عدو است
یعنی در بوس و کنار دوست مشغول شو عدو را بگذار که تا تاسف و دریغ پشت دست
خود را بخوب وجه بخاید و آنچه در بعض نسخ بخاید واقع شده خطا است چرا که با لفظ تا ربط ندارد
تا فهم قوله ملک را همدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده است
چه فرمائی ملک گفت من او را از فضلای عصر میدانم و نگانه دهری پندارم باشد که معاندان در حق او خوضی
کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنگه که معائنه گردد که حکما گفته اند شنکر
بضم میم و فتح کاف امر قبیح که هر که بیند انکار کند در اینجا مراد از احوال قاضی می تواند که منکر
بکسر کاف باشد یعنی انکار کننده از امر خدا در سول و پادشاه در اینصورت اشارت بذات
قاضی است حادث نو پیدا عصر دهر بمعنی زمانه باشد بمعنی شاید و احتمال دارد
معاندان بضم میم و کسر نون دشمنان خوضی بفتح خا معجمه و ضاد معجمه در آمدن در چیزی و
دخل کردن سمع قبول من بمعنی شنوائی من که برای قبول باشد انگه بهاء ملفوظ مخفف
آنگاه معائنه بفتح یا و تحتانی بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله به تندی سبک دست
برون به تیغ بدندان برد بپشت دست دریغ پش تندی بالضم خشم و قهر برد بفتحتین مضارع
از بردن و در بعض نسخ گزد از گزیدن و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنی کسیکه بدون اندیشه
بزودی دست به تیغ برده باشد بانجام کار از پس ندامت و تاسف پشت دست بدندان
می برد اینی میدهد قوله شنیدم که سرگاه ملک با تنی چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را
دید ایستاده و شاه نشسته دمی ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بخراز ملک مستی
ملک او را تکلف اندک بیدار کرد دمی ریخته و قدح شکسته ازان گفته که در عجالس

فسق و فجور اکثر در حالت مستی و بیخبری شراب می ریزد و شیشه ها و جامهای بلورین مے شکنند
و این سه چیز از علامت دال بر فسق قاضی بودند **قوله** و گفت برخیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت
که حال چیست گفت ای دانست که بادشاه برای مواخذه آمده است **قوله** گفت اگر امشب
برآمد سلطان در عجب ماند و گفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت الحمد لله که هنوز
در توبه باز است بحکم این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ترجمه
بسته نشود دروازهٔ توبه بر بندگان تا وقتیکه طلوع نکند آفتاب از مغرب خود **فائده** یکی از
علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس دران وقت توبه هیچ گنهگار قابل
پذیرائی نباشد **ترکیب** لا یغلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم
باب بضم با قائم مقام فاعل و مضاف و توبه مضاف الیه علی جار عباد بکسر جمع عبد مجرور جار
مجرور متعلق لا یغلق حتی حرف جار برای غایت زمانی بعد او لفظ ان ناصبه مصدریه
مقدر است که فعل مضارع را نصب داده تبادیل مصدر کرده است و آن فعل مضارع مجرور
است بکسرهٔ تقدیری الشمس فاعل او من جار مغرب مجرور و مضاف و ها ضمیر مونث واحد که راجع
است بشمس مضاف الیه جار مجرور متعلق بطلع **قوله** استغفرک اللهم و اتوب الیک ترجمه
آمرزش میخواهم از تو یا الله و توبه میکنم از گناه بسوی تو این عبارت مقولهٔ حضرت قاضی است
در باب توبهٔ خود **ترکیب** استغفر صیغه مضارع متکلم واحد باب استفعال ضمیر مستتر که در وست
فاعل آن و کاف مفتوح مفعول اللهم در اصل یا الله بود میم در عوض حرف ندا است و او عاطفه
اتوب صیغهٔ متکلم واحد از مضارع و فاعل آن ضمیر مستتر است الی جار و کاف مفتوح
خطاب مجرور که جزش محلی است ای مقدر است **قوله** قطعه این دو چیزم برگنه انگیختند ۵
بخت نافرجام و عقل ناتمام ۵ **شرح** فرجام بمعنی آخر کار و مجازاً بمعنی فائده پس نافرجام بمعنی بیفائده
باشد و ناتمام بمعنی ناقص **قوله** گر گرفتارم کنی مستوجبم ۵ ور ببخشی عفو بهتر از انتقام ۵ **شرح**
مستوجب بضم میم و فتح تا و فوقانی و فتح جیم یعنی لائق و سزاوار انتقام کینه کشیدن و سزا دادن
قوله ملک گفت توبه درین حالت که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سودی ندارد قال الله تعالی
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا ترجمه پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه
که دیدند عذاب ما را **ترکیب** فاء جزائیه و جملهٔ لم یک ینفعهم ایمانهم جزاء مقدم و جملهٔ
لما رأوا بأسنا شرط مؤخر لم یک در اصل لم یکون بود چون از لم جازمه آخرش ساکن شد

واو از جهت اجتماع ساکنین افتاد و نون از سبیب کثرت استعمال ساقط گردید نفع مضارع معلوم غائب باب منع هم بالضم مفعول ایمان بضم نون فاعل فعل مضارع وهم مضاف هم ضمیر جمع مذکر غائب مضاف الیه ملا بفتح لام و تشدید میم حرف شرط یعنی هرگاه را و بفتحتین راء مهمله و همزه و سکون واو ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع در و فاعل باس بفتح باء موحده و سکون همزه و فتح سین مهمله مفعول و مضاف و نا مضاف الیه **قوله قطعه** چه سود از دوندی اگه توبه کردن نه کوتاهی کمند انداخت برکاخ بلند **پش** کاف مصرعهٔ دوم برای بیان اگه کاخ بکاف عربی و خاء معجمه بمعنی کوشک و قصر بلند عبارت **قوله** بلند از میوه گو کوتاه کن دست ۱ که کوته خود ندارد دست بر شاخ بلند از بلند درنیجا مراد از مرد و از قامت و از کوته مراد مرد کوتاه قد است و در مصرعهٔ اول تعقید لفظی است یعنی مرد بلند قامت را بگو که از چیدن میوه بلا اجازت دست خود کوتاه کن و کوتاه قد بیچاره را خود دست تا بشاخ نمیرود او را بامتناع حاجت نیست حاصل آنکه خوبی تو به در حالت مقدور و ممکن است **قوله** ترا با وجود چنین منکری که حادث شد خلاص صورت نه بست این بگفت و موکلان عقوبت برا و آویختند گفت مرا نخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک گفت آن چیست **ش** منکر بضم میم و فتح کاف بمعنی گناه و یاء مجهول در آخر برای تفخیم و تعظیم یعنی چنین گناه عظیم حادث بمعنی پیدا خلاص بدون یا خود مصدر است یعنی رهائی و خلاصی بزیادت یا مرا کراهیت دارد این بگفت یعنی هرگاه که بادشاه و جواب تمامی این سخن بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف شد و کسر نون برای اضافت مراد ازان جلاد و غیره **قوله قطعه** آستین ملالی که بر من افشاندی بطمع مدار که از دامنت بدارم دست **ش** مخفی نماناد که آستین افشاندن کنایه مراد ازان دست افشاندن است بقاعدهٔ ذکر محل اراده حال دراین برای دو معنی آید یکی برای تحسین و آفرین دوم برای ترک و سرزنش پس اضافت آستین بسوی ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکه اگر تو مرا از روی ملال ترک کردی لیکن ممکن مباش کز من از تو دست بردارشوم **قوله** اگر خلاص محال است این گنه کمتر است بدان کرم که تو داری امید واری هست **ش** محال بضم میم یعنی ناممکن در محاورهٔ فارسیان مجازاً بمعنی دشوار آید **قوله** ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نقطه غریب گفتی ولیکن محال عقل است که خلاف نقل کند ترا امروز از چنگ عقوبت من بفضل و بلاغت رهائی گردد **ش** بدیع نو پیدا

که سابق مثل آن شنیده باشد غریب نادر محال عقل یعنی چیزی و کاری که در قانون حکما ممکن نباشد در پنجاه هائی قاضی را محال عقل گفتن از روی استحسان هم است یعنی عند العقل مستحسن نیست خلاف نقل یعنی کاریکه در شریعت اسلامیان ناروا باشد نفضل افزودنی علم در بلاغت رسیدن بمرتبهٔ کمال در ادای سخن و حرف یا موعده بر لفظ نفضل سبیه قوله مصلحت آن ندیدم که ترا از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت گیرند و عبرت پذیرند عبرت بالکسر یعنی پند و خبرداری قوله قاضی گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت این خاندانم این جرم نخستین در جهان نکرده ام دیگری را بینند از تا من عبرت گیرم ملک را خنده آمد و بعفو او بسی خطای او درگذشت و متعددان را که اشارت بکشتن او میکردند گفت شما ندان بکه نون شد و که بعد عین است یعنی حاسدان و دشمنان قوله بیت آنکه عیب خویشتن اند طعنه بر عیب دیگران چه زند باش عمال بار بردار و آنچه در بعض نسخ ایکه بیار تحتانی و خویشتن دزند بصیغهٔ جمع مخاطب نوشته اند و در آن بلاغت است چرا که در چنین محل صراحت امتناع نمودن آئین دانشمندان نیست سخن بکنایه گفتن خوب است ربط خود ظاهر است و فوائد این حکایت چند است اول آنکه صاحبان منصب شریف را مطلق معاشقه هرگز نباید خصوصاً عشق اماردعلی الخصوص عشق پسران اجلاف دوم آنکه اگر بزرگی را گرفتار عیبی بینند رفیقانش را لازم است که بحفظ ادب و بلاغت بنصیحت او کوشند سوم آنکه پادشاهان را پاسخاط علما و فضلای نامور واجب و از خطای ایشان اغماض نظر ضرور است چهارم آنکه تا خطای کسی خود معائنه نکنند بگفتن معاندان بسنده و جزا رسانند قوله حکایت منظوم جوانی پاکباز و پاک رو بود یعنی که با پاکیزه روئی و گرو بود ش پاکباز بمعنی آزاد و بی تعلق دنیا پاکرد بفتح راء مهمله یعنی عاشق صادق پرهیزگار پاکیزه رو بمعنی معشوق صاحب حسن و پای مجهول برای وحدت گرو بکسر کاف فارسی بمعنی رهن و قید در اینجا کنایه از گرفتاری محبت و صاحب جهانگیری گرو بکسر کاف عربی و فتح راء مهمله بمعنی کشتی خرد نوشته است قوله شنیدستم که در دریای اعظم یکی را بگردابی در افتاد و بامش در سر دی چنین آورده ع چنین خواندم که در دریای اعظم یکی را کشتی بگرداب در افتاد و ن بسبب اسباب شده باشد مثلاً از باد شدید یا صدمهٔ دست کشتی و غیره قوله چو ملاح آمد ش تا دست گیرد یعنی مبادا که کاندران حالت بمیرد ش مخفی نماند که در لفظ آمد الف مذدوده

درحقیقت یک همزه و یک الف است در اینجا چون برعایت وزن حاء ملاح بالف پیوست همزه در تلفظ ساقط گردید وضمیر شین راجع بجوان یعنی او را یعنی برای او دست گیرد یعنی از غرق شدن نجات دهد وتمام مصرعهٔ ثانی علت دست گرفتن است قوله همین کرد از میان موج تشویر همرا بگذارد دست یار من گیرش تشویر یعنی اشاره کردن چنانکه در صراح است ولفظ موج بوقف جیم است نه بکسر جیم ومصرعهٔ ثانی بیان تشویر است چون شخصیکه میان آب عمیق افتد سخن گفتن نمی تواند ازین باعث از میان موج با اشاره دست ملاح را میگفت که اول یارمرا از آب برآرد وانچه بجای همیگر و لفظ ہی گفت نوشته اند موج را مضاف کنند بسوی تشویر ومعنی تشویر در اینجا خجالت گویند خطا است قباحت اول آنکه غریق که بخجالت خوطه ها بلند باشد آواز برآوردن نمیتواند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن بیچاره را خجالت از چه رو است هنوز ملاح دستش نگرفته بود تا نزد فقیر مؤلف در اینجا تشویر یعنی اشارت انسب واولی است فافهم وتامل ولا تعتسف وولی محمد تشویر بمعنی خجالت وشرمساری نوشته میخی درحالیکه او انجالتی که حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بجهت خلاص او وتنهائی یار قوله درین گفتن جهانی بردی آشفت ہ شنیدنش کہ جان سیداد می گفت ہ ش آشفت بالضم شین معجمه پریشان شد ای غمگین شد ومفعول میگفت مضمون بیت آینده است قوله حدیث عشق زان بطال میپرسش ہ که در سخنی کند یارے فراموش ہ ش بطال بالفتح والتشدید نهایت بیکار یعنی بیکاره وبمعنی دره عکو نیز آمده میپرسش بفتح میم وسکون نون وضم مخففے دواو مجهول وشین معجمه یعنی نشنود واین صیغه نهی است از نپرسیدن که بمعنے نشنیدن است یعنی دعوی عشق ازان مرد بیکاره قبول مکن قوله چنین کردند یاران زندگانی ہ ز کار افتاده بشنوتا بدانی ہ ش یعنی زندگانی در زمانه ماضی کردند کار افتاده بمعنے آزموده کار مراد مصنف از نفس خود است چنانکه در بیت آینده صریح میفرمایند قوله که سعدے راه و رسم عشقبازی ہ چنان داند که در بغداد تازی ہ ش کاف تعلیلیه تازی در اینجا بمعنی اسپ تازی است که عبارت از اسپ عربی یعنی سعدی راه ورسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را میدانند وچون بغداد دارالملک عراق عرب بوده است مردم آنجا اسپ عربی را خوب میشناسند ومیخی خان زرد ولی محمد مرشد آبادی هردو تفوق اند وسردری شارح عربی تازی را یعنی زبان عربی گرفته است چون بغداد دارالملک عراق عرب بوده است البته مردم شهر پایه تخت افصح باشند چنانکه مردم دهلی بزبان هندی بنسبت دیگر بلاد هند

تصحیح نماند **قوله** دلارامیکه دانی دل در و بندد ۵ و گر چشم از همه عالم فرو بندد ۵ **شش** آنچه در بعض نسخ لفظ دارے واقع شده تحریف است و دلارام عبارت از ذات حق سبحانه تعالی است چرا که آرام دل جز در خیال او و مشاهدهٔ جمال او متصور نیست **قوله** اگر لیلی و مجنون زنده گشتے ۵ حدیث عشق زین دفتر نوشتے ۵ **شش** چون قافیه موصوله است اختلاف حرکت ما قبل حرف قید مضائقه ندارد مراد ازین دفتر باب پنجم گلستان است گفتی و نوشتی بصیغهٔ مفرد ملاحظهٔ هر واحد است ربط فائدهٔ این حکایت آنست که عاشق صادق معشوق را از جان خود عزیز تر دارد و اگر چنین نیست عاشق مطلب خود است و از اهل بیت چه بهره

باب ششم در ضعف و پیری

قوله حکایت با طائفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم که جوانے از در در آمد و گفت درین میان کسی هست که زبان فارسی بداند عزیزان اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع بزبان فارسی چیزی میگوید مفهوم ما نمیگردد اگر بکرم قدم رنجه کنی مزدیابی باشد که وصیت میکند چون بیالینش فرا رسیدم این دو بیت میگفت **شش** مراد از دانشمندان طالب علمان منتهی جامع بکسر میم مسجد نماز جمعه اگر چه مدت عمر طبعی را یکصد و بیست سال نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بوده باشد لهذا در بعضی نسخ یکصد و ده سال بنظر آمده نزع بالفتح جان کندن مقدوم بکسر میم آخر مضاف است بمعنی نهمیده و دریافت یا در آخر قدم رنجه برائے تصغیر است اندک رنج قدم مزد بالضم و ثواب جمعه اگر چه بمعنی اجرت است لیکن در نجا بمعنی ثواب است باشد بمعنے شاید **قوله** قطعه و سے نه گفتم برآرم بکام ۵ در نیاکه برگردد روزگار ۵ نفس ۵ **شش** در مصرع اول تعقید است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابے دل برآرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار افسوس که راه آمد و شد دم مسدود شد الف در لفظ در نیا برائے کثرت یا برای ندبه یعنی بصوت ناله و گرفتن بمعنے لازم نیز آمده چنانکه آواز فلانی گرفت یا آتش در گرفت **قوله** در نیاکه بر خوان الوان عمر ۵ و سے چند خوردیم و گفتند بس ۵ **شش** آلوان بالفتح جمع لون بالفتح که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند قسم نعمتهائے رنگارنگ در آن نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوی عمر اضافت تشبیهی است یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از و سے چند اندک و یا است و یا دوی چند بالبنی است

که او اشباع کسرهٔ اضافت یا صفت و علم عروض پیدا میشود و فاعل گفتند قضا و قدر قولہ
معنی این ہر دو بعربی با شامیان میگفتم ش شامیان باشند گان ملک شام که ملکی است بطرف
شمال از مکه معظمه و مشرق گمشتگاه آن ملک است قولہ تعجب میکردند از عمر دراز تاسف او بر حیات
و یاش یعنے تعجب میکردند از جہت بسیار در ازبودن عمر او و تعجب میکردند با وجود اینہمہ
درازی عمر بر تاسف خوردن او از زندگانی دنیا قولہ گفتم چگونہ در نیابد گفت چگویم قطعہ
ندیدہ که چه سختی رسد بجان کسے ۔ که آرزوہایش بر نمیگیرند و انے ۔ ش ندیدہ استفہام
انکاری است و ہمزہ برای ندیدہ در رسم الخط فارسے قائم مقام یاے خطاب است و در لفظ
چگونہ که بالا گذشت نیز ہمین قاعدہ است و حرف چہ برای تفخیم یعنی سختی عظیم و در مصرعۂ ثانی
میگنند بضم کاف و بعضی بفتح نیز میخوانند و در لفظ ہوائی یا ے مجہول وحدت است قولہ قیاس
کن که چه حالت بود و ران ساعت ۔ که از وجود عزیزش بدر رود و جانے ۔ ش و لفظ جانی در آخر
بیت بیفزائد و در مصرعۂ ثانی ضمیر شین راجع بکسی قولہ گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و ہمہ را
بطبیعت مستوے گردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم است اعتماد بقا را
نشاید و مرض اگرچه ہائل بود دلالت کلی بر ہلاک نمی کند اگر فرمانی طبیبے را بخوانیم تا معالجه
کند که بسوی دیده بر گردد بخندید و گفت ہیہات ۔ ش مستوی بضم میم و کسر لام بمعنی غالب
اسم فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است فیلسوفان بفتح فاء اول بمعنے حکماء
مستقیم بمعنی راست یعنی صحیح و سالم و لفظ اعتماد و اضافت نشاید بمعنے لائق نباشد ہائل بکسر
ہمزہ ہول انگیز و خطرناک دلالت راہ نمودن کلی بضم کاف و تشدید لام مکسور بمعنے تمام
و کامل دیده بر گردای بگشای و ہیہات بفتح ہا و سکون یا ے تحتانی بمعنے بعید شد و این کلمه
ایست که در مقام تاسف گویند قولہ مثنوی دست بر ہم زند طبیب ظریف ۔ چون خرف
بیند او فتاده حریف ۔ ش دست بر ہم زدن بمعنے تاسف کردن ظریف لطاء معجمه بمعنی زیرک
و دانا خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله بسیار پیر ضعیف و سخت کهن سال که عقل تمیزش
رفته باشد یعنی در چنین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج این چنین کس
بحاصل است قولہ خواجه در بند نقش ایوان است ۔ نه خانه از پا و پشت ویران است ۔ ش
نقش بند بالفتح بمعنی نگار و تلاش یا کنایه از پای و دیوار مکان که بزمین پیوسته باشد و آن اکثر از
شهر ریت زمین خراب میگردد و پشت عبارت از بام و آن نیز محل خرابی است که از کثرت بار ش

دارد بوسیدگی چوب سقف تباه میشود و در سروری پای بست نوشته بفتح با و عربی و سکون سین مهمله
یعنی اساس قوله پیر مردی زترع نمی نالید پیرزن صندلش همی مالید پوش معمول است که برای
رفع درد سر و تسکین حرارت صندل بگلاب سوده بر سر و کف پای مالند قوله جوان مخبط شد اعتدال
مزاج پذیرفته غریمت اثر کند نه علاج پوشش بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح های موحده
مشدده و طای مهمله اسم مفعول از تخبیط بمعنی فاسد و تباه غریمت بمعنی افسون و دعای
عاملان فائده این حکایت آنست که هرچند که انسان را عمر دراز تر باشد لیکن دل بر جلت
نمودن از دنیا راضی نمی شود پس باید که بصحبت فقرای کامل یا بسیر کتب تصوف و تواریخ دل
از محبت دنیا وارهاند تا دل بر اسباب زیست نهاده بفراغ خاطر متوجه عالم باقی شود
قوله حکایت پیرے را حکایت کنند که دخترے خواست دو حجره بگل آراسته و بخلوت با او
نشسته و دیده و دل در دیبسته شبهاے دراز بتخفف و بذله ها بگفتن با او بسر برد لطیفه ها گفتن با
پذیرد و حشت نگیرد پوش گل بضم کاف فارسی یعنی بر در و دیوار حجره گلها برای زیبایش آویخته بودند
در بعض نسخ نوشته که حجره بگل آراسته و لفظ در مکتوب نیست و نیصورت گل بکسر کاف
فارسی ادلی است یعنی بگل سفید خانه را سفید کرده بود چنانکه در ایام شادی رسم عرب است خلوت
بالفتح تنهائی و مجازاً بمعنی مکان خالی از غیر بذله بکسر کاف ثلاثه مگر بفتح افصح و فال معجمه سخن خوش
و مرغوب که در محفل دوستان بذل توان نمود و موانست بمعنی الفت و محبت قوله از جمله کامها
میگفت الحمد لله که بخت بلند دارد و چشم دولت بیدار که بصحبت چون سن پیری افتادی
پخته و برورده و جهان دیده و گرم و سرد چشیده و نیک و بد روزگار آزموده که حقوق صحبت
بداند و شهرا سودت بجا آرد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان پوش مشفق ترسنده بر حال
کسی از راه کثرت مهربانی قوله گفتمی تا توانم دلت بدست آرم پور بیازارم نیازارم پوش
یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار رسانم تراو بطریق لطیفه نیازارم یعنی دیگر دارو یعنی اگر
بطریق ناز رنجیده گی مرا من و در مقابله آن نیازرم پیش آرم پوش قوله در چو طوطی شکر بود خورشت
جان شیرین خدای پرورشت بپوش طوطی طائریست سبز که چیز شیرین را دوست دارد و نیز
توتی بهردو نام فوقانی طائریست کوچک که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را
دوست دارد و این منسوب بتوت است بخوردن نبات که در عرف مصری گویند سیل تمام دارد
و طوطی سبز را نه دیده ایم که کسی نبات بخوردن داده باشد و در مصرعهٔ ثانی بعد لفظ جان شیرین

لفظ من مخاوف است و خورش بمعنی غذا و قوت و خوراک است **قوله** نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیره رای و ستیزه رو سبک پایی که هر دم هوسی پرورد و هر لحظه رایی زند و هر شب جائی خسپد و هر روز یاری گیرد **شرح** معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم دارد موصوفه بخوبی خود نازنده یعنی شاکر صیغهٔ اسم فاعل است از اعجاب بالکسر یعنی بخود نازیدن است خیره رای بمعنی سست رای ستیزه رو یعنی جنگجو سبکپای بی تمکنت و هر جائی و ملحاظ سیر تماشا از شهری بشهری رود و در بعض نسخ بجای ستیزه رو سرتیز واقع شده یعنی خشمناک و در بعض هر زه آمده یعنی بیهوده گو **قوله** قطعه جوانان خرم اند و خوب رخسار و دلیران در دغا باش نپایند **شرح** خرم بضم خاء معجمه و تشدید راء مهمله بدون واو اصل است و یاء و نون زائدتان برای رفع التباس یعنی تازه رو نپایند یعنی قیام ندارند **قوله** وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم برگی دیگر میرایند **شرح** در مصرع اول تقدیم و تاخیر الفاظ است و چشم یعنی امید یعنی وفاداری را از بلبلان امید مدار و کاف بر سر مصرع دوم برای علت حال آنکه جوانان بر یک زن قناعت نکنند **قوله** اما طایفهٔ پیران اهل ادب زندگانی کنند بمقتضای عقل و جوانی **بیت** زخود بهتری جوی و فرصت شمار ۱۲ که با چون خودی کم کنی روزگار **شرح** در لفظ بهتری خودی یاء مجهول است برای وحدت کم کنی روزگار یعنی زمانهٔ عمر خود را ضایع کنی **قوله** گفت چندین سخن برین نمط که گفتم گمانی بر دم که دولت در قید من آمد و صید من گشتی **شرح** فاعل گفت پیر نمط بفتحتین طور و روش صید یعنی شکار **قوله** زن ناگاه نفسی سرد از دل پر درد برآورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد و نه وقتی از قابلهٔ خویش شنیده ام که می گفت زن جوان را اگر پیری بر پهلو نشیند به که پیری شب قابله بقاف و باء موحده مکسور یعنی دایه **قوله** قطعه عربی مارات بین عیدی بعلها ۱۲ شکیا کارهی خفقة الصائم ترجمه هرگاه که دید زن پیش شوهر خود چیزی را همچو سبت ترنبه روزه دار یعنی آلت او راست و فرشته دید **قوله** شعر قالت هذا میت ۱۲ فاجابها الاخری ملائکة ۱۲ ترجمه گفت زن این چیز آن مرد یک مرده است تحقیق که افسون برای خوابیده باشد که بیدار شود و نه برای مرده یعنی خفته تبدابیر بیدار میکرد و مرده نمرده و در نیجا مراد از افسون غمزه و عشوهٔ معشوقانه است که باعث هیجان شهوت میگردد **ترکیب** آما بالفتح و تشدید کلمهٔ شرط است یعنی هرگاه دراة بالفتح راء و فتح همزه و سکون تاء فوقانی ماضی معلوم مونث غائب و ضمیر مستتر که راجع است بسوی آن زن فاعل او بین بفتح باء موحده و فتح نون یعنی در میان فرش است

ومضاف یدی بفتح اول وثانی یاے تحتانی مضاف الیہ دراصل یدین بود مثنیہ یعنی ہر دو دست
نون الرجمت اضافت افتاد چرا کہ ہم مضاف است ومجموع مین یدین یعنی پیش در وبر مستعمل
میشود وبفتح باء موحدہ وسکون عین وکسر لام مضاف الیہ وہم مضاف وہا ضمیر مونث غائب
مضاف الیہ شیا بفتح شین وسکون یاء وہمزہ بتنوین نصب مفعول رأت کاف مفتوح برائے
تشبیہ جار ارخی بفتح ہمزہ وسکون راء وفتح خاء معجمہ والف مقصورہ مکتوب بصورت یاء اسم
تفضیل از رخوۃ بالکسر کہ یعنی نرمی وسستی است مجرور بتقدیری ومضاف ثفنۃ بفتحتین ثین معجمہ
وفا وکسر تا مضاف الیہ وہم مضاف الصانع بکسر ہمزہ وکسر میم مضاف الیہ از لفظ کا رخی تا آخر
مصرعۂ صفت شئی این شعر اول تمامہ شرط واقع شدہ قالت ماضی معلوم واحد مونث غائب
وضمیر مستتر کہ راجع است بسوی آن فاعل او بذا اسم اشارت برای مذکر مبتدا مع بفتحتین ظرف
ومضاف وہا مضموم ضمیر مذکر غائب مضاف الیہ یت بفتح میم وتشدید وکسر یا تحتانی وضم تاے
فوقیین رفع خبر مبتدا وجملہ تا آخر بیت مقولۂ قابلہ او عاطفہ انما بکسر ہمزہ وتشدید نون مفتوح
یعنی جز این نیست کلمۂ حصر است رقیہ بضم راء وسکون قاف وتحتانی یعنی افسون مبتدا لام
مکسور جار نائم بنون وکسر ہمزہ وکسر میم مجرور واشباع کسرۂ میم در ہر دو قافیہ بطوری باید کرد
کہ یاء معروف تلفظ در آید این شعر دوم جزای شرط است واین قطعہ بحر سریع است اصل
سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات موازین بیت اول مستفعلن مفتعلن فاعل وہمین نہج مصرعۂ
ثانی وموازین مصرعۂ اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن وہمین نہج مصرعۂ ثانی وموازین مصرعۂ
اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن موازین مصرعۂ آخر مفاعلن مفتعلن فاعلن مخفی نماند کہ
مفتعلن مطوی است ومفعولن مقطوع ومفاعلن مخبون وفاعلن مطوی مکفوف **قولہ قطعہ**
زن کز بر مرد بے رضا برخیزد پس فتنہ وجنگ زان سرا برخیزد **عاشق** در مصرعۂ اول لفظ
بر بمعنی آغوش وبغل مضاف است ومرد مضاف الیہ رضا بکسر خوشی ورضامندی یعنی چون
بسبب کم شہوتی مرد شہوت زن بیع تسکین نیابد واز پہلوے مرد ناخوش برخیزد ہمیشہ فتنہ و
جنگ ازان خانہ ظاہر شود وانچہ در بعض نسخ ہر زن کز بر مرد واقع شدہ خطا است **قولہ** پیری
کہ ز جای خویش نتواند خاست ۱۲ الا بعصا کیش عصا برخیزد **عاشق** الا بعصا متعلق بمحذوف
اول است وعصاے دوم کنایہ از عضو مخصوص رجولیت ولفظ کیش بفتح کاف وفتح
یاء تحتانی وسکون شین معجمہ یعنی کی اور اے پیری کہ بدون دستیاری عصا از جاے خود

خاستن نتواند شهوت جماع او را کجا باشد **قوله** فی الجمله امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید **ش** یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخرش زن از وطلاق گرفت **قوله** چون مدت عدت بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش رو تهیدست و بدخو جور و جفا بسیار دید و رنج و عنا میکشید و شکر نعمت حق میگفت که الحمد لله از ان عذاب الیم رهیدم و بدین نعیم مستقیم رسیدم **ش** عدت بکسر عین و تشدید دال یعنی شمار و با صطلاح علم فقه ایام میکه زن بی شوهر باشد خواه بامرد دیگر نکاح کردن جائز نباشد و آن برای مطلقه انقضای سه حیض است و اگر حیض نمی بیند گذشتن سه ماه است و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل بسر آمد یعنی آخر عنقند بمعنی بانگ خطا در نخشم شونده و عنا بفتح تکلیف و عذاب الیم دردناک رهیدم بفتح خلاص شدم کیم بمعنی نعمت مستقیم بمعنی قائم و راست و درین لفظ کنایه است بآنست استاد و در بعض نسخ لفظ مقیم واقع است یعنی پایدار و استادگی کننده این نیز خالی از کنایه نیست **قوله بیت** با اینهمه جور و تندخوئی ناز ت بلکشم که خوبروئی **ش** در بعض نسخ نازت واقع شده بزیادتی جیم و کاف تعلیلیه **قوله قطعه** با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن باوگری و بهشت **ش** مراد از عذاب دوزخ است و لفظ به متعلق بمصرعهٔ اول و شدن یعنی رفتن و مراد از وگری مرد پیر و این یک بیت علیحده است از قطعه گویا که مقول آن زن است **قوله** بوی پیاز از دهن خوبروی بنفرز آمد که گل از دست بشست **ش** نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زا و معجمه لطیف و پاکیزه و نزهت یعنی شخص بد شکل **قوله** روی زیبا و جامهٔ دیبا صندل و عود در نگ و بوئی و هوس **ش** دیبا بکسر دال و یا و مجهول نوعی از حریر منقش عود چوبی است که بدود ش جامه معطر کنند بهندی اگرنا مند و مراد از هوس دیگر زیور و لباس است **قوله** اینهمه زینت زنان باشد چو مرد را کیر و خایه زینت بس **ش** خایه محل صورت گرفتن منی است و خادم ذکر و مبدء باه از جمیعتین است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست پیران را باید که در ایام پیری که قوت جسمی و عقل کمتر میگردد هرگز زن نکنند خصوصاً از زن نوعمر اجتناب نمایند تا مضحک خواص و مطعون عوام نشوند خسر الدنیا و الاخرة نشوند **قوله حکایت** مهان پیرے بود م در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروش دیار بکر بفتح باء موحده و سکون کاف عربی ملکی است میان روم و عراق عرب **قوله** شبی حکایت میکرد که مراد از عمر خویش بجز این فرزند نبوده است و دختری درین وادی زیارت گاه است که مردم بجا بت

خواستن آنجا میروند شبها ـ ے دراز بپای آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است
ش واوی صحرائی که زمینش پست باغد بخدا البطرف خدا **قوله** شنیدم که پسرش آهسته
با رفیقان ؛ گفت چه بودی که آن درخت را بدانستی که کجا است تا دعا کردی که پدرم بمیرد
خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است ش فرتوت
بفتح فا و ضم فوقانی پیر بسیار سالخورده که عقل و هوش او نمانده باشد **قوله** سالها بر تو بگذرد و گردنت
کمانی سوی تربت پدرت ش لفظ گذر متعلق بمرحلهٔ ماضی است تربت بالضم در اصل نعت
بمعنی خاک است مجازاً بمعنی قبر مستعمل میشود و تا پدرت بمعنی خود **قوله** تو بجای
پدر چه کردی خیر؛ که همان چشم داری از پسرت ؛ ش بجای پدر یعنی بحق پدر همان بفتح
ح بضم چشم بمعنی امید ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که چون جوانی سپری گردد
و فرزندے پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد و نیاید شد که اولاد پیران بیشتر
چه از باعث عدم هیبت پدر و چه از سبب قلت بقاے پدر آواره و ناسعادتمند
میگردد **قوله** حکایت روزے بفرو رجوانی راه سخت رانده بودم ؛ شبانگاه بپاے گریوه
شسته ش راه سخت رانده بودم یعنے تیز رفته بودم در راندن راه مجاز است بمعنی رفتن
گریوه بفتح کاف فارسی و پاے مجهول پشتهٔ بلند که در صحرا می باشد **قوله** پیر مردی همانديده از
پس کاروان همی آمد گفت چه چشی که نه جاے خفتن است گفتم چون روم که نه پاے رفتن است
گفت نشنیده ؛ که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن ش چشتی بیاء مزدوف خطاب
گسستن بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول کنایه از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از نیست
یا مراد از قطع سر رشتهٔ حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از رفقا فاعرفه و تفطن
گسستن چند احتمال است **قوله** قطعه ای که مشتاق منزلے شتاب ؛ پند من کار بند و صبر
آموزه ش منزلے بیاء معروف خطاب کار بند بمعنی عمل کن صبر عدم تعجیل **قوله** اسپ تازی
دو تگ رو دولت تاب ؛ اشتر آهسته میرود شب و روزه ش اسپ تازی اسپ تاختن یعنے
اسپ تیز دو و در نیصورت تازه کرا مراست بمعنی تاختن باشد یا اسپ عربی تگ با فتح کاف فارسی
و عربی هر دو درست بمعنے دویدن دو تگ برای قلت است یعنی اسپ تازی که تیز میدود
دو سه پویه بسرعت میرود و شتر که رفتار آهسته دارد در شب و روز هفت بهر روان باشد ربط
و فائدهٔ این حکایت آنست که در ایام پیری اگر جوانی را بر خطا بینی نصیحت دریغ مدار یدو همه

یکے آنکہ نصیحت را از پیر زن اکثر قبول نمایند دوم آنکہ اگرچہ او قبول کند یا نہ کند تو ثواب خواہی
رسید **قولہ حکایت** جوانی چست و چالاک و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقۂ
عشرت ما بود **ش** ای در گروہ ہمصحبتان ما بود **قولہ** درویش را از ہیچ نوع غم نیامدے و بیش فراہم
نشدی **ش** ای ہم نشدی **قولہ** روزگارے برآمد کہ اتفاق دیدن او نیفتاد بعد از ان دیدمش
زن خواستہ دفرزندان خاستہ بیخ نشاطش بریدہ و گل ہوس پژمردہ گشتہ **ش** فرزندان
خاستہ یعنی فرزند پیدا شدند و قائم گشتند ہوس بفتحتین کنایہ از ذوق و شوق و ہوسناکی پژمردہ بفتح
اول و ضم سوم ہندی مرجھایا **قولہ بیت** بدر کردنی غرور از سرش ۔ سزا تو انے بہ زانو
برش **ش** در مصرعۂ دوم لفظا بر زائد **قولہ** پرسیدمش کہ این چہ حالت است گفت تا کودکان
برآورد یم دیگر کودک نہ کردم **ش** دیگر یعنی بار دیگر و مراد از کودک خندہ و بازی ست **قولہ** شعر
ماضی زمان الصبی و الشیب عبرنی ۔ و کفی بتغیر الزمان نذیرا ترجمہ گذشت زمانہ کودکے
و پیری تغیر ساخت مرا کافی است تغیر زمانہ از روی ترسانندگی یعنی ہمہ عالم در تغیر است
ہمین تغیر برائے پند پذیری کافی است و در بعض نسخ نظیر نظما مجمعہ واقع شدہ و در صورت
معنی چنین باشد کافی ست تغیر زمانہ از روی مثال یعنے مثالی برائے تغیر احوال خود گفتہ شود
تغیر عالم برائے مثال کافی است یعنی حال من مثل حال زمانہ است کہ باندک ایام
تغیر فاحش او در و چون در این شعر اختلاف بسیار است چند نسخ بیان کردہ مے شوند
و واضح مخدومی و مسرور مے چنین واقع شدہ مصرعہ ماذا الصبی و الشیب غیر لمثلی ۔ مصرعۂ
ثانی مطابق اول کہ نوشتہ شد صبی بکسر ہمار مہملہ و فتح باے موحدہ و در آخر
الف تصورہ ابصورت یا یعنی کودکے نہ بہ لام و تشدید میم موے سر کہ بدوش
آویزان باشند حاصل آنکہ چہ خوب است کودکی و پیری تغیر دادموی مراد بمضمون چنین
نوشتہ شعر زمان الصبی قدیم و الشیب جاءنی ۔ و صار بتغیر الزمان نذیرا ۔ یعنے زمانہ
طفلی تحقیق تمام شد و پیری آمد مرا و گردید این حالت برائے تغیر زمانہ نظیر و ملا سعد صاحب
شکرستان این نسخہ پسند نمودہ شعر زمان الصبی قدتم و الشیب جاءنی ۔ و کفی بتغیر الزمان
نذیرا ۔ زمان مبتدا و مضاف الصبی مضاف الیہ قد حرف تحقیق تم بمعنا فوقانے
ماضی معلوم ضمیر مستتر در او فاعل او در اجع بزمان جملہ او در او حالیہ یا عاطفہ الشیب
بالفتح پیری مبتدا غیر بفتح غین معجمہ و تشدید یاء تحتانے ماضی باب تفعیل و ضمیر مستتر در و فاعل او

وغائب بشنیب ونون وقایه و یا ضمیر مفعول و مجموع جمله فعلیه خبراو واو عاطفه کفی ناضی معلوم و یا زائده جار تغییر مصدر باب تفعیل و فاعل کفی و مجرور و مضاف زمان مضاف الیه یا ل معجمه مفعول مخفی نمانده که حرف باز ائدے آید بر سیکه در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل وکفی بالله شهیدا یعنی بس است خدا گواه مثال مفعول والقی بیده یعنی انداخت دست خود را وپوشیده نباشد که زمان شباب داخل ایام صبی است لهذا بعد طفلی ذکر پیری کرده وشباب ا مذکور نه ساخته وسواے اینها نسخه های دیگر را تطویل پنداشته ننوشتم واین شعر در بحر کامل است بعض اجزاء مضمر و بعضی موقوص و بعضی اخذ و بعضی مقطوع قوله فرد چون پیر شدی زکودکی دست بدار پشه بازی وظرافت بجوانان بگذار پشه سعنی بیت ظاهر است قوله مثنوی طرب نوجوان زپیر مجوے پشه که دگر نیاید آب رفته بجوے پشه طرب بفتحتین فرحت وخوشی و دگر بمعنے دیگر باز نیاید مخفف نیاید یعنی آب رفته بار دیگر بجوی باز گشت نمیکند همچنین جوانی در فرحت جوانے و پیری بدست نیاید قوله زرع راچون رسید وقت درو نخواهد چنانکه سبزهٔ نوپشه زرع بالفتح زراعت کردن تخم افشاندن روید در و بکسر دال و فتح راء مهمله یعنی بریدن نخواهد یعنی خواهش بخشائی نمیکند چنانکه سبزه از تحریک باد خوشنما میگردد قوله پیرزنی موی سیه کرده بود پشه گفتش اے مایهٔ دیرینه روز پشه یعنے پیرزنے موے خود را بخضاب دوسمه سیه کرده بود مایه تصغیر مام است وام بمعنی مادر آمده واین تصغیر برای ترحم است دیرینه روز بمعنی قدیم الایام ومراد ازین در ازعمر قوله موتلبیس سیه کرده پیر پشه راست نخواهد شدن این پشت کوژه پشه تلبیس عیب را فریب پوشیدن گیرا مراز گفتن که بمعنے عرض کردن است کوژ بضم کاف عربی ودال معروف بمعنی خمدار وخمیده قوله دور جوانی بشد از دست من پشه آه دریغ آن همه نیرو وظفر پشه دور بالفتح زمانه بعضے بضم یا موحده زائده بمعنی رفت زمن بفتحتین زا معجمه وسیم بمعنے زمانه چون مدت شد دور رفت آن زمانه جوانی لهذا لفظ آن که برائے اشارت بعید است اشارت نمود یعنی دور جوانی که از دست من رفت پس آه وافسوس آن زمانه جوانے که چه خوب بود وانچه در اکثر نسخ دریغا بالف زائده مسطور بنوشته چندان مناسب نشد چراکه آن حاجت نیست قوله قوت سر پنجهٔ شیرے شکست پشه راضیم اکنون بپیری چه توانم کرد سر پنجه بمعنے پنجه بلفظه سر زائد محض است پیر انچه شیر پاره کرده صفدری آنرا قرص سازند مزهٔ آن بانمک ترشی باشد یوزبوا معروف جانوری است شکاری که بمندی چیتا گویند

خوردن پیر را بسیار دست دارد حاصل آنکه چون یوز را برشکار آهو وغیره میگذارند یوز را چند حمله معین است اگر دران حمله با شکار بدست آمد فبها والا یوز شرمنده شده بجدے خشمناک میگردد که یوز بان را هم نزد خود آمدن نمی دهد یوز بان چند قطعه نیپر را نمک زده در کیسه نهاده از دور پیش او می نهد یوز بدان راضی شده مے نیسند در مرتبه شکار صبر مے کند وفهرش تسکین مے یابد لهذا شیخ رحمة الله علیه میفرمایند که چون جوانے را که مطلب اصلی من بود فوت کرده ام ناچار بر حالت پیری راضی وقانع شدم چنانکه یوز از صید باز مانده بنیپر راضی میشود ولطیفه اینکه پیرے بلحاظ سفیدی مو به پیر مناسبتے دارد شباهتے تمام دارد فافهم وانچه در اکثر نسخ نوشته راضیم امروز به پیری چو یوز غلط است وانچه شارحین در اسلوب معنی آن سعی کرده اند بیفائده ربطے وفائده این حکایت آنست که چون ایام جوانی سپرے گردد وزمانه پیرے در رسد لهو وبازی وخنده وهزل که در مزاج اکثر جوانان می باشد اصلا نباید کرد چراکه از پیران نازیبا بود وبا قوال سنجیده وافعال برگزیده عادت باید ساخت وچون اکثر آثار پیرے فاش گردد باخفاے بعضے نشاید کوشید ومیباید نمود **قوله حکایت** وقتی بچهل جوانے بانگ بر ما درزدم بمکنجی نشست دگریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی سیکنی **شش** الف ونون گریان برائے اسم فاعل وحال **قوله قطعه** چه خوش گفت زالے به فرزند خویش ۲ چو دیدش پلنگ افگن وپیل تن ۳ **شش** پلنگ افگن کنایه از بهادر وشجاع پیلتن عبارت از تناور وقوی جثه **قوله** گر از عهد مرودیت یاد آمدے ۴ که بیچاره بودی در آغوش من ۵ **شش** تا مرودیت برائے خطاب یعنی ترا وکاف برائے بیان عهد مرودیت **قوله** نمی کردی امروز بر من جفا ۶ که تو شیر مردی ومن پیرزن ۷ **شش** الف امروز ور تقطیع ساقط می شود ویا نمیکردی متحرک گردد وهمچنین هنگام ضرورت جائز ربط وفائده این حکایت آنست که با پیران بترک ادب کلام درشت نباید گفت وخاطر نازک ایشان رنجیده نشاید ساخت **قوله حکایت** تو مگر بخیل را پسرے رنجور داری نیکخواهان گفتندش که مصلحت آنست که ختم قرآن کنی یا بذل قربان باشد که خدای عزوجل شفا بخشد لختی بیاندیشه فرو رفت وگفت صحف مجید اولے ترکه گله دوساله است **شش** بذل بالفتح دادن وخرج کردن قربان بالضم حیوانی که از بهر قربت وخوشنودی حق تعالے ذبح کنند وتصدق نمایند قربانی بزیادت یا بهتر نیست چراکه این زیادت از ان قسم باشد که بعضی فارسیان در اکثر الفاظ یا زائده مے آرند چنانکه

سلامتی و خلاصی و زیادتی شفا بکسر شین و تخفی یعنی اندک زمانی مجید بمعنی بزرگ و در نسخهٔ مخدوسی شاید که باقتباس این آیت ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا بجای مجید مهجور واقع شده یعنی گذاشته شده بد نیان ای بد نیان اور امتروک نموده اند و ما که دنیداریم ما را خواندن آن اولی است و در بعض نسخ لفظ موجود است یعنی مصحف که بالفعل موجود است ختم ان بهتر گله و صحرا بجای و در است طلب و اشتن از انجا مشکل قوله صاحبدلی بشنید و گفت خشمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان ش علت یعنی سبب قوله ثنوی و دریغا گردن طاعت نماندن با گرش همراه بودی دست دادن با ش لفظ دریغا رابطه است یعنی دریغ است و لفظ دست مضاف است این بیت در تاسف حال عابدان ماله از نخیل است یعنی دریغ است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد ای ضائع است قوله بدنیا رسی چو خر در گل بماندی ش و گر الحمد خواهی صد بخوانی با ش حرف با موجده بر لفظ دنیا ریعنی برای است مناسبت این حکایت با باب آنست که محبت مال در پیران زائد میشود قوله حکایت پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیر زنان الفتی نباشد گفتند جوانی بخواه اگر منت داری گفت مرا که پیرم با پیر زنان الفت نباشد پس اورا که جوان باشد با من که پیرم چگونه دوستی صورت بندد ش منت بالضم قدرت و سامان قوله قطعه پیر هفتاد سالهٔ جنی مکنه ش کور مقری بخوانی چیش رو ش ش مخفی نماند که این کلام را مقصود گویند و بعضی نوشته اند که این زبان اهل اوستا در هاتین ایران بوده است در زمان سلف بهر تقدیر هفتا مخفف هفتاد و سنه بفتحتین مخفف سالهٔ جنی بضم جیم و کسر نون و یا معروف مخفف جوانی است چرا که زد بعضی جوانی نیز بضم است مکنه بکسر میم و ضم کاف و بعده نون مخفف میکند و بعضی گویند که صیغهٔ نهی است فریدمن باتباع فتحهٔ ها کور بکاف عربی معروف است مقری بضم میم و سکون قاف و کسر را مهما صیغهٔ اسم فاعل از اقرا که مصدر باب افعال است بمعنی قرأت و خواندن آموزنده و کور مقرے عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت بعارضهٔ چیچک نابینا میشوند و قرآن را یاد میگیرند و کسیکه در ایام طفلی نابینا میگردد در جوانی و پیری خود را در خواب بینا نمی بیند و شخصیکه در جوانی یا پیری کور میشود همیشه خود را در خواب صاحب بصارت می بیند و کسانیکه کور مقری را یعنی کور مادرزاد میگویند خطای فاحش است چرا که هیچ انسانی کور متولد نمی شود مگر کر و ناشنوا مادرزاد می باشد و آن نامشنوائی است

گنگی او می‌شود نخواهد مخفف بخواب بفی مخفف نبیند چشش مخفف چشم روشش مخفف روشن حاصل آنکه پیر هفتاد ساله که به لفوذ سحرگاهی فریب خورده دعوی جوانی میکند بیجا است بمنزلهٔ کوری مقری است که بخواب هم چشم روشن نه بیند یعنی همچنین آن پیر بوقت جماع قوت و قدرت را اصلا در خود نخواهد دید و پشیمان خواهد گشت **قوله** زور باید نه زر که بانوا ۱۲ گرزی سخت به زده من گوش ۱۲ **شش** یعنی مرد را زور باید و زر چندان در کار نیست و کاف برای علت آن بفتحتین کاف فارسی در دار هوز یعنی زردک در نیجا کنایه از ذکر سخت و گنده و گوشت مخفف گوشت چنانکه افضاً بیت بالا و من بمعنی سیر که وزن معروف است در نیجا مراد از زده من گوشت جسامت و فربهی مراد است با سستی و خوردی آلت ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که در هنگام پیری هرگز زن نکند خصوصاً زن نوجوان را بنکاح نیارد **قوله قطعه مشتمل بر حکایت** شنیده ام که درین روزها کهن پیری خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت ۱۲ **شش** کهن پیر بترکیب مقلوب یعنی پیر کهن یعنی پیر فرتوت سالخورده پیرانه سر یعنی وقت پیری چه کلمه آنه گاهی معنی وقت هم میآید گیرد جفت یعنی زن کند **قوله** نخواست دختر کے خوبروی گوهرنام ۱۲ چو درج گوهرش از چشم مردمان نهفت ۱۲ **شش** دخترک بکاف تصغیر و یای مجهول وحدت درج بالضم طبله که درآن زر و زیور نگاهدارند **قوله** چنانکه هم عروسی بود تنها گرد ۱۲ دلی بحجلهٔ اول عصای شیخ نخفت ۱۲ **شش** عروسی بفتح عین و یای معروف یعنی شادی که در خانه‌ای در نیجا مراد از رسم عروسی هم بستری و ازاله بکارت و عصا کنایه از آلت نخفت یعنی سست و افسرده گردید و انچه در بعض نسخ تماشا گرد واقع شده خطا است **قوله** کمان نکشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت ۱۲ مگر بسوزن پولاد جامهٔ هیکلت ۱۲ **شش** کمان کشیدن یعنی بر سر پا نشستن ساقین عروس بر کمر داماد نزد بر هدف یعنی او خال نتوانست دکاف برای علت و نتوان دوخت متعلق مصرعهٔ ثانی هیکلت بفتح اول و سکون نون با غنه و ضم کاف فارسی جامهٔ سطبر و گنده **قوله** بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت ۱۲ که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت ۱۲ **شش** یعنی پیش دوستان خود گله دختر آغاز کرد و آزردگی خود را این حجت ساخت که این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد که قدرے در مهر عجل گرفت و پاره در اسراف خوراک و پوشاک خود صرف نمود و نیصورت معاشرت با و مشکل شده خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت خانه آمده و بعضی نوشته که مان از توابع خان است و پاک بمعنی تمام و رفت بالضم شوخ دیده بمعنی شریر و بیحیا و انچه در بعض نسخ بجاے ساخت لفظ خواست واقع شده بهتر است

تکلف دارد قولہ میان شوہر و زن جنگ و فتنہ خاست چنان نہ کہ رو بشحنہ و قاضی کشید سعدی گفت ش شحنہ بکسر شین معجمہ کوتوال و سعدی گفت جملہ علیحدہ است یعنی چنان فتنہ و جنگ شد کہ بقاضی و شحنہ رسید بلکہ تا آنجا شہرت گرفت کہ بسعدی گوشہ نشین رسید و او گفت کہ گناہ دختر نیست قولہ پس از ملامت و شماتت گناہ دختر نیست چرا کہ دست بازد گرچہ دانی سفتہ ش بس بہائے عربی یعنی بس کن اے پیر شماتت بالضم زشتی و تمام مصرعۂ ثانی الہام است و کنایہ و ابہام آوردن لفظ را گویند کہ دو معنی دارد یکے قریب و دیگر بعید یعنی بقرینہ دست لرزیدن گمان مے شود کہ گہر بمعنے مروارید است و غرض شیخ دختر است کہ سماۃ بگوہر بود و از دیدن دست و دنیجا کنایہ از سستی آلہ تناسل است حاصل آنکہ ای پیر نابالغ تو کہ دختر را ملامت و شماتت می نمائی بس کن ازین ملامت تو ضعف باہ و ارے از اثر بکارت او تنوانی کرد او را با تو موافقت چگونہ باشد و در بعض نسخ بجائے ملامت لفظ جلافت نوشتہ بفتح جیم و فا بمعنے پوچ و بے مغز بودن ربط و فائدۂ این حکایت ہم ہمان است کہ در حکایت بالا گزشت یعنے در پیرے اصلا زن نو عمر نکند کہ خطرۂ رسوائی دارد

باب ہفتم در تاثیر تربیت

قولہ حکایت یکے از وزراء پسرے کودن داشت وی را پیش یکے از دانشمندان فرستاد کہ مرا این پسر را تربیتی کن مگر عاقل شود مدتے تعلیم کردش سودے نبود پیش پدرش کس فرستاد کہ این عاقل نمے شود و مرا دیوانہ شناخت خان آرزو نوشتہ کہ کودن بالفتح بمعنی مردم کم فہم و این لفظ عربے است چنانکہ در تاموس آوردہ و آنچہ در جہانگیری بمعنی اسپ پالانی و سست قدم گفتہ و بمعنی مردم کم فہم مجاز نوشتہ خطا است دیوانہ بیاء مجہول است گر بیاء معروف خواندن فصیح بمعنے کسے کہ منسوب بدیوان باشد یا شبیہ بدیوان در ما مراد از دیوانہ متحیر و حیران است قولہ قطعہ چہار بیت چون بود اصل جوہری قابل ۱۲ تربیت ۱۲ در و اثر باشد ش اصل کہ بمعنے بیخ است در ما مراد از طبیعت و جوہر بمعنے شخص و یا مجہول در آخر جوہرے برای وحدت یا نکرہ و قابل بمعنی قبول کنندہ و پذیرندہ یعنے چون طبیعت شخصی ذہین باشد ہر چہ اُستاد تعلیم مے کند یاد مے گیرد قولہ ہیچ صیقل نکو ناند کرد با آہنے را کہ بد گہر باشد ش صیقل با فتح آلتے باشد آہنی بصورت کرلنگ کہ شمشیر و ا

اندک خم دارد بدان اشیاء آهنی وغیره را جلا و صفا دهند گهر بضم اول مخفف گوهر یعنی ذات و اصل **قوله** سگ بدریاے هفتگانه بشوے چونکه ترشد پلید تر باشد **شرح** لفظ گانه بکاف فارسی براے تعدا و آید هفتگانه یعنی هفت بار دریاے تخانی و در آخر لفظ دریا زائده دسر دری شارح عربی مشوی بصیغهٔ تثنی نوشته و مصرعهٔ ثانی چنین آورده **مصرعه** که چو ترشد پلید تر باشد؛ کاف براے بیان علت دمی تواند که تعدد دریا منظور باشد یعنی سگ را اگرچه بهفت دریا بشوئی پاک نشود بلکه پلید تر گردد و هفت دریا نیست اول دریاے خضر که عرضش پانصد فرسنگ است دوم دریاے عمان سوم دریاے قلزم چهارم دریاے بربر پنجم دریاے اوقیانوس ششم دریاے قسطنطنیه هفتم دریاے اسود که آنرا بحر ازرق نیز گویند و در برهان قاطع نوشته که هفت دریا نیست اول دریاے چین دوم دریاے مغرب سوم دریاے روم چهارم بحر بنطس که ظاهرا بحر سند باشد پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم دریاے خوارزم **قوله** خر عیسی گرش بمکه برند؛ چون بیاید هنوز خر باشد **شرح** خر عیسی چون عیسی علیه السلام همیشه در سفر و سیاحت می بودند لهذا در سواری خود دراز گوشی که نوعی از خر باشد میداشتند و انجیل را نیز بران بار میکردند حاصل آنکه هر که در طبیعت او مادهٔ علم و دانش نیست هرچند که او را صحبت علما دست دهد از علم بهره نیابد بدانچه در اکثر نسخ بجاے بزند لفظ رود واقع است خطا باشد در نسخهٔ مخدومی و سر دری همچنان است که در متن نوشتیم حاصل این حکایت همین است که بطبیعت کسیکه مادهٔ اخذ علم و دانش نباشد هرچند که برد علما و دانشمندان سعی و جانفشانی کنند از علم و هنر بهره حاصل نکند **قوله** حکایت حکیمے بپسران را پند میداد و میگفت ای جان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید **شرح** حکیم دانشمندی که واقف حقائق اکثر امور باشد اعتماد بکسر اول و سوم تکیه کردن **قوله** جاه از دروازه بدر نرود و درسیم و زر در محل خطر و یار دیگر ببرد و یا خواجه بتفاریق بخورد **شرح** در بیجا مراد از دروازه دروازهٔ شهر است یعنی جاه و منصب و غیره هستی همراه تو باشد و چون سفر اختیار کردی همراه تو نرود و از دروازهٔ شهر از تو بیرون نشود پس اعتماد بر آن لائق نیست درهمچنین سیم و زر قابل اعتماد نمی توان شد چرا که امکان دارد که دزد یا برد ست یکبار همه ببرد و اگر از آفات خارجی محفوظ ماند خود آهسته آهسته بخوری و تمام سازی مراد از خواجه مالک و تفاریق جمع تفریق است یعنی باندک اندک جدا کردن از سرمایه **قوله** اما هنر پیشه همه زاینده است و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است

زمانہ ہر جا کہ رود قدر بینند و بر صدر نشینند بے ہنر تقرب جویند و سخن نیوشند ش چشمۂ زاینده رودی را گویند کہ جا بجا در زمینش چشمہ ہا جاری باشند و نفس خود ای بذات خود و صد بالفتح جاے اعلیٰ لقمہ چیند ای گدائی کند قولہ بیت سخت است پس از جاہ تحکم بردن بہ تودد و تناز و جور مردم بردن ش تحکم چون از خاصیت ہاے باب تفعل تکلف است لہذا تحکم یعنی حکم جایا شدہ در آخر مصرعۂ دوم لفظ سخت است مذوف است قطعہ سہ بیت وقتے اُفتاد مختۂ در شام ہر کس از گوشۂ فرار فتند ش فرار درین بیت زائدہ است بیتواند کہ مجازاً یعنی بیرون باشد چرا کہ فرار یعنی پیش مے آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقام لازم است و در خبر ہر کس صیغۂ جمع از ان آوردند کہ چون لفظ ہر کس برای کل افرادی است کہ یعنی جمعیت دشمول دران مندرج است لہذا خبر آن بصیغۂ جمع نیز جائز است قولہ پسران وزیر ناقص عقل ش بگدائی بر وستا رفتند ش ولی محمد نوشتہ کہ ناقص عقل صفت پسران است لیکن چون میان موصوف و صفت فاصل جائز نیست و نیچا لفظ وزیر فاصل است البتہ قبا حتی دارد لہذا خان آرزو نوشتہ کہ ناقص عقل عطف بیان پسران است نہ صفت آنہا تم کلامہ بینوا اندکہ ناقص عقل حال باشد و پسران وزیر ذوالحال لفظ وزیر را بکسر حرف آخر نباید خواند و حرف با ر لفظ گدائی یعنی برائے است و بہتر آنست کہ یعنی سبب باشد روستا بالضم بمعنے دہ و قریہ قولہ روستازادگان دانشمند ش بوزیرے بہا دشمار فتند ش درین بیت لفظ روستا مخفف روستائی است یعنی پسران روستائی و حرف با دموحدہ بر لفظ وزیری برای تعدی سبب است و یای معروف وزیری مصدریہ دبا دموحدہ بر لفظ پادشا یعنی قریب و نزدیک است پادشا با سقاطہا و ہوز مخفف پادشاہ است ہمچنین چند لفظ دیگر ہیا و بدون ہا مستعمل میشوند چنانچہ گیاہ و گیا و گواہ و گوا و دوتا و دوتا قولہ بیت میراث پدر خواہی علم پدر آموز ش لیکن مال پدر چون توان کرد بدہ روز ش حرف شرط از بنا لاے مصرعۂ اول محذوف است و مراد از دہ روز مدت قلیل ربط و فائدۂ این حکایت آنست کہ بر دولت پدر و مال خود تکیہ کردہ از تحصیل علم و ہنر باز نماند کہ آن ہمہ بے بقا است و این با فا قولہ حکایت یکے از فضلا تعلیم لڑکزادہ میکرد و ضرب بجا بادی و زجر بیقیاس کردی باری پس از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامہ از تن دریدند بر و اعلت پدر را دل بہم برآمد استاد را بخواند ش مبادا رعایت دمرعی و لحاظ از جر بشم دوستی باز داشتن از کارے باری بخشے یکبارہ دل بہم برآمد یعنی دل در جوش

آمد از تاسف حال فرزند یا از قهر بر استاد **قوله** گفت پسران آحاد را چندین چقاد و توبیخ روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست **ش** آحاد بالف ممدوده دحاء مهمله بروزن افعال جمع احد که بمعنی یک است و بمعنی عوام الناس چرا که مردم عوام اکثر احد یعنی فرد فرد کار خود میکنند و مثل خواص و امراء خادمان و رفیقان ندارند توبیخ بیم و تهدید نمودن از صراح و کاف چنانکه **قوله** گفت سبب آنکه سخن باندیشه باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن هر خلق را علی العموم و بادشاهان را علی الخصوص **ش** در اینجا مراد از علی العموم لائق و مناسب است و مراد از علی الخصوص نهایت ضرور **قوله** که هرچه بر دست و زبان ملوک رود هر آئینه بافواه افتد و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد **ش** کاف علت هر آئینه بمعنی بالضرور و افواه بالفتح دهن ها این جمع فوه است و بمعنی شهرت مستعمل و قول و فعل بمعنی گفتار و کردار عوام بتشدید میم جمع عامه است و ترکیب فارسی الاسلوب تشدید یا ظاهر کردن مستحسن نیست مگر در جائیکه ترکیب عربی الاسلوب است اظهار تشدید میم واجب باشد **قوله** قطعه اگر صد جرم دارد مرد درویش بار نیفتادش یکی از صد ندانند **ش** درویش عبارت از مفلس یعنی یک جرم را از صد جرم او هم ندانند **قوله** و گر یک ناپسند آید ز سلطان بر آرد صد قلمی یا قلمی رسانند **ش** در مصرعه اول بعد لفظ یک لفظ کار مخروف است و ناپسند که صفت آنست مذکور و همچنین لفظ خاطر قبل از لفظ آید مخروف یعنی و اگر یک کار ناپسند ظاهر آید از بادشاه **قوله** پس در تهذیب اخلاق خداوندزادگان ابنهم الله نباتا حسنا اجتهاد و بیشتر از ان باید کرد که در حق عوام **ش** تهذیب بذال معجمه پاک کردن و اصلاح نمودن ترجمه رویانیده است الیسار حق تعالی روئیدگی نیک ترکیب ابنت ماضی معلوم باب افعال هم بالضم ضمیر جمع مذکر غائب مفعول ان الله فاعل نبات مفعول مطلق و موصوف و حسن بفتحتین صفت آن و این تلمیح است بآیتی که در شان مریم علیها السلام واقع است و آن اینست انبتها الله نباتا حسنا و کفلها زکریا شیخ علیه الرحمه ضمیر مونث واحد را بضمیر مذکر غائب باقتضای مقام تبدیل نموده است اجتهاد بکسر اول و سوم کوشش و سعی **قوله** قطعه هر که در خورد درویش ادب نکند در بزرگی فلاح زود برخاست **ش** ضمیر شین راجع بسوی هر که و ادب بمعنی ادب دادن است زجر و تادیب کنی و بجز در اکثر نسخ نکند بصیغه واحد و در بعضی نکنند بصیغه جمع واقع شده بهتر نیست عیش بتکلف دست میداد فلاح بفتح فیروزی و کامیابی و رستگاری **قوله** چوب تر را چنانکه دانی پیچ **ش** لشو خشک جز

باقش راست بمعنی بیت ظاهر است **قوله بیت** هرآن طفل کو جور آموزگار نه بیند جفا بیند از روزگار نه بیش آموزگار بکاف فارسی بمعنے اوستاد معلم این بیت در بعض نسخ یافته نمی شود **قوله** من لم یؤدبه والده ادبه الیسل والنهار ترجمه کسیکه ادب نداد او را پدر او ادب دهد او را شب و روز یعنی در مصیبت و بلا انداز و او را زمانه ترکیب من بالفتح بمعنی کسی شرطیه لم حرف جازم یؤدب بفتح را مضارع معلوم غائب از باب تفعیل و ضمیر الف او و ها ضمیر مفعول والد فاعل و مضاف و های مضموم مضاف الیه و مجموع لم یؤدبه والده شرط است ادب بتشدید دال ماضی معلوم از باب تفعیل و های مضموم ضمیر فاعل و او عاطفه نهار معطوف مجموعه جزا مخفی نماند که این عبارت عربی در اکثر نسخ یافته نمی شود **قوله** ملک رهن تدبیر ادیب و تقریر جواب او پسندیده آمد خلعت فتحت بخشید و پاگاهش از انچه بود برتر گردانید ش تقریر فراد اون الفاظ بمثل مهای مناسب و همچنین تدبیر بمعنے عقب کاری و درآمدن بے انجام در ادیدن و این ماخوذ از دبر است که بالضم و بالفتحتین بمعنی پس و عقب باشد و فائده این حکایت ظاهر است که در تربیت و تعلیم فرزندان هرگز رعایت و تساهل نه کند خصوصاً در تعلیم امراء و ارکان اجتهاد بلیغ و سعی وافر بکار باید برد **قوله** حکایت معلم کتابے را دیدم در دیار مغرب ترش روی و تلخ گفتار و بدخو مردم آزار و کنده طبع و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدین او تیره گشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیه گردیدی ش کتاب بالضم و التشدید نام فوقانی در اصل جمع تکسیر کاتب است مگر مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی مکتب و دبیرستان مستعمل سوای صاحب قاموس اکثر اهل لغت همین معنی مجازی را حقیقت تصور کرده اند پس معلم کتابے بیاء نسبت بمعنی معلم اطفال مکتب نشین است دیار مغرب ملکی است نهایت وسیع در منتهای آبادی اقالیم بجانب مغرب که ملک مصر و شام بجانب شرق او واقع شده اند مردم ایجا روبمشرق نماز می گذارند چرا که کعبه از ایشان بطرف مشرق است کنده بکاف فارسی در اصل بمعنی بد بو و متعفن و این لفظ مشترک است در هندی و فارسی در ینجا بمعنی مکروه است عیش در ینجا بمعنے حقیقی خود است یعنے زیست و زندگانی تبه در ینجا بمعنے خراب و بے لطف دل مردم سیه گردیدی از جهت مکروهے آواز او **قوله** جمعے بسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار و یارای خنده نه یارے گفتارش پاکیزه بمعنی پاک و مصفا از عیوب و آلودگی دوشیزه بواو مجهول و یاء معروف و زاء معجمه بمعنی نارسیده ای نابالغ زهره بالفتح ملاقت یارا بیای تحتانی قدرت و مجال **قوله** گاه عارض یمین یکے را طپانچه زدی گه ساق بلورین دیگرے را بشکنجه کشیدی ش عارض بفتح راء مهمله بمعنے

چنارہ طبانچہ در همین تباد فوقانی و باء فارسی است ماخوذ از پتانیدن و لفظ چہ برای نسبت که در بیشتر افادہ معنی اسم آلہ میکند یعنی آلہ پتانیدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تای فوقانی را بدل بطبقہ برای زینت خط کتابت بدل کردہ اند مثل پای فارسی را نیز برای فصاحت بیای عربی تبدیل می نمایند بلورین منسوب به بلور که بکسر اول و فتح دوم شیشہ سفید شفاف است شکنجہ نوعی از آلات چوبین که پای مجرمان و ران نهند و پیچش رسن پیچ دہند و پای زدی و کنیدی مجہول برای استمرار است یعنی میزد و میکشید. قولہ القصہ شنیدم که طرفی از خیانت او معلوم شد بزدند و براندند در کتب او را بمصلحے دادند بار سالی سلیم و نیکمردی علیم که سخن بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بزبانش نرفتی مثل طرفی یعنی اندکی خیانت با سرمایہ فعل ماضی از دنا راستی و در بعض نسخ خباثت نوشتہ بار موحدہ و ثاء مثلثہ یعنی بلندی در ستی مصلح بضم میم و کسر لام بمعنی صلاح آرندہ و مرد صالح و مراد آخر آن یا مجہول وحدت بار سا یعنی پرہیزگار سلیم بی شر حلیم متحمل و بردبار دیا مجہول بار سائے و نیکمردے برای عظمت یا توصیفی بطریق قد ما قولہ کودکان را ہیبت استاد نخستین از سر بدر رفت چون معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند بر دلیر شدند و باعتماد حلم او ترک علم گرفتند و اغلب اوقات بازیچہ فراہم نشستندے و لوح درست ناکردہ بر سر ہمدگر شکستندی شش عین محل شعور و مانع است نه دل پس ادراک مفید و مضر بدماغ تعلق دارد لہذا لفظ سر مذکور فرمودند و در لفظ دومین یا و نون نسبت زائد است برای تحسین کلام چرا که میم نسبت خود موجود است ہرگاہ که دو حرف مفید یک معنی متصل واقع شوند یک زائد باشد چنانکہ در پیش کشلہ شی و دومین زیادت یای تحتانی درست نیست ملکی نظر تین منسوب بفرشتہ یعنی اخلاق پاکیزہ لوح درست ناکردہ ای تخته تمام نوشتہ قولہ بیت استاد علم چہ بود کم آزار ما خرسک باز ندکودکان در بازارش استاد معلم بدون واو عاطفہ بہتر است باضافت عام بسوی خاص خرسک بکسر خاء معجمہ و فتح سین مہملہ و کاف عربی نام بازی است که کودکان یکے را بزانو و دست مثل چار پایہ روان ساختہ خرس قرار دہند و رسنے در گاو بستہ مثل قلندران خرس پرور در کوچہ و بازار میگردانند و خرس بالکسر حیوانی است پشم دار که بهندی ریچھ گویند و کاف برای نسبت و انچہ در بعض نسخ سنگ زنند واقع است بمعنی آنکہ سنگ کلان میزنند خطا است. در نسخہ مخدومی دیگر دری همان است که بالا نوشتیم قولہ بعد از دو ہفتہ بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کردہ بودند و بمقام خویش

باز آورد ندانم بے انصافی رنجیدم و لاحول کنان گشتم کہ دیگر بار ابلیس را معلم ملائکہ چرا کردند ش دل خوش یعنی خوشدل و رضامند لاحول کنان یعنی لاحول گویان و این محاورہ اہل لسان است ابلیس بالکسر بفتح شیطان ملائکہ جمع ملک بفتحتین چون عزازیل یعنے شیطان حاصل معلم فرشتگان بود بنا فرمانی حق تعالے ملعون گردید ضمیر در نیما اشارت بدان باجرا فرمود قولہ پیر مردی ظریف جاندیدہ بشنید و بخندید و گفت نہ شنیدہ کہ ظریفان گفتہ اند ش ظریف دانا و خوش طبع قولہ قطعہ بادشاہے پسر بکتب داد تا بمجالس ادبا و کنار نہاد پیش ش کنار یعنے بغل و آغوش قولہ بر سر لوح او نبشتہ بزرگ جور استاد بہ ز مہر پدر پیش ش نبشتہ مبدل نوشتہ چرا کہ واو و با موحدہ بدل میشود بزر یعنے بآب زر مطلا محلول و مفعول نوشتہ مضمون مصرعۂ ثانی است یعنی نتیجہ جور استاد از انجام مہر پدر بہتر است ربط و فائدۂ این حکایت آنست کہ در تعلیم طفل ترحم و ملائمت بکار نباید برد قولہ حکایت بادشاہ زادہ را نعمت بیکران از ترکہ اعمام بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیش گرفت ش کران بفتح و بکسر کاف عربی یعنی کنار و پس بیکران بمعنے بی کنارہ و بیحد باشد مراد از ان بسیار ترک بفتح فوقانی و کسر را مہملہ و کاف عربی آنچہ از مال و اسباب از مردہ ماندہ باشد اعمام بفتح ہمزہ و سکون عین و دو میم جمع عم کہ بمعنے برادر پدر است و آنچہ در اکثر نسخ عمان نوشتہ اند جمع عم بطور فارسی مکروہ است اگر نظائر این بسیار واقع شدہ باشد فسق بالکسر اختیار کردن کارے کہ در شرع ناروا باشد فجور بفتحتین بدکاری و اطلاق این لفظ بر زنا و شراب خوری یا شاید مبذری بضم میم و فتح باء موحدہ و کسر ذال معجمہ و یاء معروف مصدری از سے بذر شدن یعنی اسراف و باخرچی پیش گرفت یعنی اختیار کرد و در بعض نسخ پیشہ گرفت و این نسخہ بہتر نیست چرا کہ تکلف بسیار دارد قولہ فی الجملہ نماند از سائر معاصی و منکری کہ نکرد و مسکری کہ نخورد ش سائر بکسر ہمزہ یعنے ہمہ و تمام معاصی گناہا این جمع معصیت است منکر بضم میم و فتح کاف فعل بد و ناشایستہ مسکر بضم میم و کسر کاف نشہ و بیہوشی آرندہ مثل بنگ و خمر و یا و مجہول نکری و مسکری برائے تنکیر برائے صلہ یعنے الذی قولہ باری نصیحتش گفتم اے فرزند دخل آب روان است و خرج آسیای گردان ش یعنے فراوان خرج کسی را مسلم است کہ دخل معین دارد دخل بفتح دال و سکون خاء معجمہ آمدنی خرج بجیم عربی و لفظ عربی است بجیم فارسی در مرور شہرت گرفتہ آنرا مخفف و مبدل آس اب است کہ آنرا ہندی پن چکی گویند یعنے آسیاب کہ بزور آب بتحرک و گردان میباشد وجود تحرک او موقوف بر آب روان است ہمچنین وجود خرچ موقوف بر دخل است کہ از جای معین باشد دخل یعنی

مثل آمدنی نوکری و زراعت دکرایه مکانات و مثل آن که حصولش یقینی باشد و دخل غیر معین مثل آمدنی فقیران و سائلان که معین و یقینی نیست مسلم تشدید لام مفتوح لائق و سزاوار قوله قطعه چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن یه که میگویند ملاحان سرود مثل مضمون سرود ملاحان مضمون بیت آینده است قوله اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی یه مثل وجله بالفتح و بالکسر نام رود بغداد و رود بواد مجهول یعنی جری است که آب شیرین داشته باشد قوله عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون مال و نعمت سپری گردد سختی بری بپشیمانی خوری پس از لذت نار و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول سن اعتراض کرد و گفت عش لعب بفتح لام و کسر عین بازی سپری بکسر سین مهملة یعنی گذشته و بآخر رسیده نادر نوش بمعنی از شنیدن نغمه نی و نوشیدن ساغری اعتراض بالکسر اگرچه بمعنی پیش آمدن است برای منع رفتار لیکن در ینجا بمعنی رد سخن و بحث قوله راحت عاجل تشویش محنت آجل تنغص کردن کار خردمندان نیست عش راحت آسایش عاجل بکسر جیم یعنی شتاب کننده ای بزودی درگذرنده تشویش پریشانی خاطر آجل بمد الف و کسر جیم مهلت دهنده یعنی بدر آینده منغص بفتح عین معجمه مشدد بمعنی مکدر حاصل آنکه عیش و عشرت چند روزه دنیا را بغم محنت آخرت که دور است بی لطف ساختن کار هوشیاران نیست و آنچه در بعض نسخ بجای آجل بالمد لفظ اجل بفتحتین نوشته است لفظاً و معناً بهتر نیست بلکه خطا قوله مثنوی خداوندان کام و نیک بختی یه چرا سختی برند از بیم سختی عش کام در ینجا بمعنی جاه و دولت نیک بختی بمعنی خوش نصیبی که تمامی مقاصد دلی حاصل باشد سختی اول بمعنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسی یا عذاب دوزخ قوله بروشادی کن اے یار دل امروز یه غم فردا نشاید خورد امروز یه عش یعنی غم زمانه استقبال بیشتر از وقوع حوادث بالفعل نباید خورد قوله تکلیف مرا که بر صدر مروت نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام افتاده است عش تکلیف بمعنی پس چگونه صدر مسند و عقد بالکسر سماک فتوت بفتحتین جوانمردی یعنی سخاوت عوام بفتح عین و تشدید میم است گرد محاوره فارسی کهیف هم جائز جمع عامه یعنی مردم به نسبت عام در لفظ عوام مبالغه زیاده است خیر این عبارت در اکثر نسخ محذوف است یعنی این قدر عبارت که لائق بود محذوف است و در بعض نسخ بآخر این عبارت این فقره مرقوم است انشاء که دست از کرم باز ندارم لیکن این فقره علیحده باشد بطریق نتیجه عبارت و ابیات ماسبق و اگر خیر تکلیف شما ندارند لفظ نشاید نون نفی درست نیست بجای

آن لفظ شاید بصیغهٔ اثبات باید خواند که یعنی لائق و سزاوار باشد قوله تلمنی مرکه علم شد
بسخا و کرم پند نشاید که نهد بر درم پش عسلم بفتحتین بمعنی مشهور نبد بالفتح بمعنی قید قوله
نام نکوئی چو برون شد بکوی پ ورنتوانی که بندی بروی پش لوی یعنی محله دور بردی بستن
کنایه از بخل و منع کردن سائلان را قوله دیدم که نصیحت نمیکند دوم گرم من در آهن سرد او اثر
نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت او گردانیدم و قول علماء را کار بستم که گفته اند
پش آهن سرد در نیچ کنایه از دل و طبیعت او کار بستن بمعنی بعمل آوردن قوله بلغ ما علیک فان
لم یقبلوا فما علیک ترجمه بر سان انچه که لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو ترکیب
بلغ بفتح باء موحده و کسر لام مشدد و سکون نون بمعنی مجموعه مر حاضر مذکر واحد از باب تفعیل ماموصوله اعلی جار
کاف مجرور تقدیر ے باتعلق خود پش واجب یا لازم خبر مبتدا محذوف که آن لفظ هو باشد
مجموع مبتدا و خبر صله موصول باشد فا تعقیب ان بالکسر حرف شرط لم یقبلوا جد جمع مذکر غائب
باب علم ضمیر مستتر فاعل او مجموع شرط فا جزائیه ما نافیه علیک جار مجرور متعلق بلفظ جسم یا اخم
که محذوف باشد مجموع جزاے شرط است قطعه چهار ابیات گرچه دانی نشنوند بگوی پ هرچه
دانی تو از نصیحت و پند پ بگوی بصیغهٔ امر و مصرعهٔ ثانی مفعول بگوی و انچه در بعض نسخ سقیمه بگوی
بصیغهٔ نهی واقع شده خطای است چرا که لفظ گرچه مقتضی آن نیست و هم مخالف مضمون قول عربی
می گردد که حالا مذکور شد قوله زود باشد که خیره سر مبنی پ بدو پا او فتاده اندر بند پش خیره سر بکسر
خاء معجمه و یاء معروف بمعنی چران و سرگردان او فتاده بود او اسقباع ضمهٔ الف و ها اسم مفعول است
و مفعول بمعنی مشخص ناشنوای نصیحت است که در عبارت محذوف شده مفعول و متصور در من ابت
خیره سر بدو پا افتاده اندر بند هر دو حال است برای آن شخص و اگر خیره سر بمعنی شخص
مغرور و متکبر گیرند که عقلش بدماغ خیره باشد درین صورت خیره سر مفعول بمعنی باشد یعنی
خیره سر را بدو پا او فتاده اندر بند مجموع حال باشد برای آن شخص خیره سر قوله پند گیر
از مصائب دگران پ تا نگیرند دیگران ز تو پند پش مصائب بالفتح میم و کسر همزه که حرف
چهارم است جمع مصیبت یعنی از دیدن خرابی حال دیگران خبردار و هوشیار شو تا حال تو تباه
نشود و دیگران از دیدن ذلت تو عبرت نه گیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است
السعید من وعظ بغیره یعنی سعادتمند شخصی است که پند پذیرفته شد از دیگرے پ قوله دست
بر دست نیزند که در نیچ پ نه شنیدم حدیث دانشمند پش معمول است که انسان وقت بسف

عظیم دست بر دست زده میمالد قوله تا پس از مدتے آنچه اندیشه کرده بود از نکبت حالش می اندیشیدم بصورتی دیدم که پاره پاره برهم میدوخت و تعقل نمی اندوخت و لم از ضعف حالش بهم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالت ریش دل و درویش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن پس با دل خود گفتم شش حرف تا برای انتهانکبت با فتح خواری و خرابی در رنج قوله حریف سفله در پایان دستی با فیندیشد زروز تنگدستی ش حریف یعنی همکار و هم پیشه و چند اشخاص که باهم شراب خورند هریکی مرد یگری را حریف باشد در نجا همین مقصود است و سفله بمعنے فرومایه و تنگ حوصله صفت حریف است پایان بمعنے منتها یعنی شخص سفله در نهایت پستی آمده کاری و اسرافی میکند که از روز تنگدستی خود غمے ندارد و این عیب اوست قوله درخت اندر بهاران بر فشاند ز مستان لاجرم بے برگ ماند ش الف و نون در لفظ بهاران زائد است بر بالفتح میوه و ثمر لاجرم بمعنی ناچار و بضرورت حاصل آنکه آن شخص از نهایت بیدانشی مثل بجمادات و نباتات است او را از انسانیت چه بهره انسان همان است که بحزم و هوشیاری حالش همیشه یکسان باشد و از آفات زمانه برکنار بوده باشد ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که چون کسی در ایام نوعمری از تربیت محروم ماند و در سن تمیز و جوانی بدولت رسد مرتکب افعال ذمیمه میشود و از تیرگی جهل خویش نصیحت کسی نمی پذیرد پس چنین کسی را پند و نصائح فائده نمی بخشد لهذا در نصیحت او سابقه نشاید نمود قوله حکایت با دشاهے پسرے را بادیب داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را گفت فرمان بردارم سالی چند بر وسعی کرد بجائے نرسید و پسران ادیب در تفضل و بلاغت فقهی شدند ملک دانشمند را مواخذه کرد و معاتبت نمود که وعده خلاف کردی و شرط وفا بجا نیاوردی گفت برائے عالم آرائے پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبائع مختلف ش بجائے نرسیدای فائده نداد مواخذه بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و الف فتح خا و عجمه یعنی گرفت کردن طبائع بکسر همزه که جمع طبیعت است قوله قطعه گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی ۵ در همه سنگی نباشد زر و سیم ش از بعض اقسام سنگ آهن و نقره و طلا و رکوره آتش بیرون میآید لفظ همی برائے استمرار بازاید و یا ز سنگی بعد لفظ همه علامت است که لفظ همه در نجا یعنی لفظ هر واقع شده است فائده مخفی نماند که لفظ همه در فارسی برای سور کل من حیث المجموع باشد و لفظ هر سور کل من حیث الافراد پس هر گاه که همه بجائے هر واقع میگردد یائے وحدت در آخر دخول لفظ همه برائے علامت زیاده کنند چنانکه

نظامی فرموده قوله بیت همه صورتے پیش فرهنگ دارے پانبقاش صورت بود رهنمائے
ش لفظ زر بفتح و ضم و کسر و تشدید هم جائز حاصل آنکه صلاحیت استعداد علمی در همه اشخاص
برابر نمے باشد قوله بر همه عالم همی تابد سهیل بجای انبان میکند جای ادیم
شش سهیل بضم شین و فتح ها رهموز بروزن نیز تصغیر کرز و صرفیان است ستاره ایست روشن مائل بسرخی بجانب
جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بروز واقع می شود لهذا بنظر نمے آید و در موسم
زمستان طلوع و غروبش بشب می باشد ازین باعث دران ایام بنظر مے آید و ابتداء
ایام ظاهر شدن او درین ملک وقتی باشد که آفتاب در برج اسد بدرجهٔ نهم رسد و هنگامیکه
خریا در وسط فلک بسمت الراس سیر سد طلوع سهیل همان زمان می شود و مکثی نماند که طلوع
سهیل بر همه عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است والا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ
سهیل طلوع نداشته باشد چه آن کوکب جنوبی است زیرا که چون در زمستان آفتاب جنوبی
شود و در جزیرهٔ ایس لینڈ که در شمال جزائر فرنگ است یکدو ماه آفتاب هم بنظر نمے آید و ظهور
سهیل اول بر زمین یمن باشد چرا که زمین یمن از زمین دیگر ولایت ابلند تر است مردم یمن
چرم ها بر بام و دیوار های بلند تا چهل روزی اندازند از تاثیر سهیل رنگ و بو در ان پیدا
می شود آن چرم را بلغار و ادیم نام باشد و در عرف بوداسا شد انبان چرم را باعث داد
بے بو را گویند اگرچه انبان بسهیل تعلق ندارد لکن بالتبع آدم انبان را نیز بسهیل در سالفتن
نسبت کرده اند ربط و فائده این حکایت آنست که یعنی بخوب وجه دانسته شود که هرچند که
تعلیم و تربیت اُستاد برابر باشد مگر بحسب استعداد طبائع فائده متفاوت حاصل مے گردد
قوله حکایت یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را می گفت ای پسر چند انکه تعلق خاطر
آدمی زاد بروزیست اگر بروزی ده بودی بمقام ازلا نگه در گذشتے ش مربی تربیت کننده
تعلق آویختگی روزی ده حق تعالے است مقام در نیجا یعنی مرتبه ملائکه فرشتگان و این جمع
ملک است قطعه چهار بیت فراموشت نکرد ایزد دران حال که بودی قطرهٔ مدفون و مدهوش
ش ایزد بکسر الف و زاء معجمه در فارسی یکے از اسماء حق تعالے است مراد از قطره نطفه و
مراد از مدفون پوشیده دست و در پشت پدر یا رحم مادر مدهوش بواو مجهول یعنی بی ادراک
مخفی نماند که درین لفظ تبلفظ تصرف تفریس است و در معنی تصرف مجازیه در حقیقت لفظ عربی
بواو معروف صیغهٔ اسم مفعول یعنی متحیر از مصدر دهش بفتحتین که بمعنے حیرت است فارسیان

تصرف خود بواو مجهول خوانند چنانکه نفاط طویله که یاء معروف است مجهول خوانند تعرف معنی آنست
که کثر بمعنی مست و بیهوش استعمال کنند نه بمعنی متحیر **قوله** روانست واو عقل و طبع و ادراک جمال
و تعلق و سایر فکرت و هوش **ش** روان بفتح جان و ناء خطاب یعنی تراعقل قوتی است
که انسان را از مضرات و منوعات بازدارد و طبع سرشت و هیئت مجموعی قوی و ارواح ادراک فهم
و دریافت اشیا بجمال خوبصورتی تعلق گویائی را سے تمیز کردن نیک و بد فکرت تباہ مصدری برائے
دریافت حقیقت چیزے خیر نفع و ہوش ہوش معلومات ثانی را بمعلومات اول مطابق کردن یعنی
شناخت صور و معانی **قوله** دو انگشت مرتب کرد برکشت دو باز دیت مرتب ساخت بروفق
ش مرتب بفتح تاو فوقانی مشدد چیزی را جزایش درجه بدرجه بخوبش اسلوبی درست کردہ باشند
مرکب بفتح کاف مشدد وصل دادہ شدہ **قوله** نتوان بندداری ای ناچیزیست **ش** کہ خواہد کرونت
روزی فراموش **ش** ناچیزیست یعنی کوتہ حوصلہ و در مصرعہ ثانی اندک تعقید لفظی است گویا کہ تقدیر
کلام چنین است کہ خواہد روزیت کردن فراموش و فاعل خواہد امر و تعالے و روزی یعنی رزق است
ربط و فائدہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ ہر حال حق تعالے را رزاق مطلق داند و متوجہ
بکمال بندگان شناسد و ہمیشہ امیدوار لطف و کرم او باشد **قوله** حکایت اعرابی را دیدم کہ پسر را
ہی گفت **ش** اعراب بالفتح قومی است از عرب صحرانشین اگر یاء را معروف خوانند بقاعدہ عربے
یاء وحدت است و اگر مجہول خوانند بدستور فارسی یاء وحدت است **قوله** یابنی اناک مسئول یوم القیامۃ
ماذا انتسبت و لا یقال من انتسبت ترجمہ اے پسر من بدرستی کہ تو پرسیدہ شوی روز قیامت
کہ چہ عمل کردی و نگفتہ شود کہ کدام کس نسبت داری ترکیب یا حرف ندا بنی بضم باء موحدہ و فتح
نون و تشدید یاء مفتوح تصغیر ابن کہ مضاف است بیاء متکلم و این تصغیر برای ترحم است نہ بجہت
تحقیر **ان** بکسر ہمزہ و تشدید نون مفتوح یکے از حروف شبہ بالفعل و کاف مفتوح اسم او مسئول
بفتح ہمزہ خبر او یوم ظرف و مضاف القیامۃ بکسر قاف مضاف الیہ ماذا یعنی چہ چیز است و مفعول
مقدم برای انتسبت انتسبت ماضی معلوم مخاطب مذکر و اصل انتساب انتعال تاء ضمیر خطاب فاعل او
و الف این را بجہت وصل حذف باید کرد و ہمچنین در سیجء دوم کہ انتسبت است لانہ فیہ یقال مضارع
مجہول غائب از باب نصر باء جازمہ بالفتح استفہامیہ مجرور متعلق بہ لا یقال قولہ یعنی تراخواہند پرسید
کہ بپدرت چیست و نگویند کہ پدرت کیست **ش** یعنی لفظی است کہ برای تفسیر مقدر ما سابق مشتمل
می شود و درین عبارت شیخ علیہ الرحمۃ حال سوال عربی را خود بیان فرمودہ اند مراد از ہنر عمل است

و انچہ در اکثر نسخ عبارت واقع است بہتر نیست چرا کہ ترصیع فقرتین از دست میرود و فاعل خواہند بوسید
نگویند و نگویند قولہ قطعہ جامۂ کعبہ را کہ بے بوسہ ادب از کرم پیلہ نامی شدش حیا نبود
عبارت از اطلس سیاہ کہ حاجیان می آرند و آن پارچہ باشد از ضلع کہ ہر سال بر سر راہ
روم میفرستند چون خلافت نومی پوشانند کہنہ را حاجیان تبرکا پارہ پارہ گرفتہ با طراف می برند
دلی پوسند بہای موحدہ و سین مہملہ یعنے بوسہ می دہند و انچہ در بعض نسخ بہاے فارسی
و شین معجمہ گفتہ اند بہتر نیست کرم پیلہ بکسر کاف عربی و با فارسی و یا معروف یعنی کرم ابریشم
وان بقدر سر انگشت باشد کرم مضاف و پیلہ مضاف الیہ پیلہ غلولہ ابریشم کہ کرم مذکور بر خود
مے پیچد و نامی یعنی نامور و معزز قولہ باعزیزی نشستہ روزی چند لاجرم بحرمت او گرامی شدہ
ش مراد از عزیز کعبہ لاجرم یعنی بالضرور گرامی بکسر کاف فارسی معزز و محترم یعنے جامہ کعبہ را
کہ تعظیم می کنند بجہت آن نیست کہ از کرم پیلہ پیدا شدہ بلکہ از باعث آنست کہ چند ایام ملاصق
جسم عزیزی بودہ است و از صحبت او برکت و عزت یافتہ است ربط و فائدۂ این حکایت آنست
آدمی را باید کہ بر شرافت قوم و بزرگی آباو اجداد تکیہ کردہ بر تحصیل اخلاق حمیدہ و اطاعت
اوامر و نواہی شریعت تساہل نکند قولہ حکایت در تصانیف حکما آوردہ اند کہ کژدم را ولادت
معہود نیست چنانکہ دیگر حیوانات را بلکہ احشاء مادر بخورند و شکمش بدرند و بیرون آیند
و راہ صحرا گیرند دانا پرسیدند کہ در خانہ کژدم بینند اثر آنست ش تصانیف جمع تصنیف
یعنی در کتب تصنیف کردہ خود حکما این مقدمہ را ذکر کردہ اند کژدم بفتح کاف عربی و ژاء
فارسی مبدل بجیم چون کجی در دمش می باشد بدین سبب مسمی شدہ و بکاف فارسی خطا است
ولادت بکسر واو یعنی زادن معہود بمعنی معین و مقرر چنانکہ دیگر حیوانات را یعنی چنانکہ دیگر
حیوانات را عادت است کہ بعد زادن کنچہ و مادر شکم ہر دو بسلامت می ماند بلکہ
بکاف دراز چرا کہ کاف راہ برگاہ کہ تنہا نویسند ہاے شتی در آخر آن زیادہ کنند والا غلط احشاء بفتح
اول و سکون ہا و مہملہ و شین معجمہ و بعد الف ہمزہ انچہ در سینہ و شکم باشد از دل و شش
و جگر و دہ و غیرہ فقط بعضے رودہ یا دل گفتن خطا است چرا کہ این جمع حشا باشد قولہ
باری این نکتہ با بزرگے می گفتم گفت دل من بر صدق این مقال گواہی میدہد و جز چنین نخواہد بود
کہ در حالت خصومی با مادر چنین معاملہ کردہ اند لاجرم در بزرگی مقتول آمد و نامقبول ش
نکتہ بالضم سخن پوشیدہ و لطیف صدق بالکسر راستی و مقتول و مقبول تثنیہ خطی است دیگر

شارح عربی چنین پسند کرده که چنین مقبول اند و محبوب و لوشته که این بطریق استهزا است یعنی نامقبول اند و نامحبوب اند گوله قطعه پسری را پدر نصیحت کرد که ای جوانمرد یاد گیر این پند ش و در بعض نسخ بجای نصیحت لفظ وصیت واقع است مگر اول بهتر است گوله هر که بامادر و فا نکند نشود دوست روی دولتمند ش اهل دریجا یعنی صاحب و مربی یعنی متقرب دولتمندان نمیرسد ای محتاج باشد و دیریکی از نسخ معتبره چنین بنظر آمده مصرعه نشود دوست کام و دولتمند ش دوستکام یعنی کامیاب چنانکه دوستان او در حق او میخواسته باشند و درمیان دوست کام و دولتمند واو عاطفه ضرور ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که سررشته ادب از دست ننهاده هرگز بزرگان و مربیان خود را از نجاند بلکه هیچ فردی را از افراد مخلوقات رنج و ایذا نه رساند والا بذلت مبتلا گردد گوله حکایت کردم را گفتند چرا بزمستان بیرون نمی آئی گفت بتابستان بچه حرمت است که بزمستان بیرون آیم ش زمستان بفتح زا و معجمه و کسر سیم یعنی هنگام کثرت سردی چه زم بالفتح یعنی سردی است و ستان برای ظرفیت مع کثرت و همچنین تابستان چه تاب بمعنی گرمی است این حکایت متعلق و پیوند حکایت اول است گوله حکایت درویشی را زن حامله بود و بمدت حمل بسر آورد ش حامله بکسر سیم باردار فائده قیاس میخواهد که نگارد را در زن حامله طاجیت نباشد چرا که حامل و عاقر و طالق و حائض و نظائر آن مخصوص بزبان است شاید که از نجهت باشد که لفظ حامل به نسبت سه صفت دیگر یک گونه عمومیت دارد لهذا بتخفیف تانیث تاکیداً مقید کرده می شود مدت حمل چند روز دهشت ماه است بسر آورد ای بانمام رسانیده و فاعل آورد زن است باعتبار ظاهر و باعتبار حقیقت حق تعالی و در سروری و مخدومی چنین نوشته فقیره درویشی حامله بود یعنی در درجه مرد فقیر و در بعضی نوشته که زن فقیری حامله بود گوله درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگرچه خدای تعالی مرا پسر بخشد جنه این خرقه که پوشیده ام هرچه ملک من است ایثار درویشان کنم ش ایثار بالکسر و ثای مثلثه انچه نزد خود محبوب باشد بدیگری دادن و بمعنی عطا نیز مستعمل میشود گوله اتفاقاً پسر آورد خداوندی کرد و سفره درویشان بموجب شرط نهاد ش انچه فرمودند که فرزند نیامده بود و پسر آورد بجای متولد نشده بود و پسر تولد یافت این محاوره اهل لسان ایران است سفره نهادن عبارت از دعوت نمودن و طعام دادن گوله پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم محلت آن دوست برگذشتم و از چگونگی حالش پرسیدم یکی گفت بزندان شحنه است ش محلت

بمعنی محله چه تای وحدت وقف ها می شود و چگونگی کیفیت شحنه بالکسر قوال و لفظ در زاید است برای
حسن عبارت قوله گفتم سبب چیست گفت پسرش مجرم خورده بود و عربده کرده و خون کسی ریخته واز
شهر گریخته پدر را العجلت آن سلسله در نا بهست و بندگران بر پا گفتم این بلا را او بجا جت از خدا خواسته
است شش خمر بالفتح و سکون میم شراب عربده بفتح عین و فتح باء موحده بر وزن و حرجه بمعنی جنگ
و مناقشه سلسله زنجیر نا بهنون گلو و گردن حاجت در اینجا بمعنی دعا و سوال قوله قطعه زنان بارداد
ای مرد هشیار ✦ اگر وقت ولادت مار زایند ✦ ازان بهتر بزد یک خردمند ✦ که فرزندان نا هموار
زایند ✦ شش باردار بمعنی حامله ولادت بکسر واو بمعنی زادن در لفظ بنزدیک باء موحده زائده است
نا هموار بمعنی بی ادب و نالائق وزادن مار از زنان سلف در زنان خلف شهرت دارد و ربط
و فائدهٔ این حکایت آنست که فرزندان ناسعادتمند باعث آزار پدر و مادر می باشند باید که
در اصلاح احوال اینها سعی بلیغ مبذول نموده باشند قوله حکایت طفل بودم بزرگے را پرسیدم
از بلوغ گفت در کتب مسطور است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام سوم
بر آمدن موی عانه امادر حقیقت یک نشان دارد که در بندر رضای حق عزوجل پیش ازان باشد
که در بند حفظ نفس خویش و هر که در و این صفت موجود نیست نزد محققان بالغ نباشد شش
بلوغ بفتحتین اگرچه بمعنی رسیدن است مجازاً بمعنی ابتدائے جوانی مستعمل پانزده سالگی بکاف
فارسی و یاء معروف مصدری و کاف بدل از ہاست که در لفظ پانزده ساله بود احتلام بکسر همزه و
کسر تاء فوقانی و حاء مهمله خواب دیدن بمقدمات جماع بشهوت و انزال عانه بعین مهمله و نون زیر نقاط
که آنرا زهار نیز گویند بکسر زاء معجمه یعنی کریهے ازین سه بظهور آید در شرع بالغ است هند بالفتح
بمعنی فکر و تلاش حظ بالفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه اگرچه در لغت بمعنی بهره و نصیب است مگر بمعنی
خوشی مستعمل است قوله قطعه بصورت آدمی شد قطرهٔ آب ✦ که چل روزش قرار اندر رحم ماند
شش یعنی قطرهٔ آب منی بصورت خود آدمی گشت و کاف شرطیه بمعنی هرگاه چل بکسر جیم فارسی
مخفف چهل رحم بفتح راء و کسر حاء مهمله جاے بچه در شکم بفارسی آنرا زهدان گویند بکسر زاء معجمه و
ضمیر شین راجع بقطرهٔ آب قوله و گر چل ساله را عقل و ادب نیست ✦ بتحقیقش نشاید آدمی
خواند ✦ شش ضمیر شین راجع بمرد چل ساله یعنی او را بمعنی از روے حقیقت او را آدمی خواندن نشاید
بلکه او کمتر و بدتر جانور است قوله قطعه دیگر جوانمردی و لطف است آدمیت نه تمکین
نقش بهوا از مقناره ✦ خواند و بمعنی رحمت و رحمت و مراد از لطف رحمت و شفقت

ونقش در اینجا مراد از شکل است هیولانی بفتح اول وضم یا و تحتانی وواو معروف منسوب است بهیولا که بمعنی اصل ماده چیزے است در اینجا عناصر یا اختلاط در هیولانی نون در حالت نسبت زائد کرده اند چنانکه در حقانی در بانی الف ونون زائد ساخته اند یعنی انسانیت همین شکل انسان نیست بلکه نزد محققان اخلاق حمیدهٔ انسانیت باشد قوله هنر باید که صورت می توان ساخت + بایوانها دربار شنگرف وزنگار + نقش مراد از اخلاق هنر پاکیزه باشد ودر مصرعهٔ ثانی لفظ دربار محض برائے ضرورت وزن شعر یعنی برائے انسان بودن اخلاق حمیده درکار است وصورت ظاهری اعتباری ندارد چراکه مثل صورت ظاهری صدها صورت از شنگرف وزنگار بر دیوار قصر وکاخ انگاشتن ممکن است قوله چو انسان را نباشد فضل واحسان + چه فرق از آدمی تا نقش دیوار + نقش مراد از فضل علم ومعرفت احسان نیکی رسانیدن قوله بدست آوردن دنیا هنر نیست + یکے را گر توانی دل بدست آر + نقش مراد از دنیا مال ودولت ربط وفا ندارد این حکایت بر مثال وذخیره متاهل ظاهر وآشکار است حاجت به بیان ندارد وخلاصه همین است که انسان را لوازم انسانیت که اخلاق حسنه باشد آموختن فرض است قوله حکایت سالی نزاع در میان پیادگان حاج افتاد حاجی نیز دران سفر پیاده بود نقش نزاع بکسر جنگ وخصومت صادر بجای محمل وتشدید جیم جمع حاجی چون روم ومیهو وجمع رومی ویهودی بگذارسیان تخفیف خواهند رومی توان گفت که حاج در اصل صیغهٔ واحد اسم فاعل است مگر مجازا در معنی جمع شیوع یافته ویا آنکه قاعدهٔ عبارت فارسی است که صفت لفظ جمع بصیغهٔ مفرد آرند ازین جهت پیادگان حاج گفته یعنی پیادگان حج کننده وشارح عربی حجاج بالضم نوشته که جمع حاج است داعی بمعنی دعا گو مراد مصنف از دعای ذات خود است از روی هضم نفس نه بے انصافی قوله در سر وری یکدیگر افتادیم ودر افسوس وجدال دادیم نقش در سروری یکدیگر افتادن کنایه از جنگ بسیار وزدوکوب همگی داد چیزے دادن یعنی کی حقه آن چیز کردن فسوق بکسر تین مصدر است بمعنی خصومت وجنگ ودرین عبارت اقتباس است از قرآن مجید که نکنین رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ترجمه یعنی پس نیست جماع ولا فرمانی حق وجنگ وخصومت در ایام حج ودرین آیت نفی بمعنی نهی است لهذا شیخ هر خطائے خود اقرار نموده میفرمایند که ما بیجا باهم جنگ کردیم در خلاف امر حق تعالی باز نادانی خود نهایت سعی نمودیم واین کمال بی انصافی ما بود قوله بجاده نشینے را دیدم که با حریف خود می گفت یا للعجب پیاده حاج چون عرصهٔ شطرنج را بسپرے برو فرزین می شود لفظے سه از [illegible] که دو [illegible] حاج حجاج [illegible]

شش کجاوہ چیزی است بصورت در محفہ بالای ہر دو پہلوی شتر محفہ بکسر میم و فتح ہائے مہملہ و تشدید خا
بہندی ڈولہ نامند دو آدم مع رخت خود با ہموزن شدہ در ہر دو محفہ می نشینند ہر یکے مرد یگر پیرا عدیل
باشد و عدیل در لغت بمعنی برابر و ہموزن است یا للعجب بفتح لام کہ برائے تعجب است کہ بالہ آورد
لیب بہا للعجب لاعرب اینچنین الفاظ بوقت تعجب بر زبان میرانند مانند آنچہ نوشتم از سروری است و در
نسخہ محمد ومی یا للعجب واقع است درین صورت یا نیز برای تاکید تعجب باشد و در نسخہ عامہ یا لعجب
و آن درست نیست چرا کہ یا لعجب بمعنی صاحب تعجب آید عاج بمعنی دندان فیل مراد مصنف از
پیادہ عاج و پیادہ شطرنج کہ اکثر از دندان فیل ہم می تراشند عرصہ مسافت میدان و بمعنی
بساط شطرنج و خانہائے آن ہشت در ہشت باشد یعنے شصت و چہار خانہ شطرنج بالکسر
معرب چترانگ کہ لفظ ہندی است چتر بفتح جیم غارسی و ضم فوقانی بمعنی عدد چہار است و آنگ
بمعنی گانف بمعنی عضو و جسم مجازاً بمعنی رکن لہذا چترانگ خوبی را گویند کہ چہار رکن داشتہ باشند
چون بازی معروف نیز چہار رکن دارد سوائے شاہ و وزیر یکے فیل دوم اسپ سوم رخ کہ
مغرس رتھ است کہ در زبان سلف پہلوان ہند بر رتھ سوار شدہ در میدان جنگ می تاباند
چہارم پیادہ و بالفتح ضعیف است چرا کہ در تعریب موافقت اوزان لغات عرب شرط است
وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بالکسر چنانکہ قرطب و جرو حل و قنفخر و جنۃ کہ ہر
چہار بالکسر است و آنچہ بلغتے معرب سترنگ یا صدرنگ باشد رنج نوشتہ اند محض توجیہات
بارد و فقیر مؤلف بطریق لطیفہ توجیہی نمودہ است کہ از ان معرب نباشد و فتح اول مسلم می ماند
چنانکہ بر زبانہا جاری است و آن اینست کہ در اصل شطرنج است بمعنی دریائے رنج کسر را اضافت
از جہت علمیت ساقط شدہ متصل نویسند بر قیاس مرفاب بسہ پیر یعنے طی می کند و با شہر میرساند
فرزین بالکسر و بالفتح ہر دو صحیح چرا کہ بالفتح فارسی است و بالکسر معرب آن چون تعلیل بالفتح
در کلام عرب نیامدہ لہذا در تعریب بالکسر خوانند مثل حلتیت و زنجبیل و عفریت نام مہرہ شطرنج
کہ آنرا وزیر میگیرند و فرزین در اصل فرزان بمعنی عاقل چون وزیر را عاقل پیوندی لازم
است لہذا بر وزیر اطلاق کنند خصوصاً اطلاقش بر وزیر شطرنج شہرت گرفتہ فائدہ مخفی نماند
کہ چون پیادہ شطرنج را رفتار یک خانہ است یکے راست بسوئے پیش خانہ معہود ہر گاہ
کہ از صف دوم بخیر و سلامت شش خانہ پیش رفتہ نصف آخرین میرسد مجوز رسیدن
وزیر مگر وہ یعنے رفتار وزیر کہ چہار سو بچہار خانہ مخالف قرار می تواند گذاشت ساده

قدرت مراجعت هم می دارد همیه یا وحاصل می شود از حالت اولین بوده ترین نام و بهتری مقام
مشرف میگردد حاج جمع حاجی و تحقیقش در ابتدای همین حکایت مرقوم شد بادیه بکسر دال و یای
تحتانی تیز بفتح باء موحده و تشدید تا و قوقانی در اصل بدتر بود چون دال و تا قریب المخرج است
دال را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند بتر شد و گاهی بضرورت نظم مخفف خوانند قوله قطعه از
من بگوی حاجی مردم گزای را پوستین خلق بآزار میدرد ش از من یعنی از طرف من یا تخلصی
در آخر بکسر زائد است گز بفتح کاف فارسی و راء معجمه امر از گزیدن که بمعنی بدندان زخم کردن است
چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل بخشید یعنی گزنده مردم و مراد از مردم گزا بدخو و
بداخلاق است پوستین خلق دریدن کنایه از اظهار عیب مردم رغبت خلق الله است مخفی نماند
شیخ را با یک حاجی مناقشه بود و او باری شیخ را سگ گفته بود لهذا شیخ باتمام آن در جای
از لفظ حاجی بطریق تعمیه لفظ سگ برآورده اند باین طور که حاجی و چاچی بیک صورت است و
چاچی کمان را گویند و کمان و کمان یک شکل دارد و گمان شکل را نامند و شکل و سگ را یک
هیئت است پس حاجی سگ باشد درین بیت هم بخیال همان حاجی بر بعض الفاظ کنایه سگ
بحاجی نموده اند چنانچه مردم گزای و پوستین دریدن نیز باین معنی دارد قوله حاجی لقمیتی شتر
است از برای آن بیچاره خار میخورد و باری می برد ش بعد لفظ بیتی لفظ بل محذوف است و
نسبت خارخواردن بشتر از آن کرده اند که در ریگستان بیابان عرب گیاه سبز بهم نمی رسد شتران آنجا
روز و شب بار مردم می برند و شاخ و برگ درختان خاردار گاهی خشک و گاهی سبز میخورند غرض
خارخوردن و بار بردن هر دو مصیبت است و لفظ چاره در کلمه بیچاره با تذکره شتر نیز دارد منقول
است که ثواب اعمال صالحه از غیبت کننده بشخص غیبت کرده شده میرسد لهذا شیخ میفرمایند که حاجی
بد خلق بد گوینده را از ثواب حج بهره نیست مفت تکلیف سفر میکشد و گنهگار می شود ربط و فائده
این حکایت آنست که چون آزادی عبادت بزرگ یادگار سترگ بوجود آید ذوق خود بزرگان
انگاشته مهتران را حقیر نه بیند و طعنه بی همتی نزند قوله حکایت هندوی لفظ اندازی همی آموخت
ش لفظ بالکسر معرب نفت بالفتح روغنی است که ازین شیروان جوشاند تا آتش مشتعل
شود و بعضی نوشته که داروی است که حکماء ساخته اند هر جا که اندازند آتش درگیرد و این
قول ضعیف است مخفی نماند که این معنی در پنجاب عند العقل راست نمی آید چه لفظ در هند
بغایت گران قیمت و کمیاب و نایاب است هندوی مفلس که از نهایت افلاس خانه خ

داشته باشد چگونه بنقط بازی تواند کرد ظاهرا در اصل زنست بوده باشد بمعنی زال چون به تیز دستی ناسخ
اول یا ثانی یائین زای معجمه بسر فا پیوست تا تمثلان دیگر زای را سر نون پنداشته نقطه خوانده اند بعده
معریش که نقط باشد فصیح تر است شهرت یافته یا آنکه بمناسبت سرعت اشتعال زال را هم مجازا نقط
گفتند بیشتر نوجوانان اقوام هنود هنگام شب با بهام و سبابه فتیله مشتعل گرفته و بدر کفت همان زال سود
نهاده بسوی آسمان بهوامی اندازند شعله عظیم سر بفلک میکشد و این بازی بی آموختن و مشق دست
می دهد از قرائن همین معنی مفهوم می شود مصرعه هر که منصف بود در دهد انصاف ✦ قوله حکیمی گفت ترا که
خانه نیین است بازی نه اینست شش حکیم در اینجا بمعنی مرد دانا و عاقل نیین منسوب به نی و یا و نون در
آخر برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین چون اجتماع دو یا ثقیل است برای تخفیف یا اول را
بمهمزه بدل کنند و در هندوستان خانه نیین که بهندی چھپر گویند رواج بسیار دارد و نه اینست بمعنی
نه بمین است یعنی بازی بیهما بسیار است دیگر بازی بیا موزکه ترا مضرت نرساند و در لفظ نیین و نه این
تجنیس لفظی است که لطفی دارد قوله بیت تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی ✦ وانچه دانی
که نه نیکوی جواب است مگوی ✦ شش باء آخر نیکوی زائد است و نیکو جواب بمعنی سخنی که جوابش
عند العقل مقبول باشد یعنی انچه بعقل خود دانی که این سخن در مخاطب جواب نیکو نخواهد داد از زبان
بر میار مضمون هر دو مصرعه واحد است و ربط این بیت با حکایت آنست چونکه آن هندو بدون
اندیشه مضرت انجام کار شغلی می کرد پس ترا ای مخاطب لازم است که بخلاف آن هندو بدون بے
تامل سبقت سوال و تعهد جواب نکنی در اکثر نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند مصرعه و انچه
دانی که نه نیکوست جوابش تو بگو ✦ در نیصورت قافیه نمی ماند و ردیف قائم میماند و این عیب
فاحش است باد جواب و صواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافته نمیشود و ربط و فائده
این حکایت همین است که آدمی بدون اندیشه مضرت های انجام کار با مورات مخطوره از کتاب کنند
قوله حکایت مردکے را چشم درد خاست پیش بیطار رفت که مرا دردا کن بیطار به انچه در چشم
چهارپایان می کشید در دیده وے کشید کور شد پیش مردکی بیاے مجهول وحدت و کاف تصغیر که برائے
تحقیر است یعنی مرد احمق چشم درد بقلب اضافت اسم در دچشم است چون در اسماء سبکی منظور است
رفع ثقالت کسره بقلب کردند چشم درد را بعربی رمد گویند بفتحتین و ان سرخی چشم است یا جریان
آب و بیطار بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و طاء مهمله راء مهمله طبیب چهارپایان بهندی سوتری
گویند گو تا هم گویند قوله حکومت بیش دادن بره گفت بره هیچ تا وان نیست شش حکومت

در اینجا بمعنی فیصلہ خصومت و در بعض نسخ بجاے حکومت لفظ خصومت نوشتہ اند آنہم درست
داور در اصل دادآور بود بمعنی انصاف کہ حاکم و قاضی باشد و لفظ بر و بکسر باے موحدہ زائدہ و فتح راے
مہملہ صیغہ امر است یعنے مرد کہ بطلب ارش و دیت بیطار را پیش داور برد و او بیطار را
مخاطب کردہ گفت کہ تو بجنانہ بخود بر و بر تو ہیچ تاوانی نیست و آن مرد را قابل خطاب ندانستہ
باو ہیچ کلام نہ کرد قولہ اگر این خر تو بودی پیش بیطار نرفتی ش این فقرہ مقولہ داور است بحاضرین
مجلس در علت نشستن سخن مرد و اگر مقولہ شیخ است اینہم می تواند شد و ظاہر است کہ اطلاق
خر بر انسان احمق کنند قولہ مقصود این سخن آنست کہ ہر کہ ناآزمودہ را کار بزرگ فرماید یا آنرا بدست
بر دیش خردمندان نجفت راے منسوب کردش یعنے با وجود آنکہ خود پیشہ ور نشود خردمندان
نیز بسبکی راے و بیقوفی منسوب مے شود قولہ قطعہ ندہد ہوشمند روشن راے الخ و ما ہیچ کار را
خطیر + ش مراد از فرومایہ شخص کم استعداد کہ سرمایہ علم و تجربہ اش بدرجہ فرو تر باشد خطیر
بمعنی بزرگ و عالی قدر چہ خطر بفتحتین بمعنی قدر و مرتبہ آمدہ قولہ بوریا باف گرچہ بافندہ است
تبر بندش بکارگاہ حریر + ش ہاے باقندہ و ہمزہ لفظ است در تقطیع این بیت ساقط کارگاہ بمعنی کارخانہ و جاے
بافتن نساجان کہ بتخفیف کرگہ گویند حریر جامۂ ابریشمی کہ تار و پود
آن ہر دو ابریشم باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ سرانجام و انتظام کارہاے عمدہ
بمردکار آزمودہ سپرد باید نمود و بنا آزمودہ کار سپرد ساختن کار را تباہ کردن است قولہ
حکایت یکے از بزرگان ائمہ را پسرے وفات یافت ش ائمہ بفتح اول و کسر ہمزہ کہ جمع
دوم است و تشدید میم جمع امام در اینجا مراد از ائمہ دین است کہ ذوات مقدسہ دوازدہ امام باشند
رضوان اللہ علیہم یا ائمہ مذاہب اربعہ کہ ہفت اقلیم را ابو حنیفہ و سہ رفیقانش کہ امام محمد
و ابو یوسف وزفر باشند و مالک و شافعی و احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہم و در عرف ائمہ
علماء و مشائخ و قضات را گویند و می تواند کہ ائمہ باشد بفتح اول و سکون یاء تحتانی و

کتاب مجید را غرت و شرف بیش ازان ست کہ بر چنین جا ہا نوشتن کہ بروزگارے فرسودہ
گردد و خطا ہا بر و گذرند و سگان بر و شاشند اگر بضرورت چیزے نویسند این بیت کافی ست

ش فائده صندوق بالضم است نه بالفتح چرا که وزن فعلول بالفتح در کلام عرب نیامده است تربت اگرچه در اصل بمعنی خاک و گل است مگر بمعنی قبر مجازاً شهرت دارد و مراد از صندوق تربت تعویذ قبر است کتاب مجید مراد از قرآن مجید فرسوده بمعنی ریخته و خراب شاشیدن بمعنی شاشه کردن قوله قطعه آه هر گه که سبزه در بستان + بیدیدی چه خوش شدی دل من + ش این بیت گویا که مقوله سروده است یعنی در ایام حیات من هر گاه که ایام بهار رسیدی و سبزه در صحرا و بستان میدیدی دل من چه قدر سرور و فرحت می یافت قوله بگذرای دوست تا بوقت بهار + سبزه بینی دمیده بر گل من + ش بگذر یعنی از خانه سوی صحرا گذر کن مراد از گل تربت است فائده و ربط این حکایت بباب آنست که بر تعویذ آیات و دعا و نوشتن ضرورت نیست از جمله تربیت است قوله حکایت پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید که بنده را دست و پا استوار بسته بود و عقوبت میکرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خداوند عز و جل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت داده شکر باری تعالی بجای آر چندین جفا بر دوا مدار بنیاد که فردا روز قیامت به از تو باشد و ترا مسکین بری ش همچو تو مخلوقی اسیر متقلب تو انسانی را و قیامت را فردا بسته وجه گفت یکی آنکه از فردا نزدیکتر استقبال مراد است دوم آنکه پیش اهل ایمان ظهور قیامت باعتبار تیقن قریب است و دیگر آنکه وقتش معین نیست شاید که فردا پیدا گردد فائده قیامت را قیامت ازان گویند که قیامت در اصل بمعنی استاده شدن است چون دران روز مردمان از افتادگی زمین برای جزای خیر و شر قیام خواهند نمود لهذا مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند قوله تنوی بر بنده بگیر خشم بسیار + جورش مکن و دلش میازار + ش خشم بالفتح و بالکسر بمعنی غضب و قهر از سراج اللغات قوله اورا توبده درم خریدی + آخر نه بقدرت آفریدی + ش مراد از ده درم اندک و مقدار مال است چه ده درم را سر زنبیه و پنج آنه این دیار باشد قوله این حکم و غرور و خشم تا چند + هست از تو بزرگتر خداوند + ش تا چند یعنی آگاه باش که مدتش قلیل است و در خداوند لفظ وند زائد است و این زیادت برای تحسین لفظ است قوله ای خواجه ارسلان آغوش + فرمانده خود مکن فراموش + ش خواجه بمعنی خداوند ارسلان بفتح اول و سکون را مهمله و فتح سین مهمله در ترکی شیر درنده را گویند چون اکثر ترکان غلام را برای مهابت اعداء باین نام مسمی کنند لهذا بمعنی غلام شهرت گرفته ز رفار سی گاهے علم اسم جنس میگردد چنانکه رخش علم اسپ رستم و گلگون علم اسپ شیرین و در نظم و نثر استفاده بمعنی مطلق اسپ مستعمل شده همین حال ارسلان

است آغوش بمعنی بغل و کنار است لیکن چون بعضے کنیزان را برای دلالت مرغوبیت آغوش نام نهند لہذا مجازاً بمعنی مطلق کنیز باشد برقیاس تقریر ارسلان و مراد از فریان دہ خود حق تعالے است قولہ مدتی خبر است از سید عالم کائنات صلے اللہ علیہ وسلم شش خبر بفتحتین حدیث نبوی سید بفتح سین و کسر یاے مشدد بمعنی سرور قولہ بزرگترین حسرتے کہ بروز قیامت آن بود کہ بندہ صالح را بہشت برند و خداوند گار فاسق را در دوزخ شش حسرت ارمان و تاسف صالح نیکوکار و لفظ کار بفارسی در خداوند وقتے زیادہ کنند کہ در مقابلہ بندہ آید فاسق بیرون رونده از فرمان حق یعنے بدکار قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم اعظم الحسرات یوم القیامۃ ان یکون العبد فی الجنۃ والصاحب الفاسق فی السعیر قولہ قطعہ برغلامیکہ طوع خدمت تست + خشم بیحد مران و طیره مگیر + ش طوع بالفتح و عین مہملہ بمعنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجاے طوع لفظ طوق پسندکردہ بمعنی حلقہ کہ در گلو اندازند و ولی محمد گوید کہ طوع اگر مصدر است مگر زیر یعنی فرمانبردار باشد از قبیل زید عدل طیره بالفتح طیش و خشم قولہ کہ فضیحت بود بروز شمار + بندہ آزاد و خواجہ در زنجیر + ش فضیحت رسوائی روز شمار عبارت از روز حساب کہ قیامت باشد ربطوفا مدح این حکایت آنست کہ بر محکومان و زیردستان خود باید تقصیر غضب و قہر بسیار نباید کرد تا متعدی بظلم نہ گردد قولہ حکایت سالے از بلخ بامیانم سفر بود ش در سالے یاے مجہول وحدت بلخ بسکون لام شہریست در شرقی خراسان و بامیان بباء موحدہ نام ملکی است در کوہستان میان غزنین و بلخ در یکنسخہ بلخ را باو منسوب کردہ اند و این نسخہ از نسخ معنی رومی است و اکثر نسخ بجاے بامیان شامیان نوشتہ اند خطاے عظیم است و شارحین بیچارہ ہم ازین تحقیق غافل ماندہ اند و این قدر نمیدانند کہ ضرور است کہ شامیان را از سفر بلخ چہ کار مصرعہ تبین لفاوت رہ از کجاست تا بکجا + و قریبہ دیگر بر تخمیط شامیان آنکہ ہمراہ شیخ سوای یک کس دیگر نبود کہ دو ہندو رخت از ایشان گرفتند قولہ و راہ از حرامیان پرخطر تش حرامیان بمعنی رہزنان قولہ جوانی بارقہ ہمراہ من شد نیزہ باز چرخ انداز سلحشور بیش زور کہ دہ مرد توانا کمان او را زہ نہ کردے و زور آوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی ش بدرقہ بفتح باء موحدہ و سکون دال و فتح راء مہملہ و قاف بمعنی رہبر چرخ انداز بمعنی کماندار چرا کہ چرخ بمعنی کمان ہم آمدہ سلحشور بکسر سین مہملہ و فتح لام و سکون ہاے مہملہ بمعنی کسے کہ در زمین آلات حرب کند یا سپاہی با سلاح بیش زور یعنے پہلوان زہ بالک حیلہ کمان زہ نہ کردی یعنے چلہ بر کمان او کشیدن نمی توانستند

پشت بر زمین آوردن کنایہ از زیر کردن قولہ اما تنعم بود و سایہ پرورده نه جهان دیده و سفر کرده رعد گوس دلاوران بگوشش نه رسیده و برق شمشیر سواران ندیده ش تنعم بضم میم و فتح تا نوقانی و فتح نون و کسر عین مشدد بناز و نعمت پرورش یافتہ اسم فاعل از تنعم کہ تفعل است سایہ پرورده عبارت از خانہ پرورده و تصدیع سفر ناکشیده رعد بفتح راء مهمله و سکون عین آواز ابر مطابق منقول آنکہ آواز فرشته ابر را میراند کوس نقارہ کلان و گوش بگوشش تجنیس خطی است و مراد از برق تابش و لمعان یا آنکہ برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنی شمشیر کہ همچو برق باشد قولہ بیت تیفتاده در دست دشمن اسیر + بگردش نبارید باران تیر + ش حرف یا در آخر افتاده برای اسم مفعول حاصل آنکہ جنگ آزموده نبود قولہ اتفاقا من و این جوان در پلے هم دوان هر دیوار قدیم کہ پیش آمدی بقوت بازو بیفگندے و هر درخت عظیم کہ دیدی بزور سر پنجہ برکندی و تفاخر کنان گفتے ش دوان در پنجا بمعنی بچالاکی رونده و مراد از قدیم استوار است کہ از پایداری از سالها استاده باشد و دیوار در راه از حمایہ مزارعان و فقیران گاه گاهے پیش می آید و درخت عظیم عبارت از درختے است کہ بہ نسبت طاقت اکثر آدمیان عظمت داشته باشد و هر پنج جاهائے مجهوله برائے استمرار است و در لفظ سر پنجہ سر زائد است و الف و نون تفاخر کنان حالیہ است قولہ بیت پیل کوتاه کتف و بازوی گردان بیند + شیر کوتا کف و سر پنجہ مردان بیند + ش کو بضم کاف عربی و واو و معروف در هر دو مصرعہ بمعنی کجاست کتف بفتح کاف و کسر تا نوقانی بمعنی شانہ گردن بضم کاف فارسی گردان بضم کاف فارسی پهلوانان و هیئت جمع بلفظ گردان و مردان بجائے واحد برائے بزرگی و عظمت نفس قائل و قافیہ گردان و مردان باوجود آنکہ اختلاف حرکت ماقبل حرف قید کہ راء مهمله باشد موجود است جائز باشد چرا کہ الف و نون جمع وصل است در قافیہ موصولہ این نقصان مضائقہ ندارد قولہ مادرین حال بودیم کہ دو هندو از پس سنگی بر آمدند و آهنگ قتال ما کردند یکے را بدست چوبی و دیگر برادر بغل کلوخ کوبی جوان را گفتم چہ پائی بیت بسیار اپنجہ داری زمردی و زور + کہ دشمن بپائے خود آید بگور + ش هندو در پنجا بمعنی دزد و راهزن است زیرا کہ ما بین دیار بلخ و ایران هندو یافت نمی شود شاید کہ شیخ از بلخ بسوے هندوستان می آمده باشند در نواحی کابل و غزنین خال خال هندوان یافت میشوند چوب عبارت از عصا و کلوخ کوب آلتے است چوبین کشاورزان را کہ بدان کلوخ کلان را میکشند چہ پائی بپای معروف خطاب بمعنی چہ استاده و بیت مربوط متمم کلام شیخ است در خطاب جوان بدده قه

قوله تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان ش لفظ افتاده بعد لفظ استخوان
مخذوف است قوله میت نه هر که موے شگافد به تیر جوشن خای + بروز حملهٔ جنگ آوران بابا رزم پاے
ش مراد از موشگافتن نشانه باریک زدن است یعنے هر که به تیر اندازی ماهر کامل باشد جوشن بفتح
جیم عربی و فتح شین معجمه و نون نوعے از لباس جنگ که غیر از زره است چه زره تمام حلقه باشد و جوشن
مرکب از حلقه ها و پارچه هاے آهن باشد و خای امر است از خائیدن که بدندان باریک کردن چیز
سخت است چون بترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود پس جوشن خای بمعنی جوشن شکننده
باشد و زر بتقدیم راء مهمله بهتر و اگر بتقدیم راء معجمه خوانند نیز روا باشد بهر دو صورت با موحده بمعنی در
باشد و پاے داشتن بمعنی استاده ماندن و قائم بودن یعنے این قاعده کلیه نیست که هر که در نبرد
سپاهگری و زورآوری کامل باشد جراءت و دلاوری هم داشته باشد قوله چاره جز آن ندیدیم که رخت
و جامه و سلاح رها کردیم و جان بسلامت بردیم ش رها کردیم ای گذاشتیم و انداختیم قوله قطعه کارهاے
گران مردکار دیده فرست + که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند + ش کارهاے گران یعنی کارهاے مشکل
فرست بکسر تین امر است از فرستادن و انچه بعضے فریس دانند خطاے عظیم است مردبکسر
واو موصوف است شرزه بفتح شین معجمه و فاعل در آرد مردکار دیده است و مفعول آن شیر شرزه
لفظ خم مشدد است برائے وزن و مراد از خم کمند حلقه کمند است فائده مخفی نماند که بضرورت نظم
در چند اسماے دو حرفے فارسی تشدید جائز است مثل پر بالفتح و زر و خم بالفتح و بالضم و فرد و م بالضم
قوله جوان اگرچه قوی بال و پیلتن باشد + بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند + ش یال بیاے
تحتانی بمعنی گردن و انچه در اکثر نسخ سقیمه یال بباے موحده نوشته خطاست چرا که بال به معنی
حقیقی بازوے مرغان است و بمعنی بازوے انسان مجاز است و یال بتحتانی بمعنی گردن حقیقی
پس با وجود حقیقت مجاز پرداختن لائق نباشد و مراد از پیلتن قوی هیکل و تنومند است بگسلد بالفتح
و نزد بعضے بکسر به معنی از هم جدا شود پیوند بمعنی اندام و اعضا یعنے هر عضو که بقلب قریب است
بعضو بعید قوت رسانیدن تواند چنانچه بازو و ساعد انچه ران و ساق پاے را و انچنین حالت
در خوف مفطر رو میدهد قوله نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است + چنانکه مسئلهٔ شرع
پیش دانشمند + ش نبرد بفتح نون و فتح باے موحده و سکون راے و دال مهملتین بمعنی جنگ
و قتال مصاف بفتح مجاز اً بمعنی جنگ و بیانش در دیباچه گذشت و دانشمند در هر جا
بمعنی عالم و فاضل و انچه در اکثر نسخ مسئلهٔ شرعی نوشته خطاست چرا که لفظ مسئله

غلط خواندہ می شود ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ برائے مقابلہ غنیمان قوی و تنومند کہ نا آزمودہ کار باشند اعتماد نباید ساخت و بر کار ہائے دشوار بجائے مردم بلا کش نا آزمودگان را نباید فرستاد قولہ حکایت تو نکرزادہ را دیدم بر سر گور پدر نشستہ و بادرویش بچہ مناظرہ در پیوستہ کہ صندوق پدر ما سنگین است و کتابہ رنگین و فرش از رخام انداختہ و خشت فیروزہ در و بکار بردہ ش مناظرہ در اینجا بمعنی مباحثہ و مفعول در پیوستہ مناظرہ است و در بعض نسخ بمناظرہ واقع شدہ در ینصورت در پیوستہ لازم باشد نہ متعدی صندوق تربت عبارت از حوالی جوف قبر است کہ آنچہ صندوق باشد یا عبارت از صندوقے کہ مردہ را دران دراز کشیدہ در قبر نہادہ دفن کنند کتابہ بکسر انچہ از قسم آیات یا تاریخ بر سنگ کندہ یا بر کاغذ وغیرہ نوشتہ بر مقابر و مساجد وغیرہ وصل کنند رخام بضم رائے مہملہ و خاء معجمہ نوعی ست از سنگ سفید کہ نرم باشد سوائے سنگ مرمر فیروزہ و در بعض نسخہ پیروزہ ہر دو یکے است نوعے از جواہرات است رنگاری رنگ و در پنجا از خشت فیروزہ خشتی مراد ست کہ با گینہ فیروزہ گون یا لاجوردی بران روغن کنند یا آنکہ در مقام تعلی بطریق مبالغہ غلو گفتہ باشد قولہ بگور پدرت چہ ماند خشتے دو سہ فراہم آوردہ و مشتے خاک بر و گرد آمدہ ش چہ ماند بفتح نون بمعنی چہ مشابہت کند چہ ماندن بمعنی مانند شدن آمدہ است و فاعل ماند کہ صیغہ مضارع است تربت پدر کہ بالا ندکور است و پائے خشتی برائے نکرہ تحقیری است و مشتی بمعنی اندکے گرد کردہ بکسر کاف فارسی یعنے جمع آوردہ قولہ درویش بچہ چون این بشنید گفت خاموش تا پدرت بزیر این سنگہائے گران بر خود نجنبیدہ باشد کہ پدرم بہ بہشت رسیدہ باشد ش کہ در خبر است موت الفقراء راحۃ و موت الاغنیاء حسرۃ ترکیب موت مبتدا و مضاف فقراء مضاف الیہ راحۃ خبر ہمچنین است فقرہ اخیر اغنیاء جمع غنی حسرت بالفتح افسوس قولہ بیت خرکہ کتر نہند بروی بار ۔ بر آسودہ بر کندز فتار ۔ ش در ابتداء لفظ آسودہ کہ الف ممدودہ است حکم و الف دارد بجائے الف اوش باورہ خواندہ شود تا وزن بیت درست گردد قولہ قطعہ مرد درویش کہ بار ستم و فاقہ کشد ۔ بدر مرگ ہمانا کہ سبکسار آید ۔ ش بار مضاف و ستم و فاقہ بواو عاطفہ ہر دو مضاف الیہ سبکسار در اصل سبک سر است بزیادت الف در اینجا بمعنی بے رنج و بے اندوہ قولہ آنکہ در نعمت و آسایش و آسانی زیست ۔ مُردنش زین ہمہ شک نیست کہ دشوار آید ۔ ش در لفظ زین ہمہ از سببیہ است و اشارت این ہمہ بسوئے نعمت و آسایش و آسانی است یعنے بہ سبب ترک این ہمہ مرغوبات رحلت

از بخیہان او را نہایت شاق باشد قولہ بہمہ حال اسیری کہ زبندی برہد + خوشتر از حال امیرے کہ گرفتار آید + ش یعنے ہر چند کہ بخرابیہاے حال اسیری از زندان رہائی یابد مگر از حال امیر بگذرد است تمام در زندان محبوس گردد بہتر باشد پس حال توانگر در رویش مردہ بریں قیاس باید کرد ربط این حکایت باین باب آنست کہ در رویش زادہ چنان تربیت یافتہ بود کہ توانگر زادہ را الزام داد و بہتر آنست کہ فائدہ این حکایت در تربیت عموم خلائق باشد کہ بر عسرت و میانہ روی دنیا صبر نمایند تا بآنچہان بر خوشحالی فائز شوند قولہ حکایت بزرگے را پرسیدم در معنی این حدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ترجمہ دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد کہ میان دو پہلوے تست ترکیب اعداء بالفتح اسم تفضیل و مبتدا و مضاف عدو بضمتین و تشدید واو و جمع عدو کہ بفتح اول و ضم دال و واو است مضاف الیہ و مضاف و کاف مضاف الیہ و نفس بضم سین خبر مضاف و کاف مضاف الیہ مجموع موصوف و التی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف جنبی جیم و سکون نون و فتح باے موحدہ بمعنی دو پہلو تثنیہ جنب مضاف الیہ در اصل جنبین بود نون بہ سبب اضافت کہ بکاف شد افتاد و بین جنبیک ظرف باعتبار تخذوف خود کہ آن لفظ موجود باشد صلہ و التی موصول فحفی نماند کہ در بخارا مراد از نفس امارہ است نہ مطمئنہ و بعد قولہ گفت بحکم آن کہ ہر آن دشمن کہ باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چنانکہ مدارا بیش کنی مخالفت زیادہ کند ش نفس بسکون فاول و جان مدارا بالضم میم صلح و آشتی بیش بیابہ عدہ و قیل ضرر عدو بروج است و ضرر نفس بالایمان و قیل ضرر عدو بدنیاست کہ فنا پذیرد و ضرر نفس بآخرت کہ باقی است قولہ قطعہ فرشتہ خوی بود آدمی بکم خوردن + وگر خورد چو بہائم بیوفتد چو جماد + ش بہائم بالفتح باد موحدہ و کسر ہمزہ کہ چہارم است بمعنی چہارپایان و این جمع بہیمہ است بیوفتد در اصل باوفتد بود واو از اشباع ضمہ الف پیدا شدہ است ہر گاہ کہ باز زائدہ برائے درستی وزن بالف ملحق گشت الف در منصورت بقاعدہ معتلہ بیاء تحتانی بدل شد بیوفتد گردید جماد بفتح بمعنی جسم بیجان مثل چوب و سنگ و ہر چیزے کہ دران نشو و نما نباشد و در شرح عربی مصرعہ ثانی چنین نوشتہ مصرعہ وگر خوری چو بہائم بیوفتے چو جماد + اگر چہ بمط بالفت خطا بہائے ہیت ثانی خوب است مگر علی العموم تخاطب بہ سخن رکیک ترک ادب است چرا کہ سخن عام شمول بخا ہمان نیز دارد فافہم قولہ مراد ہر کہ برآری مطیع امر تو شد + خلاف نفس کہ فرمان دہد چو یافت مراد + ش با صیغہ برآری کہ جامع حال و استقبال است بلفظ شد

که صیغهٔ ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر برای دلالت سرعت مترتب فائده و تیقین و نوع جائز بلکه مستحسن است و لفظ خلاف نفس متعلق مصرعهٔ اول و کاف علت و فاعل دهد و یافت نفس است فرمان دهد یعنی حاکم و غالب گردد ربط این حکایت با باب آنست که نفس کافر را تربیت کردن و باصلاح آوردن ضرور است

قوله حکایت جدال سعدی با مدعی در میان توانگران و درویشان

ش ربط این حکایت با باب آنست که تا مردمان بدانند که نه همه توانگران نیکاند نه همه درویشان بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و علم دادن با یعنی مجملهٔ تربیت ها است قوله یکی را بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شغبی در میوسته و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز کرده ش شغب بفتح شین و غین معجمه و باء موحده و در آخر یاء مجهول تفخیم و تعظیم بمعنی شور و غوغای عظیم و در بعض نسخ شنعتی واقع شد بفتح شین معجمه و سکون نون و عین مهمله و تاء فوقانی بمعنی زشتی ذم بفتح ذال معجمه و تشدید میم که در ینجا مضاف است بسوی توانگران هجو و بدگوئی قوله سخن بدا آنجا رسانید که درویشان را دست قدرت بسته است و تونگران را پای ارادت شکسته ش ارادت در ینجا بمعنی همت است یعنی توانگران نامنصف میل خیر گیری درویشان نمی کنند قوله بیت کریمان را بدست اندر درم نیست ۰ خداوندان نعمت را کرم نیست ش لفظ اندر زائده است قوله مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آید گفتم ای یار تو انگران دخل مسکینان و ذخیرهٔ گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر راحت و گران ش دخل بفتح دال و سکون خاء معجمه بمعنی آمدنی زیرا یعنی بمنزلهٔ آمدنی زراند در حق مسکینان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجای ذخیره اند که هر گه خواهند از انجا بستانند یا آنکه سبب دخل مسکینان از قبیل زید عدل و برهمین قیاس ذخیره گوشه نشینان و مقصد در ینجا بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد زائران بلسر همزه زیارت کنندگان ای ملاقات کنندگان کهف بالفتح جای پناه و مراد از بار گران تکلیف داد و دهش و رنج معدلت و انصاف است قوله دست تناول انگاه بطعام بر ندکه متعلقان وزیر دستان بخورند و فضله مکارم ایشان بهاران اهل و پیران و اقارب و حیران برسدش تناول بضم واو فراگرفتن و برداشتن مجازاً بمعنی خوردن مستعمل است و اضافت دست بسوی تناول بعلاقهٔ مقارنت است یعنی دستی که مقارن بحالت تناول باشد متعلقان عبارت از زن و فرزندان است وزیر دستان مراد از کنیزان و خادمه فضله بضم انچه از حاجت زیاده مانده

باشد و را بهنجار مراد از طبق های طعام که برای غربت و بزرگی اهل دول برخوان چینند و نوبت بخوردن آنها
فرسیده باشد مکارم بفتح میم اول و کسر سوم جمع مکرمت که عبارت از بخشش و انعامهای ایشان
است ارامل بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف اللغات و بعض اهل تحقیق چنان نوشته اند که
ارامل جمع ارمل است که بوزن امتی باشد بمعنی مردی و زنیکه قدرت بهیچ چیز نداشته باشد اقارب
بفتح اول و کسر راء معلة بمعنی نزدیکان اله خواه در محله و خانه خواه در قرابت خواه در مصاحبت جیران
بکسر جیم و یاء معرف بمعنی همسایگان این جمع جار است که همسایه باشد چنانچه جمع نار و تاج نیران
و تیجان قوله قطعه توانگران را وقف است و نذر و مهمانی بزکوة و مصرف اعتاق و هدی و قربانی
درین بیت تعداد خیرات توانگران است که از دست مفلسان برنیاید و قف بالفتح چیزی که وقف
سبیل الله و انگذارند تا مردمان ازان نفع گیرند مثل چاه و مسجد و مسافرخانه و پل و علی هذا القیاس قرآن
مجید و کتب نذر بالفتح نون و سکون ذال معجمه آنچه بشرط برآمدن حاجات باحق تعالی عهد و پیمان خیرات
کنند یا ثواب طعامی بروح بزرگی رسانند مهمانی ضیافت عزیزان و طعامهای شادیها زکوة بفتح
زاء معجمه و فتح کاف و الف بصورت واو و تاء فوقانی گرفتن و دادن مثل ادای زکوة فرض است و همچنین
در صلوة و آن چهلم حصه از نقره و طلا است که بعد سالی بمساکین و فقرا دهند از مالی که کمتر از
نصبت و هفت روپیه نباشد فطره بالکسر یعنی صدقه عید الفطر که بر هر غنی واجب است از برای
خود و فرزندان نابالغ و غلامان و کنیزان بسر هر واحد از گندم یا برنج نیم صاع دهد و اگر جو باشد یک
صاع دهد و هر صاع بوزن دو صد و شصت و چهار روپیه باشد و هر روپیه دو رتی کم یا زیاده باشد
اعتاق بکسر اول و سکون عین مهمله و تاء فوقانی بمعنی بنده آزاد کردن و بنده بفتح بار موحده در
ترکی غلام و کنیز را گویند هدی بفتح هاء و سکون دال مهمله گاو و شتر و یا گوسپند که بحرم کعبه فرستند
برای ذبح قربانی و انچه بروز عید الضحی و سه روز بعد وی از شتر و گاو و گوسپند برای خدا ذبح
کنند قوله تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی بجز دو رکعت و آن هم بصد پریشانی خوش کی به نتیجه
کاف عربی سوال از وقت رکعت بفتح اول و سکون کاف یکبار استادن در نماز قوله اگر قدرت
جبود است و اگر قوت سجود تواند گزاردن را به میسر شود که مال مزکی و از رندو جامه پاک و غرض مصون
و دل فارغ شش جود بالضم بخشش سجود بضمتین جمع سجده مراد ازین نماز فرض و نوافل مزکی
بضم میم و فتح زاء معجمه و فتح کاف مشدد و در آخر الف مقصوره بصورت یاء صیغه
مفعول از تزکیه که از انواع مصدر تفضیل است بمعنی پاک کرده شده و مال مزکی

عبارت از مال مطهر که زکوة ازان داده باشند چه زکوة چرک مال است جامهٔ پاک یعنی جامهٔ توانگران
بیشتر پاکتر باشد چراکه بر تبدیل جامهٔ مشکوک دسترس دارند عرض بکسر عین مهمله وسکون راء مهمله
وضاد معجمه بمعنی ننگ وناموس وعزت وآبرو ومصون بفتح میم وضم صاد مهمله وسکون واو وبرزن مقول و
ملول بمعنی محفوظ واین اسم مفعول از صیانت است ولیکه بعضی ازاهل لغت ساکن خوانند در بالا سے آن واو
همزه نویسند وبرزن ممنون خوانند محض غلط یعنی ننگ وناموس توانگران به سبب خدم وحاجات وحمیا
بودن تمامی اسباب ستر وپرده بنسبت فقیران تنگدست از نظر وتصرف ناظران محفوظ تر وبهتر باشند
وانچه اکثر شارحین عرض بمعنی جسد وتن نوشته اند درینجا صحیح نمی نماید وفی الفکر من فکر فارغ یعنی
دل توانگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قوله قطاعت رقعهٔ لطیف است وصحت
عبادت در کسوت لطیف تش صحت درینجا بمعنی درستی لطیف بنون وفا وعجمه پاکیزه قوله بیلاست
که از شکم خالی چه قوت آید واز دست تهی چه مروت زاید واز پای شکسته چه سیر واز دست گرسنه چه خیر
ش زاید بالفتح یاء تحتانی صیغهٔ مضارع از زادن یعنی ترجمهٔ قوله است واین فقرتین دو سخنیست یکے
قوت ومروت ودوم آید وزاید بسیر بالفتح بمعنی رفتار گرسنه بسکون راء مهمله وکسر آن سیر دو وبدست خیر درینجا
بمعنی سخاوت قوله قطعه شب پراگنده خسپ آنکه پدید + نبود وجبه بامداد انش + ش شب یعنی در شب
اکثر لفظ در که حرف ظرفیت است از ظروف مشهوره محذوف کنند خسپ بالضم بمعنی خفتن پدید ظاهر وجبه
بالفتح وظیفه وچرخ بامداد ان بمعنی وقت بامداد قوله مور گرد آورد بتابستان + تا فراغت بود زمستانش +
ش معمول مور است که در ایام گرما ریزه هاے غذا در خانه خود جمع نموده در ایام سرما بفراغت تمام
میخورد برائے تلاش غذا از خانه بیرون نمی آید حاصل این بیت آنکه توانگری وذخیره داشتن اسباب
معیشت خوب است حتی که از روحوش وحشرات هم خوشتر است واز آدمی بدرجهٔ اولی زیباتر ودرویشان
ازین نعمت محروم قوله فراغت بافاقه نپیوندد وجمعیت در تنگدستی میسر نه بندد ش یعنی چون
درویشان را بیشتر فاقه باشد بافراغت دل مشغول بحق ایشان را کے میسر گردد وچون اکثر اوقات
درویشان به تنگدستی گذرد در هنگام عبادت جمعیت خاطر ایشان را کجا روی نماید قوله یکے تحریمه عشا
بسته ودیگرے منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند ش اشارت به لفظ یکے توانگر است و
بلفظ دیگری بدرویش تحریمه بجاء مهمله بمعنی تکبیر اول یعنی در ابتداے نماز اول بار الله اکبر گفتن
وقتیکه دست بر گوش نهند وتحریمه ازان گویند که بمجرد تکبیر اولی التفات بغیر حرام میگردد وچون
از انجا سخن بکلام بشری وستا کل وشرب است ازین جهت صلهٔ آن لفظ بسته آورده

عشاء اول بکسر عین بمعنی نماز شب و عشاء ثانی بفتح عین بمعنی طعام شب یعنے ہر شب توانگران بفراغ خاطر بنماز مشغول باشند و درویشان منتظر طعام باشند کہ از خانۂ اہل محلہ کے رسد یا در تدبیر پختن طعام در رنج باشند و اشارت لفظ این بہ غنی است و اشارت آن بفقیر و باید بفتح نون بمعنی مشابہت دارد قولہ بیت خداوندا بکنت بحق مشتغل ✦ پراگندہ روزے پراگندہ دل ✦ شش بکنت بضم مالداری و توانگری مشتغل بکسر عین معجمہ مشغول شوندہ و پراگندہ روزے لقب است برائے کسیکہ روزے او معین و معلوم نباشد قولہ پس عبادت ایشان بقبول نزدیکتر است کہ جمع اند و حاضر نہ پریشان و پراگندہ خاطر اسباب معیشت ساختہ و با و او پرداختہ شش قبول بفتح قاف و ضم باء مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف برائے علت چرا کہ عبادت بخاطر جمعی و حضور قلب مقبول باشد معیشت بفتح میم و کسر عین زندگانی و بمعنی آنچہ بآن زندگانی کنند یعنے روزے و قوت حرف ہائے مختفی در آخر ساختہ برائے اسم مفعول بمعنی ساختہ شدہ ای مہیا و تیار او را و با بالفتح جمع ورد بالکسر کہ بمعنی وظیفہ خوانی و اوعیہ است و پرداختہ از پرداختن کہ بمعنی مشغول شدن است و فاعل پرداختہ تو انگر قولہ عرب گویند اعوذ باللہ من الفقر المکسب و مجاورۃ من لا احب شش عرب در ریخیا بمعنی مرد شہر باش از ملک عرب است ترجمہ پناہ میخواہم بخدا از فقر بردوراندازندہ و پناہ می خواہم بخدا از ہمسایگی کسیکہ دوست نمی دارم او را ترکیب اعوذ بالفتح ہمزہ و ضم عین مہملہ و ذال معجمہ متکلم واحد از مضارع معلوم باب نصر از مصدر عوذ بالفتح و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل و با جار لفظ اللہ مجرور من جار الفقر مجرور و موصوف مکسب بضم میم و کسر کاف و تشدید باء موحدہ اسم فاعل از اکساب صفت او است اکساب بالکسر بمعنے در آمدن و بسیار در آوردن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و او عاطفہ مجاورت بجیم معطوف بر تو و مضاف من بالفتح موصول و مضافالیہ لا احب جائے مہملہ و باء موحدہ متکلم واحد از مضارع منفی معلوم باب افعال و صلہ موصول و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او و ضمیر واحد مذکر غائب کہ عائد بسوئے موصول بود و مفعول برائے رعایت سجع حذف کردہ اند یعنے در اصل لا احبہ بود بمعنی دوست نمی دارم او را مخفی نماند کہ فقرۂ ثانی این عبارت عربی و خللے بمطلب ندارد از جہت آنکہ تمام عبارت نقل کردہ آوردہ اند قولہ و در خبر است الفقر سواد الوجہ فی الدارین ترجمہ فقر سیاہی روئے است در ہر دو جہان و مخفی نماند کہ این حکم بجہت آنست کہ فساد معاش موجب فساد عرفان است یا آنکہ در ریخیا مراد از فقر فقر اضطراری است

یا مراد از گدائی و در ریوزه گری و فقر اضطراری آن باشد که بعد از ضائع شدن ثروت دنیا چاری ترک لباس کرده فقیری شود قوله گفتند آن شنیدی که پیغمبر علیه السلام گفته است الفقر فخری یعنی الفقر مبتدا و فخری خبر یعنی فقر و درویشی افتخار من است ای بر وصف درویشی نازان هستم پس این دلیل است بر فضیلت فقر در ین حدیث فقر مراد از فقر اختیاری است که ثروت دنیا را گذاشته در شوق الهی از لذات دست کشتن قوله گفتم خاموش که اشارت خواجه عالم علیه السلام بفقر طائفه ایست که مردمیان رضا اند و بدرد تیز قناعت اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ابرار فروشند یعنی در جواب آن گفتم که خاموش باش چرا که معنی حدیث نه همیده که مردمیان رضا اند یعنی چیزی که بایشان میرسد من جانب الله فهمیده بران صابر و راضی باشند قضا خواهش الهی ابرار بالفتح جمع بر یا بار بمعنی نیکوکاران و صلحاء ادرار بالکسر روزینه و وظیفه یعنی بسبب کثرت دین مال طعام و وظیفه را نمی خورند بلکه جمع نموده می فروشند و انچه در نسخ عامه لقمه ادرار پوشند واقع شده اطلاق پوشیدن بر لقمه جائز است چرا که در اصل پوشیدن بمعنی خوردن است مگر این نسخه مهتر نیست اصح همان است که در متن نوشتیم چرا که در مقام خصومت گفتن بیان واقعی نباید و افهم قوله قطعه اے طبل بلند بانگ در باطن هیچ ۱۲ توشه پی تدبیر کنی وقت نسیج ۱۲ ش در ینجا مراد از طبل مرد بلند آواز است و هیچ در ینجا بمعنی خالی است و بلند بانگ در باطن هیچ مجموع صفت طبل است و تشبیه طبل بآدم بلند صوت و بے علم و بے کمال ظاهر است و توشه عبارت از اعمال صالحه نسیج بفتح بار عرق و کسر سین ریاے مجهول و جیم فارسی بمعنی طیاری سفر و در ینجا کنایه از حالت نزع قوله روے طمع از خلق بپیچ ای مردی ۱۲ پیچ هزار دانه برنست پیچ ۱۲ ش ار بفتح الف و راء مهمله تخفیف اگر مردی بیا و من خطاب نسیج در ینجا مجازاً بمعنی سبحه آورده و معمول مریدان بعض مشائخ است که سبحه هاے دوازده یا نصد تا هزار دانه نزد خود دارند و بوقت دیگر کار ها بر سار دست می پیچند و غالباً اینقدر درازی سبحه خالی از ریا نباشد قوله درویش بمیرد نیاید تا نقوش بکفنش نخاند ش درویش بمیرد قرار نمیگیرد تا از کلمات واهیه نقوش بکفنش نکشد یا آنکه اگر سخنی کلمات کفر گوید در راه انکار نفحات رحمانی پوید قوله کاد الفقر ان یکون کفرا ش ترجمه نزدیک است درویشی بآن که کفر گردد این حدیث در حق فقیری است که بکلمات لاطائل متکلم شود و حالتے که باید در و یافته نشود ترکیب کاد ماضی معلوم میکی از افعال مقاربه تفاعل اوان المصدریه یکون مضارع معلوم غائب باب نصر و ضمیر در و اسمش و کفرا خبرش و جمله شبه کاد

قوله نشاید جز بوجود نعمت بر منعم را پوشیدن یارا استخلاص گرفتاری کوشیدن ش نشاید در ینجا بمعنی امکان ندارد و وجود بفتحتین مصدر است بمعنی یافته شدن یعنی بودن و ثبوت نعمت در ینجا بمعنی مال و توانگری پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده در ینجا بمعنی متعدی ای بمعنی پوشانیدن استخلاص بالکسر رهائی دهانیدن گرفتاری بیاد مجهول و حدت قوله ابنای جنس مارا به مرتبه ایشان که رساند و ید علیا بید سفلی چه ماند ش ابنار جنس مارا این قول شیخ است یعنی فرزندان جنس یارا ای درویشان را ضمیر الهشان به توانگران و کاف کاف تمثیل برای استفهام انکاری ید بالفتح و تخفیف دال بمعنی دست علیا بالضم عین و سکون لام و فتح یاء تحتانی و در آخر الف مقصورة بصورت الف بمعنی بلند تر صیغه مؤنث افعل التفضیل مخفی نماند که درین لفظ دو تعلیل شده است یکی آنکه هر اسمیکه بروزن فعلی بالضم و سکون عین باشد و مقابل لام کلمه او و یا واقع آن واو و یا بیاء تحتانی بدل کنند تعلیل دیگر آنکه هر الفی که بعد یاء رابع افتد واجب است که آنرا بشکل خط منصب نویسند یعنی دراز بشکل خودش مثل دنیا بخلاف یحیی و چون لفظ ید در محاوره عرب مؤنث است لهذا صفتش بصیغه مؤنث آورده فافهم سفلی بضم سین مهمله و سکون فاء و فتح لام در آخر الف مقصوره بصورت یاء تست تر و این تانیث اسفل است مراد از ید علیا دست توانگر صاحب عطا و ید سفلی عبارت از دست فقیر چرا که وقت دادن دست دهنده بالا باشد و دست گیرنده زیر چه ماند بفتح نون بمعنی چه شباهت دارد یعنی برابری ندارد قوله نه بینی که در محکم تنزیل چه بشارت میدهد از نعیم اهل بهشت ش محکم در نعت بمعنی استوار و در اصطلاح علمای اصول فقه محکم بمعنی آیتیست که معنی آن ظاهر باشد و احتمال تاویل بمعنی دیگر نداشته باشد مقابل آیت متشابه و آن آنست که احتمال وجوه دارد تنزیل بنون و زاء معجمه بروزن تفعیل مصدر است بمعنی اسم مفعول ای بمعنی منزل مجازاً بمعنی قرآن مجید بنعیم بمعنی نعمت و فاعل میدهد حق تعالی است و اینچه در بعض نسخ بجای محکم لفظ محکمه نوشته بالفتح بمعنی جای حلاوت این نسخه ضعیف است آیت اولئک لهم رزق معلوم ترجمه آن گروه مومنان بهشتی راست مر ایشان راست روزی معلوم و دانسته ای ظاهر مخفی نماند که آن روزی مراد از میوه های گوناگون است و شیخ مصنف لفظ انواعا که در آخر این آیت است حذف نموده و اینجا نگورزانتا تا ترکیب او لئک بضم همزه و واو مکتوب بها است نه ملفوظ و الف بعد لام ملفوظ مبتدا لام جار هم بضم مجرور بالتعلق محذوف خود که آن ثابت باشد و خبر او لئک و رزق فاعل آن محذوف و موصوف و معلوم

صفت او یا آنکہ رزق معلوم مبتدا باشد و لہم خبر او و جملہ خبر او و لیک و فواکہ کہ در بیخاند کور نیست بفتح فا و کسر کاف جمع فاکہ خبر مبتدائے محذوف است یعنے فواکہ قولہ تا بدانی کہ مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک قناعت زیر نگین رزق معلوم ش لفظ تا برائے تنبیہ است بمعنی آگاہ باش کفاف بفتح روزی و معاش عفاف بفتح عین مہملہ و دو فا بمعنی پارسائی و پرہیزگاری زیر نگین باصطلاح بمعنی مطیع و تابع چنانکہ گویند فلان ملک زیر نگین فلان بادشاہ است یعنے اہل آن ملک مہر آن بادشاہ را قبول داشتہ فرمان پذیری شود و رزق معلوم در دنیا عبارت از روزی و وجہ معاشی کہ حصول آن ارجائے معین عند العقل یقینی باشد مثلاً مال و ذخیرہ و نوکری و باغ و آراضی قولہ بیت تشنگان را تا نماید اندر خواب ✦ ہمہ عالم بچشم چشمۂ آب ✦ ش نماید لازم نہ متعدی یعنے تشنہ را از بسکہ احتیاج بآب باشد تصور آن تمام عالم دریائی آب بخواب مینماید ای بنظری آید چنین درویشان بے دستگاہ را ہمہ روز در بیداری نجست و جوے اش و ہمہ شب در خواب خیال حصول معاش میگذرد و ساعتے نفس کافر نمیگذارد کہ بخدا پردازند قولہ ہر کجا سختے دیدۂ و تلخی چشیدۂ بینی خود را از شبرہ در کارہائے خوف انداز و از توابع آن نہ پرہیزد و از عقوبت نہراسد و حلال از حرام نشناسد ش مراد از سختی دیدہ و تلخی چشیدہ مرد مفلس و محتاج است و بودن ہمزہ بر ہای دیدہ و چشیدہ علامت یاء تنکیر است شبرہ بفتحتین و ہائے ملفوظ بمعنی کثرت حرص و آنچہ در بعض نسخ شبرہ و در بعض شبر بنظر رسید از نوشتہ اند خطاست خوف بفتح سیم و ضم خاء معجمہ بمعنی خوفناک توابع بکسر باء موحدہ کہ جمع تابع است جمع تابع در بیخا مراد از لوازم افعال قبیحہ مثلاً اگر قدرت نکاح نداشتہ باشد زنا کند پس از توابع زنا حد شرعی است کہ بدرد زنند نہ اندیشد و اگر این حد بسببے موقوف ماند از عقاب آخروی نیندیشد و نہ پرہیز یعنے پرہیز نمی کند و این اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب دنیا و آخرت نشناسد یعنے تمیز نمی کند قولہ قطعہ سگے را گر کلوخے بر سر آید ✦ ز شادی بر جہد کین استخوان است ✦ ش حاصل آنکہ مفلسان بسبب تصور قوت لایموتی حرام را حلال انگارند و ہر چیز ناخوردنی را خوردنی پندارند قولہ و گر نعشے دو کش بردوش گیرند ✦ لئیم الطبع پندارد کہ خوانست ✦ ش نعشے بیار و حدت نعش بالفتح سریریست کہ جنازہ باشد در بعض بلاد خصوصاً در وقت قلت رفقا دو کس یکے زیر بالین و دیگری زیر پائین شدہ جنازہ را می برند لئیم الطبع شخصیکہ بگدائی مال اندوزد خوان در ہندوستان اکثر مدور سازند و مربع و مستطیل نیز و در رولایت بیشتر خوانہائے کلان مربع و مستطیل سازند و آدمی پیش پس

بر سر دوش برداشتہ بوقت تقسیم طعمہ از جاے بجائی می برند قولہ اما صاحب دنیا بعین عنایت
حق تعالے ملحوظ است و بجلال از حرام محفوظ تش مراد از صاحب دنیا غنی و مالدار است عین بمعنی
چشم در اینجا مراد از چشم قدرت ملحوظ بالحاے مہملہ و ظاء معجمہ بگوشہ چشم دیدہ شدہ و حرف باء بر لفظ جلال
سببیہ یعنی بسبب یافتن جلال از حرام محفوظ انا قولہ ہمانا تقریر این سخن نہ کردہ ام و برہان بیان
نیاوردہ ام انصاف از توقع دارم تش ہمانا بفتح اول بمعنی پندارم و گویا و برہان بمعنی حجت روشن
و دلیل قاطع مصنف بعیاری طلب اعتراف از خصم می کند تا بزبان خود قائل شود یعنی اے
مخاطب چنان پندار کہ سعدی آنچہ سخن نگفتہ است و برہان بیان نیاوردہ است پس در نتیجہ ورت
خود منصف شود کلمۃ الحق بگوئی فولہ نبرگ دیدی و دست دعای معنی بر کتف بستہ یا بہ بینوائی
و زمان شکستہ یا کف از معصم بریدہ الا نجلت در وقتی شیر مردان را بحکم ضرورت در لقب ہا
گرفتہ اند و لعب ہا نسخہ تش ہرگز بمعنی اصلا یعنی در ہیچ وقتی از اوقات اضافت دست بسوے
دعا اضافت اقترانی است یعنی بستی کہ مقرون بحالت دعا است دعای اکثر بدعای شکر نعمت
برداشتہ می شود و بعضے گفتہ اند کہ در اینجا معمہ یعنی از دعا بازی دست بر کتف بستہ و باز اضافت
مجموع دست دعا بسوے منعم اضافت تحقیقی تحقیقی است منعم بفتح عین نعمت دادہ شدہ یعنی
کسیکہ او را حق تعالے نعمت دادہ باشد و می تواند کہ بکسر عین خوانند بمعنی نعمت دہندہ غرض
بہر کیف مراد تو انگر است و یا منعمی برائے تنکیر تا فائدہ عمومیت دہد کتف بفتح کاف و کسر تاء
فوقانی بمعنی شانہ دست بر شانہ نشست بستن فرو گذاشتن [illegible] بمعنی بے سامانی و
تباہی کف بالفتح در اینجا بمعنی تمام دست است معصم بضم میم و سکون عین مہملہ و فتح صاد مہملہ جاے
دست بر بجن و دست بر بجن زیوری کہ بر ساعد قریب مچ دست می پوشند بہندی کنگن گویند پس در اینجا
مراد از معصم پہونچگاہ و ساعد است یا کف دست معمول است کہ زنان در ہنگام قطع می کنند و در
بعضے نسخ بجاے این فقرہ چنین نوشتہ اند یا بریدہ معصمی دریدہ و در بعضے نسخ ہر دو عبارت
مرقوم است یاے معصومی مصدری است یعنی معصوم بودن و معصوم اگرچہ در لغت بمعنی نگاہ داشتہ
شدہ و محفوظ است مگر در اینجا بمعنی اصطلاحی است کہ صالح و بیناہ باشد خصوصا کسیکہ از زنا و خمر و
اکل مال حرام محفوظ باشد الا برائی استثنا ما مور ندکورہ عادت سبب در بعضی بیاے مصدری
شیر مردان مراد از صاحب ہمتان کہ در ابتداے حال نیت نیک داشتند آخر الامر از شدت جوع بدزدی گرفتار
شدند بکسر ثاء مثلثہ فاقہ و تنگدستی نقب بفتح نون و سکون قاف و باء موحدہ سوراخ

کلان کہ وزدان در دیوار خانہ کنند بہندی اینجا کو مہل گویند یعنی سُرنگ نیز می آید کعب بفتح کاف و سکون عین و بار موحدہ و آن استخوان بلند است بالای پاشنہ بفارسی شتالنگ گویند و آن در ہر دو پا باشد یکے انسی بکسر الف و سکون نون دوم وحشی بفتح واو و سکون حا مہملہ انسے بطرف داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن انسی ہمین باشد وحشی را سر استخوان باریک سفتہ باشد بضم یعنے سوراخ کردہ و این نوعے از تعذیب شدید است کہ شتالنگ مجرم را ببرمہ سوراخ کنند و بعضے نوشتہ کہ چون کعبہ بنا در رمز نفع را گویند پس معنے آنکہ معابد و عمارات بلند را سوراخ کردہ اند مگر اینمعنی از سیاق عبارت بعید می نماید قولہ محتمل ست کہ درویش بالنفس امارہ مطالبہ کند چون قوت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد یا درویش محتمل بضم میم اول و فتح میم دوم و سکون حا مہملہ و فتح تا و فوقانی اسم مفعول از احتمال بمعنی گماشتہ کردہ شدہ و ممکن امارہ بفتح اول و تشدید میم بمعنی بسیار امر کنندہ بسوے لذات ممنوعہ نزد محققان نفس انسانی سہ قسم است یکے امارہ دوم مطمئنہ کہ اصلا میلش بسوے لذات فانیہ نباشد سوم لوامہ بفتح لام و تشدید واو بسیار ملامت کنندہ خود را از وقوع عصیان و لفظ را در اینجا بدل اضافت است یعنے نفس امارہ درویش و مطالبہ بضم میم و فتح لام طلب نمودن و تقاضا و مفعول مطالبہ کند محذوف است و آن لفظ جماع باشد یعنے نفس امارہ درویش طلب جماع کند اے متقاضی جماع گردد و قوت در اینجا بمعنی مقدور و دسترس احصان بکسر اول و سکون حا مہملہ و صاد مہملہ بمعنی زن خواستن نکاح کردن و این را اصل بمعنی نگاہ داشتن است از بدیہا ماخوذ از حصن عصیان بالکسر مصدر است بمعنی گناہ کردن در اینجا عبارت است از زنا و لواطت قولہ کہ بطن و فرج توامان اند یعنے دو فرزند از یک شکم مادام کہ این بیک برجاست آن دیگری بر پا است تش کاف تعلیلیہ بطن بفتح با و سکون طا شکم فرج بفتح فا و سکون را مہملہ و جیم بمعنی عضو مخصوص مرد و عضو مخصوص زن برائے ہر دو آمدہ و بالضم خواندن خطا است توامان بفتح تا فوقانی و سکون واو و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند کہ از یک حمل زادہ شوند و این تثنیہ توام است و یکجا توام چند نفر باشند بعضے اقسام توام را یک مزاج باشد و بتعلق معنوی بحالت صحت و مرض شریک باشند یعنے کلمہ تفسیر دو فرزند از یک شکم جملہ معترضہ تفسیریہ کہ مصنف خود تفسیر کردہ مادام بفتح میم آخر بکار فارسیان بوقت میم خوانند بمعنی تا وقتے و اشارت این یکے بہ بطن است بر جاست یعنے بکار و عمل خود مشغول است و کار و عمل او اینست اشتہا پیدا کردہ غذا در خود کشیدن و ہضم نمودہ بتدریج ثقل آن را دفع ساختن

و اشارت آن دیگر بفرج است بر بیست یعنی قائم است و درین کنایه است بشهوت و لفظ یعنی
استادگی ذکر حاصل آنکه خوردن را اکثر شهوت لازم است قوله تشنیدم که درویشی را برجائی یا خفتنی
آفتندش حدث بفتح حاء مهمله و سکون دال مهمله و تای مثلثه بمعنی کودک امرد یا ابتدای شباب و یار
مجهول در آخر برای وحدت خبث بضم خاء معجمه و سکون باء موحده و ثای مثلثه بمعنی پلیدی و بیخ مراد
از اغلام و لواطت دیای مجهول در آخر زائد برای تحسین کلام و روانی عبارت حاصل آنکه درویشی را
بالای کودکی بحالت اغلام گرفتند و این و بعض نسخ نوشته اند که درویشی را با خفتنی گرفتند بضم
خاء معجمه و سکون نون و فتح تای مثلثه بمعنی انسانی که علامت زن و مرد هر دو دارد این نسخه
خطا است و در نسخه درویشی را با خفتنی گرفتند ای در حالت لواطت و اغلام گرفتند این نسخه هم
بی تکلف است قوله با آنکه شرمساری برو بیم سنگساری نمودندش آنکه به معنی با وجود آنکه برو
بضم باء موحده و سکون را صیغهٔ ماضی سنگساری تغریب شرعی است که اگر مرد صاحب زن باشد
و یا گر زنا کند یا بکودکی اغلام نماید او را در مغاکی که تا سینه اش باشد استاده کرده آنقدر سنگ اندازند
که بمیرد چون در حق مجردی که اصلا در عمر خود زن بی نکاح نه گرفته باشد رجم یعنی سنگساری جائز
نیست ظاهرا این درویش مجرم در زمانهٔ ماضی زن داشته باشد یا زنش در ملک بعید باشد قوله
گفت ای مسلمانان زر ندارم که زن کنم و طاقت ندارم که صبر کنم حدیث ولا رهبانیة فی الاسلام
ترجمه حدیث اینست که نیست ترسائی در اسلام در اینجا مراد از ترسائی خصی کردن خود است
چه رسم ترسایان است که برای اشتغال عبادات خود را خصی کنند چون بعضی از صحابه این ارادہ داشتند
سرور انبیا ایشان را منع فرمود که لا رهبانیة فی الاسلام ترکیب لا برای نفی جنس رهبانیت
بفتح راء مهمله و سکون هاء هنوز و فتح باء موحده و سکون نون و تشدید یاء تحتانی و فتح تاء فوقانی
بمعنی رهبان شدن یعنی ترسا گردیدن اسم او ست مبنی بر فتح زیرا که اسم لا نفی جنس مبنی بر
فتح میباشد فی الاسلام جار مجرور خبر او ست و مخفی نماند که آوردن این حدیث در جواب و
سوال مقدر است و سوال اینست که ای درویش اگر زر نداری که زن کنی و صبر هم نداری که
ترک جماع کنی باری خود را خصی کن لهذا درویش بلاغتی بکار برده قبیل از سوال شان جواب داد
که خود را خصی کردن از حدیث ممنوع است و غرض شیخ ازین حکایت درویش بیان ذلتهای
درویشی است برای الزام حریف قوله دانرجمله موجب سکون و تمکین دادن که خواجه را
است یکی آنکه هر شب صنمی در بر گیرد و هر روز جوانی از سر گیرد که صبح تا بان ماه دست

از صاحب دل و بردل بود و سر و خرامان را یا از خجالت او و رگل شش مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب
کہ بمعنی سبب نی آید سکون بفتحتین بمعنی آرام و اطمینان خواجہ دریں جا بمعنی توانگر و غنی است یعنی
برائے طاعت و عبادت اول تسکین باطن ضرور ست و اسباب آن توانگران را اکثر میسر منجملہ یکے
آنکہ ازواج جمیلہ بیشتر دارند ضنم بفتحتین اگرچہ بمعنی قربت است مگر بمعنی معشوق شہرت دارد دریں جا
مراد از منکوحہ جمیلہ و کنیز حسینہ و یار مجہول برائے وحدت و یا جوانی معروف چون ازارت و سرور
انتعاش روح است لہذا ہر روز گویا کہ قوت نوجوانی حاصل می شود و فاعل ہر دو گیرد خواجہ یعنی
توانگر و ہر دو فقرہ آیندہ کہ در نثر مرجز مسجع و مرصع واقع شدہ اند مشتمل بر توصیف صنم صباحت
بفتح حسن سپید و روشن و در ہر دو فقرہ لفظ از سببیہ و دست بر دل بودن بمعنی بیطاقت
شدن از بیتابی دل چہ معمول است کہ بوقت غلبہ طپیدن دل دست بر سینہ بجانب دل مے نہند
تا در طپیدن تسکینی شود یعنے از دیدن حسن او صبح تابان کہ خود در حسن بے نظیر است دل از دست
رود و سرو را کہ در خوشی قامت معروف است بخرام کہ صفت انسان است ازاں موصوف
گردد کہ اکثر اوقات سر و از جنبش باد از دور چنان متخیل میشود کہ گویا در رفتار است خجالت بفتح
بزیادت الف در استعمال فارسیان بمعنی تحیرت یعنے شرمندگی پا در گل بمعنی پابند و عاجز و متحیر
چرا کہ صاحب حیرت کامل رفتن نتواند قولہ بیت بخون عزیزان فرو بردہ چنگ + سر انگشتہا
کردہ عناب رنگ + ش مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی پنجہ سر انگشت
بفتح کسرہ اضافت نزد جمہور جائز بل اولے عناب رنگ یعنے سرخ رنگ و درین بیت تخیل
شاعرانہ است یعنے حنا بر دست نہ بستہ اند بلکہ بخون عشاق رنگین کردہ اند قولہ محال است کہ
با حسن طلعت او کردو مناہی گردد یا قصد تباہی کند ش محال است بضم یعنے ناممکن است در
عادت و لفظ با بمعنی باو ہو طلعت بمعنی صورت و ضمیر او راجع بضم مناہی بفتح ممنوعات شرعی و دریں جا
کنایہ است از زنا و لواطت تباہی بمعنی خرابی و کنایہ است ہمان زنا و مکر را زان کردکہ دو فقرہ
مترادف آوردن دال بر بلاغت باشد قولہ بیت ولی کہ حور بہشتی رلبود و بغیما کرد + کی التفات کند
بر بتان یغمائی + ش ولے بیاء مجہول تنکیر بمعنی صاحب دلے یعنے کسی و شخصے و مراد از حور بہشتی
منکوحہ جمیلہ بدرجۂ اعلےٰ و لفظ بغیما در مصرعۂ اول بمعنے تاراج و یغما کرد یعنے تاراج و غنیمت
بوس و کنار کرد التفات بمعنی اندک توجہ و یغمائی در مصرعۂ دوم منسوب بہ یغما کہ شہریست
حسن خیز از ترکستان و بعضے گویند کہ یغمائی منسوب بیغما و تاراج کہ از دار الحرب کنیزان را بسبیل

ضعیف آرنده ایمعنی ضعیف است شعر من کان بین یدیه یا اشتهی رطب ۲ یعنیه ذلک عن
رحم العناقید ۲ ترجمه کسیکه بود پیش او تا مدتے که اشتهاداشت خرمائے تر بے نیاز میگرداند
او را آن خرمائے تر از سنگ زدن بر خوشه هائے انگور چون در ترجمه تحت لفظے مصرعهٔ اول تعقید
لفظے است حاصل معنے مصرعهٔ اول اینست کسی که بود پیش او خرمائے تر تا مدتے که اشتها
داشت ومعنے مرادی این شعر آنکه کسیکه بمنکوحهٔ جمیله کام دل حاصل کرده میباشد محتاج نمیشود
بجماع حرام نعت وصرف اشتهی بکسر اول وفتح تاء فوقانی ودر آخر الف مقصوره بصورت یاء
صیغهٔ ماضی مذکر واحد غائب از باب افتعال رطب بضم راء وفتح طاء خرمائے تازه وتر یعنے بضم
یاء تحتانی وسکون عین مهمله وکسر تون بصیغهٔ مضارع معلوم غائب از باب افعال رحم بفتح راء مهمله وسکون
جیم سنگسار کردن عناقید بفتح عین مهمله ونون وکسر قاف جمع عنقود که بظم اول وسوم است
بمعنی خوشهٔ انگور ترکیب من موصوله کان فعل ناقص اسم او ضمیر مستتر که راجع است بسوے من
یا مصدریه زمانیه بمنزله ظرف اشتهی فعل ماضی ضمیر مستتر که راجع است بسوی من فاعل
آن این هر دو ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود باشد خبر مقدم کان ورطب اسم
کان وکان با اسم وخبر خود صله موصول واقع شده موصول با صله مبتدا یعنیه فعل هائے ضمیر
غائب مفعول آن وذلک اسم اشارت بسوے رطب فاعل آن عن جار رحم مجرور ومضاف
العناقید مضاف الیه مجموع متعلق بلفظ یرحم وتمامی مصرعهٔ ثانی خبر آن بتدا وکسر دال عناقید را
که حرف روے است بجهت اشباع باید نمود که یاے معروف متلفظ شود ودر مصرعهٔ
اول الف ما وهمزهٔ اشتهی در تلفظ نباید آورد وچرا که در تقطیع از وزن بحر ساقط اند واین
شعر در بحر بسیط ثمن است افاعیل مصرعهٔ اول مستفعلن فعل مفاعلن فلعن هر دو فعلن
بتحریک عین افاعیل مصرعهٔ دوم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن ودرین مصرعه فعلن اول بتحریک
وثانی بسکون عین مفاعلن وفعلن مقبوض است وفعلن بسکون عین مقطوع ودرین شعر
نسخه هائے بسیار بنظر آمده بجز این نسخه همه غلط بودند ازین باعث با نهایت اهتمام قوله
اغلب تهی دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند وچون سگان گرسنه نان ربایند
شش اغلب بفتح به معنی اکثر عصمت بالکسر خود را باز داشتن از گناه هائے کبیره معصیت
بفتح میم وسکون عین وکسر صاد مهمله وفتح یاء تحتانی بمعنی گناه آلایند بمداول

یعنی آلوده میکنند چه در بعضے گناه دامن آلوده هم میگردد مثل جماع و در می خواری از قطرات شراب یا ازرقی که بعضے میخوران را حادث شود سگان موصوف گرسنه صفت آن و در بعض نسخ چنین واقع شده گرسنگان نان ربایند یعنی گرسنگان از پیش مردم نان میربایند قوله بیت چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالح است یا خر دجال + ش چون اسلوب موزونیت این بیت بخاطر اکثر صاحبان متخلص نمیگردد لهذا اختصار نقش نوشته میشود و مخفی نماند که این بیت در بحر منسرح ثمن مطوی میخبر و بحذوع است بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فا مصرع دوم مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع بسکون نون چون و تاء لو گوشت و تاء یافت و ها در زنده و نون کین و الف لفظا است همه در تقطیع بموجب قاعده عروض ساقط میشوند و کاف سگ را مکسور بقصر باید خواند نه باشباع کسره و واو در زنده را مشدد خواندن ضرور و کسره را ی شتر را بحسب اشباع نمایند که یا مجهول پیدا آید و کسر را قبل القصر خواندن نه باشباع بقطیعش اینست چون سگ در مفتعلن تا در لو ش فاعلات یافت نپر مفتعلن سد نپ مصرعه دوم کی شتری مفتعلن صالح است فاعلات یا خر دج مفتعلن جال فع و نیز یاد دانست که مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی موقوف و فع میخوره فاع مجذوع صالح تمام پیمبرے که بدعاے ایشان شتر مادہ از میان سنگ پیدا شده بود دجال مزدی کاذب در آخر زمان پیدا شده بر خر سوار گشته در تمام عالم سیر خواهد نمود حاصل مضمون این بیت آنکه چون بر درویش بے دستگاه شهوت غلبه مینماید از جماع حرام پرهیز نمی سازد و آنچه در اکثر نسخ نه سد بتاز فوقانی واقع شده تحریف ناسخان است صحیح بباد فارسی است چنانکه در متن نوشتیم قوله چه مایه مستوران بعلت درویشی و عین نسادافتاده اند و عرض گرامی بباد رشت نامی دارد ش چه مایه بمعنی چه مقدار یعنی بسیار چراکه در پنجا چه برای تفخیم تعظیم است مستوران در پنجا مراد از مردمان پرهیزگار و زنان پاکدامن است چرا که مستور عام است خواه مرد خواه زن چه مستور در شرع من یستر نفسه عن وقوع المعاصی چون ذکر زمان شنیع بود لهذا مستورات نگفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنی از بسبب تنگدستی زوج نیافته زنا کرده اند یا زوج از تنگدستی بسفر آواره شده غرض بالکسر ناموس و آبرو و گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز و بزرگ قدر بباد دادن چیزے بمعنی ضائع کردن چیزے است قوله بیت یا گرسنگی توت پرهیز نماند + افلاس عنان از کف تقوے بستاند ش لفظ یا برائے تقابل و مقابله است نه بمعنی معیت افلاس بے فلس شدن چه خاصه باب

افعال است کہ گاہے برائے سلب ماخذ آید عنان از کف کسے ستاندن یعنی غالب آمدن است بر کسے قولہ حالیہ من این سخن بہ گفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جہانیدہ بر من دوانیدش اضافتہائے این عبارت ہمہ تشبیہی است یعنی اضافت مشبہ بہ بسوے مشبہ چنانچہ تیغ زبان یعنے زبان کہ ہمچو تیغ تیز باشد وقس علیہ البواقی و قاحت بفتح واو و قاف و حاء مہملہ شوخی و بے شرمی قولہ و گفت چنان مبالغہ در وصف اینان کردی و سخنہائے پریشان گفتی و ہم تصور کنند کہ تریاق اندیا کلید خزائن ارزاقی شش کند بمعنی نمیکند جزاکہ استفہام انکاری است چنانکہ درین بیت بوستان بیت تفاوت کند ہر گز آب زلال با گرش کوزہ زرین بود یا سفال یعنے تفاوت ہرگز نمی کند تریاق دوائے مرکب است کہ جمیع زہرہائے جمادی و نباتی و حیوانی را دافع گند خزائن بکسر خاء جمع خزینہ کہ بمعنی مخزن است ارزاق بالفتح و تقدیم راء مہملہ جمع رزق یعنے روزی قولہ مشتے و متکبر و مغرور معجب و نفور ش مشتے بمعنی اندکے یعنے جماعۃ قلیل و یا اندکہ در آخر برائے تحقیر معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم و باء موحدہ بمعنی خود بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب کہ بمعنی خوش آمدن خود و پسند و نخود نازیدن است نفور بفتح نون بمعنی نفرت کنندہ از مردم قولہ مشتغل مال و نعمت مفتتن جاہ و ثروت ش مشتغل بمعنی مشغول و مصروف مفتتن بضم میم و سکون فا و فتح ہر دو تاء فوقانی در فتنہ انداختہ شدہ اسم مفعول از افتعال کہ در فتنہ انداختن است و این از سخہ مخدومی و سروری است و در اکثر نسخ متعطش واقع شدہ بمعنی تشنہ اسم فاعل از تعطش ثروت بفتح ثاء مثلثہ بسیارے مال قولہ سخن نگویند الا باستفہامت و نظر نکنند الا بکراہت ش سفاہت بفتح سین بے خردی کراہت بتخفیف یاء تحتانی ناخوشی قولہ علمار ا بکدائی منسوب کنند و فقرا را بہ بے سر و پائے معیوب گرفتہ اند ش بے سر و پائے بے حقیقتے و بے تمیزے و شارح عربی بمعنی برہنہ نوشتہ معیوب دریغا بمعنی عیب گرفتہ شدہ نہ بمعنی عیب دار و در بعض نسخ طعنہ زنندہ واقع است مگر در ینصورت سجع منسوب و معیوب از دست میرود قولہ بعزت مالیکہ دارند و بغرور جاہے کہ پندارند مہ پیکرے فرو نیارند و بر تر از ہمہ نشینند ش یعنے بہ سبب بزرگی آن مآل کہ نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبہ عظیم کہ در خود گمان می برند حاصل آنکہ در حقیقت مرتبہ عظیم در ایشان موجود نیست سر بسے فرو نیارند یعنے متوجہ و متواضع کسے نمی شوند قولہ نہ آن سر دارند کہ سر بسے بر دارند ش سر اول بمعنی خیال و پرواو سوم بمعنی سر معروف کہ بالاے گردن است و حرف با بمعنی برائے یعنے آن خیالی و پروا ندارند کہ

سر خود را برای ابجاء سلام گرفتن کسے بالا کنند و بسوے او التفات نمایند قولہ حکما گفتہ اند ہر کہ بطاعت
از دیگران کم است بہ نعمت بیش بصورت تواند گر است و بمعنے درویش شش نعمت دریں جا بمعنی مال
و دولت و صورت بمعنی ظاہر و معنی بمعنی حقیقت و باطن قولہ بیت گر بے ہنر بمال کند کبر بر حکیم کون
خرش شمار اگر گا و عنبر است ہ شش حرف بار بر لفظ مال سببیہ کبر بکسر کاف عربی و سکون باء موحدہ
غرور و تکبر و در بعض نسخ بجاے کبر لفظ فخر نوشتہ اند حکیم بمعنی صاحب فضل و علم کون خر سواے
معنی لغوی کہ معروف است دریں جا احتمال دو معنی دیگر دارد یکے مجازی و مرادی از آن پلید و نجس ست
دوم اصطلاحی و آن احمق و گول است و گاو عنبر جانورے است بحری بصورت گاو کہ اکثر نشانہاے
غسل را کہ زنبولان در کوہ ہاے بعضے جزائر گیاہاے خوشبو کندہ بہم میرسانند و سیل کوہے
آنرا بدریا می آرد جانور ندکور غذا پنداشتہ آنرا فرو میبرد و نتواند کہ ہضم کند بر خشکی رسیدہ قی میکند و
بعضے گویند کہ براہ سرگین می اندازد ہمین جہت است کہ مگس میان عنبر یافتہ اند و باتش نیکذارد
و باصطلاح کنایہ است از مالدار بر فائدہ اگر گون خر بمعنی احمق و گاو عنبر بمعنی مالدار بر فائدہ گیرند
معنے چنین باشد یعنے اگر بے ہنر بر حکیم غرور خود ظاہر کند او را احمق شمارد گر چہ مالدار است و بر
تقدیر دیگر چنین توان گفت کہ اگر بے ہنر بر حکیم تکبر نماید او را پلید و نجس باید شمرد اگر چہ بموضع خوشبو
است قولہ گفتم مذمت اینان روا مدار کہ خداوندان را مرہا نگفت خطا گفتے کہ بندہ درم ہا نہ چہ
فائدہ اگر ابر آذار ہا نہ دمی بارند و چشمہ آفتاب ہا نہ دو بر سے نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار
ہا نہ و نمیرانند و قدمے بمہر خانہ نہ نہند و درمے بے من و اذی نمیدہند شش مذمت بفتحتین و تشدید
میم ثانی ہجو و بدگوئی اشارت اینان تبوانکران آنار حرف اول ممدودہ دنوال معجمہ و راء مہملہ و آخر
بدون الف نیز آمدہ نام ماہ رومی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت کہ ماہ اول
موسم بہار است بہندی مطابق آن چیت است بفتح چیم فارسی از باران این ماہ در فتان
سرسبز می شوند و گل شگوفہ آمار می کند استطاعت دسترس و قدرت من بالفتح و
تشدید نون منت نہادن اذی بفتح اول و فتح دال معجمہ و در آخر الف مقصورہ بصورت یاء
بمعنی رنج دادن و در آوردن لفظ من و اذی اقتباس است از آیت یعنے غافل انداز ین
قول حق تعالے لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنے ضائع مکنید ثواب خیرات خود را باحسان
نہادن و خدمت گرفتن قولہ مالی بمشقت فراہم آرند و بخست نگاہ دارند بسرت بگذارند
حکما گفتہ اند سیم بخیل وقتے از خاک برآید کہ وے نخاک در آید ش یا مجہول مالی برای

تعظیم و تفخیم است یعنے مال بسیار یا برائے تنکیر کہ بہ نیت تحقیر آرند خست بکسر خا معجمہ و تشدید سین مہملہ بمعنی بخل بحسرت عند الموت بگذارند قولہ بیت برنج و سعی کسے نعمتے بدست آرد + وگر کس آید و بے رنج و سعی بردارد + ش سعی بسکون عین و وقف یا رتحتانی کسے بمعنی یک کس مراد از دگر کس وارث است تا این بیت مقولۂ درویش است کہ با شیخ مباحثہ می کرد قولہ گفتم بزخل خداوندان نعمت وقوف نیافتہ الا بعلت گدائے ورنہ ہر کہ طمع بکسوند کریم و بخیلش یکسان نماید ش وقوف آگاہے نماید مضارع لازم یعنے بنظر آید قولہ محک داند کہ زر چیست و گدا شناسد کہ ممسک کیست ش محک بکسر میم و فتح حا مہملہ و تشدید کاف سنگی باشد سیاہ کہ خوشسرنگی و بدرنگی زر بران سودہ معلوم کنند ممسک بضم میم بمعنی بارگیرندہ و باصطلاح بخیل را گویند یعنے محک حقیقت زر میداند اطلاق دانستن بر محک مجاز است از صاحب محک و چیست کہ اطلاقش بر غیر ذوی العقول کنند در اینجا بمعنی چگونہ است و استعمال کیست بر انسان قولہ گفتا بتجربت آن میگویم کہ متعففان بلید بر دروازہ رندان و غلیظان شدید بر گمارند تا بار بغیر ان ندہند و دست بر سینہ صاحب تمیز ان ننہند ش تجربت بسکون جیم و کسر راء مہملہ آزمایش و امتحان متعففان بفتح عین مہملہ و کسر نون مشدد و فا بمعنی درشت خویان و در بعض نسخ متعلقان بمعنی نوکران و خدام و این نسخہ لطفے ندارد و غلیظان یعنے اشخاص غلیظ القلب اے سخت دل بیرحم و شدید اگرچہ بمعنی سخت است مگر در اینجا بمعنی کامل در صفت خو و است بر گمارند بضم کاف فارسی بمعنی متعین میکنند بار بمعنے دخل و دست بر سینہ کسی نہادن باز داشتن از دخل قولہ و گویند کس در سرائے نیست و بحقیقت راست گفتہ باشند چرا کہ اطلاق کس بر انسان باشد و انسان اعم یعنی ممنہ کہ حیوان مطلق است بیت آنرا کہ عقل و ہمت و تدبیر رائے نیست + خوش گفت پردہ دار کہ کس در سرائے نیست + ش مخفی نماند کہ در مصرعۂ اول بعد کاف بیانیہ لفظ صاحب محذوف است پردہ دار بمعنی دربان و مضمون این بیت مؤید مضمون فقرۂ اول است کہ بالائے ہمین بیت مسطور است یعنے قول دربان خالی از لطیفہ نیست کما لا یخفی قولہ گفتم بعذر آنکہ از دست متوقعان بجان آمدہ اند و از دتعہ گدایان بفغان ش یعنے در رد سخن درویش گفتم کہ داشتن دربانان بعذر اینمعنی است از سوال گدایان و عرائض محتاجان بہ تنگ آمدہ اند جرا کہ ہر چند انعام نمودہ شود مگر سیرے سائلان ممکن نیست قولہ محال عقل است کہ اگر ریگ بیابان در شود و چشم گدایان پر شود ش حاصل آنکہ حرص گدایان آنقدر وسیع است اگر بالفرض

ہمہ ریگ بیابان مروارید گردد دران صورت ہم سپرے حرص گدایان نزد عقل ناممکن می نماید قولہ بیت دیدۂ اہل طمع بنعمت دنیا + پر نشود ہمچنانکہ چاہ بشبنم + ش این بیت وزحر منسوح مثمن مطوی محذوف است بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار کسرۂ لام اہل را بنوعے اشباع نمایند کہ یا مجہول متلفظ شود لتقطیع دیدہ اہ مفتعلن بے طمع ب فاعلات نعمت دن مفتعلن یا نع پر نشود مفتعلن ہمچنانکہ فاعلات چاہ بشب مفتعلن نم نع قولہ حاتم طائے کہ بیابان نشین بود اگر بہ شہر بودے از گرسنگی گدایان بقفان آمدے و بیچارہ شدے وجامہ پارہ گشتی ش گویند کہ حاتم در قصبہ می ماند و در شہر کلان سکونت نداشت برکثرت مور و مگس و کرم اطلاق جوش کنند چراکہ از تحرک آنہا صورت جوش آب بدیگ متخیل می گردد و گدایان را در بیخبرا برائے تشنیع خصم مور و مگس کنایہ نمود بیچارہ کسیکہ او را چارہ و تدبیر نماند ای عاجز جامہ پارہ مرکب لقب است برائے کسیکہ جامۂ او پارہ شدہ باشد قولہ چنانکہ در طیبات آمدہ است ش طیبات بکسر طا و سکون یا و تحتانی و بار موحدہ جمع طیبت بالکسر کہ بمعنی خوش طبعی و ظرافت است قولہ بیت در من منگر تا دگران بچشم ندارند کز دست گدایان نتوان کرد ادائے + ش منگر بفتح میم و کسر نون برائے وزن شعر صیغۂ نہی از نگریستن و چشم بمعنی امید و توقع چون این بیت را مصنف منجملہ مطایبہ گفتہ لہذا توجیہش چنین توان کرد کہ این بیت ظاہرا در مبالغۂ ندرت بخیلے است کہ جوادی را از انعام منع میکردہ باشد چراکہ بعض بخیلان را انعام از دست کسے بحق کسے خوش نمی آید تا خود ادا چہ رسد یعنے ای منعم بچشم رعایت در حال من مبین تا از دیدن من چنان نشود کہ دیگران ہم از تو سوال کنند و گدایان بر تو ازدحام نمایند و تنگ آمدہ سخت و درشت گوئی از ثواب باز مانے و در بعض نسخ این عبارت نیست چنانکہ در طیبات آمدہ است بلکہ چنین واقع است جامہ پارہ کردی و گفتی بیت در من منگر تا دگران الخ یعنے این بیت حاتم بطامع میگفت کہ بسوے من بارادۂ طمع منگر والتجا بکن کہ اگر دیگران خواہند دید چوش و انبوہ کردہ نوبت بضرب و دشنام نخواہد کشید و ثواب بوقوع نخواہد آمد قولہ گفت من بر حال ایشان رحمت مے برم ش و رویش گفت مراد حال این تواند گران غافل رحمت می آید کہ مالدار اند و ثواب آخرت حاصل نمے نمایند قولہ [illegible] ایشان حسرت میخوری ش نی بکسر نون و یاء مجہول کلمہ ایست کہ برائے رد و انکار گویند یا دین گفتار ہر دو مہم گرفتار ہر بیدنی کہ برانندی بدفع آن بکوشیدمی و ہر شاخے کہ بجواندی بگرفتمی بیوستے ش بیدق بفتح باء موحدہ و سکون یا و تحتانی و فتح دال مہملہ معرب پیادہ تا خاص بمعنی پیادہ

شطرنج مستعمل شیخ در پنج اضافه شطرنج را کار فرموده لهذا شاه در پنجا بمعنی شاه شطرنج است فرزین بالفتح بمعنی وزیر شطرنج و بالکسر معرب آن یعنی قوت سخنش را بجواهمای قوی زائل میکردم قوله تا نقد کبسه همت همه در باخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت ش تا انتهایه جعبه بالفتح ترکش حجت بمعنی دلیل حاصل آنکه هر قدر سخنها که در حوصله معلومات خود داشت همه را صرف ساخت قوله قطعه بان تا سپر نیفکنی از جمله فصیح + کوراجز این مبالغه مستعار نیست ش بان کلمه تنبیه است به بمعنی خبردار باش و لفظ تا بمعنی سر کوسپر افکندن اصطلاح است بخوف دشمن از جنگ باز ماندن فصیح بمعنی مرد تیز زبان کور در اصل کهاور ابود مبالغه در پنج بمعنی لاف زنی و زیاده گوئی مستعار بمعنی عبارت گرفته شده یعنی بی اصل و تشنیده نه بعلم و تفصل حاصل کرده شده خلاصه مضمون بیت آنکه در مباحثه مرد بیعلم خوش تقریر برا همان نباید شد چرا که نزد او سوای این چند سخنان شنیده دیگر سرمایه علمی نیست عنقریب ساکت خواهد شد قوله بیت دین وزر معرفت که سخندان سجع گوی + بر در سلاح دار کس از حصار نیست ش تخفی نماند که لفظ ای کلمه ندا است در ابتدای این بیت محذوف است وزر بالفتح واو و سکون راء و زای معجمه صیغه امر از وزریدن بمعنی اختیار کردن ترکیب اسم که لفظ دین است معنی اسم فاعل پیدا کرد پس دین وزر بمعنی اختیار کننده دین باشد و معرفت که معطوف است در پنج بسبیل مبالغه بمعنی صاحب معرفت از قبیل زید عدل واقع شده کاف بیانیه و سخندانی موصوف و سجع گوئی صفت آن و سجع بالفتح بمعنی لفظ است که بالفظ متقابل تشابه الاخر باشد که آنرا بنظم قافیه و به نثر سجع و بآیات قرآنی تواصل نامند و در پنجا از سخندانی سجع گوی مراد بیا کلام خوش تقریر مراد است حاصل یعنی آنکه ای مرد اختیار کننده دین ای صاحب معرفت بدانکه آدم خوش تقریر بی علم بمنزله آنست که گویا صاحب قلعه برای رعب دشمن بالای دروازه و برروح قلعه همه بنادیق و دیگر آلات جنگ چیده و نوبی در میانش نگاهداشته و اینجا بعضی نوشته که دین و معرفت را اختیار کن و کاف را تعلیلیه تجویز کرده خطا است قوله عاقبت للامر لبیلش نماند دلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز ش دلیل و ذلیل تخنیس خطی است تعدی از حد تجاوز کردن و بمعنی ظلم و بے ادبی مستعمل و لفظ کرد دیگر بعد لفظ آغاز محذوف قوله سنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند

چون آزر بت تراش که بجهت بابسپر بر ضایه بجنگ برخاست لکن کم نگشته لازم جهنگ

ش سنت بالضم روش و عادت خصم بالفتح حریف و صاحب مقابله فرو ماند یعنی عاجز

شوند سلسله بزنجیر خصومت بفتحتین دشمنی وعداوت آزر بالمد وفتح زاء معجمه وراء مهمله نام پدر یا عم خلیل علیه السلام که پیشه بت تراشی داشت پسر در ینجا عبارت از ابراهیم خلیل الله ومنه آیت شریف مقوله آزر راست ترجمه هر آئینه اگر باز نیائی از بد گفتن بتان تحقیق سنگسار کنم ترا ترکیب بلام مفتوح برای تاکید آن بالکسر حرف شرط لم تنته صیغه مجهد مذکر حاضر واحد معلوم باب افتعال وراصل تنتهی بود از مادهٔ منی یاء آخر از جهت جازمه ساقط شد وضمیر خطاب مستتر که فاعل او مجموعه فعل فاعل شرط واقع شده لا جمن لام مفتوح برای تاکید وفتح همزه وسکون راء مهمله وضم جیم ونون ثقیله تاکید بانفعل مضارع متکلم واحد از باب نصر چون مضارع مشترک است میان حال واستقبال نون ثقیله مختص باستقبال می سازد ومجموع لارجمنک جزاست فائده وقتیکه ابراهیم علیه السلام مذمت بتان پیش پدر خود بیان نموده از پرستش منع ساخت پدر در جواب آن دلیل پرستش آوردن نتوانست ومستعد بجنگ شد چنانکه حق تعالی فرماید قال اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا گفت آزر ابراهیم را آیا بگشتهٔ تو از خدایان من است ابراهیم اگر باز نیائی ازین حرکت بسنگها ترا خواهم زد ودور باش از من یک مدت قوله واسفطشن گفتم گریبانم در باز نخدانش گرفتم ش وهیچ جا سفط بمعنی سخت نرشت در نسخ عاصه زنخدانش شکستم واقع است مگر در نسخهٔ سروری مخدومی زنخدانش گرفتم مسطور است قوله مطعه ۱۲ درمن ومین در وفتاده ۱۲ خلق از پے مادران خندان ۱۲ ش یعنی او در زحمتی من ومن در بحر حیرتی او افتادیم قوله انگشت تعجب جهانے ۱۲ از گفت وشنید ما بدندان ۱۲ ش اضافت انگشت بسوے تعجب اضافت اقترانے است یعنے انگشت که مقارن بحالت تعجب باشد واضافت مجموع انگشت تعجب بسوے جهان اضافت حقیقی است قوله القصه مرافعت این سخن پیش قاضی بردیم وبحکومت عدل راضی شدیم تا حکم سلمانان مصلحتے بجوید ومیان توانگران ودرویش فرقے نگوید ش مرافعت بفتح فاء وعین مهمله نیصفه دعوی پیش حاکم بردن حکومت در ینجا بمعنی حکم بودن یعنے منصفی عدل بالفتح بمعنی مرد عادل ومنصف وصالح حکم بفتحتین بمعنی داور وحل کننده وتمیز کننده میان دو چیز وآنچه در بعض نسخ بجاے فیصلے لفظ خطبی واقع است معنیش تکلف تمام دارد وآن اینست خطبه بالکسر کلمه که خاطب بوقت نکاح گوید در ینجا مجازاً بمعنی کلمه که رافع منازعت ونزاع وموجب الفت باشد قوله قاضی سخن ما بشنید وجلیهٔ ما بدید بتعجب تفکر نمود پس از تامل بسیار سر برآورد وگفت ش جلیه بالکسر وبا رتحتانی صورت ودر سروری بمیت نوشته بمعنے صورت

وانچه در بعض نسخ حیلت نوشته خطا است **قوله** بایکه توانگر اثرا ثنا گفتے و بردرویشان جفا روا داشتے
بدان سبب که گل است خار است و با مجمر خمار و بر سر گنج مار است و آنجا که در شهوار است نهنگ مردم خوار
است **شش** خمر بالفتح و سکون میم شراب خمار بمعنی اعضا شکنی و دردسر که بعد زوال نشئه شراب
پیدا گردد شهوار مراد از کمال آبدار و قیمتے مخفی نماند که دار کلمه ایست که افاده معنی لیاقت کند پس
شهوار چیزے را گویند که از کمال خوبی لائق شاه باشد و نهنگ جانور آبی است بسیار قوی و
بزرگ جثه **فائده** مردم خوار بمعنی خورنده آدمی مرکب است از خوار که صیغه امر است از خوار دن
که مراد ف خوردن است یا مزید خوردن است بزیادت الف **قوله** لذت عیش و نیا را لذغه اجل
در پس است و نعیم بهشت را دیو مکاره در پیش **شش** عیش در اصل بمعنی زندگانی است و به معنی
کامیابی و سرور مجازاً شهرت گرفته لذغه بفتح لام و سکون ذال مهمله و غین معجمه در اصل بمعنی نیش زدن
گزدم و زنبور است و مجازاً گزندها را نیز گویند نعیم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت و انچه در بعض
نسخ نعیم نوشته بمعنی نعمت واحد بهتر نیست مکاره بفتح میم و کسر را مهمله و ها ملفوظ بمعنی چیزهاے
ناخوش جمع نکرده و در اینجا مراد از مکاره اعمال حسنه عبادت است چرا که بسبب محنت و مشقت
بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش می نماید و اشارت است باین حدیث حفت الجنة بالمکاره
و حفت النار بالشهوات یعنے محصور است بهشت بچیزهاے مکروه که عبادات است تا اینها را
طے نکند به بهشت نرسیدن تواند و محصور است دوزخ بازروے هاے نفس و لذات ممنوعه تا
اول پا بنهانه در آید بدوزخ نمیرسد و بخاطر فاتر فقیر مؤلف اصح چنان مے نماید که بجاے دیو لفظ دیوار
بوده باشد که از خطاے ناسخان سلف الف و را مهمله از کتابت مهجور مانده لفظ جفت که در حدیث
واقع شده دال است برین و انچه بعض دیو مکاره بتشدید کاف و فتح را خوانند و معنے شیطان گویند
ضعیف است **قوله** فرو جهود دشمن چه کند گر تو نکنی طالب دوست **شش** گنج و مار و گل و خار و غم و شادی
بهم اند **شش** در مصرعه اول تقدیم و تاخیر است یعنے اگر طالب دوست جهود دشمن را نه کشد چکند
چرا که لذت وصل بدون کشیدن جور رقیب میسر نمی شود **قوله** نظر نه کنی در بستان که بید مشک است
و جوب خشک همچنین در زمره توانگران شاکر اند و کفور و در حلقه درویشان صابر اند و صبور **شش**
بید مشک نوعے است از هفده انواع بید که گلشن خوشبودار کفور بفتح کاف و ضم فا بمعنی
ناسپاس حلقه بمعنی گروه بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر بمعنے شکیبا صبور
بفتح ضاد معجمه و ضم جیم بمعنے بے صبر و تنگدل **قوله بیت** اگر ترا نه هر قطره در شدی +

چو خر مہرہ بازار ہا پر شمارے ہ ش ژالہ بناء فارسی بمعنی شبنم و تگرگ و ریخا بمعنی تگرگ کہ بہندی اولا کویند مناسب تر و ہمزہ قطرہ علامت یاے وحدت است یعنی ہر یک قطرہ مخفی نماند کہ ژالہ و قطرہ ہر دو ہم بدل و مبدل منہ شدہ خرمہرہ بہندی کوڑی کویند و آن مہرہ ایست کہ در قدیم بجان آرایش خران و گاوان میکردند و لفظ خر کہ بفارسی بمعنی کلان است در ریخا منظور نیست قولہ مقربان حضرت حق جل و علا توانگر اند در رویش سیرت و درویشانند توانگر ہمت ش مقرب بفتح راء مہملہ مشدد نزدیک کردہ شدہ جل بفتح جیم و تشدید لام صیغہ ماضی بمعنی بزرگ است و علا بفتح یز صیغہ ماضی است بمعنی بلند است از صدر علو در رویش سیرت یعنی خلیق و بے تکلف و توانگر ہمت یعنی بے پروا و بے التجا قولہ مہین توانگران آنست کہ غم درویشان خورد و مہین درویشان آنکہ کم توانگران گیرش مہین بکسر تین بمعنی بزرگ و کلان بہین بکسر تین خوب و بہتر کم کسے گرفتن بضم کاف فارسی و کسر میم برائے اضافت بمعنی ترک کردن توجہ بسوے کسے یعنے اصلا بہ توانگران التجا ننمایند و شارح عربی نوشتہ کہ کم توانگران نگیرد بضم کاف عربی و تشدید میم بمعنی آستین یعنے سائل تو انگران نہ شود قولہ کہ من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ ش ترجمہ اینکہ توکل میکند بر خدائے تعالے پس خدا کافی است او را ترکیب من موصولہ متضمن معنے شرط یتوکل فعل مضارع معلوم مذکر غائب باب تفعیل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے لفظ من فاعل او علی جار بلفظ اللہ مجرور متعلق بہ یتوکل و یتوکل با متعلق خود صلہ من موصولہ و آن مجموع مبتدا فاحرائیہ کہ آوردش بر خبر این چنین مبتدا ضرور باشد ہو مبتدا حسبہ خبر و مضاف و ہاء ضمیر غائب مضاف الیہ مجموع فہو جملہ خبر مبتداے اول بمنزلہ جزا قولہ پس روے عتاب از من بگردانید و بدرویش آوردہ گفت ایکہ گفتی توانگران مشتغل اند در مناہی و دست ملاہی نعم طائفہ چنین کہ گفتے ہستند قاصر ہمت کافر نعمت بسر برند و بنہند و بخورند و بدہند ش مشتغل بکسر نین معجمہ اشتغال کنندہ مناہی بفتح میم منہوعات شرعی مثل خمر و زنا و قمار و این جمع منہی است کہ بفتح میم صیغہ اسم فاعل از نہی است ملاہی بفتح میم بازیہا و این جمع لہو است خلاف القیاس چنانکہ محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام و مطاعن جمع طعن نعم بفتحتین و سکون میم کلمہ ایجاب است بمعنی آری قاصر کوتاہ کافر نعمت بمعنی پوشندۂ نعمت بمعنی ناسپاس بسر برند و بنہند یعنے از دست دیگران بزور و تعدی بسر برند و در خزینۂ خود نہند و خود میخورند و محتاجان را نمی دہند قولہ اگر فی المثل باران نبارد و یا طوفان جہان بردارد با عتماد مکنست محویش از محنت درویش نپرسد و از خدا نترسد و گویند ش فی المثل بفتحتین میم و

ثانی مثلثہ بجائے مثلا اگر نبذ بذیون نفی یعنے قحط شود طوفان از حد گذشتن کثرت آب و مفعول بردارد و
جہان است چون اکثر نباتات و حیوانات بالائے آب برآیند لہذا بطوفان نسبت برداشتن کردہ
در سروری چنین نوشتہ کہ باجہان طوفان بردارد این نسخہ بے تکلف است اعتماد تکیہ کردن مکنت
بالضم قدرت مادارے یعنے تکیہ بر توانگرے خود کنند کہ در ین قحط مالیکہ داریم کفایت کند یفاقہ مبتلا
نخواہیم شد قولہ بیت گر از نیستی دیگرے شد ہلاک ۔ مرا ہست بط را ز طوفان چہ باک ۔ شش مصرعہ
اول شرط است و جزائے آن مخدوف و آن اینست ہلاک شدہ باشد مرا ہست ای مرا مال و قدرت
ہست پس مرا از مصیبت چہ اندیشہ چنانکہ بط را بسبب آنکہ شناورے دارد از طوفان آب باک
نباشد قولہ شعور اکبات نیاق فی ہواد جہاد ۔ لم یلتقتن الی من غاص فی الکثب (ترجمہ) نان سوار
شتر مادہ ہا در عمار یہائے خود التفات نکردند بسوے کسیکہ فرو رفت در تودہ ہائے ریگ مخفی نماند
کہ ملک عرب بیشتر ریگستان است ازین جہت قید تودہ ہائے ریگ آوردہ شد و قید شتر مادہ ہا
ازان نمود کہ مادہ بہ نسبت شتر نر تیز رفتار باشد حاصل آنکہ عاشق مفلس بہ تمنائے دیدار معشوقہ از
ناقہ سوار ہمراہ میگردد و ایشان از غرور حسن و دولت بسوے آن بیچارہ کہ در ریگ خرابی تمام افتادہ و
خیزان می آید توجہ نمیکنند ہمچنین توانگران بسوے مفلسان بے دستگاہ التفات نمی سازند لغت
وصف نیاق بکسر نون جمع ناقہ ہوادج بفتح اول و کسر دال جمع ہودج بالفتح کہ بمعنے عماری است
لم یلتقتن بصیغہ مونث جمع غائب لم التفات غاص بغین معجمہ و ضاد مہملہ ماضی معلوم از غوص بالفتح کہ بمعنی
باب فرو رفتن است در ینجا بمعنی فرو رفتن کثب بضمتین کاف و ثائے مثلثہ و بائے موحدہ جمع کثیب
کہ بروزن فعیل بمعنی تل ریگ است در ینجا کسرہ بار موحدہ کثب را بنجے اشباع نمایند کہ یائے
معروف متلفظ شود تا کیب واو عاطفہ بر مضمون بیت سابق راکبات جمع مونث سالم مضاف
نیاق مضاف الیہ مجموع مضاف و مضاف الیہ موصوف فی جار حوادث مجرور و مضاف وہائے ضمیر
مونث غائب کہ راجع است بسوے جمع کہ آن راکبات است مضاف الیہ مجموع جار و مجرور باتعلق
محذوف خود کہ آن لفظ حالیات باشد صفت آن موصوف و مجموع صفت و موصوف یعنے تمامی مصرعہ
اول مبتدا است لم یلتقتن فعل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے راکبات فاعل آن فی جار کثب مجرور متعلق بغاص و
غاص با متعلق و فاعل خود صلہ من موصولہ و مجموع مصرعہ ثانی خبر مبتدائے مذکور این شعور بحر بسیط ست
آفاعیلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مصرعہ ثانی مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مخفی نماند کہ مفاعلن

وفعلن مجنون است و باقی سالم و در بعض نسخ لم یشفق دیده شده بمعنی مهربانی نکرد پس در نیصورت
ابتدا بروزن مفعولن مقطوع باشد قوله بیت دونان چو گلیم خویش بیرون برند + گویند چه غم گر همه
عالم مردند + ش دونان جمع دون بمعنی مردم سفله گلیم بکسر تین و کاف فارسی چادر پشمی کم قیمت بیرون
برند یعنی از آب بیرون برند فاعل گویند و دونان و مفعول گویند این عبارت است چه غم گر همه عالم
در آب مردند بصیغه جمع بلحاظ افراد عالم است و لفظ چه برای تحقیر است یعنی هیچ غم نیست قوله قومے
برین صفت که بیان کردم هستند و طائفه دیگر خوان نعمت نهاده و صلائے کرم در داده و میان بخدمت
بسته و ابرو بتواضع گشاده ش در بعض نسخ خوان نعمت گسترده واقع است در نیصورت خوان بمعنی
دستر خوان باشد و گستردن خوان هم در محاوره اهل لسان است چنانچه شیخ در بوستان فرموده ؎
چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف روزی خورد + صلا بفتح او از زدن برای دادن طعام
ابرو گشاده ای اظهار خوشی کرده و گشاده مقابل بسته سجع آوردن از محاسن عبارت است قوله
طالب نام و منفعت صاحب دنیا و آخرت ش نام در اینجا بمعنی نیکنامی قوله چون بندگان حضرت
مالک از ریقه انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک الزمان مظفر الدنیا والدین ابو بکر
بن سعد زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه ش چون بمعنی چنانچه از ریقه بفتح همزه و کسر زای معجمه و یم مشدد
جمع زمام که بمعنی مهار است انام بفتح همزه اهل عالم حامی حمایت کننده و نگاهدارنده ثغور بضمتین ثای
مثلثه و غین معجمه جمع ثغر که بالفتح بمعنی سرحد ملک است که در آنجا از فوج دشمن بیم باشد و در بعض
نسخ حوزه واقع شده بفتح حاء مهمله و زای معجمه بمعنی ناحیه و در بعض نسخ ائمه نوشته جمع امام اعدل بفتح
همزه و سکون عین و فتح دال میمه اسم تفضیل بمعنی عادل تر ابو بکر بن سعد زنگی بکسر زای مهمله و
سکون باء موحده و ضم نون و کسر دال ادام الله ایامه همیشه وارد الله تعالی زمانه او را تا ے زمانه
سلطنت او را ادام بفتح میم ماضی معلوم از باب افعال الله فاعل ایام بفتح میم مفعول به و مضاف
بسوے ضمیر مذکر غائب و نصر اعلامه و یاری دهد نیزه های او را نصر ماضی معلوم و ضمیر مستتر در و
فاعل او را جمع به الله اعلام بفتح اول و فتح میم جمع علم بالفتحتین مفعول به مضاف بسوے ضمیر مذکر
غائب قوله قطعه پدر چهار پسر هر یکے ز این کرم نکند ملک دست جود تو با خاندان آدم کرد + ش بجاے
پسرانے بحق پسر حاصل آنکه تو برادر اولاد آدم از پدر هم شفیق تر هستی قوله خدایا خواست که هر عائے
بجنشاید بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد + ش یا خدائے زائد برائے درستی وزن بجنشاید
بمعنی ترحم کردن در این دو بیت خطاب از غیبت بسبیل صنعت التفات واقع شده تا دلالت

کند بر کمال تقرب و محبت ممدوح قوله قاضی چون سخن در بنجا رسانید و از حد قیاس اسپ مبالغه درگذرانید ش مراد از مبالغه در بنجا طول تقریر است در اصلاح مقدمه باهر و مخاصم قوله بمقتضای حکم تضارضا دادیم ش قضا که مصدر است در بنجا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی بموجب حکم قاضی راضی شدیم قوله و از ما مضی درگذشتیم ش ما مضی بمعنی انچه گذشته ای ما جرای جنگ و دشنام قوله لابد بغیر مجازا طریق مدارا گرفتیم ش ستدارک بر قدیم یگدگر نهادیم ش لابد بضم بار موحده بمعنی ناگزیر و بالضرور مجازا بضم میم و جیم وزراء معجمه یگدگر را جزا دادن ای بدله دادن سخنهای سخت مجازا در اصل مجازات بود تا را خذف کرده اند مدارا بضم میم آشتی کردن و صلح نمودن انهم در اصل مداراة بود تدارک باز آوردن چیز فوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده و اضافت سر بسپوی تدارک اضافت اقترانی است یعنی سر را که مقرون بود بحالت تدارک آشنائی قوله و بوسه چند بر سر و روی همدگر دادیم و ختم سخن بدین دو بیت کردیم ش یعنی ظاهر است قوله قطعه بکن زگردش گیتی شکایت ای درویش + که تیره بختی اگر همیرین بستی مردی ش تیره بخت بمعنی بدبخت بستی بفتحتین بمعنی دستور و روش ای اگر درین حالت شکایت مردی قوله توانگرا چو دل دوست کامرانت هست + بخور بخش که دنیا و عاقبت بردی + ش الف برای ندا دل دوست بمعنی طاقت و قدرت و کامران بمعنی کامرانی چنانکه خونریز بمعنی خونریزی نظامی فرماید مصرعه خونریز من لشکر انگیخته + فائده از ترکیب اسم و امر چنانکه مغنی اسم فاعل و اسم مفعول حاصل مصدری شود گاهی بمعنی مصدری نیز صورت میگیرد پیر و بمعنی پیروی درین مصرعه عاقلان پیرو نفط نه کنند + الخ بخور بخش بقدر برد او عاطفه و در بعض نسخ خور و به بخش واقع شده و در مصرعه ثانی صفت الف نشر مرتب یعنی بخور که حظ دنیا یافتی و به بخش که نصیب آخرت حاصل کردی مخفی نماند که بجای خواهی برد لفظ بردی بصیغه ماضی ازان جهت آورد که امر یقینی را گرچه وقوعش بزمانه استقبال باشد بصیغه ماضی بیان کنند و این از قسم بلاغت است فافهم ربط و فائده این حکایت در ابتدای همین حکایت نوشته شد

قوله باب هشتم در آداب صحبت و حکمت و نصیحت

ش آداب جمع ادب که بمعنی حد چیزی نگاهداشتن و طور پسندیده است صحبت بمعنی مصاحبت و حکمت بمعنی راست گفتاری و درست کرداری قوله مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد

کردن مال شش آسودگیش بکسر حرف چہارم کہ ہمزہ است در بدل یا بمعنی راحت و آرام **قولہ عاقلی را** پرسیدند کہ نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکہ خورد و کشت و بدبخت آنکہ مرد و ہشت **سوال** چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد در اینجا بر بدبخت کہ از ذوی العقول است چگونہ واقع شدہ **جواب** در اینجا بمقابلہ نیک بخت وجود بدبخت بمنزلہ جماد و غیر ذوی العقول است بر عایت این لطیفہ و حسن سجع جائز است کشت بالکسر ماضی از کشتن کہ بمعنی تخم ریختن است در اینجا کنایہ از سخاوت و بذل دادن کہ ثمرہ آن در آخرت حاصل خواہد شد و ہم در دنیا و در لفظ کشتن اشارت بآن است کہ چنانچہ کشتن موجب افزونی غلہ میگردد ہمچنین بنام خدا دادن سبب افزونی و افزایش مال است ہشت بالکسر بمعنی گذاشت ماضی از ہشتن **قولہ بیت** لکن نماز باران ہیچکس کہ ہیچ نکرد ۔ کہ عمر در سر تحصیل مال کرد نخورد ۔ ش ہیچ اول بمعنے لاشی و بے حقیقت یعنے نماز جنازہ آن شخص بے حقیقت لکن کہ او ہیچ عمل خیر نکرد و کاف مصرعہ ثانی برائے بیان وجہ عمل خیر نکردن است چون او عمل خیر نکرد گویا کہ در دنیا ہیچ کار نہ کرد پس شخصیکہ ہیچ کار نہ کردہ باشد جماد است و نماز بر جماد درست نیست و خار بلفظ خورد را بفتح باید خواند کہ بوے ضمہ داشتہ باشد تا قافیہ درست گردد **قولہ** نصیحت موسی علیہ السلام قارون را نصیحت کرد احسن کما احسن اللہ الیک نشنید عاقبتش شنیدے ترجمہ آیہ نیکی کن چنانکہ نیکی کردہ است خدا بسوے تو ترکیب احسن بہ فتح ہمزہ و کسر سین مہملہ و سکون نون امر حاضر معلوم ندکر و احد از باب افعال و ضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیہ جار ما موصولہ مجرور محلاً متعلق باحسن احسن بہ فتح اول و سوم و چہارم ماضی معلوم باب افعال اللہ فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلاً احسن ماضی یا متعلق و فاعل خود صلہ آن موصول نشنید یعنے قارون پذیرا نہ کرد عاقبتش شنیدے یعنے ای مخاطب انجام کار قارون شنیدے کہ چگونہ ہلاک شد و قصہ قارون باختصار اینست کہ قارون عم زادہ موسی علیہ السلام بود در ابتدائے حال ایمان داشت و از موسی عمل کیمیا آموخت باین وسیلہ کثرت اموالش بمرتبہ رسید کہ بقدر چہل خانہ گنج فراہم آمدہ چون موسیٰ باداے زکوۃ امر فرمود قبول نساخت و بر سر عداوت شد و زن فاجرہ را زر دادہ مقرر کرد کہ چون فردا ارکان بنی اسرائیل حاضر شوند و موسیٰ بوعظ اشتغول گردد تو بر نا شائستہ سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد ہیبت غیبی بر آن زن غالب آمد پیش موسیٰ آمدہ گفت کہ قارون مرا مبلغے بر شوت دادہ کہ بگویم کہ موسیٰ با من زنا کردہ اکنون گواہی میدہم کہ موسیٰ از چنین افعال پاک است موسی علیہ السلام باستماع این

سخن بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافتہ غضبناک شد و دست بمناجات برآورد و در حق قارون بد دعا کرد بحکم آنکہ ہمان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرو رفت قولہ قطعہ آنکس بدینار و درم خیر نیندوخت + سیر عاقبت انار سیر دیدہ ام + ش سرور سر چیزے کردن خود را ہم طلب آنچیز ہلاک کردن است قولہ کہ خواہی کہ متمتع بری از نعمت دنیا + باخلق کرم کن کہ خدا با تو کرم کرد + ش متمتع بضم تا و فوقانی دوم مشدد بمعنی نفع و فائدہ و آنچہ در بعض نسخ متمتع شنوی نوشتہ اند بہتر نیست چرا کہ کاف بیانیہ ساقط میشود و در مصرعۂ ثانی بجاے کاف لفظ چو ہم بہتر نیست قولہ حکمت عرب گوید جدد لا تمنن لان الفائدۃ الیک عائدۃ ترجمہ بخشش و منت منہ زیرا کہ فائدہ بسوے تو باز گردندہ است چہ از نیکنامی دنیا و چہ از ثواب عقبی در ینصورت خود ممنون باید شد ترکیب جد بضم جیم و سکون دال امر حاضر معلوم از باب نصر ضمیر خطاب مستتر فاعل لا تمنن نہی حاضر معلوم از منت باب نصر لام جاران بہ فتح ہمزہ و فتح نون شدیدے از حروف مشبہ بالفعل برائے تحقیق کہ ناصب اسم است فائدۃ بفتح تا را اسم منصوب و است الیک جار و مجرور و عائدۃ بکسر ہمزہ مرفوع ضمیر آن و این قول عرب را مصنف خود تفسیر کردہ قولہ یعنی بہ بخشش و منت منہ کہ نفع آن بتو باز گردد قطعہ درخت کرم ہر کجا بیخ کرد + گذشت از فلک شاخ بالاے او + ش بیخ کرد یعنی بیخ قائم کرد و ریشہ دوانید شاخ موصوف و بالا بمعنی بلند صفت آن حاصل آنکہ بخاطر ہر کسے کہ کرم بخشش راسخ گردید آثار ثواب و بالاے فلک ہفتم بخست میرسد قولہ گر امیدواری کہ زر بر خوری + بمنت منہ ارہ بر پاے او + ش کاف برائے بیان امید بر بمعنی ثمر و میوہ یا در اینجا بمعنی بیخ است و مراد ازان تنہ درخت باشد و ریں مصرعہ آخر تلمیح است بمضمون آیت کریمہ لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی قولہ قطعہ شکر خدا کن کہ موفق شدے + بخیر و انعام و فضل خود نہ معطل گذاشت + ش یا رشکرے کہ از اشباع کسر اضافت پیدا شدہ است در عروض این یا را یا ر لطفے گویند و یا رخدا ے را مد موفق بفتح فا رشد بمعنی توفیق دادہ شدہ معطل بفتح طا رشد بیکار کردہ شدہ اسم مفعول از تعطیل در لفظ گذاشت تا ر دوم برائے خطاب قولہ بیت منت منہ کہ خدمت سلطان ہمی کنم + منت شناس زرکہ بخدمت بداشتت + ش مغنے ظاہر است قولہ حکمت دو کس مرد ند و رنج بیہودہ بردند و سعی بیفائدہ کردند یکے آنکہ مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکہ علم آموخت و عمل نہ کرد مثنوی علم چندانکہ بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + نہ محقق بود نہ دانشمند + چار پاے بر و کتابے چند + ش محقق بکسر قاف اول دانا ے مسائل

علوم بدلائل و بعضی اهل تحقیق نوشته که محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم ظاهر مثل فقه و اصول و یا رچهار پای برای وحدت نوع یعنی یکنوع از چارپایه است و بر و کتب چند مقدار عبارت حال است برای چهار پایه و مصرعهٔ ثانی مبتدا است و مصرعهٔ اول خبر که مقام مشار الیه است یعنی چارپایه که بر و چند کتاب بار کرده باشد دانشمند نمیگردد و می تواند که نه محقق بود نه دانشمند خبر عالم بے عمل باشد که از بهیت سابق مستفاد شد و چارپائے بر و کتابے چند خر دیگر باشد بتقدیر لفظ بلکه یعنی عالم بیعمل نه محقق نه دانشمند است بلکه چارپائے است که بر و کتابے چند بار کرده اند و درین تلمیح است بمفاد آیه کریمه مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا قوله آن تهی مغز را چه علم و خبر + که بر و هیزم است یا دفتر + شش تهی مغز بمعنی نادان و بے شعور اشارت آن تهی مغز بسوے چارپایه است علم درینجا بمعنی آگاهی است قوله حکمت علما از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن شش دنیا خوردن درینجا بمعنے تحصیل دنیا است قوله بیت هر که پرهیز و علم و زهد فروخت + خرمن کرد کرد و پاک بسوخت شش فروخت بمعنی وسیله حصول دنیا ساخت فروختن پرهیز و زهد آنست که ریا بکار برد و فروختن علم آنکه بطمع منفعت پیش امرا مقدمات باطل را بحق تعبیر نماید گرد کرد بکسر کاف اول فارسی است و بفتح کاف ثانی که عربی است پاک بسوخت یعنے تمام بسوخت و هیچ ازان باقی نگذاشت قوله پند نا پرهیزگار کو شعله دار است شش شعله بمعنی مشعل قوله مهدی به و هو لا یهدی شش مهدی بضم یا رتحتانی و سکون هاے و فتح دال و در آخر الف بصورت یا و صیغه مضارع مجهول غائب یا ب ضرب به قائم مقام فاعل و او حالیه یا عاطفه هو مبتدا لا یهدی بفتح یا رتحتانی و سکون ها و کسر دال مضارع معلوم غائب از هدایت که لازم و متعدی هر دو آید ترجمه راه یافته میشود خلق با و او را راه نمے یابد قوله بیت بیفائده هر که عمر در باخت + چیزے نخرید و سودے نشناخت شش در باخت بمعنی ضائع ساخت لفظ در زائد است بینداخت درینجا بمعنی کم کرد اوقات عمر بمنزله نقود است و اعمال صالحه بمنزله متاع و اجناس قوله پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال گیرد بادشاهان به نصیحت خردمندان ازان محتاج تر اند که خردمندان بقرب بادشاهان شش لفظ ازان بمعنی از ان در جمله چرا که از نبودن خردمندان یعنی وزرا بے انتظامی ملک پیدا گشته نقصان عظیم بسلطنت بادشاه خواهد رسید و از نبودن قربت بادشاهان خردمندان اگر بخوش خوارگی و خوش پوشاکی در تنعم نباشند البته بتوسط و میانه روی خواهند گذرانید

قوله قطعه پند اگر پذیرفتی ای پادشاه + در همه دفتر به ازین پند نیست + ش دفتر و زنجا به معنی کتاب و همه دفتر مراد از همه کتابهای مواعظ قوله جز خردمند منه ر عمل + گرچه عمل کار خردمند نیست + ش مخفی نماند که خردمند حقیقی آنست که دنیا را هیچ و پوچ داند و خوف خدا هر دم ملحوظ دارد اگرچه علم ظاهر بسیار نداشته باشد مراد از عمل کار حکومت و عهده های عمده یعنی هر که خردمند کامل باشد عهده های حکومت اختیار نمیکند چرا که دران ذلت عزل و محاسبه و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عقبی بیشتر باشد مگر توبا لتجا و الحاح عمل باو باده اگرچه عمل کار او نیست بضرورت اختیار خواهد کرد و ضرورت او نیست که اگر اختیار نکنم ملک تواند بیخ دان شود و ظالمان هر چند خواهند بکنند و رعایا بداد خود نرسیده هلاک شود پس نفس اگر این همه خرابی من شود مبادا بعقبی او خود شوم قوله حکمت سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی دراست و ملک بی سیاست ش دراست بکسر دال سبق خواندن و در بعض نسخ بحث واقع شده سیاست بکسر حکمرانی بر رعیت بصورت قهر قول فعله و قتی بلطف و گوی و مدارا و مردمی + باشد که در کمند قبول آوری دلی + ش مردمی بمعنی مروت و باشد بمعنی شاید که قبول بفتح قاف پذیرفتن یعنی امر اید بر بنده کرد و مطیع شود قوله و قتی بقهر گوی که صعب گوزن بنات + گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی + ش گه گه مخفف گاه گاه حنظل بکسر حا مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و تشدید لعضی بفتح تمر گیاهی است بغایت تلخ شبه تنگ که نهایت تلخ باشد و اسهال آرد در تنقیه مواد ملغمی نهایت مفید بزبان دهلی اندرائن گویند قافیه قول و حنظل جائز نبود مگر با دال یا و صل جائز گردد یا حاصل آنکه بر لائق عقوبت ترحم نباید کرد قوله حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان بیت خبیث را چو تعهد کنی و نیوازی + بدولت تو گلنه میکند با نبازی + ش خبیث بمعنی بد باطن ظالم تعهد بضم ها رسیدگی و بمعنی پرورش و محافظت بنوازی یعنی کامیاب کنی دولت در نیجا بمعنی تائید کنه مخفف گناه و در بعض نسخ که بجای گنه لفظ نگه نوشته که بمعنی نظر است بهتر نیست چرا که در نیصورت معنی عبارت ماقبل ربط ندارد انبازی بالفتح بمعنی شراکت آنگه بتائید تو گناه میکند عند الله در گناه کردن او تو نیز شریک خواهی شد قوله پند برد دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان غره نباید شد که آن بخیالی مبدل شود و این بخوائی متغیر گردد ش اعتماد بکسر تا رفوقانی تکیه کردن و شین لفظ خودش را برای اضافت مکسور باید خواند غره بالفتح و تشدید بمعنی مغرور

واین لفظ عربی است بالکسر والتشدید بمعنے فریفتگی تصرف فارسیان بفتح اول بمعنی فریفته ومغرور شهرت گرفته ودر بعض نسخ مغرور نوشته واشارت آن بر دوستی بادشان چه اکه بعید است درذکر واشارت این بسوے آواز خوش کودکان خیالے دریخا بمعنے بدگمانی ووهم فائده هرگاه کودک بخوابے میرسد وبالغ میگردد آواز گران می شنود وباریکی ولطافت نمی ماند وبعضے شارحان بلحاظ آنکه بالفظ خیال جواب مناسب است وبجوانی را بخوابے بخار عجمه وبیار موحده خوانده اند واز لفظ خواب معنے احتلام مراد داشته اند واینهم بهتر است وخان آرزو تقریبے نوشته که قابل شنیدن است که مراد از آواز خوش حرف خوب وشیرین اطفال است یعنے سخنهاے خوش اطفال بخیالے که در دل ایشان گذرد بدل شود چه اینها قباحت فهم نیستند وبا ندک خیال چیزے بر گردند وقرب بادشاهی بخوابے مبدل گردد یعنے سرگاه خوابے بینند وتعبیر از تو پرسند وتو موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج ایشان تغیر یابد وقرب برود وتمم کلامه قوله بیت معشوق هزار دوست را دل ندهی + ورمیدهی آن دل بجدائی بنهی + شش هزار دوست مرکب لقب است بمعنے کسیکه هزار دوست وآشنا داشته باشد دل نه دهی یعنے عاشق نشوی ودل بجدائی نهادن بمعنے راضی شدن بجدائی یا بیمعنی که روزے از وجدا خواهی شد وبیتوا ندکه از معشوق مراد بادشاه باشد که بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند وباندک حرکتے آزرده گردند از جدائی اوغم ندارند قوله پند هران مرے که داری بادوست درمیان منه چه دانی که وقتے دشمن گردد وهر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود شش مرے بکسر سین وتشدید را رمهمله وبار وحدت نوع بمعنی را زیعنے چه دانی که وقتے باتفاق زمانه دشمن تو گردد واز تراپیش مردم ظاهر گرداند واز ان آتشے برتو رساند وبدی سخت بادشمن مرسان چرا که باتفاق زمانه دوست تو شود تراسبب آن بدی از خجالتے وندامتے رود هر قوله پند رازی که خواهی نهان ماند باکسے در میان منه اگر چه یار معتمد باشد که مر آن دوستان را دوستان باشند همچنین مسلسل کسے بر سر لو شقیق تر از تو نباشد شش مسلسل بفتح هر دو سین یعنے سلسله وار که چندین حلقه ها باهم دگر پیوسته باشند سر بالکسر والتشدید راز قوله قطعه خامشی به که ضمیر دل خویش + باکسے گفتن وگفتن که نکوئی ش خامشی به ضم میم مخفف خاموشی وکلمه تقی که نون نافیه از بالاے این کاف محذوف باشد واین را کاف تقصیلیه واستفهامیه نیز گویند وضمیر دل بمعنے راز وفکر وخاطر دریخا بمعنے راز است وانچه بمعنے دل شهرت گرفته مجاز است در اصل ضمیر بمعنی

چیز لاغر و باریک است ماخوذ از ضمه بالضم که بمعنی لاغری و باریکی است حاصل معنی بیت آنکه خاموشی بهتر است نه که راز دل خویش با کسے گفتن و باید نیشه انشاے آن را از مخاطب گفتن که این راز را با کسے مگو را از حکم سیماب دارد هر گاه که در باطن تو قرار نه گرفته در دل غیر چگونه قرار گیرد قوله ای سلیم آب ز سرچشمه به بند + که چو پر شد نتوان بستن جوے + شش سلیم بمعنی احمق چرا که آدم ابله و کم خرد از آفات غم و اندوه و ایمن و در سلامت باشد یعنی تا ذر لب تست تدبیر بند شش آن باید کرد و چون بگوش دیگران افتاد ضبط آن ناممکن است قوله بیت سخنے در نهان نباید گفت + که بهر انجمن نشاید گفت + شش نباید و نشاید هر دو بصیغه نفی یعنی سخن که آنرا بهر انجمن گفتن نشاید ای را واجب الاخفا باشد اینچنان سخن را در میان هم با کسے نباید گفت که آشکارا گردد قوله حکمت دشمن ضعیف که در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن کهتری گردد و شش و انچه در بعض نسخ دشمنی بیاید معروف خوانند نزد فقیر بهتر نیست مگر آنکه مجهول خوانند قوله بر دوستی دوستان اعتماد نباید کرد تا تملق دشمنان چه اسد شش ای هرگز اعتماد نباید کرد قوله بیت دوستانم زر دشمنان بترانند + دشمنان خود علامت گرانند + تس چون در مقدمه ناخوش مخاطب را بتمثیل آوردن ترک ادب است لهذا خود تمثیل آوردن باعث بجاے دوستانم لفظ دوستانم آوردو تبر بتضعیف و تخفیف مخفف تبر که شد باشد مبدل بدتر و لفظ خود را بر علامت دگر اندای نشان نسادیگر باشد که آنرا از دشمنے هم بدتر تصور باید ساخت قوله هر که دشمن کوچک را بحقیر پندارد و بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد شش کوچک هر دو بکاف عربی و واو و جیم فارسی بمعنی خرد که ترجمه صغیر است مهمل بضم میم اهمال ترک بهم رو هم بمعنی بیکار و فروگذاشته شده قوله قطعه امروز بکش که بتوان گشت + کانتش چو بلند شد جهان سوخت + شش در لفظ کانتش کاف برای علت سوال بجاے شد لفظ شود و بجاے سوخت لفظ سوزد می باید جواب بعض مقدمات یعنی یقینی یا قریب الوقوع را اگرچه بزمانه استقبال تعلق دارد بصیغه ماضی تعبیر کردن از فصیح بلاغت است قوله مگذار کنده کند کمان را بدشمن که به تیر بتوان دوخت + شش زه کردن کمان بکسر زاء معجمه بمعنی درست کردن چله برای تیر انداختن و فاعل کند دشمن است یعنی دشمن کشتنی را که به تیر او را باید دوخت آنقدر فرصت مده که اول او تیر به تواند انداز و بلکه تو سبقت کن و او را به تیر خود بکش قوله بیت سخن در میان دو دشمن چنان گوی که گر دوست گردند شرمساری نبری مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بد بخت ہیزم کش است + ش سخن چین مرکب بمعنی غماز بکسر نون ثانی موصوف است و بد بخت صفت آن ہیزم کش در ینجا بمعنی ہیزم انداز حاصل آنکہ جنگ ترقی میکند از غمازی مردم در میان قولہ کنند این و آن خوش دگر بار دل + وی اندر میان کور بخت وجہل + ش این و آن اشارت است بآن دو کس کہ باہم جنگ می کنند وی بفتح واو ضمیر غائب عائد بسخن چین کور بخت بمعنے بد بخت و بد نصیب جہل بفتح جار معجمہ وکسر جیم شرمندہ قولہ میان دو کس آتش افروختن + نہ عقل است خود در میان سوختن + ش نہ عقل است یعنے اقتضاے عقل نیست و بعد بفظ خود لفظ را محذوف است و مراد از سوختن خود را بہ خرابی و بلا انداختن ہم در دنیا و ہم در عقبے قولہ مطلع در سخن بار دوستان آہستہ باش + تا ندارد دشمن خونخوار گوش + ش آہستہ باش یعنے آواز را بآواز بلند مگو و لفظ تا برائے ترتب فائدہ و گوش داشتن متوجہ استماع شدن قولہ پیش دیوار انچہ گوئی ہوش دار + تا نباشد در پس دیوار گوش + ش کلمہ تا برائے تنبیہ یا برائے علت قولہ حکمت ہر کہ با دشمن دوستان دوستی کند سر آزار دوستان دارد ش سر بکسر را بمعنے خیال قولہ بیت بشنوے اے خردمندان دوست دست + کہ با دشمنانت بود ہم نشست ش معنے ظاہر است قولہ حکمت چون در امضاے کاری متردد شوی آنطرف اختیار کن کہ بے آزار تو برآید ش امضا بالکسر جاری کردن کار متردد بکسر دال مشددہ اول بمعنے متفکر و در کردن و نکردن کار بے یعنے آن وجہ اختیار کن کہ دران رنج و تکلیف جانی و جسمے تو نرسد اگرچہ نقصان مال شود یا آنکہ بے آزار بمعنے کم آزار باشد زیرا کہ بے آزار محض بودن ضرور نیست قولہ بیت بامرد مسہل گوے دشوار مگو + با آنکہ ز صلح زند جنگ مجو + ش سہل گو بمعنے سخن نرم گو بندہ یار گوے زائد برائے وزن دشوار مگو یعنے در جوابش سخن سخت مگو و با صلح خواہندہ جنگ مجو یزیکن این بیت مشتمل بر نصیحت علیحدہ است با عبارت سابق ربط ندارد قولہ نصیحت تا کار بزرگ بر آید جان در خطر افگندن نشاید ش حاصل آنکہ تا دشمن غالب بداون زیر دفع شود با او کار زار مکن مگر وقتیکہ بزر دفع نہ شود قولہ عرب گوید السیف آخر الحیل ش عرب در ینجا بمعنے باشندۂ ملک عرب السیف بالفتح شمشیر بتدا است آخر بکسر خار معجمہ وضم راء مہملہ مضاف حیل بکسر حاء مہملہ و فتح یاے تحتانی جمع حیلہ مضاف الیہ یعنے شمشیر کشیدن آخر حیلہ ہا است حاصل آنکہ بعد از حیلہ ہاے دیگر مقاتلہ جائز است قولہ بیت چو دست از ہمہ حیلہ ہا

درگسست + حلال است بردن به شمشیر دست + شش انچه در اکثر نسخ چیلتے واقع شده درینصورت یا در آخر چیلتے برای علامت است که در اینجا لفظ همه بمعنے واقع شده است و لفظ ورزا بکسر است بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول صیغه ماضی است بمعنے جدا شد قوله نصیحت بر عجز شمن رحمت امکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرود شمن جوینی ناتوان لاف از بروت خود مزن + مغز نیست در سر استخوان مردی است در هر پیرهن + شش لفظ را بعد لفظ دشمن مخروف است بروت بفتحتین موے پشت لب بالا که بعربی سبلت میگویند و لاف را ببروت ازان متعلق کرده که رویه جوانان مردانه است که بوقت دعوے قوت بسے دست بر سبلت خود می مالند قوله حکمت هر که بدی را بشد خلق را از بلاے او رهاند و او را از عذاب خدا ش بدی بیار مجهول و حدت یا تنکیر و رهانیدن او از عذاب خدا باین وجه می شود که اگر بیشتر زنده ماند بسبب زیادت ظلم و عذاب خدا هم بر زیاده شود دیگر آنکه ظالم بقصاص کشته شود در عذاب آخروے از تخفیف متصور میگردد قوله قطعه پسندیده است بخشایش ولیکن + نه بر ریش خلق آزار مرهم + شش بار اسم مفعولیت از آخر لفظ پسندیده اینجا براے وزن شعر مخروف است بخشایش بمعنے ترحم ریش در اینجا بمعنے زخم است نه بمعنے مجموعی خلق آزار بمعنے آزار ندهٔ خلق چراکه آزار در لفظ خلق آزار را مراست نه اسم قوله نه اینست آنکه رحمت کرد بر مار + که این ظلم است بر فرزند آدم + شش فرزند اسم جنس است در اینجا بمعنے فرزندان باشد و اطلاق فرزند بر پسر و دختر هر دو باشد فرزند آدم اشرف المخلوقات است رعایت آن اولے تر است از رعایت حیوان موذی قوله حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی و آن همین صواب است شنیدن بکسر بائے فارسی و ضم را مهمله بمعنے قبول کردن اشارت لفظ آن بسوے نصیحت دشمن عین صواب است یعنے نهایت بهتر و بجا است قوله نظمی حذر کن زانکه گوید دشمن آن کن + که بر زانو زند دست تغابن + شش تغابن بغین معجمه و ضم بار موحده زیان زدگی و معمول است که بوقت زیان رسیدن دست بر زانو یا بران میزنند و له اضافت دست بسوے تغابن اضافت اقترانی یعنے دستے که مقارن بحالت تغابن باشد قوله گرت راے نماید راست چون تیر + ازان برگرد و راه دست چپ گیر + شش فاعل نماید دشمن است راست یعنے بجانب دست راست چون تیر یعنے راست همواره مانند تیر که اصلا بے دران نباشد برگرد بفتح کاف فارسی مراست از برگردیدن که بمعنے انحراف است قوله حکمت خشم بیحد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت را ببرد

چندان درشتی مکن که از تو سیر گردند نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند **ش** سیر بمعنی بیزار و ناخوش حاصل آنکه معنی خیر الامور اوسطها نگهدار قوله **مثنوی** درشتی اگر در خرد سند پیش + نشستی که ناقص کند قدر خویش **ش** درشتی نشین معجمه سخت مزاجی و تندخوئی بیش بیا رموحده بمعنی زائد از حدود در بعض نسخ بجای ناقص نازل نوشته بمعنی فرود آینده قوله نه مرد خویشتن را فرونی نهد + نه نکبار تن در زبونی دهد **ش** مراد از فرونی تکبر و امتیاز جوئی زیاده از حالت خود و در زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله **مثنوی** شبانی با پرگفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرانه یک پند **ش** شبان بالفتح اوی و بالضم ضعیف یعنی کسی که گوسپندان چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گوسپند کند لهذا شبان گویند بالف و نون نسبت و در شبانی یا مجهول وحدت و در لفظ پیرانه ها برای شباهت یعنی مثل پیران و بعضی گویند برای نسبت قوله **مثنوی** بگفتا نیکمردی کن نه چندان + که گردد چیره گرگ تیزدندان **ش** چیره بکسر چیم فارسی و یا مجهول یعنی غالب و در این لفظ ببار معروف نیز آمده و در بعض نسخ خیره بکسر خا معجمه واقع شده یعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دوکس دشمن ملک دین اند بادشاه بی حلم و زاهد بی علم **ش** در این عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی بادشاه بیحلم دشمن ملک است و زاهد بی علم دشمن دین قوله **بیت** بر سر ملک مباد آنملک را + که خدا را نبود بنده فرمان برد **ش** یعنی ملک از آن بادشاه است که خدا را بنده فرمان برد و بادشاه را باید که خشم بر دشمنان بجهد نراند که دستان را بر او اعتماد نماند آتش خشم اول بر خود اوند خشم او بیش آنکه زبانه بخصم رسد بازگردد آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت زوج بسوی خارج دفعة واقع میشود و حرارت را حرارت لازم لهذا سوزش و بیهوشی در قلب و دماغ پیدا می آید و طبیعت ازان پریشان میگردد آنگه بکیان فارسی یا مظهر مخفف آنکه گاه بفتح شاه در بیمانگاه یا ظرف است و مخفف خشم دشمن بر دشمن یا بر بعض خشم او عاصیت است نه مجالت زده خواهند دانا خاقوله **مثنوی** نشاید بدن آدم خاک زاده + که کبر و تندی آرد در نهاد **ش** کبر بکسر کاف عربی و سکون با موحده تکبر و بمعنی نخوت و غرور قوله ترا با چنین پنجه دشمن نه پندارم از خاکی از آتشی **ش** یا خاکی و آتشی هر دو برای خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ بلکه محذوف چون آدمی از خاک و جن از آتش لهذا شیخ میفرماید که گمان ندارم که قوله

گفتم مرا تربیت از جهل پاک کن + ش خاک درین بیت بمعنی زمین و نواحی است بلیقان بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و فتح لام و قاف معرب بیلگان بیاء مجهول نام شهریست در حد شمالی ایران قریب دربند و در بعض نسخ بجای بیلقان لفظ طالقان دیده شده و آن شهریست میان قزوین و ابهر قوله گفته برو چو خاک تحمل کن ای فقیه + یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن + ش فقیه بمعنی عالم و دانشمند یعنی علم موجب تواضع و تحمل است چون بر علم عمل نماند مفاده دیگر حاصل است قوله حکمت بدوغی بدست دشمنی گرفتار است که هر کجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیاید ش دشمنی بیای مجهول توصیف و کاف اول بیان آن دشمن و آن خوی بد او دست و کاف دوم برای ربط و ضمیر او راجع بدشمن که خوی بد است خلاص مصدر است بمعنی رهائی چرا که خوی او همراه اوست هر جا او را ذلیل خواهد کرد قوله بیت اگر زبدست بلا بر فلک رود بدخوی + زدست خوی بد خویش در بلا باشد + ش یعنی بالفرض اگر از دست بلا گریخته بدخوئی بر فلک رود در آنجا هم نجات نخواهد یافت مضمون این بیت بسبیل مبالغه واقع شده قوله حکمت چون بینی که در سپاه دشمن خلاف و نفرقه افتاد تو جمع باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشه کن یعنی از پریشانی خود و بهمیت خویش اندیشه مند باش و غافل مشو قوله قطعه برو باد دستان آسوده بنشین + چو بینی در میان دشمنان جنگ + ش در بینجا بضرورت قافیه مصرعهٔ ثانی شرط است و مصرعهٔ اول جزا چرا که سبب تفرقهٔ دشمن قوی همدگر بر تو قدرت و غلبه نخواهند یافت قوله گر دانی که باهم کم نباشند + کمان را زه کن و بر باره برسنگ + ش یکزبان کنایه از متفق کمان زه کن یعنی چاره کمان برای تیراندازی جنگ درست و مهیا کن که حالا در جنگ درنگ نیست باره بیاء موحده بمعنی فصیل قلعه و بمعنی مطلق قلعه هم آید و لفظ برکه ثانی است صیغهٔ امر از برون و در بعض نسخ نه بکسه نون واقع شده امر از نهادن و این از کمال هوشیاری و احتیاط است چرا که بعد صرف شدن تیر در جنگ بکار خواهد آمد قوله حکمت دشمن چون از همه حیلتی فرو ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند تا مگر بدوستی کار با کند که هیچ دشمن نتواند کرد ش در آخر حیلتی برای تعظیم یعنی حیله های فراوان یعنی چون از همه تدبیر ظفر عاجز گردد خود را دوست وانماید لفظ تا مگر مخفف آن گاه قوله حکمت سر مار بدست دشمن بکوب که اژدها شنیدن خالی نباشد اگر این غالب

خالی نباشد یعنی از یک فایده مجرد و فایده خالی نخواهد شد اشارت لفظ این بدشمن است و اشارت لفظ آن بهار است رستی با لفتح بیا خطاب بمعنی نجات یافتی احدے بکسر همزه و سکون حا مهمله و فتح دال مهمله و الف مقصوره بصورت یا بمعنی یکے و این مؤنث احد است حسنیین بضم حا مهمله و سکون سین و فتح یا نخانی اول و سکون یا دوم بمعنے دو نیک و این تثنیه حسنی است و حسنی بضم حا و سکون سین و فتح نون و الف مقصوره بصورت یا مونث احسن است **قوله بیت** بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف + که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت + **ش** معرکه بمعنے لشکرگاه است و روز معرکه عبارت از روز جنگ است و دل از جان برداشتن کنایه از پرواے زندگانی گذاشتن و راضی بموت خود گشتن حاصل آنکه دشمن را حقیر انگاشته در جنگ کم توجهی نباید ساخت **قوله پند** خبری که دانی دلی بیازار د تو خاموش باش تا دیگرے بیازارد **ش** خبری بخاء معجمه و باء موحده صحیح و چیزی بجیم فارسے در اینجا خطا است یعنے خبرے که از شنیدن آن کسے آزرده گردد مثل خبر موت کسے یا ناراج حال مخاطب اول تو نگوئے تا دیگری بگوید **قوله بیت** بلبلا مژدهٔ بهار بیار + خبر بوم از بلبل باز گذار + **ش** در بلبلا الف برائے ندا بوم طائرے منحوس است حاصل آنکه رسانندهٔ خبر خوش مرغوب همچو بلبل است و آرنده خبر بد منحوص مثل بوم است لفظ باز اگرچه زائد است مگر از روے بلاغت افاده تاکید میکند و لفظ باز در اینجا بمعنی دیگر خود با لفظ بلبل و بوم لطفے دارد **قوله حکمت** بادشاه را چه خبر کسے واقف مگر دان مگر آنکه بر امور کلے واقف باشے وگرنه در هلاک خودے کوشی **ش** چرا که اگر بعد تحقیق و تفحص خیانت او ثابت نگشت بادشاه تر البزار رساند و هم مغضوب الهی و مبغوض خلائق باشی **قوله بیت** پیش سخن گفتن آنگاه کن + که دانی که در کار گیرد سخن + **ش** پیش بفتح باء موحده و کسر سین مهمله و یاء مجهول و جیم فارسی بمعنی قصد دارد و پیش مضاف است و مجموع سخن گفتن مضاف الیه در کار گیرد یعنے اثر کند **قوله پند** هر که نصیحت خود را نمی کند به نصیحت دیگری محتاج است **ش** خود رای بمعنی شخصیکه نصیحت نه پذیرد و هر چه بعقل او پسند آید بکند پس هر که چنین کس را نصیحت کند نادان است و بنصیحت و تعلیم دیگرے محتاج است و اینچه در اکثر نسخ نوشته هر که نصیحت خود را نمیکند غلط محض است **قوله پند** فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که آن دام زرق نهاده است و این کام طمع گشاده **ش** فریب بکسر فاء و یاء مجهول بمعنے

و فرینگے و ریخا اضافت غرور بسوی مداح بادنی ملابست است یعنی غرور یکه بسبب مدح گفتن مداح بهم میرسد مخر بفتحتین بمعنے از خرمین یعنی پسند کمن زرق بفتح زار معجمه و سکون راء مهمله بمعنے مکر و فریب اول اشارت بلفظ آن بسوی دشمن چراکه در تقریر بعید است و ثانی اشارت بلفظ بسوی مداح چراکه قریب است کام بکاف عربی بمعنے خلق یعنے مال و نعمت از تو طمع دارد مدح گوئے او محض برای منفعت خود است قوله احمق راستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش وی فربه نماید ش لاشه در ینجا بمعنی حیوان کشته از بزرگوسپند کعب بفتح اگرچه شتالنگ را گویند چون در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لهذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سر زانو است که باران مسلوخ پیوسته باشد دمی بفتح دال ویاء معروف خطاب از دمیدن یعنی پف زنی معمول قصابان است که ران حیوان مسلوخ را از محل خاص اندکے شگافته میدمند و لیف میزنند تا ران مسلوخ فربه نماید چون از براهین علمیه ثابت است که جسم آدمی بوقت فرح منبسط کشاده و بالیده میگردد چنانچه درین حالت قبای فراخ اندکی تنگ میگردد و هنگام حزن و خوف منبسط جسم انسان کمیده و کاهیده میشود چنانچه تعلیق تنگ فراخ میگردد لهذا شیخ میفرماید که احمق از ستایش خود چنان خوشحال شده بر خود می بالد که گویا حیوان مسلوخ را در بندگاه دانو پف زنی و فربه مینماید یعنی بر خود بالیدگی احمق بوچ محض است قوله بیت الا تا نشنوی مدح سخن گوئی که اندک مایه نفع از تو دارد ش الا بفتح همزه بر وزن بلا حرف تنبیه بمعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنے هیچگاه و زنهار سخن گوئی عبارت از شناعر اندک مایه بمعنے اندک مقدار لفظ اندک مایه مضاف است و نفع مضاف الیه و الف لفظ از زیادت لفظ ساقط کرده عین نفع را سلامت دارند و عکس این هرگز نکنند و در مصرعه ثانی بعد کاف علت لفظ امید محذوف است یعنی چراکه امید اندک مقدار نفع از تو میدارد قوله اگر روزے مراد ش بر نیاری + دو صد چندان عیوبت بر شمارد ش عیوب بفتحتین جمع عیب و تا برای خطاب یعنے دو صد حصه زائد از مدح عیوب ترا بیان سازد قوله حکمت متکلم را تا کسے عیب نگیرد سخنش صلاح نه پذیرد ش یعنے بدون مواخذه و اعتراض سخن صحیح و ملیح نمی آید قوله بیت مشو غره بر حسن گفتار خویش + بتحسین نادان و پندار خویش ش غره بالفتح بمعنے فریفته و مغرور حسن بمعنی خوبی تحسین بمعنے نیکو گفتن و مدح و ستایش پندار خیال گمان قوله حکمت هر کس را عقل خود کمال نماید و فرزند خود بجمال قطعه سعی جهود و

واحد است بفارسی یهودی را گویند یعنی موسائی مذهب **قوله** الطیره گفت مسلمان گر این فال که من + درست نیست خدایا جهود گردانم **ش** طیره بفتح طاء مهمله و سکون یاء تحتانی بمعنی خشم و غضب و انچه در اکثر نسخ طنز بنون و زاء معجمه نوشته تحریف ناسخان است فیال بفتح قاف نامه که بهنگام دعوی پیش حریف کنند و یکسر خطا راست و در بعض نسخ بجای گردانم لفظ میرانم میران بیاء معروف از یزیدن بمعنی کشتن که متعدی مردن است **قوله** جهود گفت بتوریت میخورم سوگند + اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم **ش** توریت بفتح تاء فوقانی و یاء مجهول اما له تورات کتابی که بر موسے علیه السلام نازل شده **قوله** گر از بساط زمین عقل منعدم گردد + بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم **ش** بساط بمعنی فرش و در بعض نسخ بسیط نوشته بمعنی فراخ منعدم بکسر دال مهمله نیست شونده اگرچه صحت منعدم سخن کرده اند چون در کلام اکابر آمده حکم بزیر اصحت پیدا کرده **آیت** کل حزب بما لدیهم فرحون **ترجمه** یعنی هر گروه مردم بچیزے که نزد ایشان است شاد اند **ترکیب** کل مضاف حزب مضاف الیه مجموع مبتدا بار جار و مجرور متعلق بفرحون موخر لدی ظرف مضاف هم مضاف الیه بامتعلق خود که آن ثابت باشد صله آن موصول و فرحون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا در بعض نسخ این آیت داخل نیست **قوله** حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بمردار سیر نشوند **ش** و در بعض نسخ جیفه نوشته بجیم و یاء معروف و فاء بمعنی حیوان مرده بوگرفته بهم سیر نشوند یعنی بمواقفت مدت زمان خوردن را باتمام نرسانند **قوله** حریص باجابتی گرسنه است و قانع بنانی سیر **ش** لفظ با بمعنی با وجود **قوله** درویشی بقناعت به از تونگری بفضاعت **ش** یاء درویشی و تونگری هر دو معروف مصدری بضاعت بمعنی متاع و حرف با در لفظ بفضاعت برای ظرفیت یعنی درویشی با قناعت بهتر از تونگری است در متاع راحت و آرام یا بهتر است از تونگری در متاع نجات عقبے **قوله** فرد رودهٔ تنگ بیک نان تهی برگردد + نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ **ش** رودهٔ تنگ مراد از رودهٔ مردم قانع نان عبارت از نان بے نان خورش دیدهٔ تنگ کنایه از چشم بخیل چرا که از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا را شئی کلان نے فهمد و بسوے نعمت عقبے التفات نمی کند گویا گنجایش آن در چشمش نیست **قوله** متنوی پر رچون دور عمرش منقضے گشت + مرا این یک وصیت کرد و بگذشت **ش** این ابیات پند علیحده است بعبارت ناسق تعلق ندارد **قوله** که شهوت آتش است ازوے بپرهیز + بخود بر آتش دوزخ مکن تیز **ش** یاء بخود بمعنے بر و لفظ بر زائد **قوله** در آن آتش نداری طاقت سوز + بصبر آبے بر بین آتش زن امروز

سش در آتش اشارت بآتش دوزخ است و برین آتش اشارت بشهوت و امروز عبارت از ایام جوانی
قوله پند هر که در حال توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند **سش** مراد از توانائی جاه و دسترس
و مراد از ناتوانی معزولی و بی دستگاهی سختی بیند یعنی کسے ترحم و معاونت او نه کند **قوله بیت**
بداختر تر از مردم آزار نیست + که روز مصیبت کسش یار نیست **سش** بداختر بمعنے بدطالع چه
خوسش وقوعی سبع سیاره در بروج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم آزار بمعنی
ظالم کاف علت **قوله حکمت** هر چه زود برآید دیر نپاید **سش** چه مخفف چیز است نپاید بمعنی
قیام نکند **قوله قطعه** خاک مشرق شنیده ام که کنند + بچهل سال کاسه چینی **سش** خاک مشرق یعنی
در خاک مشرقی ای در ملک مشرق که چین و نحوی چرا از چین باشد چرا که چین از همه ولایات بطرف
مشرق است یا آنکه خاک مشرق را د آن خاک مصنوعی بود از سنگ و غیر آن یا غیر مصنوعے و مراد
از چهل سال مدت دراز و کنند بمعنی سازند چرا که کردن بمعنی ساختن در کلام اکابر آمده است
حافظ فرماید ؎ گفت این جام جهان بین بتو کی داد حکیم + گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد **قوله**
صد بروزی کنند سفالان + لاجرم قیمتش همی بینی **سش** سفال بالفتح تین و تشدید فا بمعنے کلال که ظروف
گلین میسازد در سر دری بجاے سفالان در بغداد نوشته و در نسخهٔ مخدومی در مرو دشت که نام شهر است
و در بعض نسخ در هر شهر نوشته نزد فقیر نسخهٔ اول و چهارم بهتر است **قوله قطعه** مرغک از بیضه برون
آید و روزی طلبد + آدمی زاده ندارد خبر و عقل و تمیز **سش** مرغک کاف تصغیر یعنی بچهٔ
مرغ مرغک کاف تصغیر یعنی بچهٔ مرغ و اطلاق فقط لفظ بر خروس و ماکیان که آنرا مرغ خانگی گویند در ایران
و هند شهرت تمام دارد و الا دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و گنجشک وغیره در حالت نوزادگی نامدت برای خود
روزی نه طلبند آدمی نوزاده از نام عقل و تمیز خبرے ندارد تا بداشتن عقل و تمیز چه رسد تمیز
مخفف تمییز است که بدو یا باشد و در بعض نسخ خرد و عقل و تمیز واقع شده ضعیف است **قوله** اینکه
تا گاه کسی گشت بچیزے نرسید + وین تمکین و فضیلت نگذشت از همه چیز **سش** مراد از گاه مدت
قلیل چون اطلاق کس بر ذوی العقول صحیح و بر غیر نا جائز لانه اکس ریحانا بمعنی بالغ و شعور مند است
و بای کسی برای وحدت یا تفخیم و اشارت آن بسوی بچهٔ مرغ خانگی که بعید است و اشارت این
بطرف آدمی نوزاده که قریب است در ذکر و نوع یعنی بچهٔ مرغ خانگی که زود جوان و بکار خود شعور مند
میگردد هیچ مرتبه و بزرگی نمیرسد بخلاف بچهٔ آدمی که بدیر صاحب شعور میشود و ازین سبب فضیلت
از همه مخلوق بالاشد حتی که خلیفه الهی گشت تمکین بمعنی وقار و آهستگی مضاف است و فضیلت مضاف الیه

و بر لفظ تکمین حرف با بر سبیل بگذاشت بتحریک کاف فارسی و تسکین آن هر دو صحیح و اگر تکمین و فضیلت
بواو عاطفه باشد معنی برای صبیان مناسب گردد در خصوصیت تکمین مجازاً بمعنی عزت و مرتبه باشد قوله
آگینه همه جا یابی ازان قدرش نیست لعل شوار بدست آید از الست عزیز ش آگینه در بیجا مراد از انگبینه
زجاجی زجاج بضم زا و معجمه و دو جیم عربی لفظ عربی است بهندی کاچ گویند قوله مند کار ها بعبور آید
و مستعجل بسر در آید ش مستعجل بکسر جیم شتابی کننده بسر در آمدن سر زیر و پا بالا شده از بلندی
بپستی افتادن و در بیجا مراد از ذلت عظیم و تباهی کار قوله قطعه بچشم خویش دیدم در بیابان + که
آهسته سبق برد از شتابان + ش سبق بردن بمعنی پیشی گرفتن و غالب آمدن و آهسته و شتابان
و شتابان بمعنی دونده و نیز رفتار در مصرعه ثانی در سرور ی شرح عربی چنین
واقع شده مصرعه که مرد آهسته بگذشت از شتابان + گر درین نسخه نکره که
میان موصوف و صفت باشد میان مرد آهسته موجود نیست غالباً اول صحیح باشد قوله
سمند باد پا از ننگ فرو ماند + شتربان همچنان آهسته میراند ش سمند اسپ زرد رنگ
و باد پا بمعنی تیز رفتار صفت سمند است و گویند که سمند در جمله الوان اسپان پادشاه
است دلالت بر قوت دارد تنگ بالفتح و بکاف فارسی دو دیدن و بکاف عربی نیز آمده قوله
حکمت نادان را بهتر از خاموشی پیرایه نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی
ش پیرایه بیارا معروف افصح بمعنی زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به + که زبان
در دهان نگهداری ش کمال مضاف و فضل که بمعنی علم است مضاف الیه و لفظ آن متعلق مصرعه
ثانی است زبان در دهان نگهداری بمعنی خاموش باشی قوله آدمی را زبان فضیحت کرد + خوزمیز
را سبکساری ش حاصل آنکه راز پیدا نشی آدمی از سخن گفتن فاش میشود از بهمنی جوز از
سبکی وزن ظاهر میگردد جوز را بهندی اکهروٹ نامند سبکسار مزید سبک سار است بزیادت
الف قوله قطعه دیگرم خبر را ابلهی تعلیم میکرد + بر و بر حرف کردی سعی دائم ش لفظ بر زائد دائم
همیشه و پیوسته قوله حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی + درین سودا بترس از یوم لائم ش
حکیم مرد عاقل و دانشمند و ضمیر شین راجع بابله بمعنی او را سودا بمعنی دیوانگی یوم بالفتح بروزن قوم
بمعنی ملامت لائم بکسر همزه که حرف سوم است ملامت کننده حاصل آنکه درین کار سود ایشان
از ملامت کنندگان اندیشه کن قوله نیاموزد بهائم از تو گفتار + تو خاموشی بیاموز از بهائم +
قطعه هر که تامل نکند در جواب + پیشتر آید خجلش ناصواب ش تامل بفهم میرسد و فکر

نا و اب بمعنی نادرست **قوله** با سخن آمای چو مردم بهوش + با بهشین همچو بهائم خموش + سش بهائم
بسر همزه جمع بهیمه که بمعنی چارپایه است **قوله** حکمت هر که بادانا تر از خود مجادله کند تا بیندارند
که دانا است بدانند که نادان است سش دانا تر مضاف است و لفظ از خود مجموع مضاف الیه
ازین باعث رای لفظ دانا تر را مکسور خواندن ضرور است مجادله بضم میم و فتح دال جنگجوئی و در بنجا مراد
از مباحثه **قوله بیت** چون در آید باز تو ای الکن + گرچه به دانی اعتراض کن + سش به از تو مجموع لقب باشد
برای شخص که به از تو باشد و یا رمجهول برائے تنکیر و همزه برای رفع التقای ساکنین که او او تو دیار
تنکیری بود **قوله** حکمت هر که با بدان نشیند نیکے نه بیند سش چون دیدن در محاورهٔ اهل لسان
بمعنی ملاقات کردن است نه بیند بمعنی ملاقات نکند یعنی عمل نیک از و بوجود نیاید یا آنکه نیکے از
روزگار نه بیند یعنی همیشه در خرابی ماند **قوله** مثنوی گر نشیند فرشتهٔ با دیو + وحشت آموزد و خیانت
در دیو + سش مراد از دیو شیطان است دیو بیار مجهول بروزن دیو بمعنی مکر و فریب **قوله** از بدان
نیکوی نیاموزی + کلمه گر پوستین دوزی + سش نیکوئی منسوب به نیکو که مزید نیک است بزیادت
واو و پس نیکوئی اعمال خیر باشد **قوله** نصیحت مردمان راعیب نهانے پیدا کمن که ایشان را رسوا
کنی و خود را بے اعتماد فائده هر که علم خواند و عمل نه کرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند
سش ماند بفتح نون بمعنی مشابهت میدارد گاو راند بسکون نون باغنه یعنی قلبه رانے کرد **قوله**
حکمت از تن ببدل طاعت نیاید و پوست بمغز بضاعت رانشاید سش مراد از ببدل شخصے
است که قوت دلی یعنی همت نداشته باشد و مراد از پوست بمغز میوه بے مغز باشد مثل بادام پسته
و جوز خراسانی که اکهوٹ باشد و جوز هندی ناریل باشد انچه از نها بمغز و خلے برآید و می تواند
که پوست بعض حیوانات باشد که صلاحیت و استعداد پائدارے نداشته باشد در نصورت
بجای بضاعت لفظ دباغت اولے است بهرکیف کنایه از کسے است که بظاهر آراسته و
باطن خراب باشد **قوله** حکمت نه هر که در مجادله چست در معامله درست سش نون نفی بر مجموع ساری
است مجادله در بنجا مراد از تفلقه زبانی است و مراد از معامله تعلیم و تعلم و درس و تدریس یعنے
این کلمه نیست که هر که را تفلقه لسانی خوب باشد او را علم نفس الامر هم خوب باشد **قوله** بیت
بس قامت خوش که زیر چادر باشد + چون بانگے نماند نادر باشد + سش بس بیار
موحده بمعنے بسا اوقات صدا و از نادر نادر عجوز منسوخ زال ضعیفه و این باضمار قوائے اکثره
نسا است **قوله** بیت اگر شبها همه شب قدر بودے + شب قدر از همه بیقدر بودی +

ش شب قدر باضافت دهی اضافت شیء باشد میان تمامی شبهای سال که عبادت آن شب
برابر عبادت هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد اگرچه در تعیین آن اختلاف بسیار است مگر قول
راجح همین است که شب بست هفتم رمضان است حاصل آنکه بالفرض اگر تمامی شبهای سال علم
شب قدر داشتی شب قدر که شب بست هفتم است لیبب تیرگی و تاریکی که ماه در آن مفقود میشود
از همه بی قدر بودی قوله بیت اگر سنگ همه لعل بدخشان بودی + پس قیمت لعل و سنگ کیسان
بودی ش یعنی اگر همه سنگها بدخشان ملکی است میان کوهستان ما بین هندوستان
و توران شهرت گرفته که معدن لعل در کوه بدخشان است و لفظ پس بیاء فارسی برای تفریع
قوله حکمت نه هر که بصورت نیکو است سیرت زیبا در دست کار اندرون دارد نه پوست
ش حاصل آنکه کار باطن است نه بظاهر و شناختن باطن بسیار دشوار است قوله قطعه توان
شناخت بیک و نیز در شمائل مرد + که تا کی ش رسیده است پایگاه علوم ش شمائل بفتح
شین معجمه و کسر همزه عادتها یعنی از عادات و اخلاق از پایه علم شناختن ممکن است قوله ولی
زباطنش ایمن مباش و غره مشو + که خبث نفس نگردد بسالها معلوم + ش ایمن امان آمن
بمعنی بیخوف مباش بفتح میم غره فریفته خبث بالضم بدی قوله نصیحت هر که بابزرگان ستیزد
خون خود ریزد قطعه خویشتن را بزرگ پنداری + راست گویند یک و بینند یوچ + ش
بزرگ کلان و کبیر و لفظ را بعد لفظ یک محذوف یوچ بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول
لفظ ترکی که بفارسی او بین گویند و احولی که کجی سیاهی چشم را و بدرجه نهایت باشد یک چشم
را دو بیند و الا فلا قوله زدو بینی شکسته پشیمانی + نوکه بازی بسر کنی باقوچ ش قوچ بضم کاف
و واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و این لفظ ترکی است یعنی چنانکه از کجی چشم
غلط بینی باشد که آدمی را یک چیز دو بنظر آید همچنین از یک چشم باطن که منجمله امراض معنوی
است حقیقت خود از دیگر اعمی و بهتر می بیند قوله حکمت پنجه زدن با شیر و مشت زدن
بر شمشیر کار خردمندان نیست بیت جنگ و زور آوری کمن با مست + پیش سرپنجه در بغل نه
دست + ش سرپنجه بمعنی مردقوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد حاصل
آنکه با شخصی که قوی تر از تو باشد مجادله مکن قوله ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن
است در هلاک خویش ش هلاک مصدر است بمعنی کشتن یار بمعنی معاون قوله قطعه سست بازو
بجهل پنجه کند + پنجه با مرد آهنین چنگال ش سست بازو بمعنی کسیکه بازوی او ضعیف باشد

چندان درشتی کن که از تو سیر گردند چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند سش سیر بمعنی بیزار و ناخوش حاصل آنکه معنی فیران صورا و سطحا نگهدار قوله مثنوی درشتی گیر دخرمند بیش + نشستی که ناقص کند قدر خویش سش درشتی لشین معجمه سخت مزاجی و تندخوئی بیش بار موحده بمعنی زائد از حد و در بعض نسخ بجای ناقص نازل نوشته بمعنی فرود آینده قوله نه مرد نشستن را فرودی نهند + نه نکبار تن در زبونی دهد سش مراد از فرودی تکبر و امتیاز جوئی زیاده از حالت خود تن در زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله مثنوی شبانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرانه یک پند سش شبان بالفتح اقوی و بالضم ضعیف بمعنی کسی که گوسپندان چراپندان کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گوسپند کند لهذا شبان گویند بالفت و نون نسبت و در شبانی یار مجهول وحدت و در لفظ پیرانه های برای شباهت یعنی مثل پیران و بعضی گویند برای نسبت قوله بگفتا نیکمردی کن نه چندان + که گردد چیره گرگ تیزدندان + سش چیره بکسر چیم فارسی و یار مجهول بمعنی غالب و دلیر و این لفظ بیار معروف نیز آمده و در بعض نسخ خیره بکسر خا و سکون یا و هاء واقع شده بمعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دوکس دشمن ملک دین اند بادشاه بی حلم و زاهد بی علم سش درین عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی بادشاه بی حلم دشمن ملک است و زاهد بی علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک مباد ایلک فرمانده + که خدا را نبود بنده فرمان بردارش معنی ظاهر است قوله حکمت بادشاه را باید که خشم بر دشمنان بحد نراند که دوستان را بروا عتماد نماند آتش خشم اولی بر خداوند خشم است پس آنکه زبانه بخصم رسد یا نرسد سش آتش خشم در صاحب خشم می ماند که چون در غضب حرکت زوج بسوی خارج دفعة واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و بیهوشی در قلب و دماغ پیدا می آید و طبیعت ازان پریشان میگردد و آنکه بکاف فارسی بار مظهر خشم آنکه آتش بفتح شعله در بیجا کنایه از ضرر و ندامت و بغیر خصم دشمن بعد یا نرسد یعنی خصم اگر حاضر غیرت است لیکن مخالفت زده خواهد شد و الا خلاف قوله مثنوی انشاید ای آدم خاک زاده که در سر کند کبر و تندی باد + سش کبر بکسر کاف عربی و سکون بار موحده تکبر و بمعنی نخوت و غرور قوله تراباچنین خیره سری و سرکشی نه سزد ارم از خاکی از آتشی هش بار خاکی و آتشی هر دو برای خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ مخلوق محذوف چون آدمی از خاک و جن از آتش لهذا شیخ میفرماید که گمان نبرد ارم که قوله

و تزکیه خوب بهم رسد **قوله** جوانان تا طبق و پیران تا عرق **ش** یعنی جوانان باظهار قوت خود بحدے خورند که طبق طعام خالی شود و پیران تا عرق ازان خورند که انسان بسیار ضعیف و قتیکه طعام بسیری خورد و گرمی در بدن ظاهر میشود و عرق می آید **قوله** ما قلندران چند انگبین که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی نگس **ش** قلندر بمعنے فقیر آزاد بتقید شرع **قوله** بیت اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب + شبی ز معدهٔ تنگی شبے ز دل تنگی **ش** بند بمعنی قید و اسیر بند شکم مجموع مراد از حارص طعام معده تنگی بیار مجهول زائده بمعنی شکم پر و کمتر از بسیار خوردن طعام و دل تنگی بیار معروف مصدری مراد از ناخوشی گرسنگی و پیچاب نیافتن طعام **قوله** حکمت مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه **ش** چرا که زنان اگرچه خفیف العقل باشند ضبط راز نتوانند کرد و مفسدان بقوت دسترس فساد زیاده خواهند کرد **قوله** بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان + ستمگاری بود بر گوسپندان **ش** حاصل آنکه رعایت ظالمان ظلم است بر مظلومان **قوله** حکمت هر که دشمن بیش است اگر نه کشد دشمن خویش است **ش** یعنے هر که را دشمن بطوری بیش آمد که کشتن او دران وقت سهل باشد و دران صورت نه کشد دشمن خویش است **قوله** بیت سنگ در دست و مار بر سنگ + نکند مرد هوشیار درنگ + **قوله** قید مار بر سر سنگ ازان کرده که چون مار جای سخت باشد ضرب کما حقه واقع میشود والا فلا **قوله** گروهے بخلاف این مصلحت دیده اند که در کشتن بندیان تامل روا تر است بحکم آنکه اختیار باقی است توان هشت اگر نے تامل کشته شود و محتمل است که مصلحتے فوت شود که تدارک مثل آن ممتنع باشد **ش** یعنے بخلاف این قول که بالا بیان کردیم چون صیغهٔ ماضی بعد توان واقع شود بمعنی مصدری پیدا کند لهذا کشت و هشت بالکسر ماضی هشتن که بمعنے بگذاشتن است نیز بمعنے مصدری محتمل بفتح میم دوم بمعنی گمان کرده شده همچنین ممتنع بفتح نون بمعنی دشوار و محال **قوله** مثنوی نیک سهل است زنده بیجان کرد + کشته را باز زنده نتوان کرد **ش** نیک سهل است یعنی بسیار سهل است **قوله** شرط عقل است صبر تیرانداز + که چو رفت از کمان نیاید باز **ش** فاعل رفت و نیاید لفظ تیر است که بقرینهٔ تیرانداز محذوف شد **قوله** حکمت حکیمے که با جاہلے درافتد باید که توقع عزت ندارد **ش** حکیم عبارت از عالم است چرا که جاهل قدر علم نداند **قوله** اگر جاهلی بزبان آوری برحکیمے غالب آید عجب نیست که سنگے است که جوهری را می شکند **ش** زبان آوری بمعنے کثرت کلام و طلاقت لسان **قوله** فردوسی نه عجب گر فرو رود نفس +

عندلیب غراب بهم قفسش پش فرورود و نفسش یعنی دم حکیم در سینه اش محبوس شود ای حالت نزع
او را پدید آید یا آنکه خاموش گردد و نظیرش عندلیب است که نزاع هم قفس او باشد و اگر ضمیر شین
در لفظ نفسش بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بعندلیب باشد و یا مجهول برای وحدت یا آنکه یا برای مبالغه
و توصیف باشد که کاف بیانی از بعدش محذوف شده در نصیورت نیز ضمیر شین دوم راجع بعندلیب
است غراب بضم غین معجمه نزاع و لفظ قفس بسین وصاد هر دو طور درست و در کتب فارسی بیشتر بسین
مهمله مستعمل شود قوله قطعه گر هنرمند زاد و باش جفای بیند + تا دل خویش نیازارد و در هم نشود +
ش او باش جمع بوش بقلب مکانی میان بارد و او بمعنی مردم مختلف فارسیان بجای واحد
استعمال کنند و مجازاً بمعنی رند و بیباک آرند و لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار قوله سنگ و گوهر اگر کاسهٔ زرین
شکند + قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود + ش بد گوهر بمعنی بد اصل کم نشود یعنی کم قدر نشود قوله
حکمت جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس ش جوهر
در اینجا بمعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمرد و یاقوت و مروارید خلاب بکسر خاء معجمه و باء موحده
لفظ فارسی است بمعنی گل و لای که بعربی وحل گویند نفیس پاکیزه همان بفتح یعنی همان نفیس است
چنانکه بود خسیس کمینه و کم قدر استعداد بے تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضائع
ش استعداد بکسر اول و سوم بمعنی آمادگی و صلاحیت کردن کاری در اینجا بمعنی ذهن و ذکاوت
است و تربیت بمعنی تعلیم و نامستعد بکسر عین و تشدید دال ست مگر فارسیان تشدید حرف
آخر را ادا نمی کنند در اینجا عجب و کند ذهن ضائع بکسر همزه که حرف سوم است فایده هر چه
بصورت یا بعد الف اسم فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا همزه مکسور خوانند و نقطه های آن
نمیدهند چرا که آن در حقیقت همزه است چون همزه مکسور را در وسط کلمه در رسم الخط عربے
بصورت یا نویسند و برای تنبیه خط منحنے که در عرف آنرا همزه گویند بالای آن می نگارند همین قاعده
در اینجا مرعی است مثل مائل و قائل و زائل و دوائر و صائم و فائق و زائد امثله جمع شمائل و فوائد
و دوائر و علائق و مصائب و صحی لفت حاصل فقرتین مذکورتین انیست که ذهن عالی دارد
و تعلیم نیابد محل افسوس است و کسیکه غبی باشد هر چند که بر تعلیم صرف شود همه ضائع و علی هذا القیاس
در سر امر قوله خاکستر نسب عالی دارد که آتش جوهری علوی است و لیکن چون بنفس خود سبزی ندارد
با خاک برابر است ش نسب بفتحتین بمعنی نسبت پدری و انچه در اکثر نسخ بنسبتے واقع شده
بهتر نیست در سروری نسب بفتحتین است و همین اولی است و کاف برای علت عالی نسب

بودن چرا کہ ہر چیز کہ از چیزی پیدا شود چیز اول بمنزلہ پدر است و ثانی بجای پسر پس خاکستر فرزند آتش پدر است و جوہر علوی بودن آتش بر ہمہ روشن است و فوائد اظہر و مبین ماسوائے آن کرہ مار بالای ہر سہ کرہ عناصر دیگر است حتی کہ محدب کرہ نار مماس مقعر فلک قمر است و یار مجہول در آخر لفظ جوہری برای تفخیم و تعظیم است با خاک برابر است یعنی کمال بیقدر است و این تمثیل فاضل زادہ جاہل است قولہ قیمت شکر نہ ازنی ست کہ آن خود خاصیت وی است ش قیمت در اینجا بمعنی قدر و عزت و کاف ترفی یعنے بلکہ و خود بمعنی تحقیق و ضمیر وی راجع بشکر یعنے عزت شکر بسبب نسبت نی نیست چہ نے چیزے محقر است بلکہ از جہت کمالی ست کہ در ذات خود موجود دارد و آن شیرینی کامل است و این تمثیل جاہل زادہ فاضل است قولہ تنوی چو کنعان را طبیعت بی ہنر بود + پیمبر زادگی قدرش نیفزود ش کنعان بالفتح نام پسر نوح علیہ السلام کہ کافر بود و نام شہرے کہ مولد یوسف علیہ السلام بودہ است پیمبر مخفف پیامبر قولہ ہنر اینجا اگر داری نہ گوہر + گل از خار است و ابراہیم زاد ش در مصرعۂ اول تعقید لفظی است و لفظ داری متعلق بہنر است و گوہر بمعنی شرافت نسب است یعنی اگر ہنر در نفس خود داری آن ہنر ابنا و شرافت آبا و اجداد ترا ش نکند کہ آن در دنیا اکثر و در آخرت بالکل قدر ندارد چنانکہ کنعان را پیمبر زادگے ہیچ کار نیامد و حضرت ابراہیم آذر نام کافرے بود کہ بت ہا تراشیدہ میفروخت و ہمچنین گل باین محبوبی از خار است قولہ حکمت خردمند را اگر در زمرۂ اجلاف سخن صورت نہ بندد شگفت مدار کہ آواز بربط با غلبۂ دہل برنیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند ش یار مجہول در خردمند برای وحدت یا نکرہ اجلاف بالفتح و جیم بمعنے بے ہنران چہ این جمع جلف است کہ بالکسر بمعنے ہر چیز کہ میان تہی باشد مجازاً بمعنے احمق و بے ہنر و بے چیز شگفت بکسر تین و کاف عربے و فارسے ہر دو درست بمعنی تعجب بربط نام سازی کہ بصورت سینہ بط سازند و بطور سارنگی نوازند دہل بضمتین ساز معروف برنیاید یعنی برابر نمی شود و ظاہر ہیگیرد و عنبر نوعے از خوشبوئے مرکب کہ آنرا خشک برجامہ پاشند و آنرا از صندل و مشک و زعفران سازند و انچہ بعضے عنبر خوانند بنون و با بر موجہ بہتر ثبت چرا کہ مسمع سیر از دست سیر و گند بفتح کاف فارسی بمعنے بوی بد در ہندی گندہ بدال مخلوط بہاء بمعنی مطلق بود ہمین سبب خوشبو فروش را گندھی میگویند قولہ تنوی بلند آواز نادان گردن افراخت + کہ دانا را بہ نے شرمے نپرداخت ش بلند آواز نادان تقدیم صفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز گردن افراخت یعنی تنہا

تکبر کردو کاف علت و بی شرمی عبارت از عدم حیا و ادب بهندی احت یعنی در مباحثه خاموش کرد
قوله نمیداند که آهنگ حجازی + فرو مانده ز بانگ طبل غازی + ش آهنگ آنی از یکه
پیش از سرائیدن مقام سرودی بهمان بحر سرود مقصود برگشتند بهندی آلاپ نامند
حجاز نام مقامی است منجمله دوازده مقام موسیقی گویند که حجاز با ساز رنگ مطابقت دارد
غازی باز یکرکه بر سر ونی برآید بهندی نٹ گویند و طبل حجاز آ در اینجا یعنی دهل است که غازی
بوقت بازی می نوازد صوتش بغایت نامطبوع باشد یا آنکه طبل غازی یعنی نقاره که غازیان
برای هیبت کفار در معرکه جنگ نوازند قوله حکمت مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید
ش بوئیدن یعنی بوداون و بو بدماغ گرفتن بر دو آمده در اینجا یعنی اول است عطار آنکه عطر فروشد
وعطر بالکسر یعنی خوشبو عام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک و انچه در مردم یعنی دوا فروش
شهرت گرفته اصطلاح متاخرین است بمناسبت آنکه بعض ادویه خوشبو نزد دوا فروش پیدا باشد
یعنی مشک آن بهتر که از تیزی بوی خود کمال خود ظاهر نماید نه آنکه مشک جعلی را مشک فروش مدح
وستایش کند حاصل آنکه کمال مرد صاحب کمال خود ظاهر میگردد حاجت بخود ستائی نیست
قوله دانا چون طبلهٔ عطار است خاموش و هنر نما و نادان چون طبل غازی است بلند آواز میان
تهی ش طبلهٔ بهندی ڈبہ گویند بکسر دال تقیل و تشدید بای موحده قوله قطعه عالم اندر میان جاهل
را + مثلے گفته اند صدیقان ش جاهل در اینجا یعنی جنس جاهل است نا لفظ در میان صادق
آید و لفظ را یعنی برای مثل للتعنین یعنی نظیر و مثال صدیق بالکسر چیزیرا مبالغه بسیار راست گویند یعنی
برای این مجموعه که عالمے در میان جاهلان باشد راست گویان مثال گفته اند و آن در بیت ثانی
مذکور است و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شد مصرعه عالمی در میان جاهلان + ظاهر این
نسخ خطا است چرا که جهال بالضم و تشدید خود جمع مکسر جاهل است مکرر بطور فارسی جمع کردن
خالی از کراهیت نیست گرمی تواند که باین دو وجه صورت صحت پیدا کند اول آنکه فارسیان در بعض
محل جمع عربی را دوباره بطور فارسی جمع کنند چنانکه حور را که جمع حوراء است حوران جمع آرند و آلها جمع
آنال که جمع اهل است دوم آنکه جهال بالفتح و بالتشدید صیغهٔ مبالغه جاهل است یعنی سخت جاهل و منصوب
مصرعهٔ ثانی بلحاظ معنی مقدم ست بر اول و لفظاً بر غایت قافیه مؤخر افتاده و در بعض نسخ مصرعهٔ اول
چنین بنظر آمده مصرعهٔ عالم اندر میانهٔ جهال + و در اینصورت حاجت توجیهات نمے افتد قوله
شاید ے در میان کوران است + مصحف در سراے زندیقان + زندیق بکسر زا معجمه

بمعنی ملحد کہ بغیب ایمان ندارد و آنچہ در بعض نسخ بجای سرای لفظ کنشت واقع شدہ بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمہ و نار فوقانی بمعنی عبادت خانۂ کفار این نسخہ بہتر نیست چرا کہ زندیق بکعبہ و کنشت سر و سر و کار ندارد و آنچہ در بعض کتب نوشتہ است کہ زندیق معرب زندیہ است و زندیہ کسے باشد کہ اعتقاد ش بر زند کتاب زرتشت آتش پرست باشد در نیصورت کنشت بمعنی آتشخانہ باشد **قولہ نصیحت** دوستی کہ بعمری فراچنگ آرند نشاید کہ بیکدم بیازارند ش دوستی بیای مجہول و صدت و همچنین عمرے مراد ازان مدت دراز فراچنگ آرند یعنی بدست آرند **قولہ بیت** سنگے بچند سال شود لعل پارہ + زنہار تا بیک نفس نشکنی بسنگ + ش ہمزہ در آخر پارہ قائم مقام یاء وحدت است و لعل پارہ بقلب اضافت بمعنی پارۂ لعل و لفظ تا بمعنے ہرگز باوجود کلمۂ زنہار برائے تاکید امتناع مکرر آمد **قولہ حکمت** عقل در دست نفس چنان گرفتار است کہ مرد عاجز بدست زن فرار ش فرار بالفتح و تشدید راء مہملہ اول بمعنی گریزندہ و در بعض نسخ بجاے فرار گریز واقع شدہ بضم کاف فارسے و ضم بائے موحدہ و در آخر زاے معجمہ بمعنے مکار و این مخفف گرگ بزاست یعنی در باطن گرگ و بظاہر بزود بعض نسخ گریز پا آید بمعنی کسیکہ عادت او گریختن باشد **قولہ بیت** در خرمے بر سرائے بہ بندد + کہ بانگ زن ازوی بر آید بلند ش یعنی خوشی و خرمی در آنجا اصلا نخواہد آمد راہش سد و و باید ساخت و از آمدنش مایوس باید شد و در بعض نسخ صحیحہ مصرعۂ اول چنین واقع است مصرعہ در خرمے بر سرائے است بند + و این بے تکلف درست مے آید **قولہ حکمت** رائے بیقوت مکر و فسون است و قوت بی رائے جہل و جنون ش فسون اگرچہ مخفف افسون است مگر بمعنے فریب مستعمل میشود و در اینجا مکر و فسون بلطف تفسیرے واقع شدہ و در بعض نسخ فنون نوشتہ است تامل ہر دو واحد قوت اول بمعنی ثروت و دسترس و قوت ثانی بمعنے زور و قوت بدنی یعنے مفلسے کہ رائے و فکر بکمال رسائی داشتہ باشد و اگر تدابیر اختراع صنائع و دقائق حکمت بیان نماید و لیکن بسبب عدم دسترس صورت دادن آن نتواند اہل دنیا او را مکار و مزور قرار دہند و نادانی را قوت و زور بدنے بسیار باشد و از باعث جوش شجاعت بلا حاجت زور آزمائی کند اہل عالم او را بجنون نسبت کنند **قولہ بیت** تمیز باید و فرہنگ و رائے انگہ ملک + کہ ملک و دولت نادان سلیح جنگ خود است + ش تمیز در فارسی بیکیدن یای تحتانی ہم جائز بمعنے فرق کردن میان دو چیز متجانس فرہنگ ادب قانون دانی رائے تامل اندیشے

سلیح بکسر سین مهمله و کسر لام و یای مجهول مال سلاح حاصل آنکه گاهی ملک و دولت نادان بباعث قتل و آزار او میگردد قوله حکمت جوانمردی فاسق که بخورد و ببرد به از عابدی که ببرد و نبرد ش جوانمرد یعنی آدم سخی و بامروت فاسق آنکه بعض امور خلاف شرع از و ظاهر شود قوله حکمت هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده ش ترک دادن یعنی ترک کردن و گذاشتن محاورهٔ اهل زبان است این دو فقره دو معنی دارد یعنی اول ظاهر است و آن اینست که شهوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شهوت ثالث کنایه از اخراج منی بوجهی از وجوه دیگر نامشروع و معنی دوم آنکه شهوت در اصل یعنی خواهش و جلب منفعت است از شی مرغوب خواه پوشیدنی و خوردنی خواه دیدنی و لمسی یعنی هر که ترک لذات مباح کند تا میان مردم از زاهدان شمرده شود و مقبول خلق گردد پس آن شخص از شهوت حلال که اختیار لذات شرعی بود در شهوت حرام که خواهش قبول خلق است افتاده زیرا که خیال قبول خلق منجمله اقسام شرک خفی است قوله بیت عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند + بیچاره در آئینهٔ تاریک چه بیند + ش یعنی عابد یکه برای قبول خلق گوشهٔ عبادت اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزلهٔ آئینه فولادی بی صیقل است نجلیات الهی چگونه مشاهده کند و بیچاره از روی زجر طنزی گفت که احمق محض ست قوله حکمت اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد ش خیل بالفتح در فارسی بمعنی بسیار و انبوه مستعمل میشود و یای مجهول در خیلی و سیلی برای تقلیل و تعظیم است یعنی انبوه کثیر و سیلی عظیم قوله یعنی آنکه دست قدرت ندارد سنگ خرد با خود نگاهدارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرد ش دست قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد بالضم بدون واو بمعنی کوچک گاهی بواو نویسند تا مجزه که بمعنی عقل است التباس نشود و مار بالفتح هلاک که مردم هلاک گویند قوله شعر فقطر علی قطر اذا اتفقت نهر + و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر ترجمه پس قطره بر قطره وقتیکه متفق شود نهر است و نهر بسوی نهر هنگامیکه جمع شود دریاست ترکیب فا حرف تفریع قطر بدون تاو بضم را مهمله مبتدا علی جار قطر مجرور و از متعلقات شرط موخر که آن اذا اتفقت است اذا کلمه شرط اتفقت فعل ماضی معلوم مونث واحد ضمیر مستتر که راجع است بسوی قطر اول فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و نهر اسم برای یکون تامه که آن مقدر است جزاء شرط مذکور پس تقدیر این مصرعه چنین باشد فقطر اذا اتفقت علی قطر یکون نهر و بهمین

قیاس مصرعهٔ دوم و در آخر هر دو مصرعه ضمه را مهمله را که حرف ردی است تبعی اشباع نماید که واو متلفظ شود سوال ثانیث ضمیر التفقت و اجتمعت که راجع است بسوی قطر و نهر که هر دو مذکر اند چگونه درست باشد جواب چون اسم جنس معنی جمعیت در خود دارد لهذا بملاحظهٔ جمعیت معنوی ضمیر مونث آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرعه رکن سوم مقبوض بروزن فعولن بضم لام و باقی ارکان سالم یعنی هر مصرعه بروزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن واقع است و انچه در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین نوشته اند قطرة علی قطرة اذا التفقت نهراً خطای محض است چرا که از بحر خارج می شود قوله پنه عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم نشود و جهل آن مستحکم ش سفاهت بفتح نادانی در اینجا مراد کلام نے ادبی و کلمه را که علامت مفعولیت است بعد سفاهت محذوف عامی تبشدید میم منسوب بعامه با سقاط تا و تانیث چه تای تانیث وقت نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاورهٔ فارسیان تخفیف شهرت دارد بمعنی جاهل آید بلحاظ آنکه اکثر جاهل باشند حاصل آنکه عالم را باید که کلام بیهوده از جاهل تحمل نکند چرا که هیبت این پیش مردم کمتر شود و سبک گردد و جهل او مستحکم شود و نادانان شود که عالم را جواب دادن نتوانست سوال صواب آنست که مستحکم بکسر کاف باشد زیرا که استحکام لازم است بمعنی استوار شدن اسم مفعول نزلازم نیاید مگر در سجع لفظ کم از دست میرود جواب در اصل مستحکم به بود یعنی استوار کرده شده او را زیرا که لام بحرف جر متعدی میشود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند بنابر صورت فتح کاف درست میگردد قوله بیت چو با سفله گوئی بلطف و خوشی * فزون گردد سش کبر و گردن کشی * ش لطف ملائمت و نرمی خوشی بفتح خا معجمه که بوی ضمه دارد تا قافیه درست گردد قوله حکمت هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند ش یعنی کسیکه در زندگی خود تبقریبی از تفریبات طعام بمردم نخوراند چون بمیرد نامش به نیکی نبرند قوله حکمت یوسف صدیق علیه السلام در خشک سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند ش اے تا از گرسنگے خود حال گرسنگان یادے آمده باشد صدیق بالکسر و التشدید یعنی بسیار راست گو و لقب یوسف علیه السلام چرا که در تعبیرات خوابها بسیار راست گو بودند چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان الخ در خشک سالے اے در قحط مصر که هفت ساله بود قوله لذت انگور میوه و اندکند انبه میوه ش چرا که میوه محتاج بدست قوله تثنوی هر که در راحت و نعم زیست * او چه داند که حال گرسنه چیست ش راحت آسایش نعمت پرورده گی قوله حال درماندگان کسی داند * که با حوال خویش درماند

ش درماندگان محتاجان درماند یعنی بدرستی حالات خود از باعث مفلسی عاجز ماند قوله قطعه ایکه بر مرکب تازنده سواری هش دار + که خربارکش سوخته در آب و گل است + ش سواری بیار خطاب هش بالضم مخفف هوش و کاف برای بیان حمله مطویه یعنی هوشدار بر بین مقدمه که خربارکش من تشنه و گرسنه در عقب من براه آب و گل بدشواری تمام می آید مبادا که در آب و گل بیفتد مرا با تنگی رفتن ضرور است ناز حالش آگاهی داشته باشم سوخته مراد از تشنه و گرسنه خربارکش موصوف و سوخته صفت ان و نیز میتواند که خر مضاف و خارکش یعنی هیزم فروش مضاف الیه و موصوف و سوخته صفت آن و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه کز حرارت آتش سر کرده پالیش بگل است + و انچه در نسخ عامه چنین نوشته که خرخارکش مسکین در آب و گل است خطای محض است قوله آتش از خانهٔ همسایه درویش مخواه کانچه از روزن او میگذرد دود دل است ش همسایه موصوف و درویش صفت آن کاف علت قوله پند درویش ضعیف حال را در تنگی خشک حال میرس که چونی مگر بشرط آنکه مرهمی بر ریشش نهی و معلوم در پیش ش مرهمی بر ریش نهادن مراد از بسلمی خاطر شکسته اش کردن و معلوم کنایه از نقد و زر قوله قطعه خر گیه مینی و بارش بگل در افتاده + بدل بر و شفقت کن ولی مرو بر سرش + ش شفقت بفتحات ثلاثه قوله کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد + میان ببند چو مردان بگیر دم خرش ش دم بضرورت وزن نبشتند یدو واقع شده و در بعض نسخ دنب مرقوم است بضم دال یعنی دم مرجع ضمیر شین از جهت کمال وضوح محذوف و آن مالک خر است قوله و پیش از حال عقل است خوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم ش محال بضم میم انچه ناممکن باشد محال عقل باضافت انچه ناممکن باشد نزد عقل سلیم پیش اول بیائی موحده و ثانی بیائی فارسی وقت معلوم انچه حضعائے را معلوم است ای انجا که در علم الهی است قوله قطعه قضا گر نشود گر هزار ناله و آه + بشکایت برآید از دهنی + ش قضا ارادهٔ الهی و گر نشود ای متبدل نشود سوال برآمدن ناله و آه در شکایت ظاهر است لیکن در شکر برآمدن آن چه وجه دارد جواب اول آنکه در اینجا فقط شکایت مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شده ایراد شکر بمعنی اصلی دخلی ندارد چنانکه جامی در قصر زلیخائے فرماید مصرعه برفته باغ را از خوبی ناخوب + رفتن جای از ناخوب اشد و خوب را کسی نمی رود جواب دوم آنکه گاهی در شکر حصول نعمت عظیم که اصلا امید شکر از زبان نیست

نباشد صاحبدلان را بے اختیار گریز و نالہ سر بر میزند **قولہ** فرشتہ کہ وکیل است بر خزاین باد + پیش غم خورد کہ بمیرد چراغ بیوہ زنی + پیش وکیل خزاین باد حضرت میکائیل علیہ السلام است وکیل در بیابان بمعنے موکل است **قولہ حکمت** مقام را سہ شش باید ولیکن سہ یک می آید پیش مقام بفتح اول کسر میم دوم وقاف بمعنی قمار خانہ نماند کہ بدار قمار بازی قدیم مرسوم است کہ بہندی پانسہ نامند بر ہر چہار پہلو ہر سہ بحول نقش ہا بدین تفصیل عبا شد ہر جا نہی یک و مقابل آن ہر پہلوی پانسہ دیگر شش و بر طرفے دو و مقابل آن ہر جا نہ دیگر پنج چون بعد انگلندن بحول ہر سہ پہلو شش نقش زبر بالا بر آمدہ ہزدہ نقوش جمع شوند و این داو از ہمہ فائق و افزون تر است و ہر گاہ کہ ہر سہ بحول نقش واحد واقع شوند کہ سہ حاصل آیند کہ بہندی تین کانے گویند و این ہمہ داو ہا کمتر است لہذا شیخ می فرمایند کہ کار ہای دنیا کہ بر خلاف خواہش نباشد میخواہد کہ نقش سہ شش آید کہ ہزدہ باشند بر خلاف از روے او دیگر می آیند کہ ہمگے باشند **قولہ حکمت** ای طالب روزی بیشین کہ بخوری و ای مطلوب اجل بیا کہ جان بری پیش بخوری بیائے موحدہ زائدہ ثبات و بری بنفی و مطلوب اجل بر سے آن گفت کہ موت ہر دم در تعاقب انسان است **قولہ قطعہ** جہد رزق اگر کنی و گرنہ کنی + بر ساند خدای عزوجل پیش جہد بالفتح کوشش در اینجا امتناع از جہد مفرط است کہ حرص نامند چرا کہ درین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست **قولہ** در شوی در دہان شیر و پلنگ + نخورندت مگر بروز اجل + پیش شوے بمعنے روی و در بیخبار رفتن بارادہ مقصود نیست بلکہ از روی اتفاق است **قولہ حکمت** معصیت از ہر کہ صادر شود ناپسندیدہ است و از علما و ناخبر کہ علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح ما چون باستیزی برند شر مساری زیادہ باشد پیش معصیت بفتح میم و کسر صاد و تخفیف یا بر تحتانی گناہ و فسق **قولہ مثنوی** عامی نادان پریشان روزگار + بہ ز دانشمند ناپرہیزگار + پیش لفظ عامی بتخفیف میم در فارسی خصوصاً در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار معطوف است بر نادان بحذف واو عاطفہ یا آنکہ پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان در احوال دانشمند یعنی عالم **قولہ** کان بنا ضمیر ہای از رہ افتاد + وین دو چشمش بود در چہ او فتاد + پیش در لفظ کان کاف علت و اشارت آن بسوی عامی چرا کہ در ذکر بعید است در چشم کنایہ از علم + چاہ عبارت از معصیت **قولہ حکمت** جان در حمایت یکدم است در دنیا وعدہ میدان

دوم عدم ش حمایت بمعنی نگهبانی نکردم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است و آدم که حقیقتش فرو رفتن و برآمدن باد است و وجودی بنای مجهول محدث بمعنی هستی حاصل آنکه بنای جان بر باد است اعتماد را نه شاید و حیات دنیا هستی است درمیان دو عدم یکی عدم سابق دوم فنای لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین عدم کما ان الطهر بین دمین یعنی وجود یکه میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب طرفین است از عالم چنانکه طهر متخلل که میان دو دم است حکم دم دارد طهر بالضم ایام پاکی زن دوم بالفتح در اینجا کنایه از حیض قوله دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند ش حرف باء موحده بر لفظ دنیا بمعنی عوض است لفظ خرد در اول فقره بمعنی خمار است که چاره اش معروف است و لفظ تا برای ترتب فائده و لفظ چه استفهامیه خرند یعنی خرید نمایند و درین تعریض است یعنی بچه مرتبه احمق اند در نصورت لفظ چه برای تفخیم و تعظیم باشد قوله الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آیا عهد نکرده ام بسوی شما یعنی باشما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که او برای شما دشمن است ظاهر ترکیب همزه مفتوح حرف استفهام لم اعهد فعل جهد متکلم واحد ضمیر متکلم مستتر در و فاعل آن الیکم جار مجرور متعلق آن یا حرف ندا بنین منادی مضاف نون جمع از جهت اضافت ساقط شده آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجمه بودن آن مصدریه لا تعبدوا فعل نهی حاضر جمع مذکر از باب نصر ضمیر جمع که در و مستتر است فاعل ان الشیطان مفعول آن ان بکسر و تشدید نیز خواهد اسم و خبرها ای مضمون مذکر اسم آن لکم جار مجرور متعلق بعدو عدو خبر آن و موصوف و مبین اسم فاعل از باب افعال صفت آن قوله بیت بقول دشمن پیمان دوست بشکستی ببین که از که بریدی و با که پیوستی + ش دشمن کنایه از شیطان و مراد از دوست حق تعالی پیمان بالفتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کردی عهد را پیوستی لازم و متعدی هر دو آمده در صورت لازم بمعنی واصل شدی و در صورت متعدی وصل کردی سعادله خود را و منفی نماند که نون دشمن در تقطیع عوض مقابل حرف متحرک افتاده است و حال آنکه ساکن است لهذا اندکے سکته و قصر واقع شده و اینقدر قصور در بعض بحور جائز است قوله حکمت شیطان با مصلحان برنمے آید و سلطان با مفلسان ش مصلحان بضم میم و کسر لام نیکوکاران قوله مثنوی و امش مده آنکه نے نماز است + گرچه دهنش زفاقه باز است +

سش در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوی آنکه راجع است قولهٔ کو فرض خدا نمیگذارد از فرض تو نیز غم ندارد سش در لفظ کو کاف برای علت ودر نسخهٔ محمد دی بعد این دو بیت مذکور این بیت مسطور است قولهٔ امروز دو مرده پیش گیر و مرکن + فردا گو مدیر ای از بنیا برکن سش در سروری شرح عربی ودیگر نسخ وشروح این بیت یافته نمی شود بهر تقدیر دو مرده بمعنی بقدر دو مرده است دو مرد مرکن بکسر میم وفتح کاف عربی بمعنی تغار وگلن وتربے از بنیا برکن اصطلاح بنیئے که شخصے محقر را از محفل بدر کن حاصل آنکه چنین اشخاص بے سروپا را که پروائے عبادت ندارد چنین حالت باشد که گاهے از افلاس تغار گران را باجرت برسر کشند وقتیکه تونگری دست میدهد از غایت عجب وخدا فراموشے بجام کناره گے فرماید که تربے از بنیا برکن ونیز میتواند که معنی این بیت چنین گفته شود امروز کنایه از زمانهٔ حال وهنگام ضرورت ودو مرده بمعنی اشتهاے دو مرد مرکن لگن طعام فردا مراد از وقت طلب باز خواست وتربی برکن بفتح کاف اصطلاح رندان ولوطیان است یعنی پشم برکن حاصل آنکه بے نماز از خدا فراموشی وبد معاملگی هنگام ضرورت گرسنگی بقدر دو مرد طعام قرض گرفته در لگن پیش خود میکشد وبوقت طلب باز خواست قرض بدشنام وفحش مستعد جنگ میگردد قولهٔ حکمت بنا نهاده دست نرسد نهاده هر کجا که هست برسد سش نانهاده دمراد از انچه در قسمت نباشد ونهاده بمعنی مقسوم قولهٔ بیت شنیده ام که سکندر برفت در ظلمات + بجد بخست وخواری بخورد آبحیات سش ظلمات بضم ظاے معجمه وضمهٔ ام تاریکی ها واین جمع ظلمت وظلمات بسکون لام نیز در فارسی جائز است لفظ بجد بخست وخواری متعلق مضمون مصرعهٔ دوم است وظلمات در منتهای آبادی عالم بجانب شمال جای تاریک است چهل روزه راه وگویند که دران تاریکی چشمهٔ آبحیات است قولهٔ حکمت صیادی ماهی در دجله ماهی نگیرد دوا هی نے اجل درخشکی نه میرد سش دجله بالفتح وبالکسر نزآمده نام رود خاص در بغداد ودو بمعنی مطلق رود نیز مے آید قولهٔ بیت مسکین حریص در همه عالم همیرود + او در قفای رزق واجل در قفای او سش مسکین حریص بتقدیم صفت بر موصوف یعنی حریص مسکین در بیصورت وکسره که میان موصوف وصفت مے باشد ساقط میگردد قولهٔ حکمت توانگر فاسق کلوخ زراندود هست ودرویش صالح شاید خاک آلود سش سهل ست وفقره ظاهر است قولهٔ این خرقه موے است مرقع وآن ریش فرعون است مرصع سش اول آشکار است این بسوی [illegible]

اشارت لفظ آن چنو نگر مرقع بمعنی پارچه پارچه دوخته مرصع بمعنی جواهر نشانده و هر دو تشبیه در عزت معنوی و آرایش ظاهری است یعنی درویش صالح دلق موسی است که بظاهر قدر و قیمتی ندارد در معنی بغایت معظم و تو اگر فاسق ریش فرعون است که بظاهر پر تکلف و در حقیقت بی حقیقت گویند که فرعون در هر موی ریش خود جواهر گران بها میکشید چنانچه در سنه میلشند قوله حکمت شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب سش شدت در بیجاگی و رنج فرج بفتحتین و جیم عربی بمعنی کشایش و آسایش و بهتر آن است که فرج بفتحتین و حاء مهمله باشد سر در و فرحت تا کراهتی که بالتباس مکروه است برطرف شود نشیب پستی و مراد از سر در نشیب زوال پذیر است چرا که هر چیز که متوجه و مائل بسوی پستی باشد زود دفع میشود قوله قطعه هر کرا جاه و دولت است بدان + خاطر خسته در نخواهد یافت + سش بدانکه بدان بفتح باء معیت در اصل بان است بواو عاطفه حالیه متعلق مصرعهٔ ثانی است و خسته در اینجا مجازاً بمعنی محتاج است یعنی هر کرا جاه و دولت حاصل است و حال آنکه بان دولت دلجوئی محتاجان نخواهد کرد قوله خیرش ده که هیچ دولت و ملک + بسرای دگر نخواهد یافت سش مراد از سرای دگر عالم آخرت و درین تعریض است گویا مخاطب از کمال غفلت انیمعنی را نداند قوله حکمت حسود از نعمت حق خجیل است و مردم بیگناه را دشمن سش حسود بفتح اول بمعنی حسد کننده خجیل خجل کننده یعنی حاسد رسیدن نعمت حق به بنده نمیخواهد و در حق آدم بیگناه بدخواهی میکند قوله قطعه مرد کے خشک مغز را دیدم + رفته در پوستین همسایه سش مردکی بکاف تحقیر و حدت خشک مغز بمعنی دیوانه و سودائی رفته بمعنی اسم مفعول حال است برای مردک پوستین مراد از بدست و بدوش قوله گفتم اے خواجه گر تو بدبختی + مردم نیک بخت را چه گناه سش یعنی [illegible] قوله قطعه الا تا نخواهی بلا بر حسود + که از بخت برگشته خود در بلا است + سش [illegible] یعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنی هرگز حسود بفتح حاسد کاف علت و لفظ [illegible] بخت برگشته بفک اضافت و مضاف باشد بسوی خود فک کسره اضافت از نظیر [illegible] باشد جائز است قوله چه بدبخت که باری کنے دشمنی + که او را چنان دشمن در قفا است + سش غیر یاری واگو را هر دو راجع بحسود و اشارت چنان دشمنی بطرف بخت برگشته و یاے مجهول دشمنی برائے تفخیم یعنے دشمن کلان قوله حکمت نمیند

بے ارادت عاشق بے زار است و رونده بے معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاہد بی علم خانه بی در ش تلمیذ بالکسر یعنے شاگرد معرب تلمیذ بالفتح کہ فارسی است چہ وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر ارادت در اینجا یعنے طلب صادق و اگر از تلمیذ مزید مقصود کنند ہم بہتر و مراد از عاشق بے زر بے نصیب است چرا کہ عاشق بے زر بمطلوب نمیرسد و مرغ بے پر بمحل مقصود رسیدن نمی تواند چرا کہ مقصود از علم عمل است علم بمنزلہ درخت است و عمل بجای ثمر و درخانۂ بے در ہر دزد کہ خواہد در آید ہمچنین بنجاطر زاہد بی علم ہر خطر کہ باطل کہ در آید ہیچ چیز مانع آن نمی شود چہ مانع خطرات واہیہ شیطانی علم است **قولہ** مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نہ ترتیل سورت مکتوب ش ترتیل بدو تای فوقانی ہموار و نرم خواندن بادای حروف از مخارج و حفظ وقوف سورت پارہ از کلام اللہ کہ بالای اوبسم اللہ باشد یعنے از فرود آمدن قران مراد آنست کہ مردم عمل برمعنے آن نموده اخلاق نیک حاصل نمایند نہ بتکلف او از خواندن سورہ ہا را کہ در مصحف نوشتہ است **قولہ** عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متہاون سوار خفتہ ش متعبد عبادت کننده متہاون بکسر او سستی کننده در عمل حاصل آنکہ پیاده اگرچہ بدیر مے رود مگر آخر بمنزل میرسد و سوار اگرچہ بزودی رفتن مے تواند لیکن چون در راہ بخفتہ بمنزل نتواند رسید **قولہ** حکمت عاصی کہ دست بردارد بہ از عابدی کہ عجب ورزد ش عاصی کسیکہ نافرمانی کند در اینجا مراد از تخصیص کہ در عبادات واجبی قاصر باشد دست بردارد یعنی توبہ کند تا آنکہ بدعا دست بردارد و بدرگاہ الٰہی متضرع شود یا آنکہ بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکہ بدادن محتاجان دست بردارد غرضکہ چہار معنی دارد عجب بالضم بکبر و غرور **قولہ** بیت سرہنگ لشکر خوے دلدار + بہتر ز فقیہ مردم آزار + ش سرہنگ بمعنی سپاہی دلدار بمعنی راضے دارندۂ دلہای مردم **قولہ** حکمت یکے را پرسیدند کہ عالم بے عمل بچہ ماند گفت بزنبورے بے عسل ش چون از عالم عمل صدور نیابد وال بر غفلت ست اینچنین علم بفتوے کشد و چون غرور در طبع راسخ گشت بدخوئی و تحقیر ایذا و آزار بمردم میرساند چون حلاوت قلبے و لذت معنوی ندارد بزنبور بی عسل تشبیہ پیدا کرد **قولہ** بیت زنبور درشت بی مروت راگو + باری چو عسل نمیدہی نیش مزن + ش معنے ظاہر است **قولہ** حکمت مرد بمروت زن است و زاہد باطمع رہزن ش رہزن غارتگر مسافران **قولہ** قطعہ ای بناموس کردہ جامہ سفید بہر پندار خلق و نامہ سیاہ ش یعنی نمانده کہ در بین بیت در علت جامہ سفید کردن تنازع دو لفظ است یکی بناموس دیگر بہر پندار خلق چون ہر دو معنے

این هر دو واحد است پس یکی ازین هر دو زائد محض باشد لهذا التفریر معنے انیست کہ لفظ بنا موس از راہ طنز کلف است و کہ جامہ سفید متعلق بمضمون مصرعۂ ثانی است و بعد لفظ خلق واو عاطفہ حالیہ حاصل آنکہ ای گرفتار ننگ و ناموس دنیا تو کہ جامہ سفید کردہ ظاہر خود را آراستہ برای پندار خلق کہ ترا نیک پندارند پس حال انیست کہ در حقیقت ازین عمل ریائی نامۂ اعمال خود را سیاہ ساختہ چرا کہ ریا منجملہ شرک است فافہم قولہ دست کوتاہ باید از دنیا + آستین چہ دراز چہ کوتاہ ش اکثر فقرا و زہاد برای وضو نماز ہفتگانہ آستین ہا کوتاہ دارند و اہل دنیا برای زیب و آرایش آستین ہای دراز متکلف سازند قولہ حکمت دو کس را حسرت از دل نرود پای تعلق از توکل بر نیاید تا بر کشتی نشستہ دو بار بے با قلندران نشستہ ش یعنے ہرگز پاے کہ از زمان زدگی در گل اندوہ فرار فتہ است بر نیاید از گشتن کشتی متاع ضائع و تباہ مے شود فائدہ قلندر در اصل کلندر بود بمعنی چوب سطبر و طویل کہ پس ہر دو لخت در اندازند تا بصدمۂ قوی دہ کشادہ نگردد بابدال کاف با قاف شہرت گرفتہ چون فقیران از آواز بی تعلقی و بی تغیری حال آنچہ صاف و استوار مشابہت دارند لہذا بقلندر مسمے شدند وارث در بینجا مراد کسے است کہ از اسلاف میراث کثیر یافتہ باشد چون با قلندران نشستن سبب اسراف و اتلاف مال است لہذا چنین گفتہ و قید وارث ازان کردہ کہ او را اینقدر مال باز بدست نخواہد آمد قولہ قطعہ پیش درویشان بخور و خونت مباح + گر بنا باشد در میان مالت سبیل + ش یعنے اگر در میان درویشان مال تو قف فی سبیل اللہ بنا باشد خون تو پیش درویشان قلندر مباح گردد پس ہر گاہ کہ معاملۂ قلندران چنین باشد کسے چگونہ در میان ایشان نشستہ مال خود را محفوظ دارد و این قطعہ بر سہ بیت نظر بشق دوم مضمون عبارت سابق واقع شدہ کہ وارثے با قلندران نشستہ قولہ یا مرد با یار ارزق پیرہن + با بکش بر خانمان انگشت نیل + ش مخفی نماند کہ لفظ یا در فارسے از حروف عاطفہ است و افادۂ ترددی گاہے بر معطوف علیہ و معطوف ہر دو آید چنانکہ در بیت دوم و سوم ہمین قطعہ پس درین صورت مدخول دوم بمثبت باشد مقصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فافہم خانہ من الواجبات ارزق بفتح اول و سکون زا و معجمہ و فتح رای مہملہ و قاف بمعنی نیلگون و کسانیکہ بنقدیم رای مہملہ بر زاء معجمہ گویند غلط محض خان و مان اول مخفف خانہ است و ثانی بمعنے رخت و متاع و انگشت نیل کشیدن بر چیزی در اصطلاح بمعنی ترک کردن آن چیز کہ رنگ نیل قبول مے دارد زیرا کہ رنگ

غم و ماتم قوله با کمن با بیلبانان دوستی + یا بنا کن خانه در خور پیل + ش در خور بمعنے لائق یعنے خانه که در آنجا گنجایش پیل تواند شد قوله حکمت خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامه خلقان خود بزان بغرت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است خوردهٔ ایشان خویش بالذت تر ش یکے ازین دو فقره بجاز سجع مرصع است فصاحت این برایشان محجب نیست عزیز بمعنے ارجمند و مرغوب خلقان بالضم جمع خلق که بمعنے جامه کهنه است چنانکه در صراح و منتخب چون لفظ جامه در بیچا مذکور است پس خلقان بسبیل تجرید لفظ بمعنے کهنه باشد درین صورت مناسب بل انسب آنست که جامه را بتاویل اسم جنس که در حقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامه ها بگیرند تا موافق صفت و موصوف هم گردد مخفی نماند که بفارسی در تفریق و جمع مطابق آوردن صفت بموصوف لازم نیست بلکه در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعدهٔ عربی که در آن تطابق شرط است خورده بواو و بدون واو ریزه هر چیز در بیچا مراد از ریزه باے نان انسان بالفتح زنبیل و آن ظرفے باشد چرمی بصورت مشک که مسافران و ولایت بارادهٔ سفر دور دست نان روغنی و شیرین پخته دران پر نمایند قوله بیت سر که از دست رنج خویش دزده + بهتر از نان دهٔ خدا و بره + ش دست رنج بوقف تا بمعنے مزدوری مضاف است و خویش مضاف الیه دزده بعد واو عاطفه معطوف است بر سر که بضرورت وزن بفاصله افتاده دهٔ خدا بالکسر بمعنے خداوند بزهٔ بالفتحتین سبزهٔ خوردنی بزهٔ بالفتحتین و تخفیف و گاهے تشدید هم آید بمعنے گوسپند از ابتدای تاشش ماهه معمول قدیم بوده است که مقدمان مواضع و دیهات برای عامل و حاکم بره و روغن و غیره سامان دعوت می آوردند قوله حکمت خلاف راه صواب است و عکس رای اولی الالباب دارد بگمان خوردن دراه نادیده رفتن ش اولی الالباب صاحبان دانش باینے دارد را تا بر نفع آن یقین نباشد نباید خورد چرا که بعض ادویه درحق بعضے مفید و درحق بعضے مضر و درحق بعضے قاتل باشد قوله امام مرشد محمد غزالے رحمة الله علیه را پرسیدند که چگونه درین منزلت علوم رسیدی گفت انچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم ش امام بمعنے پیشوا مرشد راه راست نماینده محمد نام غزالے بفتح غین و تخفیف زاے معجمه نسبت و ایشان از اکابر اهل سنت و جماعت بوده اند احیاء العلوم از تصنیفات آبخناب است غزاله دهی است از مضافات طوس که غزالی منسوب اوست و بعضے تشدید بر زاء معجمه نوشته اند غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروش را گویند بارسیان فروشی ایشان را بسبب کمال بود

لهذا منسوب شد بدین قول ضعیف است و اول اقوی و وفات آنحضرت در سنه پانصد و بست هجری بوده است منزلت بمعنی درجه و رتبه **قوله قطعه امید عافیت** اگر شود موافق عقل + که نبض را بطبیعت شناس بنمائی **ش** عافیت بفار و یار تخانی بمعنی صحت و سلامتی طبیعت شناس عبارت از طبیب **قوله** بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن + دلیل راه تو باشد بعز دانائی + **ش** ذل بفتح و تشدید لام بمعنی ذلت دلیل رهبر و رهنما و حرف بار بر لفظ غیر بمعنی طرف و جانب و عوض و تشدید زا رمعجمه بمعنی عزت دار و مندی ضد ذل و در بعضی خرنوشته دان ضعیف است **قوله حکمت** هر چه دانی که هر آئینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت راز یان دارد + **ش** هر آئینه بمعنی بهر و به تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این مذموم است **قوله قطعه** چو لقمان دید کاندر دست داؤد + همی آهن بمعجز موم گردد + **ش** لفظ همی افاده استمرار میکند زائد نیست معجز بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و زاء معجمه مخفف معجزه و معجزه صیغه اسم فاعل است از اعجاز و تاء تانیث بمعنی خرق عادتی از نبی که عاجز گشته کفار باشد از انکار یا از جواب معجزه داؤد علیه السلام بود که آهن بدست ایشان مثل موم نرم میگشت لهذا زره سازی میگردند و لفظ موم را بواو معروف باید خواند تا قافیه مطبوع گردد معمول است که مجهول را تابع معروف می کنند نه بالعکس **قوله** نه پرسیدش چه پیسازی که دانست + که بی پرسیدنش معلوم گردد **ش** در بردو مصرعه ضمیر شین راجع بداؤد میتواند که در مصرعه ثانی راجع بخود باشد یعنی بلقمان **قوله** پیداز لوازم صحبت یکی آنست که با خانه پردازی تا با خانه خدا در ساری **ش** پردازی از پرداختن که بمعنی مشغول شدن است و در سازی از در ساختن است که بمعنی موافقت کردن است خانه خدا با ضافت بالقلب بمعنی خداد نه خانه یعنی وقتیکه بملاقات کسی بخانه اش درآئی بسقف و دیوار و فرش و ظروف وغیره نگاه نکنی و جز بصاحب خانه متوجه بدیگرے نباشی تا بخداوند خانه موافقت کنی و رضاے او حاصل نمائی **قوله قطعه** حکایت بر مزاج مستمع گو اگر دانے که دارد با تو میلے + **ش** حکایت بمعنی سخن و لفظ را محذوف مستمع بکسر میم دوم شنونده اگر دانی یعنی بشرطیکه دانی میل بالفتح رغبت و خواهش و در آخر یاء مجهول زائده یا برای وحدت یعنی یک گونه میل **قوله** بپرس آن عاقل که با مجنون نشنید + نگوید جز حدیث عشق لیلے **ش** نشنید در اینجا بمعنی نه شنید و این حال حکائی است حدیث سخن لیلے یاے مجهول و در آخر الف لیلے است که در اصل لیلای بوده است بالف ممدوده که در آخر

همزه دار در چه مؤنث افعل صفتے که معنی لون و عیب داشته باشد بروزن فعلاء می آید چون لون معشوقه مذکور سیاهی داشت لهذا بدین اسم مسماة شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار نه دارند لیلا را با مالهٔ لیلی بیای مجهول کردند چون نزد ایشان اکثر جا مجهول را معروف خواندن فصیح است ازین باعث بیار معروف شهرت گرفته لفظ عاقل با مجنون لطفے عظیم دارد **قوله حکمت** هر که با بدان نشنید اگرچه طبیعت ایشان نگیرد بفعل ایشان متهم گردد چنانکه اگر کسے بخرابات رود و نماز گذاردن منسوب بگردد بخمر خوردن **سش** طبیعت بمعنے عادت و خوی متهم بفتح ها شهرت زده خرابات بمعنے شراب خانه که بیشتر در بیشتر برون شهر ویرانه می بود **قوله مثنوی** رقم بر خود بنادانی کشیدی ۲ که نادان را بصحبت برگزیدی **سش** یعنے نام خود را هم بدفتر نادان نوشتی **قوله** طلب کردم ز دانائے یکے پند + مرا فرمود با نادان مپیوند + **سش** دانائی بیای مجهول وحدت و در بعض نسخ دانایان و در مصرعهٔ ثانی مرا گفتند **قوله** اگر دانای دهری خر نباشی + وگر نادانی ابله تر نباشی + **سش** یعنی دانائے یکتای زمانه هستی از صحبت نادان خر شوی پس در صورت صحبت ندانشتن خر نشوی و اگر بالفرض نادان هستی در صورت عدم اختلاط نادان نادان تر گردی اگرچه ابله لفظ عربی افعل التفضیل از مصدر ابلاهت است مگر فارسیان از معنے تفضیل تجرید کرده بمعنی پیدایش استعمال کنند و این تصرف نوعی از تفریس است لهذا وقت تفضیل لفظ تر بران زیاده کنند چنانکه گویند از عالم اولی تر است **قوله حکمت** حلم شرح چنانکه معلوم است اگر طفلے مهارش گیرد و صد فرسنگ بر دگردن از متابعت او نه پیچد **سش** حلم بمعنے تحمل و بردباری مهار بکسر و بفتح اگرچه در اصل بمعنے چوب کوچک است که در بینی شتر اندازند مگر در پنجابی مجازاً بمعنے رسنی است که بمهار بسته باشد فرسنگ مسافت سه ره **قوله** اما اگر دره هولناک پیش آید که بمجرد هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی رفتن خواهد زمام از کفش در گسلاند و پیش مطاوعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است **سش** در ره بفتحتین و تخفیف های مختفی راهے که عرض و صحرا باشد در کوه مطاوعت بفتح واو فرمان برداری و موافقت ملاطفت نرمی و مهربانی مذموم بذال معجمه بمعنے بد و نامعقول قوله گفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زاید کند **سش** یعنے طمع تغلب و تسلط خود بیشتر کند **قوله قطعه** کسیکه لطف کند با تو خاک پایش باش + وگر ستیزه کند در دو چشمش افگن خاک **سش** مراد از خاک پا شدن کمال لطف کردن یعنے در مقابلهٔ او زیاده تر ازان لطف بجایش اختیار کن و در بعض نسخ بجاے افگن لفظ آگن گذشته اند بفتح کاف فارسی امر از آگندن بمعنی پر کردن **قوله** سخن بلطف و کرم با درشت خوے

گوید که رنگ خورده نگردد مگر بسوهان پاک + سش یعنی باد رشت خوی نرم خوئی کن **قوله حکمت** هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بداند پایه جهلش معلوم کنند سش یعنی دو شخص در سخن باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سرمایه علم او معلوم کنند پس باید که حاضرین ازین دخل او پایه جهل او بشناسند **قوله قطعه** مذهد مرد هوشمند جواب + مگر آنگه کز و سوال کنند سش سوال بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی پرسیدن از مراح **قوله** گرچه بر حق بود فراخ سخن + دعویش بر مجال کنند سش فراخ سخن بجای مجمه موصوف بمعنی مرد پرگوی و کثیر الکلام یعنی شخصیکه سخن بسیار گفتن عادت او بود اگرچه او در دعوی سخنی صادق باشد و حق بجانب او بود دعوی او را گمان بر مجال کنند و گویند که دعوی تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب قرار دهند و آنچه در اکثر نسخ بجای فراخ لفظ سراج نوشته اند بمیم و جیم خطا است **قوله** حکایت ریشی درون جامه داشتم شیخ رحمة الله علیه بر او زد پرسید که ریش چون است و پرسیدی که کجا است و السلام ازان احتراز میکنند که ذکر هر عضوی روا نباشد سش ریشی بیاید وحدت یعنی جراحتی که از دو بل بهم میرسد درون جامه کنایه از موضع مستور شاید که شیخ در بیجا مراد از شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که بر طریقت ایشان بودند چون بمعنی چگونه **قوله** خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد از جواب نرنجد سش یعنی هر که سخن را بی تامل گوید البته آن سخن ناصواب باشد جواب نیز قبیح باشد پس باید که آن شخص از زشتی جواب نجنید نشود چرا که خطا از دست **قوله قطعه** نایک دانی که سخن عین صواب است + باید که بگفتن دهن از هم نگشائی سش نیک بمعنی مرتبه کمال کما حقه عین بکسر نون مضاف و صواب بمضاف الیه عین بمعنی خلاصه و ذات و حقیقت **قوله** گر راست سخن گوئی و در بند بمانی + به زانکه دروغت دهد از بند رهائی سش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگرچه گوینده را ضرر رسد و آنچه شیخ در ابتدای کتاب فرموده که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز تناقض نمیشود چرا که در آنجا جواز دروغ برای تخلیص غیر است و درین بیت انتفاع در دروغ است بحق خود **قوله حکمت** دروغ گفتن بضربت لازب ماند اگر جراحت درست شود نشان بماند سش ضربت بتار مصدری بمعنی ضرب لازب بکسر زا و عجمه و باء موحده بمعنی چسپنده که جدا نشود چه لزوب بضمتین بمعنی ثابت شدن چسپیدن بچیزی آمده است در محاوره عرب ضربت لازب زخم کاردی شمشیر را گویند و هر ضربی که ازان خون بر آید و جلد بدن دریده شود چه اگر اینچنین زخم اگر فراهم آید و بشود نشانش تا عمر

ثابت ماند گویان آن ضرب ببدن چسپیده شده است ولفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه میشود مضارع از ماندن که بمعنی مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم و اینقدر عبارت که اگر جراحت درست مشود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که در اصل متن گردیده است حاصل آنکه دروغ نباید گفت که در وقت گفتن اثر بدگمانی بحال گوینده میگزارد که تا حیاتش رفع نمی شود **قوله** چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شد ند بر راست گفتن ایشان اعتماد نماند ش چون در ینجا مخفف چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یای مجهول در لفظ دروغی ایمائیست یعنی آن دروغ که قصهٔ آن مشهور است موسوم بمعنی داع کرده شده و نشان کرده شده فائده مخفی نماند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن یوسف را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند و گفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوب بر راست بودن ایشان ثابت دیده گفتند که اگر گرگ میخورد و پیراهن هم از جای پاره میشد این سخن آرائے شما است چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل ترجمه گفت یعقوب فرزندان را بلکه آراسته است نفس های شما کاری را پس صبر بهتر است این آیت در قرآن مجید دو بار مذکور شده یکے در همین احوال که نوشته شد و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام بادشاه مصر شد قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسف مسافران و محتاجان را غله بسیار تقسیم میکردند فرزندان یعقوب این خبر شنیده برای گرفتن غله در مصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود کبنیامین نام داشت برداشتهام دزدی پیمانهٔ نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران استرد نموده برادران نزد پدر آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا بادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب را ظاهر شده بود اعتماد برین راست نماند و باز همان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بودند چنانکه حقتعالی باز درین مقام از فرموده یعقوب خبر مے دهد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بملاحظه وقوع او در موضع دوم آورده اند غریب قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوے یعقوب علیه السلام فاعل آن بل کلمه اضراب سولت صیغهٔ مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار مجرور متعلق بسولت انفس که جمع نفس است حکم مؤنث دارد فاعل آن و مضاف بسوے ضمیر کم امرا مفعول سولت فاء حرف

تفریع صبر مبتدا جمیل خبر آن **قوله قطعه** کسے را که عادت بود در اسپی + خطای رود در گذارند زود +
وگر مشتهر شد بقبول دروغ + دگر راست باور ندارند زود + **ش** مشتهر بکسر ہا بر صیغهٔ اسم فاعل
بمعنے شہرت یابنده و در ابتدای مصرعهٔ ثانی لفظ دگر بکسر دال بمعنی دیگر یا بادر بفتح واو بمعنے یقین
قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاہر آدمی است و اذل موجودات سگ بالاتفاق خردمندان
سگ حق شناس بہتر از آدمی ناسپاس **ش** اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر کائنات بمعنے
مخلوقات اذل بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنے خوارتر و مخفی نماند که حق شناس صفت
کاشفه است برای سگ چرا که ہر سگ حق شناس میباشد و ناسپاس قید احترازی چرا که
ہر آدمی ناسپاس نمی باشد **سوال** قیاس میخواہد که بجای ناسپاس بی سپاس بودے چرا که
نفی مصدر و اسم جامد بلفظ بی کنند چنانکه بعلم و بے زر **جواب** چند الفاظ خلاف القیاس ہم آمده
اند و درین منجمله آنست چنانکه ناہنجار و ناامید **قوله قطعه** سگے را لقمه بر گرفرا موش + نگردد گرزنے
صد نوبتش سنگ **ش** یای مجہول در سگے برائے تنکیر و ہمزه در آخر لقمه قائم مقام یاء وحدت
نوبت بمعنی بار و گرت **قوله** گر عمری نوازی سفلہ را + بکمتر چیز آید با تو در جنگ **ش** حرف باے
موحده و در لفظ بکمتر بمعنے برای یا لبیب **قوله حکمت** از نفس پروریہا ضروری نباید دلی ہر ضروری
را نشاید **مثنوی** مکن رحم بر گاو بسیار خوار + که بسیار خوار است بسیار خوار + **ش** بسیار
اول و دوم بمعنے بسیار خورنده و سوم بمعنے بسیار ذلیل **قوله** چو گاو ار نمی باید ت فربہے + چو
خر تن بجو رکسان در دہی + **ش** لفظ ار برای مہلہ بمعنے اگر و ہمے زائد **قوله حکمت** در انجیل
آمده که ای فرزند آدم اگر تونگری و ہمت بشتغل شوی بمال و اگر درویش گنجت تنگدل نشینی
بمال پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کے شتابی **ش** انجیل کتاب عیسے علیہ السلام
معرب اونگیل که مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسے و سکون
لام و ضم تحتانی و واو و معروف بشتغل بکسر غین معجمه بمعنے اشتغال دارنده بمال یعنے تنگدست مے نشینی
بسبب حال خود و در بعضے بجاے حال لفظ ملال نوشته اند **قوله قطعه** گه اندر نعمتے مغرور و غافل +
گه اندر تنگدستی خسته و ریش **ش** بر سر ہر دو مصرعه لفظ گه مخفف گاه در نعمتے یار خطاب
و در تنگدستی مصدری **قوله** چو در سراء و ضراء حالت انیست + مدانم کے بحق پردازی از خویش +
ش سراء و ضراء بفتح سین و فتح ضاد معجمه و تشدید ہر دو را مہلہ بمعنے راحت و رنج و این ہر دو
لفظ در اصل بالف ممدوده است یعنی سراء و ضراء و فارسیان بالف مقصوره خوانند یعنی ہمزه آخر

ظاہر نمیکنند مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ حالت تا رخطاب است یعنی حال تو ہر ازی نمیتوانی مشغول شنوی چہ پرداختن بمعنے مشغول شدن نیز آمدہ است سوای معنی کردن و آراستن و خالی کردن و لفظ از برای تجاوز قولہ حکمت ارادت بیچون یکے را از تخت شاہے فرود آرد و دیگرے را در شکم ماہی نگاہ دارد ش بیچون بمعنی بے کیف و بے مثل و آن اللہ تعالے است در فقرۂ اول اشارت بسلیمان علیہ السلام کہ دیوی انگشتری الیشان بردہ بود و مدتے از تخت شاہے جدا ماندند و در فقرۂ دوم اشارت بیونس علیہ السلام کہ چہل روز در شکم ماہی زندہ ماندند قولہ بیت وقت است خوش آنرا کہ بود ذکر تو مونس + در خود بود اندر شکم حوت چو یونس ش مونس بضم و کسر بمعنے رفیق و انیس حوت بضم جاء مہملہ و تاء فوقانی ماہے یونس بضم نون و سین آن و فتح آن ہر سہ آمدہ در اینجا بکسر نون باید خواند یا حرکت توجیہ کہ حرکت قابل روی است مختلف نگردد و در ین بیت خطاب است بحق تعالے و مراد از شکم حوت در اینجا بند بلا و حبس شدید است قولہ اگر تیغ قہر برکشد نہ وولے سر در کشد و اگر غمزۂ الطف بجنباند بدان را بہ نیکان در رساند ش سر در کشد یعنے سر در گردن را از خوف بسوے سینہ و دوش در کشد و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصلۂ لفظ در آید کشیدن بجانب اندرون باشد و اگر بصلۂ لفظ بر آید بطرف بیرون باشد غمزہ اشارۂ چشم و ابرو بہ نیکان یعنے بجاے نیکان قولہ قطعہ گر بحشر خطاب فہر کند + انبیا را چہ جاے معذرت است ش معذرت بکسر ذال معجمہ عذر و پوزش نمودن چہ جاے معذرت است یعنی ہیچ جاے معذرت نیست ای ہیچ طاقت عذر نباشد قولہ پردہ از روی لطف گو بردار + کاشقیا را امید مغفرت است ش یعنے از روی لطف پردہ برداشتن را سوال کن کہ بدافعالان را نیز امید آمرزگاری است اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنے فاجر و بدکار است و کاف علت قولہ حکمت ہر کہ بتادیب دنیا راہ صواب نگیرد بتعذیب عقبے گرفتار آید ش تادیب ادب ادن مراد از تادیب اندک سزاے بہ است در اینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد و غیرہ و مراد از راہ صواب راہ نیکی است قولہ تعالی ولنذیقنہم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر ترجمہ می چشانیم این کافران را از عذابہاے کوچک سوای عذابہاے بزرگ مراد از عذابہاے کوچک عذابہاے دنیا است مثل قتل و جزیہ و اسنا انہا دیدہ از کفر توبہ کنند و مراد از عذاب بزرگ احراق نار جہنم ترکیب لام برائے افادۂ معنے حال و نزدیکی یعنے برائے

تاکید تیقین مضارع متکلم مع الغیر بانون تاکید مشدد مفتوح است از باب فعال و ضمیر مستتر در فاعل هم بالضم مفعول من جار تبعیضیه العذاب مجرور و موصوف الاولی اسم تفضیل صفت ان دون بالضم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه و موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت آن قوله بیت بند است خطاب مهتران آنگه بند + چون بند دهند نشنوی بند نهند + شش خطاب در اینجا بمعنی عتاب بزرگان شفیق باین ترتیب باشد بند اول و سوم بیای فارسی بمعنی نصیحت و بند دوم و چهارم بیای عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست و پا قوله حکمت نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه بپسینیان بواقعه ایشان مثل زنند ش امثال بالفتح جمع مثل و مثال پیشینان جمع پیشین مراد سلف و سابقین واقعه بکسر قاف بمعنی ماجرا و احوال و اشارت ایشان بسوی نیکبختان مثل زدن بفتحتین مطابقت داون ماجرای حال را بماجرای گذشته قوله قطعه تر و مرغ سوختی دانه فراز + چون دگر مرغ بینند اندر بند + ش فراز بمعنی بیشتر و مه تواند که ندانند مثل سوخته خان آرزو نوشته که دانه فراز بمعنی جای که دران دانه فراز کرده باشند انیم بهتر و در مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را محذوف است و بند در اینجا بمعنی دام قوله پند پند گیرند از مصاب دگران + تا نگیرند دیگران ز تو پند ش مصائب بفتح میم و کسر همزه که بحرف چهارم است جمع مصیبت و تا برای علت یعنی تا حال و چنان تباه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت پذیرند قوله حکمت آنرا که گوش ارادت گرا فیده است چیکند که نشنود آنرا که کمند سعادت کشان می برد چه کند که نرود ش گرا بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله بمعنی ناشنوا اگر نشنود بصیغه اثبات است معنی چنین باشد که ناشنیدن لازم او هست چه کند که نشنوا گردد و اگر نشنود بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود مگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک و دستان خدا + مے نبابد چور و زر خشنده + ش تاریک مضاف و دستان مضاف الیه خشنده بالضم بمعنی روشن اسم فاعل از خشیدن که مخفف درخشیدن است قوله دین سعادت بزور بازو نیست + تا نبخشد خدای بخشنده ش واو حالیه اشارت این سعادت بتا فتن شب تاریک بنور آله است یعنی حال اینست که اینچنین سعادت عظمی بزور بازو کسے تا حاصل شدن ممکن نیست مگر آنکه بفضل خود حقتعالے این رتبه عطا فرماید قوله از تو بگه نالم که دگر داور نیست +

ثابت ماند گویان آن ضرب ببدن چسپیده شده است ولفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه میشود مضارع انماندن که بمعنی مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم وانیقدر عبارت که اگر جراحت درست مشود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که در اصل متن گردیده است حاصل آنکه دروغ نباید گفت که در رفع گفتن اثر بد گمانی بحال گوینده میگزارد که تا حیاتش رفع نمی شود **قوله** چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شد ندبر راست گفتن ایشان اعتماد نماندش چون در اینجا مخففه چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است ویای مجهول در لفظ آورده ایمائیست یعنی آن دروغ که قصهٔ آن مشهور است موسوم بمعنی داعی کرده شده ونشان کرده شده فائده مخفی نماند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن یوسف را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند وگفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوب پیراهن را ثابت دیده گفتند که اگر گرگ میخورد پیراهن هم از جای پاره میشد این سخن آرائی شما است چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل ترجمه گفت یعقوب فرزندان را بلکه آراسته است نفس های شما کاری را پس صبر بهتر است این آیت در قرآن مجید در آخر مذکور شده یکی در همین احوال که نوشته شد ودیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام بادشاه مصر شدند قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسف مسافران ومحتاجان را غله بسیار تقسیم میکردند فرزندان یعقوب این خبر شنیده برای گرفتن غله در مصر آمدند یوسف علیه السلام ایشان را بشناخت وایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود کهبنیامین نام داشت بروانهام دزدی بپیمانهٔ نقره نموده ازین بهانه ازدیگر برادران انتزاع نموده برادران نزد پدر آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا بادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب را ظاهر شده بود اعتماد برین راست نماند وباز همان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بودند چنانکه حقتعالی باز درین مقام از فرمودهٔ یعقوب خبر میدهد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بملاحظه وقوع او در موضع دوم آورده اند غریب قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوی یعقوب علیه السلام فاعل ان بل کلمه اضراب سولت صیغهٔ مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار ومجرور متعلق بسولت انفس که جمع نفس است حکم مؤنث غیر حقیقی دارد فاعل آن ومضاف بسوی ضمیر کم امرا مفعول سولت فاء حرف

تقریر یافت صبر مبتدا جمیل خبرش قوله قطعه کسے را که عادت بود راستی + خطای رود در گذارند زود +
وگر مشتهر شد بقول دروغ + دگر راست باور ندارند زود + ش مشتهر بکسر ہا بر صیغهٔ اسم فاعل
بمعنے شہرت یابندہ و در ابتدای مصرعهٔ ثانی لفظ دگر بکسر دال بمعنی دیگر بار باور بفتح واو بمعنے یقین
قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاہر آدمی است و اذل موجودات سگ باتفاق خردمندان
سگ حق شناس بہتر از آدمی ناسپاس ش اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر کائنات بمعنے
مخلوقات اذل بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنے خوارتر و مخفی نماند که حق شناس صفت
کاشفه است برای سگ چرا که ہر سگ حق شناس میباشد و ناسپاس قید احترازی چرا که
ہر آدمی ناسپاس نمی باشد سوال قیاس میخواست که بجای ناسپاس بی سپاس بودے چرا که
نفی مصدر و اسم جامد بلفظ بی کنند چنانکه بمعلوم و بے زر جواب چند الفاظ خلاف القیاس ہم آمده
اند و در ین منجمله آنست چنانکه ناہنجار و ناامید قوله قطعه سگے را لقمه بر گرفراموش + نگردد گرزنے
محمد نوتبش سنگ ش یای مجہول در سگے برائے تنکیر و ہمزه در آخر لفظ بر قاعم مقام یار وحدت
نوبت بمعنی بار دگر قوله دگر عمری نوازی سفلہ را + بکمتر چیز آید باتو در جنگ + ش حرف ہای
موحده و در لفظ بکمتر بمعنے برای یا بسبب قوله حکمت از نفس پرور ہنروری نیاید دلی ہنرور
را نشاید مثنوی مکن رحم بر گاو بسیار خوار + که بسیار خوار است بسیار خوار + ش بسیار
اول و دوم بمعنے بسیار خورنده و سوم بمعنے بسیار ذلیل قوله چو گاو ار نمی باید فریبد + چو
خر تن بچو کسان در دہی + ش لفظ ار برای مهمله بمعنے اگر و ہمے زائد قوله حکمت در انجیل
آمده که ای فرزند آدم اگر تونگری ہمت مشتغل شوی بمال و اگر درویش گشت تنگ دل نشوی
بحال ش علاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کے شتابی ش انجیل کتاب عیسے علیه السلام
معرب اونگیل که مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسے و سکون
لام و ضم تحتانی و واو معروف مشتغل بکسر غین معجمه اشتغال دارنده بحال یعنے بحکمیں مے نشینی
سبب حال خود و در بعضے بجاے حال لفظ ملال نوشته اند قوله قطعه گه اندر نعمتے مغرور و غافل +
گه اندر تنگدستی خسته و ریش ش بر سر ہر دو مصرعه لفظ گه مخفف گاه در نعمتے یار خطاب
و در تنگدستی مصدری قوله چو در سراوضرا حالت انیست + ندانم کے بحق پردازی از خویش +
ش سراوضرا بفتح سین و فتح ضاد معجمه و تشدید ہر دو را مهمله بمعنے راحت و رنج و این ہر دو
لفظ در اصل بالف ممدوده است یعنی سراء و ضراء فارسیان بالف مقصوره خوانند یعنی ہمزه آخر

ظاہر نمیکنند مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ حالت تا رخطاب است یعنی حال تو پرواز ہمچنی مشغول شوی چہ پرداختن بمعنے مشغول شدن نیز آمدہ است سوای معنی کردن و آراستن و خالی کردن و لفظ از برای تجاوز **قولہ حکمت** ارادت بیچون کے را از تخت شاہے فرود آرد و دیگرے را در شکم ماہی نگاہ دارد ش بیچون بمعنی بے کیف و بے مثل و آن اللہ تعالے است در فقرۂ اولی اشارت بسلیمان علیہ السلام کہ دیوی انگشتری ایشان بردہ بود و مدتے از تخت شاہے جدا ماندند و در فقرۂ دوم اشارت بیونس علیہ السلام کہ چہل روز در شکم ماہی زندہ ماندند **قولہ بیت** وقت است خوش آنرا کہ بود ذکر تو مونس + در خود بود اندر شکم حوت چو یونس ✤ ش مونس بضم و کسر بمعنے رفیق و انیس حوت بضم حا و مہملہ و تاء فوقانی ماہے یونس بضم نون و آن و فتح آن ہر سہ آمدہ در اینجا بکسر نون باید خواند یا حرکت توجیہ کہ حرکت قابل روی است مختلف نگردد و در ین بیت خطاب است بحق تعالے و مراد از شکم حوت در اینجا بند بلا و حبس شدید است **قولہ** اگر تیغ قہر برکشد بنے و وے سر در کشد و اگر غمزۂ لطف بجنباند بدان را بہ نیکان در رساند ش سر در کشد یعنے سر در گردن را از خوف بسوے سینہ و دوش در کشد و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصلۂ لفظ در آید کشیدن بجانب اندرون باشد و اگر بصلۂ لفظ بر آید بطرف بیرون باشد غمزہ اشارۂ چشم و ابرو بہ نیکان یعنے بجاے نیکان **قولہ قطعہ** گر بحشر خطاب قہر کند + انبیا را چہ جاے معذرت است ش معذرت بکسر ذال معجمہ عذر و پوزش نمودن چہ جای معذرت است یعنی ہیچ جاے معذرت نیست ای ہیچ طاقت عذر نباشد **قولہ** پردہ از روی لطف گو بردار + کاشقیا را امید مغفرت است ش یعنے از روی لطف پردہ برداشتن را سوال کن کہ بد افعالان را نیز امید آمرزگاری است اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنے فاجر و بدکار است و کاف علت **قولہ حکمت** ہر کہ بتادیب دنیا راہ صواب نگیرد بتعذیب عقبے گرفتار آید ش تادیب ادب ادن مراد از تادیب اندک سزای بد است در اینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد و غیرہ و مراد از راہ صواب راہ نیکی است **قولہ تعالی** ولنذیقنہم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر **ترجمہ** می چشانیم این کافران را از عذابہاے کوچک سوای عذابہاے بزرگ مراد از عذابہاے کوچک عذابہاے دنیا است مثل قتل و جزیہ و استیناء انہا دیدہ از کفر توبہ کنند و مراد از عذاب بزرگ احراق نار جہنم **ترکیب** لام برائے افادۂ معنے حال و نزدیکے بہ

تاکید تیقین مضارع متکلم مع الغیر بانون تاکید مشدد مفتوح است از باب افعال و ضمیر مستتر در و فاعل هم بالضم مفعول من جار تعفیه العذاب مجرور و موصوف الادنی اسم تفضیل صفت ان دون بالضم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه و موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت آن قوله بیت پند است خطاب مهتران آنگه بند + چون پند دهند نشنوی بند نهند + ش خطاب در اینجا بمعنی عتاب بزرگان تشفیق باین ترتیب باشد بند اول و سوم بیای فارسی بمعنی نصیحت و بند دوم و چهارم بیای عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست و پا قوله حکمت نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه پسینیان بواقعه ایشان مثل زنند ش امثال بالفتح جمع مثل و مثال پیشینان جمع پیشین مراد سلف و سابقین واقعه بکسر قاف بمعنی ماجرا و احوال و اشارت ایشان بسوی نیکبختان مثل زدن لفظین مطابقت دارد ماجرای حال را بماجرای گذشته قوله قطعه نرود مرغ سوئے دانه فراز + چون نگیرد مرغ بیند اندر بند + ش فراز بمعنی بیشتر و مے تواند که زائد قطع شده و خان آرزو نوشته که دانه فراز بمعنی جاے که دران دانه فراز کرده باشند انیم بهتر و در مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را محذوف است و بند در اینجا بمعنی دام قوله پند پذیر از مصائب دگران + تا نگیرند دیگران ز تو پند ش مصائب بفتح میم و کسر همزه که جمع چهارم است جمع مصیبت و نا برای علت یعنی تا حال و چنان تباه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت پذیرند قوله حکمت آنرا که گوش ارادت گرفته است چکند که نشنود آنرا که کمند سعادت کشان می برد چه کند که نرود ش گرفته بفتح کاف عربی و سکون راے مهمله بمعنی ناشنوا اگر نشنود بصیغه اثبات است معنی چنین باشد که ناشنیدن لازم او هست چه کند که نشنو اگر دو و اگر نشنود بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود مگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک دوستان خدا + مے نیابد چو روز تو رخشنده + ش تاریک مضاف و دوستان مضاف الیه رخشنده بالضم بمعنی روشن اسم فاعل از رخشیدن که مخفف درخشیدن است قوله دین سعادت بزور بازو نیست + تا نبخشد خدائے بخشنده ش واو حالیه اشارت این سعادت بتا فتن شب تاریک بنور است یعنی حال اینست که اینچنین سعادت عظمے بزور بازو کسے را حاصل شدن ممکن نیست مگر آنکه بفضل خود حقتعالے این رتبه عطا فرماید قوله از تو بگه نالم که دگر داور نیست +

وزدست تو ہیچ دست بالاتر نیست + ش از تو یعنی از مہاجرت تو و در لفظ بکہ حرف بار بمعنی نزد و کاف کدامیہ یعنی نزد کسے فریاد کنم و اور در اصل داد در بود یک دال را برای تخفیف حذف کردہ اند چون از قطعۂ سابق دعوی شیخ در پردہ معلوم مے شد کہ مرا مقام قرب حاصل است چون اولیا را امر الٰہی باظہار نیست لہذا درین قطعہ باخفاے آن مقام شوق و مہاجرت خود و عظمت او سبحانہ بیان مے فرمایند **قولہ** آنرا کہ تو رہبری کنی گم نشود + و آنرا کہ تو گم کنے کسے رہبر نیست ش در ین بیت تلمیح است ازین آیت من یہدی اللہ فلا مضل لہ و من یضللہ فلا ہادی لہ **قولہ** حکمت گدائی نیک انجام بہ از بادشاہی بد فرجام ش گدائی با بادشاہی ہر دو بیاء مجہول زائدہ برائے تحسین و روانی عبارت فرجام بالفتح و انجام ہر دو مترادف اند بمعنی آخر کار و خاتمہ بعضے اہل لغت نوشتہ اند کہ فرجام بمعنی نیکوئے آخر کار است درین صورت بجاے بد فرجام فرجام درست باشد و نفی فرجام بلفظ مثل ناہنجار و ناکام صحیح باشد **قولہ بیت** عمے کہ بیش شادمانے بری + بہ از شادی کہ پیش غم خوری + ش پیش بیای فارسے و فتح یاء تحتانے بمعنی پس او خوری بفتح خاء معجمہ کہ بوے ضمہ دارد و او معدولہ باید خواند تا قافیہ درست شنید **قولہ** حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار ش نثار بکسر نخستین نقود و اجناس از راہ تعظیم بر سر کسے و بالضم انچہ ریختہ شود از زر و مراد از نثار آسمان باران است **قولہ** کل بار تیر شیخ بمافیہ ترجمہ ہر آوند میریزد انچہ در وست ترکیب کل بضم کاف و تشدید لام مضموم مبتدا و مضاف انار بکسر اول و نون و الف و ہمزہ بہ تنوین کسرہ مضاف الیہ تیر شیخ مضاف الیہ مضارع معلوم غائب مذکر از باب نصر فعل خبر بار جارہ برای تعدیہ و ما موصولہ یا موصوفہ مجرور محلا فیہ جار مجرور با متعلق خود صلہ یا **قولہ بیت** گر تو خوی من آمدنا سزاوار + تو خوی نیک خویش از دست مگذار ش معنی بیت ظاہر است **قولہ** حکمت حقتعالی می بیند و می پوشد و ہمسایہ نمی بیند و میخروشد ش مفعول ہر دو بیند و پوشد معاصی است **قولہ بیت** نعوذ باللہ اگر خلق غیب دان بودی کسے بحال خود از دست کس نیاسودی ش نعوذ باللہ بضم ذال معجمہ بمعنی پناہ میخواہم بخدا معمول است کہ چون امری مضر یا مہلک او قوع فرض کنند لفظ نعوذ باللہ بر زبان میرانند و یا مجہول بودی و یا اسودی را یا را شرط جزای خوانند کہ در شرط جز ہر دو واقع میشود و در بعضی نسخ مصرعۂ ثانی چنین واقع شدہ مصرعہ بجان خویش کس را زدست کس نیاسودی + در ینصورت یا بجان قسمیہ یعنی مرا قسم جان خویش **قولہ حکمت** زر از معدن بکان کمتر آید

دار بخیل بجان کندن سش معدن بکسر دال است و بفتح دال نیز آمده بمعنی کان مثل کان آهن و کان زر بهندی کهان گویند چون معدن و کان در عربی و فارسی مترادف اند پس باوجود معدن بلفظ کان حاجت نبود ظاهرا برای سجع جان کندن کان کندن تجویز فرموده اند یا آنکه کان کندن نوعے از انواع و اطوار کندن باشد قوله قطعه دونان نخورند گوشه دارند + گویند امید به که خورده سش قبل از گوشه لفظ دارند محذوف است یعنی در گوشه نگاهدارند دونان جمع دون بمعنی پست همت و بخیل و فاعل گویند دونان در مصرعهٔ ثانی کاف نفی است یعنی دونان گویند که امید خوردن بهتر است و خوردن بهتر نیست چرا که در امید خوردن لذات روحانی است و در خوردن لذت جسمانی و در بعضی نسخ گوش دارند واقع شده یعنے بسوی مرح مالداری خود گوش را متوجه میکنند ای ستایش خود میشنوند قوله فردا بینی بکام دشمن + زرمانده و خاکسار مرده + سش مراد از فردا زمانهٔ عقریب کام سیم مضاف دشمن مضاف الیه بکام دشمن یعنی موافق آرزوی بدخواهان و مفعول بینی مصرعهٔ ثانی است و بکام دشمن حال است خاکسار بمعنے مانند خاک و مراد ازان مرد حقیر و ذلیل ای مردود همت بخیل قوله نکنده دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند سش کوته کردن اول بمعنی دست از دزدی بازکشیدن است و دوم کنایه از بریدن دست قوله حکمت هرکه بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید سش نبخشاید یعنی ترحم نکند قوله مثنوی نه هر بازو که در دی قوتی هست + بمردی عاجز از را بشکند دست سش مراد از بازو صاحب بازو است و نون نفی بر مصرعهٔ اول برای نفی تمام مضمون بیت یعنی هر صاحب بازو که در دی قوتی هست برای اظهار مردانگی خود دست عاجزان را نشکند بنابر قوله ضعیفان را سنه بر دل گزندی + که در مانی بجور زورمندی سش گزند بفتحتین و کاف فارسی و بضم اول نیز گفته اند بمعنے آسیب و رنج و یا وحدت نوعی در مانی یعنے عاجز شوی و یا زورمندی برای نکره قوله حکمت عاقل چون خلاف از میان آید بجهد چون صلح بیند لنگر نهد که آنجا سلامت بر گران است و اینجا علاوت در میان سش یعنے عاقل کار او انیست که چون میان مردم جنگ ظاهر آید از مجمع بیرون میرود و لنگر نهادن بر جاے خود قائم ماندن اشارت آنجا بسوی محل خلاف و جنگ و گران بکسر کاف عربے بمعنے کناره و کاف بالاے آنجا برای علت و اینجا اشارت بطرف مقام صلح و لفظ علاوت بطفے دارد چرا که هنگام صلح و منافع شیرینے نیز بحاضرین تقسیم میشود قوله حکمت مقامر را سه شش مے باید و لیکن سه یک مے آید سش مقامر بضم اول و کسر سیم دوم قمار باز و حریف سه شش هژده کنایه از

نقش و مراد سه یک هندی تین کا نے کنایہ از نقش خاص مقصود قولہ بیت هزار بار چرا گاه خوشتر
از میدان * ولیک اسپ ندارد بدست خویش عنان ش مراد از میدان در بیت میدان
جنگ و کارزار است یعنی در حق اسپ هزار درجه سبزه زار از میدان جنگ خوشتر است
ولیکن اختیار بدست او نیست همین طور اختیار ما بندگان بدست مختار حقیقی است قولہ
حکایت درویشے در مناجات می گفت یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که
نیک آفریدی ش در لفظ کرده همزه علامت یای خطاب است حاصل زین حکایت آنکه اهل کرم
را باید که بر مجرمان ترحم کنند قولہ حکایت اول کسیکه علم بر جاده انگشتری در دست چپ کرد جمشید بوده
ش علم بفتحتین بمعنے نقش و نگار لفظ کرد متعلق خبر هر دو فقره واقع شده بعد فقره اول محذوف
و بعد ثانے اندکورد در بعض نسخ بالعکس مگر در فقره اول بمعنے ساخت و در ثانے بمعنے پوشید
و جمشید بکسر شین معجمه و یای مجهول و معروف نیز جائز بادشاهی عظیم الشان از بادشاهان سلف ملک
عجم قولہ گفتند ش چرا زینت بچپ دادی که فضیلت راست راست ش کاف علت درست
اول بمعنے دست راست و لفظ راست ثانی دو لفظ است یکی راه دوم راست قولہ گفت راست
را زینت راستی تمام است ش یعنے کافی است قولہ قطعه فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش
بدوزند * ش فریدون بادشاهے عظیم الشان از شاهان عجم بعد جمشید و ضحاک نقاشان
دریبا مراد از چکین دوزان که هنر نقاشے و کتابت هم داشته باشند پیرامون بفتح بای فارسے
و ضم میم و واو معروف بمعنے گرداگرد خرگاه در اصطلاح با بفتح بمعنے خیمه کلان چیرا که خر با بفتح
بمعنے کلان است و گاه بمعنے خیمه چون لفظ خر درین محل کراهیت دارد لهذا برای رفع
آن بکسر خوانند و بعضے شراح نوشته اند که خر بالکسر در زبان پهلوی بمعنی خوشی و سرور است
و ضمیر شین راجع بفریدون مفعول بدوزند مضمون بیت آینده قولہ بدان را نیک دار ای مرد
هشیار * که نیکان خود بزرگ و نیک روزند ش نیک روز بمعنے خوش نصیب چرا که
مخفف نیک روزی است قولہ حکایت بزرگے را گفتند که با چندین فضیلت که دست راست
دارد خاتم چرا در دست چپ کنند گفت ندانے که اهل فضل همیشه محروم اند ش اهل فضل اهل
کمال و اهل علم قولہ بیت آنکه شخص آفریده روزی دهد * با فضیلت همی دهد یا نخست ش
شخص بمعنے کالبد بمعنے بدن و تن روزی معاش و قوت فضیلت عبارت از علم و دانش و کمال
دیگر فنون و مراد از نخست دولت و جاه قولہ حکمت نصیحت بادشاهان کسی را مسلم است که هم سر دارد و

یا امید زرش مسلم بمعنی لائق و سزاوار قوله تتنوی موحد چه دریای زری زرش + چه شمشیر هندی نی برنرش پش موحد کسر جای مهمله مشدد کسیکه فاعل خیر و شر بعقیدهٔ کامل حقتعالی را داند در هر دو مصرعه لفظ چه برای تسویه بمعنی برابر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بموحد یعنی او را د شمشیر هندی در عرب و عجم در تیزی و آبداری شهرت دارد چه فولاد هندی بهتر باشد قوله امید و هراسش نباشد ز کس + برین است بنیاد توحید و بس پش امید از منفعت و هراس از مضرت و ضمیر شین راجع بموحد قوله حکمت بادشاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنه برای خون خواران و قاضی مصلحت جوی طرفداران هر گز د خصم بحق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند ش یعنی بادشاه از قوت قاهرهٔ خود حکام ستمگار را دفع میکند و شحنه یعنی کوتوال خونیان را برای قصاص گرفتار می نماید طرار بالفتح والتشدید گره بر یاد اد از مردم زبان آور که بقوت نطق بر دیگری متصرف شود یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هر چه لائق اینها باشد بعمل آرد و لفظ است بعد فقرهٔ دوم و سوم مقدر است برای رعایت سجع مراد از حق کلمهٔ الحق است در اضی بمعنی پذیرنده یا بمعنی قانع تا پیش قاضی نروند از شنیدن حکم کتاب خجالت نبرند و در بعض نسخ واقع شده هر گز د خصم راضی پیش قاضی نروند خصم بکسر میم موصوف و راضی صفت یعنی اگر هر دو مسامحه نمایند حاجت بحکم قاضی ندارد و در بعض چنان وارد گشته هر گز د خصم راضی از پیش قاضی رود بسکون میم درین صورت استفهام اقراری است که بظاهر اقرار و در معنی انکار یعنی از پیش قاضی هر دو راضی نمیروند بلکه یکے راضے و دیگری ناخوش میرود قوله قطعه چو حق معاینه بینی که می بباید داد + بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی + ش معاینه بضم میم و فتح حرف چهارم که یای تحتانی است روبروی خود چیزی را دیدن در اینجا بروجه یقین و لفظ می آید برای وزن یعنی حق را بصاحب حق باید داد و در مصرعهٔ ثانی کاف بافادهٔ نفی قوله خراج گر نگذارد کسے بطیب نفس + بقهر و لستانند مردم سرهنگے + ش طیبت بکسر طاء مهمله و سکون یای تحتانی و فتح بای موحده و فوقانی بمعنی خوشی و رغبت مرد سرهنگی مرد یکه از تابعان سرهنگ باشد و سرهنگ سردار فوج را گویند چه سهنگ بمعنی فوج و لشکر آید و جمع شدن کسرهٔ اضافت یا ی نسبت مضائقه ندارد بلکه افادهٔ معنی توصیف میکند چون دیباے رومی و حسن فرنگی و چون مرد اسم جنس است معنی جمعیت در خود دارد لهذا امرد بمعنی مردان باشد و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه بقهر و بستانند امیر سرهنگے قوله حکمت بهر کس را تبر شی دندان کند شونده

و قاضیان را بشیر مینی کند ش بضم کاف عربی و سکون نون ضد تیز شیرینی کنایه از رشوت و این بهرت دارد و چرا که چون بر رشوت نقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شماست قوله بیت قاضی که برشوت بخورد بیخ خیار + ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار ش مراد از بیخ خیار اندک مقدار از مالیت خیار بکسه خای معجمه با در رنگ و در خوردن بیخ خیار تعریض است بقاضی چه خوردن بیخ خیار را عادات انسان نیست مگر آنکه بهائم و دواب میخورند پس ازین ثابت شد که قاضی رشوت خوار بمنزله دواب است خربزه بفتح خای معجمه و ضم های باے موحده خربزه زار بمعنی قانیز قوله حکمت قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری ش قحبه بفتح شهرت دارد و محققین نوشته اند که بالضم است مشتق از قحاب بضم که بمعنی سرفه باشد چون فواحش عرب مردان را بآواز سرفه ے طلبند بقحبه مسمی شدند تا بکارے بیای موحده و بیای مصدری چه نابکار هر چه بکار ناید یعنی کار ناکردنی ای زنا و لواط فقیر مولف این دو فقره در اصل چنین بوده باشد قحبه پیر چه کند از زناکاری و شحنه معزول از مردم آزارے ناسخان از تحریف درهم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست + که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست + ش مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است قوله فرد جوان سخت میباید که از شهوت بپرهیزد + که پیرست آلت را خود آلت برنخیزد ش سخت در بنجا بمعنی قوی و تندرست و شهوت در بنجا مراد از شهوت حرام فائده آلت در لغت بمعنی چیزے که وسیله حصول چیزے باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشه آلت قطع چوب همچنین قضیب آلت تسل است در زبان سابقین این لفظ را بسبیل کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده قوله حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدا تعالی آفریده است بلند و برومند هیچ یکی را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است ش لفظ بلند و برومند حال است برای چندین درخت نامور و در لفظ برومند واو زیاده است چرا که چون کلمه دو حرفی را لفظ کند بمعنی صاحب است مرکب کنند واو در میان زیاده کنند چنانکه در تنومند قوله گفت هر یکی را ثمره ایست بوقت معین گاهی بوجود آن تازه نماید و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نسبت همه وقت خوش است و این صفت آزادگان است ش وجود بمعنی یافته شدن و عدم بمعنی بودن قوله قطعه برانچه میگذرد دل منه که دجله نیست + پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ش دجله بالفتح و بالکسر نام رودے است که درمیان شهر بغداد میگذرد و خلیفه در زمانه سابق لقب

سلاطین بغداد که آنها از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند اکثر از آنها ظالم بوده اند و بخواهد گذشت بصیغهٔ اثبات و برآنچه میگذرد اشارت است بسوی حکومت و دولت یعنی برجاه و ثروت دنیای فانی خوشدل و متکی مباش حتی که سلطنت خلفای که بکمال غلبه و عروج است آخر روزی از بغداد منقطع خواهد شد و دجله همچنین بسی مدت در بغداد جاری خواهد ماند یعنی هیچ تفاوت در ارکان عالم راه نخواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرماید ۴ بنا بد بسی ماه پروین و مهور + تو سر بر ندار ی زبالین گور + قوله گرت زدست برآید چو نخل باش کریم + ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد + ش نخل درخت خرما که سوای خرمای شیرین از جمیع اجزای نخل بمردم نفع میرسد قوله پند دو کس مرد ند و حسرت بردند کی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد بیت کس ندانند بخیل فاضل را + که نه در عیب گفتنش کوشد ش فاضل در لغت افزون آمده و باصطلاح عالم علوم مدونه زبان عربی و بخیل بسکون لام صفت و فاضل موصوف که کسرهٔ آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشد محذوف و آن خلق است و در ۲۰۰۰ تنقید لفظی است حاصل معنی اینست که در عیب گوئی فاضل بخیل خلق کوشش نکنند از بسی نمیدانند بلکه همه مذمت فاضل بخیل میکنند خلاصه اینکه عیب بخیل اینقدر زشتی دارد که کمال علم مانع مذلت نمیتواند شد قوله در کریمی دو صد گنه دارد + کرمش عیبها فرو پوشد ش معنی بیت ظاهر است

خاتمة الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان والله المستعان ش مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی مردم در هر امرے یاری از دیگر میخواهند و این عبارت دو فقره است فقرهٔ اول تمام شد کتاب گلستان و فقره دوم برعایت سجع و الله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است در اتمام تصنیف این کتاب یا یاری خواسته شده است در قبولیت این کتاب قوله بتوفیق باری عز اسمه درین جمله چنانکه رسم مولفان است از شعر متقدمین بطریق استعارت تلمیحی نرفت ش باری یکی از اسمای الهی است بمعنی پیدا کننده در اصل با خر همزه دارد فارسیان همزه را با بدل کرده اند عز اسمه بفتح عین مهمله و تشدید زا و میم مفتوح بمعنے گرامی است نام او و درین جمله یعنے در تمام تصنیف این کتاب مولفان بضم میم و فتح همزه که بصورت داو است بمعنی جمع کنندگان چه مولف اسم فاعل است از تالیف استعارت عاریت خواستن تلفیق تقدیم فا بر قاف بمعنے فراهم آوردن و بمعنی تضمین کردن و در بعض نسخ تصنیف واقع است بدو فا بر سه معنے درینجا بین نزد فقیر مولف بهتر است بتائید لفظ مولفان فافهم

و در بعضی تصحیف تبدیم قاف بر فا بمعنی زود و سخن بزبان کسے دادن و یا سے مجہول در تلفیقے برائے تنکیر یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکہ عادت بعضے از مؤلفان است ترجمہ نساختہ ام ہمہ از نتائج فکر من است قولہ بیت کمن خرقہ خویشیں بیراستن + بہ از جامۂ عاریت خواستن + س بیراستن بمعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت بہ نشد بدہ و بیع تخفیف آن انچہ بدہند و باز گیرند قولہ اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طبیعت آمیز ش اغلب بمعنی اکثر طبیعت بالکسر بمعنے خوش طبعی و طبیعت آمیز این ترکیب برائے معنے اسم مفعول است یعنی طبیعت آمیختہ شدہ قولہ کوتہ نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد کہ مغز دماغ بیہودہ بردن و دود چراغ بیفائدہ خوردن کار خردمندان نیست ش کوتہ نظران را یعنے پست فکران را بدین علت یعنے باین سبب کہ اکثر گفتار من طبیعت آمیز است و بظاہر کلام من در بعض محل بوی ہزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواہد شد کہ سعدے مغز دماغ بیہودہ حرف کردہ است و شبہا در تصنیف این خرافات دود چراغ بیفائدہ خوردہ است و اینچنین حرکت کار خردمندان نیست مخفی نماند کہ اضافت مغز دماغ اضافت مظروف بہ ست بسوی ظرف یا اضافت جزو است بسوی کل چہ مغز بمعنی مخ است بالضم و خا معجمہ کہ بہندی بھیجا گویند و دماغ بمعنی اندرون راس کہ مرکب است از مخ و اوردہ و شرائین و دو غشاء کہ یکی نازک است و دیگر صلب قولہ ولیکن برای روشن صاحبدلان کہ روی سخن در ایشان است پوشیدہ نماند ش یعنے روی سخن من با نہا است ای حرف با نہا گفتہ میشود و مخاطب من ایشانند قولہ کہ در مواعظ شافی را در سلک عبارت دانی کشیدہ است ش در بضم دال و فتح راء مہملہ اول بمعنے مروارید ہای بزرگ تو اعظ جمع موعظت کہ نصیحت باشد و شافی شفا دہندہ را بیمار نفس و افی بمعنی کامل ہمہ صفات قولہ و داروی تلخ موعظت بشہد ظرافت آمیختہ ش ظرافت بفتح خوش طبعی و مزاح قولہ تا ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند ش اشارت بضمیر ایشان بسوی حاضرین مجلس پند و نصائح است کہ معقول و متصور فی الذہن ہستند ملول بمعنے رنجیدہ و بیزار یعنی تا طبع ملول این مردم از قبول این نصائح کہ بمنزلہ دولت است محروم نماند از لفظ و لیکن تا اینجا عذر گفتار مطایبہ آمیز است یعنی کلام ہزل آمیز من فقط برای فہم روزت رفع ملال نصیحت شنوندگان است قولہ مثنوی بالنصیحت بجاے خود کردیم + روزگاری در زمن بسر بردیم ش یعنی ما ہر نصیحت را بموقع و محل خود کردہ ایم یعنے در ہر مقام کہ بایست

بهمان مقام ادا کردیم یا آنکه ما در معنی خود در النصیحت در آخرت کردیم زیرا که نصیحت غیر نصیحت خود است یعنی موجب رفعت درجهٔ خود است قوله گر نیاید بگوش رغبت کس + بر رسولان بلاغ باشد و بس ش اضافت گوش بسوی رغبت اقترانی است یعنی چون بگوش کسی که متقرن بحالت رغبت باشد گنجایش نگیرد حاصل آنکه اگر کسے نصیحت مرا قبول نکند من بری الذمه شدم بلاغ افین معجزه رسانیدن پیام و درین مصرعه اخیر تلمیح و اقتباس است ازین آیت ما علی الرسول الا البلاغ یعنی نیست بر پیغام رسانیده مگر رسانیدن پیغام قوله قطعه یا ناظر آفیه سلام الله رحمته + ترجمه اے نظر کننده درین کتاب سوال کن بخدا بخشش مرا قوله علی المصنف و استغفر لصاحبه ترجمه بر مصنف و آمرزش خواه برای صاحب این کتاب سش مخفی نماند که مراد از صاحب ممدوح است یعنی بادشاه یا شاهزاده قوله واطلب لنفسک خیرا ترید بهاء ترجمه و طلب کن برای ذات خود نیکوئی را که اراده کنی بآن قوله و بعد ذلک غفرانا نگاشته ترجمه و بعد ازین بخواهش مرنویسنده را ترکیب یا حرف ندا ناظر منادی نکره و لهذا منصوب است فیه جار مجرور متعلق امر حاضر مذکر در اصل اسکال بود حرکت همزه متحرک را بقاعده خود بما قبل داده التقاء ساکنین میان همزه و لام همزه را حذف کردند و همزه وصل لول را که برای ضرورت ابتدا ساکن بر ساقط کردند چرا که حالا بآن حاجت نماند سل حاصل گشت بار جار لفظ الله مجرور و مفعول به برای اول دوم علے جار مصنف مجرور و او عاطفه استغفر امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور و مضاف ضمیر ها که راجع است بسوے کتاب مضاف الیه و اطلب بفتح واو عاطفه و سکون طای بدون همزه وصل امر حاضر مذکر باب نصر لام جار نفس مجرور و مضاف و کاف مضاف الیه خیرا مفعول موصوف ترید بها صفت آن ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال باے جار و ضمیر ها که برائے مؤنث راجع بخیر مجرور محلا و بعضے راجع کنند بنفس که مؤنث معنوی است و او عاطفه بعد مضاف ذلک مضاف الیه غفرانا مفعول اطلب که محذوف است لام جار کاتب مجرور و مضاف و ضمیر که راجع است بکتاب مضاف الیه و این قطعه در بحر بسیط مثمن است بعقل اجزا مخبون و بعضے سالم وزن سالم این بحر مستفعلن فاعلن فاعلن چار بار مستفعلن را مخبون کنند مفاعلن مے شود فاعلن مخبون فعلن مے گردد بکسر عین قوله قطعه دیگر یوان لے یوم التلاق مکانه ترجمه اگر تحقیق مرا در روز قیامت باشد مرتبه قوله عند الرؤف لقلت یا مولینا ترجمه نزد خدای مهربان هر آئینه گویم اے صاحب من قوله انا المسی و انت مولی المحسن سش منم بدکار و حال آنکه تو خداوند

نیکو کار هستی قوله اقد اسارت و اطلب الاحسانا ترجمه آگاه باش تحقیق بدکردم و حال آنکه طلب
میکنم نیکوئی را اش مخفی نماند که تلاق در اصل تلاقی بود مصدر تفاعل از ناقص یائی بمعنی همدیگری را
دیدن و ملاقات کردن یا را از آخر آن برای تخفیف حذف شده است چون در روز قیامت مردم
عالم همدیگر را خواهند دید لهذا آن روز را یوم التلاق گویند مکانت بفتح بمعنی مرتبه و عزت مسی
بضم میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و بعده همزه اسم فاعل از اساءة که مصدر باب افعال
است از ماخذ سوء که اجوف و مهموز اللام است بمعنی بدی پس مسی بمعنی بدکردار باشد ترکیب
بیت اول لو با لفتح حرف شرط آن با لفتح و تشدید یکی از حروف مشبه بالفعل ناصب اسم
و رافع خبر لام جاریای متکلم مجرور متعلق است با ثابت محذوف ثابت با متعلق خود خبر مقدم
آن شد یوم ظرف و مضاف التلاق مضاف الیه متعلق است با مکانة منصوب که اسم مؤخر است
ان را عند ظرف مضاف الرؤف مضاف الیه نیز متعلق است بمکانة لام مفتوح حرف تاکید قلت
فعل فاعل یا حرف ندا مولی مضاف تا مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود منادی ترکیب
بیت دوم انا مبتدا المسی خبر او واو حالیه انت مبتدا مولی موصوف محسن صفت مجموع
خبر مبتدا انا حرف تنبیه قد حرف تحقیق اسارت فعل فاعل واو حالیه اطلب فعل فاعل لاحسانا
مفعول به فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده حال شد از ذو الحال که تای متکلم است
و این قطعه در بحر کامل است بعضی اجزا بروزن متفاعلن و بعضی مضمر بروزن متفاعلن
بسکون حرف دوم و بعضی مضمر مقطوع بروزن مفعولن و بعضی موقوص بروزن مفاعلن یا عی
حمداً کمهیمن عزیز المتعال + کین نامۂ انگیزشد خیر شرف بکمال + امید ز منعمان چو بنده
خطا + از فامۂ اصلاح نمایند اسبال + چشمه است از ماهران ادراک و امید از صاحب
طبعان سراپا ادراک که چون بپای چشم ببر این گلستان معانی و گلگشت این سبزستان
نکته دانی پردازند اگر غنچه مضمونی از سر دهری نسیان بر شاخسار بیتابان محتاج شگفتنی بنظر
در آید بنسیم بهاری اصلاح بنضارت و ابتسام آن بذل عنایت فرمایند و مانند سلیم
دلان ساده خاطر بلنگ غرم را آهو گیه نسازند مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود
چون در سنه ۱۲۵۹ یکهزار و دوصد و پنجاه و نه هجری این شرح باتمام رسید منشی خوش طرز
صاحب طبع صافی فرخنده خصال منشی جمهد الال تاریخ اتمام بنظم آورده مصرعه ماده تاریخ
اینست مصرعه بنام ایزد عجب شرح گلستان + جامع فضائل کمنسبه مظهر کمالات وهبیه ساحه

سحر حلال منشی مهر لال زیست و پنج دُر دانه تاریخ از بحر خیال رسا برآورده همه را در اینجا ثبت کردن بطول انگاشته تنجر بر چهار پاره ازان مے پردازد اول تخفیفات مفصل دوم مجمع الروایات سوم صحت سقم گلستان چهارم ریاض القوانین فقط شرح بے نظیر کتاب دلپذیر من تصنیفات و تالیفات قدوهٔ محققین درگاه ایزدی و پیشوای مدققین بارگاه لم یزلی سالک مسالک دین متین مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشرق الله ثراه و جعل الجنة مثواه باتمام رسید فقط

خاتمة الطبع
از جانب کارپرداز آن مطبع

ابهی ترمرد ارید که منظم کرده آید در سلک بیان حمد مبدع است که عالم را با سبق مادهٔ و مثال پیدا کرد و از هیچ تر شگوفها که نشر کرده شود در دامن های اذهان نعت رسول که همه پیدا کرده را بطفیل او هویدا کرد مخفی نماند که رموز دقائق و حکم گلستان حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی آنمایهٔ مغلق افتاده که هم از اختلاف آرای شارحین هویدا است و هم از اختلاف نسخ قدیمه پیدا۔ هر دیده ور از تماشای این باغ باندازهٔ بینش جلوه بهاری دیگر دیده است هر فاضل تازه وسعت دانش گلهای معانی تازه و ترجیده فاما آفرین بر دل و مغز آفرین کشرحش اسم با مسمی بهار باران نام دارد یعنی مخزن العلوم جناب مولوی غیاث الدین نام پوری تقمده الله بغفرانه که حسب ارشاد عالم باخرد جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف مبرور بعد انتقال حقوق تالیف بجانب مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ سمع در مجمع وهوت تحریک علم فلاح جناب مولوی عبد الله صاحب جسٹر از دار السرور رامپور بقدر دانی مالک مطبع موصوف بماه جنوری سنه ۱۸۷۹ع باهتمام بالیقه صحت و حسن طبع بار اول بجلوه افروزی بهار طبع تازه رسیده بود و چون بار دوم بطلبهمت شائق اشاعت نوادر پرخن جناب بابو پراگ نرائن صاحب مالک مطبع موصوف بماه جولائی سنه ۱۸۹۲ع باب رنگ طبع دوئین طراوت بخش دیدهٔ شائقین گردیده بود بار سوم هم بحسب ایمای بابو صاحب ممدوح بعز تاب انوار ضیای طبع سوئین بماه جولائی سنه ۱۹۰۶ع مطابق ماه جمادی الاولے سنه ۱۳۲۴ هجرے سواد بخش چشم مشتاقان دیده ور آمده

اعلان۔ حق تصنیف اس کتاب کا بحق نولکشور پریس محفوظ ہے

ف
۸۹۱۵۴۲۲
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔